بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب جامع التواریخ

ستایش بی‌نهایت سزاوار بارگاه صمدیت آن قادر برحق است که بعنایات قدرت کامله از امتزاج
این عناصر متضاده واختلاط این اربعهٔ متباعده صورت تقاربهٔ آدم وآدمیان ظاهر و پدید آکرده و نیایش
بی نهایت لایق حضرت احدیت آن قدیم مطلق است که بفیوضات حکمت بالغه از تغیرات مشهوده
وجود نابود عالم و عالمیان حادث و هویدا ساخت واجب الوجودی است لایزال که اینهمه ممکنات را بفیض
ذات مقدس خود موجود فرموده و واهب الجودیست بی مثال که اینهمه تمثالات را باعدد ولا تحصی متعدد نموده
انعامش بی منت و بلا سوال و اکرامش بدون جد و بلا ابتهال هر یک از نصیبهٔ اکرامش خورسند اند و هر کس
از وظیفهٔ انعامش بهره مند از ارزاق و اطعامش دوست و دشمن روزی خوار و از غفران عامش نیک و بد امیدوار
تَبَارَكَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِیْنَ که از حسن خلق او خوب و زشت بحسن و صباحت خویش نازان و از خوبی صنع او سواد
و بیاض برنگ و ملاحت خود همسازان * اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ * که قدم مبارک پیغمبری را که پیغمبران پیشین
همه جهت پیغام مقدم او مبعوث بوده‌اند برای هدایت بر سر ما نهاده و ذات مبارک مخبری را که مخبران اولین همه
بنا بر اخبار صفات او مرسول شده‌اند برای ارشاد ما فرستاده و از برگزیدگان خود آدم علیه السلام را بخلعت نعم

ـثت وسرور انبیا را با خبار پیشینیان اکاه ساخت اللهم صلی علی محمد وعلی آل محمد بارک

الی جل شانه از بدو خلقت انسان تا دور پیمبر اخر الزمان دلیل صداقت نبوت

ن بر اظهار حالات ماضیه واخبار مقالات آتیه موسوم داشته و میل وکرویدگی ادمیان

ورجوع ایشان بایمان بر انبا حقایق وافشاء دقایق موقوف فرموده بنا بر در هر زمان کتب تاریخ را اعتباری

ودر بهرا وان مورخین را اقتداری حاصل است وفی التحقیق از مطالعهٔ کتب این فن عقل و بینش

تجربه افزاید واز تعلیم آن دانش حکمت ودانش تذکیه حاصل آید کمال فکر و تدبیر از ان جمال گیرد و جمال

عقل وخرد بدان کمال پذیرد لهذا احقر العباد فقیر محمد ولد قاضی محمد رضا مرحوم ساکن راجه پور

پرگنه ساتور متعلقه چکلهٔ بهوسنه مضاف صوبهٔ بنگاله همواره همت خود بر استجماع کتب این فن

بر میگماشت و هر دم هوای مطالعهٔ آن در سر میداشت آخر الامر حسب اقتضای طبع به تدوین قصص

بطریق ایجاز پرداخت و بتالیف کتابی علی وجه الاختصار درساخت تا که او تعالی جلشانه دعوتم را

قبول فرمود و مسئولم را بحصول انجامید اعنی خلاصهٔ کتب تواریخ روضة الصفا و معارج النبوت

واخلاق العارفین و تفسیر الحسینی و تذکرهٔ هفت اقلیم و کتابیات خلفای بنی امیه و خلفای عباسیه

و تواریخ فرشته و نادری ولب السیر و سیر المتاخرین واکبر نامه و خلاصهٔ تاریخ هند و مهابهارت

راکه باهتمام تمام وکوشش مالا کلام فراهم آورده و سالها سال در انتخاب آن دود

به چهارده فصول مرتب و به جامع التواریخ موسوم گردانید بتاریخیکه قطعه هذا مشعر بر ان است اختتام یافت

* قطعه * چون مرتب جامع تاریخ شد بی ریو و رنگ * میزدم غوطه به بحر فکر تا آرم بچنگ * کو هر تاریخ اتمامش

که هاتف در دعا * با دقایم منتخب تاریخ گفته بی رنگ * حَسْبِیَ اللّٰهُ نِعْمَ الْمُعِین وَعَلَیْهِ تَوَکَّلْ وَبِهِ نَسْتَعِین امید از

اصحاب دانش و فرهنگ چنان دارم که اگر سهوی و خطای رفته باشد آن را معاف وفقیر را بدعای خیر یاد فرمایند

۴

* فصل اول در اذکار موجودات ارض و سموات و صفات بیت المعمور و سدرة المنتهی و لوح و قلم

۷

و عرش و کرسی و وسعت ارض و بیان اجنه و ریاست ابلیس علیه اللعنت مشتهر نه واقع * فصل دوم در بیان

قصص انبیاء علیهم الصلواة والسلام و قصهٔ هاروت و ماروت و یاجوج و ماجوج و شدید و شداد و اصحاب کهف

۸۹

و اصحاب اخدود مشتمل بر هفتاد و هفت اذکار * فصل سیوم در بیان راهبان بنی اسرائیل و حکمای که قبل بعث

جناب رسالتمآب خاتم النبیین صلعم بودند مشتمل بر بیست و پنج اذکار * ۹۸ فصل چهارم در بیان چهار
طبقات ملوک عجم یعنی شاهان پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان مشتمل بر هفتاد
اذکار * ۱۴۶ فصل پنجم در بیان قصهٔ سید المرسلین خاتم النبیین صلعم مشتمل بر احوال چهل و شش
کرسی و وارادت اصحاب فیل و غیره و بیست و یک روایات و بیست و هفت غزوات و پنجاه
سریه و حال ازواج مطهره و اولاد طاهره و معجزات باهره * ۱۷۵ فصل ششم در بیان خلافت خلفای راشدین
و غزوات و فتوحات ایام ایشان * ۱۹۶ فصل هفتم در بیان خلافت امام حسن و حال
ائمهٔ معصومین و چهار امام مجتهدین رضی الله عنهم مشتمل بر بیست اذکار * ۲۱۴ فصل هشتم در بیان
خلافت خلفای بنی امیه مع قضایای ایام ایشان مشتمل بر بیست و پنج اذکار * ۲۲۸ فصل نهم در بیان خلافت
خلفای بنی عباس مع قضایای ایام ایشان مشتمل بر چهل و چهار اذکار * ۲۶۰ فصل دهم در بیان احوال طبقات
ملوک که معاصر خلفای بنی عباس بودند و دران نوزده گفتار است * ۲۶۰ گفتار اول در ذکر سلطنت
طاهریان دران پنج ذکر * ۲۶۲ گفتار دوم در بیان اولاد لیث صفار دران سه ذکر * ۲۶۱ گفتار سیوم در بیان
سلطنت سامانیان دران نه ذکر * ۲۶۵ گفتار چهارم در بیان سلطنت دیلمیه دران سه ذکر * ۲۶۶ گفتار پنجم
در بیان اولاد و اتباع بویه دران پنجه اذکار * ۲۷۰ گفتار ششم در بیان سلطنت ملوک غزنویه دران
پانزده اذکار * ۲۷۹ گفتار هفتم در بیان طبقهٔ اسماعیلیه دران سیزده اذکار * ۲۷۶ گفتار هشتم در بیان شعبهٔ اسماعیلیه
دران هشت ذکر * ۲۹۲ گفتار نهم در بیان سلطنت سه طبقهٔ ملوک سلجوقیه دران هفده اذکار * ۲۸۲ گفتار دهم
در بیان سلطنت خوارزمشاهیان دران ده اذکار * ۲۹۷ گفتار یازدهم در بیان سلطنت چهار طبقهٔ اتابکان
موصل و آذربایجان و فارس و لرستان مشتمل بر سی و سه اذکار * ۳۰۳ گفتار دوازدهم در بیان سلطنت
غوریان مشتمل بر هفت اذکار * ۳۰۵ گفتار سیزدهم در بیان ملوک بامیان مشتمل بر سه اذکار * ۲۰۵ گفتار چهاردهم
در بیان ممالیک غوریان مشتمل بر سی اذکار * ۳۱۴ گفتار پانزدهم در بیان سلطنت ملوک مصر
مشتمل بر هشت اذکار * ۳۱۷ گفتار شانزدهم در بیان ملوک سیستان مشتمل بر نه اذکار * ۳۱۶ گفتار هفدهم در بیان
ملوک کرت مشتمل بر ده اذکار * ۳۲۰ گفتار هجدهم در بیان ملوک قراختائیه مشتمل بر هشت اذکار * ۳۲۱ گفتار نوزدهم
در بیان آل مظفر مسبوق مشتمل بر پنج اذکار * ۳۲۲ فصل یازدهم در بیان خوانین دیار مشرق و ترک تا

مشتمل بر هفتاد اذکار * فصل ... و ... در بیان ... [illegible]
٣٧٥
اوده و بنگاله و ظهور دولت انگریزیه مشتمل بر چهل و دو اذکار * فصل سیزدهم در بیان نقشه ربع مسکون
٣٩١
و تقسیم هفت اقلیم و طول و عرض هر یک بلاد و طبقات حکام آن دیار مشتمل بر دوازده اذکار * فصل چهاردهم
در بیان هنودان و تسلط اسلام و طوایف ملوک صوبجات هندوستان و خطه امریکا و ختم کتاب مشتمل بر
بیست و پنج اذکار * فصل اول علماء تواریخ آورده‌اند که باری سبحانه تعالی برخی از اقسام نور محمدی صلعم
جوهری بیافرید و نظر هیبت [illegible] فرمود و آن جوهر بر خود لرزیده آب شد بار دیگر نظر عزت تجلی کرد آب
بجوشید دخانی و کفی ازان حاصل آمد الله تعالی ازان کف زمین را موجود ساخت و در روی آب گسترانید و ازان
دخان آسمانها و طبقات آن پدید آورد و هر یکی را از سموات سبعه بکوکبی مزین گردانید چنانچه خبر اید کریمه
وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ فِي سِتَّةِ اَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ مبین این معنی است
و در تفسیر حسینی آورده * قطعه * کفی را منبسط ساز دکین فرشی است بس لایق * بخاری را
برافراز دکین سقفی است بس زیبا * ازان سقف معلق حسن تصویرش بود ظاهر * وزین
فرش [illegible] لطف تدبیرش بود پیدا * امام عبد الله در کتاب نوادر المعانی آورده که حضرت
عزت اول چیزیکه مخلوق فرمود جوهری بود وان را نور محمدی و جوهر بیضا نیز گویند و آن جوهر منقسم بدو قسم گشت
اول نور دوم نار و از قسم اول اشخاص شریفه علویه و کواکب و اطباق سموات و ارواح انبیا و رسل
و اولیا و اصفیا موجود و از قسم دوم اصحاب شمال و جان و اولاد او و سایر اجناس سفلیه مخلوق
ساخت وازین ظاهر که او تعالی جلشانه جمیع مخلوقات را بواسطه سید المرسلین صلعم از زاویه بطون
بمنصه شهود وجود آورده چنانچه کلمه لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ و حدیث نبوی اَنَا مِنْ نُوْرِ اللهِ
وَالْخَلْقُ كُلُّهُمْ مِنْ نُوْرِيْ مویدان است لاجرم ذات شریف آنحضرت اشرف و افضل موجودات است *
صفت بیت المعمور که آن از یاقوت احمر یا دره بیضا است ملایکه آنرا ضراح گویند در فلک چهارم است
هر روز بنوبتی هفتاد هزار فرشته در بیت المعمور عبادت میکنند و تا روز قیامت دیگر نوبت ایشان نرسد
و در کتاب معازی آورده که در هر آسمانی و هر طبقه از طبقات زمین خانه ایست همچو کعبه که اهل آن افلاک و آن طبقه
[illegible] آنخانه میکنند مراسم عبادت بجای می آرند گویند که مجموع این خانه‌ها برمحاذی یکدیگر واقع است * صفت

صفت سدرة المنتهی * چنین گفته اند که در آسمان هفتم است و علما آنرا بانواع تفسیر کرده اند بعضی
گویند که از نور و جمهور برآنند که از یاقوت احمر است * والحق آنست که حسن و بها و زیب و ضیا بافراط
دارد * و در روایات وارد شده که سدرة المنتهی بصورت درختی است و اوراق آن مشابه گوش فیل
است * صفت لوح محفوظ * و آن از دره بیضا آفریده * و صفحات آن از یاقوت احمر * و کتابت از نور
است * و طول آن پانصد ساله راه * و عرض مقدار مسافت مابین مشرق و مغرب و لوح محفوظ محاذی
جبین اسرافیل علیه السلام است * و هرگاه امری از عالم غیب بعرصه ظهور آید اول آنرا اسرافیل اطلاع یافته
ملایکه را آگاه گرداند * پس فوجی از فرشتگان که بر حادثه موکل اند بران مهم تعین شوند * و زعم بعضی است
که لوح محفوظ در کنار عزرائیل علیه السلام جای دارد * صفت قلم * حضرت قادر مطلق چون قلم را بیافرید بوی خطاب
رسید که بنویس قلم بموجب فرمان الهی آنچه ازبد و فطرت و ایجاد عالم تا قیام ساعت بود رقم نموده
بخود متعجب گشته که من عجب خلقی عزیزم و نزد حق جوهری شریف تر از من نباشد * الله تعالی را این
صورت از وی پسند نیامد آنچه رقم زده بود محو گردانید * و بعد قدرت کامله بازگشت فرمود و آن را نیز محو
ساخت و بالتمام خطاب کرد که بنویس قلم از هیبت بار زید و منشق گشت تا روز قیامت این رسم شکافت
در نوع قلم جاری و مستمر گردید و ازین مرتبه متحقق شد که ارادهٔ الهی بهر چیز که متعلق شود فی الحال
متکون گردد * و قلم نسخ بهر چه که خواهد بطلان و امحا کشد * و در وظهور حکمت های نامتناهی است [illegible] کریمه
یمحو الله ما یشاء و یثبت شعر باین معنی است * صفت عرش * در کتاب صفة العرش آورده که
حضرت عزت عرش را از یاقوت احمر آفریده و عرش هفت هزار کنگره دارد و از هر کنگره تا دیگری
هفصد ساله راه است * بعضی گفته اند که عرش سقف بهشت است و اهل جنة الفردوس بواسطهٔ
تقارب استماع تحمید حملة العرش میکنند و جابر بن عبدالله از سید المرسلین روایت میکند که یکی از ملایکه
مقرب از حضرت عزت مسالت نمود که عرش را طواف کند * و آن فرشته را هشت بال بود * و قوت
هفت ملک در طیران داشت * چون رخصت یافت هفصد سال پرواز کرده گفت خداوندا قوتم ده *
باری تعالی اجنحهٔ او را مضاعف گردانید و هفصد سال دیگر پرید از نمود قوت دیگر طلبید * خطاب آمد که
اگر تا قیام ساعت اجنحه و قوت بتو ارزانی دارم یکنوبت طواف عرش نتوانی نمود پس [illegible] احتراز
اولی است * صفت کرسی * اکثر صحابه و [illegible] آورده اند که عرش و کرسی [illegible]
مصنفات خود آورده که سموات سبع در جنب کرسی چون حلقه در میان [illegible]
سموات و ارضین و کرسی با عرش چنان نسبت [illegible] کرسی [illegible]
نهاده و حملهٔ کرسی ملائکه مقربین اند * صفت [illegible]
بر روی آب [illegible]

کالمیخ کوهها را بپا فرمود و آنرا اوتاد الارض ساخت * تا قرار گرفت * بعد از آن در زمین نباتات پدید آورد *
و اشجار و اثمار و انهار خلق کرد و مخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند * بعد از انقضای ایام طوایف جان و
بنی الجان که از معمور معمر بشر عمارت عرصه ربع مسکون بسمت ارتباط پذیرفت و هر صنفی از اصناف بنی آدم
بقطری از اقطار عالم آرام کردند و بتدریج مدائن و بلاد ساختند و اشخاصی پدید آوردند و بعد استحکام زمین
دریاهای عظیم را در میان زمین و اطراف آن جاری گردانید * و از قدرت خود در آفرینش بحار و انهار
منافع بیشمار مندرج ساخت و اصل همه دریاها بحر محیط است که بگرد کرهٔ زمین در آمده و سائر بحار شعب
آن است و حکمت آفرید بحار شور و تلخ آن است که اگر شیرین بودی بسبب تصاعد ابخرهٔ مائی
هوا فاسد گشتی و فساد هوا موجب فنای بنی آدم و حیوانات شدی لاجرم حضرت عزت از حکمت
بالغه طعم آب بحار شور و تلخ گردانید تا از عفونت آن امت سالم باشند و حکمت در عذوبت آب انهار
و عیون ظاهر است حاجت بیان ندارد * ذکر جان و بنی الجان که بلسان شرع ایشان را جن گویند و ریاست
ابلیس علیه اللعنة از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که اسم ابو الجان سوما و جان لقب او است
و در اسفار آدم علیه السلام مسطور است که جان را طارطوس نام بود اولاد و احفاد و اعقاب او در زمین
بسیار شدند حق تعالی شریعتی بدیشان ارزانی فرمود و همه را بطاعت خویش مامور ساخت طارطوس
و اولاد او باحکام شریعت مشغول ساخته روزگار بعیش میگذرانیدند تا یک دور ثوابت به انتها رسید
بعد از آن بسبب تمرد و عصیان آنها حضرت عزت همه را بعقوبت گرفتار گردانید * مگر ضعفای آن قوم
را که بر جادهٔ اطاعت بودند امان داده شخصی جلیانیس نام را والی ساخت و شریعتی جدید بایشان
عطا فرمود و بعد گذشتن دور ثانی باز نافرمانی پیش گرفتند بنابر سوای صلحای آن گروه بقهر الهی منهدم
شدند و شخصی موسوم بملیقا حاکم ایشان گشت چون دور ثالث منقضی شد مکرر از طریق مستقیم منحرف
گردیده بسخط جبار مبتلا گشتند صلحای ایشان که فوجی قلیل بودند نجات یافته بمرور ایام خلقی کثیر پیدا
شدند و هاموس نام بر ایشان رئیس گشت و تا مدت العمر باحکام شرع پرداخت و بعد فوتش بنی الجان
بموعظت و تنبیه رسولان متاثر نشده کفران نعمت ورزیدند و بعد اتمام دور رابع طایفهٔ از ملائکه نزول
فرموده اکثری را قتل و بعضی را اسیر کرده بر آسمان بردند و برخی در خرابها متفرق شدند و از جملهٔ اسیران
یکی ابلیس بود که در میان فرشتگان نشو و نما یافته گویند پدرش خبایث نام بصورت شیری و مادر او
نبلیث نام بصورت گرگی بود روز بروز مهم او ترقی میگرفت تا به مرتبهٔ تعلیم ملائکه مشرف گشت و بر
منبر یاقوت بر می آمد * و علمی از نور بر سرش نصب می شد و مجالس وعظ او در پای عرش منعقد میگردید
و بروایت دیگر آمده که وی بجهت فساد بنی الجان بکوهی منزوی گشت و چندان عبادت کرد که بر عبادت
آن عروج بآسمان نمود و بدرجهٔ اعلی رسید و بنی الجان بطول زمان باز بسیار شده جزایر و خرابها

مصروف عبادت و اطاعت الهی بود اما دیو ابلیس با حضرت باری مخالفت نموده بارشاد و هدایت
ایشان مامور شد و جمعی از فرشتگان بر زمین آمده قومی قلیل مطیع او شدند و عزازیل بنزول بلا هیبت
یکی از صلحای آن قوم را در زمان دیگر دو کس را یکی بعد دیگری بصورت رسالت نزد علمای بنی الجان
فرستاد آنها همه را بشریت بزیادت طغیان ... الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود آنها قاصد جان
او هم شدند بار او بالطاف ... از جنگ مرگ امان یافته این خبر را به عزازیل رسانید و ابلیس باجازت
باری تعالی با فوج ملایکه که از طاغیان قتل و بقیة السیف را در اقطار عالم متفرق ساخته در امر حکومت استقلال
یافت و بتسویلات شیطانی دعوی انا و لا غیری آغاز نموده گاهی بر آسمان و گاه بر زمین می بود فضیلت
خود بر طوایف ملایکه جلوه میداد * بیت * ز رفعت تفاخر بفوج ملک * گهی بر زمین بود گه بر فلک * نبود
آگه از کار و کردار خویش * که خواهد غلط کرد هنجار خویش * در خلال این احوال در لوح محفوظ ظاهر شد که عنقریب
یکی از مقربان درگاه بلعن ابدی گرفتار خواهد شد جمعی از فرشتگان بحزن و ملال نزد ابلیس رفته التماس دعا
نمودند که الله تعالی از این محنت نگاه دارد ابلیس از کبر التفات بگفتار آنها نکرد * و بخضوع و خشوع میل
ننمود * لاجرم بخسران ابدی گرفتار گردید * العیاذ بالله من غضب الله در اثنای این حال ندای کریمه * انّی
جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً * بگوش جهانیان رسید * و طنطنهٔ کوس خلافت آدم علیه السلام در عرصهٔ عالم فرو
گرفت * و بسوال ملایکه از حق تعالی خطاب آمد که بنی آدم را شرافت از همه دادم * ملایک باستماع آن
بتقدیم اعتذار پیش آمده طریق استغفار مسلوک داشتند اما ابلیس بدستور بر انکار خویش اصرار مینمود * فصل
دوم در ذکر خلقت ابو البشر آدم علیه السلام * چون ارادهٔ حق سبحانه و تعالی بظهور آدم و تنویع خلافت او
متعلق گشت * جبرئیل امین را برای آوردن یک قبضه خاک مختلف الالوان امر فرمود . جبرئیل طبقات
سموات و کرات عناصر را طی نموده بصفحات ارضی رسیده دست تصرف دراز کرد * زمین از هیبت آن
متزلزل گردیده حقیقت ظهور آدم از جبرئیل شنیده گفت الله تعالی از من شخصی مثل بنی الجان
آفریند که بنافرمانی اقدام نماید و بدان سبب معاقب گردم و من طاقت غضب الهی ندارم . جبرئیل بر
خاکساری خاک ترحم فرموده بازگشت و کیفیت حال بدرگاه باری تعالی عرض داشت . بعد از آن
عزرائیل بامر الهی بسطح خاک رسیده اصلا بالحاح خاک میل نکرده فرمود که امر پروردگار اولی است
از ترحم بر تو و مشتی از خاک تمامی روی زمین برگرفت و در میان مکه و طایف بریخت و به سبب آن
حق تعالی قبض ارواح آدم و ذریات او در قبضهٔ قدرت او نهاد و سالهای دراز سحاب فیض باران
رحمت بران مشت خاک بارید و حضرت واهب العطیات بید لطف و کرامت خویش بتخمیر طینت طیبهٔ
آدم علیه السلام برداخت و آنچه مقتضای ارادت و موافق امتزاج [illegible] بود مخمر ساخت و قالب
آدم تا مدت چهل سال در مرتبهٔ صلصالی افتاده بود فرشتگان بر وی گذر کرده میگفتند که تقاضای از این

جویم جبرئیل را فرمود تا خالها از حلقت ... [illegible]

داده را جواب دریافته گفت که این شخص به بلای شکم مبتلا کردید و اراده نمود که اگر الله تعالی او را خلیفه

ساز د اطاعت نکند آخر در روز عاشر محرم روح مقدس [illegible] از دریا [illegible] از جانب سر مبارک کالبد آدم

علیه السلام شتافت و دیدن سفالین گوشت و پوست [illegible] آدم علیه السلام عطسه زد و الحمد

لله رب العالمین گفت باری تعالی یرحمك ربك فرمود و آدم را از موهبت جلال خود به تعلیم اسمای

جمیع مسمیات مخصوص نمود و بسبب جمال ظاهری و کمال معنوی آدم ملایکه عظام بسجود ذات کامل

الصفاتش مامور گشتند و مجموع سر مسکنت بر زمین عجز نهادند الا ابلیس لاجرم از دخول بهشت ممنوع

گشته مردود ابدی و رانده درگاه صمدی گشت * فرد * این چنین لطف که محراب دو ابروی تراست *

کر ملک سر ننهد هیچ تر ملعون باشد * و خاطر آدم مایل بجلیس و انیس شد الله تعالی سلطان منام

بر شهرستان وجود آدم مستولی کرد انید و از استخوان پهلوی چپ وی حوا را پیدا فرمود که آدم را خبر نشد

و آدم بیدار شده طلعت همایون حوا مطالعه فرموده پرسید تو چه کسی و از برای چه آمده گفت جزوی از

اجزای توام که باری تعالی مرا به مزاوجت تو نامزد ساخته است آدم ازین معنی مستبشر گشته سجدات

شکر به تقدیم رسانید و بامر الهی عقد مناکحت شان منعقد گشت و خطبه نکاح بخودی خود خواند آنگاه آدم

و حوا بموجب آیت کریمه یا آدم اسکن انت و زوجك الجنة * در فضای جنان و ساحت روح در بجان قرار

گرفتند * و جنت آدم جنت الماوی یا جنت فلسطین بود و سوای گندم مجموع اثمار بهشت بر آن جناب

مباح شد چونکه بسبب اجتناب شیطان لعین ابدی گرفتار گشت نایره حسد و حقد در باطن او اشتعال

یافت آدم را از بهشت اخراج کردن کمر بسته نخست از طاوس استعانت طلبید او دلالت مار کرد

و افسون شیطان مار اثر نمود او در دهان خود جا داده در بهشت برد و ابلیس نزد حوا رفت و حوا با غوای شیطان

و شهادت مار قدری گندم تناول فرمود و به مبالغه تمام آدم را نیز قدری خورانید هنوز آن در معده

قرار نیافته بود که حلهای بهشت از ایشان فرو ریخت و آن هر دو برهنه مانده از برگ انجیر ستر خود را

پوشیدند و آدم در ... جرات حوا بدرگاه باری تعالی عرض داشت و حوا بر مار حواله نمود سایر غذاهای او را از خاک

تیره و عذاب حوا بدر د نتاج و اتیان حیض و استیلای شوهر تا ادب آدم از شهوات ... امر معاش

مقرر شد و خلقت طاوس هم مبدل گشت و فرمان به هبوط صدور یافت تمامی شان از ریاض جنان به منزل

خواری یعنی آدم کوه سراندیب و ترا بحده و ابلیس ... و مار باصفهان و طاوس بزمین کابل افتادند آدم

یک خریطه گندم و سه نهال میوه و تجرا سود و یک ... از اوراق اشجار بهشتی با خود آورده ... را

آورده بود جبرئیل از آسمان نزول فرمود و آدم را زرع و کشت و حصاد و آرد کردن ... نان

آموخت و آدم از هنگام صبح تا غروب آفتاب از روزهای آنجهان در بهشت ... از ...

پانصد سال این جهان باشد چون آدم ع م بزمین آمد بمشقت دنیا و فراق حوا چهل شبانروز از اکل و شرب نکرده
و سه صد سال گریه و زاری و استغفار نمود بعد ازین مژدهٔ غفور رسید و شادمان گشت و بحکم الهی
بدستیاری جبرئیل و ملائکه خانهٔ کعبه را در محاذی بیت المعمور که در آسمان است اساس نهاده حجر اسود که عهد
نامهٔ بندگان دران سودع است در رکنی از ارکانش نصب ساخت. بعد ازان مناسک حج و طواف و زیارت
بجا آورده بکوه عرفات با حوا ملاقات شد منی. بعد روزگار بطاعت و عبادت گذرانیدند و گاه در هند و گاه
بدیار عرب اقامت می نمودند * ذکر مشاهده کردن آدم ع م ذریات خود را و اخذ میثاق بتوحید * آورده اند که
آدم هر سال جهت زیارت کعبهٔ معظمه بمکهٔ مشرفه میرفت و مناسک حج بجای می آورد و تا یکبار از مراسم حج
فراغت یافته در پس کوه عرفات که آنرا وادی النعمان گویند بخواب رفت باری تعالی ذریات او را
الی یوم القیام * از صلب او بیرون آورده اتقیا را در دست راست و اشقیا را در دست چپ او باز
داشت چون آدم بیدار شده بجانب راست نظر کرد اشخاص نورانی دید و جبرئیل را نیز دران مقام حاضر
یافت از کیفیت حال استفسار نمود جبرئیل گفت این طایفهٔ اصحاب الیمین از نسل تو و مقربان درگاه
احدیت اند و بجانب چپ نگاه فرموده جمعی از ارباب ظلم و فسق را مشاهده نمود * جبرئیل فرمود اینها
طبقهٔ اصحاب شمال و محرومان از رحمت حضرت عزت اند و اخذ میثاق توحید الهی همان روز بود یعنی کلام
کرد الله تعالی بایشان روبرو و قَالَ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلٰی شَهِدْنَا اَنْ تَقُوْلُوا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اِنَّا کُنَّا عَنْ هٰذَا
غَافِلِیْنَ آورده اند که حوا هر بار حامله میشد پسری و دختری آوردی فرزند اول قابیل بود که با اقلیما متولد گشت. بعده
هابیل با یهوده پیدا شده. بعد بلوغ آنها حسب فرمان الهی آدم خواست که یهوده را بقابیل و اقلیما را بهابیل
نکاح دهد و اقلیما نهایت خوبصورت بود بنابر قابیل دران راضی نشد چون در انجمن رفع تنازع بتصرف
آتش آسمانی بر قربانی بود مهم هر دو برادر بدادن قربانی قرار گرفت * هابیل گوسفندی و قابیل یکدسته
گندم بر سر کوه نهاد آتش از آسمان آمده گوسفند را گرفت لهذا قابیل از هابیل عداوت گرفته روزی
هابیل را بر سر کوه بخواب یافته بتعلیم شیطان سنگی بر سرش زده هلاک نموده چند روز جثهٔ هابیل را بر داشته
در اطراف گردید آخر بتعلیم غراب او را زیر خاک متواری ساخت آدم از جبرئیل این واقعه را دریافته
کلمهٔ چند در مرثیهٔ هابیل تالیف نموده بسایر فرزندان سپرد و قابیل متوحش شده در زمین یمن رفته بتعلیم
شیطان آتش پرستی شروع نمود اولادش دران سرزمین بسیار شدند * آدم بالهام الهی دران
سرزمین رفته در هدایت و نصیحت قابیل و اولادش پرداخت و معجزه معاینه کنانید فوجی متابعت والد
بزرگوار اختیار کردند و باقی باتباع قابیل طریقهٔ عناد و جحود مسلوک داشته در فیافی ضلال هایم و سرگردان
ماندند * و بعد پنج سال از فوت هابیل حضرت عزت شیث علیه السلام را به آدم ارزانی داشت در معارج
النبوت آورده که حضرت آدم وقت رحلت خود شیث را ولیعهد ساخته وصیتها نمود و منجملهٔ آن این وصیت

چنانکه ... باید اول فرمود ای شیث بدنیا آرام نگیری من دل به؛ مادم از من نپسندید نه بحسرت
تماح بیرون آورند دوم بگفتهٔ زن عمل نکنی من بگفتهٔ حوا عمل کردم به بلا ... شتم سیوم هرگاه خواهی که کاری
کنی اول در عاقبت آن نظر کن که منجر بکجا شود اگر من عاقبت کار نظر میکردم بمن آنچه که رسید نرسیدی
چهارم در هر کاری که دلت اضطراب نماید دست از آن بداری که در حین اکل شجره دل من اضطراب
نمود ملتفت آن نشدم آخر بدنیا افتادم پنجم هر کاری که برا پیش آید با دوستان مشورت کنی اگر من
در امر خود با ملایکه مشورت کردمی باین درد مبتلا نگشتمی و قد آدم طول شصت گز بود و بعمر یکهزار ا به نهال
بروز جمعه در مکهٔ شریفه رحلت فرمود و جبرئیل و ملایکه غسل و تجهیز و تکفین نموده در کوه ابوقبیس دفن کردند
و شیث علیه السلام نماز جنازه ادا کرد و حوا بعد یک سال آن رحلت نمود و آدم امرد و اول کسیکه از لحیه
تجلی یافت شیث بود و لقب آنجناب صفی الله و کنیت ابوالبشر بود و آنجناب را بیست و یک پسر
و بیست دختر بودند و شیث با توام پیدا شده یکی از حوران را جفت خود ساخت و تا حیات آدم چهل هزار
اولاد و احفاد بوجود آمدند و آنجناب را بیست و یک یا چهل صحایف مشتمل بر حکمت طبعی و معرفت
منافع و مضار و تسخیر جن و شیاطین و هندسه وغیره نازل شده بود * ذکر شیث ع‌م شیث لفظ سریانی
معنیش بسرا آراست او را اوریا یعنی معلم اول خوانند و در زمین شام اقامت میداشت و بقول جمهور
شیث تنها از حوا متولد گشت و آدم قبل فوت او را ولیعهد خود ساخته ساعات شب و روز تعلیم نموده
از واقعهٔ طوفان نوح خبر داده به محافظت عظام خود وصیت فرموده بود و الله تعالی بیست نه یا پنجاه
صحیفه باو فرستاد و صحف او مبنی بود بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنایع مشکله و شریعت او موافق ملت
آدم بود و در زمان او بنی آدم دو فرقه گشتند گروهی متابعت او نمودند و قومی اطاعت فرزندان
قابیل کردند و آن جناب بر اکثر طوایف جن و انس مسلط گشت و بحسن صورت و صفای
سیرت و کثرت فضایل و علوم مشابهت تمام بحضرت آدم ع‌م داشت و بعمر نهصد و دوازده سال مرغ روح
از قفص بدن مبارک بکنگرهٔ عرش پرواز نمود و از سخنان اوست که مومن حقیقی آنست که در و شانزده
خصلت موجود باشد معرفت واجب الوجود و ملایک ارضی و سماوی * و شناختن خیر و شر و انقیاد
امر سلاطین عادل * و ادای حقوق والدین و احسان بجای ایشان و صلهٔ رحم و مکرمت بدوستان و خویشان
و تصدق و ترحم بارباب احتیاج و رعایت غربا و مواسات با فقرا و اجتناب از معاصی و مناهی و صبر کردن
بر حدوث حوادث و ظهور نوائب و صدق گفتار و حسن کردار و داد مظلومان دادن و از متاع دنیا باندک
قناعت نمودن و شکر نعمت باری تعالی بجا آوردن و بر ذبایح و قربانی حمد خدای تبارک و تعالی گفتن این همه مکارم
اخلاق است ذکر انوش بن شیث ع‌م در کتاب عرایس از ابن عباس مروی است که مادر انوش حوری
بود و محوابه نام الله تعالی او را بی واسطهٔ مادر و پدر آفریده بحضرت شیث ارزانی داشت * چون شیث را

اونهاد * او برعایت رعایا قیام نموده از طریقه آبا و اجداد خویش انحراف جایز نداشت و بعمر نهصد و دوازده
سال وفات یافت * ذکر قینان بن انوش ع م بنابر وصیت پدر ریاست بنی آدم تعلق باو گرفت و قریب
پانصد سال بان مهم خطیر قیام نموده بعمر هشتصد و چهل سال رخت اقامت ازین جهان بر بست * ذکر مهلائیل
بن قینان ع م در ایام او کثرت تناسل بمرتبه رسید که از یکدیگر در رنج بودند بنابر ایشانرا در اقطار عالم متفرق
گردانیده خود با اولاد شیث ع م باقلیم بابل آمده شهر سوس بنیاد نهاد و قبل ازان مردم در مغارها و بیشه ها بسر
می بردند او نهصد و بیست و شش سال زندگانی یافت * ذکر یردی بن مهلائیل ع م * حضرت واهب العطایات
اورا فرزندان رشید ارزانی داشت * یکی ازان جمله اخنوخ است او نهصد و شصت و دو سال در عالم
زندگانی کرد * ذکر ادریس بن یردی ع م * او ربانی ثالث و حکیم حکما عبارت از وست و بزبان سریانی اورا
اخنوخ گویند و غاریمون مصری او ربای ثانی بود آنجناب از جهت کثرت درس و تدریس صحف آبای
بزرگوار خویش موسوم بادریس گشت و حقتعالی برای هدایت اولاد قابیل اورا خلعت رسالت پوشانید
و بدلالت آن حضرت جمعی کثیر بصلاح و سداد رسیدند و گروهی بقساوت قلب بکفر و ضلالت ماندند
و در تاریخ حکما مذکور است که ادریس خلق را بهفتاد و دو نوع دعوت می نمود و صد شهر بنا کرد و خورد ترین انها شهر
رها است و در هر اقلیمی مناسب طور مردم سنتی ممهد ساخت ایلاوس و پرش لاوس و استقلابنوس و اسون این
چهار کس باشاره او بنا بایالت و ریاست ربع مسکون اشتغال می نمودند و او علیه السلام امر مقرر مود بنماز
گذاردن و روزه داشتن و جهاد کردن و زکوات اموال دادن و غسل از جنابت و حیض و مس موتی و نهی
می نمود از لحم خنزیر و حمار و کلب و محظورات و مسکرات و می فرمود که بهترین نیکیها سه چیز است حلم در
وقت غضب یعنی خشم فرو خوردن و بخشش در ایام تنگدستی و عفو در حالت قدرت و آنحضرت
اول مسکن عبادت مقرر نموده امر کرد که دران محل باداء صلواة قیام نمایند * و اختراع علم نجوم و صنعت
خیاطت از اوست و سنت جهاد با کفار در میان آورد و با علویات آشنائی داشتی و پیوسته افواج ملایکه در
مجلس شریف او حاضر می شدندی و امت خود را از واقعه طوفان نوح اخبار فرمود و یکی از علمای دولت خود
سویدن نام را بر بنای کنند مصر که مشهور بهرمان است تحریض نموده خود از مصر بیرون آمده تمامی ربع مسکون
طواف فرمود و سویدن حسب ارشاد آن حضرت برای حفاظت کتب در سنه یکهزار و دو صد و چهل و
دو هبوط در مصر دو گنبد آن چنان مستحکم بنا نهاد که از طوفان نوح خرابی بدان راه نیافت و هنوز موجود است
و آن حضرت پیوسته مشتاق لقای پروردگار بوده روز بروز در عبادت می افزود و عزرائیل باذن خالق اکبر
بزمین آمده بصورت بشر انیس او شد و ظاهر ساخت که من ملک الموت و بزیارت تو آمده ام انگاه
ادریس التماس شربت مرگ نمود * عزرائیل از رخصت حضرت خالق روح ادریس قبض نموده از تقاضای بشری

...خواست ادریس دوزخ را بنظر شریف در آورد و بعد بر یکسو تماشا دیده باسمان هفتم برده
در بهشت در آورد و ادریس بنعیم جنان و روضهٔ رضوان فایز گشت و عزرائیل درخواست بیرون
آمدن کرد ادریس گفت تا آفریدگار مرا ازینجا بیرون نکند بیرون نیایم درین اثنا حضرت ذو الجلال ملکی را به محاکمهٔ
ایشان فرستاد آن ملک از عزرائیل صورت واقعه دریافته از ادریس مستفسر شد او گفت من زهر
ممات چشیده بدوزخ وارد شده ام اکنون بمضمون آیت کریمه * وَمَا هُم بِمُخْرَجِينَ * که دربارهٔ بهشتیان
فرموده از بهشت بیرون نروم درین هنگام ندای از غیب رسید که بگذاریدش حق بجانب اوست و عمر آن
حضرت وقت وفات آدم ع‌م باختلاف اقوال صد سال یا سه صد سال و یا سه صد و شصت سال بود
و بعد از دو صد سال آن مبعوث گشت و یکصد و پنجاه سال و بقولی صد و بست سال بدعوت خلایق
مشغول بود و بقول بعض بعمر سه صد و شصت سال در سنه یکهزار و چهارصد و شصت و هفت هبوط باسمان
عروج فرمود و سی صحیفه بروی نازل شد مشتمل بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم غریبه و فنون
عجیبه و معرفت طبایع موجودات و غیره و شریعت او با شریعت آدم ع‌م موافقت داشت و بعد از عروج
ادریس باسمان خلایق بتعلیم شیطان بصورت ادریس صورتی ساخته پرستش شروع کردند بعضی گویند
قبل ازان درمیان اولاد قابیل صنم و آتش پرستی شیوع یافت برخی شیوع آن در زمان ابراهیم
ع‌م گفته اند * ذکر متوسلخ بن ادریس ع‌م * او بطریق آبا و اجداد خود بعمر بسر برد و سه صد و هفت سال
زندگی یافت * ذکر لمک بن متوسلخ ع‌م * او را برخی لامک و لمکان و لافخ نیز گفته اند هفتصد و هشتاد سال
عمر داشت * ذکر هاروت و ماروت * آورده اند که هرگاه ادریس ع‌م مصاحب ساکنان ملاء اعلی گشت
ملایک گفتند این خاطی بن خاطی درمیان طایفهٔ که هرگز عصیان از ایشان نبود دنیا مده چه میکند از حضرت
عزت خطاب آمد که اگر شما بمنزل ایشان باشید هر آینه از شما نیز عصیان صادر گردد بنابر مشاهدهٔ سکان
عالم بالا حکم فرمود که شما جمعی از نجبای قوم خود را اختیار نمائید مقیمان عالم علوی عزا و عزرا و عزرائیل سه تن
فاضل خود را انتخاب کردند و ملایک ثلاثه بزمین فرود آمده بریاست نشستند و با بنی آدم اختلاط آغاز ساختند
ویکی ازین سه تن تصور رفته از حکومت استعفا نمود و آن دو فرشته ملقب به هاروت و ماروت گشته
همچنان بر مسند ریاست متمکن بودند که روزی عورتی جمیله زهره نام بجهت مهمی نزد ایشان آمد
ایشان بحسن و ملاحت او عاشق و راغب مصاحبت او شده بمنزل زهره شتافته قدحی چند شراب
کشیده در حالت سکر هرچه زهره سوال نمود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم آنها بجا آوردند و بدلالت
او شخصی را کشتند و زهره بقوت اسم اعظم باسمان رفت بعد صدور این سیأت از هاروت و ماروت
ساکنان ملاء اعلی مخجل شدند و ایشان هر دو از خواب مستی بر آمده گریه و زاری آغاز نهادند جبرئیل ع‌م آمده
گفت باری سبحانه تعالی شما را مخیر کرده میان عذاب دنیا و عقاب عقبا ایشان عذاب دنیا اختیار کردند

بنابر ایشان را در غار جبل بابل سرنگون آویختند تا قیام قیامت در این حال خواهند بود * ذکر
حضرت نوح بن لمک ع م بعد یکصد و بیست و شش سال از فوت آدم ع م بطالع آمد تولد یافت و بعد
از رشد بمرتبهٔ رسالت فایز گشته بدعوت مشغول شد فوجی قلیل بدو ایمان آوردند و در اثنای دعوت
الم بسیار بآنجناب رسید و بعد از مدت نهصد و پنجاه سال شکایت آن بدرگاه رب جلیل آورد و از
حضرت عزت خطاب آمد که این قوم و اولاد و اعقاب شان ایمان نخواهند آورد و این تیره دلان را
ملتمسان آب هلاک کرده باتش دوزخ خواهم فرستاد تو بتجهیز جهاز مشغول شو پس بعد جبرئیل
تخم ساج آورده بنشانیدن اشارت فرمود بعد از بیست سال یا چهل سال درخت ساج [illegible] و استحکام
پیدا نمود حضرت نوح ع م از ان چوب با سه فرزندان نه و یک کس دیگر بتعلیم جبرئیل کشتی طیار کرده درون
بیرون ان از قیر [illegible] طول کشتی بقول امام حسن مجتبی رضی الله عنه هزار و دویست گز
عرض [illegible] گز ارتفاع سی گز [illegible] طبقه [illegible] طبقهٔ اسفل مقام سباع و دواب و طبقهٔ دوم مامن
[illegible] طبقهٔ علیا بخصوص بنوح و همراهیان [illegible] از چوب شمشاد تابوتی ترتیب داده جسد
آدم علیه السلام [illegible] و برای ابتدای اجناس وحوش و طیور و اصناف حیوانات جفتی از هر یکی بکشتی
در آورده منتظر طوفان بود [illegible] آب از تنور [illegible] بطالع [illegible] درجهٔ برج دلو
[illegible] آمد [illegible] نام بادشاه [illegible] از هیبت جوشیدن آب گریخت و داعله منکوحه و کنعان
پسر آن حضرت که در ملت با وی مخالفت داشتند از دخول کشتی انکار آوردند و موجی رسیده
بهار ادر ربود و چهل شبانروز آب عیون و چشمها بجوشید و باران بزرگ بارید و عالم سراسر در باشد
آب از سر کوهها بمقدار چهل گز در گذشت با این همه رفعت آب از زانوی عوج بن عنق تجاوز نکرد
[illegible] از کوفه در حرکت آمده هفت کرت طواف حرم مکه نموده اقطار آفاق سیر ساخته بعد از پنج ماه
بارعرب در قلهٔ کوه جودی قرار گرفت و یکماه دیگر بر سر آن کوه ماند و تا مدت طوفان روز و شب عیان نبود
حضرت نوح دو مهرهٔ نورانی مثل آفتاب و مهتاب بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود بواسطهٔ آن روز
شب و ایام صوم و صلوات معلوم می شد و برای دفع نجاست باذن باری تعالی دست بر پشت
فیل فرود آورد خوک پیدا شده پلیدیهای سفینه خورده پاک ساخت و برای زحمت موشان دست
مبارک بر پیشانی شیر مالید و شیر عطسه زد از بینی او گربه بیرون آمد و دفع موشان کرد بعد از تسکین
این جهت در یافت کیفیت حال غراب را فرستاد و او را بامرداری دو چار شده از [illegible] بهره که مردار
سال دانست و کبوتر پرواز نموده چند برگ زیتون آورد بعد از ان رفته قدری گل از منقار گرفته
[illegible] معلوم شد که روی زمین پدید آمده آنگاه بروز عاشورای محرم [illegible] از کشتی بیرون آمده در پایان [illegible]
[illegible] قریه [illegible] بسوق الثمانین موسوم [illegible]

آخر همه بدار البقا پیوستند اما نوح عم و سه فرزند او ستان سام و حام و یافث و ازواج ایشان از آفت سالم ماندند من بعد حضرت نوح عم تمامی ربع مسکون را بر سه فرزندان منقسم ساخت بلاد شام و فارس و خراسان و عراق که وسط ارض بود بسام ارزانی داشت و دیار مغرب و حبشه و سند و هند و سودان بحام و اقلیم چین و اسقالبه و ترکستان بیافث حواله نمود و روزی نوح عم را نخواب کشف عورت شد حام آن را دیده خندید آن جناب از کیفیت آن خبر یافته او را دعای بد نمود بعد ازان زوجهٔ حام یک پسر دیگر خبر آورد سیاه رو حام از مشاهدهٔ آن ملول شده برادران را خبر داد و آنها گفتند که این واقعهٔ ست نکر از نتایج دعای پدر راست بار دیگر منکوحهٔ حام دو فرزند دیگر بهیات ولدان اولین آورد حام دانست که قضای الهی را علاجی نیست صبر کرد و واقعهٔ طوفان در سنه دو هزار دو صد و چهل و دو هبوط رو داد بعد ازان سه صد و پنجاه سال آن جناب زندگی یافته وقت رحلت بسوال جبرئیل و عزرائیل کیفیت عالم را مانند خانهٔ دو در دیدم و از یکدر در آمده لحظهٔ توقف کرده از در دیگر بیرون رفتم *بیت* دو در دارد این باغ آراسته* در و بند زین هر دو برخاسته *عمر مبارک یکهزار چهار صد و شصت و شش سال بود ازان جمله نه صد و پنجاه سال بدعوت قوم اشتغال داشت و سه صد و پنجاه سال بعد از طوفان زندگانی کرد و از روی حساب بعد از یک صد و شصت و شش سال مبعوث گشت بعضی بعمر آن جناب اختلاف کرده اند و ده صحیفه بر آن جناب نازل شده بود و لقب آنحضرت شیخ الانبیاء و نجی الله است و او را آدم ثانی نیز گویند و مدفن شریفش در بیت المقدس است* ذکر یافث بن نوح عم قبائل ترک از نسل اویند بعضی او را پیغمبر مرسل گفته اند ممالک شرقی و شمالی بحصهٔ او در آمد الله تعالی او را یازده پسر عطا فرمود چین و سقالاب و منشج و گومر و ترک و خلج و خزر و روس و سرسال و غز و تارج و عمارت آن سرزمین از اولادشان معمور گشت و سی و شش لغت در میان اولاد یافث جاری شد یک فرقه فهم کلام فرقهٔ دیگر نمی کردند تتمهٔ احوال آنها در ذکر خانان دیار مشرق و ترکستان خواهد آمد * ذکر حام بن نوح عم در بعضی از تواریخ مثبت است که او نیز یکی از انبیای مرسل بود الله تعالی او را نه پسر بخشید هند و سند و زنج و نانه و کنعان و توش و قسطرون و حبش و بربر و عمارت سودان مغرب و حبشه و زنگبار و هند و ستان از اولاد حام تمر و در میان آنها هجده لغت پیدا شد هر فرقه بلغتی متکلم گشتند * ذکر سام بن نوح علیه السلام او از کبار انبیای رسل است چون حضرت نوح سام را از دیگر فرزندان بوفور خرد و فراست و صلاحیت نفس نجابت ذات ممتاز یافت رتبهٔ ولیعهدی و خلافت بدو تفویض فرمود و اسرار نبوت و غوامض رسالت در میان نهاده سایر اولاد را بمتابعت او وصیت ساخته معمورهٔ عالم و وسط ربع مسکون را بوی تفویض کرد در... چون نه پسر بدو کرامت فرمود بدین ترتیب ارفخشد ابو الانبیاء کیومرث ابو الملوک و ادم که بعضی او را مود گفته اند و یفن و یورج و لاود که پدر فراعنهٔ مصر بود و عیلم و تور و شام و هر یک ازین فرزندان را بقطری

از انقطار بلاد خود فرستاد و السنهٔ اولاد سام نیز مختلف شده بنوز ده لغت سخن میگفتند و هیچ قومی سخن قوم دیگر فهم نمیکردند هرگاه اولاد سام در اقلیم بابل و یمن و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف مشرق و برخی بجانب مغرب رفته باولاد یافث و حام اختلاط نمودند و سام بعمر پانصد سال یا زیاده ازان در سنهٔ دو هزار و هشتصد و چهل و سه هبوط بخلد برین شتافت * ذکر هود علیه السلام * جمهور مورخین بر انند که بعد از نوح تا زمان ابراهیم علیه السلام که مدت هزار و دویست سال بود غیر از هود و صالح پیغمبری مبعوث نشده جمعی بر انند که عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح عبارت از هود است الله تعالی بارشاد و هدایت قوم عاد او را مبعوث گردانید و عاد بن عوص بن آدم بن سام بن نوح است و فرزندان عاد قومی بودند از عرب که دراز ترین فرد ایشان صد گز و کوتاه ترین شصت گز بود و بضخامت جثه و زیادتی قوت بر سایر ناس غالب و تمامی انها بت پرست بودند نام اصنام انقوم صمود و صمد بعد از انکه بعبادت اصنام و ارتکاب فواحش و مناهی و منکرات فساد ایشان بسر حد افراط رسید هود علیه السلام بدان قوم مرسل گشت و مدت پنجاه سال آن گمراهان را براه راست دعوت نمود بعضی از ضعفای قوم ایمان آوردند مگر بخوف اضرار کفار اظهار نمیکردند اما هیچ کس از روسای ایشان ایمان نیاورد بلکه همگنان عازم ایذای او شدند و از دعای بد آن حضرت هفت سال باران نبارید و روسای قوم قفیل و غیره هفتاد نفر را بطلبگاری باران در مکهٔ شریفه فرستادند و دران زمان از مشرک و موحد هر که را امری صعب پیش می آمد توجه بحرم خدا که بجای کعبه تلی سرخ بود می نمود و دعای ایشان بشرف اجابت میرسید و دران آوان ساکنان مکه جماعتی بودند از فرزندان عملاق یا عملیق بن لاود بن سام که ایشان را عمالقه گویند و شریف مکه معویه بن بکر نام داشت و مادرش کلهجره بنت خیبری از قبیلهٔ عاد بود و قفیل بمکه بخانهٔ معویه فرود آمد و بعد از یکماه در تل مکه رفته بحضرت باری استدعای باران نمود سه ابر سرخ و سفید و سیاه ظاهر شدند و ازان ابر آواز بر آمد که ای قفیل ازین سه قطعه ابر یکی را اختیار کن قفیل بتصور اینکه * مصرع * از ابر سیاه باشد افزونی بارانها * ابر سیاه اختیار نمود و حضرت مرسل الریاح آن قطعهٔ ابر سیاه که متضمن بعذاب و عقوبت بود بر سر قوم عاد فرستاد و هود علیه السلام ابر را دیده انست که مقدمهٔ عذاب است بفرمان الهی با چهار هزار کس از اهل ایمان بجانب جبل سبع رفت چون قوم عاد شدت حرکت باد و صعوبت ان مشاهده نمودند از منزل بیرون آمده بکدیگر را گرفته دامن بدامن بسته گفتند که باد آسیبی بما نمیتواند رسانید و نخست آن صرصر عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را از زمین بر داشته بشدت تمام بر زمین زده پاره پاره گردانید و ایشان بمعاینهٔ این واقعهٔ هایله پناه بخانها بردند باد در عقب ایشان رفته جمعی را در زیر دیوارها منهدم ساخت و جمعی بقوت کرده پای تا زانو بزمین فرو برده ایستادند و باد بمدت هفت شبانروز مجموع را منعدم و فانی گردانید و این حادثهٔ صرصر عقیم در سنهٔ سه هزار چهل و چهار هبوط واقعه گردید بعد ازان حضرت هود پنجاه سال زندگی یافته بعمر چهار صد و شصت و چهار سال

بمقالم [illegible] اشتافت * ذکر شدید و شداد دو برادر بودند سالها بعد از سام از اولاد عاد که تسلط بر ربع مسکون
داشتند شدید اگرچه مشرک بود اما از غایت عدل او گرگ با میش در مقام همشیرگی بود حتی که احدی
بپیش قضات نشتابیده او معامله رجوع بپاورزی کمتر دو کس بمحکمهٔ قاضی حاضر شده یکی از آن ظاهر کرد
که زمینی از این شخص خریده گنجی یافته بایع را تصرف آن میگویم نمیکند و بایع جواب داد که زمین را با هرچه
در آن است فروخته ام قاضی برای رفع خصومت تفحص پرداخته دریافت که یکی از آن پسری و دیگری
دختری دارد حکم فرمود که دختر را بزوجیت پسر بدهد و گنج را با بهما [illegible] درست بدین حکم بر
طرف شد و خصومت [illegible] در مجلس [illegible] او [illegible] بعد از [illegible]
متمکن شد او را هم نبوت پناه بایمان دلالت فرمود شداد برسید [illegible]
ارزانی فرماید گفت خلد برین و اوصاف بهشت [illegible] ساخت شداد گفت [illegible] است من در این
جهان بهشتی سازم و در ساختن آن جزم شده [illegible] و عنبر در ممالک خویش
یافت و از ملک ضحاک تازی خواهرزادهٔ خود آورده در نواحی شام [illegible] عمارت انداخت و دیوارهایش
را بخشتی از زر و خشتی از سیم مرصع ساخت و [illegible] قصر از طلا و سایر جواهر پیراست و
ستونش از بلور برداشت و در ته جویها مهرهای قیمتی انداخت و درختها از طلای احمر ساخته بجوف آن
مشک و عنبر تعبیه کرده هرگاه باد وزیدی بوی خوش بمشام رسیدی و زعفران و مشک و عنبر در ریگها
ریخت و ماه رویان دلکش را از اطراف جمع آورده در آن قصر نهاد و در مدت پانصد سال عمارت باتمام رسید
و هر نقدی که در عالم موجود بود صرف آن عمارت شد چون خبر تکمیل بوستان بشداد رسید با سپاهی
بیکران بیک فرسنگی آن رسیده آهوی خوش رنگ که پایها از سیم و شاخها از زر و چشمها از
یاقوت بود دید در عقب آن اسپ دوانید و از لشکر جدا شد ملک الموت جانش قبض فرمود
و سپاه او صدای آسمانی شنیده در عقب او بدرکات جهنم رفتند و بعد از مرگ شداد آن عمارت از چشم
مردم پنهان گشت مگر عبد الله بن قلابه در زمان خلافت حضرت معاویه رض بطلب شتری گم شده خود
در آن بوستان رسیده اندک جواهر چند آورده پیش خلیفه صورت حال باز نمود کعب الاحبار گفت
آن عمارت از آثار شداد است شخصی از امت سید المرسلین در آن جا رسد و بار دیگر [illegible] آخر [illegible]
بسر [illegible] یست و ابن قلابه را دید و گفت والله [illegible] هذا الرجل * ذکر [illegible] ثمود آورده اند که [illegible] بن آدم
سام بن نوح [illegible] و ایشان نبی اعمام عاد بن عوص بن آدم [illegible]
ولایت حجر که میان دیار حجاز و شام واقع است متمکن بودند [illegible]
[illegible] منازل و مساکن [illegible] عمارت [illegible] باستقلال [illegible]
بوفور مال و کثرت ذریات فایز گردیده [illegible]

عصیان و فساد بر صلاح و سداد اختیار کردند لاجرم حضرت احدیت جهت تنبیه و هدایت آن جماعت صالح
بن جابر بن ثمود را مبعوث گردانید و آن حضرت بتقدیم امر رسالت و شرایط نبوت قیام نمود و بعد از مدت
درازاندکی از ضعفای آن قوم بدو ایمان آوردند و باقی در تمرد و استکبار کوشیده مواعظ آن حضرت را گوش
نکردند آخر الامر بروز عید معهود جندع بن عمرو که مهتر قوم ثمود بود از صالح گفت که اگر تو درین دعوی صادقی
و میخواهی که ما تصدیق رسالت تو کرده بوحدانیت حق قایم شویم ازین سنگ خارا که در نواحی مجمع واقع
است ناقهٔ بزرگ شکم بسیار موی که بچهٔ ده ماهه در شکم داشته باشد بیرون آری بشرطیکه هم در آن
ساعت بچهٔ مشابه مادر متولد کرده و آن حضرت باجازت حق تعالی از مشرکان پیمان بایمان مؤکد ساخته
دست دعا بر آورد آن سنگ ساعت بساعت بزرگ میشد تا بر هیأت شتر آبستن آمد ناگاه پشتهٔ سنگ
در حرکت آمد و آن صخرهٔ صما مثل زنان نالید و آن ناقه بصفات موصوفه از ان بیرون آمد عظیم الخلقت بقول
کسائی طول جثه صد گز و عرض صد گز قایمه از قوایم او صد و پنجاه گز در درازی بود و هم در آن زمان از ان ناقه
شتری دیگر در ضخامت جثه قریب بمادر متولد شد جندع و بعضی از خواص و خویشان او بدیدن آن معجزه
بدولت ایمان مستسعد شده مستحق بهشت جاوید گردیدند * بیت * آنرا که خدای دولتی خواهد داد * ناگاه
ز سنگ خارا بیرون آید * جمهور اشراف و اعیان قوم ثمود خواستند که متابعت آن حضرت نمایند اما بعضی
از شیاطین انس مانع آمده آن حضرت را بسحر نسبت کرده نگذاشتند که انقیاد امر بادشاه لا یزال نمایند و ناقه
وضع حمل نموده بخوردن گیاه مشغول شد و حضرت صالح قوم ثمود را برعایت ناقه وصیت نموده از ایذای او
تخویف فرمود و ثمودیان را چاهی بود چنان مقرر گشت که یک روز ناقه از ان چاه آب خوردی و دیگر روز تمام
چهارپایان و مردم بمقدار آب که او نوشیدی شیر ازو دوشیدندی و از پشم آن تمتع میگرفتندی و ناقه با بچه
ده ساله در میان ایشان بود و وقت علف خوردن از مهابت او حیوانات قوم ثمود اندرون وادی
گریختندی و در زمستان بشدت سرما نحیف و لاغر شده بعضی بچراگاه عدم رفتندی آخر قدار بن
سالف و غیره هفت کس ناقه را در وقت خوردن آب کشتند و قوم ثمود گوشت ناقه را مانند گوشت قربانی
ربودند و بچهٔ ناقه گریخته بر قلهٔ جبل رفت و صالح ع م باستماع آن در میان قوم تشریف برد آنها بعذر خواهی آمده
استدعای دعا نمودند آن حضرت فرمود که بچهٔ ناقه را در میان قوم آرید آنها در پی بچه شتافته بکوه رفتند و صالح
در عقب رفت بچه آن حضرت را دیده سه فریاد کرده که یا صالح و اماه و از چشم ناپدید گشت صالح فرمود
که شما را سه روز مهلت است بروز چهارم عذاب الهی نازل شده بجزای اعمال خواهید رسید چنانچه آیت
کریمه تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلٰثَةَ اَيَّامٍ ذٰلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ ایشان بر سبیل هزل گفتند که علامت عذاب
چیست فرمود که روز اول رویهای شما زرد و روز دیگر سرخ و روز سوم سیاه باشد و حضرت صالح مع اهل ایمان
بدیار فلسطین توجه نمود و بروز چهارم وقت چاشت از صیحهٔ جبرئیل دلهای ایشان قطعه قطعه و پاره پاره

یافته کفته بودند قوم شدند و این حادثه در سنه سه هزار و یکصد و بیست و یک هبوط آدم بود و صالح عم بعد از آن نجه
بسال آن بعمر دو صد و شصت سال جهان فانی را پدرود فرمود و قبر مبارک بقرب حرم دمشق دار الندوه واقع
باشد * ذکر ذو القرنین اکبر عم * سابقا مذکور شد که زعم اکثر ارباب تواریخ است که بعد از نوح و قبل از
ابراهیم عم غیر از هود و صالح هیچ پیغمبری مبعوث نگشت اما کلام بعضی از سلف مخبر است که ذو القرنین
اکبر بعد از صالح قبل از ابراهیم بدرجهٔ رسالت فایز شد چنانچه آیت قلنا یا ذا القرنین دال بر نبوت
اوست او نبیٔ مرسل غیر سکندر رومی است چه نسب او بیافث بن نوح منتهی می شود و اسکندر رومی
از اعقاب عیص بن اسحاق است که از فرزندان سام بن نوح عم آمد و محل اقامت او دیار فرنگ بود سلطنت
عظیم و مملکت وسیع و پیوسته بجهاد کفار اشتغال میداشت و همت بطواف بلاد و بقاع و تسخیر
امصار گماشته نخست بدیار مغرب رفته یک سال با کفرهٔ آنجا محاربات نموده آنها را معدوم و طایفهٔ از
مسلمانان همراهی خود در آنجا متوطن ساخت و خود مراجعت فرموده بزمین بیت المقدس آمده با کافهٔ
برایا بدیار مشرق توجه نموده منازل و مراحل طی کرده بمساکن یاجوج و ماجوج متقارب شد و بشهری
رسید که امتی عظیم در آنجا بودند و شخصی کریم النفس حاکم آنها بود خبر ذو القرنین یافته باستقبال
شتافت و تبرکات مرغوب پیشکش نموده بقبول دین و شریعت بهره مند گردید ذو القرنین بادشاه
و اهل آن شهر را بمراحم خسروانه مخصوص ساخت آنوقت آنها از اذیت یاجوج و ماجوج شمهٔ معروض
داشتند ذو القرنین بوثوق اعتماد بر کرم الهی نموده بدفع ظلم و مضرت آنها متکفل شد * ذکر یاجوج
و ماجوج و بیان سد اسکندری آورده اند که یکی از فرزندان یافث که او را منسخ گفتندی دو پسر داشت
یاجوج و ماجوج نام چون هر یکی از اولاد یافث قطری از اقطار زمین گرفته بعمارت مشغول شد یاجوج
و ماجوج نیز باقصای دیار مشرق رفته قریب بانجا که امروز سد است اقامت نمودند و از نسل ایشان
خلقی کثیر در وجود آمدند چنانچه عبد الله عمر گوید که بنی آدم ده جزو از آنجمله نه جزو اسم یاجوج و ماجوج باقی اهل
تمام عالم اند یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه بیند و در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه اند
که هر یک از ان بچهار صد فرقه منقسم شوند و تمامت ایشان سه صنف اند یکی از ان یک صد و
بیست گز طول بقامت دوم طول و قصر از یک شبر تا چهار ذراع دارند سیوم کلان گوش فیل و
کرگدن بایشان مقاومت نتوانند کرد از وحوش ضاره هر چه بایشان باز خورد هلاک کنند از طریق
مذمومهٔ آنها یکی آن است که چون کسی بمیرد او را بخورند خورش آنجماعت اکثر دانهٔ خرنوب باشد
آن گمراهان را دین و شریعت نیست خدا را پرستش نمیسازند مانند دواب زندگانی کنند ذو القرنین
صاحب سد برای اندفاع مضرت آنها میان دو کوه که سر آن بقوم بود حفر نموده تا آب رسانید و سنگهای
عظیم در آساس آن نهاد بعد از آن دیوار سد بنا فرموده قطعهای آهن مس و روی و سرب بر مثال

ساختند و بر هلد بلور ساده نوده بر مسافه ان مرتب ساخته آتش دران دمیدند تا مجموعهٔ آلات سد بهم پیوستند تا فت یکپاره گشت بدین دستور تا سر کوه مساوی کردانیدند آنگاه نوبت دیگر مس درروی و سرب باهم ضم نموده کرانه بر روی دیوار ها و نقبها و سوراخها که مانده بود فرو ریختند تا استحکام یافت گویند طول سد صد و پنجاه فرسنج عرض دیوار شش پنجاه میل ارتفاعش دو هزار و هشتصد ارش بعد از اتمام عمارت سد ذوالقرنین باقصای بلاد شمال توجه نموده منازل و مراحل قطع کرده بشهری رسید که برج و بارهٔ آن از روی و مس ساخته صیقل زده بحدیکه چون شعاع آفتاب بر اطراف آن افتادی عکس آن چشم را خیره ساختی و باب آن حصار در اصل مسدود بود ذوالقرنین شخصی را بحیلهٔ تمام بر سر آن سور فرستاد چون آن شخص بر سور مشرف شد بطرف لشکرگاه ذوالقرنین نگاهی نموده بخندید و بدانجانب فرو رفته باز نیامد هم چنین چند کس را فرستاد ایشان خود را از سور بدرون شهر افگندند ذوالقرنین از انجا عنان عزیمت معطوف کردانیده بدیار هند آمد و از انجا بجانب خط استوا بعد از مشاهدهٔ احوال ربع مسکون و بلاد و امصار و جبال و بحار و معمور و خراب باراضی اسکندریه نزول نموده بنای عمارت فرموده و بر گوشهٔ آن شهر مناری بارتفاع سه صد گز ساخته بالای آن آئینهٔ طلسم نموده بود که از اطراف و اکناف عالم هرگاه لشکری قصد آن کردی اهل آن شهر بران اطلاع یافته بدفع آن قیام نمودندی گویند آن شهر تا هزار و پانصد سال معمور بود هزار سال دیگر خراب و حالا کم و بیش دو هزار سال است که اسکندر رومی هم آنجا بدان صفت شهری بنام خود بنا فرمود ذوالقرنین اکبر بعد از زمان قلیل ودیعت حیات بمقتضای اجل سپرد و صنعتش زنبیل بافی بود قوت نفس و نفقهٔ عیال ازان حاصل کردی مدفن مبارکش بعضی جبال یمامه و برخی مکه گفته اند * ذکر خضر علیه السلام * در کتاب منتخب السیر نوشته که آن حضرت معاصر ذوالقرنین اکبر بود چشمهٔ آب حیوان را دریافت و آب ازان بخورد و حق تعالی او را زندگانی دراز داد و از علم و دانش بهره مند کردانید و سوای ازین احوال دیگرش بکدام کتاب دیده نشده * ذکر حضرت ابراهیم خلیل الرحمان علی نبینا و عم * پدرش تارخ المشهور بآزر بن ناحور باتفاق ایمهٔ تواریخ در زمان ابراهیم خلیل الله عم نمرود بن کنعان بن کوش بن آدم بن سام بن نوح عم فرمان فرمائی آقلیم بابل بود و بر تمامت ربع مسکون استیلا داشت و در تواریخ آمده که چهار کس بر تمامی ربع مسکون حکومت کرده اند دو مومن ذوالقرنین اکبر و سلیمان عم و دو کافر نمرود و بخت النصر بعضی گویند نمرود یکی از عمال ضحاک تازی بود و بخت النصر را سلطنت روی زمین حاصل نشده بود القصه چون نمرود بر مسند حکومت اقلیم بابل متمکن شد روز بروز بنای دولت و حشمت او استحکام مییافت بعد از مدت بوسوسهٔ شیطان دعوی الوهیت کرد مجموع خلایق را بعبادت خویش خواند و اصنام بصورت خود ساخته در معبدها نهاد در خلال این احوال روزی نمرود

با اعیان مملکت بجهت مصالح ملک خلوتی ساخت که ولید بن قاص وغیره منجمان با نمرود گفتند که درین سال
در مملکت تو شخصی پیدا شود و دین تازه در میان خلایق آورده بتان را خلع سازد و بعد چندی ظاهر کردند
که نطفهٔ موعود در فلان شب برحم قرار خواهد گرفت با ستماع آن نمرود مردمان را از شهر بیرون کرده از اختلاط
با ازواج باز داشت خود هم بیرون رفت و یکی از خواص خود یعنی آزر را برای مهمی در شهر فرستاد بعد
انجام مهم بخانه رفته با ادنی نام بنت نمرود زوجهٔ خود خلوت نمود و در معارج النبوة آورده که نمرود امینان را
بدروازها نصب کرد تا هیچ فرد بشهر نرود و هیچ زن از شهر بیرون نشود و یکدروازه با آزر سپرد و مادر
ابراهیم علیه السلام اتفاقاً گذر بران در افتاد آزر با حلیلهٔ خود خلوت ساخت روز دیگر کاهنان گفتند که شب گذشته
نطفهٔ موعود برحم قرار گرفت بدریافت آن نمرود حکم نمود که درین سال هر پسریکه متولد شود بقتل آرند
دران زمان صد هزار طفل بقتل رسیدند مادر حضرت ابراهیم علیه السلام خوفاً بصحرا رفته در ته جوی بی آب
در غاری و بر وایتی دیگر آمده که خانهٔ زیر زمین ترتیب داده وضع حمل نمود و مولود را در کرپاسی پیچیده
نهان ساخته بخانه رفت بعد از چند روز آمده دید که فرزند دلبند از یک انگشت شیر و از دیگری عسل
میمکد بمعاینهٔ آن تعجب نموده لحظهٔ بتعهد حال او پرداخت همرین نمط هرگاه فرصت یافتی نزد پسر
رفته شیر دادی و تولد آن حضرت در سنه سه هزار و سه صد و بست و سه هبوط اتفاق افتاده مادر
آنحضرت را بعد دو سال از شیر باز داشت و بعمر شانزده سال بخانه آورده با آزر تقرب داد آزر ابتهاج نموده
پیوسته ابواب تفقد باو مفتوح داشته بتان را تراشیده برای فروختن بخلیل الرحمان دادی آنجناب
ریسمان در گردن بتان افگنده در بازار برده گفتی بخرچیز یکه نه نفع از و متصور نه ضرر با ستماع آن عقیدهٔ
خلایق فاسد و بازار خریداری بتان کاسد گشت و اهل بابل از کواکب اعتقاد میداشت شبی تا صبح
ابراهیم علیه السلام در میان ایشان بود و نظر بر زهره و قمر و آفتاب افگنده اول بر هریک ازانها اقرار ربوبیت
کرده آخر بنفی الوهیتش قوم را سرزنش نموده بشریعت غرادعوت آغاز فرمود و حسب طلب نزد
نمرود رفته او را سجده نکرد عندالاستفسار گفت که من غیر از پروردگار خود که مرده را جان بخشد و زنده را بیجان
کند و آفتاب را از مشرق برون آرد سجده نمیکنم با ستماع آن نمرود متحیر ماند و ابراهیم ازان محل باز گشت
خلقی کثیر بوحدانیت الهی اقرار کرده متابعت آن حضرت نمودند* ذکر انداختن حضرت ابراهیم علیه السلام
را در آتش* نمرود مردود عداوت بیدا ساخته محوطهٔ بطول صد و شصت گز و عرض چهار گز و ارتفاع
دیوار صد و بست گز ترتیب داده آنرا از هیمه پر کرده آتش داد و بتعلیم شیطان منجنیق طیار نموده و بنیکه
بقصد انداختن در آتش آنجناب را مقید و متناول در منجنیق نهاد دران وقت [illegible]
و باران موکل برخصت الهی نزد ابراهیم آمده گفتند که اگر اجازت باشد آتش را فرو نشانیم [illegible]
کنیم فرمود نخواهم چون ابراهیم از منجنیق جدا شد روح الامین در فضای هوا [illegible]

داری جواب داد اما بسوی تو نی گفت اگر بما احتیاج نداری بآن کس که داری مسالت نمای محل صعب تر
ازین نیست گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی * رباعی * با سوز غمش عشق اگر نسازم چکنم * جان در ره
عشق اگر نبازم چکنم * گویند به پروانه چرا میسوزی * چون عاشق آن شمع طرازم چکنم * درین حال خطاب
ملک متعال در رسید یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم آتش بست گز در بست گز گلزار و اقسام
ازهار و شکوفه آشکار گردید و چشمهٔ آب خوشگوار جاری شد ملایک بازوی آنجناب گرفته به تسکین تمام
بر زمین نشاندند و جبرئیل بموافقت رضوان خلعت فاخر از حلل جنان آورده پوشانید و فرشتهٔ
بموانست او مامور گردید و اسرافیل در صباح و مسا مطعومات جهت تناول می آورد و این حالت در بیست
و هفت سالگی بحضرت ابراهیم روداد بعد سه روز و بقولی هفت روز حرارت آتش ساکن شد
و رغصه خاتون دختر نمرود باجازت پدر نزد ابراهیم رفته بمعاینهٔ آنحال بآنحضرت ایمان آورد و در سفر همراه
آنجناب بود بعده بازدواج مدین پسر آنحضرت عم درآمد نمرود بر منظر عالی رفته ابراهیم عم را با شخص دیگر
درمیان گل و ریحان نشسته دیده فریاد برآورد که تو از آتش چسان خلاص یافتی و همراه تو کیست
جواب داد هذا من فضل ربی و این فرشته ایست که رحمان رحیم برای موانست من فرستاده است
نمرود گفت بزرگ خدای داری و میتوانی که ازمیان آتش نزد ما آئی فرمود آری و همانندم برخاسته نزد نمرود آمد
و بوحدانیت خالق و تصدیق نبوت خود دعوت نمود او مهلت یاتمام طلبیده باز باغوای هاران وزیر خود انکار
نموده آنحضرت را بمقابلهٔ خویش خواند و بالشکری افزون از مور و ملخ بمیدان فسیح و عریض صف زد
و خلیل الرحمان تنها برابر نمرود و خیل او قرار گرفت بعد از سوال و جواب بفرمان حضرت عزت جنود
پشه رسیده اسلحه و لحوم آنجماعت را خورده اثری ازایشان نگذاشتند و پشهٔ بدماغ نمرود رفته مغز سرش
خوردن گرفت و هرگاه چیزی بر سر وی زدندی از خوردن مغز بایستادی و صداع کمتر شدی و حال بجائی رسید
که خایسکهای آهنین مرتب گردانید هر کس بمجلس او آمدی خایسکها برگرفتی و بر سر او زدی آنگاه از عاطفت
او بهره مند گشتی بعد از چهل سال ازین عذاب عاجل خلاص شده بعقوبت آجل گرفتار گشت *

ذکر هجرت حضرت ابراهیم عم از بابل حضرت ابراهیم با برادرزادهٔ خود لوط بن هاران بن تارخ یعنی آزر
و دختر عمش ساره بنت هاران الاکبر که اخ آزر و وزیر نمرود مردود بود و جمعی دیگر از بابل بیرون آمده
منازل و مراحل طی نموده در قصبهٔ حران رسیده در آنجا ساره را در سلک ازدواج خود کشیده بعضی گویند
که ساره دختر ملک حران بود و ازانجا لوط عم بموجب وحی الهی در موتفکات و حضرت ابراهیم بمصر رفتند
و سنان بن علوان حاکم مصر باستماع حسن صورت ساره را طلبیده خواست که دست دراز کند هر دو
چشمش کور و هر دو دستش بی حس و حرکت شد تا سه نوبت قصد ساره کرد و همان حال پیش می آمد
و هر بار بدعای ساره صحت می یافت آخرالامر ساره را کنیزکی قبطیه بخشیده گفت اجرک علی دعائک بنا بر

آن کنیزک بهاجر موسوم گشت و بروایت صاحب معارج النبوت نام حاکم مصر صادوق بن هارون بود و حضرت ابراهیم از مصر بدیار فلسطین رفته بموضعی رسید که در آن نه آب بود و نه آبادانی در آنجا چاهی کنده آب بروی زمین جاری ساخت و بعد از آخر شدن خوردنی جوالی برداشت و بطلب گندم بیرون شد و نقدی نداشت که چیزی بدست آرد آخر در آن بیابان متحیر و حیران گردیده بدفع ننگ ریگ سستی و ظاهرا خورسندی اصحاب جوال را پر سنگریزه و ریگ ساخته بمنزل رسید و از غایت ماندگی و دلتنگی در خواب شد ساره و هاجر جوال را گشاده پر گندم یافته مقداری از آن دست آس کرده نان پختند چون ابراهیم عم بیدار شد نان خوردن تکلیف نمودند ابراهیم عم از آن حال در شگفت مانده مراسم شکر الهی بجای آورد و قدری از آن گندم جهت خورش نگاه داشته باقی را مزروع نمودند و بسبب اجرای آب جمعی کثیر تشنه لبان عرب از اطراف در آن موضع آمدند و بسبب جمعیت خلایق آنجا شهری شد که اکنون بابراهیم آباد مشهور است بعد از چندگاه ساکنان آنجا با آن حضرت مخالفت آغاز کردند ابراهیم رنجیده بموضع قسط که در میان رمله و ایلیا واقع است رفتند بعضی گویند که در موضع حبرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار دارد درفته رحل اقامت انداخت الله تعالی آنجناب را بکثرت مواشی و خدم و خیل و حشم و مزارع و ضیاع مستظهر گردانید بعد از آن تمنای فرزند کرد ساره از نتایج عاری و عاطل می نمود و بالهام غیب هاجر را که بغایت جمیله و خوردسال بود با ابراهیم عم بخشید از وی اسمعیل عم بوجود آمد بعد از آن ساره را رشک آمد نرمهای گوش هاجر سوراخ و چیزی از اندام نهانی او قطع ساخت و آن در میان زنان سنت شد

ذکر هجرت اسمعیل عم

حضرت ابراهیم عم بوحی الهی هاجر و اسمعیل را در مکه بموضع زمزم که بغایت سنگلاخ و خالی از عمارت بود برده آنها را بالطاف ایزدی سپرده خود بدیار شام معاودت فرمود چون آب و طعام آخر شد و تشنگی بر پسر و مادر غالب گشت هاجر تمنا دلی تمام بکوه صفا بر آمد تا آبادانی بنظر آید و از آنجا بکوه مروه رفت تا هفت نوبت سعی نمود و هر نوبت از جگر گوشه خبر میگرفت آخر بقدرت الهی از مالیدن قدم یا پاشنهٔ اسمعیل عم چشمهٔ آب خوشگوار زمزم روان شد مادر و پسر از آن آب آشامیده خواستند که مشک پرساخته آب بدارند درین اثنا آوازی شنید که این آب و چشمه همیشه خواهد ماند و از صلب تو پسر رفعت نبوت مشرف خواهد شد و باتفاق [illegible] خانهٔ بنا کند که خلایق عالم بطواف آن آمده از این آب آشامند باستماع آن هاجر خوشدل و مطمئن گشت بعده قبیلهٔ جرهم بنی اعمام ابراهیم عم و قبیلهٔ قطوری بنی اعمام جرهم برخصت هاجر از یمن بمکه رسیده عمارت ساخته بدلجوی هاجر پرداختند اسمعیل در میان ایشان نشو و نما یافت و جمعیت تمام بهم رسانید چون حضرت باری سبحانه تعالی اسمعیل را با ابراهیم ارزانی داشت و هاجر را بموهبت عظمی سرفراز ساخت ساره را نیز در کبر سن آرزوی فرزند شد جبرئیل عم با فرشتگان در [illegible]

توطا مامور شده اول بخانهٔ ابراهیم نزول فرموده بشارت فرزند داد بعد هفت روز آن ساره حامله شد واسحاق عم ازو پیدا گشت وبالهام غیب خلیل الرحمان در هشتاد سالگی واسمعیل در سیزده سالگی واسحاق در یک سالگی ختنه کردند* ذکر قربانی وفدیه بعد که ابراهیم نذر کرده بود که چون حق سبحانه تعالی اورا فرزندی کرامت فرماید تقربا الی الله قربان نماید بعد از تولد اسمعیل واسحاق آنرا فراموش نموده تا سه شب متواتر در خواب شخصی [illegible] که [illegible] را قربان کن [illegible] شنید تا بر وقت صباح از [illegible] پسر اسمعیل [illegible] هیزم روان شد بعد از [illegible] الهی [illegible] آن حضرت اسمعیل را بسته کارد بر گلوی او نهاد هرچند [illegible] تیغ نمود کارگر نه برید* بیت* اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبرد رگی تا نخواهد خدای* آن حضرت [illegible] کارد را تیز کرده بر حلق پسر مبیراند هر بار روی کارد بر میگشت ابراهیم عم در غضب شده کارد را بر زمین زد کارد بسخن آمده گفت [illegible] ترا در آتش انداختند یکبار بوی فرمان آمد که اورا مسوزنار ترا نسوخت اکنون هفتاد بار بمن خطاب رسید که حلقوم اسمعیل را مبر مراچه مقدور که عدول حکم الهی کنم باستماع آن ابراهیم متحیر شد آنگاه ندای غیب شنید که یا ابراهیم راست کردانیدی خواب خود را در عقب فدای پسر تست آن حضرت در عقب کبشی دید که از جانب کوه می آید گویند آن گوسفند چهل سال در مرغزار بهشت چریده بود و بعضی دیگر گفته اند الغصه برای گرفتن قصد نمود کبش ازو بگریخت آنحضرت در عقب روان شد ونزدیک هر جمرهٔ از جمرات که عبارت از اولی ووسطی وصغری باشد هفت سنگ بجانب کبش انداخته در جمرهٔ کبری گرفته بقربانگاه مذبح فرمود ودرین اثنا جبرئیل عم رسیده دست وپای اسمعیل ذبیح الله را کشاده گفت وقت اجابت دعااست اسمعیل دست نیاز بدرگاه قاضی الحاجات بر داشته دعای آمرزش جمیع عباد مومن وموحد نمود حضرت خلت پناه بجانب فرزند مطیع التفات فرموده گفت ای پسر تو موید بتائید سبحانی درین حال ندای فرح بخش در رسید که یا اِبرَاہِیمُ اَصدَقُ الصَّادِقِینَ ویَا اِسمٰعِیلُ اَصبَرُ الصَّابِرِینَ شما را در آنچه آزمایش کردیم وفا نمودید درجات شما را در جنان عدن بلند کردانیدیم لاجرم پدر بزرگوار و پسر عالیمقدار سجدات شکر الهی بجای آوردند واین قربانی وفدیه در سنه سه هزار چهارصد وسی پنج بوقوع اتفاق افتاد وبروایتی دیگر این قربانی را باسحاق عم نسبت کرده اند* الله اعلم بالصواب *چون اسمعیل بعمر پانزده سالگی رسید هاجر بعالم قدس خرامید واسمعیل بدفع وحشت تنهائی صدائهٔ عمرو بنت اسعد یکی از قبائل عمالقه را بازدواج درکشید بعد از ان حضرت ابراهیم عم بمکه رسیده بتفرج [illegible] هاجر تا اهل فرزند شنیده در خانهٔ پسر بشتافت ومنکوحهٔ اسمعیل آمده بجز تن شرم شد بشکرکفت وهیچ تعظیم آنجناب بجا نیاورد آن حضرت فرمود که سلام من با اسمعیل رسان وبگو عتبهٔ خانهٔ تو مناسب نیست تو آنرا تغییر دهی بعد رسیدن

اسمعیل بجا آمد آن قالب صورت واقعه را در میان نهاد اسمعیل گفت او پدر من بود تغییر عتبهٔ خانه کنایه از طلاق
دادن تست این را فرمود زوجه را طلاق داد و مسماة سیده بنت مضاض یکی از قبیلهٔ جرهم را بنکاح خود در
آورد دو نوبت دیگر حضرت ابراهیم عم بمکه رسید اینمرتبه هم اسمعیل در شکار رفته بود زوجهٔ شان بخدمت
ابراهیم عم مبادرت نموده قدر می پنیر پیش آورد و عذر خواهی نمود و بعد از تناول بالتماس سیده پای
مبارک بر سنگی نهاد او سر و رو شست و شوی نمود و اثر قدم بران سنگ ماند مقام ابراهیم عم عبارت
از ان است حضرت ابراهیم عم فرمود که بخانهٔ تو نان است گفت نمیدانم که نان چه چیز است و همچنین
احوال آرد گندم و جو و خرما بیان کرد حضرت ابراهیم عم در گریه شد و گفت رَبَّنَا اِنِّي اَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ
غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْحَرَامِ بدعای آن جناب جبرئیل و میکائیل عم بفرمان او تعالی رمله و طایف را از مواقع
شام بر داشته قریب بمکه آوردند تا اولاد او در سعت عیش و رفاهیت روزگار گذارند و وقت معاودت
بسیده فرمود که بشوهر خود بگو که استانهٔ خانهٔ تو مناسب هرگز تغییر ندهی و بعد از رسیدن اسمعیل از صیدگاه
بوقایع گذشته مطلع شده از وصیت پدر حرم خود را بشارت داد * ذکر احداث خانهٔ کعبه * سابق ازین
گذارش یافت که آدم عم اساس خانهٔ کعبه نهاد و شیث عم اهل عالم را بطواف آن مشغول
ساخت و در زمان طوفان نوح عم ملایک حجر اسود را از موضع شان قلع کرده بکوه بوقبیس نهادند روایت
دیگر آنست که آدم عم از جنت الماوی بخاکدان دنیا نزول فرموده بحضرت جبار بی زوال بنالید و گفت
که بعدم استماع آواز ملایک ملول و محزونم خطاب رب الارباب در رسید که خانهٔ از بهر تواز آسمان بزمین
فرستاده چنانکه ملایک عرش مجید مرا طواف مینمایند مومنان طواف آن نموده سراچهٔ دل از ماسوی غیر
پرداخته بخلوت خانهٔ قدس ما انس گیرند * بیت * تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی * نام و نشان کوی ما از
یار نیابی * باستماع آن آدم خوشحال شده بهمراهی یکی از فرشته بمقصد رسیده خانهٔ دید از یاقوت بهشتی
که دو در داشت از زمرد سبز دری بسمت مشرق دری بجانب مغرب آدم عم بتعلیم فرشته مناسک
حج بجای آورد و در زمان طوفان نوح عم ملایک آن خانه را بآسمان بردند بعد از طوفان محل و موضع بیت مثل
تل سرخ می نمود خلایق از اقطار عالم آمده حوایج و مهمات را بتقاضی الحاجات مرفوع می داشتند و آثار اجابت
ظاهر میشد بار دیگر ملک علام را ارادهٔ عمارت کعبه گردید و با براهیم عم امر شد آنجناب بتعلیم
جبرئیل و بدستیاری اسمعیل خانهٔ کعبه با تمام رسانید و فرشتگان حجر اسود را از جبل بوقبیس آوردند
که بمقامش استوار کردند گویند که حجر مرقوم مانند شیر سفید بود از مس دست عاصیان چون دل
ایشان سیاه و تیره شد و بعد فراغ از عمارت ابراهیم و اسمعیل عم طواف بیت الله و مناسک
حج بجای آوردند * و بموجب وحی الهی بالای کوه بزرگ بر آمده بندای بلند اهل عالم را بطواف آن خانه
صلای عام فرمودند و از اطراف و جوانب ربع مسکون لبیک لبیک جواب آمد و از ابن عباس

منقولست که از نتایج فایزین آن سعادت کسانیکه در عالم موجود بودند آنها که در ارحام امهات
واصلاب آبا وجود داشتند جواب دادند و فرقه که ازان بی نصیب آمدند مهر سکوت بدهان نهادند و بسال
دیگر در موسم حج ابراهیم با ساره و اسحاق بمکه آمده مراسم زیارت و مناسک حج بجای آوردند و اسمعیل
وثابت شمت حمایداری و شرایط خدمتگذاری بتقدیم رسانید و بعد ازان اسحاق هرسال در موسم حج بمکه آمده با اسمعیل
مهر اخوت تازه میکرد و چون ساره را عمر یکصد و پنجاه سال رسید بجنت خرامید ابراهیم عم زنی کنعانیه را در
حباله نکاح آورد و ازو مدین و مداین وغیره شش پسر بوجود آمده در اطراف متفرق گشتند مگر سوای
اسمعیل و اسحاق هیچکس بتفضیلت نبوت سرفراز نشد ابراهیم را بعمر یکصد و پنجاه سالگی در محاسن مبارک
بیاض روی نمود قبل ازان احدی را ریش سفید نشده بنابر آن جناب جزع بسیار نمود خطاب آمد
که این رحمتی است که بتوارزانی داشته و مدت دعوت آن حضرت یکصد و هشتاد سال بود و بعمر دو صد
سال بروز پنجشنبه نهم محرم بروضهٔ رضوان خرامید و در مزرع حرون که اکنون بقدس خلیل مشهور است
به پهلوی ساره مدفون گشت الله تعالی آنجناب را امام الناس کردانیده چنانچه در قرآن مجید است
انی جاعلک للناس اماما و ده صحیفه مشتمل مواعظت و حکمت بر ان حضرت نازل ساخته و ختنه کردن
و سراویل پوشیدن و ضیافت نمودن و مسواک و مضمضه بساختن و کندن موی ابط و ستردن موی عانه
وچیدن ناخن و تفقد ضیف و اطعام مساکین و بذل مال از سنتهای آن حضرت است و باقیست رسم
ضیافت بر قبر آن جناب جاری خواهد ماند اول کسیکه مهاجرت نمود او بوده و در قیامت اول کسی را که حله
پوشانند او خواهد بود * ذکر لوط بن هاران و رفتن او بدعوت اهل موتفکات اکثر اهل تواریخ
برانند که موتفکات پنج شهر یعنی صدوما و عاموراو دوما و تما بوده و صعوه در نواحی اردن در بلاد شام
واقع است و در هر شهری ازان صد هزار مرد مبارز و مقاتل بودند ایشان با وجود بت پرستی بفعل
شنیع لواطت و قطع طریق و امثال آن مرتکب و معتاد بودند و ظهور این فساد بتعلیم ابلیس بود که آن
ملعون بصورت امردی بباغی در آمده خرابی آغاز نهاد و صاحب باغ هرگاه قصد گرفتن او کردی بگریختی
و بعد از بیرون آمدن از باغ بسر کار خود رفتی تا زمانیکه نقصان فاحش روی نمود روزی ابلیس بادی گفت
اگر نفس مرا در تحت تصرف خود بیاری از باغ تو بیرون بروم صاحب باغ راضی شده با مراواطت قیام نمود آنگاه
ابلیس بباغ دیگر در آمده از صاحب باغ دیگر بدستور سابق عمل نمود و بدین نمط در سیر باغات مصروف گشت تا که
این فعل شنیع درمیان ایشان شیوع یافت و اول کسیکه بمرض حکه گرفتار گشت آن لعین صاحب باغ
اول بود چون فسق و فساد آنگروه امتداد یافت لوط عم بارشاد ایشان مبعوث شد و واعله نام
زنی را ازان قوم در حباله نکاح خود در آورد و در سدوم سکونت ورزیده مدت بیست و نه سال
درمیان ایشان بود و آن جماعت را از منکرات نهی می فرمود و بتوحید حضرت عزت و تصدیق نبوت

خود ملالت می نمود ایشان التفات بکلمات و نصایح نکرده سخنان ناشایسته گفتن گرفتند و
خصومت و عداوت ورزیده باخراج آنجناب کمر بستند و آن حضرت با آن ملتفت گشته موعظت
و وعد و وعید بتقدیم میرسانید و بقاعدهٔ حضرت ابراهیم عم خود ابواب ضیافت بر روی مهمان گشاده
غریب نوازی شعار خود ساخت آخرکار آن لئیمان را اینهم گوارا نیامد در صدد ایذای مهمانان
شده از ضیافت باز داشتن شروع کردند لاجرم آن حضرت دست دعا بحضرت جناب
منتقم حقیقی برداشت دعایش باجابت رسید و جبرئیل با طایفهٔ ملایکه بهلاک آنقوم مامور شده
و فرشتگان بصورت جوانان امرد زیبا منظر اول بخانهٔ خلیل جلیل آمده او را از تولد اسحق و خلاصی لوط
از اهل شقاوت خبر داده در موتفکات بخانهٔ لوط عم رسیدند و لوط صورتهای دلگشای مهمانان مشاهده
فرموده درخانه بسته اتباع خود را منع کرد که کسی خبر بقوم گمراه نبرد و داعله منکوحهٔ کافرهٔ آن حضرت فرصت
یافته زمرهٔ فسقه را خبر آمدن مهمان داد و روسای قوم ده کس را بطلب مهمانان فرستادند و دو نفر از ان
خواستند که جبرئیل را از درون برون آرند که بادی بر چشمهای ایشان رسید آن هردو کور شدند پس
همه مراجعت نموده قوم را ازین معنی آگاه کردند قوم سخنان درشت بلوط عم گفته فرستادند و آن جناب ازان
اندیشناک شد فرشتگان آنرا دریافته حقیقت حال اعلام داده گفتند که شما مع متعلقان خود بیرون شوید
و در آوان قطع مسافت هیچکس نظر بجانب موتفکات نکند و موعد عذاب و استیصال قوم صبح است
لوط عم باستماع آن شادان و فرحان اسباب و رخت خود را گرد آورده در نیم شب مع دوازده
دختر و زوجه از میان قوم برون آمده وقت صبح از موتفکات گذشتند و زوجهٔ آن حضرت بنابر قرابت
با مردم موتفکات هر لحظه باز پس می نگریست که ناگاه سنگی بر سر او آمد و او راه عدم پیمود و جبرئیل
عم بهنگام صبح صادق جناح مبارک خود را بگسترانید و بزیر زمین فرو برده هر پنج شهر را از جای خود با جمیع حواشی
و مواشی قلع کرده بجائی رسانید که آواز خروس و کلاب آن جماعت ملایک آسمان شنیدند و از انجا
نگونسار ساخته بحکم فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا همه را معدوم گردانید فَسُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ هَلَاكَهُمْ عِبْرَةً لِلنَّا
ظِرِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ و هرکس که ازان قوم بسفر بود سنگی خورده بسقر شتافت نعوذ بالله
من غضب الله و لوط عم بلا توقف بحضرت ابراهیم عم پیوست و در جوار او اقامت نمود و واقع
هلاک قوم لوط عم در سنه سه هزار چهار صد و بست و دو هبوط اتفاق افتاد و بعد هفت سال آن
بروز چهارشنبه دهم ربیع الآخر آن حضرت بجوار رحمت ایزدی انتقال فرمود و بمقبرهٔ ابراهیم عم و ساره
و اسحق مدفون گشت و مدت دعوت آن حضرت بست و هفت سال و شریعتش با شریعت
ابراهیم عم موافق بود * ذکر اسمعیل بن ابراهیم عم و بعضی از حالات آنحضرت * ولادت مبارکش
چنانچه گفته شد در حدود شام بود و در صغر سن بالای ابجرت مبتلا شده در اراضی مکه نشو و نما

یافت و علم تیراندازی و فروسیت تعلیم نمود و قبیلهٔ جرهم بدستوری که در جوار ایشان اقامت نموده وقت گوسفند با سمعیل ع م مکرمت نمود و الله تعالی از نتاج آن چندان گوسفند با وارزانی داشت که محاسبان از شمار آن عاجز بودند مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که اول قومیکه میل مصاحبت آن حضرت کرده بسر چشمهٔ زمزم متوطن شدند طائفهٔ عمالیق بودند بعد از ان بنی جرهم و بعد از اتمام عمارت بیت الله اسمعیل ع م را کنیت تمام دست داد و قوم اتفاق نموده عمره بنت اسعد اسامه را که از قبیلهٔ عمالقه بود بوی دادند و بعد طلاق او سیده بنت مضاض جرهمی را بخواست و بعد از فوت ابراهیم ع م در شام رفت و بزیارت مرقد منور مشرف شد و میراث پدر قسمت نموده بشرف نبوت فایز گشت و حضرت عزت تعالی او را بدعوت جمعی از فراعنه که از مصر هجرت ساخته بدیار یمن اقامت داشتند فرستاد و آن حضرت در انجا رفته سالهای دراز آن طبقات عصات را بدین متین دعوت فرمود آنها از جادهٔ قبول سرباز زده در بادیهٔ غوایت سرگردان ماندند و آن جناب صادق الوعد متحمل و صبور بود دوازده پسر داشت از انمیان ثابت و قیدار در حریم حرم مقیم شدند و باقی در اطراف دیار عرب توطن گزیدند و آن حضرت وقت پیری خود قیدار را ولی عهد نموده بعمر یکصد و پنجاه سال بروضهٔ رضوان خرامید و از نمیان نود سال معاصر پدر و مدت دعوت چهل و هفت سال بود و مرقد او نشین قریب مرقد هاجر است و بمرور زمان کثرت دودمان آن حضرت بمرتبهٔ رسید که در مکهٔ شریفه گنجایش نداشت بعضی بعزم توطن باطراف دیار عرب رفتند و هرکس سنگی از احجار حرم مصحوب خویش گردانیده و در محل رحل اقامت آن سنگ را نهاده بدستور زیارت بیت الله طواف آن میکردند تا منجر بآن شد که در نظر ایشان هر سنگ بانه نیکوئی نمود آنرا پرستش میساختند و در وجه ظهور بت پرستی بذریات اسمعیل ع م زعم بعضی چنین است که اساف و نائله مردی و زنی بودند از قبیلهٔ جرهم وقتی شهوت بر آنها غلبه نمود اندرون خانهٔ کعبه زنا کردند حضرت قهار شدید الانتقام هر دو را مسخ کرده سنگ گردانید و مردم برای عبرت خلایق اساف را بر سر کوه صفا و نائله را بر مروه نصب ساختند آخر با ضلال و اغوای شیطان مردم بعبادت آنها مشغول شدند گویند اول کسیکه ملت حنیف ابراهیم ع م را تغییر داد عمرو بن لحی بود او مردم را بعبادت اساف و نائله مامور ساخت و صنمی هبل نام که اعظم اصنام قریش است از شام آورده بر سر ماه اخشب که از جبال مکه است نصب کرد و قریش هبل را و انصار منات را و بنی حزیفه عزی را و بنی ثقیف که از عظمای قبایل عرب بودند لات را پرستش می نمودند و این شیوه تا محمود تا ارتفاع لوای دولت محمدی ع م استمرار یافت * ذکر اسحاق بن ابراهیم ع م * آورده اند در زمانیکه حضرت ابراهیم ع م بفلسطین نزول فرمود اسحاق را بزمین کنعان فرستاد او در زمان پدر خویش مبعوث گشته بارشاد و هدایت امت مشغول شد و دختر خال خود رفقا نام را در حبالهٔ نکاح آ

عیص و یعقوب علیهم السلام هر دو بیک بطن توامان از و متولد شدند و در حین ولادت دست یعقوب علیه السلام بعقب
عیص متعلق بود بنا بر این باسم موسوم گشت و پدر عیص را دوست تر میداشت و مادر یعقوب عم را حضرت
اسحاق در کبر سن بعارضهٔ رمد مبتلا شده دیدهٔ ظاهرش از مبصرات عاطل ماند روزی عیص را گفت که
ای فرزند مرا گوشت شکار آرزو است شکاری بدست آورده بریان ساخته بمن رسانی تا دعا کنم که الله
تعالی دربارهٔ تو برکت ارزانی فرماید عیص تیر و کمان برداشته بجانب صحرا شتافت و رفقا حسوده تحال را معلوم
نموده بنا بر وفور محبت یعقوب را گفت که پدرت چنین و چنان گفته یعقوب باشارهٔ مادر مهربان بزغالهٔ را
بریان کرده پیش پدر برد و وقت تکلم تقلید او از عیص نمود و تناول بریان اسحاق را موافق مزاج افتاد
گفت بَارَکَ اللهُ فِی وُلْدِکَ وَجَعَلَ فِیهِمُ النُّبُوَّةَ وَالْکِتَابَ آورده اند که بنا بر آن دعا مقدار دو هزار کس از ذریت
یعقوب برتبهٔ رسالت و نبوت مشرف شدند و چون عیص از شکار مراجعت نمود از لحم طعامی ساخته
پیش پدر برد اسحاق دانست که در ان باب حیله واقع شده عیص را گفت نتیجهٔ آن دعا نصیب یعقوب
شده ولیکن دعا کنم تا حضرت مجیب الدعوات نسل تو بسیار گرداند و ملوک و سلاطین از تو پدید آیند
و پیغمبری صبور از تو ظاهر سازد بنا برین بروایتی ایوب صبور را از اعقاب عیص میشمارند و حضرت اسحاق
پس از مدت طویل تبلیغ رسالت بعمر یکصد و هشتاد سال در سنه سه هزار و ششصد و سه بجوار
رحمت ایزدی پیوست و جسد مطهرش بمقام قدس خلیل بجنب والدین مدفون گشت * ذکر
یعقوب اسرائیل الله بن اسحاق عم بعد فوت حضرت اسحاق یعقوب عم از کنعان برون شده متوجه
فدان شد و در اثنای راه بزمین مقدس بنبوت فائز گردیده بدیار شام بخانهٔ لیان خال خود رسید و باعث
قحط سالی آب چاه لیان کم شد و حضرت یعقوب دلوی آب از ان چاه کشیده مقداری آب دهان مبارک را
در چاه ریخت بقدرت خداوند آب از پیشتر بیشتر شد لیان بمشاهدهٔ آن صحبت آن حضرت را
غنیمت شمرده از دواج راحیل دختر خورد خود را باو بمهر خدمت هفت سال وعده نمود چون یعقوب عم
هفت سال برعی و رعایت اغنام قیام فرمود لیان دختر بزرگ خود را که لیا نام داشت در عقدش
در آورد آن حضرت بشب زفاف حیلهٔ خال دریافته شکایت نمود خالش گفت عیب باشد
که دختر مهتر در خانه ماند و دختر کهتر بشوهر رود اگر خاطر تو متعلق براحیل است هفت سال دیگر خدمت
کن تا میوهٔ مراد از ان دوحه بر چینی و در ان وقت جمع بین الاختین تا بعثت حضرت موسی عم حرام نبود
هرگاه یعقوب هفت سال دیگر برعی اغنام قیام نمود راحیل را نیز باو داد و دو کنیزک بلهه و زلفه نام را
برای خدمت دو دختر خود عطا فرمود بلهه بخدمت لیا و زلفه بخدمت راحیل تعلق داشت و حضرت یعقوب
عم را از لیا شش پسر روبیل و شمعون و یهودا و لاوی و شاحیل و زبالون و از راحیل دو پسر یوسف و بن
یامین و از بلهه دو پسر دان و نفتالی و از زلفه نیز دو پسر کاد و اشیر که مجموع دوازده پسر باشند بوجود آمدند

درقرآن مجید که اسباط واقع آند اشاره بایشان است واکثر اولاد واعقاب ایشان پیغمبران مرسل شده آند چون یعقوب خواست که از قدان بکنعان مراجعت نماید لیان گفت اگر یک سال دیگر درینجا مقیم شوی گوسفندان خود را دو قسم کرده قسمی را نامزد تو میکنم تا درین سال هرچه ازان قسم از نتاج نر حاصل آید بتو ارزانی دارم یعقوب قبول نمود جبرئیل عم نزول فرموده بیعقوب گفت که اوراق فلان درخت آورده درین وادی متفرق ساز تا گوسفندان بخورند و هریک ازانها بز نر بزاید آنجناب بدانموجب عمل نمود. مجموعه نتایج نر تولد یافت لیان اینمعنی را عظیم شمرده استدعای اقامت یک سال دیگر ساخت تا هر میشی که ماده تولد شود تسلیم او نماید آن حضرت اجابت فرمود وبتعلیم جبرئیل کاربند شد وسال دیگر هم نتاج گوسفندان لیان نصیب یعقوب گشت پس آن جناب انتظام حال خود نموده با جمیع اهل وولد واغنام واحمال متوجه کنعان گردید ووقت خروج یکی از فرزندان یعقوب صنمی را که لیان می پرستید دزدیده در بار نهاد ولیان بدریافت آن در عقب انها رفته طلب بت نمود وبدعای یعقوب بت از بار بزمین افتاد ولیان صنم خود گرفته بازگشت ویعقوب قطع مسافت نموده بکنعان رسید وبعد یک سال آن ابن یامین پیدا شد و حین ولادت راحیل مادرش بعالم بقا خرامید ولیا خاله او بتعهد حالش پرداخت بعد ازانکه یعقوب بارشاد وهدایت اهل کنعان مامور شد عیص باراضی روم رحلت نمود وعیص را از دختر عم یعنی بنت اسمعیل عم پنج پسر تولد یافت یکی ازانها روم نام داشت که جمع ردمیان از نسل اویند وتمام ملوک روم از عیص بن اسحاق اند وعیص مدت صد وچهل وهفت سال زندگانی یافت ودر همان روز که یعقوب از دار فنا بدار البقا انتقال فرموداو نیز ارتحال ساخت ونعش عیص را از روم بمزرعه حرون آورده قریب بمرقد ابائش مدفون کردند وباقی احوال یعقوب در اثنای قصهٔ یوسف عم مسطور خواهد شد *ذکر یوسف صدیق عم وآغاز قصه شریف که بموجب نص احسن القصص است مروی است که باری سبحانه تعالی حسن را برده جزو قسمت فرموده یک جزو تمام عالمیان را داد وازنه جزو نور جمال حضرت یوسف ساخت وآن حضرت وقت فوت مادر خود بعمر دو ساله بود وبرای تربیت حواله عمه اش شد وپدر را محبت باو آنچنان بود که بی او صبر نمی توانست کرد از خواهر التماس نمود که یوسف را بمن سپار داو یوسف را از یعقوب دوستر میداشت ودوری او دوری جان می انگاشت چون عند الطلب یعقوب از دادن یوسف راه انکار ندید حیلهٔ پیش آورده کمر ابراهیم عم که بر سبیل ارث باو رسیده بود در حین بردن یوسف در تحت ثیاب برمیان برادر زاده بست واضطراب نموده بر گم شدن کمر برادر را مطلع ساخت واطراف وزوایای خانه را تفحص نموده آخر تهمت دزدی یوسف را برهنه ساخته از میان او برآورد وبحکم شریعت خلیل الرحمان سارق را پیش خود نگاه داشت چون عمهٔ یوسف ودیعت حیات سپرد یعقوب اورا بنوعی تربیت فرمود که محسود اخوان گشت شبی یوسف در مهد کنار پدر غنوده بود ناگاه از خواب

در زمانه‌ی پدر را گفت که دوش در خواب خود را بر کوهی بلند دیدم که حوالی آن کوه‌های بلند سر بر افلاک کشیده و از آنها زمین پر از سبزه و ریاحین
و اشجار و انهار و شقایق و اصناف شکوفه بود و یازده ستاره و مهر و ماه و آفتاب از افلاک فرود آمده پیش
من سجده کردند یعقوب دانست که آن کوه سریر دولت و چشمه‌های آب اقبال و در ختان برومند چمن
سعادت و یازده ستاره سبط اسرائیل و آفتاب و ماه عبارت از دو اصل نامدار اند که دین آمر با اسباط
موافقت نمایند لاجرم از حوادث زمان اندیشیده او را از گفتن صورت واقعه با برادران نهی فرموده گفت
الله تعالی ترا برگزیدن از قلت بخلعت اجتبا مشرف گرداند بعضی گویند یوسف احوال خواب با خواهر
گفت که بخبر نشر بر ایشان اشتداد یافت و بعد یک سال دیگر در خواب دید که از سر اصابع او آب
می‌چکد و روی زمین را گرفته بر سر برادرانش میبارد با استماع آن یعقوب علیه السلام تعبیر آن از وقوع قحط و احسان
او بر برادرانش تصور کرده تاویل را موقوف داشته با خفای آن وصیت نمود اما برادران بر این واقعه
دوم هم مطلع شدند و درد حسد بر دلهای ایشان استیلا یافت و عزم مصمم کردند که یوسف را در چاه
اندازند از پدر التماس نمودند که او را بصحرا برند آن حضرت امتناع فرمود بعد از آن ده برادر بتعلیم شیطان
بفسانه و افسون خاطر یوسف را راغب بطرف صحرا نموده بالاتفاق رخصت از پدر طلبیدند پس از
قیل و قال بسیار قرین حزن و ملال شده یوسف را وداع فرمود و روزی به یهودا آورده گفت او را
بتو سپردم همانا مفارقت چند ساله یعقوب علیه السلام از یوسف از اینجا بود که توقع مراقبت محافظت
نمود القصه چون یوسف را برادران از پیش پدر بردند ایذا و ضرر رسانیدن آغاز کردند و بفاصله سه فرسنگ
از کنعان چاهی باسم جب الاحزان از اعمال سام بن نوح علیه السلام بود و عمق آن چهار صد گز و بروایتی هفتصد
گز و آبش بغایت شور برادران از سنگدلی پیراهن از تن یوسف کشیده دست و پا بسته
دران چاه انداخته سر چاه را بسنگ پوشیدند آن حضرت هنوز بمیانه‌ی چاه نرسیده بود که جبرئیل
امین بامر الهی رسیده بر سر سنگی که از آب مرتفع بود یوسف را نشانید و حشرات چاه یکسر را اندا
کرده از جای خود نجنبید و جبرئیل دعای قدس بیوسف تلقین نموده خوان رحمت و شربت ملاطفت
پیش او نهاد و پیراهن خلیل که تعویذ بازوی او بود گشاده بدنش را بیاراست و از بشارت فرح و
سرور مسرور گردانید و دران حین عمر یوسف علیه السلام هفده ساله بود و برادرانش بزغاله را کشته پیراهن
را بخون آلوده وقت شام روانه‌ی خانه شدند و یعقوب بسبب توقف رسیدن فرزندان کنیزکی
صفیره نام را دست گرفته مسافتی قطع کرده بالای تلی برآمده کنیزک را فرمود که ندا کند کنیزک
فریاد برآورد و اسباط نعره صفیره شنیده جامها بسان صبح کاذب چاک زده وا یوسفاه فریاد برآورده نزد
پدر رسیدند آن جناب باستماع آن از پا در افتاد و بیهوش شد آنها پدر را بر داشته بخانه بردند آن
شب یعقوب تا صبح بیهوش بود وقت صبح روئیل گفت که یوسف را بصحرا رخصت نتاینده

مانیز تیراندا ختن واسب دوانیدن مشغول بودیم که گرگی آمده او را خورد و پیراهن خون آلود اینک حاضر
یعقوب گفت عجب گرگی بود که یوسف را خورد و پیراهن او را پاره نکرد و بعد حضار گرگ فرمان داد
اسباط در صحرا رفته گرگی بدست آورده دهنش خون آلود ساخته نزد والد رسانیدند یعقوب بجانب
گرگ توجه نموده فرمود بتو ای که ثمره الفواد مرا خورده گرگ بزبان فصیح عرض نمود یا نبی الله از من این
فعل قبیح صدور نیافته و محال است تصرف اغنام تو نسبت چگونه قصد فرزندت کرده باشم حال آنکه لحوم
انبیا و اولیا بر ما حرام و آزردن خاطرشان در مذهب ما گناه عظیم است بعد ازان روی با سباط آورده گفت شما
دیدید که من یوسف را خورده ام گفتند ما ندیدیم اما چون او را گرگ خورده و تو در وادی سیر میکردی بر تو
گمان بردیم آنگاه گرگ زمین خدمت بوسیده گفت یا نبی الله من از مصر برای زیارت برادری که در
کنعان دارم رنج سفر کشیده امروز بدین وادی رسیدم که فرزندان تو مرا دست و پا بسته آورده اند
یعقوب بشنیدن آن متاثر گشته روی بفرزندان آورده گفت که گرگی جهت ملاقات برادری احتمال
صعوبت مینماید و شما بدست خود برادر را ضایع گردید بعده پرسید فرزند من زنده است یا مرده گفت چرا از
جبرئیل نپرسیدی فرمود پرسیدم اما جواب شافی نشنیدم گرگ گفت چون جبرئیل را مجال کشف
این سخن نیست مرا با فشای آن چه یارا بعد ازین یعقوب گرگ را رخصت داد گرگ از انجا بر آمده
بالای تلی ایستاده فریاد بر آورد که ای ابنای جنس اگر فرزند یعقوب را هلاک کرده اید وای بر شما که ایذای
پیغمبری نموده اید والا خود را بجمعیتش رسانیده عذر خواهی نموده ازین تهمت خود را بری سازید راوی گوید که چند هزار
گرگ بحوالی خانه یعقوب جمع آمده خروش و زاری بر آورده سرها بزمین نهاده بزبان حال میگفتند که حاشا از ما
نسبت بفرزند تو خسارتی نرفته و حیات و معاش ما به برکت وجود تست چگونه چنین امر ناشایسته از ما
صورت بندد یعقوب عذر ایشان را قبول کرده رو بفرزندان آورده گفت نفس بد فرمای شما کاری
عجب کرده است آنگاه فریاد و اویوسفا بر آورد جبرئیل عم نازل شده فرمود که مهمات بصبر بر آید و مستعجل
بسر در آید یعقوب صبر اختیار نمود القصه یوسف سه شبانروز در قعر چاه ماند و دران ایام هر روز جبرئیل
ملاطفات غیبی رسانیدی و از مآل و حال خبر دادی و از اتفاق حسنه جمعی از بازرگان از مداین بمصر میرفتند
در اثنای قطع مراحل راه گم کرده بسر چاه فرود آمده شب بسر برده علی الصباح مالک بن دعر خزاعی
رئیس قافله دو غلام خود موسوم به بشیر و بشری را برای کشیدن آب فرستاد و بشیر دلو در چاه
فرو گذاشت و یوسف بامر الهی بر دلو نشست و بر آمد و بشیر از غایت بهجت فریاد بر آورد و گفت
یا بشری هذا غلام گویند برادران یوسف خبر بر آمدن یوسف از چاه یافته نزد قافله رسیده گفتند که این
بنده گریخته را هر چند بیشتر جستیم کمتر یافتیم بعد از قیل و قال بسیار او را به ده درهم و بروایتی دیگر صد و بست
درهم فروختند بیعنامه مشروط به آنکه تا بمصر نرسد مملوک را از قید اطلاق نسازد حواله مالک نمودند بعد

بیشتری بند بر پای یوسف نهاده غلامی را بروی موکل ساخته بر شتری نشانیدند چون در اثنای راه یوسف مشهد مادر مشاهده کرده خود را از بالای شتر آفکند و تربت راحیل را در کرفته بگریه وزاری آغاز نهاد و غلام محافظ یوسف را بر شتر ندیده بازگشته از جهل طپانچه بر رویش زد و تنها نمود و آن جناب بدرگاه احکم الحاکمین نالید همان ساعت باد صعب برخاست و ابرهای سیاه پیدا شده از هبوب ریاح و تراکم سحاب مظلمه بمرتبهٔ انجامید که قافله از حیات مایوس کشتند و غلام شور بخت بمالک کفت که همین ساعت طپانچه بر بندهٔ کنعانی زدم واو آب در دیده کردانیده رو بسوی آسمان کرده لب بجنبانید در حال این حادثه روی نمود و اینک دست من خشک کردیده است بعد از آن مالک و مملوک و سایر کاروانیان نزدیک صدیق آمده در پای افتاده عذرها خواستند یوسف معذرت ایشان قبول و عفو قصور غلام فرموده رو بقبله دعا آورد در زمان تموج هوا تسکین یافت و عروس آفتاب چهره کشا و سپس ظهور این خرق عادت بند از پای یوسف برداشتند و بچشم تعظیم نکریستند چون قریب مصر رسیدند یوسف برای غسل متوجه چشمه شد و جبرئیل قبهٔ آدم صفی که قبل از وقوع زلت با حوا در آنجا بسر می بردند آورده بالای چشمه نصب ساخت و یوسف در پردهٔ غیب شست و شو کرده خورشید جمال خود بیار است و صاحب زبده آورده که نور یوسف از یک روزه راه میدرخشید و در آن روز بسبب سحاب جمال آفتاب در احتجاب بود نور چهرهٔ یوسفی جهان را روشن کردانید و حدیث یوسف در شهر مشتهر کشت اهل مصر باستقبال آمدند و سلطان نیز امیر عمال را بخریداری فرستاد و مالک سه روز از رنج سفر بیاسائید در عشرهٔ اول محرم بدستور مصریان کرسی نصب نموده یوسف را بر فراز آن نشانید و منادی ندا کردن کرفت که مَن یَشتَرِی هٰذَا الغُلَامَ الکَئِیبَ وَمَن یَشتَرِی هٰذَا الغُلَامَ الغَرِیبَ وَمَن یَشتَرِی هٰذَا الغُلَامَ اللَّطِیفَ خریداران ساعت بساعت زیاده می شدند و قیمت می افزودند و صدیق بمشاهدهٔ آن حال رشتهٔ صبر از دست داده آب از دیده میریخت و می کفت که اکر راست میکوی چنین کوی که مَن یَشتَرِی صِدِّیقَ اللهِ بنَ اِسرَائِیلِ اللهِ بنِ ذَبِیحِ اللهِ بنِ خَلِیلِ اللهِ و باستماع آن سخن فریاد از نهاد مستمعان بر آمد و مالک بدریافت علو نسب او بمعذرت پیش آمد و چارهٔ این معنی که باعراض از بیع خوف هلاکت من است از یوسف جست یوسف بمصلحت وقت تن بهر ضا در داد قطفیر نام خازن بادشاه که او را عزیز میکفتند منکوحهٔ جمیله داشت راعیل نام مشتهر بزلیخا بنت راعیل و مولانا عبدالرحمان جامی در نسب آن در ثمین بدینکونه نظم ساخته *بیت* که در مغرب زمین شاهی بناموس * همی زد کوس شاهی نام طیموس *زلیخا نام زیبا دختری داشت * که با او از همه عالم سری داشت * بالجمله قیمت یوسف بر مبلغی سنکین قرار یافت زلیخا آوازهٔ حسن و ملاحت یوسف شنیده شوهر را بخریداریش ترغیب نمود او کفت متملکات من از نقد و جنس بقیمت او وافی نیست زلیخا کفت انچه در کوش و کردن من است از حلی و زیور و انچه در

خریده دارم بمالک بسیار عزیز گفت بدینوجه میفروشد امام ریان بن ولید ملک مصر درصدد شرای
او ست زلیخا باستماع آن بخدمت مالک شتافته رخصت خریدن حاصل کرده بهرچه داشت از
صامت و ناطق دربهای یوسف بنظر عزیز آورد و عزیز یوسف را بخرید و مالک حسب طلب یوسف
قباله نوشته برادران او باو داد و عزیز یوسف را بخانه برده بزلیخا سپرد بعد یک سال آن
حضرت گنجهای سبحانی ضمیر منیر یوسف را بجواهر اسرار علم و حکمت و معرفت مزین گردانید
و زلیخا جهت آرایش قامتش هفتاد جامه ملون بالوان مختلفه دوخت و اکلیل مرصع بر سر و طوق احمر
در گردن انداخت و میخواست که همواره در خانه محصور باشد و خاطر آن حضرت راغب بصحرا
و تجسس خبر پدر میماند و زلیخا او را بسیر مائل ساخته فوجی از بندگان خاص بخدمت او مامور گردانید
تا بهرطرف خرامد همراهش باشند یوسف همیشه بصحرا رفته بسر راه کنعان خبر پدر می جست یکروز
از اعرابی خبر پدر شنید و بیهوش برخاک افتاد و اعرابی از ناقه فرود آمده سراو در کنار نهاد بعده یوسف
خبر کنعان و پدر خود شنیده گفت که خبر من بیعقوب رسانی او قبول کرده از مصر مهمات خود
سرانجام نموده بکنعان در آمده بیعقوب پیغام رسانید آن حضرت خواست که این سر ظاهر کند
جبرئیل امین رسیده گفت دستوری نیست که من بعد حدیث یوسف بر زبان آری و این
راز مکشوف گردانی یعقوب مهر سکوت برلب نهاد آورده اند که زلیخا مهر سپهر ملاحت
و نور دیده آفرینش بود فریفته محبت یوسف گشته خواست که بعیش و کامرانی حظ عالم جوانی
از و برگیرد و آن حضرت از صحبت او محترز می بود و دایه مهربان زلیخا برین حال اطلاع یافته تدبیری
اندیشید و قصری هفت در که نظیر و عدیل نداشت بنا کرد و بر در و دیوار و سقف و جدار آن صورت
زلیخا و یوسف متصل باتصالات مختلفه منقش و مصور ساخت و اسباب و ادوات عشرت مهیا
گردانید و بساط مرصع بجواهر خوشرنگ گسترانید و زلیخا بر فراز تخت قرار گرفته یوسف را ببهانه نزد
خویش خواند و ابواب بر آمد و در آمد مسدود ساخته اظهار اشتیاق و بیقراری نمود یوسف گفت
معاذ الله من چگونه دامن عصمت بلوث شهوت آلوده گردانم از مواصلت پهلو تهی کرد چون
مباحثه و معارضه از حد گذشت بوسوسهٔ ابلیس خبیث قصدی در ضمیر وی پیدا شد و نزدیک بود
که از و امری نا ملایم واقع گردد آنگاه عنایت ربانی دستگیری نمود یعنی صورت یعقوب ظاهر شده
باواز بلند گفت که ای فرزند نام تو در دیوان انبیا مکتوب است زنهار آن را بخطا محو مکن و بعضی
گویند جبرئیل نزول فرموده گفت ای یوسف آیهٔ عصمت از لوح جبههٔ خود نسخ مکن و در روایت دیگر
آنکه در میان یوسف و زلیخا دستی پیدا شد و بر کف آن سه سطر بدین عبارت مسطور بود
وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ

وقولی آنکه ندائی بگوش یوسف ع رسید که انت مکتوب فی زمرة الانبیاء فتعمل عمل السفهاء و نقلی
دیگر آنکه طفلی بزبان فصاحت بیان ندا کرد که ایها الصدیق لا تزن و برخی گفته که دران خلوت
بنظر یوسف بر پردهٔ افتاد و زلیخا گفت که در پس پرده معبود من است باستماع آن یوسف
اعراض نموده گفت اَنتِ تستحیی من الصنم وانا لا استحیی من الصمد و خود را از دست زلیخا خلاص
کرده دوید و از پیش در بیرون آمد و بعد رفتن زلیخا بوی رسید و از عقب پیراهنش کشیده پاره
ساخت و ناگاه عزیز را دریافت و از غایت خجالت آواز برکشید و با عزیز گفت هر که با اهل تو بدی
اندیشد بزندان رود یا بعذاب الیم رسد. عزیز گفت کدام قاضی چنین حکم تواند کرد که هم میانجی و هم
خصم و هم گواه تو شدی و یوسف برای دفع تهمت زلیخا راز در میان نهاد و عزیز بکمال غیرت شمشیر بدست
گرفته خواست که یوسف را عقوبت فرماید که ناگاه بتقدیر کودکی شیرخوارهٔ هفت ماهه را بگفتار
آورد و او بتهدید ابر طهارت یوسف گواهی داد و بچاک پیراهن رهنمائی نمود عزیز از یوسف عذر
خواست و زلیخا را ادب نمود. بعد از مدتی بخاص و عام احوال تعشق ظاهر شد و زنان مصر زلیخا را مطعون
کردند * بیت * بهر نکته و مدحش در پی فتادند * زبان سرزنش بروی گشادند * که شد فارغ ز هر
ننگی و نامی * دلش مفتون عبرانی غلامی * عجب ترکان غلام از وی نفور است * ز دم سازی و
همرازیش دور است * زلیخا برای اطفای آتش ملامت جهت مخدرات اکابر و اعیان خوان دعوت
نهاد و بدست هریک گزلکی آبدار و ترنجی خوشبو ارداده یوسف را از پرده که دران متواری داشته بود
بیرون آورد و انها بمشاهدهٔ حسن و صورت او بیخود گشتند * بیت * ملامت گوی بیحاصل ترنج از دست
نشناسد * دران معرض که چون یوسف جمال از پرده بنماید * و بجای ترنج دستهای خویش بریدند
و بزلیخا ترحم نموده بخطای خویش معترف شدند و بعد از ختم دعوت با دستهای بریده دامنکشان
و خون بخشان بخانهای خود معاودت نمودند و دستورهٔ شیرین زبان متعهد ابواب مواصلت شده
درانجا ماندند و بگفتار شیرین و ملایم یوسف را چند آنکه بوسوسه شیطانی تحریض نمودند مفید نشد آخر
کار حبس بزندان مصلحت دانست عزیز بخاطر زلیخا طوق در گردن و بند در پای یوسف انداخته
بزندان فرستاد زندانیان بنور شمع جمالش زندگی از سر گرفتند بعد ازان زلیخا زندانیان را گفته
غل از گردن و بند از پای یوسف بر گرفت و برای اقامت او خانهٔ علحده ترتیب داد و یوسف
دران جا بطاعت و عبادت بسر می برد و بتعبیر خواب زندانیان را خوشحال میکرد * ذکر احوال
استخلاص یوسف ع از زندان و متمکن شدن بر مسند عزت چنین گفته اند که بادشاه روم رسولی
بمصر فرستاد تا خواص را فریفته والی مصر را مسموم سازد و رسول با خوان سالار و شرابدار
صورت واقعه در میان نهاد و خوان سالار را مبالغی نظیر قبول نمود و آن خبر بسمع ملک رسید

و یقیناً قصد یکی از آن دو کس معلوم نشد لاجرم هردو را بزندان فرستاد تا صالح از طالح متمیز گردد
چون آنها دیدند که یوسف تعبیر خواب زندانیان میکند ساقی برای امتحان گفت در خواب چنان دیدم
که در بوستانی سیر میکردم که ناگاه سه خوشه انگور بنظر درآمد آن را بیفشرده شراب نموده بملک
رسانیدم داد بجرعه آن مرا تحسین کرد و خوان سالار گفت که از مطبخ ملک بیرون آمدم و سه
خوان نان بر سر خود دیدم و از هوا مرغان آمده همه را بردند و من از خواب درآمدم و یوسف در تعبیر
خواب ساقی گفت که تو بعد از سه روز بمرتبه اول خواهی رسید و خوان سالار را بر دار کشند چنانچه
همان شد بعد از هفت سال آن پادشاه مصر در خواب دید که هفت گاو فربه از نیل برآمد و عقب
ایشان هفت گاو لاغر پیدا شده هفت گاو فربه را فرو بردند همچنین پس از هفت خوشه سبز هفت
خوشه خشک برآمده خوشهای سبز را اثری نگذاشت و از تعبیر این خواب کاهنان عاجز آمدند
آنوقت ساقی را حدیث یوسف بیاد آمد و بخدمت ملک عرض داشت و بحکم ملک در زندان
رفته تعبیر از یوسف پرسید او گفت گاوان فربه و خوشهای سبز عبارت از سالهای پر نعمت و
زراعت و خلایق دران ایام برفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشهای خشک کنایت از سالهای
تنگی و عسرت است که اسباب معیشت مردم کم گردد تدبیر آن است که هفت سال زراعت
کرده بعد از رفع محصول خوشه را با دانه در منبر بگذارند و در قحط هفت سال آن ذخیره را تناول سازند
بعد ازان از آسمان رحمت نازل گردد و مردم مرفه و آسوده شوند ساقی این معنی را بملک رسانید و
ملک باستخلاص و استحضار یوسف فرمان داد او گفت تا بی گناهی من روشن نشود از زندان
برنمی آیم چنانچه بحکم ملک زنان دست بریده حاضر شده گفتند معاذالله ما ازوی بدی ندیدیم و آن
کیدی بود که ما ساختیم و زلیخا نیز بجرم خود اعتراف نمود * بیت * بجرم خویش کرد اقرار مطلق
* برآمد زو صدای حصحص الحق * بگفتا نیست یوسف را گناهی * منم در عشق او گم کرده
راهی * نخست او را بوصال خویش خواندم * چو کام من نداد از پیش راندم * بعد از ین یوسف
زندانیان را دعای خیر کرده تشریف بیرون ارزانی داشت و ملک او را بمکانی نیکو نشانید و کارسازی
مهمات غلات و ضیاع و عقار باو مفوض گردانید و بعد فوت عزیز منصبش نیز بوی ارزانی داشت بعده
ملک یوسف را بمراسلت زلیخا ترغیب نمود و بدعای یوسف زلیخا بعد از چهل سال بسن هجده سالگی
رسید و بفرمان الهی یوسف او را بر شریعت خلیل بعقد مناکحت درآورده و حضرت خالق او را دو
پسر باسم ملیشا و افراهیم و یک دختر نیک اختر موسومه برحمت ارزانی داشت و نسل ایشان در عالم
مشتهر شد و بفرمان صدیق در حوالی مصر خانهای عالی ترتیب یافت و امینان محصولات را ضبط نموده در عمارت
منبر ساختند و در اوقات قحط یوسف قریب النهار یکنوبت جهت ملک و ملازمانش طعام مهیا کردانیدی

دخود سیر نخوردی واز قحط غنی و فقیر و صحیح و سقیم زار بزار شدند و در سال اول آنچه از محصولات ضیاع
وعقار ذخیره می داشتند بر اهل و عیال نفقه کردند و بسال دوم نقود و طلا و نقره همه بگنجینه خرج شد
و در سال سیوم حلی و حلل و فرش و اوانی در بهای غله رفت و بسال چهارم عبید و مواشی بیع شد
و در سال پنجم املاک بمعرض بیع در آمد و بسال ششم زن و فرزندان در عوض جو و گندم دادند و در سال
هفتم نفوس نفیسه خودها را بیوسف فروختند و هرگاه محنت براحت مبدل شد یوسف باستمزاج ملک
مجموع اهل مصر را که حلقهٔ بندگی او در گوش داشتند آزاد ساخت * ذکر آمدن برادران یوسف در مصر
آورده اند که برادران یوسف در قحط مجبور و ناچار گردیده در سال پنجم قحط حسب ارشاد پدر غیر
از ابن یامین هر سری شتری گرفته فراخور بضاعت خویش بار کرده بمصر رسیده بدستبوس یوسف
فایز شدند و یوسف اظهار ناشناخته تهمت جاسوسی برانها نهاد و ایشان گفتند که ما جاسوس نیستیم بل پسران
یعقوب پیغمبرایم و عند الاستفسار گفتند که ما دوازده برادر بودیم از میان ما آنرا که بصورت و سیرت بهتر
بود گرگ خورده و از همانوقت پدر ما بفراقش در بیت الاحزان نشسته و هم ازان ما در برادری دیگر هست
صدیق گفت درین دیار کسی هست که بر صدق قول شما ادای شهادت نماید گفتند ما برین معنی
وقوف نیست یوسف گفت مصلحت آنست که یکی از برادران را درینجا گذاشته برادر کهتر را بیارید تا بصدق
یقین منکشف شود ایشان قبول کردند مجموع امتعه را بده بیست دینار فروختند یوسف ایشان را
بمنزلی لایق فرود آورده سه روز مهمانی نمود و هریک را شتر وار گندم بخشید ایشان شمعون را در مصر
داشته بکنعان رفته واقعهٔ سرگذشت بخدمت پدر معروض داشتند و یعقوب از ایشان عهد و سوگند
گرفته ابن یامین را همراه ایشان روانه فرمود و مکتوبی بعزیز نوشت و دستاری فرستاد و ایشان در مصر رفته
از یوسف ملاقات نموده مکتوب و هدیه رسانیدند یوسف بانواع تفقد برادران را نواخت و وقت
چاشت الوان طعام حاضر آورد صدیق در تتق عزت مخفی شده دو دو برادر را یک خوان نشانید ابن یامین
خود را تنها دیده برادر خود را یاد آورده آب حسرت از دیده گردانید بمشاهدهٔ آن یوسف او را بخوان خاص طلبیده
گفت من بجای برادر گم شدهٔ تو باشم بعد ازان تعریف خود داده گفت این راز به برادران مکشوف نسازی
تا بگناه خودها اعتراف نمایند بعده برادران را بیعنامه که مالک بادی تنظیم کرده بود و بحیله آنکه این مکتوب بزبان
عبران است مدعایش بفهم نمی آید بمعاینه کنانیده منفعل ساخت آنگاه مطایای ایشان را گرانبار ساخته
هریک را خلعتی مناسب کرامت فرموده وداع نمود و یکی از محرم اسرار یوسف صاع خاص ملک را بر
سبیل اخفا در بار ابن یامین نهاد و بعد روانگی آنها جمعی بتعقب رسیده ندا کردند که اَیَّتُهَا الْعِیرُ اِنَّکُمْ لَسَارِقُونَ
ای کاروانیان شما دزدانید برادران را حیرت دست داد و سوگند یاد کردند بارها کشودند و از بار
ابن یامین صاع بر آمد او را گرفته بردند و برادران بعد از گفتگوی بسیار ازو نا امید شده محزون و غمگین در

کنعان رفته صورت واقعه بپدر معروض داشتند آن جناب بفراق دو فرزند چندان گریست که چشم از نور عاطل شد بعد چندی یعقوب مکتوبی بقلم آورد و قارض بن یهودا را در مصر فرستاد او در آنجا رسیده مکتوب بیوسف رسانید و صدیق بجواب آن نوشت صبر باید کرد تا بمطلوب فایز گردی و قارض را از انعامات متکاثره سرفراز ساخت او قطع مراحل نموده جواب بحد بزرگوار رسانید یعقوب در فحوای آن تامل فرموده باولاد گفت که ازین مکتوب نسیم وصال فرزندان میرسد برخیزید و تفحص برادران کنید ایشان دیگر بار ساختگی کرده در مصر رسیده گفتند ای عزیز اهل و عیال یعقوب درین قحط از عمر و زندگانی ملول اند اگر توانی انعام فرمائی یوسف را از کلمات رقت آمیز برادران طاقت خویشتن داری نماند و نقاب از چهره بر انداخته گفت انا یوسف برادران بر فضیلت او اعتراف نموده معترف بقصور گشتند و یوسف از خطاهای ایشان درگذشت و باستماع احوال پدر گفت علی الصباح پیراهن من که سبب شفای رنجوران است ببرید و بر روی پدر اندازید تا روشنای دیده باز بحال آید یهودا بادای این خدمت مبادرت نموده رو براه نهاد و از شهر بیرون شده بموجب فرموده یوسف پیراهن را افشاند و باد بوی پیراهن به یعقوب رسانید بیت * بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم * کمتر از یکنفس از مصر بکنعان آورد * و یعقوب روی بطرف احفاد و ذریات آورده گفت ای عزیزان اگر مرا بخرافات موصوف نکردانید ازین نسیم صبحگاهی بوی یوسف بمشام میرسد احفاد گفتند * خداوند که چون شد حال یوسف * تو هردم میکشائی فال یوسف * چون روز چند برآمد یهودا از در درآمد و بعد از بشارت حیات یوسف و تبلیغ سلام و تحیت پیراهن بر روی پدر انداخت در زمان بینائی رفته باز آمد و طراوت گذشته معاودت فرموده روز دیگر فرستادگان یوسف صد و پنجاه شتر با عماری و هودج و بست راس استر بر دعی و سی سر اسب تازی بنظر یعقوب رسانیده و آن جناب با مر الهی بعد از سه روز مع لیا منکوحه و اتباع خود روی توجه بجانب مصر نهاد و بعد قطع منازل قریب بمصر رسید فارض بشارت بیوسف داد آن حضرت بمرافقت پادشاه مع لشکریان باستقبال پدر شتافت و بحشمت تمام بشهر برده بقصر خاص فرود آورده بر سریر نشانیدند درین اثنا یعقوب و لیا و یازده پسر او یوسف عم را سجده کردند و آن سجده تحیت بود نه عبادت یوسف گفت این است تاویل خواب من من بعد بجهت هریک از برادران و اقارب موضع دلکشا و وظیفه مایحتاج مقرر و خاطر اشرف از انتظام مهام آن جماعت جمع ساخت و روزگار بنی اسرائیل بفراغبالی بود بقولی بعد از هفت سال و بروایتی بست و چهار سال مواصلت پدر و پسر یعقوب یوسف را ولی عهد فرموده بعمر یکصد و چهل و هفت سال در سنه سه هزار ششصد و هفتاد و چهار هبوط بجوار رحمت ایزدی پیوست یوسف عم بعد از تقدیم شرایط تجهیز و تکفین جسد مبارک در تابوت

سنگین یا صندوق چوب ساج نهاده بافراهیم سپرد و او بقرب مشهد ابراهیم و اسحاق آن حضرت را مدفون ساخت و هرگاه تابوت یعقوب بزمین قدس رسید همان ساعت نعش عیص هم رسانیدند و مصیبت دیدگان هر دو برادران دو کنج را در یک کنج و دو گوهر را در یک درج مستور گردانیدند

* ذکر انتقال یوسف ع م بجوار رحمت ایزدی است * که چون ریان بن ولید در ایام صدیق بر ملت اسلام سلطنت را وداع فرمود از بنی عمش قابوس بن مصعب کافر فاجر بر مسند فرماندهی نشست و بترویج رسوم فراعنه و عمالقه که در عهد ریان محو شده بود فرمان داد و بممانعت یوسف از فعل ردیه باز نیامد یوسف ع م از طول حیات متبرم گشت و بدرگاه کردگار کارساز مناجات نمود که او را بجوار رحمت جاوید جا دهد بعد از تیقن اجابت دعا برادران را طلبیده یهودا را بر ریاست بنی اسرائیل نصب ساخته همه را با طاعت وی وصیت فرمود و گفت که شما بر جادهٔ ابراهیم ع م باشید حق سبحانه تعالی مهام شما بکفایت خواهد رسانید اما بعد مدتی قابل ظالمی قهار بر مصر مستولی شده دعوی ربوبیت کند و چهارصد سال حکومت سازد و بنی اسرائیل را در ربقهٔ عبودیت کشد و علامت ظهور آن بدکرداران است که خروس سفید که در خانهٔ من است خاموش شود در ان اوقات مطلقا آواز نکند چون ایام سلطنت آن ملعون بانقضا متقارب گردد از سبط برادرم لاوی پیغمبری پیدا شود که بر یمن وجودش خروس باز در خروش آید و آن پیغمبر از کلمات واضح و معجزهٔ آن مدبر را عاجز سازد و آن ملعون از طریق آب باتش دوزخ رود شما فرزندان را بطنا بعد بطن وصیت نمائید که هرگاه آن پیغمبر ذریت شما را شمار کرده از مصر بردن برد صندوق جسد مرا از مدفن بدر آرد و بمرقد آبای کرام رسانیده مدفون گرداند این گفت و درخت حیات از زمین جهان بر بست و بجنت خرامید و عمر آن جناب یکصد و بیست سال بود تابوت آن حضرت را در رود نیل چون ساختند وقت خروج موسی ع م از ان جا بر داشته بمرقد مقدس رسانیدند

* ذکر پیغمبر شکور ایوب ع م مادرش یکی از بنات لوط پیغمبر و پدرش از اولاد عیص بن اسحاق و خاتونش رحمت بنت افراهیم بن یوسف ع م بود و آن جناب بکثرت مال و منال و حواشی و مواشی و افزونی اولاد و خدام مشتهر بود و علی الدوام باطعام مساکین و رعایت مستحقین فقرا و ضعفا اشتغال مینمود و خلایق را بدین ابراهیم دعوت میکرد و پیوسته بوظایف شکرگذاری حضرت باری قیام می نمود و سیاح منازل آسمانی بامر سبحانی خلوص عبادت او بر طبقات ملایک جلوه میداد و فرشتگان اعمال حسنهٔ او را بوفور مال و فراغ بال منسوب می نمودند حضرت عزت بنا بر ادراک ملایکه حال صبر آن حضرت تملکات و فرزندانش را فانی و معدوم گردانید و آن جناب بامراض بدنی مبتلا گشت و مجموع گوشت و پوست او فرو ریخت و کرم در اعضای مبارک افتاده نتن و عفونتی عظیم پدید آمد آن حضرت بر زمین حادثه مطلقا [illegible] فزع

نمی فرمود و همچنان به تسبیح و تقدیس و صوم و صلواة حمد و سپاس مشغول می بود دران وقت
اقارب و عشایر از مصاحبتش متنفر گشتند و هیچ آفریده بتعهد حال او قیام نمی نمود الا رحمت که حرم
آن حضرت بود و آن عفیفه کمر جهد بسته بعد صرف نقد موجود و متملکات روی بمزدوری آورده آنچه
بدستش افتادی نصف را به تدبیر صحت شان تصدق کردی و از نصف دیگر طعام خریده پیش
ایوب آوردی*مصرع* کرکسی را صبر ایوب است عمر نوح نیست* بعد از هفت سال جبرئیل امین
نزول فرموده تهنیت صحت رسانیده دست گرفته حرکت داد و بهمان ساعت کرم های بدن فرو ریخت
و دو چشمه آب گرم و سرد از زیر قدم آن جناب پیدا شد و بچشمهٔ آب گرم غسل کرد و از آب سرد
قدری نوشید مجموع امراض ظاهر و باطن زایل شد و بحال اول معاودت نمود و هر دو بر بساط نشستند
و رحمت که بجهة تحصیل قوت رفته بود مراجعت نموده ایوب را در عریشش ندیده فریاد و زاری بر آورده
نزد جبرئیل و ایوب دوید و از ایشان احوال ایوب پرسید جبرئیل گفت تو اگر او را ببینی بشناسی
ایوب از سخن جبرئیل خندید و رحمت او را شناخت و چون در خانهٔ خود قرار گرفت قادر بیچون بدستور
معهود تمامی خیل و حشم و حواشی و مواشی بدو ارزانی داشت و فرزندان او را بحال حیات باز آورد و
بعضی گویند حقتعالی او را اولاد دیگر کرامت فرمود و منزل ایوب در اراضی شام میان دمشق و رمله بموضع
تاینه بود و دو چشمه که از قدم همایونش پدید آمد الی الیوم باقیست اصحاب علل و امراض اطراف از ان
منتفع و بهره ور میشوند و آن جناب بعمر صد و چهل سال رحلت فرمود ارشد اولادشان حومل و ذوالکفیل
بودند*ذکر خطیب الانبیا شعیب علی نبینا عم علما اختلاف کرده اند که شعیب از اولاد ابراهیم یا از اعقاب صالح
عم است اما حسب تقریر صاحب تفسیر حسینی در ترجمه آیهٔ کریمه وَاِلٰی مَدْیَنَ اَخَاهُمْ شُعَیْبًا یعنی
فرستادیم بسوی اولاد مدین که پسر ابراهیم خلیل بود برادر ایشان شعیب بن میکیل بن یسجر بن مدین بن
ابراهیم را در بودن شعیب از اولاد ابراهیم شکی باقی نمی ماند و بعضی گویند که مادرش میکایت لوط عم بود
بالجمله پیغمبری عالیمقدار فصیح البیان بود حقتعالی او را بدعوت اهل مدین و اصحاب الایکه مبعوث گردانید
و ایشان باوجود عبادت اصنام در مکائیل و ازان حفظ عدالت نکردندی و دراهم و دنانیر مغشوش صرف
نمودندی و قطاع الطریقی و امثال آن جایز داشتندی شعیب آن قوم را از اینهمه افعال ناشایسته
منع کرد و بشریعت ابراهیم عم دعوت فرمود بعضی متابعت و ملت قبول کردند و طایفه
بر شقاوت و ضلالت مصروف ماندند و دیگران را از ارشاد مانع میشدند و آن جناب هر چند
عتاب و خطاب نمود و از عقوبت ایزدی ترسانید هرگز بعرض نیاوردند بلکه آن حضرت را بسخنان
درشت رنجانیدند چون کفر و ضلالت ایشان امتداد یافت در سنه سه هزار و هشت صد و
دوازده هبوط مدعای آن حضرت برای سوم جنس هفت شبانه روز بنوعی اهتزاز یافت که هوای

خانها مانند هوای گرم خانهای حمام حار گشت و آبهای عیون چون شیر بجوش آمد چنانکه معابد آن
در خانها بودن نتوانسته بصحرا رسیدند و از غایت حرارت زمین پوست پاهای ایشان
از هم فرو ریخت و از تاثیر شعاع آفتاب ابدان آنقوم پخته شد درین اثنا قطعه ابری پدید آمد و ایشان التجا
بسایه آن کردند آتشی از آن ابر نازل گشته و جمیع و شریف را سوخته خاکستر گردانید
و ضعیفان آنقوم که در شهر مانده بودند از استماع صیحهٔ جبرئیل ع م بنار سقر پیوستند و جهان
از چرک شرک پاک شد و شعیب با هزار و هفتاد نفر متابعانش در مدین اقامت نموده
بتعمیر آن دیار مشغول شد و باوامر و نواهی قیام نمود تا موسی ع م بخدمتش پیوست و میان ایشان
موافقت دست داد و بعد از مفارقت موسی ع م هفت سال و چهار ماه زندگی کرده بعمر دو صد و بست
سال بمنازل اخری شتافت و مدت دعوتش پنجاه و هفت سال بود و مدفن مبارکت در دیار شام
و بعضی گویند در حرم شریف میان رکن و مقام مدفون است و در آیه کریمه كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ
وَأَصْحَابُ الرَّسِّ آمده است بعضی گویند که اصحاب الرس عبارت از اهل مدین است
که شعیب ع م بار شاد ایشان مامور شد و رس عبارت از چاهی است که دواب و مواشی
از آن آب میخوردند فرقهٔ گویند که اصحاب الرس قومی در نواحی شام بودند که پیغمبر خود را کشته
در چاه مدفون کردند و زمرهٔ از مفسرین بر اینکه جمعی در دیار یمامه اقامت داشتند پیغمبری حنظله نام
بر ایشان مبعوث شد و بروایتی نام مبارکش یس آمده که قوم او را تکذیب نموده در
چاهی محبوس ساختند و بعد از دو سال جبار منتقم دمار از نهاد کفار بر آورد و فرشته آمده پیغمبر را خلاص کرد
* ذکر حضرت موسی و هارون ع م ولدان عمران سبط لاوی بن یعقوب ع م سابق ازین مذکور شد که بعد فوت
ریان قابوس بر مسند حکومت نشست و رسوم کفر اختیار کرد و عامهٔ مصر متابعت او نمودند و بنی اسرائیل
از شریعت ابای خود در گذشتند لاجرم ایشان را بر بقهٔ بندگی گرفته بعملهای شاقه مامور گردانید و بعد فوت
قابوس برادرش فرعون که ولید بن مصعب نام داشت متصرف مصر شد و از فراعنه سابقه
ظالمتر و ستمکارتر بر آمد و مدت پنجاه سال مردم را بعبادت اوثان تکلیف نمود بعده ندای انا ربکم الاعلی
در داد و اهل مصر را از پرستش تماثیل و هیاکل بسجده و طاعت خویش خواند و احفاد یعقوب از آن اباء نمودند
بنا بر فرعون و اقربای او ایشان را بنقل سنگ از جبال و بکارهای دشوار مقید و بر ضعفان ایشان
خراج مقرر کرد و در خلال این احوال فرعون شبی در خواب دید که آتشی از دیار شام پیدا شد و تمامی
حصون و قلاع و بیوت و بقاع مصریان بسوخت و کاهنان تعبیر آن کردند که شخصی از بنی اسرائیل مبعوث
شده باستیصال قبطیان ید بیضا نماید لاجرم فرعون زنان قابله بر نسوان حاملهٔ بنی اسرائیل گماشت تا هر
پسری که سر از دریچهٔ غیب بیرون آرد از پایش در آرند چنانچه اطفال نامعدود درین واقعه بقتل رسیدند

بیت صد هزاران طفل سر بریده شد * تا کلیم الله صاحب دیده شد * و بعد از پنج سال آن بعلت طاعون خلقی کثیر از بنی اسرائیل تلف شدند لهذا اعیان و اهالی قبط تظلم نمودند که رجال بنی اسرائیل بزحمت طاعون هلاک میشوند و پسران بقتل میرسند اگر حال برین منوال است بزودی نسل ایشان منقطع شده کفایت مهمات دشوار و امور صعب بجا آید کرد فرعون را این سخن معقول افتاد فرمان داد که یک سال نا بکشند و یک سال بگذارند و در سال اطلاق هارون متولد شد و در سال قتل موسی بوجود آمد آورده اند که منجمان گفتند که امشب مولود موعود برحم مادر قرار خواهد یافت لاجرم فرعون رجال بنی اسرائیل را از شهر در صحرا فرستاد و خود در اسکندریه بقصر عالی فرود آمد و عمران پدر موسی را که از مقربان او بود بمحافظت قصر تعیین نمود در هنگام شب مادر موسی و زنان در حین طواف بدر قصر فرعون رسیدند و عمران منکوحهٔ خود را نگاه داشت و حرم عمران بموسی حامله گشت و از آثار حمل هیچ چیز بر وی ظاهر نگشت بعد تولد موسی مادرش از خربل نام نجاری تابوتی تراشیده از پنبه پر ساخت و فرزند خود را شیر داده در آن نهاده سر تابوت بقیر اندود و در رود نیل انداخت و عنصر آب تابوت را در میان درختان برابر منزل فرعون آورد و ایلیای نام دختر فرعون بمرض برص مبتلا بود و اطبای کهانت دفع آن بر لعاب ذی حیاتی که از رود نیل آید منحصر کرده بودند و کنیزان دختر که همواره منتظر آن بودند تابوت را دیده برداشته نزد آسیه حرم فرعون رسانیدند و سر تابوت گشاده کودکی صاحب جمال دید که شیر از انگشت می مکید دختر فرعون قدری لعاب دهان موسی بجای برص مالیده از آن علت خلاص یافت و نام طفل موسی نهاد چه موسی بزبان عبرانی آب و درخت را گویند و حضرت مقلب القلوب محبت موسی در دل آسیه و دختر فرعون جای داد زنان مرضعه را حاضر آوردند موسی بجز از مادر خویش پستان یکی از آنها نگرفت و آسیه والدهٔ موسی را باجیری گرفته کفافی مقرر ساخت او بهفته یک نوبت پسر را بقدم سلطنت حاضر آوردی گویند غیبت موسی از کنار والده اش یکشبانروز یا سه شبانروز بود و بعد یک سال فرعون موسی را بکنار نشانیده نوازش میفرمود که موسی دست تجاهل دراز کرده محاسنش گرفته بشدت تمام موی چند باز کنده خندید فرعون در غضب آمد و برای آزمایش طشتی پر از یاقوت و طشتی پر از آتش حاضر ساخت موسی اخگری از آتش برداشته در دهان نهاد و اندکی زبانش سوخته عقده پیدا کرد فرعون از مشاهدهٔ آن فعلش را از افعال خوردان تصور نمود و هرگاه موسی بعمر هجده سالگی رسید چهارصد غلام خوش ملابس ملازم ساخت و آسیه بعمر سی سال یکی از مخدرات عظمای قبط را در حبالهٔ نکاح آنجناب در آورد و از آن زن دو فرزند بوجود آمد و آن جناب روز بروز بر مسند عزت متمکن میگشت تا آوان جدائی در میان افتاد آورده اند که موسی بحکم جنسیت اصلی بر بنی اسرائیل ترحم میفرمود و از تکالیف ایشان ملول می بود اما از خوف فرعون امکان مقابلت نداشت روزی تنها بسیر شهر بیرون آمده دید که قبطی قانون نام خباز فرعون با یکی از بنی اسرائیل در آویخته او را میگفت دست از بر. بدار

او التفات نکرد یک مشت موسی بدو زد و زخم پیوست و روز دیگر همان اسرائیلی را با قبطی دیگر در نزاع دید باز استمداد نمود
زجر فرموده او ترسیده گفت میخواهی که مرا نیز مثل قبطی دیروز بکشی موسی دست ازو باز داشت
همان وقت خبر بفرعون رسید و طالب قصاص قبطی شد نجاری که تابوت موسی تراشیده بود موسی را
ازین حال اعلام نمود موسی بهمان حال بی زاد و راحله از شهر رو به بیابان نهاده بعد از هفت شبانه روز
بسر چاه مدین رسیده زمانی بزیر درخت آسوده بر سر چاه سنگی دید که چهل کس باید که آن را
بردارد و همچنان دلوی در آنجا بود که بی چهل کس آب از آن کشیده نمی شد فوجی مع اغنام از صحرا
رسیده سنگ برداشته آب کشیده مواشی خودها را سیراب کرده باز سنگ را بر سر چاه نهاده.
بازگشتند دو دختر حضرت شعیب ع م با گوسپندی چند در آنجا استاده بودند بانها چیزی آب ندادند
موسی برانها ترحم نموده سنگ برداشته آب کشیده گوسپندان ایشان را سیراب گردانید
اینها حالات موسی به پدر معروض داشتند آن جناب موسی را حاضر آورد و بعد از وقوف بر حسب
و نسب او شرط ضیافت بجای آورد و تزویج اجمل دختران خود را بمقابله مهر خدمت هشت سال
مقرر ساخت * بیت * شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد * که چند سال بجان خدمت شعیب
کند * چون موسی مدت هشت سال برعی اغنام قیام نمود شعیب دختر خود صفوره نام را بمناکحت
موسی در آورد بعد از دو سال آن موسی را رخصت داد و عصای باو عنایت فرمود او هرگاه مسافت
پنج روز قطع کرده در شب ششم بوادی سینا رسید ابری پیدا شده برودتی رو نمود هر چند حرم آن
حضرت آهن و سنگ برهم زد آتشی ظاهر نشد و موسی مضطرب شده روشنی عظیم از جانب
طور سینا ملاحظه فرموده عصا بر گرفت و متوجه آن جانب شد و آن روشنی از آنجا بمسافت دوازده
فرسنگ بود چون نزدیک شد آتشی عظیم بی کدورت دخان از فروع و اغصان شجر اخضر دید و چوب
چند خشک پیدا ساخته برهم بسته متوجه درخت شد آتش ازوی اعراض کرده باعلای شجر مایل
گشت موسی خواست که باز گردد آتش بجانب او میل نمود باز بطرف نار توجه فرمود آتش دورتر
رفت و چند نوبت این صورت تکرار یافت درین اثنا آوازی شنید که قایلی میگفت یا موسی حضرت
کلیم جواب داد لبیک لبیک و هر چند چپ و راست نظر کرد هیچ کس را ندید و این ندا مکرر شد
بعد از نوبت سیوم گفت تو چه کسی که سخن توی شنوم و ترا نمی بینم ندای رسید اِنّی اَنَا اللهُ
رَبُّ الْعَالَمِينَ وَاَنَا رَبُّكَ يَا مُوسَى حضرت کلیم بسجده افتاد و مجموع اعضای او در لرزیدن آمد فرشته باو
مدد نموده نزدیک درخت رسانید و بجانب تعالی اشاره شد چون بغمزهٔ شاهد حقیقی از هستی مجازی خلاص
یافت بادشاه ممالک وجود خاطرش را بزیور علم و معرفت آراسته خلعت نبوت پوشانید و بمعجزات لایحه
و اظهار معجزهٔ عصا و نور کف دست که بر پرتو آفتاب غلبه میکرد ممتکن گردانیده برسالت فرعون و متابعانش

مامور فرمود موسی که بار نبوت امر خطیر است بتصور ساخته درخواست وزیر و معاون نمود خطاب آمد که برادرت هارون را
شرف نبوت داده با تو شریک ساختیم و این حالت بعمر چهل و نه سال سی و هفت روز بود و بروایت
علمای توریت هفتاد و سه سال و هفت روز بود و حضرت موسی از طور سینا مراجعت نموده بهنگام
سحر بسر دم خود پیوست حرم آن جناب پرسید که آتش آوردی گفت نار نیاوردم نور نبوت
آورده ام و خاصیت عصای موسی آن بود که هرگاه مایحتاج خود بران بار کردی و خود سوار شدی او مانند اسپ
تازی در رفتار آمدی و بلسان افراد انسانی باوی حکایت کردی و هرگاه گرسنه شدی عصا بر زمین زدی
قوت یکروزه از زمین بیرون آمدی اگر مطلوب میوه بودی خوش گشتی میوهٔ مطلوب بار آوردی و بوی
مشک و عنبر فایح شدی اگر تشنه شدی در چاه دلو و رسن شده آب پدید آوردی و در شب تار
چون چراغ درخشان بودی و بحرب دشمن ثعبان شده دو منت و یاد دوازده دندان برآوردی و موها مثال خار
مغیلان بر و راست شدی و هرگاه استادی منارهٔ سیاه تو در نظر آمدی و ضخامت چشم اش برابر بختی بودی
و حضرت موسی از وادی طور سینا بدیار مصر روانه شد و هارون بوحی الهی از کماهی احوال برادر وقوف یافته
باستقبال برادر شتافت و بر شط نیل هر دو برادران بهم رسیده بدر قصر فرعون رفتند بعضی گویند که موسی
بطریق اختفا بمنزل مادر نزول فرمود و مادر پیش هارون را به مجالست و مکالمت مهمان اشاره کرد و در
اثنای مکالمهٔ هارون موسی را شناخت و مادر را از حال برادر اعلام داد همه خورمی و مسرت نمودند بعد
از سه روز صباح روز چهارم ذی حجه باتفاق هارون بدعوت فرعون شتافت و بدر خاص فرعون رسید
و هیچکس از خوف آن ظالم خبر ایشان نتوانست رسانید تا که بعد دو سال شخصی مسخره خبر کرده با وقت
ایشان را حاضر آورد فرعون موسی را شناخته گفت تو آنی که مدتی بخانهٔ ما تربیت یافتی عاقبت شخصی را
کشته فرار نمودی فرمود من مشتی زدم و ندانستم که او هلاک خواهد شد و بخوف تو فرار نمودم
باری تعالی از خطای من درگذشت و بمرتبهٔ نبوت سرفراز و برادرم را درین امر شریک گردانیده
بدعوت تو فرستاد طرفه حال است که تو بقتل کافری سرزنش می نمائی حالانکه مدت چهارصد سال پیغمبر
زادگان بنی اسرائیل را بعقوبت گوناگون معذب داشته و بقتل فرزندان ایشان اقدام نموده اکنون
وظیفه اینکه بوحدانیت رب الارباب و نبوت ما اعتراف نمائی و فرعون از حجت و دلیل آن جناب
مغلوب شده طلب معجزه نمود موسی عم عصا از دست بیفکند فی الحال ثعبان عظیم شده آتش از
دهان بر آورده بلسان شیر مست غریدن آمد و بهر چه می گشت درهم می شکست و در هر چه نفس
میدمید سوخته می شد و وهب بن منبه روایت کرده که دران ازدحام بیست و پنج هزار کس از پا در آمدند
و هلاک شدند و فرعون فریاد الامان برآورد و حضرت موسی اژدها را گرفت و عصا بحال اصلی عود نموده
همان عصا شد که بود پس از ان موسی دست در جیب نماخته بیرون آورد و از شعاع نور آن

چشم ساخته گشت. حمله بروی در افتادند و از موسی امان خواستند آخر فرعون بقول عون بعد از تامل و استشاره در باب متابعت موسی و هارون را رخصت داد. بسخن هامان بی سامان از انقیاد ابا نموده برای مناظره و مجادله با موسی هفتاد و دو نفر ساحر دانا را حاضر آورد و در صحرای عیدگاه مجتمع گشتند و ساحران شعبده ها یافته تحریک دادند همه در جنبش آمدند و حضرت کلیم در انجا رسیده عصا از دست بینداخت اژدهای بزرگ گشته تمامی ادوات و آلات و تماثیل ساحران را فرو برده آهنگ قبهٔ فرعون کرد و خلایق رو بفرار نهادند آنروز بیشتر از هزار کس در لگدکوب هلاک شدند و هفتاد قبیله بموسی ایمان آوردند و ساحران هم بشرف اسلام مشرف گشتند فرعون بر اسلام سحره اطلاع یافته آنها را عقوبت نمود و آسیه نیز ایمان خود ظاهر ساخته بمنازل روح پیوست و حضرت کلیم از ایمان فرعون و تابعانش مایوس شده دست دعا بر داشت حضرت خالق بلایا متواتر بر ایشان فرست نخستین مدت سه سال قحط آل فرعون و بعد از ان هفت روز عذاب ملخ و هفت روز دیگر بلاء قمل و هفت روز آب نیل بر قبطیان خون شد و هفت شبانروز وحوش صحرا هجوم کرد و سه شبانروز وبا در مواشی و دواب شان افتاد و در عرصهٔ ظهور علامت تسع اعنی عصا و ید بیضا و حل عقده و انفلاق بحر و طوفان و جراد و قمل و ضفادع و دم آورده اند که چون کار موسی بالا گرفت فرعون بخیال خام مقابله با مالک علام قصری بلند بنا نهاده بالای آن رفته تیری بجانب آسمان انداخت بفرمان الهی تیر خون آلوده باز گشت فرعون بشاشت نموده گفت خدای موسی را کشتم بعده از ضربت گوشهٔ جناح حضرت جبرئیل آن قصر سه پاره شد و پارهٔ بلشکرگاه فرعون افتاده خلقی کثیر را هلاک ساخت و پارهٔ در دریا و پارهٔ بمغرب قرار گرفت انگاه وحی بموسی رسید که با بنی اسرائیل از مصر بیرون رود دند انموجب ایشان بمدت یک ماه اسباب سفر مهیا کردند و بنابر طول ایام مدفن یوسف عم بکسی معلوم نبود پیرزنی فرتوت کهن سال نزد موسی آمده گفت اگر جوانی بمن ارزانی شود و در منازل جنان با تو رفیق باشم بمقبرهٔ یوسف رهبری کنم آن جناب بوحی سماوی مسئول مطلوب او شد و آن زن نعمت جوانی یافته در میان رود نیل مرقد یوسف را نشان داد و بدعای موسی آب آنموضع دور گشت زمین را شکافته تابوت صدیق را بیرون آوردند و بنی اسرائیل به بهانهٔ عروسی اکثر اکالیل و حلل قبطیان عاریت گرفته مع اهل و عیال بهنگام نیم شب یکشنبه نهم محرم سنه سه هزار و هشتصد و بیست و هشت هبوط از مصر بیرون رفته بر لب رود نیل یا قلزم جمع آمده شمار لشکر کردند چنانچه مسود اوراق بدین موجب مسطور نموده است که مافوق بیست ساله و مادون پنجاه ساله اولاد صاحب روئیل که چهار بودند ذریات او چهل و شش هزار مرد مقاتل و پسر صلبی شمعون شش و اعقاب او چهل و یک هزار شش صد و پنجاه مرد جنگی و یهودا را سیزده پسر احفاد شش سی و پنج هزار چهار صد مرد و اولاد لاوی پنج و ذریات شان هفتاد و چهار هزار محارب و شاحیل را

چهار پسر اولاد چهل و یک هزار پانصد و سی مبارز و زبالون را سه پسر از نسل ایشان پنجاه و پنج هزار
مرد مقاتل و یوسف را دو پسر و یک دختر و اعقاب پنجاه و نه هزار و سه صد و ابن یامین را دو پسر و یک
دختر و ذریاتش هفتاد هزار و پانصد و دان را دو ولد احفاد شصت و دو هزار هشتصد مرد مبارز و نفتالی را چهار
پسر فرزندان ایشان پنجاه و چهار هزار سه صد و کاد را یک پسر اولادش بست و دو هزار و اشیر را چهار پسر
ذریات چهل و یک هزار پانصد مرد مبارز بحساب در آمدند و در تدبیر شیشی آورده که مردان کاری بنی اسرائیل
شش لک هفتاد هزار و مجموع قوم از نساء و صبیان کهول و شبان دوازده لک و کسری بودند و علی الصباح
قبطیان هیچکس از بنی اسرائیل را ندیده بفقدان اموال فغان بر آورده استغاثه بفرعون نمودند او ذریات
بنی اسرائیل را اندک شمرده با بیست و چهار لک سوار تعاقب کنان بروز دوشنبه عاشر محرم بعمل شش ساعت
نزدیک سپاه موسی رسید مقارن این حال بفرمان الهی آب دریا بدوازده کوچه منقسم کشته آب از جریان باز ایستاد
و آفتاب بقعر دریا بتافت اسباط بنی اسرائیل هر سبطی بهر یک کوچه بحر در آمده بعرصه چهار ساعت عبور نمودند
و فرعون باغوای هامان اسپ بدریا جهانید و جبرئیل بر مادیانی سوار شده در مقدمه لشکر او میرفت و میکائیل بازماندگان را
میراند و هرگاه مقدمه لشکر بکنار دریا نزدیک رسید و ساقه لشکر بدریا در آمد بحکم الهی اجزای آب بایکدیکر پیوسته
متمردان را هلاک کردانید بنی اسرائیل بقیه روز را روزه داشتند و بی رخصت حضرت موسی عم ملابس و تجملات
ابدان قبطیان غرقی را غنیمت کرفتند و بعد از دهم محرم یوشع عم با بیست و چهار هزار سوار بمصر رفته خزانه
و اموال متروکات قبطیان بحضرت موسی فرستاد و یکی از قبطی را بر بقیه آن قوم بحکومت نشانیده خود مراجعت
نمود و بنی اسرائیل از ساحل دریا و براه آوردند و بروز قطعه از سحاب در هوا پیدا شده بر سر ایشان سایه
می انداخت و در شب عمودی از نور در مقدمه آن طبقه پدید می آمد تا بوساطت آن قطع منازل میکردند و مدت
مدید بنی اسرائیل متابعت شریعت ابراهیم عم نموده از حضرت موسی التماس شریعتی علاحده
کردند و آن حضرت بجناب احدیت مناجات نمود بموجب وحی هارون را خلیفه فرموده با هفتاد نفر از
اتقیای اسباط اثنا عشر بوعده یک ماه بطور رفته از اول ذیقعده در معبد طور بصیام نهار و قیام لیل معتکف
کشت و در سبع چهل و یکم که ماه پنجم از خروج بنی اسرائیل بود ابری رقیق پدید آمده موسی و هفتاد نفر را در میان
کرفت ملک علام بی توسط زبان و کام با ایشان تکلم فرمود و الواح عشره مشتمل بر شرایع و ادیان مجدد
ارزانی داشت بعد سه روز آن دو لوح جوهر ز فرستاد موسی الواح کرفته متوجه قوم شد و در غیبت
آنجناب سامری نام ساحری سفهای بنی اسرائیل را کفت که شما بی اجازت موسی اموال قبطیان کرفته آید
بنا بر او رنجیده کناره کرفته اکر شما از سر اموال بکذرید ممکن که مراجعت نماید با تمامی آن هر چه
اموال بی رخصت موسی کرفته بودند آز آن انچه سوختنی بود سوختند و هر چه کداختنی بود تسلیم بسامری
نمودند و او طلا و نقره را کداخته کوساله طیار ساخت و قدری خاک که در وقت هلاک فرعون از

زینت اشیاء جبرئیل کرفته بود در جوف گوساله ریخت فی الحال از گوساله آوازی برآمد قوم
گمراه بقول واهی سامری فریفته گشته گوساله پرستی بر میان بستند و دوازده هزار نفر از اسباط
بو حدت و این یامین از ان فعل مذموم استبعاد جسته قوم را ملامت کردند و هارون هم موعظت
نمود مقبول نیفتاد چون موسی بقوم رسید و از اطلاع این معنی غضبناک گشت والواح را بر زمین زد که
بعضی از ان شکست و سامری را وعده عذاب آنجهان نموده گوساله را سوخته خاکسترش بدریا
ریخت انگاه حکم قتل صادر شد دوازده هزار نفر که گوساله را سجده نکرده بودند تیغ برکشیدند و از صبح
تا نیم روز گوساله پرستاران را قتل نمودند هرگاه هفتاد هزار و بروایت دیگر سبعصد و بست
هزار کس را راه عدم پیمودند عفو الهی شامل حال عاصیان شده شمشیرها بر هیچکس کارگر نمی [illegible] بعد موسی
در بیجد هم ماه تموز یعنی ساتون بطور سینا رفته ار بعینات ثلث خشوع و خضوع نمود تا ایزد سبحانی
بعوض دو لوح شکسته دو لوح دیگر و توریت در چهل مجلد مرحمت فرمود و اربعین اول را مناجات
گویند و آن چنان بود که دران چهل روز در جاییکه نشسته بود برنخاست و اربعین دوم را سنفاعت گویند
از اول تا آخر آن در سجده بود و سیوم را اربعین تضرع گویند و آن مدت بقیام گذرانید چون موسی چند
نوبت بجانب طور حرکت فرمود بعد از اربعینات هرگاه بشرف مکالمه و نزول صحف والواح مشرف
شد تمنای نعمت رویت در خاطرش خطور کرد طهارت صوری و معنوی بجا آورده زبان باداء تسبیح
و تهلیل کشوده روی توجه بجانب طور نهاده و هرگاه بوادی ایمن رسید سحاب ظلمانی حوالی او احاطه
ساخت و سحب ملکوتی مرتفع شده عرش و خزانه و لوح و کرسی و عجایب عالم افلاک بنظرش
جلوه نمود و بمکالمه جناب احدیت فایز شده اظهار مافی الضمیر ساخت خطاب آمد که ای ابن عمران مامولی
بزرگ و مرادی عظیم مسالت نمودی نتوانی که از جسم فانی بچشم فانی در دار فانی جمال باقی [illegible] بد
لیکن بفلان محل از کوه بر رو نظر کن کما قوله تعالی وَلَٰكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ [illegible]
بعد از انکه موسی در مکان قرار گرفت بفرمان الهی فوج فوج ملایکه عظام و ارواح کرام [illegible] و [illegible]
واشکال غرایب نزول کردند و تسبیحات و تهلیلات مختلفه میکردند آوازهای صعب [illegible]
و [illegible] قوی مردی [illegible] وخوف و دهشت استیلا یافت ناگاه از عکس [illegible] که [illegible]
در سجده افتادند و کوه [illegible] پاره شده [illegible] پاره [illegible] و آن [illegible]
و [illegible] موسی [illegible]
گشاده از ان [illegible]
خالی [illegible] ساخته [illegible] را که عطا کرده [illegible]
و مواعظ و نصایح [illegible] عبا [illegible] شد موسی [illegible]
[illegible]

الواح تورات را ظاهر ساخت بنی اسرائیل را احکام الهی شاق آمد و از قبول آن ابا نمودند و بدعای موسی کوهی بالای سر ایشان ایستاد موسی گفت اگر کتاب خدای را قبول کنید امان یابید و الا هلاک شوید همه ناچار شده به سجده افتادند بیک نیمه روی بکوه میدیدند و نصفت دیگر به سجده داشته تضرع می‌نمودند الی الیوم یهود در وقت سجده بدین شیوه عمل می‌نمایند آخر الامر احکام شریعت قبول نمودند و کوه از محاذی سر ایشان دور شد و حق تعالی دشوار بهای توریت بر ایشان آسان گردانید و تمامت احکام بششصد و سیزده قرار یافت بعد از آن الله تعالی از حدود شرقی مصر که اراضی شام است تا غربی مصر که زمین افریقیس است به بنی اسرائیل مسلم داشت بعده فرمان الهی صادر شد که صندوقی ساخته الواح را در آن نهند بر بالای صندوق قبه بطول سی گز عرض و ارتفاع ده ده گز بزنند و بحوالی قبه سراپرده بطول صد گز و عرض و ارتفاع پنجاه پنجاه گز در کشند و تولیت مهمات جهات بهارون و اولاد وی مفوض کنند بموجب آن حضرت موسی صندوقی از طلای احمر و قبه از دیبای هفت رنگ ساخت و بر گرد آن سرادق زرنگار بر افراشت و مجموع آلات و ادوات را از طلا و نقره و جواهر ثمین مرصع گردانیده خزانه الواح را صندوق الشهادة و قبه را [illegible] و سراپرده را با توابع و [illegible] بیت المقدس نام نهاده مقام هارون و اولاد او بحوالی مقرر کردند و همچنین مقام قربان محل تبخیر بخورات و عطر است معین نموده بعد از اتمام بیت المقدس نوری از آسمان نزول نموده سرادق و قبه را منور ساخت و حضرت موسی بنی اسرائیل را برای نمودن قربانی امر فرموده خود بنفس مبارک هفت روز قربانی ساخته اول ماه نیسان شروع سال دیگر است و خلافت خود بهارون تفویض نموده وصیت کرد که آن [illegible] رسالت او سپرده‌اند مخالفت تمامی قوم بر اولادش حرام و کسانی که بر خلاف آن بعمل آرند خون آنها حلال کرده بعد از آن قربانی عظیم بجا آورده آتشی از آسمان فرود آمده آنها را بخورده بود در آن روز فرح و شادی بسیار کردند دو پسر هارون که [illegible] بودند خواستند که مجمره بخور کنند در مجلس نهند و باجازت پدر قدری آتش غیر از آتش بیت المقدس برداشته بازی بخور نهادند همان لحظه دودی از آن مجمره برآمده هر دو ایشان را با قبه در ظاهر [illegible] بسوخت از این حادثه عظیمی حزن و اندوه باو [illegible] روی [illegible] [illegible] نموده [illegible] دیگر [illegible] نام پسر دیگر را ولیعهد گردانید [illegible] که [illegible] برادرزاده [illegible] که فقیر بود [illegible] فرصت [illegible] شخص خون [illegible] حضرت موسی [illegible] قاتل [illegible] [illegible] قوم [illegible] دعا نمودند که قاتل ظاهر شود [illegible] آن [illegible] وحی آمد که گاوی کشته [illegible] [illegible] قاتل [illegible] قوم [illegible] [illegible] گاو [illegible] گفت که صفت گاو [illegible]

و نه جوان بود نه پیرش زرع و زراعت نکرده و آب نکشیده و گردنش کار صعب نه نموده و در موضع ناپاک نگردیده
و از وقت تولد تا اکنون هیچ امر شاق مکلف نشده بنی اسرائیل تعب بسیار کشیده گاوی چنین
صفت که نامش را غدیبه بود پیدا ساختند صاحب بقره جوان و عابد و فقیر بود و طعام از هیزم کشی
حاصل نمودی و گویند بهای گاو از سه درم تا صد هزار رسانیده آخر بهایش پوست همان گاو
پر از زر سرخ تسلیم نموده گاو را کشتند و مقداری گوشت بر عامیل زدند زنده شده
بنشست و کشندگان را که برادر زادگان او بودند نشان داد حضرت موسی ع‌م قاتلان را
قصاص نمود و عامیل همان لحظه فوت کرد و یهود گوشت آن گاو را سوخته خاکسترش تسلیم باولاد
هارون نمودند تا هر نوبت مثل آن قضیه دست دهد قدری از آن بر مقتول زنند تا قاتل معلوم گردد مدتی
مدید آن معجزه در میان بنی اسرائیل بود و در تاریخ یهود آورده اند که بروز چهارشنبه چهارم ماه نیسان
سال دوم از خروج بنی اسرائیل قربانی فصح بر ایشان فرض شد و بماه ایار از امر الهی
صادر گشت که آنانکه شایستگی حرب دارند معلوم کرده نام آنها بدفاتر ثبت نماید بموجب
آن موسی عمل نمود در این شماره عدد لشکر که عمر آنها بیش از بست سال و کم از پنجاه سال
بود ششصد هزار و پانصد و پنجاه بحساب درآمد بعد از آن ابری که سایه بر بنی اسرائیل می انداخت از بیابان
سینین متوجه بریه قاران شد چون حرکت و سکون ایشان تابع تردد و وقوف سحاب بود ایشان نیز
مستعد رحلت گشتند و بنابر توقف سحاب در بریه قاران بوده و در آن سرزمین رحل اقامت انداختند
و حضرت شعیب ع‌م از مدین بزیارت موسی آمده در آنجا بدیدار یکدیگر مبتهج و شادان شدند و حضرت
موسی برای آن حضرت مهمانی عظیم ترتیب داده هارون و غیره را احضار فرموده خود تکلف کرد بعد از اتمام
ضیافت معذرت نموده گفت که سرانجام مصالح مجموع قوم بذات من تعلق دارد بنابر پریشان خاطرم
حضرت شعیب ع‌م فرمود که ریاست هر یک سبط بشخصی که دانا و هوشیار باشد باو مفوض دارید حل و عقد
مهمات الشأن و مهم جیش و کار جهاد در عهده او گذارید حضرت کلیم باستصواب شعیب دوازده
نفر اختیار نمود در ریاست هر سبطی بیکی از آن روسا تفویض فرمود گویند روزی خواهر موسی مریم و هارون در
غیبت موسی سخن میگفتند و رتبه خود را با او مساوی می انگاشتند بسبب آن علت برص در بدن مریم
حادث شد بروزی که از ابر آوازی برآمد که ای بنی اسرائیل هر چند کسها بعنایت مخصوص میدانید بمرتبه موسی
که از تکلم خاص اختصاص یافته کجا رسید هارون و مریم نادم شده طلب مغفرت و شفای مرض نمود
و ببرکت دعای موسی آرام یافت * ذکر قارون که بلغت عبری او را قاروج گویند * بعضی او را عم
و برخی خواهرزاده موسی گفته اند لیکن اصح آنست که قارون پسر عم موسی بود چه پدر قارون یصهر بن
قاهث است و پدر موسی عمران بن قاهث بود قارون بعد از موسی و هارون بعلم و افضل

بنی اسرائیل بود و از موسی علوم غریبه و عجیبه و صنعت کیمیا گری بیاموخت و قبل از موسی کسی بدان
ماهر نبود و قارون بران عمل نمود کثرت مال او بمرتبهٔ رسید که چهل اشتر مفاتیح صنادیق خزاین او می کشیدند
بعد از آن روزی بحضرت موسی آمده گفت ترا رسالت و برادرت را ریاست و امارت است و مرا
هیچیک نیست حال آنکه استعداد ظاهری من از شما بیشتر است تا کی فروتنی کنم اگر برای من شغلی
تعیین نسازی بزور بازو تولیت بیت المقدس غصب کنم موسی فرمود آدب نگاه دار و مرتبهٔ خود
بشناس و از نعمت خداداد شاکر باش و از حد افزونی مجوی و خاطرا از هر چیز رنجه مدار و نعمت رسالت
و ریاست عطای ربانی است قارون ازین سخن کینه در دل گرفت بعد از چندگاه حضرت موسی او را
برادای زکوة مال یک دینار از هزار دینار امر فرمود قارون ازین معنی به تنگ آمده سر از متابعت باز زد و طریق
جباران پیش گرفت و قصری رفیع بنا کرده صفایح آن را بطلای احمر مزین ساخت و دری زرین و تخت
مرصع ترتیب داد بعد از آن هرگاه سوار شدی هزار نفر از رجال اقارب با خود سوار کردی و سه صد کنیز
ماه روی عنبر بوی با ثیاب قیمتی و خلخالات و اکالیل مرصع ملازم خود داشتی و هرگاه بخانه رسیدی خوانهای
اطعام کشیده بنی اسرائیل را ضیافت کردی و هرگاه از جانب موسی برای زکوة مال امر شد عداوت
و خصومت اظهار نموده بجهال قوم گفت که موسی میخواهد مالهای شما به بهانهٔ زکوة بستاند چرا خاموش
شده اید انها گفتند که امروز بزرگتر قوم توئی ما تابع حکم توئیم قارون در باب اهانت موسی با خواص مشوره
نمود فاحشهٔ را بخانه برده طبقی زر و جواهر داد و بمواعید مستظهر گردانیده مقرر ساخت که هرگاه
مجلس منعقد شود و موسی بمواعظ اشتغال نماید آن زن بفساد موسی و عمل زنا گواهی دهد و نفس خود را
متهم سازد تا اعتقاد قوم درباره موسی فاسد گردد و بمقتضای حکم توریت براو عمل نمایند آورده اند
که حضرت کلیم در هفته یک نوبت به نصیحت قوم اشتغال می نمود چون موعد وعظ رسید قارون به تجمل تمام
آمده در پای منبر موسی نشست و بنا استهزا کرده آن زن فاحشه نیز حاضر شده بگوشهٔ قرار گرفت و در اثنای
تموج بحار اسرار و گرم شدن بازار انعام آن زن برخاست که بموجب شرط اقرار او بهتانی برو بندد و دامان عصمت
نبوت را بلوث تهمت آلوده گرداند بار خدای زبان او را گردانید تا باز ماند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که
قارون دشمن موسی است مرا در خانه برده طبقی زر و جواهر داده تلقین کرده که بر موسی افترا کنم و به زنا
متهم سازم معاذ الله من ذلک بلکه این سخنم که موسی پیغمبر خدا است آنچه میگوید و میکند بموجب وحی
سماوی و دین او برحق است [illegible] تابع این سخن بنی اسرائیل زبان طعن بر قارون دراز کرده [illegible] موسی
از قصد قارون [illegible] گریست [illegible] از منبر فرود آمده روی بر خاک نهاده دست بدعا [illegible] گفت
الهی دشمن [illegible] اگر من رسول ام از جانب تو بر وی غضب فرما و مرا بر او مسلط گردان [illegible]
[illegible] از دعای تو [illegible] را بفرمان تو [illegible] ساخت جواب

موسی فرحناک گشته گفت که باری تعالی چنانکه مرا بر فرعون ظفر داده تو بر قارون نیز گماشت و فرمود
یا ارض خذیه زمین تا کعب قارون بگرفت او در خنده شده گفت این چه سحر است موسی گفت
یا ارض خذیه تا آنکه زانوی وی بگرفت درین نوبت قارون بغایت ترسید فی الواقع محل ترس بود
هرچند تضرع نمود و امان طلبید مفید نیفتاد و او را فرو برد گویند که موسی درباره فرو بردن او زمین را هفتاد
بار امر کرده بود بعد از ان موسی بمراسم شکرگذاری قیام نمود خطاب آمد که چند کرت قارون از تو امان
طلبید بمطلوب فایز نشد موسی گفت چشم داشتم که ترا بخواند وحی آمد که اگر پناه بمن آوردی ترا
بروی مسلط نمی ساختم و پس ازین تا قیامت زمین را بفرمان هیچکس نکنم بعد ازین فسقه بنی اسرائیل
گفتند که موسی بطمع اموال قارون را امان نداد موسی این سخن شنیده دعا کرد تا امر حق تعالی زمین سرا
و اسباب و امتعه و هرچیزیکه بقارون تعلق داشت فرو برد و هرجا که مالی ازوی بدست تاجری بود بنوعی
از انواع معدوم و فانی گشت و دران قضیه از روسای بنی اسرائیل چهار ده هزار هفتصد نفر تلف گشتند و قوم
مدت هفتاد و نه روز در بریه فاران اقامت نمودند بتاریخ هشتم ماه ایار وحی رسید که بدیار شام رفته اراضی
مقدسه را از دست جبابره عمالقه مستخلص گردان بموجب آن باتفاق بنی اسرائیل روی بدیار جباران نهاد
و در بریه فاریس نزول فرموده دوازده نقیب را که طول قامت هریک ده گز و عرض پنج گز بود برای تفحص
بلاد و کیفیت اوضاع عمالقه فرستاد انها هرگاه نزدیک دار الملک جباران رسیدند عوج بن عنق بر ایشان
باز خورد و هر دوازده نفر را مثل عصفور گرفته در استین جامه و بقولی در دامن پنهان کرد بحضور بادشاه
جباران برده فرو ریخت و گفت ای ملک این جماعت از ان لشکر اند که بمحاربه و مقاتله ما می ایند بعده نقبا
بفرار با برخصت مراجعت نمودند در راه با یکدیگر قرار دادند که مهابت هیاکل و عظم ابدان جبابره بغیر از موسی
و هارون با احدی نگویند در لشکرگاه رسیده سوای کالوت و یوشع باقی ده نفر نقض عهد نموده شوکت و بسطت
و جسامت عاد بان که مراد از ان جباران است باقوم در میان نهادند و لشکر بیمناک شده از حرب متقاعد گشتند
و نصیحت و دلداری موسی و هارون مفید نگشت همه گفتند ما را قوت مقاومت ایشان نیست اگر ترا میل
حکومت آن بلده است برو موسی در غضب رفته سر بسجده نهاد خطاب رسید ای موسی این قوم تا چند
عصیان ورزند و آیات واضحه مرا انکار نمایند آخر نمیدانند که بکمتر از یکنفس همه را هلاک کنم و جهت تو جمعی
دیگر پدیدارم موسی گفت یا الهی در اهلاک این قوم در ملک تو هیچ نقصانی راه نیابد اما مردمان مرا خواهند گفت
که قوم را بحرب بردن نتوانسته بدعا هلاک گردانید گناه ایشان ببخش خطاب آمد دعاء ترا اجابت کردم
اما سوای تو و برادرت و یوشع و کالوت تمامی را درین بادیه متحیر و سراسیمه نگاه دارم تا اجساد ایشان در
زمین بیابان افکنده باشد بعد ازین اجرای ده نفر که خبر عمالقه افشا کردند از یکدیگر جدا شد و اجسام گداخته
آب گشت و بنی اسرائیل دران بریه ببلاء جلا بماندند و موسی و هارون و یوشع و کالوت هم متوجه دیار

عمالقه شدند و بنی اسرائیل بجانب مصر باز گشتند و از صباح تا شام چندان مسافت قطع کردند چون نیک تامل نمودند خود را بمنزل اول یافتند و روز دیگر عقب موسی روان شدند تا که برافقت آن جناب بلاد عمالقه فتح کنند بوقت شام خود را دران مرحله دیدند لاجرم دل بر ابتلا نهاده رخت اقامت فرو کشیدند و گویند تیه بنی اسرائیل صحرائی بود میان فلسطین و رمله و اردن مصر طول آن دوازده فرسخ و عرض شش فرسخ ذکر هلاک شدن عوج بعصای حضرت موسی ع م آورده اند که هرگاه موسی ع م در قفای او بدیار عمالقه در آمدند نخستین کسیکه قاصد ایشان شد عوج بن عنق بود جناب موسی جستی فرموده عصا بر کعبش زد همان زخم عوج از پا در آمد و جان بمالک دوزخ سپرد موسی بعد از قتل عوج بجانب قوم معاودت نموده آنها را در منزل معهود یافته گفت ای قوم من رفتم و باری تعالی نصرت ارزانی فرمود شخصی را کشته ام که در روی زمین بضخامت جثه و صلابت هیکل از وی بزرگتر نبود اگر توقف میکردم تمامی آن دیار مفتوح میشد اما نخواستم که بی شما دران بلاد در آیم اکنون بر خیزید تا ممالک شام بتصرف آریم بنی اسرائیل صورت حال و شرح سرگردانی خویش بیان نمودند موسی ازین معنی ملول خاطر شد و بر بیچارگی ایشان تاسف خورد و در معارج النبوت آورده که پدر عوج سیحان نام داشت مادرش عنق بنت آدم ع م بود قدش بیست و سه هزار و سه صد و سی و ثلث گز طول از ذراع ملک که آن ذراع از ذراعهای دیگران یک قبضه زیاده است و عمرش سه هزار و ششصد سال بود و هرگاه موسی ع م بپیکار به عمالقه رفت عوج بقصد هلاک لشکرش کوهی یک فرسنگ در یک فرسنگ از زمین بر کنده بر سر گرفت تا بر قوم موسی فرود آرد حق تعالی هدهد را فرستاد تا بمنقار آن سنگ را سوراخ کرد و مانند طوق بر گردنش ماند و قد موسی ده گز و عصا ده گز بود و ده گز بجست تا بر پاشنه عوج عصای زد و ازان زخم کاری هلاک گشت چون قوت بنی اسرائیل تمام شد و ذخیره نماند شرح گرسنگی معروض داشتند و بدعای آن جناب من و سلوی غذای ایشان مقرر گشت یعنی الله تعالی ترنجبین بر خارستان میبارانید آنرا می چیدند و میخوردند و مرغابی مثل کبک کرامت فرمود که بنزد ایشان می نشست هر که خواستی گرفتی و کباب کرده تناول نمودی و هرگاه تشنگی بر ایشان غالب گشت برسنگی که همیشه همراه میداشت عصا زد دوازده چشمه بعدد اسباط منفجر شد و هر سبطی چشمهٔ بخود مخصوص گردانید و هرگاه از برهنگی خود و عیال و اطفال نالیدند خطاب آمد که جامها در آب چشمها منغمس گردانید تا بحال تجدد باز آید و هرگاه چرک گیرد در آتش اندازید تا پاک گردد بعد ازین اراده ازلی متعلق بان شد که هر طفلی از مادر متولد شود با جامهٔ آید و چندانکه نشو و نما یابد جامه نیز موازی قامت او در طول و عرض افزاید چون چندی بدین وتیره بسر بردند قوم عدس و پیاز و نباتات ارضی را آرزو کردند موسی بیزار شده قوم را توبیخ فرمود و گفت زهی قوم جاهل هستید که نباتات ارضی را بر خوان سماوی و مایدهٔ روحانی

تفضیل و ترجیح می دهید القصه مدت چهل سال قمری در بیابان فاران پس قوم موسی بسر بردند تا که فوق
بیست ساله وما دون پنجاه ساله فانی و منعدم گشتند و یک نفر از ایشان خلاص نیافت مگر یوشع
وکالوت و در این مدت آنچه هلاک گشتند همانقدر پدید آمدند چنانچه در وقت خروج از تیه مرقوم شمارهٔ
لشکر از حین دخول در تیه بی زیاده و نقصان بود * ذکر توجه موسی کلیم بطلب خضر عم آورده آند
که روزی در مجلس موسی شخصی برپای خاست وگفت اکنون در بسیط غبرا از ابندهٔ از تو عالم تر هست
یا نه موسی گفت ظن من آن است که امروز از من فاضلتر نباشد مقارن این حال جبرئیل نازل فرموده
خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی چه دانی که ما علم خود کجا بودیعت نهاده ام این که مرا بنده ایست
خضر نام منزل او قریب مجمع البحرین است از تو اعلم اگر جهد نمائی و بدریای علم او در آئی تا تصور تو بخطا
روشن شود بنابر موسی و یوشع علیهما السلام با مرالهی مع چند نان و ماهی بریان [illegible] روان شدند
بعد [illegible] روز بسر چشمه رسیده لحظهٔ آسودند بیان ماهی بریان را [illegible] روان
شدند و ماهی از اثر فیض حضرت خضر زنده شده خود را بدریا انداخت بعده موسی [illegible]
ماهی [illegible] چشمه آمد و خضر را همانجا یافت و بعد از تفتیش حال التماس مشاهدهٔ علوم نمود
[illegible] ارسلني اليك لا تبعك و اعلم من علمك واحكم بما شئت فانظر ماذا ترى * بیت * اساس کار از انسان
محکم افتاد * که موسی راخضر میکرد استاد * چه ممکن نیست رفتن بی دلیلی * بباید مصطفی را جبرئیلی *
خضر گفت رفاقت مشکل مینماید چه من از روی باطن بامری قیام نمایم که بدایت آن از کراهیتی خالی نبود
ولیکن مآل آن مشتمل بر خیر وکرامت باشد چون ترا صبر نبود بقدم انکار پیشتر آئی که عقد مصاحبت
گسیخته گردد موسی گفت ستجدني ان شاء الله صابرا ولا اعصي لك امرا مرا صابر خواهی یافت خضر فرمود که اگر
متابعت کنی از هیچ چیز سوال مکن تا من ابتدا کنم بذکر آن بعده یوشع را رخصت داده [illegible]
بحر توجه نموده بکشتی درآمدند و خضر دو سه تخته کشتی از موضعش برداشته در آب انداخت [illegible]
را آورد که زود مرمت کشتی بجای آرید مردم تعجیل باصلاح پرداختند موسی گفت [illegible]
[illegible] بود خضر گفت نگفته بودم که تو صبر کردن نخواهی توانست و موسی اعتذار نموده [illegible]
رو آمده بشهر رسیدند و در اثنای سیر جمعی از اطفال باز خوردند و خضر طفلی را که [illegible]
ممتاز بود گرفته از تکاور سرش جدا کرد موسی باز اعتراض نمود و خضر قول خود [illegible] فرمود موسی [illegible]
شرط کرد که من بعد از حقیقت این نوع افعال نپرسد والا انفصال بر وصال اختیار کند پس از [illegible]
در وقت هنگام شب بقریهٔ انطاکیه رسیده طالب طعام نمودند اهل قریه ابا کردند [illegible]
فصل [illegible] قریه بحایطی رسیدند که دیوار [illegible] قریب [illegible] بانهدام [illegible]
[illegible] اهل این قریه [illegible] [illegible]

بشنو که سبب خرق کشتی همان بود که منذر نام ملکی ستمکار کشتی های صحیح الارکان بطریق غصب بستاند بنابر کشتی مزبوره را معیوب ساختم که معاش ده فقیر در اجرت آن منحصر است و قتل کودک جهت آن بود که پدر و مادر او اهل توحید اند و از آن کودک غیر از فساد و عصیان در وجود نمی آمد ترسیدم که اثر فسق او بوالدین رسد درخواستم که الله تعالی بعوض فرزند طالح فرزند صالح بدیشان کرامت فرماید امام جعفر صادق فرموده اند که ایزد تعالی بعوض فرزند مقتول دختری ارزانی داشت که از نسل وی هفتاد پیغمبر بوجود آمدند و در اقامت جدار ایده آن است که آن دیوار ملک دو یتیم که ایشان را حرم و صریم گویند و پدر ایشان مرد صالح و متقی کاشح نام بود و در زیر دیوار جهت فرزندان گنجی نهاده و اگر آن دیوار منهدم می شد آن گنج بدست دیگران می افتاد و ایشان از آن بی بهره میگشتند لاجرم بالهام ربانی باقامت آن اشتغال نموده شد تا کودکان بحد رشد و تمیز رسیده گنجی را تصرف نمایند و بعد از مواعظت خضر موسی را وداع فرمود و مدت مصاحبت ایشان هجده روز بود و از حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم منقول است که اگر موسی را بنابر شرطیکه با خضر نموده بود حیا مانع نیامدی هر آینه از عجایب اسرار الهی بسیار مشاهده کردی و الله تعالی مارا از تمامی آن اخبار فرموده و شیخ محی الدین ابن العربی در فتوحات مکیه آورده که در بعضی از بیابان همراه خضر بودم مصاحبت او با موسی تفحص نمودم فرمود که از برای پسر عمران هزار مسئله مهیا کرده بودم و او بر سه مسئله صبر نتوانست کرد که طریق مصاحبت مسدود گردانیدم و این احوال در اثنای روزگاری که در تیه بودند بوقوع آمد بعده هارون در سال سی ام و موسی در سال سی و سیوم از بلیه تیه وفات یافتند و در بعضی نسخ مذکور است که بغیره شهراب که [illegible] بهم بود از سال چهلم از ابتدای بلای تیه وحی رسید که وفات هارون نزدیک است و همراه آن آوان موسی و هارون و بقولی شبیر و شبر پسران هارون نیز بصفح کوه شونک توجه نمودند و در اثنای سیر بباغی رسیدند که هوای عطر آمیز داشت و در آنجا خانه و تختی و بر آن رختهای نفیس گسترده بود و هارون باستصواب برادر بر آن تخت استراحت نمود اجل موعود رسیده روح پاکش بحظایر قدس خرامید و روضه با تخت و خانه ناپدید شد و موسی بقوم آمده صورت واقعه در میان نهاد آنها آن حضرت را بهلاک هارون متهم کردند و بدعای آنجناب باغ با هارون بر آن مردم ظاهر شد و هارون گفت موسی ازین تهمت مبرا است بعد از آن الغار پسر هارون را بجای پدر بخلافت بر داشته بنی اسرائیل را نوبت دیگر شمار نموده ایشان را حاضر ساخته احکام توریت و الواح بر ایشان اعاده فرموده بتلاوت و درس و تعلیم فرزندان وصیت نمود و خود بخط اشرف سفری نوشته آنرا با جبرئیل مقابله کرده باولاد هارون تسلیم نمود و کتابی نشانده [illegible] سطی را سفری عطا فرموده یوشع را خلیفه ساخت و بنی اسرائیل را بفضان الهی [illegible] سال [illegible] شش [illegible]

[illegible] و حضرت الوهیت را [illegible] ابار نایبید و از [illegible] یوشع [illegible] هارون [illegible] امام
ابلغ [illegible] است پرحذر باشید آنها تمامی وصیت موسی قبول کرده وثیقه ها نوشتند و حضرت موسی قوم را
بیکدیگر سپرده ایشان را وداع فرموده دست یوشع گرفته از میان بنی اسرائیل بیرون شد رفت و بادی
نرم از مغرب وزیدن گرفت و موسی یوشع را در کنار گرفته تودیع نمود و از میان پیراهن غایب شد
بیت نشیمن را رها کن اندرین کاخ * برون پر زین قفس شادان و گستاخ * نمی بینی که قالب کاخ
خاک است * خنک آن کز علایق صاف و پاک است * چون موسی ناپدید گشت و پیراهن وی
بدست یوشع بماند تاسف کنان مراجعت نموده صورت حادثه باز راند قوم او را بخون متهم داشته جمعی بروی
کما شتند موکلان بخواب دیدند که شخصی میگفت که یوشع بیگناه است باریتعالی موسی را بمقصد صدق جای
داده روز دیگر بنی اسرائیل عذرخواهی نمودند و باتفاق مجموع اهل تواریخ قبر موسی معلوم نیست و گویند
که قبر هارون در بریه سین بکوه سوناب واقع است و صاحب لباب التفسیر آورده که حضرت باریتعالی
برای تسلیه خاطر آدم صفی الله عم تابوتی بطول سه گز و عرض دو گز که دران صور جمیع انبیا موضوع بود
فرستاد و آن تابوت از روی توریث بموسی رسید بعضی گویند که تابوت سکینه و صندوق الشهاده
یکی است و بعد از وفات موسی نعلین آنجناب و جامه های هارون دران نهاده سر آن محکم ساختند و هرگاه
حادثه روی نمودی تابوت را بیرون آوردندی تا رفع آن شدی و تابوت گاه در خزاین ملوک و گاه پیش
عظما و عباد بنی اسرائیل می بود و بعضی از عمالقه بنی اسرائیل را شکست داده تابوت را برده در بیت
الاصنام زیر قدم بتان نهادند صباح تابوت را بر سر بتان نهاده دیده بر زمین افکندند بعد چندی بر نالات مدعا
مشاهده نموده بتقریب نقل کردند اهل قریه بدرد گردن گرفتار آمده بجای نامرضی گذاشتند و سکان
آنجا بعلت بواسیر مبتلا شده عاقبت بر گاوی بسته بدیار بنی اسرائیل سر دادند ایشان تابوت
یافته مستبشر شده سلطنت را بطالوت مفوض داشتند و جمعی گویند سکینه صورتی بود مشابه آدمی چون
امری حادث شدی تکلم کردی و بنی اسرائیل را باصلاح حال هدایت نمودی و بعضی گفته روی او مشابهت
انسان و سایر اعضا مخالف و طایفه بر آنند سکینه جانوری بود سر او مشابه گربه و در دو کتف دو بال داشت
برخی گفته که او را دو سر بود و گروهی برحمت الهی و نور ساطع و روح نیز تفسیر کرده اند و احوال معجزات
که در اثنای قصه گذارش یافت ماورای آن معجزه بدنة الحکم بود و آن چنان است که شاخی از زر و نقره
و کتان ساخته در بیخ آن جواهر نفیسه تعبیه کرده سه سطر اسمای ابراهیم و اسحاق و یعقوب و اسباط
نوشته بود و هرگاه مهمی حادث شدی پیش بدنة الحکم شرح حادثه ساخته همان لحظه جواب شنیدندی و همچنان
حوضی بود هرگاه بمنکوحه خود شکی افتادی هارون قدری آب حوض در کوزه سفالین ریختی و دعا خوانده آب را بزن
خورانیدی فی الحال سیاه شده هلاک گشتی اگر صالحه بودی هیچ مضرت بوی نرسیدی و همدران سال حادثه

شدی هرچند عقیم بودی واین دو معجزه تا هزار سال درمیان بنی اسرائیل باقی بود * ذکر یوشع بن نون عم *
سبط افراهیم بن یوسف عم چون بنی اسرائیل مدت یکماه مراسم تعزیت موسی بجای آوردند وعنان
حل وعقد امور وقبض وبسط مصالح جمهور بکف کفایت یوشع عم درآمد بروز ششم ماه نیسان
که سال اول فوت موسی عم بود از درگاه کبریای سبحانی خطاب آمد که وعده فتح بلاد شام با موسی بود زمان آن
رسیده بنی اسرائیل را بردار و همت بکار حضرت یوشع بموجب آن تجهیز لشکر نموده مع فنحاص بن امام
عزار بن هارون عم دوازدهم ماه مذکور متوجه شام گشت و درحین عبور لشکر از دریای اردن اجزای آب ازهم
جدا شد وراه خشک پدید آمد که بنی اسرائیل بفراغبال گذشته باسرع اوقات شهر اریحا را محاصره کردند در روز
هفتم آن بدعای یوشع باروی شهر شکافته شد بنی اسرائیل در شهر اریحا رفته شهر اریحا را فتح نموده بطرف
ایلیا رفته اکثر عمالقه را بقتل رسانیدند گویند که ضخامت اجساد واجسام ایشان بمرتبه بود که بدست
نفر و سی تن از بنی اسرائیل هر یک کس گرفتار می آمدند و در جدا کردن سر از بدنش عاجز میشدند و بعد فتح ایلیا
روی بشهر بلقا نهادند و بالق نام پادشاه آنجا قوت مقابله ندیده متحصن شد چون ایام محاصره امتداد کشید پادشاه
ورعیت از بلعم باعور که اسم اعظم میدانست التماس دعای انهزام بنی اسرائیل نمودند بلعم اول گفت
که یوشع پیغمبر و بفرمان الهی لشکر کشیده است دعا نتوانم کرد آخر الامر بوعده و وعید از طریق مستقیم انحراف
جسته دعا انهزام بنی اسرائیل نمود و مستجاب شد و لشکر یوشع منهزم گشتند و بمناجات یوشع عم خطاب
رسید که در میان اهل بلقا بنده من است اسم اعظم خواند و هرچه خواهد اجابت کنم یوشع گفت الهی
دعای او بموقع واقع شده آن اسم از او فراموش گردان التماس آنجناب مبذول افتاده اسم اعظم
از خاطر بلعم محو گشت و باز محاصره نمودند چون بار دیگر دعای او باجابت نرسید حیله اندیشیده بملک
گفت که زنان جمیله فاجره را بلشکرگاه یوشع باید فرستاد که اگر یک کس زنا کند نصرت ایشان نخواهد شد
بموجب آن زنان فاحشه به لشکرگاه رسیده یکی از آنها بر زمری بن شلوم یکی از عظمای بنی اسرائیل جلوه
داد زمری دست آن زن گرفته نزد یوشع عم برد یوشع عم او را گفت که این زن بر تو حرام
و زنهار کرد او مکرر ده هر که از بنی اسرائیل زنا کند علت طاعون نازل شود او از فرمان یوشع سر باز زده زن
را بخیمه خود برد و همان ساعت علت طاعون به لشکر شیوع یافت فنحاص بن عزار این خبر شنیده بخیمه
زمری رفت و او را با زن بر سر نیزه کرده به لشکرگاه در سیر کرده گفت هر که با زنان فاحشه گرد و سزای او
چنین باشد و عورات را از لشکر بیرون ساخت و حضرت عزت بلیه طاعون از ایشان دور نمود و از
جهت حرکت ناپسندیده تاج عرفان از سر و لباس تقوی وایمان از بدن بلعم بیرون شد روز دیگر یوشع
از صباح جمعه تا عصر محاربه نمود و قریب شام برخی از حصار بواسطه زلزله از پا در آمد و فتح روی نمود چون بروز
شنبه امت یوشع عم جز عبادت بامری مرخص نبودند بدعای یوشع عم قادر بیچون آفتاب را از مغرب

بمشرق رجعت نموده چندان توقف کرد که بنی اسرائیل از قتل عمالقه وعبابیه فراغت یافتند و بالق و بلعم را
بدست آورده بدار ان ملحق ساختند و مشهور است که آفتاب جهت سه کس از افق مغرب طالع شد
اول برای یوشع دوم جهت سلیمان سیوم برای مرتضی علی کرم الله وجهه چنانچه شرح آن در مواضع خود مذکور
خواهد شد و حضرت یوشع بروز یکشنبه غنایم را سوخته در حوالی اراضی مقدسه بشهر عالی نام که اهالی آن شهر
عبده اصنام بودند رفته پادشاه و دوازده هزار نفر بت پرست را قتل نمود و در عقب آن شهر دو کوه
بود یکی عمان دیگری جمعون سکنه آن دو کوه ایمان باسلام آوردند و قریب آن کوهی بود سلم نام بارق
نام پادشاه انجا امان یافته مع توابع خود مسلمان شد بعد از ان انجناب باقصای مغرب رفته ببلاد ارمانیان
رسید و آن پنج شهر بود در هر شهری ملکی بود حضرت یوشع آن ولایت را فتح کرده ملوک خمسه را
بقتل رسانیده بفتح بقیه دیار شام اشتغال نمود و بمدت هفت سال سی و یک پادشاه آن ولایت را
بکشت و تمامت آن ممالک برای اسباط قسمت فرمود و بعد ازین حروب بیست سال دیگر بتربیت قوم
و تعلیم توریه مصروف بود کالوت را خلیفه و ولیعهد ساخته در سنه سه هزار و هشت صد و نود و دو در ...
رحلت فرمود و در منتظم مذکور است که یوشع ع م بعمر چهل و دو سالگی بخدمت موسی پیوست و ...
سال رفاقتش نمود و بیست و هفت سال خلافت کرده بمقبره افراهیم بن یوسف جد بزرگوارش مدفون
گشت و انجناب خواهرزاده موسی و از جمله عظمای انبیا بودند * ذکر کالوت بن یوقنا از احفاد شمعون بن
یعقوب ع م آورده اند که کالوت شوهر مریم خواهر موسی ع م پیغمبر مرسل بود و انجناب بموجب وصیه
یوشع جمیع مهمات بنی اسرائیل بذمه خود گرفته پس از فراغت از امور شرعی و ملکی رایات بجر
بارق پادشاه سلم که از دین برگشته مرتد شده بود نهضت فرمود و سلم و نواحی انرا مفتوح و بارق را
جمعی از اعیانش اسیر و ده هزار متمردان را قتل کرد و بقیة السیف منتشر جبال شدند و کوبه ...
حبس بارق هفتاد تن از ملوک محبوس بودند جمله انگشتان دست بریده و وقت خوردن نان پاره پیش
ایشان می افگندند و ایشان بر مثال کلاب در روی افتاده از یکدیگر می ربودند و کالوت با نها همان ...
سلوک داشت بعد ازین فتح روی توجه بطرف مصر معطوف داشته تمامی ولایت بلا تنازع مستخلص
کردانده روزگار بعیش و کامرانی گذرانید و یوشاوش نام پسر خود را خلافت داده ودیعت حیات سپرد کیفیت
دعوت و عمر و مدفن آنحضرت در کتب تواریخ یافته نشد * ذکر حزقیال بن ثوری ع م * نسبش
او بلاوی بن یعقوب میرسد آنحضرت بعمر کهن سالی مادر خود تولد شد بنا بر ان ابن العجوز
مشهور گشت والله تعالی او را بمرتبه پیغمبری سرفراز ساخت و بعد مدتی که تعهد بنی اسرائیل نمو...
جهة تبلیغ رسالت بپایه اتمام رسید و مردم را بر جهاد تحریص نمود ایشان تکاهل ورزیدند حق عز و جل
طاعون بر ایشان گماشت آن جماعت رو بگریز نهادند چون مقدار یک میل از شهر دور شد.

آوازی هایل شنیده. مجموع عالم دیگر شتافتند آن جماعت بروایت ابن عباس چهار هزار و بقول حسن بصری هشت هزار و بزعم وهب بن منبه هشتاد هزار مردم بودند چون هفت روز بر آمد گوشتها واستخوانهای ایشان بوسیده شد و حزقیل از اعتکاف بیرون آمده بران طایفه بگذشت رقت در دل او آمد گفت یارب قوم مرا هلاک کردی خطاب آمد که ایشان از طاعون گریخته بودند لاجرم قدرت خود بر ایشان نمودم حزقیل گفت الهی قوم را زنده گردان دعای او مستجاب شده مجموع در زمرهٔ احیا منتظم گشتند اما آن رایحه کریه از ایشان مندفع نشد بلی بحسب میراث باولاد و اعقاب ایشان رسید و بنی اسرائیل گاهی متابعت و گاهی مخالفت آنجناب می نمودند بنا بر خاطر شریف ملال گرفته بدیار شام بر مصر و بابل هجرت نموده و در آنجا بدار الاخرت شتافت و مدفن مبارکش در میان حله و کوفه واقع است

* ذکر الیاس بن فخاص بن امام عزار بن هارون عم آنحضرت از اکابر انبیای مرسل است چون حزقیل از میان بنی اسرائیل بیرون رفت هر یک از ملوک اسباط بنی اسرائیل که در اراضی مصر و شام متفرق بودند احکام توریة را فراموش کرده بعقیدهٔ خود بمذهبی مذموم متفرد گشتند و از جمله ستمگاران آن عصر پادشاه بعلبک احب نام بتی داشت بعل نام طول بیست گز شیطان از جوف آن سخن گفتی و بمراد خویش امر نهی بتقدیم رسانیدی حضرت الیاس بهدایت ایشان مبعوث شد و قوم را مواعظت و نصیحت نمود آخر غیر از ملک نفر که اسم وزارت داشت کسی باو ایمان نیاورد و گویند که زنی ازبیل نام عمری دراز یافته و هفت کس از ملوک بنی اسرائیل را شوهر کرده هریک را بنوعی هلاک ساخته هفتاد پسر در میدان آورده آن فاجره از بسبب عداوت داشت شوهر خود ملک را از راه برده بقصد الیاس کمر بست و آنجناب بخوف کفره مدت هفت سال تنها در مغاره کوهی اقامت نمود بعد از ان مرضی قوی بر پسر پادشاه طاری شد اطبا و معالجین عاجز آمدند و خدام بتخانه گفتند تا الیاس زنده است بعل رنجیده است شفای پسر خود از بتان اهل شام مسالت نمای و ملک چهار صد کس بدیار شام روانه کرد در اثنای قطع بیابان انهارا از الیاس ملاقات شد آنجناب گفت بملک بگوئید خدای تعالی میفرماید که ما سایر عالمیان را آفریده روزی میدهیم و زنده میداریم و می میرانیم تو از جهل شرک آورده غیر مرا سجده میکنی و شفای پسر از بتان میدانی و میطلبی باستماع آن خوف و لرزه بر قلوب شان در آمد بر گشته پیغام را بملک رسانیدند و آن بدبخت همت بر قتل الیاس گماشته چند نوبت مردم را بدان کوه فرستاد باری تعالی انهارا باتش سماوی سوزانید بعد از ان جمعی را با وزیر مسلمان روانه ساخت آنوقت الیاس بموجب وحی همراه ایشان نزد ملک رفت قضارا آن روز باعث اشتداد مرض پسر هیچ تعرض بآنجناب نرسید باز بکره مراجعت نمود و هرگاه از توطن جبال ملول گشت بشهر در آمده بخانه مادر یونس ع چندی ماند دراز در صحرا شتافت بعد از ان کبریای سبحانی روح یونس قبض فرمود مادرش بالم فرزند از خانه بیرون شده

بعد از هفت روز الیاس را دریافت والتماس احیای فرزند نمود آنجناب ترحم فرموده مناجات کرد و باشارهٔ ملهم غیب همراه آن ضعیفه روان شد بعد از انقضای هفت شبانروز دیگر بخانهٔ مادر یونس رسید و پس از چهارده شبانروز مرگ از اثر دعای آن جناب لوای روح بر فضای سینه یونس برافراخت و باز بکوه راهی شد و چون عصیان کفره امتداد یافت آن جناب دعای قحط و امساک باران مسالت نمود وحی رسید که سه سال قبض و بسط نزول باران بکف کفایت تو باشد بی اذن تو یک قطره نبارد باران بایستاد و نایرهٔ قحط التهاب یافت الیاس در خانه بعضی از بیوه زنان و مسکینان بسر می برد و ببرکت قدم مبارکش وسعت معیشت او ظاهر میشد هرگاه مردمان خبری یافتند از آنجا بجای دیگر میرفت تا شبی در حجرهٔ مادر الیسع بن اخطوب در آمد الیسع مرافقت آنجناب نموده رفیق شد و الیاس درمیان قوم آمده گفت شما التماس نزول باران از اصنام نمائید اگر حاجت بر آید ما از دعوت رسالت متقاعد شوم والا بوحدانیت باریتعالی و نبوت ما اقرار کنید تا دعا کنم که کشت زار امید شما از رشحات باران تازه گردد و از جانبین این معنی قرار گرفت چون قوم از اجابت اصنام مایوس شدند التماس دعا نمودند و از دعای آن جناب همان لحظه باران عظیم نازل شده دیار ایشان بحال اول معاودت نمود انگاه بهلاک حبوب و بذور شکایت کردند و حسب ارشاد آن جناب نمک را بجای حبوب در زمین پاشیدند حق تعالی از ان زرع نخود بدیشان کرامت فرمود با وجود معاینه این معجزه ها و کشیدن بلا همچنان بر کفر اصرار نمودند انگاه الیاس ملول گشته مسالت خلاصی خود از قوم نمود و با الیسع بکوه رفت باریتعالی اسپی با آلات و اسباب رکوب از آتش فرستاد الیاس ع م در سنه چهار هزار یکصد و بیست و شش هبوط جبهٔ خود بالیسع پوشانیده خلیفه خود ساخته پا در رکاب نهاد همان لحظه شهوات نفسانی و علایقات جسمانی منقطع و فانی شد و از نظر خلق محجوب گردید و در عرائس مذکور است که شخصی گفت که من از دیار عسقلان در صحرای اردن قطع مسافت می نمودم ناگاه از شخصی ملاقات شد بعد از مراسم سلام و تحیت پرسیدم که کیستی و درین صحرا چه میکنی فرمود الیاس پیغمبرم گفتم یا نبی الله اکنون بر تو وحی نازل میشود یا نه فرمود تا محمد مبعوث شده ابواب رسالت مسدود است پرسیدم چند پیغمبر در حیات اند گفت چهار نفر ادریس و عیسی بر آسمان و من و خضر بر زمین پرسیدم بدلاء امت محمد چند اند فرمود شصت نفر پنجاه در حدود عریش مصر تا سواحل فرات و دو نفر در مصیصه و یک در عسقلان و هفت دیگر در تمامی بلاد و بعد فوت یکی از ان همان لحظه بعوض او دیگری نصب شود گفتم چگوئی در حق مردان گفت او طاغی و خاطی بود گفتم در بعضی از مختار بات او حاضر بودم اما طعن و ضرب وغیره لک از من صادر نشد فرمود نیکو کردی که حرب نکردی و دیگر بامثال چنین مقامات حاضر مشوی بعده دو رغیف سفید تر از برف حاضر ساخت بایکدیگر تناول کردیم انگاه نافه بدید آمد و فرمود که بماه رمضان در بیت المقدس

متمکن خواهم شد و بر ناقه سوار گشت و میان من و او درختی حایل شد و از نظرم ناپدید گردید وجود شریف
نحیف قامتش طویل جعد موی و پوست بدن درشت و پیوسته خرقهٔ صوف می پوشید و موافق شریعت
موسی عم عمل می نمود بیشتر در صحاری و بیابان بوده سرگشتگان را هدایت میکرد و گویند که هر سال در ایام
حج با خضر در مسجد قبا حاضر میشود و گفته اند که بعد از مفارقت آن حضرت با دشاهی جبار بر قوم استیلا
یافته که هر حیات متمردان را بزخم شمشیر در فنا کشید * ذکر الیسع بن اخطوب یکی از احفاد فراهیم بن
یوسف عم و انجناب عظیم القدر و مهابت تام داشت و در بدایت حال بحرث و زرع اشتغال
می نمود هرگاه حضرت الیاس بوحی الهی او را خلیفه خود نمود الات حرث درهم شکست و گاوان را
قربان ساخته تصدق کرد و بعد از الیاس بمهمات بنی اسرائیل قیام نموده اوقات شریف بصیام نهار
و قیام لیل بسر می برد و از خوارق عادات و معجزات بسیار بوده مدت بامر نبوت پرداخته ذی الکفل را
خلیفه خود ساخته بر یاض رضوان خرامید * ذکر ذی الکفل عم جمعی انجناب را حزقیل و برخی بشیر پسر
ایوب صابر میگویند اصل آن است که آن هر دو سابق بودند و ایشان دیگراند و وجه اختصاص او
بذی الکفل همین است که آنجناب وصایای الیسع را در باب ترغیب و ترهیب بنی اسرائیل بمدارست
توریة و احکام آن تکمیل نموده بود و بعضی گویند که او بیکی از ملوک شام تقرب داشت و آن ملک را از
بنی اسرائیل عداوت بود یکنوبت قریب صد نفر علما و صلحای یهود را اسیر کرد و انجناب کفیل
آن جماعت شده در نیم شب همه را بگذاشت و در میان یهود ملقب بذی الکفل گشت و در
منتخب المعارف آورده که باری تعالی او را بدعوت کنعان نامی یکی از ملوک عمالقه فرستاد و کنعان گفت که
از من خطاهای عظیم صادر شده اکنون ایمان قبول است یا نه در ینباب حجتی خواهم انجناب رقعهٔ
کفالت تسلیم ملک نمود او ترک سلطنت کرده بطاعت و عبادت مشغول شد و بعد فوت خط را
باوی دفن کردند الله تعالی کفالت ذی الکفل مقبول داشته آنملک را بقصر جنان رسانید روز دیگر فرشته
را بهمان خط کفالت بشیر انحالت گردانید جمعی که در حین دفن خط را دیده بودند به نبوت انجناب که الهی
داده مسلمان شدند و آن حضرت مجموع قوم را بنزول منازل بهشت کفیل گشت و هرگاه به صدر
فرادیس اعلی خرامید در بعضی از بلاد شام مدفون شد * ذکر اشموئیل عم بن هلقانا از سبط لاوی چون
در ایام نبوت عالی امام تفرق در میان قوم افتاده فتوری باحوال بنی اسرائیل راه یافت و عمالقه مغاربه
غالب آمده بدیار شام لشکر کشیده ظفر یافته تابوت سکینه را با چهار صد و چهل نفر پیغمبرزاده و ملک زاده بدیار
خود بردند و بر بقیة السیف خراج و جزیه نهادند و دران روزگار زنی عقیم حنه نام و شوهرش هلقانا نام بطواف
بیت المقدس رفته بدرگاه واهب العطایات مسالت فرزندی نمود اجابت شد و همان شب حنه
حامله گشت و بعد از تولد اشموئیل و بسر آمدن ایام رضاعت او را بخدمت عالی امام بحفظ توریة

زاهد شد او تا عمر چهل ساله گی شرایط خدمتگاری عالی امام و عباد و زهاد و فقرا تو رینه بجای آورد تا شبی در میان خواب و بیداری ندائی بوی رسید گمان برد که عالی امام طلب میکند بخدمتش شتافت و عالی امام را بران وقوف افتاد فرمود بجای خود مراجعت نمای همچنین سه نوبت ندا رسید هر نوبت بخدمتش می آمد آنگاه گفت که اگر باز همان ندا بسمع تو رسد بجای خود بوده جواب ده آنچه بشنوی مسارعت نموده بازنمای چون ندای چهارم شنید سمعا و طاعة بجواب مبادرت نمود در عقب خطاب آمد که ترا به پیغمبری سرفراز ساختیم بعالی امام بگو که ترا ملک و پیغمبری داده ام نافرمان بجای آری و تو برای فرزند خود راه غلط کردی و ناموس پیغمبری برباد دادی اکنون سلطنت از تو بازگیرم و گناهی که اولاد تو کرده اند نبخشم و عبرت خلق نمایم بعد انقطاع خطاب مضمون رسالت پیش عالی امام شرح داد و او رضا بقضا در داد و [illegible] آن سال عالی امام با فرزندان و احفاد بدار البقا رحلت فرمود و حکومت و نبوت بنی اسرائیل برا شموئیل قرار گرفت و مدت ده سال تدبیر و سیاست قوم نموده تولیت امور قوم به پسران خود بنوائیل و ابیا تفویض نمود بعد از آن ضعف تمام بر یهود غالب گشت کلهم نزد حضرت اشموئیل آمده حاکمی موافق طلبیدند آنجناب دعا کرد و باجابت مقرون شد و امت را اخبار فرمود که درین زمان نبوت بخاندان لاوی و سلطنت بدودمان یهودا تعلق دارد پادشاه شما نه از اولاد نبوت و نه از احفاد سلطنت باشد بلکه یکی از اسباط ابن یامین خواهد بود در وقت ظهورش روغن قدس بجوش آید بنی اسرائیل گفتند اینچنین شخص چگونه پادشاه شود اشموئیل فرمود تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ و فی الحقیقت مالک ملک و مال الله تعالی است هر که خواهد بدهد و از هر که خواهد باز گیرد و خوار سازد کما فی قوله تعالی و هیچکس را اعتراض بدان نمی رسد قوم بدان رضا داده روز دیگر بحوالی صندوق الشهادت و هیکل القدس نشسته تربیت مملکت و سلطنت راندند ناگاه طالوت که او را شاوک نیز گفتندی پیدا شد روغن قدس جوشیدن کرد حضرت اشموئیل او را طلبیده بسلطنت نشانیدند آورده اند که در زمان نبوت عالی امام و اشموئیل اهل فلسطین دست تعدی بر بنی اسرائیل دراز کرده تسلط تمام یافته بودند و کالیات که او را بعربی جالوت گویند چند نوبت بر ایشان تاخته غارت و تاراج نموده بر بقیة السیف خراج نهاد لاجرم بنی اسرائیل در زمان سلطنت طالوت همت نموده بقصد انتقام هشتاد هزار نفر در رکاب طالوت بدیار جالوت رو نهادند و حضرت اشموئیل جوشنی بطالوت حواله نموده گفت بر قامت هر که برابر آید او قاتل جالوت باشد و ازین جماعت قومی قلیل با تو مرافقت نمایند و دیگران متخلف خواهند شد القصه بیابان و غلبه عطش و نحر آب شرح داد چنانکه آیه کریمه قَالَ اللهُ تَعَالَى إِنَّ اللهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ چون قوم از بیابان بیرون آمدند میان اردن و

فلسطین بجوی آب موعود رسیدند از غلبهٔ تشنگی در آب افتادند هر که یک جرعه بجرع نمود سیراب شد
آنکه بیشتر خورد و ذخیره ساخت همچنان تشنه ماند و هفتاد و شش هزار عصیان ورزیده برگردیدند و طالوت
با چهار هزار کس متوجه جالوت شد و جالوت با صد هزار و بقولی هشتصد هزار مرد تیغ زن بمقابله آمد
آنگاه اصحاب طالوت فریاد لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ برآورده اکثر از وی تخلف نمودند و از جمله چهار هزار
عرف سه صد و سیزده تن بعدد اصحاب بدر پیش طالوت بماندند و آن گروه بمضمون آیه كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ
غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ قاصد جهاد شده صف بستند و جالوت بجلادت و شهامت و جسامت
و جسارت کافری بی نظیر بود و قلت سپاه مشاهده کرده عارش آمد که برابر سه صد و سیزده نفر صف آرا
گردد لاجرم بر اسپ سوار شده بمیدان آمده طالوت را بمبارزت خویش خوانده گفت که اگر او
بیرون نمی آید دیگری را اختیار کند و حسب فرمودهٔ طالوت منادی ندا در داد که ملک میگوید هر که بمبارزت
جالوت مبادرت نموده او را بقتل آرد دختر خود بدو دهم و در ملک خود شریک و سهیم گردانم هر چند
این حرف را مکرر کرد هیچکس از بیم صولت جالوت جواب ندا(د) گویند که ایشا پدر داود ع را سیزده پسر
بودند داود از همه خوردتر بود بجهت کوچکی باشارهٔ پدر با فلاخن و توبره پر از سنگ و عصا بشبانی می نمود هرگاه
طالوت بحکم جالوت مامور شد وحی الهی باشموئیل رسید که قاتل جالوت یکی از پسران ایشا
باشد و فلان جوشن بر قامتش نه دراز باشد نه کوتاه آنجناب بخانهٔ ایشا رفته دوازده پسر او که جوانان
خوبصورت و زیبا بودند امتحان نمود بر هیچیکی راست نیامد و عند الاستفسار ایشا گفت که یک پسر دیگر
دارم که چونکه بسبب قصر قامت و زرقت عین و عدم جمال او را در میان خلق نمی آرم بفلان وادی
بچرانیدن گوسفند مشغول است آنجناب دران وادی برفت و از داود ملاقات شد و جوشن
موعود بر قامتش راست آمد پرسید که درین ایام هیچ امری غریب مشاهدهٔ تو شده گفت آری روزی
از سنگی شنیدم که من حجر هارونم بقتل فلان دشمن بکار خواهم آمد و سنگ دیگر گفت که من
حجر موسی ام فلان دشمن را از من قتل ساز همچنین سنگی ثالث گفت که من حجر داودم جالوت را از من
بقتل رسان هرگاه سه قطعه را در توبره کردم مجموع یک قطعه شد اشموئیل فرمود دلخوش دار
نبوت و سلطنت بنی اسرائیل نصیب تست و جمعی این حکایت را بنوع دیگر بیان کرده که داود
در لشکر طالوت چیزی مطعومات برای برادران خود می برد ناگاه سنگی گفت من حجر اسحاقم جالوت را
من قتل خواهم ساخت و دیگری گفت من حجر یعقوبم فلان فلان اعدا را من کشم سیوم گفت من
حجر ابراهیم ام دشمنان خود را بواسطهٔ من بقتل رسان داود هر سه را در توبره نهاد و ندای منادی
شنیده برادران را گفت یکی از شما رفته جالوت را بقتل آرید انها گفتند تو مجنون و لاعقل هستی
و نمیدانی که هیچکس طاقت مقابلهٔ جالوت ندارد داود گفت من بمعرکهٔ جالوت رفته او را بقتل رسانم

[illegible]
الا پسر بی داود نام حاضر است ملک او را طلبیده استفسار نمود داود گفت ای ملک اگر بوعده وفا کنی
همین لحظه جالوت و لشکرش را مقهور گردانم طالوت تعجب نموده گفت تو باین حقارت جثه و
ضعف بنیه چگونه با شخصی قوی هیکل مقاومت خواهی نمود اما گاهی بطعن و ضرب آزمایش کرده جواب داد
که وقت رعایت اغنام هرگاه شیر و پلنگ قصد گوسفندان میکرد بزور سرپنجه جسد حش را
بیکدیگر جدا می ساختم و بواسطت تیغ و خنجر اعضایش را پاره پاره میکردم طالوت داود را
بحرب دشمن بجد یافته جوشن موجود بر او پوشانید مساوی قدمش بر آمد او بر اسپ خود سوار گرد چون
قدمی چند رفت مراجعت نموده از اسپ فرود آمد و اسپ و جوشن نزد ملک فرستاد ملک و مخصوصانش
تصور کردند که از مهابت جالوت ترسیده است چون از سبب رد فرس و سلاح پرسیدند گفت
بی سلاح بعادت خود جنگ کنم فرمود اختیار تراست داود با فلاخن و توبره و عصا در برابر جالوت آمده
بایستاد جالوت پرسید که بچه مهم آمده گفت که با تو محاربه کنم و دمار از روزگارت برارم جالوت بر سبیل
استهزاء و سخریه پرسید بکدام سلاح جنگ خواهی ساخت داود اشاره بفلاخن کرده بعد از قبیل
کمان توست بر توبره برده سه سنگ را که یکی شده بود برون آورده در فلاخن نهاده بجانب جالوت
انداخت و زبان بتکبیر مالک منان بگشاد و ملائکه و وحوش و طیور و شجر و مدر موافقت او نمودند بادی
صعب وزیدن گرفت و آن سنگ در هوا سه قطعه شده یکی از ان به پیشانی جالوت رسید و بدماغش
راه یافته از قفای او برون آمد و از اسپ بافتاد و دو قطعه دیگر بمیمنه و میسره متوجه شده مخالفان دین را
منهزم گردانید و بنی اسرائیل اعدا را تعاقب نموده تیغ بیدریغ در ایشان نهادند و داود خود را بجالوت
رسانیده سر او را جدا کرده پیش طالوت آورده بر زمین افکند اهل توحید را فرح و مسرت افزوده
مظفر و منصور بدیار خود مراجعت نمودند بعد از چندی داود از طالوت التماس ایفای عهد نمود ملک
از گفتهٔ خود پشیمان بود و این حدیث بر او گران آمد گفت من بر سر سخن خویشم اما مهر
دخترم زبان سه صد نفر اعداست ان را بریده حاضر باید کرد تا دختر بتو دهم طالوت را
گمان چنان بود که داود از وجدان مطلوب عاجز آید یا در اثنای طلب کشته گردد باستماع آن
داود به نیت جهاد برون رفته جیشی جرار را منهزم گردانید و جمعی را دستگیر ساخته زبان سه صد نفر
بریده بطالوت رسانید و طالوت همچنان متوقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل او را ملامت کردند که ملک
طوعا و کرها یکی از مخدرات حجله عصمت را بسلک ازدواج داود کشید و ذکر او در افواه خواص و عام افتاد مجموع
در اطاعت و محبت او آمدند ازین جهت نایرهٔ حسد طالوت ملتهب شد اما تا حضرت اشموئیل زنده بود مجال
و مزون نداشت بعد از وفات آن حضرت از خوف انتقال ملک بدختر خود گفت که داود را بقتل آرد

دختر نیک اختر فرمود در نهایت حیله اندیشیده بهنگام فرصت چون کام مالک خرم و خوشحال مراجعت نمود آن عفیفه شوهر را از قصد پدر اعلام نموده با مستصواب شوهر بمقدار قامتش مشکی پر شراب کرده از جامهای آن حضرت آن را پوشیده بر سریر بگذاشت و پدر را خبر نمود که داود را شراب بسیار داده بیهوش ساخته ام گویند که در شریعت ایشان شرب خمر مجوز بود و طالوت با شمشیر آبدار رسیده ضربتی چنان زد که جامها را با مشک دو نیم ساخت و جمعی گویند که همان لحظه طالوت پشیمان شد و برخی بر آنند که طالوت از خانهٔ دختر به قصر خویش رفت بعده روزی طالوت داود را در صحرا دیده اسپ در عقبش برانگیخت او بغاری خزید و بالهام الهی عنکبوت تار بر در غار تنید طالوت نسج عنکبوت دیده باز گردید و جواسیس در طلبش تعیین کرد بواسطهٔ این فعل ناپسندیده علما و احبار یهود زبان طعن و ملامت گشودند غضب بر مزاج طالوت استیلا یافته به قتل اشراف فرمان داد و جهال بعداوت اهل دانش هر کجا عالمی را یافتند بسر پنجهٔ قهر از پا در آوردند تا بحدی که عورتی که از علم بهره میداشت و اسم اعظم بروی منکشف شده بود برای قتلش سرهنگی سپرد و سرهنگ صلاح بکشتنش ندیده بخانهٔ خود پنهان ساخت و بعد از مدت طالوت از کردهٔ خود پشیمان شده روی بتوبه و انابت آورد و هر شب در گورستان رفته بگریه و زاری قیام می نمود تا شبی آوازی شنید که ای طالوت دمار روزگار احبار و علما بر آوردی اکنون بایذای ما اشتغال نمودی و نمیگذاری که مردگان نیز لحظه آرام گیرند ما استماع آن طالوت را اندوه و رنج زیاده گشت و از سرهنگی پرسید که اگر عالمی در قلمرو مانده باشد راه نما سرهنگ بحیات عورتی که بقتل او مامور شده بود دلالت نمود طالوت باو ملاقات کرده از قبول توبه و عدم آن استفسار نمود گفت ما بسر قبر حضرت اشموئیل رویم یحتمل که این مشکل حل شود انگاه هر سه در آنجا حاضر شدند و آن عورت اسم اعظم را شفیع آورده گفت یَا صَاحِبَ الْقَبْرِ اُخْرُجْ بِاِذْنِ اللهِ تَعَالَى اشموئیل از قبر بیرون آمده خاک از سر و روی افشاندن گرفت و آن سه کس را دیده پرسید مگر قیامت شده است گفتند نه طالوت احوال افعال ناپسندیدهٔ خود باز نمود آن حضرت فرمود ترک سلطنت ساخته اگر با کافران جهاد نموده با فرزندان بدرجهٔ شهادت رسی شاید که حضرت باری تعالی بر تو رحمت کند و اشموئیل سخن بدینجا رسانده در قبر معاودت نمود طالوت بمنزل مراجعت فرموده ده پسر دلیر و مردانهٔ خود را در متابعت خود دیده ابواب خزاین مفتوح ساخته تهیهٔ اسباب حرب نموده روی توجه بمقاتل کفار نهاد و اولاد طالوت یکیک بمیدان در آمده شربت شهادت چشیدند آخر خود را بر قلب لشکر زده چندان محاربه نمود که او هم شهید شد

* ذکر رسالت و خلافت حضرت داود بن ایشا سبط یهودا عم بعد از انقضای ایام حضرت اشموئیل و طالوت خلعت نبوة و سلطنت بر قامت آن حضرت راست آمد و حشمت و مکنت او بمرتبهٔ رسید که چهار هزار نفر حراست و محافظت او می نمودند و حضرت عزت زبور را که مشتمل بر مواعظ و حکم است بروی

نزول کرده داود علیه السلام حسن صوت بمرتبه داشت که هرگاه او ازش تشدید شیفته و بیقرار گشتی داز
خلق مبارکش هفتاد و دو نوع صوت مسموع میشد و هرگاه بقرات زبور را اشتغال نمودی وحوش و
طیور و بهایم و سباع و جن و انس در حوالی او مجتمع گشتندی و مطاوعت نموده باواز وی بهره مند شدندی
و هرگاه به تسبیح و تقدیس مشغول میگشت جبال و دواب و بحر و بر باوی موافقت می نمودند و
بحسد آن ابلیس لعین بربط و مزامیر اختراع نمود و آهن بدست آن جناب بسان موم نرم می شد و
بلی دستیاری پتک و سندان وغیره درع ساختی چنانچه ما یحتاج او ازان مرتب می شد و انچه
از معاش فاضل می بر آمد تصدق مینمود و ایام حیات خود را چهار قسم ساخته یکروز با علما
و اهل دانش بدرس و تعلیم اشتغال گرفتی و روز دیگر بر مسند قضا نشسته در میان خلق
حکم کردی و دیگر روز بعبادت خالق برداختی و روزی باز نان و اهل بیت در ساختی و قادر مختار سلسله بدو
عنایت فرمود که هرگاه حادثه نازل شدی زنجیر در حرکت آمدی و اگر صاحب درد دست بران زدی
ازرنج والم شفا یافتی * ذکر احوال فتنه داود علیه السلام آن است که آن جناب روزی مناجات فرمود که
یارب قبل از من انبیا را بعطیات ارجمند مخصوص گردانیدی و نمی دانم که بکدام عمل مستحق عنایت تو شده آند
تا بدان اقتدا نمایم خطاب آمد که انبیای سابق را ببلاها مبتلا گردانیدم و ایشان بصبر تمسک نموده سزاوار
الطاف گشتند داود گفت الهی بلیه متوجه من گردان تا مصابرت نموده استحقاق اکرام تو پیدا کنم
وحی آمد حاضر باش در فلان روز حادثه بجانب تو رو خواهد نمود بعضی گویند که یوم موعود روز دوشنبه چهاردهم
رجب بود که ناگاه طایری بهیات کبوتر که جسدش از ذهب و جناح از دیباج مکلل بدر و منقار از یاقوت احمر
و چشمها از زمرد و پایها از فیروزه داشت از روزن صومعه در آمده پیش آن حضرت بنشست
داود از حسن لطافتش متعجب گشته دست بجانب ان مرغ دراز کرد تا بگیرد و به پسر خورد خود بدهد
ان کبوتر پرواز نمود داود برخاسته متوجه کبوتر گشته باطراف و جوانب نظر میکرد ناگاه نظر در بوستان
اوریا افگند و چشم بر زنی صاحب جمال فتاد که بر کناره حوض غسل میکرد و آن عفیفه مو بها بر بسان ساخته
تمامت بدن پوشید میل خاطر شریف مرد ... شد و بعد از تفحص در یافت آمد که آن مخدره اوریا
است و آوریا دران حین برکاب نواب خواهرزاده او بجانب بلقار ... فتنه ... قلعه اشتغال
می نمود و حسب پیغام آن حضرت اوریا بدر قلعه رسیده از اتهم کرد و حصن دیگر مفتوح ساخت و در
محاربه ثالث شهید شد و آن حضرت پیغام نکاح از زن آوریا نمود و آن مستوره گفت بشرطی راضی هم
که اگر پسری از من متولد گردد ولی عهد و خلیفه باشد آن حضرت باین معنی رضا داده آن عفیفه را بحباله
خود در آورد و سلیمان ازو متولد شد عقب این واقعه روزی دو کس از فرشتگان نزد داود در مسجد یکی
از انها گفت این کس برادر من است و ... مرا ... است وی ...

و آنرا از من بستید داود گفت وی بر تو ظلم نموده ایشان بیکدیگر نظر کرده خندیدند و گفتند که این مرد
بر نفس خویش حکم میکند و فی الحال از نظر غایب شدند داود بر خطای خود اعتراف نموده باستغفار
مشغول شده چهل شبانروز سر از سجده برنداشت و چندان گریست که از آب چشم بر حوالی
سجده گاه گیاه برست آنگاه ندای رسید که ترا عفو کردم داود گفت هرچند گناه من امرزیدی اما در محشر با اوریا
چکنم خطاب آمد که بسر قبر اوریا رو و ازو استحلال نمای بموجب فرمان الهی داود بسر قبر اوریا رفته ندا کرد
اوریا جواب داد یا نبی الله سبب آمدن تو چیست گفت ترا بحرب فرستادم تا کشته شدی گفت
ترا بحل کردم خطاب آمد که ای داود مفصل احوال باوی شرح باید نمود باز داود ندا داد که ای اوریا ترا برای آن
بجنگ فرستادم تا کشته شوی و زوجه ترا تصرف نمایم باستماع آن اوریا هیچ جواب نداد آنگاه داود
مایوس شده تضرع و بکا شروع نمود ندای رسید که ترا امرزیدم و فردای قیامت اوریا را چندان
حور و قصور بخشم که از تو راضی گردد داود گفت که این زمان وغدغه اوریا در خاطرم نماند آورده اند در ان
اوان که حضرت داود بگریه و انابت اشتغال داشت و سر از سجده بر نمی آورد امور سلطنت و احوال
سپاه و رعیت رو بخرابی نهاد جمعی از سفهای بنی اسرائیل شالوم بن داود را که از دختر طالوت تولد شده بود
تحریض نموده بسلطنت نشانیدند و آن حضرت بران اطلاع یافته محاربه از پسر مکروه دانسته با خواهرزاده خویش
نواب وزیر روشن ضمیر از میان بنی اسرائیل برون رفت و پسر از هجرت پدر خبردار شده قصد
گرفتن پدر نمود و آن جناب وزیر صاحب تدبیر را نزد شالوم فرستاده نصیحت فرمود که شالوم از مخالفت پدر باز
آمد و آن حضرت بمقر شریف نزول نمود شالوم از مهابت پدر ترسیده فرار ورزید آن حضرت نواب را فرمان
داد تا قرة العین را باستمالت باز گرداند نواب تعاقب نموده شالوم را دریافت و دست تطاول
دراز کرده او را بقتل آورد و داود ازین معنی متالم شده نواب را تهدید به قصاص نمود اما نواب فیروز
جنگ بود بنابر مصلحت سلطنت در کشتن او تاخیر فرمود. بعد از فوت آن حضرت سلیمان حسب
وصیت پدر نواب را بقصاص کشت منقول است که در زمان حضرت داود کثرت بنی اسرائیل بمرتبه
رسید که آن حضرت از بسیاری ایشان تعجب نمود درین اثنا وحی الهی نازل شد که در آوان قصد
ابراهیم بذبح فرزند وعده کرده بودم که نسلش بسیار گردانم بعد از ایفای وعده اراده من به کم کردن عدد
ایشان گشت اکنون یکی از سه حادثه اختیار کن و آن قحط و استیلای دشمن و نزول طاعون است و قوم
باستصواب آن حضرت علت طاعون را اختیار نموده کفنها پوشیدند با زنان و اولاد یکجا مجتمع گشتند
و حضرت داود با اهالی و احبار در صحن بیت المقدس سرها بسجود نهاده به تضرع و تخشع اشتغال نمودند دعای
داود و احبار در آخر همان روز مستجاب شده سرها از سجود برداشتند و شمار مردگان نمودند از وقت
طلوع آفتاب تا غروب صد و هفتاد هزار نفر قالب تهی ساخته بودند چون اکثر قوم از غضب الهی خلاص شدند

حضرت داود بایشان گفت برای شکر عزت حق مسجدی درین موضع بنیاد کرده شود بنی اسرائیل کمر
متابعت بستند و آن جناب برخصت ایزدی اساس مسجد اقصی نهاده هرگاه دیوارش بمقدار قامت
مردی ارتفاع یافت خطاب رب الارباب در رسید که سعی شما مقبول افتاد اکنون دست ازین
عمارت باز کشید اراده من است که این معبد عالیشان باهتمام یکی از اولاد شما تمام کرده تا ذکر او
درمیان خلایق ماند مباشران آن شغل عمارت را ناتمام گذاشتند و بعد از فوت داود سلیمان علیه السلام بامر الهی
در تعمیر مسجد اقصی سعی نموده باتمام رسانید و حضرت داود بعمر یکصد بروایت صاحب معارف قتیبی
صد و بیست سال در سنه چهار هزار چهار صد و سه هبوط بریاض رضوان خرامید * ذکر سلیمان بن داود
علیه السلام ولادت آن حضرت از بنت حنا منکوحه اوریا بعد از قبول توبه داود اتفاق افتاد و آن حضرت
صورت خوب و سیرت مرغوب داشت هم در اوان صبی آثار اقبال در ناصیه او لایح بود و در صغر سن
او داود در امور کلیه باوی مشوره نمودی و چون مبعوث گشت از مالک ملک ملکی طلب کرد که بعد از وی
نصیب هیچکس نباشد مطلوب او بانجاح مقرون شد و جن و انس و وحش و طیر را فرمان بردار وی گردانید
و باد را مسخر امر او ساخت و حضرت سلیمان بر مسند سلطنت استقرار یافته شیاطین را امر
فرمود تا باندازه لشکرگاه او بساطی بافتند و ظروف و اوانی مطبخ آنچنان تراشیدند که قابلیت نقل و تحویل
نداشت چون آتش پخته شدی معارج سنگین بر کناره های دیگ نهاده آن را بیرون آوردندی و در هر یک دیگ
گنجایش پنجصد شتر بود و بر در ایوان خویش میدانی مسطح دوازده در دوازده فرسخ وسیع ساخته فرش آن خشتی
از سیم و خشتی از زر انداختند و تختی از طلای احمر و بیواقیت ترتیب داده آنرا هر روز از ایوان بمیدان می بردند
و آصف بن برخیا بکرسی وزارت پیش تخت نشسته بتنظیم امور سلطنت و صلاح حال رعیت پرداختی
و بر کرسی های دیگر چهار هزار علما و احبار می نشستند و در عقب سریر چهارصد کس خواص با چهار هزار دیو و چهار هزار پری
بفرمان بری می استادند و طیور بالای سر بسان سایبان حلقه زده بالها پهن ساخته تاثیر حرارت آفتاب را باز می داشتند
و سلیمان هر روز از زمان طلوع خورشید تا زوال در مجلس حکم آرام گرفتی بعد ازان بایوان مراجعت کردی و بعضی
اوقات زنبیل بافتی و ازان تحصیل وجه معاش نمودی و در زمان مخصوص بعبادت مفروض پرداختی و اکثر شب
به تهجد و تلاوت گذرانیدی و در مطبخ آن حضرت هفتصد کر دن آرد نان می پختند و در خور آن مطعومات دیگر
مرتب می داشتند و خود با یکی از فقرا نان جو از آرد نابیخته خوردی آن جناب از زمان جمیع مخلوقات مطاع بود الله
تعالی آل داود را بشکر امر فرمود اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ آن حضرت همواره اظهار شکر
نعمت میکرد و هرگاه عزم جائی نمودی فرمان دادی تا سراپرده او را با تحد و کارخانه سلطنت محتاج الیه بود بر بساط
نهادندی و جنود ظفر ورود در پایه سریر اعلی صف کشیدندی و باد را طلبیده مامور گردانیدی تا آن بساط
برداشته بمنزل مقصود بردی گویند صباح از شام روان شدی و چاشت در اصطخر فارس خوردی و از اصطخر

در حرکت آمدی شام در کامل تا دل نمودی واضح آنست که آنحضرت بر تمامت ربع مسکون متصرف بود * ذکر بنای بیت المقدس آورده اند که بعد از وفات داود عم سلیمان عم باتمام مسجد اقصی و در بنای شهری بحوالی آن مایل و راغب شد هر یک از طوایف جن و انس را بامری لایق باز داشت و استادان چابک دست را فرمان داد تا اول بنای شهری از سنگ رخام نهادند مشتمل بر دوازده سور و هر سوری بعهدهٔ اتمام سبطی از دوازده سبط بنی یعقوب عم سپرد دیوان در معادن رفته لعل و یاقوت و فیروزه و زبرجد و زر و نقره و از دریا در و لآلی آوردند و سنگتراشان الواح و تختها ترتیب کردند و بناهای بیت المقدس از سنگهای زرد و سفید و سرخ و سبز بر هم نهادند تا دیوارهای مسجد باتمام رسید و ستونها از اشجار شفاف نصب کردند و سقف و جدار بانواع گوهرهای قیمتی مرصع ساختند و از لمعان جواهر و اهر هوای آن معبد در شب تاریک حکم روز روشن داشت و بیت المقدس و مسجد اقصی مدتهای مدید معمور و مزین بود و چون بخت النصر بر ولایت شام استیلا یافت آن شهر را خراب و مجموع جواهر و لآلی را از سقف و جدار آنخانه بر کنده بدار الملک خود برد و بعد از اتمام بیت المقدس شیاطین بامر سلیمان حصون و قلاع در اطراف و بقاع بر افراختند از آن جمله در ولایت یمن حصنی چند در غایت متانت ساختند و از زر و نقره و شبه و صفر و آبگینه به تصویر صور فرشتگان و پیغمبران و عباد صالحین و کارفرمایان و طیور و وحوش و سباع در آن پرداختند و دو صورت شیر ساختند که سریر سلیمان بر پشت ایشان موضوع بطلسمی بود هرگاه آنحضرت می خواست که بر تخت رود شیران دستها بر داشته بهم متصل می گردانیدند آن جناب پا بر آن نهاده بالای سریر می رفت و بعد از سلیمان یکی از ملوک را این هوس پیدا شد که بر آن تخت بر آمده تکیه نماید چون قصد کرد که بر فراز سریر رود یکی از آن دو شیر چنان دست بر پای ملک زد که ساقش بشکست * شعر * تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف * مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی * دیگر هیچ کس را مجال آن نبود که گرد آن تخت گردد * ذکر ضیافت حضرت سلیمان عم چون آن حضرت را اسباب و حشمت بغایت رسید خواست که سایر مخلوقات را یکنوبت ضیافت کند تا در میدان شکر منعم قدمی نهاده باشد و درین باب اجازت از رب الارباب حاصل نموده بیابانی در غایت وسعت اختیار فرموده از دیران دو هزار و هفصد دیگ که مسافت میان دو کناره هر یک هزار گز بود ساختند و در آن دعوة از جمله حیوانات بیست و دو هزار گاو بذبح رسید باقی اشیای ضیافت را برین قیاس باید کرد چون دران صحرا طبقات مخلوقات از اقطار آفاق آمده مجتمع شدند و خوردنیها مهیا شد ارادهٔ الهی متعلق بآن شد که شمهٔ از قدرت خود در قسمت ارزاق بخلایق نماید لاجرم یکی از دواب بحری را بساحل فرستاد آن دابه بدان جا رسیده با سلیمان گفت که تو مخلوقات را ضیافت میکنی و روزی امروز مرا در مطبخ تو نوشته اند بفرمای تا نصیب مرا بمن دهند فرمود بمطبخ رفته آنچه ترا کفایت کند تناول نمای آن جانور در آنجا رسیده هرچه

پاورچیان بحرب دست. چندین گاه برای دعوت ترتیب داده بودیم. [illegible] ماهی سر بر
زده بازگشته گفت از راتبه هر روز ثلثی یافته ام ثلثان دیگر بکه حواله میکنی سلیمان گفت انچه تو دریک
لحظه خوردی از دیر باز زحمت کشیده برای ضیافت اصناف مخلوقات موجود ساخته بودم از برکت قدوم
تو خوردنی بپایان رسید دابه گفت یک امروز بنابر التماس تو مرا خدای عزوجل بمهمانی فرستاد گرسنه
باز گردانیدن مروت نباشد و ترا که طعام یک جانور مقدور و میسر نیست چرا خود را درین معرض می اندازی
که جن وانس ووحوش وطیور وهوام وسوام را طعام دهی سلیمان ازین حدیث متنبه شده بانابت
واستغفار پیش آمد الله تعالی بر بیوتوفیقی او رحمت فرمود * ذکر حدیث النمل آورده اند
قَالَ اللهُ تعالی وَحُشِرَ لِسُلَیْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ وَالطَّیْرِ فَهُمْ یُوزَعُونَ حَتّٰی اِذَا اَتَوْا عَلٰی وَادِی النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ
یَا اَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاکِنَکُمْ لَا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا یَشْعُرُونَ گویند که هرگاه حضرت سلیمان بر باد سوار
شدی حشم وخدم را بر نشاندی وتنورهای آهنین ودیگهای سنگین همراه بردی ومیدانی در پیش بساط
برای چهارپایان ترتیب دادی باد اینهمه را برگرفته خوش خوش بمقصد رسانیدی نوبتی از اصطخر فارس
عازم ولایت یمن شده قطع منازل نموده بوادی النمل که آن وادی در طایف است رسید شاه موران
سپاه خویش را بدخول مساکن امر نمود تا از سلیمان ولشکر او متضرر نگردند باد این حدیث را بسمع آن حضرت
رسانید تبسم کرده امر فرمود تا باد بساط بر زمین نهاد انگاه مهتر ایشان را طلبیده بر کف دست خویش
جا داده نوازش نموده * شعر * نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست * سلیمان با همه حشمت نظرها بود
بر مورش * وازوی پرسید که ندانستی که من پیغمبر خدایم ونمی خواهم که موری در زیر پای من آزار یابد
گفت معلوم داشتم اما بر مهتران نصیحت وشفقت کهتران واجب شاید از بی شعوری تو وتوابع تو
این صورت بوقوع پیوستی حضرت سلیمان را عذرش پسندیده آمد سوال کرد که مملکت وسلطنت
تو زیاده است یا من گفت اکنون سلطنت من چه سریر تو بر باد است وتخت من بر کف دست تو
باز پرسید لشکر من بیشتر است یا لشکر تو گفت لشکر من آن حضرت فرمود ارائه کن بگوی انگاه شاه
موران بانگ زد که ای لشکریان برون آمده منظور نظر پیغمبر شوید هفتاد هزار فوج برون آمد وگفت
یا نبی الله اگر هفتاد سال بدین منوال ظاهر شوند کم نگردند سلیمان تعجب نموده قصد رخصت کرد شاه
موران پای ملخی گذرانیده گفت * بیت * پای ملخی نزد سلیمان بردن * عیب است ولیکن هنر است
از موری * ذکر بلقیس ملکه شهر سبا آورده اند که حضرت سلیمان هر یکی از طیور را بمهمی بازداشته
وهدهد را جهت اخبار اینکه در کدام موضع آب نزدیکتر است تعین نموده بود نوبتی در ایام جهانگیری
متوجه دیار یمن شده در مرغزاری فرود آمد تا نماز گذارد ولشکریان را طعام دهد هدهد فرصت دیده برای دریافت
عرض وطول آن ممالک پرواز نموده در شهر سبا بوستانی یافت از ابنای جنس خود باز خورد از ان هدهد تمامت

حالات ظاهر و نهانی آن بلده معلوم کرده بازگشت چون همه لشکر محتاج به آب بودند هدهد پیدا نبود و معرفت
طیور که یکی از نسور بود گفت من او را بجائی نفرستاده ام عقاب را طلب داد و فرستاد و عقاب هدهد
را بر راه سبا یافته باز آمد و آن حضرت سر هدهد گرفته خواست که عذاب کند هدهد گفت یا نبی الله یاد کن از
روز حساب که ترا نزد حاکم عادل بر پا دارند سلیمان دست از و کشیده پرسید کجا بودی و آنجا چه دیدی
جواب داد که زنی درین دیار حاکم است بلقیس نام دختر شراحیل از نسل یعرب بن قحطان خدای تعالی
زینتهای دنیا و اسباب حشمت بوی ارزانی داشته و تختی از طلای احمر مکلل بدر و سایر جواهر قیمتی و
قوایم سریر از یاقوت و زبرجد بسی گز طول و سی گز ارتفاع دارد و هم دوازده سرهنگ که هر یکی را
صد هزار مرد مقاتل تابع اند لشکر او است پادشاه و رعیت و سپاه همه آتش پرستند و شراحیل پادشاه
ذی شوکت بود دختر سکن ملک جن ریحانه نام را بخواست و بلقیس از و تولد شد و شراحیل را بغیر
از وی فرزندی نبود و او بعد از پدر بر سریر سلطنت قرار گرفت با استماع آن سلیمان به بلقیس و اعیان
حضرت او نامه نوشت و با سلام و متابعت خود دعوت نمود و بهدهد داد گویند که از منزل سلیمان تا مقر
بلقیس هفتاد فرسخ بود و هدهد بشهر سبا رسیده هفت در کوشک بلقیس را بسته یافته از جانب
دریچه پرواز نموده بخلوتخانه رفته او را خفته یافته نامه را بر سینه او نهاد او از خواب در آمده مکتوب مختوم بخاتم
سلیمانی و هدهد را دیده از هیبت بلرزید و نامه را خوانده بارکان دولت تقریر نمود و انها اظهار قوت و شوکت
کردند ملکه را محبت سلیمان در دل افتاد گفت اگر سلیمان پیغمبر است باوی طاقت مخالفت نیست
هدیه فرستاده آزمایش نمایم اگر پیغمبر است جز باسلام راضی نخواهد شد آنگاه باستصواب ارباب
مشوره صد غلام و کنیزک و یاقوتی ناسفته و حقه تعبیه نمود و چهار خشت مرصع بلالی و جواهر دو از طلا
و دو از نقره برسم هدیه ترتیب داد و منذر بن عمرو را بسفارت نامزد کرد و طایفه از عقلا مصحوب او
گردانید و گفت که از سلیمان التماس نمائی که زنان را از مردان جدا کند و در حقه چیست و چگونه سفته شود
و آن آب که نه از آسمان نازل شده و نه از زمین بر آمده بخوردن آن تشنه سیراب شود کدام است
جبرئیل آمین فرود آمده سلیمان را از جمیع حالات و حل اشکالات خبر داد و آن حضرت دیوان را
امر فرمود که تا در میدان وسیع و عریض از خشتهای زر و سیم فرش انداختند و جای چهار خشت خالی
گذاشتند و در آن میدان بنی آدم و شیاطین جداگانه صف بستند و در اطراف و جوانب وحوش و سباع
را باز داشته سریر سلیمانی درمیان نهادند و احبار و عظمای دولت بر یمین و یسار بکرسیهای زر و سیم
قرار گرفتند و اجناس طیور بالها کشاده سایه بر سر ایشان انداختند و رسولان بلقیس رسیده از کمال
احتشام سلیمان متحیر و مدهوش گشتند و از هدیه محقر خود شرمنده شده خشت ها بجای خالی انداخته
از صفوف جن و انس و وحوش و بهایم و حیوان و هایم عبور نموده بمجلس سلیمان در آمده نامه رسانیدند

وامر رسالت بالتماس انجام نمودند آن حضرت ایشان را نوازش فرمود و هر دو این را از زنان ممتاز ساخته
گفت درین حقه مقفل یاقوتیست ناسفته میخواهید که سفتن آنرا بنمایید و دیگر آنرا ابریشم کرده تا با الماس آنرا
مثقوب گردانند و فرمود آبی که نه از آسمان نازل شود و نه از زمین برآید عرقیست که تشنه از آشامیدن
آن خورسندی یابد و هدیه را رد نموده بر سولان گفت باز گردید و بایشان بگوئید تا ایمان آرند والا با لشکر گران
بیایم و ایشان را از آن دیار اخراج کرده دیار یمن و مملکت سبا را بتاختم منذر مراجعت نموده قضایای
گذشته را تقریر نمود بلقیس بمشوره ارباب خرد باز منذر را فرستاده پیغام داد که من بلدهٔ سبای
مملکت بخدمت رسیده انقیاد فرمان نمایم من بعد تهیه اسباب سفر نموده سریر خود را در خانهٔ هفتم نهاده
مقفل ساخت و مفاتیح ابواب برخود گرفت و با تجمل و حشمت بجانب معسکر سلیمان روانه گردید
منازل و مراحل طی نموده قریب بیک فرسنخی رسید سلیمان از آمدن ملکه خبر یافته از جن و انس پرسید
از شما کیست که قبل از آمدن بلقیس تخت او را نزد من آرد عفریتی از جن گفت من بیارم پیش از آنکه
از مقام خود یعنی مجلس قضا برخیزی سلیمان فرمود زودتر از آن میخواهم دیگری گفت بیارم تخت بلقیس را
پیش از آنکه چشم برهم زنی و باز کنی و نزد جمهور ائمه قایل این عبارت آصف بن برخیاست و او اسم
اعظم خوانده تخت بلقیس را حسب وعده حاضر گردانید و آن جناب تخت ملکه را بنوعی تغیر آرایش داده
برابر سریر خود داشت چون بلقیس بپایهٔ سریر اعلی رسید سلیمان رعایت ناموسش کرده بر کنار
سریر خود نشاند و بلقیس هر لحظه بجانب تخت خود نظر میکرد سلیمان پرسید آیا این سریر از آن تست
جواب داد گویا این همان است سلیمان را بر خردمندی او اطلاع افتاد و نیز دخواهر خود فرود آورد و خواهر آن
حضرت بعد از چهل روز خصایل حمیده و شمایل گزیده او معروض برادر گردانید آن جناب جازم شد
که بلقیس را در سلک ازدواج کشد خواتین از روی حسد بعرض رسانیدند که بر ساقهای پاموی بسیار
دارد سلیمان برای تحقیق و انکشاف آن صرحی بر روی آب بنا فرمود که از صفائی و درخشانی در نظر بیننده آب می نمود
و خود در موضعی که رونده آنجا را عبور آن ضرور افتادی قرار گرفت بلقیس را طلبید ارکه بکنار صرح رسیده بخیال آب ساقها
برهنه کرده خواست که پا بر آن نهد آن حضرت فرمود که این آب نیست آبگینه است قدم بر آن نهاد منفعل
شده معذرت نمود سلیمان ع م بلقیس را بعد از اسلام در عقد تزویج آورد و در باب ازالهٔ شعر پایش
از دیوان حمام اختراع نمود و باستعمال نوره رهنما گشت پیش از آن راحت حمام و صفای از نوره در میان
بنی آدم نبود و حضرت سلیمان از برای بلقیس تختی از زر خالص ساخته چهار شیر طلسم پیرامون سریر
نهاد آتش از دهان شان شعله میزد و بر پشت هر شیر کرکسی که چشمهای آنها از یاقوت و دندان
از مروارید بود تعیین کرد هرگاه سلیمان در آنجا رفتی نسرین گلاب می پاشیدند و بر کنگرهٔ سریر دو مرغ جای
داشت و سر اوان تخت چنان بالها گسترانیدی که چشم احدی بر سلیمان و بلقیس نیفتادی و در طرفی

از سریر چهار طاؤس منصوب بودند از دهان هر یک بوی عود و عنبر فایح می شد و گویند بر کرسی که آصف می نشست شیری موضوع بود هر که پیش وی گواهی دروغ دادی بروی حمله نمودی * ذکر فتنه سلیمان والقای جسد بر کرسی قَالَ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَىٰ وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَدًا بعضی گویند که جسد عبارت از پسر اوست چنانچه ابوهریره روایت کرده که سلیمان سه صد منکوحه و هفتصد سریه داشت نوبتی خواهست که با جمیع اهل حرم شرایط دادن بجا آرد تا از هر یکی پسری تولد شود و در راه خدا جهاد کند لا انشاء الله بزبان نگردانید بعد از مباشرت سوای یکی از آن زنان بار گرفت و پسری متولد شد که یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پا نداشت آن حضرت برین حال ملول و اندوهناک گشت آصف گفت بیائید تا از عالم الغیب شفای این کودک طلبیم شاید ملتمس مبذول شود بنابر سلیمان فرمود بار خدایا باین همه ملک و حشمت هرگاه دو کس یکی سیبی بر سم تحفه آرد و دیگری تهیدست نظر محتشم بر صاحب سیب بیشتر می افتد آنگاه روی بقبله دعا آورده گفت یاالهی اگر من درین قول صادقم شفای فرزندم دریغ مدار همانوقت چشم و گوش دیگر بان پسر پدید آمد بعد از ان آصف گفت یارب تو میدانی چند نوبت از سلیمان استدعای معافی شغل وزارت نموده در ان دلم موافق زبان نبود اگر این سخن راست است نظر رحمت ازین طفل باز مگیر باری تعالی دست دیگر به پسر مکرمت فرمود مادر پسر گفت یارب با وجود دمامت و ابهت شوهرم هرگاه جوانی زیبا روی بینم مرا آرزو شود که او شوهر من باشد اگر این حدیث صادق باشد فرزندم را عافیت روزی کن الله تعالی پای دیگر بدان مولود بخشیده صحیح الارکان گردانید و سلیمان را محبتی قوی از پسر پیدا شد و برای تعهد یکی از جنیان تسلیم نمود این معنی مستحسن بارگاه احدیت نیفتاد ملک الموت مامور شد و روح آن نورسیده را قبض نمود جسد او را بر کرسی سلیمان انداخت و سلیمان بموت پسر در تعزیت نشست و بامر الهی دو فرشته نزد وی آمده یکی از انها دعوی کرد که در راهی چیزی کاشته بودم این شخص بر ان عبور نموده مزرع خراب ساخت مدعی علیه جواب داد در روزی در سیر بودم ناگاه بمزرعی رسیدم در میان راه هر چند چپ و راست نظر کردم هیچ طریقی نیافتم پا بر ان نهاده بگذشتم سلیمان بمدعی گفت تخم در راه نبایستی کاشت تا فساد نی بدان راه نیابد مدعی گفت دنیا طریق موت است تراهم در طریق موت تخم فرزند نباید کاشت تا بدین حزن مبتلا نگردی سلیمان تصدیق نموده از مجلس تعزیت برخاست و از وهب بن منبه و ابن عباس رض مرویست که فتنه سلیمان عبارت از انتزاع ملک و تسلط دیوی است و کیفیت آن چنان است که در جزیرهٔ صیدون نام ملکی بت پرست بود سلیمان در ان جزیره رفته صیدون را کشته دخترش را که جمالی فایق داشت تصرف نمود و شیطان فرصت غنیمت شمرده خود را بصورت دایهٔ دختر متصور ساخته نزد دختر رسیده بر زوال ملک و قتل پدرش نوحه ها کرد و دختر نادان ماری

در کریه سعد و تعظیم شیطان سنکی مشابهه پدر خود مصور کردانیده چهل روز پرستش نمود و قصهٔ آن
بر کوی و برزن شایع کشت و آصف اینمعنی را دریافته به مجلس سلیمان رفته بحضار طوایف جن و انس
فضایل هر یک پیغمبران کذشته و مناقب زمان صغر سن سلیمان بقول فصیح بیان نمود و بعد از پراکندکی
مردم سلیمان از آصف پرسید سبب چیست که آنچه حق تعالی بعد از صغر سن ارزانی داشته خصایص
آن ذکر نکردی جواب داد نمی توانم مدح و ثنای کسی کفتن که چهل روز در خانه او بت پرستی شود و صورت
حادثه را معروض داشت سلیمان بخانه رفته بت را در هم شکست و دختر صیدون را
معاقب ساخت بعده جامهای پاک پوشیده در خلوت خانه خاکستر ریخته بتضرع و استغفار مشغول
شد و بشب از معبد بیرون آمده انکشترین خود را بجراده یکی از جاریه حرم سپرده بمستراح رفت و صخرهٔ مارد
نام عفریتی بشکل سلیمان بر جراده ظاهر شد و انکشترین از وستانده در انکشت کرده بر سریر
سلیمانی قرار کرفت و جن و انس کمر متابعتش بر میان بستند و سلیمان از قضای حاجت فارغ شده
انکشتری را از جراده طلب داشت او کفت خاتم را بصاحبش داده ام ترا نمی شناسم سلیمان نظر بر
سریر افکنده دید که شخصی نشسته است دانست که قادر مختار بواسطه کردار ناصواب
زمام تسلط از قبضه او بیرون آورد لاجرم سر خویش کرفت آورده اند که دران ایام بطوف
بیوت اشتغال نموده سوال کردی و حاجت از مردم خواستی و هر که پرسیدی تو کیستی جواب دادی
من سلیمانم مردم خاک بر سر و روی مبارکش پاشیدی و منسوب بدیوانکی کردی و حسن بصری رح کوید که
روزی کرسنه و تشنه بر در سرای یکی از بنی اسرائیل رسیده سوال کرد عورتی بیرون آمده کفت شوهرم بخانه
نیست تو در بوستان رفته چندان توقف کن که شوهرم باز آید و شرط مهمانداری بجا آرد و سلیمان ببوستان
آمده مقداری میوه تناول نمود و قدری آب آشامیده در خواب رفت و ماری سیاه بالهام الهی شاخی از ریحان
بدهان کرفته بمکس رانی او مشغول شد و صاحب باغ بخانه آمده از حال مهمان خبر یافته در باغ آمد و از مشاهده
آن حال متحیر شد و مهمان را بیدار کرده بخانه خود برد و ضیافت نمود و دختر جمیله خود را باز دواجش کشید و آن
جناب سه روز دران منزل بسر برده روز چهارم باصحاب سرا کفت طاقت آن ندارم که نفسی برای
تحصیل مؤنتم در زحمت باشید از منزل بیرون آمده بکنار بحر باصیادان درآمیخت و صخره مارد بر سریر سلیمانی
می نشست و اکثر اوقات مصاحبت با ابنای جنس خود میداشت و در چهل روز بخلاف شرع و عقل حکمها
صادر میکرد خلایق بدکمان شد و آصف از ازواج و سراری سلیمان تفتیش حال نمود ایشان کفتند چندکاه
است که سلیمان پیش ما نیامد و انکاه آصف خلق را آکاه ساخت که این دیو است بصورت سلیمان
بر تخت نشسته اعیان ملک و اشراف دیار نزد او توریة خواندن آغاز نهادند آن ملعون طاقت استماع کلام
الهی نیاورده از تخت غیبت نمود و خاتم سلیمان را بدریا انداخت ماهی آن را فرو برد آن ماهی در دام صیادان افتاد

افتاد صیادان آن ماهی را درعوض اجرت بسلیمان دادند آن جناب بهنگام شب بخانه آمد و زوجهٔ آنحضرت شکم ماهی را شکافت خاتمی برآمد که از لمعانش خانه روشن شد و سلیمان خاتم را دیده فی الحال در انگشت کرد همان لحظه طوایف جن و انس و وحش و طیر بدرگاهش جمع آمدند و سلیمان بر سریر حشمت قرار یافته صخره را پیدا کرده با سنگ بعانش مقید و مغلول بدریا انداخت و گویند که نوبتی اسپان قیمتی بران جناب عرض کردند بتماشایش آفتاب فرو رفت و نماز عصر قریب بفوت شد آن جناب نادم و متاثر شده دست بر ساقها و گردنهای اسپان کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید الله تعالی ببرکت خلوص نیت آفتاب را از مغرب طالع گردانید تا نماز بوقت ادا فرمود و در آخر ایام آن حضرت وحی رسید که وفات تو نزدیک است سلیمان از حضرت عزت خواهش نمود که مرگ او بر جن و انس پوشیده دارد تا اموری که بدیشان مفوض شده باتمام رسانند یعنی بقیه عمارت بیت المقدس باتمام رسد بعد از ان جامهای سفر ناگزیر پوشیده در معبد در آمده بر عصا تکیه فرمود قابض ارواح روح مطهر او را قبض کرده بروضهٔ رضوان رسانید واین واقعه در سنه چهار هزار چهارصد و چهل و دو هبوط اتفاق افتاد متعلقانش بتصور حیات او مهمات ملک و امورات مفوضه انجام دادند و بعد یک سال عصا بشکست و جسد مبارکش بیفتاد پس ازان خبر موت او شایع گردید * شعر * ملک سلیمان مطلب کان هباست * ملک همانست سلیمان کجاست * ذکر صاحب الحوت یونس بن متی ع م آورده اند که بعد از سلیمان مملکت بطنا بعد بطن براولادش قرار گرفت آخر در میان ایشان باهم منازعت افتاد ملوک اطراف را طمع مملکت سلیمانی سر برزد از انمیان پادشاه شهر نینوی از بلاد جزایر عرب لشکر کشیده بایهود مقاتله نموده ظفر یافته طایفه را اسیر گردانید و حضرت یونس بموجب وحی الهی در نینوی رسیده اهالی شهر را بدین موسی دعوت فرموده نوید عنایت بادشاهی داد و مدتی مدید بوعده و وعید سخط و غضب الهی ترسانید هیچگونه فایده مترتب نگشت و اسیران بنی اسرائیل را خلاصی روی نه نمود بل آن حضرت را بدست و زبان رنجانیده در مادهٔ رسالت مکذب داشتند آن جناب دعای عذاب قوم نموده بی اجازت باری باهل و عیال ازان میان بیرون رفت بعد از سه روز بفرمان باریتعالی مقدار شبری از سموم جهنم نازل شده اطراف و جوانب نینوی را احاطه نمود اهل شهر سراسیمه گشته برای ایمان آوردن هرچند یونس را طلبیدند نیافتند و برپشته مجتمع گشته خاک تر بر سر و خار بزیر پا نهاده مدت چهل روز بتضرع و زاری اشتغال نمودند که حضرت وهاب بی منت عذاب را از ایشان مرفوع ساخت بعد ازان حضرت یونس برای دریافت حال قوم روانه شهر شد در اثنای راه شخصی صورت واقعه را خبر نمود بعضی گویند ابلیس بصورت بشر حاضر شده گفت بشهر مرو مردم ترا بکذب متهم داشته خواهند رنجانید آن جناب باز گشته باهل و اولاد بکناره دریا رسیده بر یک کشتی متعلقان را نشانیده خود با دو پسر منتظر کشتی دیگر بایستاد درین اثنا پای یک پسر ش

ناغر بید و در آب افتاده غرق شد و گرگی رسیده پسر دیگرش را در ربود. یونس این حال را بلای آسمانی دانسته در سفینه دیگر نشست آن سفینه در وسط دریا بایستاد یونس باهل کشتی فرمود بنده از خداوند خویش گریخته درین کشتی نشسته است او را بدریا اندازید تا سفینه را مجال حرکت باشد ایشان آن جناب را پیغمبر دانسته گفتند به برکت وجود تو نجات خودها ازین گرداب فنا میدانیم انگاه ماهی بامر آفریدگار سفینه را احاطه ساخته دهن باز کرد و مردم مضطرب گشتند و یونس خود را در آب افکند و بماهی خطاب رسید که یونس را فرو بر و آسیبی بوی مرسان پیغمبر خود را طعمه تو نساخته ام بلکه شکم ترا زندان او گردانیده. یونس مدت چهل شبانه روز محنت کشیده بتسبیح و تهلیل مصروف بود و عجایب و غرایب بحر را ملاحظه می نمود. بعد از آن انجناب را در همان موضع که بر کشتی نشسته بود بیرون افکند مانند کودکی که او را در قماطی پیچیده باشند خلق جل و علا فی الحال درخت کدو رویانید و آن حضرت در سایه آن آسایش یافت و آهوئی بشیر دادن او ملهم شد هرگاه آن حضرت بحال اصلی در آمد آفتاب درخت کدو را سوخت و حرارت بر وی اثر کرد و آزرده از آن درخت در گریه افتاد خطاب آمد که درخت برکشیده تو نبود که بعدم آن اندوه بخود راه میدهی و چندین هزار کس را مبتلای بلا گردانیدی اندیشه نساختی یونس بتوبه و استغفار اشتغال نمود گویند که آن دو پسر را نیز الله تعالی نزدیک حراثان مامون داشته بود باو ارزانی فرمود. بعده او را برفتن جانب قوم مامور گردانید گفت یا رب مرا نزد جمعی فرستادی که انکار کتاب و تکذیب رسول تو نموده اند وحی رسید ندانسته که هرگاه خواهم دلهای بسته را بگشایم و گوشهای ناشنوا را شنوا و چشمهای نابینا را بینا گردانم انگاه یونس بجانب نینوی معاودت نموده در صحرا از دشتبانی رسید و حال قوم پرسید گفت که یونس بهتر مردم بود قوم او را تکذیب نمودند و او وعده عذاب فرموده غایب گشت و عذاب متوجه قوم شد مردم از معاصی توبه کرده بخدا باز گشتند حضرت عزت جرایم عباد خود را عفو فرمود و از بلای نار نجات بخشید. بعد از آن یونس از شبان مقداری شیر طلبید او گفت سوگند بخدا تا وقتیکه یونس از میان ما رفته باران نباریده و گیاه نرسته گوسفندان خار و خاشاک را سد جوع ساخته اند پستان شان خشک شده است انگاه یونس بر پستان گوسفندی دست فرود آورد و بر فور شیر در فوران آمد و شبان را گفت برو و بقوم خبر کن شبان گفت ملک مقرر کرده است هر که خبر رویت یونس بیارد مهالکت خود را بوی دهد اگر بی حجتی این خبر رسانم مرا بکشند فرمود این گوسفند که او را دوشیده ام و این سنگ که بر آن نشسته ام بر قول تو گواهی دهند شبان بشهر آمده صورت حال باز نمود خلایق در صحرا آمدند و گوسفند بگفتار آمده گواهی داد که یونس از من شیر دوشید و سنگ ادای شهادت نمود قوم متعجب و مسرور شده آن جناب را در پای درختی یافته در گریه آمده در شهر بردند و از یمن مقدمش در اندیار رفاهیت پیدا شد و یونس

قوم را سخن دین و مسایل شرع متین اموخته در سیاحت مشغول شد و ملک نیز ملک را بشبان
تسلیم نموده بمرافقت آن جناب روان شد و آن حضرت در آخر ایام حیات شعیا پیغمبر را.
که شاگرد او بود بجانب بنی اسرائیل فرستاده در سنه چهار هزار شش صد و هشتاد و نود و هبوط بروضه
جنت خرامید * ذکر شعیا پیغمبر بن راموس علیه السلام آورده اند که دران اوان سنت الله چنان
جاری بود که در زمان هر بادشاهی پیغمبری مبعوث شده مصالح و مفاسد ملک بازمی نمود چون ملک
سلیمان به یکی از اولاد او صدیقه نام که دربای قصوری داشت منتقل شد حضرت شعیا مبعوث
گشت و ملوک اطراف بنابر ضعف صدیقه طمع در مملکتش کردند و اول لنکر نام ملک جزیره که زهره را
می پرستید نذر کرد که اگر بر بیت المقدس مستولی شود پسر خود را جهت زهره قربان سازد
و با لشکر جرار بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود حضرت مرسل الریاح بادی را فرستاد تا مجموع لشکر
او هلاک کردانید لنکر خایف و خاسر باز گشت و پسر ملک خبر نذر پدر دریافته وقت فرصت پدر را
قتل نمود بر وایتی بخت النصر کاتب لنکر بود بحیاتی پسر ملک را بر داشته مملکت را تصرف نمود بعد
ازان بادشاه موصل و حاکم اذربایجان بی آگاهی یکدیگر لشکر کشیده در نواحی بیت المقدس فریقین تیغ
درمیان نهاده بعدم شتافتند بنی اسرائیل اموال ایشان را تصرف کردند بعد ازانکه یهود بقتل انبیا اقدام
نمودند سنجاریت بادشاه بابل باششصد هزار مرد محارب متوجه بیت المقدس شد و صدیقه که بادشاه
صالح و عادل بود بتضرع و بکا بدرگاه الهی نالید بشعیا پیغمبر وحی رسید که دعای صدیقه مستجاب ساختیم و
بر عمر او یازده سال افزودیم چون صباح تفحص سپاه دشمن ساختند همه را مرده یافتند الا سنجاریت و پنج
نفر دیگر تابعانش و یکی ازان بخت النصر بود و صدیقه ایشان را مغلول ساخته هر روز گرد شهر میگردانید
و در روزینه قرصی از شعیر مقرر نموده آخر بعد هفتاد روز بموجب الهام الهی سنجاریت را معزز و محترم ببابل فرستاد
و بعد از هفت سال سنجاریت بخت النصر را ولیعهد ساخته فوت نمود بعد از رحلت صدیقه بنی اسرائیل
باهم مخالفت نموده تیغ در یکدیگر نهادند و نصیحت شعیا پیغمبر نشنیدند و عاقبت قصد قتل آن جناب
کردند او گریخته در جوف درختی پنهان شد و شیطان گوشه ردای او کشیده برون داشت قوم بدلالت
ابلیس او را درمیان درخت باره دو نیم ساختند و اشهر آنست که بنی مقطوع ذکریا پیغمبر بود * ذکر ارمیا
علیه السلام آورده اند که بعد از صدیقه حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن آموص و نبوت بر ارمیا قرار یافت و
گویند که بدانیال اکبر بخواب اعلام شد که عنقریب یتیمی بخت النصر نام از دیار بابل آمده بیت المقدس
را خراب و بنی اسرائیل را پراکنده سازد بدریافت آن دانیال اموال خود را فراهم آورده در بابل رفته
پس از تفحص بسیار بخت النصر را مریض بر روی خاکستر افتاده یافته تعهد حالش نمود و بعد از صحت
بشارت سلطنتش رسانیده هشت هزار درهم داده آمان نامه خود و اهل بیت خود ازو گرفته بدیار خود

مغاک دشت فرمود که آن ازان بخت النصر از هیزم کشی وجه معاش خود پیدا می نمود و از این
زر اسپان خریده با جمعی یاران بدرگاه ملک شد آمد آغاز نهاد و سنجاریست بر ناصیه او علامات اقبالش مشاهده
کرده تربیتش نموده بمرتبهٔ امارت رسانید و بعد از وفات ملک بخت النصر قایم مقامش گردید و در این
وقت طغیان و فساد یهود از حد تجاوز نمود ارمیا پیغمبر فرمود که اگر دست از نافرمانی باز ندارید الله تعالی
جمعی از آتش پرستان را بر شما تسلط دهد که دمار از نهاد شما بر آرند و بیت المقدس خراب و ویران
سازند با استماع آن یهودان جناب را محبوس کردند و بخت النصر خبر عصیان و طغیان بنی اسرائیل
شنیده لشکر کشیده سوای اهل بیت دانیال اکبر شمشیر خونریز بر بخت و هفتاد هزار کس را قتل
و هفتاد هزار نفر از فرزندان ملوک و احبار یهود را اسیر گردانید و عمارت بیت المقدس را کنده و سوخته
بحرق توریه خراب نمود و اثر غضب او بتمامی بلاد شام رسید و از حلی و زیور بیت المقدس صد هزار خروار
بزمین بابل بر دکویند سبایای بنی اسرائیل صد سال بدست او ماندند بعد از ان ملکی کورش نام ایشانرا
مع حلی در بیت المقدس فرستاد که باز آن شهر معمور شد و سپس صد سال پادشاه روم بر بنی اسرائیل
تسلط یافته حلی بیت المقدس را بروم برد و خبر است که امام مهدی آخر الزمان حلی بیت المقدس
از روم بهزار و هفتصد کشتی حمل نموده بموضع اصلی خواهد رسانید چون بخت النصر از قتل و غارت فراغت
یافت بسمع او رسانیدند که ارمیا پیغمبر قبل از رسیدن تو از جمیع حادثه خبر داده بود بنی اسرائیل او را
محبوس کردند بخت النصر ارمیا را آورده پرسید این معنی از کجا دانستی فرمود حضرت عالم الغیب مرا
خبر داد بخت النصر گفت چه بد قوم اند که پیغمبر خود را تکذیب نموده حبس سازند اکنون تو هر جا که خواهی
بباش و ارمیا با بقیة السیف در مصر رفت و بقوم فرمود که از جرایم خودها توبه و استغفار کنید و الا باز بسطوت
بخت النصر گرفتار خواهید شد ایشان بران التفات نکرده بر معاصی اصرار نمودند آنگاه حضرت ارمیا
بکنار رود نیل رفته چهار سنگ قریب یکدیگر وضع کرده گفت بخت النصر برین ملک مستولی شود
و چهار قایمهٔ سریر او محاذی این چهار سنگ خواهد بود و بخت النصر دریافت رحلت بنی اسرائیل در مصر
مکتوبی بمطالب ایشان بحاکم مصر ارسال داشت و از فرستادن ایشان انکار آورد بنا بر بخت النصر
بمصر رفته بر مخالفان غالب شد و بنی اسرائیل را اسیر نمود و ارمیا را گفت تو چرا با دشمنانم موافقت
کردی گفت ایشان را بر آمدن تو اعلام داده چهار سنگ درین موضع مدفون ساخته ام بخت النصر بعد از
تفحص صداقت سخن ارمیا دریافته آن جناب را گفت بهر جا خواهی برو و خود در بابل آمده احسان در بارهٔ
دانیال و اهل بیت دانیال اکبر مبذول داشت مجوسی حسد برده آن جناب را محبوس کنانیدند
بعده تعبیر خواب بخت النصر گفته از قید رهائی یافت من بعد عظمای بابل باستاد فهمی ترتیب داده آتشی
عظیم افروخته خلق را بسجده بت تکلیف کردند هر که انکار نمود او را در آتش افکندند و جمعی کثیر از بنی اسرائیل

دران واقعه هلاک شدند و دانیال را نیز با سه نفر دیگر از اهل بیت او در آتش افگند بخت النصر از بام قصر نظر کرده پنج کس را در آتش نشسته دید که یکی از انها مانند طیور دو بال داشت و بادی نمود از مشاهدهٔ آن رعبی بر وی استیلا یافت آواز داد که برون آیید رفقای او بعد از آتش برون آمدند پرسید آن شخص دیگر کجا است گفت آن فرشتهٔ بود آفریدگار بجز است دوستان خود فرستاده بود بخت النصر را تنبهی حاصل شد با کرام و احترام ایشان بیفزود و باز خوابی هایل دیده فراموش کرده از دانیال پرسید گفت چنان دیدی که درختی عظیم سرکشیده طیور بر اغصان و وحوش و سباع در سایه اش آرمیده در انحال ملکی آمد و اغصان شجره را برید و وحوش و طیور را متفرق گردانید و آن شجر توئی و طیور راهل و ولد و جنود تواند و وحوش رعایا اند باعث ساختن صنم تو مغضوب الهی شده با مر او تعالی هفت سال بر سبیل تبادل صور بصور جمیع مخلوقات خواهی شد و اخر بهیات اصلی معاودت خواهی نمود بخت النصر با ستماع آن منصب سلطنت به پسر خویش مفوض داشته عزلت گرفت بعد از یک هفته ببام بر آمد و بقدرت الهی پر بر آورد و مخالب و منقار پیدا کرده بصور بصورت عقاب گشته جمیع طیور را مغلوب ساخت بعد ازان بصورت اجناس متعدده متمثل می گشت و بر ابنای جنس خود غلبه میکرد و در مدت هفت سال مصرعه *هر لحظه بشکل دگر آن یار بر آمد* دران آوان دانیال به نیابت پسر بخت النصر بحال لشکر و رعیت پرداخته از امور ناپسندیده باز می داشت آخر الامر بخت النصر بهیئت پشه بخانهٔ خود در آمد و در صورت اصلی گردیده غسل بجا آورده شمشیر کشیده ارکان دولت را جمع آورده گفت ماقبل ازین جمادی بودیم و جمادی رای پرستیدیم اکنون بقدرت الهی واثق شده ایمان بخدای بنی اسرائیل آورده ام هر کس که از شما متابعت نکند تیغ بر وی حکم سازم یکبار و زمهلت دادم تا مع اتباع خود با توحید نزدم آید این سخن گفته بخلوتخانه مراجعت کرد و در همان شب نقد حیات بقابض ارواح سپرد و بعد ازان پسرش در امر حکومت استقلال یافت و تمرد و تکبر شعار خود ساخته روزی با عیان مملکت نشسته بود ناگاه دستی بی ساعد ظاهر شد و بران سه کلمه مکتوب بود و همان لحظه غایب گشت و هٰمی عظیم بخاطر پسر بخت النصر راه یافت دانیال گفت بران کف نوشته بود وَزَنَ فَخَفَّ وَوَعَدَ فَانْجَزَ وَجَمَعَ فَفَرَّقَ اللهُ تَعَالٰی عملهای ترا وزن کرد سبک آمد و وعدهٔ فرمود وحشمت جمع ساخت متفرق گردانید گفت تا کی تفرقه خواهد شد فرمود بعد از سه روز ملک زاده از استماع آن بقصر در آمد و یکی از خواص را امر کرد که ملازم باش هر کرا درین خانه بینی سرش ببر در شب چهارم پسر بخت النصر از قصر بیرون آمد حارس شمشیر در وی نهاد و بقعر جهنم فرستاد بعد از فوتش دیگری بحکومت نشست و بنی اسرائیل را با حلی بیت المقدس بدیار شان فرستاد و در کتب معاذی نوشته که هرگاه در زمان خلافت حضرت عمر رض ابوموسی اشعری بمدینه سوس مستولی گردید در حین فتح ابواب خزاین

خانه بر اهل قلعه تباه ساخت اهل سوس اول بود اکر دن و در انکار آورده آخرها اصرار کشتوند در ان حوضی
سنگین بود و مردی طویل عریض مرده که بینی او بمقدار شبری بود و عند الاکثر قبر دانیال گفتند نوبتی قحطی
در این دیار رو نمود حاکم بابل دانیال حکیم را فرستاد و بدعای او باران بارید و وسعت عیش رو داد حاکم
این شهر دانیال را رخصت بداد و بعد وفات در این موضع نهاد هرگاه بلای نازل میکرد و در این خانه آمده
دعا می نمایم آن بلا مرفوع شود ابو موسی بامر حضرت عمر دانیال را کفنی جدید پوشانیده بطریق اهل سنت
مدفون ساخت ذکر عزیر پیغمبر ع م آورده اند که آن جناب از اولاد ارمیا ع م پسر حیا او و برادرش
عزیز هر دو توامان اند آن حضرت در صغر سن اسیر بخت النصر شده بعد از خلاص بوطن مالوف
مراجعت نمود و آن حضرت حافظ توریة بود روزی بعمر پنجاه سالگی بر خری سوار شده بمهمی میرفت بادی
قدری انگور و انجیر و عصیر و شیر بود گذرش بر قریهٔ از قرای شام افتاد در بوستانی نزول فرموده حمار
را بست و بر دیوارهای افتاده و استخوانهای پوسیده نظر کرده گفت خدا تعالی اینهارا چگونه زنده کند
قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اَوْ كَالَّذِيْ مَرَّ عَلٰى قَرْيَةٍ وَّهِيَ خَاوِيَةٌ عَلٰى عُرُوْشِهَا قَالَ اَنّٰى يُحْيِيْ هٰذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَاَمَاتَهُ اللّٰهُ
مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهٗ بعد از ان بخواب رفت باری تعالی در خواب روح او قبض فرمود و جسد او را از چشم مردم
پنهان داشت همچنان طعام و شرابش تازه ماند و مرکب او نیز هلاک شد بعد از ان یکی از ملوک آن
قریه را آباد ساخت و عزیر بعد از صد سال زنده شد و فرشته آمده سوال کرد که کَمْ لَبِثْتَ جواب داد لَبِثْتُ
يَوْمًا اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ آن فرشته گفت بَلْ لَّبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ اِلٰى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ اِلٰى
حِمَارِكَ چون عزیر نظر بجانب استخوانهای پوسیدهٔ مرکب انداخت دید که عظام او بهم متصل گشته
اعصاب و عروق و لحوم بروی رستن گرفت و پوست بر آمد تعجب نموده بر چهارپایهٔ خود نشسته
بخانه آمد و با برادر خود عزیز پنجاه سال دیگر زندگانی کرده هر دو برادر در یک روز یکی بعمر دویست سالگی
و دیگر در صد سالگی وفات یافتند و گویند که هرگاه عزیر حیات تازه یافته بمنزل خود آمد هیچکس او را و وی هیچکس را
نشناخت و خانه را نیز بهیات اول نیافت و پیرزنی کور در سرا نشسته بود پرسید که این خانه
عزیر است گفت بلی تو چه کسی فرمود عزیرم گفت سبحان الله صد سال است که او گم شده و هیچکس
از وی نشان نداده من یکی از کنیزکان اویم او مستجاب الدعوة بود اگر راست میگوی دعا کن تا چشمم
بینا شود عزیر دعا فرمود چشمهای او بینا گردید و عزیر پسری داشت بعمر صد و ده سال و پسران پسر
او نیز پیران ناصفا بودند پسران عزیر نزد وی آمده خالیکه مانند هلال در میان دو کتف عزیر بود دیده
بشناختند و در عهد بخت النصر که توریة ضائع شده بود از وی استماع نموده املا کردند بعده کتاب توریة
که بعضی علمای بنی اسرائیل از دشمنان پوشیده داشت برآورده مقابله کردند یک حرف در میانها تفاوت نبود
قوم در ضلالت افتاده عزیر را پسر خدا گفتند قَالَتِ الْيَهُوْدُ عُزَيْرُ ابْنُ اللّٰهِ وَقَالَتِ النَّصٰرَى الْمَسِيْحُ ابْنُ اللّٰهِ

و اول کسی که از قضا و قدر سخن کرد عزیر بود وی از پروردگار سوال نموده گفت عجبم آمد که اهل
شرک را بر عباد مومنین مسلط ساختی خطاب آمد قضا و قدر راز جمله اسرار من است وای بر آن کس
که از سر من سوال کند و کسانیکه می شناختند عصیان ورزیدند لاجرم جمعی را که طمع ثواب و عقاب
و معرفت من ندارند بر ایشان گماشتم باز سوال کرد تو حاکم عادلی چه حکمت بود که خاص را بجرم عام عقوبت
فرمودی وحی رسید که در فلان موضع برو و آن حضرت در انجا رفته بسایهٔ درختی بخواب رفت و در انجا
خانه موران بود موری انچنان گزید که از خواب برجست و از سر غضب دست انداخته مجموع موران
را هلاک ساخت ندا رسید چرا همه موران را کشتی جواب داد که یکی ازان مرا گزیده وحی آمد یکی گزید
چرا همه را کشتی عزیر ساکت شد و بانابت و استغفار مشغول گشت بعضی گفته اند که پیغمبر یکه حق تعالی
بکیفیت مذکور میرانید و بعد از صد سال زنده گردانید ارمیاء ع م بود نه عزیر و الله اعلم بحقایق الامور * ذکر
زکریا بن ماذان و یحیی بن زکریا ع م و شمه از احوال مریم بنت عمران علیها الرحمة آورده اند که پدر مریم عمران
بن ماثان از اولاد سلیمان ع م بود و زن عمران حنه نام داشت و از وی دختری اشیاع نام منکوحه
حضرت زکریا بود و بعضی منکوحه حضرت زکریا اخواهر حنه میگویند و حنه در کبر سن باز حامله گردید و نذر
کرد که فرزندیکه بزاید او را در خدمت بیت المقدس دارد بعد تولد مریم او را در چادری پیچیده نزد احبار
یهود بمسجد برد و علما بنابر انکه دختر شایستگی خدمت بیت المقدس ندارد مستنکر داشتند وحی الهی
بزکریا نازل شد که این دختر را بعوض پسر قبول کردم انگاه درباره تعهد مریم سه مرتبه قرعه قلم بر آب زدند
قلم زکریا بر آمد قَالَ جَلَّتْ کَلِمَتُهُ وَمَا کُنْتَ لَدَیْهِمْ اِذْ یُلْقُوْنَ اَقْلَامَهُمْ اَیُّهُمْ یَکْفُلُ مَرْیَمَ پس ان حضرت مریم را
بخانه خود نزد خواهرش اشیاع فرستاده همت بر محافظت و تربیت او مصروف داشت تا صلاحیت
عبادت و خدمت مسجد پیدا کرد و زکریا جهت سکنی مریم غرفهٔ در مسجد بنا فرمود مریم در انجا اوقات
خود بعبادت بسر می برد و هرگاه حضرت نبوی از مسجد بیرون رفتی مریم را در غرفه مقفل ساختی
آن حضرت در بعضی از اوقات پیش گاه مریم میوه های زمستانی در تابستان نهاده دیدی
بمشاهدهٔ آن تصور نمودی که قادر بیچون میتواند که در غیر وقت مرا فرزند بخشد حالانکه آن حضرت و زنش
بنهایت شیخوخت رسیده بود دعای فرزند کرد مستجاب شد بعد ازان امراة زکریا حائض گشت و پس
از طهر و مباشرت حامله گردید و با نقضای ایام حمل یحیی تولد شد و بعد از اندک فرصت خالق نور ظلمت سینه
او را بانوار علم و معرفت منور گردانید و بعمر چهار سالگی بجامه راهبان در بیت المقدس آمده بعبادت
مشغول شد و از خوف خدا تعالی چندان گریست که اثر آن بر رخساره ها مثل دو جدول ظاهر شد و هرگاه
مریم حامله شد یهود زکریا را بزنا متهم داشته قصد قتل وی کردند آن جناب بدریافت آن از میان قوم بیرون
آمده در راه درختی آواز داد که یا نبی الله بجانب من بیا زکریا بطرف شجره روان شد درخت از هم شگافته

ان حضرت شد ادر جوف خود جای داد و باز اجزای درخت بهم اتصال یافت ابلیس لعین گوشه جامه وی را گرفته بیرون داشته بود بدلالت شیطان بر سر درخت اره راندند هرگاه اره بفرق او رسید خواست که الهی شد ندا رسید که دم در کش والا نام ترا از دفتر انبیا محو فرمایم پس زکریا دم بر نزد و شهید شد و سبب قتل حضرت یحیی آنست که پادشاه آن عصر را زنی بود که از انبیا و صلحا عداوت داشت و آن زن را دختری جمیله از شوهر دیگر بود و آن مفسده بنابر کبر سن بتوهم آنکه ملک بتزویج بیگانه میل نماید و عزت او ساقط گردد از شوهر التماس نمود که دختر خود را در قید نکاح آرد ملک از حضرت یحیی استفتا نمود جواب داد که این عقد باطل و فاسد است ملک با آن خبیثه گفت که پیغمبر منع می نماید آن نابکار کینه یحیی در دل گرفت روزی ملک مخمور بود دختر خود را آراسته نزد وی فرستاد ملک بمباشرت دختر میل نمود او بتعلیم مادر درخواست قتل یحیی نمود و ملک در غلیان سکر و هیجان شهوة بدان امر رضا داد و مفسدی رفته سر مبارک یحیی از بدن جدا کرده در طشتی نهاده بمجلس آورد و آن سر سه نوبت آواز داد که این دختر ترا حلال نیست و بروایتی هما نوقت زمین ملک را با دختر فرو برد و نزد بعضی قتل یحیی فساد آخر از دو فساد بنی اسرائیل است و شهادت یحیی بعمر چهل سالگی در سنه پنج هزار و پانصد و نود و هفت هبوط اتفاق افتاد بعد از ان یکی از ملوک فارس خرتوس نام لشکر کشیده مملکت شام را زیر و زبر ساخت و بفرمان خرتوس سرهنگی فیروز نام هفتاد هزار بنی اسرائیل را بقصاص خون زکریا و یحیی علیهما السلام بقتل آورد

* ذکر حضرت عیسی ع‌م مروی است که حق تعالی در کتاب مجید در سوره مریم جمیع حقایق تولد عیسی خبر داد و کیفیت حمل مریم آنست که مریم روزی در سرای اشیاع خواهر خویش پرده آویخته می خواست که غسل حیض بجای آرد جبرئیل بصورت جوانی امرد خوبروی جعد موی نیکو قامت بروی ظاهر شد فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا مریم جبرئیل را بهیات انسان تمام خلقت دیده گمان برد که شاید مولع نسوان است که او را تقی میگفتند گفت أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا و جبرئیل را تخویف نمود جبرئیل گفت لَسْتُ بِالَّذِي تَخَافِينَهُ وَإِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا مریم گفت أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا ای زانیا جبرئیل گفت كَذَلِكِ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ یعنی خلق الولد من غير فحل ولا جماع وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ ای اعجوبة وَرَحْمَةً مِنَّا الی آخر آیه بعد از سخن گفتگوی جبرئیل بمریم نزدیک شده بادی در وی دمید و همان لحظه شجرهٔ آمال ثمره اقبال بار ور شد و بعد از نه ماه یا هفت ماه عیسی متولد گشت آورده اند که اول کسیکه از حمل مریم وقوف یافت یوسف نجار پسر خاله مریم بود که در مسجد بیت المقدس عبادت میکرد او با مریم گفت که در زهد و تقوی تو اشتباهی روی نموده مریم حقیقت حمل بیان نمود و چون وقت ولادت عیسی نزدیک شد حسب الهام با یوسف نجار از بیت المقدس بیرون آمده راه دو فرسنج قطع کرده از مرکب در قریه بیت اللحم فرود آمده

بدر وضع حمل بیقرار شده پشت بدرختی خشک باز داشت و درخت خشک زنده شده بار آورد و چشمهٔ آب ظاهر گردید درین اثنا جمعی فرشتگان گرد مریم درآمده آنچه محتاج الیه آن امر بود بجا آوردند و ملایکه اورا باب آن چشمه شستند بعد ازین ندا آمد که وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا مریم گفت یارب دران زمان که تندرست بودم روزی مرابی سعی و کوشش نمیرسانیدی اکنون رنجورم میفرمائی که درخت را بجنبان تا خرما بریزد درین چه حکمت است ندا آمد که دران وقت همگی خاطر تو متوجه بجانب ما بود اکنون فی الجمله محبت عیسی در دل تو جای یافته دستی باید جنبانید تا روزی حاصل شود پس بخور ازین رطب و بیاشام ازین آب. بنی اسرائیل از رفتن مریم خبر یافته در عقبش شتافته گفتند که ای مریم نه پدر تو زانی و مادر تو زانیه مریم سخن نگفته اشاره بعیسی کرد و عیسی بقدرت خداوندی در تکلم آمده فرمود إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا الی آخرها بعد از ادای این کلام تا وقت معتاد سخن گفتن کودکان خاموش بود یهود این ماجرا دیده دست از طعن مریم باز داشتند و مریم از بیت اللحم مراجعت فرموده دربیت المقدس توطن نمود تا آن زمان که از عیسی معجزات و خوارق عادات صادر شد و قوم قصد قتال او کردند و مریم با پسر و یوسف نجار بجانب دمشق رفته ساکن شد و انجیل بر عیسی نازل گشت و عیسی ع‌م بعمر سیزده سالگی با رفقای ثلاثه بوطن مالوف مراجعت نموده یهود را باین خود دعوت فرمود قوم سخنان ناشایسته بان حضرت گفتند اما گازران باو ایمان آوردند چون آنها جامها شسته سفید می ساختند بحواریان موسوم گشتند و عیسی دستار از پشم در سر و جامه پشمین در بر و عصا در دست پیوسته سیاحت فرمودی و نان جو خوردی و پیاده سیر نمودی و با زنان مطلقا اختلاط نکردی و هرگز از وجدان و فقدان هیچ چیز شادمان و اندوهناک نگشتی و از دنیا بقلیلی قانع بودی روزی پاره گل بهیأت خفاشی ساخته باد در وی دمید تا به طیران آمد لهذا آنرا مرغ عیسی خوانند و اکمه و ابرص را معالجه می فرمود و مرده بانفاس متبرکهٔ او زنده میگشت و در نصیبین بادشاهی متکبر بود آن حضرت یعقوب و ثوبان و شمعون را نزد بادشاه فرستاده دعوت اسلام نمود او ثوبان را دست و پا بریده کور ساخت بعده آن حضرت حاضر شده دعا فرمود دست و پا و چشم ثوبان درست شد بعد ازان جمیع رنجوران آن شهر را شفا بخشید من بعد بسر قبر سام بن نوح ع‌م رفته دو رکعت نماز گزارده سام را یاد کرد و زمین منشق گشت و سام از قبر بیرون آمد و قوم را گفت این عیسی بن مریم پیغمبر است بنوتش تصدیق نمائید و حسب سوال عیسی فرمود چهار هزار سال از موتم گذشته است بعده بحالت اصلی در گور معاودت نمود و مردم بمشاهدهٔ این معجزه بعیسی ع‌م ایمان آوردند و روزی حسب دعای آن حضرت از آسمان خوانی از زر سرخ پر نعمت نازل شد چهل گز در چهل گز و چهار پایه داشت و بزیر آن سفرهٔ سرخ و بر آن ماهی بریان و بقول سرکه و نمک و پنج عدد گرده و زیتون و پنج انار و پنج خرما بود و از رایحهٔ آن

و ما تدخرون معجز شد و خلق کثیر برای ایشان کوزه نخود دیگر آن بخوردند سیر شدند یا نقصی و طعام
کم نشد با آنکه تا مدت چهل روز هر صباح فرود می‌آمد و وقتیکه نوال بعلّتی بالا هر قسمت بهرکه انکار نمود
بصورت خوک شد و چون یهود آن حضرت را از شهر بدر کردند در قریه شام برفت و یک معجزه آن حضرت
نجابه کرد یعنی دیگهای آب پر گوشت و شراب شد و پسر مالک زنده گشت بعد از آن گوسپندی و
گوساله بریان کرده گوشت آن خورده از استخوان باز زنده ساخت و صاحب آتهاد او معجزات بسیار نمود
و حسن بصری ره میگوید که عیسی عم در سیزده سالگی مبعوث شد و در سی و سه سالگی مرفوع
گشت و در منتخب التواریخ قتیبی آورده که عیسی در سنه چهل و دو مبعوث گشته و در دوازده سالگی در شهر
ناصره از اعمال اردن انجیل بروی نازل گشت از این جهت است او را نصاری گویند و در زمان عیسی
عم حاکمی ستمکار بر بنی اسرائیل استیلا داشت آن حضرت او را باسلام دعوت فرمود او ابا نموده
همت بر قتل آن حضرت گماشت حضرت عیسی عم در کنج عزلت منزوی شد و حسب الهام الهی
یحنس و شمعون و توماس و یوحنا و مرقوس و بطرس و یحبس و یعقوب و اندرو و نیبس و قلفس و سرجس
این دوازده نفر حواریان را فرمود که ایام مرفوع شدنم بر آسمان نزدیک شده در زمان آینده پیغمبری
امی عربی بزمین تهامه از قبیله قریش از من فاضلتر خواهد بود و علمای امت او بسان انبیا خواهند شد
باولاد خویش وصیت نمائید تا سلام مرا بدو رسانند و شمعون را خلیفه ساخت و وصیتها نمود و
برخی نامهای حواریان با اسمای دیگر ایراد کرده اند گویند که دران زمان حضرت مریم در قید حیات بود و مخالفان
برهنمونی شخصی بود انام بعضی گویند یشیوع مهر جهودان بر آن حضرت ظفر یافته تمام شب محافظت
نموده علی الصباح برای صلب او داری بر پا کردند درین اثنا آفتاب منکسف شد ملائکه بود او را مقید
ساخته عیسی را باسمان بردند و بود ابصورت عیسی مصور گشت و فریاد بر آورد که فرشتگان عیسی را
باسمان برده مرا بجای او در بند انداختند قوم باور نکرده از حلقش آویختند قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ
وَلٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ و زمرهٔ گفته اند که یهود عیسی را در غاری منع و ط ساختند دران نقب قطعه ابر ظاهر گشت
و سقف غار منشق شد و ابر عیسی عم را بر آسمان برد صباح شخصی درون غار رفته عیسی را نیافت
بقدرت الله تعالی بصورت آن حضرت مصور شده برون آمد قوم او را بدار آویختند بعضی
برانند که آن حضرت را با هجده تن در خانهٔ محبوس کردند و آن حضرت فرمود کدام یکی از شما
صورت مرا قبول کنید که تا پاداشش آن بهشت نصیب باشد سرجس یکی از حواری قبول نموده
بصورت آن حضرت مصور شد و آن حضرت باسمان رفت صباح یهود انها را بیرون آورده
پرسید یکی از شما کجا است گفتند عیسی عم باسمان رفت یهود باور نساخته سرجس را صلیب کردند
و در معارف قتیبی مسطور است که سه ساعت از روز گذشته بود که عیسی عم بسبب فتنه یهود باسمان

مرفوع شد و باری تعالی او را امیرانیده. بعد از سه ساعت زنده و صواب او را مشابه بصور ملایکه کردانید در رفع
عیسی ع م در سنه پنجهزار سه صد و هفده بوطا تفاق افتاد و بروایت کشمیری از ثقات آمده که عیسی در
بیت المعمور مقیم است و طبع بشری از وی زایل شده تا آخر زمان با ملایکه در انتظام بعبادت قیام خواهد
نمود و ایضا هرگاه دجال خروج کند و مهدی ظاهر شود از آسمان نزول فرموده دجال را قتل ساخته چهل سال
دیگر زندگانی کند و تزویج سیان نماید و فرزندان از وی پیدا شوند و باعدای ملت احمدی محاربه نموده مجموع امم
مختلفه را که از دین بیگانه باشند بقتل آرد و هرگاه بعالم بقا خرامد مسلمانان بروی نماز گزارده در حجره عایشه
رض که مدفن سید کونین و شیخین رض است مدفون سازند چون حضرت عیسی باسمان رفت یهود
حواریان را در تعذیب کشیدند پادشاه روم خبر یافته اظهار اخلاص کرده در روم برده بشریعت عیسی ع م
در آمد و لشکر کثیر و جم غفیر بنی اسرائیل را بقتل آورد و شمعون هریک از حواری را بدعوت قومی نام زد
فرمود یحنی و توماان را با نطاکیه فرستاد پادشاه انجا متکبر بود بوقت ادای رسالت در غضب آمده
هریک را صد صد تازیانه زده قید ساخت شمعون این حادثه را بالهام دریافته در انطاکیه رفته تقرب ملک
حاصل ساخته اظهار اا از زندان حاضر آورد پسری بود که چشم بلکه چشم خانه نداشت پادشاه التماس
بینائی او کرد بدعای آن هر دو و از توجه باطن شمعون پسر بینا شد من بعد پسر مرده جیب نجار ملازم
پادشاه را که از فوت او هفت روز گذشته بود از قبر برون آورده حیات او از مالک منان مسالت نموده
زنده ساخت بمعاینه آن مالک معدودی چند ایمان آوردند سایر قوم مخالفت کردند بنابر شمعون حسب
الهام الهی در هنگام شب با اهل توحید از شهر بیرون رفت صباح حضرت جبرئیل ع م بدروازه شهر رسیده
نعره کشید که مجموع اشرار بدار البوار پیوستند* ذکر حنظله الصادق ع م آورده اند که بعد از رفع عیسی ع م
حنظله الصادق بدعوت مقیمان حاضور رایکی از مدن یمن مامور شد مردم شهر بعضی ایمان آوردند
و برخی تکذیب کردند و عاقبت مشرکان وی را به قتل رسانیدند و اصحاب حنظله با کفار محاربه نموده منهزم
شدند الله تعالی بانتقام خون آن حضرت یکی از ملوک بابل را برانگیخت تا دمار از نهاد اشرار بر آورد
* ذکر یونس جهود حضرت ابن عباس رض روایت کند که امت عیسی ع م بعد از رفع آن جناب
هشتاد سال بر جاده شریعت مستقیم بودند بعد از ان یونس یهود ایشان را از راه برده در وادی
کفر و ضلالت افگند احوالش چنان بود که یونس مذکور بلباس زاهدان و راهبان میان امت عیسی ع م
در آمد و مدت چهار ماه در خانه از خانهای نصاری معتکف شد و به هیچکس روی شوم خود ننمود نصاری
اعتقادی عظیم باوی پیدا کردند بعد مدت مذکور با نصرانیان گفت سه نفر از علمای خود را بنزد من فرستید
که با هریکی جداگانه اسرار الهی درمیان نهاده آید نصاری سه کس عالم باسم نسطور او ماریعقوب
و ملکا را پیش وی فرستادند او بیکی از ین سه کس خلوت نموده گفت تو میدانی که عیسی ع م

مرده را حیات می بخشید و این افعال بغیر از خالق از کسی صادر نمی شود یقین دان که عیسی پروردگار عالمیانست
و بشخصی دیگر خلوت گزیده گفت که از عیسی چنین افعال و اعمال صادر میشد که جز از پروردگار هیچکس
بدان قادر نیست و حضرت عزت از حرکت منزه است اعتقاد کن که عیسی پسر خدا است.
و بسیوم در خلوت مثل این سخنان القا کرده گفت عیسی خدای زمین است چون مردم قصد قتل
وی کردند مخفی شد و عنقریب بمیان قوم خواهد آمد و مرا بجهت رسانیدن این خبر بنزد شما فرستاده
بعد از اظهار این هذیان بصومعه در آمده در را به بست و بهمان شب بذبح خویش اقدام نموده راه
جهنم پیش گرفت صباح از علمای ثلاثه هریکی طریقی مخالف یکدیگر نقل کرد نصاری برای دریافت این
معنی بصومعه یونس رفته او را کشته یافتند بنابران بسه فرقه شده هر فرقه عقیدهٔ از عقاید مذکوره
اختیار ساختند * ذکر اصحاب کهف آورده آند که اصحاب کهف از شهر افسوس یکی از شهرهای
یونان بودند و وقتی ایمان آوردند که یکی از حواریان بان دیار رسید و در خلال دعوت حواریان پادشاهی جبار
دقیانوس نام از دیار روم بر زمین بابل و بلدهٔ افسوس مستولی شده مردم را بکیش بت پرستی
ترغیب داد هرکه از ان ابا می کرد سیاست بروی می نمود بعضی متابعت نمودند و برخی مخالفت ورزیده
بگوشها مخفی شدند اشرار از خدا ابرار و اخیار را از زوایای اختفا باز آوردند و دقیانوس بقطع اعضای
ایشان فرمان داد و هفت کس از اولاد عظمای شهر در خانهای خود را بسته بعبادت اشتغال داشتند
دقیانوس طلب انها را احاضر ساخته پرسید که سبب تمردشما از حکم ما و احتراز از سجدهٔ صنم چیست
مکسلمینا که درانمیان رتبه سرداری داشت گفت ما را بپرستش مصنوعی میخوانی که نه سمع دارد نه بصر
نه نفع از وی متصور نه ضرر تا ابد ام روی ما پیشانی پیش او ننهیم باستماع آن دقیانوس عنان تمالک
از دست داده ایشانرا به قتل اشاره فرمود مکسلمینا آثار خوف در بشرهٔ یاران مشاهده نموده مهلت
یکشب گرفت و بهنگام شب فرصت یافته گریختند روایت دیگر انست که هرگاه حکومت افسوس
بدقیانوس رسید دعوی الوهیت کرده مردم را بعبادت خویش خواند و اصحاب کهف بملازمت او
اختصاص یافتند درین اثنا یکی از اعدا بالشکر فراوان دست تصرف بحوالی مملکت کشاد و دقیانوس
مخوف شده از امرا و اعیان در باب دفع اعدا مشورت کردن گرفت اصحاب کهف دانستند که او هم
بسان سایر مخلوقات است به پرستیدن خدای عالم جازم شده از اموال ابای خویش چندانکه امکان
داشت بر داشته از شهر برون آمدند و در بیابانی از چوپان ملاقات شد و او بنان و شیر مهمانداری
ساخته از آنها صورت واقعه دریافته بوحدانیت باری سبحانه اقرار نموده رفاقت آنها اختیار کرد و سگی
قطمیر نام بمرافقت چوپان بمصاحبت شد یکی از آنها سنگی بقطمیر زد کلب بسخن آمده بیقین الوهیت
الهی گردید اصحاب بهمراهی قطمیر رضا دادند و براهنمونی شبان در سنه پنجهزار و هشتصد و بیست و یک هبوط

مکسلمینا و تملیخا و مرطونس و بنیونس و شادنوس و بیرونس و کشفیطط قطمیر نام سگ سگ ایشان در غاری مسمی برقیم در آمدند تا بوقت فرصت از انجا رحلت نمایند و تملیخا را بآوردن طعام و شراب مقرر کردند و هرگاه دقیانوس از محاربه اعدا فراغت یافته بدار الملک مراجعت نمود در پی گریختگان بطرف غار متوجه شد تملیخا این معنی را دریافته بیاران آگهی داد آنها کلمه حَسْبِيَ اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيْلُ بر زبان رانده بخواب رفتند حق تعالی خوابی گران برایشان گماشت و دقیانوس بدر غار رسیده مارنوس خازن خود را در غار فرستاد خازن ببالین خفتگان رسیده هرچند فریاد کرد بیدار نگشتند مارنوس ملیونس باز آمده معروض داشت که مخالفان از گرسنگی مرده اند دقیانوس مبتهج و مسرور گشته در غار مسدود ساخته بر لوحی از رصاص آسامی و القاب و تاریخ فرار اصحاب منقش نموده باز گشت و بعد از چندگاه بجهنم شتافت پس ازان طبقات ملوک بر سریر حکومت نشستند آخر نوبت بپادشاهی عادل دیندار رسید و او بجای بتخانها کنایس بنا نهاد و اصحاب کهف سه صد و نه سال دران غار بخواب بودند و جبرئیل عم هر سال دو بار ایشان را ازین پهلو بدان پهلو میگردانید تا زمین اندام خفتگان نخورد وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلٰثَ مِائَةٍ سِنِيْنَ وَازْدَادُوْا تِسْعًا وقال جل علا وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِيْنِ وَذَاتَ الشِّمَالِ و پیش از بیداری اصحاب کهف شبانی در غار را برای خوابانیدن گوسفندان گشاد و باراده الهی اصحاب از خواب گران بیدار شده تملیخا را باوردن طعام فرستادند او بدر غار رسیده آثار انسداد و انفتاح دیده تعجب نمود و بجانب شهر رفته بجای بتخانه کنیسه معاینه نمود و در اوضاع شهر تغیر دیده با خود گفت سبحان الله در یکشبانروز این همه بوقوع آمده و هیچکس او را نشناخت او هم خلق را در لباس دیگر مشاهده کرد و بدکان خبازی شتافته درمی از دراهم دقیانوس بخباز داد تا نان بستاند خباز درهم بزرگ دیده او را پیش قاضی برد قاضی پرسید این گنج از کجا یافته گفت هیچ گنج نیافته ام فلان روز از خانه پدر خود فلان بن فلان بر داشته ام و در باب شناخت خود اهالی شهر را نام برد رئیس و قاضی شهر گفت یکی ازینها را نمی دانم و پیش ملک بردند او صورت حال بیان نمود علمای نصاری گفتند که از مسیح منقول است که در زمان دقیانوس طاغی جمعی از وی روگردان شوند و درین اثنا ظاهر خواهند گشت ملک با علما و لشکر و رعیت در کهف رقیم رفته تملیخا را بغار فرستاد او یاران خود را از آمدن اهل اسلام و هرچه مشاهده کرده بود اعلام داد ایشان شکر الهی بجا آورده در سجود افتادند و ملک لوحی را که آسامی و احوال اصحاب کهف منقوش بود دیده دست و پای همه را ببوسید و با اصحاب کهف اکل و شرب نمود و آنها را اجال خود شان گذاشت من بعد بفرمان باری تعالی عزرائیل عم قبض ارواح آنها نمود و ملک ایشان را تکفین ساخته بر در آن غار کنیسه بنا کرد و روز ملاقات اصحاب کهف را عیدی بزرگ اعتبار نمود و هر سال خلایق افطار بر در غار جمع می شدند و گویند که معاویه بن ابو سفیان رض بدان دیار رسید

وبادی گفتند که فلان جبل اصحاب کهف است او عزم دیدن ایشان نمود ابن عباس رض گفت
این سعادت ترا هرگز میسر نخواهد شد چه حضرت رب الارباب خطاب میکند که لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ
فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا معاویه گفت اگر اصحاب را نتوانم دید باری بدیدن غار مشرف شوم و هرچند گرد آن
جبل گشت پی به در غار نبرد و مایوس مراجعت نمود بعضی گفته اند که بوقت نزول عیسی عم اصحاب کهف زنده
شده با مسیح مدتی مصاحبت نموده بار دیگر جام فنا نوش فرمایند هو الله اعلم بالصواب * ذکر اصحاب الاخدود
قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ الى آخر الآية اهل اخبار آورده اند که در یمن پادشاهی جبار
ستمکار بود ذونواس نام و او وزیری داشت کاهن که به تدبیر امور مملکت قیام مینمود و هرگاه پیر گشت
بر وزیر استیلا یافت از پادشاه التماس نمود که پسری بدو سپارد تا معلومات خود را بدو تعلیم نماید
ذونواس جوانی با فطانت و کیاست را ملازم وزیر کرد آنجوان در اثنای تعلیم سحر و کهانت شبی
بمقصدی میرفت که ناگاه آوازی شنید که شخصی میگفت ای عزیز چه چیز است که مرا از عذاب نور هائی
بخشد باستماع آن در پی آواز شد خانهٔ زیر زمین پیدا نموده در ان راهبی را دید که پلاس پوشیده به تضرع
و زاری اشتغال داشت راهب پرسید که ترا درین موضع که آورد پسر قصهٔ خود را باز نمود و در غربت
دین اسلام ساخته مسلمان گشت و بهنگام فرصت ملازمت راهب می نمود تا بفواید بسیار اختصاص
یافته مستجاب الدعوات شد و انواع خوارق عادات ازوی بظهور رسید روزی دست بر پشت ثعبانی
مردم خوار مالید و آن ثعبان از نظر مردم غایب گشت و نوبت دیگر شیری بر عقب مردم افتاده بود
بکوشش سنگی گفت که از پی خلق باز گردید و همچنین حاجبی از حاجبان ذونواس از قوت باصره عاطل مانده
و اطبا از معالجه آن عاجز بودند از دعای آن پسر بینا شد ملک سبب بینائی چشم از حاجب پرسید گفت
حق تعالی شفا داد ملک در غضب رفته حکم قتل فرمود آنگاه حال پسر ظاهر کرد ذونواس پسر و راهب
و حاجب را حاضر ساخت و راهب و حاجب را شربت شهادت چشانید و هرچند ملک پسر را از
دین باز گشتن گفت قبول نکرد حکم نمود که او را بدریا اندازند هرگاه او بساحل دریا رسید به دعای پسر بادی
برخاست و گماشتگان ملک را بدریا انداخت ملک از صورتحال آگاه شده حکم فرمود که او را از سر کوهی
بلند باندازند و بعد رفتن انقاهٔ جبار بادی صعب برخاست و مشرکان را بپایان افگند بعده ذونواس او را بر دار
کرد و هرچند نیزه و تیر بروی زدند کارگر نیامد و در زیر دار چندان آتش افروختند که زبانهٔ آن بفلک اثیر رسید
اما یکسر موی پسر نسوخت چون مدت هفت شبانروز از صلب پسر شد گفت ای طاغی تیر تو وقتی
در بدن من کذر کند که هنگام انداختن گوئی رَمَيْتُ بِاسْمِ رَبِّ هٰذَا الْغُلَامِ ذونواس آن کلمه گفته تیر انداخت
آن تیر بر مقتل پسر آمد و مرغ روحش بکنگرهٔ عرش پرواز نمود و خلقی کثیر که در پای دار بودند صورتحال
مشاهده کرده گفتند آمَنَّا بِرَبِّ الْغُلَامِ خواص با ذونواس گفتند از انچه میترسیدی اینک پیش آمد او خشم

گرفته گوهای آتش افروخت و هر که از دین برنگشت دیرا بسوخت آخر کسیکه او را میان کشتن و سوختن مخیر گردانید عورتی بود که کودکی شیرخواره همراه داشت مادر را شفقت طفل دامنگیر شده خواست که بکیش ذونواس درآید ناگاه طفل رضیع ندا کرد که از پروردگار خویش بترس و کفر را بر ایمان اختیار مکن مادر گفت باعث این امر شفقت من است بر تو کودک گفت هیچ غم نیست أَرْحَمُ الرَّاحِمِين ما را از عذاب نجات خواهد فرمود آن ضعیفه خود را با فرزند در آتش افگند قادر مختار نار را بر ایشان سرد ساخت و مادر و پسر را از عیون مردم مخفی ساخته از جانب دیگر بسلامت برون آورد و بعد از احراق موحدان آتش مرتفع گشته کافران را نیز بسوخت قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَلَهُمْ عَذَابُ الْحَرِيقِ يعني تِلْكَ النَّارُ الَّتِي أَحْرَقَتْهُمْ و گویند که در زمان عمر بن الخطاب رض یکی از اهل اسلام در بادیه یمن شخصی را بر چوبی مصلوب یافت که دست خود بر زنخدان نهاده بود هر گاه دست او را از آن دور میکرد باز بموضع خود منبرفت آن شخص صورت واقعه را بخدمت عمر اعلام داد و آن حضرت کیفیت واقعه از کعب الاحبار استفسار نموده قصه ذونواس و پسر وغیره کما مر بیانه دریافته فرمود تا مصلوب را از چوب فرو گرفته بتکفین و تجهیز وی قیام نمودند * ذکر جرجیس ع م آورده اند که آن حضرت از شاگردان حواریان بود در شهر فلسطین از بلاد شام اقامت می نمود و دران زمان بادشاهی جبار طاغی در موصل بود او صنمی داشت افلون نام مردم را بعبادت آن میخواند هر که ابا می نمود عذاب میساخت حضرت جرجیس از شهر خود د رموصل رفته روزی بمجلس ملک حاضر شد آن کافر با عظمای ولایت نشسته آتش می افروخت هر که افلون را سجده نمیکرد در آتش می انداخت جرجیس بملاحظه آن گفت ای ملک تو عبدی و ترا پروردگاریست که ارض و سما و ما فیهما را آفریده تو از طریق مستقیم منحرف گشته سنگی را تراشیده مردم را بالوهیت آن پرستیدن میگوئی از کیش باطل برگرد و روی توجه بقبله حقیقی آر ملک گفت اگر افلون را سجده نکنی ترا در آتش افگنم فرمود تو و صنم تو هر دو ذلیل و حقیر ید و هیچ چیز آفریدن و رزق دادن و نفع و ضرر بکس رسانیدن نمی توانید من دیده و دانسته چگونه سنگی را سجده کنم ملک در غضب رفته آن جناب را عذابهای گوناگون نمود آزان المی بوی نرسید بعده بزندان برده بر دست و پای او میخ آهنی فرو کوفت بشب فرشته رسیده قیود او را رفع کرد و گفت الله تعالی ترا بتاج نبوت سرفراز ساخته تا با دشمنان دین جهاد کنی و تقدیر چنان است که تو مدت هفت سال بدست اهل تمرد و عصیان گرفتار خواهی بود و چهار نوبت بقتل رسیده زنده خواهی شد و در نوبت پنجم فردوس اعلی مقام تو گردد صباح جرجیس ببارگاه آمده گفت که یا دمشا حقیقی مرا از زندان برون آورد آن کافر غضبناک شده آن حضرت را از اره دو نیم ساخت و هر قطعه را چند پاره نموده پیش شیران انداخت و شیران بالهام الهی قطعه های گوشت بدن جرجیس را بر داشته بیکجا نهادند و حضرت حی قدیم آن حضرت را زنده گردانید روز دیگر بمجلس ملک رفته گفت ای خدای آرض و سما

ایمان آرید مشرکان وی را ساحر تصور کرده ساحران را جمع آوردند و رئیس سحره دو مار از خریطه
برآورده در نظر خلق دو گاو نمود و مقداری تخم در زمین پاشید همان لحظه سبز شد و بدرو رسید از آن
نان پخت اهل مجلس آفرین کرده گفتند که جرجیس را بشکل کلاب مبدل ساز و ساحر بر قدحی آب
افسون خوانده بان حضرت بخورانید و هیچ اثر نکرد ساحر متحیر شده گفت ای ملک تو میخواهی که با خدای
عالم معارضه نمائی ما از آن عاجزیم درین اثنا ساحری گفت که در ولایت شام گاو عجوزهٔ بمرد او بخدمت
جرجیس رسیده التماس حیاتش نمود آن جناب عصای خود بوی داده فرمود بر گاو مرده بزن تا زنده
گردد پیرزن عذر بعد مسافت عرض نمود آنحضرت فرمود که اگر بطول زمان اعضای گاو ریخته شده
یک استخوان هم برجا بوده باشد بحکم حی قیوم زنده خواهد شد پیرزن بولایت خویش رفته
حسب فرموده عمل نمود گاو زنده گشت. بعد نقل این حکایت از پیشوای سحره سوال کرد که هیچ
ساحری بر احیای موتی قادر است رئیس گفت لا و الله واشهد ان لا اله الا الله ملک در خشم
شد او را هلاک ساخت و بشهرت این خبر چهار هزار کس بجرجیس گرویدند آن طاغی بر اسلام
آن جمع اطلاع یافته همه را بقتل آورد. بعده یکی از مقرب ملک گفت ای جرجیس کرسی‌ها که بر آن نشسته ایم
اگر بحال اول اشجار مثمره گردد تا بتو ایمان آریم و بدعای آن حضرت کرسی‌ها در اهتزاز آمد و اوراق
و اثمار بر آنها ظاهر شد آنگاه آن جناب را ساحر ماهر تصور ساخته از مس صورت گاوی مجوف ساخته نفط
و کبریت را در جوف آن تعبیه و جرجیس عم را در آن تحویل نموده چندان آتش در زیر آن افروختند
که هر چه در آن بود گداخته شد و جرجیس بعالم دیگر نقل فرمود. بعد از چند شبانروز که بسبب باد و باران
و برق و رعد فرق روز و شب نماند فرشتهٔ آمده صورت گاو را شکست و حضرت جرجیس صحیح البدن
بر آمده بمجلس ملک تشریف برده موعظت و نصیحت آغاز نهاد مشرکان در حیرت افتادند و طورقایطا
نام یکی از مقرب ملک گفت درین نواحی غاریست و در آن غار حیاض محفورست از سنگ که در
هریک از آنها ملکی از ملوک گذشته مدفون اند اگر تو بدعوی خود صادقی آنها را زنده کن که با ما سخن گویند آن
حضرت باقبال آن با مومن و مشرک در آن غار رفته عظام رمیم هریک را از حوضهای سنگین بیرون آورده
از ملک کارساز مسالت نمود و دعا مستجاب شده مردگان دیرینه که نه مرد و پنج زن و سه کودک
بودند زنده شدند و جرجیس از میان پیری را دیده پرسید نام و مذهب تو چیست گفت توفیل
و من بت پرست بودم از مرگم چهارصد سال گذشته است هنوز تلخی جان کندن از حلق برون نرفته
و بعد از مرگ نزد حاکم عادل بردند وی مرا و اصحابم را مشرک یافته کرم بر اجساد و حزن بر ارواح
گماشت تا این زمان که ارواح با جساد متعلق گشت عذاب میکشیدم از جرجیس پرسیدند که تو کیستی
که خدای تعالی ما را با نفاس شریفهٔ تو زنده گردانید فرمود جرجیس پیغمبرم توفیل دست در دامن آن

حضرت زود استدعای شفاعت نمود طورقابیطا با توقیل گفت تو از مشاهیر ملوک بوده و مدتها بترویج
کیش آبا و اجداد خویش کوشیده اکنون سر متابعت فرود می آری توقیل روی از وی گردانیده
گفت اَنَا اَعْلَمُ بِهَا وَ اَيْنَ بَعْدَ الْمَوْتِ آنگاه جرجیس برخواسته قدم بر زمین زد چشمهٔ آبی ظاهر شد و آن
جماعت در آن وضو و غسل نموده کلمهٔ توحید بر زبان راندند و آن حضرت باز پای خود بر زمین زد الله تعالی
ایشان را میرانیده به بهشت برد با وجود چنین معجزها ملک و متعلقانش ایمان نیاورده آن حضرت را
بخانهٔ عجوزه که پسری کور و کر و لنگ داشت محبوس ساخت و بدعای آن حضرت ستون خانه
پیرزن خضرت و نضارت یافته انواع اثمار بار آورد و از آب دهن آن جناب پسر پیرزن بینا و شنوا
گشت همدران روز ملک بسرای پیرزن آمده درخت میوه دار دیده خانهٔ پیرزن را ویران و درخت
را بر کندند و جرجیس را پاره پاره کرده سوخته خاکسترش را سه حصه نموده به جمعی داد و انها ثلثی را در بحر
افکندند ثلث دیگر را در صحرا پاشیدند و ثلث ثالث را در جبال پراکنده ساختند و هنوز آن جماعت
برنگشته بودند که بادی از سه جانب در حرکت آمد و گردی قوی برخاست و از میان غبار جرجیس پیدا گشت
و قوم با جرجیس نزد ملک آمده صورت واقعه معروض داشتند آن کافر متحیر شده گفت اگر یک نوبت
افلون را سجده کنی در جمیع امور تابع تو باشم آن حضرت باهلاک صنم کمر بسته ملک را بانجاح مقصود
وعده فرمود و آن طاغی مسرور شده آن جناب را نزد خود داشت و آن حضرت وقت شب
بنماز برخاسته زبور باواز حزین خواندن گرفت و از حسن صوت آن حضرت زوجهٔ ملک از کفر نجات
یافت و روز دیگر در بیت الصنم رفت و خلقی کثیر در بتخانه جمع شدند و عجوزه با کودکی در بتکده آمد
جرجیس فرمود که فرزند خود را از دوش بنه پیرزن پسر را بر زمین گذاشت و جرجیس بآن کودک
گفت که برو و بتان را بگوی که جرجیس شما را می طلبد پای پسر روان و زبانش گویا شد و پیغام باصنام
رسانید و بتان متوجه آن حضرت شدند آنگاه پای خود بر زمین زد مجموع اصنام بزمین فرو رفتند ابلیس خسیس
از جوف افلون بیرون آمد جرجیس پرسید غرض تو از اضلال مردم چیست جواب داد که اغوای انسان
دوست میدارم ملک گفت معبود مرا هلاک ساختی فرمود چگونه جمادی را اله میگوئی که بدفع امثال
این اشیا از خود قادر نیست و درین اثنا ملک از اسلام زوجهٔ خود خبر یافته او را هلاک ساخت جرجیس
بعد از قتل موحده مناجات فرمود که یارب مدت هفت سال موعود بسر آمد اکنون بجوار رحمت
واصل گردانی مامول آنکه قبل از اجل موعود عذاب اهل عصیان مشاهدهٔ من گردد بعد از فراغت دعا
قطعهٔ ابر قهر نامزد هلاک کفار شده بر سر ایشان آتش افشاندن گرفت مشرکان بلا را دیده
شمشیرها کشیده جرجیس را پاره پاره کردند و آتش آن شهر را با مجموع عبدهٔ اوثان سوخت و جمعی و سه
هزار مومنان که بجرجیس ایمان داشتند از ان بلیه سالم ماندند *فصل سیوم* در بیان راهبان بنی اسرائیل

یکی از آنان برصیصا نام عابدی بود او مدت هفتاد سال بعبادت قادر ذو الجلال قیام نمود و خلافی از وی صادر نشد و در هر ده روز لحظهٔ از نماز باز ایستاده افطار کردی شیطان ازین معنی بتنگ آمده اعوان و انصار خود را گفت که از کثرت عبادت برصیصا در رنجم یکی از شما خاطرم را از وی فارغ سازد ملعونی ابیض نام قبول نموده بصورت راهبان بدر صومعهٔ عابد آمده ندا کرد برصیصا پرسید چه حاجت داری جواب داد در مصاحبت تو باشم و این بگفت و بنماز مشغول گشت و برصیصا هرگاه نظر کردی ابیض را در نماز دیدی و بعد از چهل روز ابیض را در صومعه جای داد چون یک سال تمام بشرایط عبادت پرداخت با عابد گفت یاری دارم باقی عمر بعد ملازمت او میگذرانم ترا اسمی از اسمای الهی اموزانم که بیماران را از برکت آن شفا فرمائی آن لعین آن اسمی بعابد تعلیم نموده از صومعه بیرون آمد و ابلیس را گفت عابد را در ضلالت افگندم اتفاقاً گلوی پسری فشرده بمادر و پدر پسر گفت برین طفل شیطان مسلط شده برصیصا دفع آن میداند پدر و مادر پسر را بدر صومعه بردند برصیصا دعا کرد ابیض از آن حرکت دست باز کشید پسر صحت یافت و همچنین ابیض گلوی چندکس فشرده شفای آنها بدعای برصیصا حواله کرد و این خبر در آن دیار شهرت یافت بعد از آن همین دست بر دختر بادشاه بنی اسرائیل کرد و برادران دختر حسب نشان دهی ابیض خواهر را بدر صومعه برصیصا برده خانهٔ بنا کرده در آنجا گذاشتند و روزی عابد ببالین آن گل اندام آمده بمشاهدهٔ جمالش دل از دست داده طاعت چندین ساله را بطاق نسیان گذاشته بوسوسهٔ شیطان از وی مباشرت نمود و هرگاه حمل آن سیمینه ظاهر شد بخوف فضیحت باغوای شیطان آن بیچاره را کشته در دامن کوه دفن کرد و ابیض برادران خواهر را این معنی اعلام نمود آنها خواهر را از قبر بیرون آورده برصیصا را چندان شکنجه کردند که بگناه خود معترف شد آن وقت بحکم بادشاه بدار آویختند و ابیض بروی ظاهر گشته گفت اگر مرا سجده کنی ترا ازین ورطه بیرون آرم برصیصا ابیض را سجده کرد و بعذاب آجل گرفتار گشت فَذَلِكَ قوله تعالی كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ شیخ سعدی علیه الرحمة در مجالس خمسهٔ خود این قصه را بر وجه دیگر تسطیر ساخته است * ذکر جریح راهب آورده اند که او در سن سیزده سالگی عزلت اختیار نمود و مادر وی بزهد پیراسته بود و جهت پسر طعام و شراب بصومعه می برد شبی باران می بارید و جریح بنماز بود و مادرش بدر صومعه آمده هرچند آواز داد در نگشاد ملول شده باز گشت و گفت أَرَاكَ اللهُ وُجُوهَ الزَّانِيَاتِ یعنی بنماید خدای تعالی ترا روی زنان زانیه دعای او مستجاب شد و درین اثنا اشرار بکثرت طاعت جریح عداوت ورزیده فاحشهٔ را باعمال فریفته نزد جریح فرستادند زانیه حلقه صومعه جنبانیده گفت ضعیفهٔ بیچاره ام مسکنم دور از خوف سباع نمیتوانم که شب در صحرا باشم جریح ترحم نموده در صومعه جای داده بنماز ایستاد و زانیه خود را بوجه دلپسند جلوه داده استدعای مباشرت کرد عابد گفت سزاوار این کار نیستم هرچند شیطان وسوسه نمود و نفس سرکشی را از آتش دوزخ

بترسانند و تا صبح حالش بدین منوال بود صباح زانیه بیرون آمده بفجار گفت مدتیست که جریج با من زنا میکند
و از وی حامله ام و اشرار ریسمان در گردن عابد افکنده بدرگاه ملک بردند و صومعه را بحال مغمور و ضد اشتند ملک
بقتل زاهد فرمان داد با استماع آن مادرش نزد ملک شتافته گفت بر بیگناهی فرزندم یقین دارم زانیه را حاضر
سازید بعد آمدن زانیه دست بر شکم وی نهاده فرمود یا صاحب البطن پدرت کیست جنین از شکم
مادر جواب داد که فلان شبان و سه نوبت چنین گفت سامعان تعجب نموده دست از جریج باز داشتند
و بعضی گویند که قریب صومعهٔ جریج شبانی گوسفند میچرانید و با زانیه اختلاط می نمود و جریج او را منع
میفرمود هرگاه آن زن حامله شد و از وی فرزندی آمد بتعلیم راعی جریج را بزنا متهم کرد والی العصر حکم صلب
عابد فرمود راهب استشهاد آن از کودک نمود پرسید مَنْ اَبُوكَ فَاَنْطَقَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ وَتَكَلَّمَ فَقَالَ فُلاَنُ الرَّاعِي
حَتّٰي قَالَ ثَلاثاً فَسَمِعَهُ النَّاسُ فَعَجِبُوا وَخَلَصَ جُرَيْجٌ وَاللهُ اَعْلَمُ * ذکر شمسون عابد آورده اند که در بلاد عرب
زاهدی شمسون نام بود در غایت توانائی و هزار ماه بقیام لیل و صیام نهار قیام نموده و اکثر اوقات بجهاد
کفار بسر می برد حاکم شهر باغوای مشرکان بدفع او مشوره نموده زوجهٔ عابد را فریفته و آن زن
بیوفا بوقت خواب شوهر را از ریسمانی ببست زاهد بیدار شده قوت کرده رسن را شکست و از
منکوحه پرسید این چه عمل بود جواب داد زور ترا آزمودم عابد خاموش ماند بار دیگر از زنجیر مقید ساخت
آن را هم پاره کرد و سبب این جرات زنش گفت مردم میگویند که ترا بهرچه مقید کنند بگسلی سند عابد
گفت راست است اما مرا اگر از موی من بندند نمی توانم که خود را خلاص سازم آنگاه از چند موی از
محاسنش چیده وقت فرصت هر دو ابهام او را بهم ببست و کفار را آگاه ساخت ایشان عابد را نزد
ملک بردند و ملک در ان زمان بر منظری بالای چهار ستون نشسته حکم صلب عابد نمود آنوقت عابد
مناجات فرمود بفرمان رب ارض و سما فرشته آمده او را از بند خلاص داد و شمسون ستونها را از
تحت منظر برکشید و منظر بر زمین افتاد ملک و خواصش بجهنم پیوست و عابد بصومعهٔ خود آمده منکوحه را
طلاق داد * ذکر خالد بن سنان عبسی گفته اند که او از اولاد حضرت اسمعیل بود و با قوم خود گفت که
فرشتهٔ خازن نار نزدم آمده از جنت و جهنم و بعث و میزان و سایر احوال آخرت حدیث می میکند و در آن
اوقات از سنگستانی آتشی ظاهر شد که اعراب دو روزه راه شتران خود را شب دران روشنائی
می چرانیدند و بروز غیر از دود مرئی نمیگردید قوم گفتند اگر تو درین قول صادقی این آتش را فرونشان
خالد متوجه آن شده از عصای خویش آن نار منطفی گردانید بعد از ان قوم را گفت بعد از مرگ من
سه شب گورخری بر سر تربت من خواهد آمد و سه نوبت بانگ خواهد نمود باید که او را کشته شکمش شکافته
بر قبر من زنید تا زنده شده شما را از حال دنیا و آخرت خبردار گردانم بعد انقضای سه شب از موت
او گورخری بسر قبر آمده سه بانگ کرد مردم خواستند که بموجب وصیت عمل آرند خویشان خالد

تا بیع آمده گفتند شاید او از قبر بیرون بیاید و این موجب عار ما گردد و بو یعلی دختر خالد نوبر در لبر سس
بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و آن جناب ردای مبارک گسترده او را نشانید
و فرمود مرحبا یا بنت نبی ضیعه اهله * ذکر احوال حکما که قبل بعثت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم بوده اند
آورده اند که در تاریخ حکما کتاب نزهة القلوب آدم و شیث و ادریس ع م را بزمره حکما منسوب کرده
و گویند که آدم با ستخراج صنایع موفق گشته فرزندان خود را بیاموخت و شیث اوستاد ادریس است
و صابیان جماعتی اند که خود را بدو منسوب داشته به نبوتش اعتراف دارند و در میان ایشان کتابی است
مشتمل بر صد بیست سوره و آنرا زبور اول خوانند و از سخنان شیث است که بهترین توانگریها
تندرستی و بزرگترین شادیها فراخ دلی و بلند همتی و فاضلترین اعمال آنست که در دنیا منتج به ثنای
خوب و در عقبی موجب نجات باشد و زبان را از کلمه فحش نگاهدارد و بزرگترین مصایب عدم عقل و
حکمت و قلت رغبت در تحصیل ادب است * ذکر لقمان حکیم بن باعور قال الله سبحانه و تعالی لقد آتینا
لقمان الحکمة آورده اند که لقمان مردی سیه فام از دیار نوبه ولایت حبشه و مملوک بعضی از اعراب یا یکی
از بنی اسرائیل بود هر گاه از ادشه تعلم علوم و اکتساب تهذیب اخلاق نمود روزی طایفه ملایکه در
وقت قیلوله بخانه لقمان آمده گفتند فرمان باری تعالی است که ترا در زمین خلیفه کنیم جواب داد که طریق
ریاست صعب المسالک است اگر بحق حکم نکند مخذول است و اگر راستی مرعی دارد در دنیا مفتون
ملایکه از حسن تقریر او متعجب شدند و الله تعالی او را میان نبوت و حکمت مخیر کردانید او حکمت اختیار
نمود در شب بعنایت الهی ابواب حکمت بر ضمیرش مفتوح شد و علم لدنی بخاطرش سر برزد
صباح از جامه خواب حکیم ترین زمان برخواست و خلافت حواله بداود ع م شد و جناب حکمت مآب بزیارت
نبوت پناه بسیار آمدی و مسایل حکمت از معدن نبوت اقتباس نمودی روزی دید که آهن سرد بحرارت آتش
بدست داود ع م چون موم نرم شد و از آن حلقه های زره کردید لقمان بی منت سوال حقیقت معجزه معلوم نمود
و گفت اَلصَّمتُ خَیرٌ لَکُم وَ قَلِیلٌ فَاعِلُهُ و لقمان بیکفیال و رهاین بردم قرض میداد یکی از پسران را بجمع
آوردن دیون تعیین نموده بود نوبتی پسر را بمهمان سهم فرستاده وصیت کرد که درین راه بدرختی خواهی
رسید و در پای درخت چشمه آبی است آن جا فرود نیائی ثانیا رئیس شهری دختر خود را بتو عرض
خواهد ساخت زینهار بمناکحت میل نسازی و رئیس مدیون را قصری بر لب دریا ست در آن منزل بیتوته
نکنی و اگر در سفر شخصی بزرگتر از تو مصاحب تو گردد با مری مخالفت او جایز نداری و بعد از قطع اندک
مسافت پیری همراه او شد و بهم ز پیشین بدرختی سبز و خرم رسیدند حسب فرموده پیر آنجا فرود آمده لحظه
بخواب رفت ناگاه ماری سیاه از زیر درخت بر آمده قصد پسر لقمان کرد پیر عصا بر او زده مار را بکشت
چون جوان بیدار شد پیر گفت هر که درین محل فرود می آمد این مار را که کشته می بینی او را از خم زده هلاک

می کرد بنابر پدرت نهی کرده بود اکنون شر او کفایت نمودم آنگاه سر مار را از تن جدا ساخته در کیسه
نهاده روان شده بشهری رسید و در خانهٔ رئیس فرود آمدند آن مرد بعد از مراسم ضیافت دختر
خود را با مال بسیار بر پسر لقمان جلوه داد او بموجب صوابدید پیر دختر رئیس را بخواست و پیر سر مار را
حوالهٔ او کرده گفت قبل مباشرت این را بر آتش نهی و عورت را بفرمائی تا داس خود محیط سازد
که دود با سفل بدن او رسد جوان همان عمل نمود و هرگاه دود بموضع مخصوص دختر رسید فریادی
هولناک کرده بیهوش شد و دودهٔ عظیم مرده از قبل بیرون آمد و بعد از زمانی افاقه یافت و شب را
بکنار پسر لقمان بروز آورد و وقت صباح پیر گفت هرکه ازین دختر مجامعت میکرد این کرم عضو مخصوص
او را گزیده هلاک میساخت بنابر پدرت منع این تزویج نموده بود بعد از چند روز در ساحل بحر بقصر
رئیس مدیون رسیدند و انعدار را افادت بود که قرض خواهان و امثال ایشان هرکه شب در خانهٔ او
ماندی سر بری جهت خواب بکناره دریا آوردی و هرگاه مهمان خوابیدی در ظلمت شب آمدی و آن بیچاره
را در آب انداختی پسر لقمان باشاره پیر در انتقام توقف نمود میزبان بر قرار معهود سریری آورده
بر کنار دریا نهاد و برای پسر خویش نیز سریری حاضر ساخت چون پسر لقمان و پسر میزبان بخواب
رفتند پیر بیدار دل جوان را بر انگیخت و سریر او را قریب محل سریر پسر رئیس مدیون برد و بالاتفاق
سریر پسر رئیس را بجای سریر پسر لقمان آوردند و آن بیدیانت در دل شب با یکی از خواص
آمده پسر خود را بگمان پسر لقمان در آب انداخته مراجعت نمود بامدادان ولد لقمان برای اخذ مال
بقصر رئیس آمد و او متحیر و مبهوت شده وجه قرض ادا نمود پسر لقمان سالما و غانما با دختر رئیس اول
و اموال بسیار بخدمت پدر رسیده استسعاد یافت و از لقمان منقول است که چهار هزار کلمه حکمت
جمع آورده چهار از ان گزیدم دو از ان همواره یاد داشتنی است و آن خالق است و مرگ و دو فراموش
کردنی و آن احسان است با مردم و بدی که از کسان باو برسد و تا داد نام پسر خود را گفت پیوسته
صبر و یقین و مجاهدت نفس شعار خود ساز و در دنیا زاهد باش و بانک راضی و برزق مقدر قانع و مصائب
را خوار دار و هیچ چیز محبوب تر از نعم آخرت مشمار و چشم بر روزی دیگران مدار و با مردم درشت مگوی و چیزی
که در ذات تو موجود نباشد و مردم ترا ستایش کنند مغرور مشو که سخن جاهل هرگز بد خوب و خوب بد نشود
و با زیردستان منازعت منمای و زیردستان را حقیر مشمار مال تو آن بود که ذخیره آخرت سازی نه که بمیراث
گذاری و از زنان بد بخدا پناه طلب و از زنان نیک پرحذر باش و سوء ظن را بر خود غالب مگردان گشاده روی
و متبسم و متواضع و مهیمن سالم و سبکروح باش و در معامله ترک غضب و اسطه موانست است
و حسن تدبیر با کفایت بهتر از بسیاری اسراف حکمت پناه در اخر ایام حیات از خلق کناره گرفت و در میان
رمله و بیت المقدس بسر می برد و بعمر سه هزار سال بجوار رحمت حق پیوست * ذکر اشعیا و شعیب

[illegible]

بیان بر اغلب او واضع علم طب است از سخنان اوست که عالم بی عمل مانند زنبور بی معرفت بحر [illegible]

انسیا مصاحبت دارد * ذکر بسول الحکیم مولد دمشق از ارشد [illegible] تلامذه بوده فیلسوف افلاطون

اسملت فصاحت بیان و لطف گفتار بمرتبه داشت که مردم کلام او را مفرح القلوب میدانستند

هرچه از قوت یکروزه فاضل بر آمدی اذخار آن حلال نمیدانستی شخصی باوی گفت که پادشاه ترا دشمن

میدارد جواب داد که کدام پادشاه از خونریزی و کبر و بی نیازتری را دوست داشته است ذکر فیثاغورث

اولیا شاگرد منسوب بود اکثر رسانه ها و مقالات موسیقی از مخترعات اوست دویست و هشتاد نسخه

در فنون مختلفه تصنیف فرمود و خلایق را بمعرفت اشیا و عدم ارتکاب خطایا ترغیب می نمود شخصی را

دید ملباس فاخره آراسته و بکلام سقیم بیراسته فرمود یا سخن لایق لباس گو یا جامه فراخور سخن

پوش از کلام اوست محبوب حق انکس است که مطاوعت قبیحه ننماید و اعمال و افعال شایسته

دارد و در سنه چهار هزار و نهصد و چهل و هفت هبوط رخت فانی بر بست ذکر بقراط طبیب بن راقلیس

بقول بعضی واضع صنعت طب اوست طبابت بکمال فضایل و تجربه و اهتمام او تقویت یافت

از سخنان اوست هر که قرب سلاطین اختیار نمود باید که از قساوت و ملال و اهانت و اذلال جزع نکند

که غواص را از چشیدن آب شور چاره نباشد و هر که درست دارد که نفس او دایم بماند لازم که پیش

از مردن خود را بمیراند و سه چیز است که موجب هزال و لاغری است شرب آب بر نهار و خواب

کردن در غیر جامهٔ خواب و کثرت کلام برفع صوت و فرمود که معالجه بدن بر پنج وجه باید کرد ماده فاسدی

که در سر است بغرغره و انچه در معده است بقی و هرچه در بدن است باسهال و انچه در جلد است

بعرق و هرچه در عروق است بفصد و گفت چهار چیز است که در نور باصره نقصان پیدا کند طعام شور

خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمه آفتاب نگریستن و روی دشمن را دیدن وی بعمر نود

و پنج سال در سنه پنجهزار و بیست و هفت رحلت فرمود ذکر دیمقراطیس او از کبار حکما در عهد بهمن بن

اسفندیار بود ارسطاطالیس قول او را بر قول استاد خود ترجیح داده از سخنان اوست تا رای تو مغلوب

خشم تو باشد و متابعت شهوت کنی خود را از افراد انسان مشمار و آدمی را در وقت عزت و

رفعت باید آزمود نه هنگام خواری و مذلت و عالم بهتر است از منصب جاهل و فرمود بر انسان واجب که

دل خود را از مکر و خدع پاک کند چنانچه جامه خود را از لوث پاک می سازند و گفت چنان شیرین

مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مباش که از دهان افکنند و شخصیکه علم دارد و بدان عمل نکند مانند بیمار

است که دارو دارد و بدان مداوا نمیکند وی بعمر نود سال در سنه پنجهزار و چهل و هفت هبوط وفات یافت

ذکر بقراط حکیم مولد او مدینه حکما است او اول از ترویج انکار آورده آخر بنظر بقای نسل و اکثار مردم زنی را

بدست آورد که در سفاهت و سلاطت بی نظیر بود تا بر جفاهای وی صبر کرده قوت احتمال جهل
خاص و عام پیدا ساخت او در باب تعظیم حکمت بجدی بود که کار بر متأخران دشوار کردانید هیچ کتابی
تصنیف نکرده نکفته که علم را از دل زنده بپوست بهایم مرده یا بقرطاس نقل کردن مناسب
نیست و از سخنان اوست اعجز مرد آنست خصلت معلوم می شود قلب التفات بمصالح نفس و قبول
مخالفت شهوة و فرمان برداری زن وی بعمر یکصد و ده سال بزهر عبده اصنام در سنه پنج هزار یکصد و هفتاد
و نه رحلت کزید و شاکردانش دوازده هزار بودند ذکر دیوجانس آلکلبی حکیم او فاضلترین حکمای زمان بود
و در زهد و خلوت و تجرد بدرجه رسید که دست از دنیا و مافیها باز داشت مسکنی و ماوای مقرر نمی داشت
و هر شب جائی بیتوته کردی و وقت کرسنکی هر جا طعام یافتی بخوردی و از صوف ملبوس وی بود تا وقت
رحلت بهمت طریق زندکانی نمود و هنکامی که سکندر در افتتاح شهر بولودوسش کردید سکندر بخانه او رفته حکیم را
خفته یافته پای بروی زده کفت برخیز شهر تو مفتوح کشت جواب داد فتح امصار کار شهرباران و لکد
زدن عادت خران است روزی دید که شاعری مدح سکندر میکند پاره نان که در بغل داشت خوردن
کرفت و عند الاستفسار کفت نان خوردن نافع تر از شنیدن کذب است و این سکندر غیر از سکندر
فیلقوس بود ذکر حکیم افلاطون الهی مادرش از فرزندان اسقلیبوس و او از شاکردان سقراط و فیثاغورث
بود در میان مردم بنحو بهترین اعمال زندکانی میکرد و شصت و پنج نسخه از تصنیفات اوست و در مکارم
اخلاق و محاسن آداب بی نظیر و باغربا و خویشان کثیر الاحسان و خلوت دوست بود و اکثر اوقات در
صحرا تنها کشتی و جمیع وصایای افلاطون در اخر اخلاق ناصری مسطور است مولدش در مدینه حکما بود بعمر هشتاد
و یک سال در سنه پنج هزار دو صد و شصت وفات یافت ذکر ارسطاطالیس بن نقوماجس
مولدش در شهر اصطاغیر بود از سخنان اوست عالم جاهل را میشناسد بسبب آنکه وقتی جاهل بود
و جاهل عالم را نمی شناسد برای آنکه هیچ وقت عالم نه بود و سکندر را در تعلیم علم بانواع کرم و همت رنجانیدی
و وجه آن همین کفتی که او بناز و نعم پرورش یافته است طعم ظلم نیز بچشانم تا مرارت جور من وی را
از حیف و تعدی بر رعیت مانع آید هم سکندر را میکفت مردم از تو بدو چیز شکفت می آرند وسعت
مملکت و بلندی همت و بدو چیز ترا دوست میدارند تواضع و مواسات اکنون جهد کن که تعجب انسان
پیوسته با محبت جمع شود وی یکصد و بیست کتاب تصنیف فرمود و در سنه پنج هزار دو صد و نود
بعمر شصت و هشت سال انتقال نمود شاکردش بلیناس بود که وضع منارۀ اسکندریه از مصنوعات
اوست ذکر اومیرس شاعر اقدم شعرای یونان بود کلام حکمت امیز و قصاید حسنه بسیار کفته
از سخنان اوست غافل آنست که زبان خود را از مذمت نکهدارد و مشوره را راحت شمارد و کثرت
خاموشی کمراهی بار آرد و بسیاری سخن قدر را زایل کرداند * ذکر زینون بن طالوغورث اومری

جناب ادیب شیرین سخن خداوند جمعیت بود شاگردان خود را گفتی از آنچه در تصرف شما است
اگر به دیگران چیزی انتقال کند مگوئید که ملک و مال از ما رفت بلکه بگوئید عاریتی را که از و منتفع و متمتع
می شدیم رد کردیم که اگر تملک آن بحقیقت بودی از دیگری بشما و از شما بدیگری منتقل نشدی وی بعمر
هشتاد و دو سال راحت فانی بر بست * ذکر جالینوس حکیم او طبیب هشتم و سر و قبر آنجماعت
بود اول اسقلینوس دوم غورث سیوم مینوس چهارم برمانیدس پنجم افلاطون ششم
اسقلینوس ثانی هفتم بقراط هشتم جالینوس او خاتم اطباست بعد از وی هر که در پی تحصیل این علم
دوید بگرد وی نرسید او حکیمی فاضل و بانام است بود ولادتش بعد از دویست سال از بعث مسیح
عم در شهر فرغامس روداد وی در مقدونیه از بلاد یونان اقامت داشت بادشاه آنشهر را نیقماسش
میگفتند در آن زمان بادشاهی بود در بلاد مغرب که او را باز میخواندند جمیع ملوک آن نواح مطاوعت
وی میکردند یکی از نسوان او بعلت برص مبتلا شد و بعد از سه سال استحکام مرض جالینوس
حسب طلب ملک باز در انجا رفته معالجه نموده مرض را زایل گردانید و روزی ملک اغذیه غلیظه میخورد
حکیم فرمود بمداومت این غذا علت جذام پیدا میشود ملک غصه شد و تمام آنرا بخورد من بعد جالینوس
رساله تالیف کرده و در آن درج ساخت که بواسطه تناول غذاهای غلیظه علت جذام پیدا گردد بعد
از یک سال شهوة فاتر شود و نوم و کسالت بر وی غلبه نماید و اعضاء اطراف او ثقیل شود و مویها و ناخن ها
ریخته تغیر در صوت وی ظهور یابد با وجود آن اگر معالجه نماید خلاص ممکن بود و گر غفلت ورزد مستحکم شده
لاعلاج گردد بعد از اتمام کتاب بخازن بادشاه سپرده فرار ورزیده در غیر قلمرو ملک سالک شد ملک از این معنی آگاهی
یافته کراهتی که از وی داشت غنیمت شمرد بعد از چندگاهی علامت جذام در نفس خویش مشاهده
کرد هرگاه ابرو و ناخن ریختن گرفت سریر سلطنت را وداع کرده پنهان نزد جالینوس رفت
حکیم او را معالجه نمود و بمدت یک سال مویها رستن گرفت بعد از یک سال دیگر مرض تمامی زایل شد
و اخلاق سیه بصفات حسنه مبدل گشت بملک خود رفته بذل و احسان بر حال حکیم و نیقماسش
مبذول داشت و آن حکیم از زنی که در معالجه زنان مهارت داشت ادویه کثیر النفع بدست آورد و
وقتی در صحرا گاوبانی را دید که نیز زبان خود در دیده گاوی برده حدقه اش را میلیسد عند الاستفسار
شبان گفت هر ماه یکنوبت بیاضی در دیدهٔ گاو پیدا شده شب کور میگردد از این استعمال آن غائب
زایل می شود حکیم این معنی را پسندیده در پی چند بوی داد غرض از کمال علم بر استفاده چوپان پاک نداشت
از سخنان او ست عاقلترین مردان است که پای را بر افعال خود موکل گرداند تا هر روز او را باستعمال فعال
جمیل و اجتناب از امر قبیح عدوات فرماید و شرف نفس انسان آنست که از ملابست اعمال دون
و موانست افعال خسیس عار دارد و فرمود که آثار بطن فاسد را صالح نساز و خرها بطن صالح را فاسد

کند و گفت موت منحصر بر چهار نوع است اول مرگ طبعی و آن از پیری باشد دوم عارضی که از آفتی در بدن روی نماید سیوم موت رضائی که خود را خود بکشد چهارم موت فجائی که ناگاه دست دهد وی در سنه پنجهزار ششصد و نود و دو وقت هبوط بکنار بحر اخضر یکی از شهر مصر فرمان قضا پذیرفت * ذکر بطلیموس حکیم مولدش اسکندریه وی در صنعت هندسه و علم نجوم منفرد بود و کتب بسیار در فنون علوم تصنیف فرمود در زمان دولت از رمالوس بادشاه آن نواحی رصد بسته نهجیکه تقسیم اقالیم سبعه بقیاس طول و عرض هر اقلیم نموده نقشهٔ آن در تفسیم اقالیم خواهد در آمد از سخنان اوست هر که علم را احیا کرد نمرد و هر که فهم و فطنت را مالک شد در تشویش نیفتاد مرد عاقل فاضل در میان خویشان جاهل غریب است فکیف در میان جاهلان بیگانه حکمت درختیست که در دل روید و ثمرهٔ آن از زبان دهد و هر که بقا و طول حیات دوست دارد باید که بر شداید مصایب صبور و متحمل باشد و فرمود هر که بوقایع دیگران پند نگیرد دیگران از واقعهٔ او پند گیرند و اعمال نیک در دنیا تجارت عقبی است و اجل دروازهٔ آخرت و مضرت مملکت منحصر در شش چیز است اول قلت غضب و سختی روزگار دوم خالی شدن خزاین از اموال سیوم انقطاع باران بر توالی دو سال چهارم مداومت پادشاه بر خمر و لهو بازنان چه بادشاه را ادمان خمر و کثرت معاشرت زنان فساد ملک است پنجم سوء اخلاق و مبالغه در عقوبت ششم کثرت خوارج و دشمنان است وی بعمر هفتاد و هشت سال در سنه پنجهزار هفصد و نود و شش هبوط داعی حق را لبیک اجابت گفت * ذکر باسیلیوس حکیم او بغایت دانا بود و از سخنان اوست که نفس را در دنیا غریب دان و غربا را گرامی دار و از مطعومات حرام بپرهیز که روزگار اگرچه کیسهای شما را از اموال پر کند لیکن دلهای شما را از ایمان تهی کردند و از حال ملوک عجب دارم غلامی را که نوعی از علوم و صناعت مخصوص باشد یا اسپی را که بر جنس خویش تفوقی دارد ببهای گران بخرند اگر از اشخاص انسانی حری که بفضایل و آداب متحلی باشد باندک چیزی نخرند بل بر ایگان قبول نکنند * ذکر حکیم ثالیس ملطی مولد او مایطه است اول کسیکه مسایل حکمت فلسفه بیان کرد او بود گفت مخلوق اول آب است و از جودت او ارض موجود گشت و از انحلال ماء هوا پدید آمد و از صفوت آب آسمان ترتیب یافت و از شعلات کرهٔ اثیر کواکب موجود گشت و در سفر اول توریه مذکور است که مبدء مخلوقات جوهریست که باری تعالی نظر هیبت در ان نگریست اجزای جوهر گداخته آب شد آنگاه بخاری ازان مثل دخان مرتفع گشت سموات را ازان دخان افرید و کفی مانند کف دریا بر روی آب ظاهر شد الله تعالی ازان کف زمین موجود کرد اید و بجبال استحکامش داد * ذکر انکیسا غورث او نیز از شهر مایطه بود مذهب او آنست که اصل همه اشیاء جسم است و جمیع اجسام و قوای جسمانیه ازان حاصل و مسکون شده چنانچه خوشه از یکدانه و انسان از یک قطره آب پیدا میگردد * ذکر انکسانس او هم از بلدهٔ مایطه و مذهب وی

انست که اول مخلوقات هواست و مجموع اجرام علویه و اجسام سفلیه از هوا متکون شده چنانکه سموات و کواکب و عقول و نفوس از هوای صافی و جماد و نبات و حیوان و انسان از هوای کثیف بوجود آمده اند

*ذکر اقلیدس صوری او اول کسی است که قدم در ریاض ریاضی نهاد و کتاب وی منسوب باسم او ست و شخصی با او گفت من چندان جهد کنم که حیات تو زایل کرد د جواب داد که من چندان سعی نمایم که غضب از تو زایل شود و گفت بدترین مردم آنکس است که بنا بر سوء ظن اعتماد بر هیچ کس ننموده و کسی را بجهت سوء گمان بر او اعتماد ننماید و فرمود میان دو برادر خصومت میفکن که ایشان باندک چیزی صلح کنند و تو اکتساب ندامت ساخته باشی

*ذکر ساقراطیس او یکی از تلامذه ارسطاطالیس بود بعد از فوت استاد بر کرسی او نشست و بافاده مشغول گشت از سخنان او ست سما مسکن انجم و زمین مجمع مردم بوجهی که مثل و شبیه اند و گفت سرور چیزیست خاص بنفس که تعلق بجسم ندارد و نفس را از مصالح خورش اشتغال می آید چنانچه لذت ماکول و مشروب مختص بجسم است نه بنفس الله بس ماسوی هوس

فصل چهارم بعد از ذکر حکمای ما تقدم قلم خوشخرام بمیدان ذکر طبقات ملوک عجم انعطاف می نماید و نبذی از احوال ایشان بحسب مقتضای وقت بر صفحات روزگار می نگارد هو الله ولی التوفیق آورده اند که سلطنت ملوک عجم بچهار طبقه بمدت چهار هزار و دو صد و شصت و نه سال انقضا یافته طبقه اول سلطنت پیشدادیان طبقه دوم ممالکت کیانیان طبقه سیوم حکومت اشکانیان طبقه چهارم جهانداری ساسانیان و ابتدای سلطنت پیشدادیان از سنه دو هزار دو صد و چهل و چهار هبوط و مدت سلطنت ایشان دو هزار و چهار صد و هفتاد و هفت بود و ده کس از اینها بترتیب آتی تن بفرماندهی دادند

*ذکر کیومرث ایمه اخبار در نسب او اختلاف کرده اند بعضی گویند که او از اولاد آدم بن سام بن نوح ع م بود برخی نام او سیم بن لاود بن آدم بن سام قرار داده میگویند که او در مبدای سلطنت بکیومرث ملقب شد طایفه بطور دیگر بیان کرده اند و کیومرث بزبان سریانی زنده و گویاست و مجوس او را آدم ابو البشر خوانند علی اختلاف الاقوال غرض او اول پادشاهان و نخستین پیشدادیان است چون کثرت ذریات نوح ع م بوجود آمد و بر انها حاکمی که سیاست و عدالت را استاید مقرر نبود بنابر جور و تعدی در میان انها شیوع و هرج و مرج بکلی وقوع یافت عقلا و شرفا درین امر اندیشیدند و بجهة دفع ظلم و بدعت تقرر فرماندهی رفیع القدر مناسب دانستند و بعد از استخاره این امر قرعه اختیار بر کیومرث افتاد و تاج شاهی بر فرق همایونش نهاده بر سریر سلطنت نشاندند بیت نخستین خدیو که کشور کشود * سر تاجداران کیومرث بود * چو بنشست بر تخت و بنهاد تاج * بپرداخت بر مرد دهقان خراج * باتفاق ایمه تواریخ کیومرث اول پادشاهی است که متمردان را باطاعت و فرمان خود در آورده بساط معدلت و احسان در بسیط ربع مسکون گسترانید و سایه عاطفت بر مفارق عالمیان مبسوط گردانید و باوجود کثرت

جنود و انصار هرگاه از تنظیم امور مملکت فراغت یافتی تنها در اطراف کوه و دشت به پرستش خالق لیل
ونهار روزها بشب بردی وشبها بروز آوردی اورا فرزندی بود بغایت ناسک و عابد سیامک نام پیوسته
در شعاب کوه و جبال بطاعت بادشاه لایزال اشتغال نمودی گویند که در زمان سابق دیوان با مردم
اختلاط و امتزاج می داشتند و کیومرث بر احوال و اطوار ناپسندیده ایشان مطلع شده
با عفاریت محاربه نموده طایفه را به قتل رسانید و جمعی باطراف آواره شدند و گاه گاه با اولاد انها آمده
دست بردی نمودند تا که زمانی سیامک را در صومعه بسجود یافته سنگی عظیم بر سر او زده هلاک کرده
گریختند و کیومرث گاه گاه بدیدن ثمرة الفواد مشتاقی روزی کیومرث بی سبب ظاهری حزین واندوهناک
بجانب کوه روان شده در راه چغدی فریاد موحشی برآورد کیومرث از آوازش متاثر شده گفت
اگر آواز تو متضمن خیر و سرور است مقبول طبایع گردی والا مطرود باشی چون بصومعه پسر رسید
او را کشته دید بر چغد نفرین فرمود بنابرین بنی آدم چغد را مشوم و آواز او را مذموم دارند و کیومرث
از حضرت باری مسالت نمود که او را از کشندگان فرزند آگاهی بخشد تا شبی در خواب القا شد که قاتلان پسر تو
بدیار مشرق رخت اقامت انداخته اند کیومرث بیدار شده شکر الهی بجا آورده بجانب مشرق روان
شد در اثنای راه خروسی سفید با ماکیان بنظرش درآمد آن وقت خروس با مار در نبرد بود کیومرث را
هیئت خروس و جنگ او با مار پسند افتاد مار را بکشت و مقداری خوردنی پیش خروس انداخت
خروس منقار بر زمین زده جفت خود را خواند تا که ماکیان بخوردن ابتدا نمود خروس چیزی نخورد کیومرث
را ایثار خروس مطبوع افتاد و فرزندان را به تعهدش وصیت نمود گویند در هر خانه که خروس باشد دیو در نیاید
اگر در مقامی که دیو باشد خروس در آید و زبان به تسبیح حی لاینام بگرداند دیو بر فور فرار نماید سبب شومی
بانگ بی هنگام خروس و سربریدن او بدان آنست که زمانی که کیومرث بمرض موت گرفتار بود به نماز
شام بانگی کرد متعاقب آن شهریار بان جهان خرامید القصه کیومرث به منزل دیوان رسیده
بایشان محاربه نموده بعضی را هلاک و جمعی را منهزم گردانید و برخی را در ربقه تسخیر آورده بکارهای دشوار
مشتغل داشت و دران محل شهری بنا نهاد هرگاه برادرش دران جا رسید اول بر وگمان جاسوسی ساخت
و بعد از شناخت گفت بل آخ ازین جهت آن شهر بتخفیف الف مسمی ببلخ گشت و اصطخر و دماوند
بنا نهاد و صاحب تاریخ جعفری اردبیل و فلسطین و بابل و قومس و مکران و نسا و جرجان و حمص و سجستان
را نیز محدثات او گویند بعضی از مورخان این بلاد را بدیگران نسبت کرده اند و در زمان کیومرث پشم رشتن
و جامه دوختن و گلیم بافتن اموختند و زین و لجام و سواری هم از عهد اوست چون قریب هزار سال از عمرش
گذشت و چهل سال بر عالمیان فرمان دهی نمود هوشنگ نبیره خود را بتاج شاهی مزین گردانید و عزلت
اختیار فرموده تا حیات بطاعت و عبادت پرداخت * ذکر هوشنگ بقول اشهر هوشنگ بن سیامک

پرهیزگارتر آنکه از جور خود عادل‌تر بود پیشه دارد یعنی عادل اول عبارت از اوست و طایفهٔ از روسای
فرس او را پیشدادی نامند و در حکمت عملی کتابی است که آنرا جاویدان خرد گویند آهن از سنگ
برآورده که از آن اسلحه ساخت و جواهر و سیم و زر از معادن برآورد و از پوست سمور و روباه پوستین
دوخت و اشجار قطع کرده تخت تراشید و خدم پیش خود قیام نمود و سگان را شکار و حفظ رمه آموخت
و بنای شهر سوس و کوفه انداخت و از سخنان اوست بدو معنی پادشاه مغرور مشو که مقربان با تو در
عداوت باشند و بر پادشاه منتی حرام چه او حارس ملک است زشت باشد که نگاهبان محتاج دیگری
باشد که او را نگاه دارد و سختی دنیا چهار است بینوایی در شیخوخت و بیماری در غربت و قرض وقت قلت
و باز ماندن از رفیق در رحلت و هشت چیز از غایت جهل است غضب کردن بی موقع و بخشش
بی استحقاق و رنج بباطل گرفتن و امید بنا از موده داشتن و عدم تمیز دوست از دشمن و راز بنااهل گفتن
و حسن خلق نسبت به بیوفایان ساختن و سخن بسیار بی فایده گفتن اگر پادشاه هزال شود هیبتش برود
و اگر دروغ گوید خوار گردد و سلطان را باید که سه چیز عادت کند درنگ در عقوبات و شتاب در خیرات
و صبر در حادثات و پنج چیز است که اندکش بسیار است درد و غم و عار دشمن و ذل بندگی و کمال محبت
در رغبت توان شناخت و عقل در حین غضب توان یافت و روزی طهمورث ولی عهد خویش را
گفت پادشاه را باید که در کلیات امور بی حجت قاطع و دلیل ساطع هیچ حکم باقضا نسازد *بیت* نباشد
پسندیده عقل و شرع * که بی بینه شاه فرمان دهد * که همچون قضای رضا حکم او * گهی جان ستاند گهی جان دهد *
و شریر و مفسد را منکوب و مقهور دارد و ظالم و راهزن را از مسالک دور و از نقض عهد و مکر و بغی احتراز
واجب شمارد و در بخشش اعتدال مرعی دارد و از اسراف و بخل اجتناب لازم داند و خود را از صفات حمیده
عاری نسازد و بجمال ظاهری فریفته مشو و عدل و انصاف را شعار خود ساز و با رعیت در جزویات
مناقشه مکن طهمورث مواعظ و نصایح او را از دل و جان قبول نمود و هوشنگ مدت چهل سال پادشاهی
کرده منزوی گردید و دیوان فرصت یافته در حین سجود بزخم سنگ او را بکشت * ذکر طهمورث دیوبند
بن هوشنگ او را دیوبند از آن گویند که دیوان را مسخر کرده بود تفصیلش آنکه بعد از کشته شدن
هوشنگ طهمورث بتضرع و زاری از حضرت باری درخواست که از کشندگان پدرش آگاهی بخشد
تا شبی در خواب آن امر مبهم بروی منکشف شده بیدار گشته بمحاربه دیوان شتافته اکثر ان را بتیغ
سیاست گذرانید و بعضی را مسخر ساخت و او خسرو خردمند بعدل و انصاف موصوف و بداد و دهش
معروف بود و سنت صوم در زمان او ظاهر شد زیرا که در ان اوان قحطی عظیم روی نمود و بینوایان جز
از قرص خورشید و ماه بروز و شب روی نان ندیدندی پادشاه بمشوره عقلا حکم فرموده تا اهل مکنت بقوت
شام قناعت نموده غذای چاشت بمحتاجان مصروف دارند چنانچه امام الشعرا الشیخ سعدی مطابق

آن فرموده * بیت * مسلم بود مر ترا روزه داشت * که درمانده را دهی نان چاشت * وگرنه چه حاجت
که زحمت بری * ز خود باز گیری و هم خود خوری * و طهمورث بتدبیر وزیر صایب تدبیر اکثر ربع مسکون به تحت حکومت
خود در آورد و ملوک اطراف در سلک اطاعت او در آمدند او مدت سی سال سلطنت کرده جمشید را
ولی عهد خود گردانید و بدرر نصایح گوش هوشش مزین ساخت و عالم فانی را وداع نمود و او بنای قندر
و مرو و آمل و طبرستان و ساد و اصفهان و مداین نهاده است و زمرهٔ گفته اند که در زمان او هر کرا عزیزی
در گذشتی برای تسلی خاطر حزین باتی بصورت میت ساختی و بمرور ایام مردم بسبب ساختن
اصنام فراموش ساخته اظهار استشفاعای خود انگاشته پرستش آغاز نمودند و بتاریخ جعفری مذکور است
که طهمورث بدست خود یکهزار و چهارصد و هشتاد دیو بکشت و ششصد سال عمر یافت و در بلخ مدفون
گشت * ذکر سلطنت جمشید بن طهمورث بن هوشنگ ابوحنیفه دینوری در تاریخ خود نوشته که
جمشید پسرزاده ارفحشد بن سام بن نوح است و عجم ارفحشد را ایران خوانند و اشهر آنکه او پسر صلبی
طهمورث است جمشید بر تخت نشسته آساس پاس و هیبت ممهد گردانید و بر رعایا و زیردستان
در شفقت و معدلت مفتوح ساخت و ابواب تعدی و تغلب بر روی خلایق ببست و طوایف جن
و انس را مسخر کرد و از خدای عز و جل مسالت نمود که موت و مرض و هرم و شیب را از میان خلایق بر گیرد دعای
او مستجاب شده سیصد سال هیچکس یکی ازین چیزها مبتلا نگشت و جمشید موجودات بحر و بر را تجربه و امتحان
آورده بترکیب ادویه و اغذیه پرداخت و از معادن زر و سیم و لعل و یاقوت بر آورده پیرایهٔ عروسان و از آهن
شمشیر و خنجر و زره و بکتر و خود و مغفر مرتب ساخت و باستخراج قز و ابریشم جامهای قیمتی بافت و عود و عنبر
و انواع طیب از تدبیر و تشخیص او ظهور یافت و جمهور خلایق را به چهار قسم یعنی اول علما و ارباب قلم
دوم سپاه و حشم سیوم ارباب حرث و زراعت چهارم اصحاب پیشه و حرفت منقسم ساخته حکم
کرد که هر یک بر سر کار خود بوده هیچ کدام در مهام دیگری مدخل ننماید و ظهور شراب در آن زمان بود که آب
انگور را ساخته در آوندی انداختند تا طعم مرارت ظاهر شد بادشاه آنرا زهر تصور کرده سر خم بند نمود یکی
از کنیزکان جمشید را درد سر بمثابه بود که مرگ را آسان دانسته مقداری از آن بیاشامید یک شبانروز
بیهوش بوده بعد از آن خود را صحیح المزاج یافته صورت واقعه بعرض رسانید جمشید بمجرد این خبر بشرب
شراب قیام نمود و در اکثر امراض شراب بکار برده بیماران شفا یافتند و آنرا شاه دارو نام نهاد و حکیم
فیثاغورث یونانی بملازمت جمشید بوده فن موسیقی ایجاد نموده مطربان خوش آواز و خنیاگران بربط نواز را
رواج داد و جمشید در فارس شهری بنا نهاده روز جلوس آنجا را نوروز نام کرد و سپاه و رعیت بفرمان
بادشاه بجشن نوروزی ابواب شادمانی مفتوح داشتند چون جمشید خزاین را بزر و سیم و در و گوهر
مملو و مشحون یافت و سپاه و حشم را از ذرات افزون دید صدای أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى انداخت و پیشانی

انفاکت عبودیت برداشت و کردن بدعوی الوهیت افراشت و بصورت خویش تماثیل تراشیده باطراف ممالک فرستاد اکثر خلایق طوعاً کرها پرستش نمودند و طایفه اهل توحید که سر باز زدند آنها را باتش قهر بسوزانید و بعضی گویند که سبب کافر شدن جمشید به تلبیس ابلیس لعین بود بهرحال هرگاه جمشید تجبر و کردنکشی آغاز نهاد و بارتکاب مناهی و ملاهی مصروف شد رعایا از طول ایام و کثرت بیداد او به تنگ آمده شداد بن عاد بر ایران داشتند که او در سنه ح هزار و چهارده بود برادرزاده خویش ضحاک تازی را با حشمی انبوه بتقلیع و قمع جمشید فرستاد و جمشید با وی مقاتله نموده انهزام یافت عاقبت او را گرفته نزد ضحاک آوردند و آن بی باک از اره جمشید را دو نیم کرد و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که جمشید مدتی مدید گرد عالم گردید و در حوالی سجستان دختری خواسته بود فرزندان از و پدید آمدند که گرشاسپ ازان اصل است و رستم ازان نسل و بعضی گویند که بعد صد سال از زوال مملکت جمشید ضحاک او را بکناره دریای چین در میان درختی میان تهی یافته مع شجره باره دوپاره کرد عمر او هزار سال و سلطنتش هفتصد سال بود و هود علیه السلام در بدایت سلطنت او بقوم عاد مبعوث گشت

ذکر سلطنت ضحاک تازی بن علوان ضحاک معرب ده آک و آک بمعنی عیب است چونکه ده عیب میداشت بنابر ضحاک میگفتند و بقولی خواهرزاده جمشید و پدرش یکی از ملوک عرب بود ازین جهت ملقب بتازی شد ازانجا که ده هزار اسپ در طویله داشت او را بیوراسپ هم مینامیدند بهرکیف چون بر سریر شهریاری نشست روی از متابعت شریعت برتافت و بمقتضای عادت ذمیمه و خلق لئیم روز بروز ظلم و عدوان بر صفحات روزگار ظاهر ساخت و مدت هفتصد سال از ظلمها زر و مال اندوخت و از دود دلهای سوخته و شور سینه های افروخته ناگاه بر دوشهای او دو پارچه گوشت مانند دو ثعبان سر برزد چندانکه اطبا معالجه نمودند مفید نیفتاد آخر از طلای مغز سر آدمی تسکین یافت و در تاریخ طبری گوید که این علت از تقبیل شیطان بر دوشها بود و بدلالت او ضحاک بدان معالجه پرداخت اول از مغز سر زندانیان تداوی نمود بعد ازان از محلات بلاد و امصار هر روز دو جوان بخوانسالاران می سپردند تا از مغز سر ایشان مرهم ترتیب داده بر دوشهای نامبارکش می نهادند و خوانسالاران یکی ازان را گذاشته دیگری را کشته مغز سر او با مغز سر گوسفند مخلوط ساخته نزد ضحاک می بردند چون قریب دویست سال ازین محنت و ابتلا گذشت در خواب دید که سه کس بر وی حمله کرده گرز بر سرش زده بند انداختند و دستهای او را محکم بستند وقت صبح منجمان را طلبیده صورت خواب تقریر نمود یکی از ایشان گفت فریدون نام یکی از اسباط جمشید که زمان ولادت او نزدیک رسیده خاطر شهریار مشوش سازد بعد از چندگاه منهیان خبر آوردند که یکی از فرزندان جمشید در فلان موضع پسری شیرخواره دارد ضحاک خود قصد انتقام نمود مادر فریدون فرانک نام آگاه شده فرزند را در بر گرفته بگوشه گریخت گشت ضحاک در انجا رسیده فریدون را نیافته پدرش را که

اثقیانام واشت قتل نموده باز گشت و فرانک با پسر در کوه و صحرای گشت تا بمرغزاری رسید که
شخصی کاوی چندی چرانید پسر خود را بادی سپرد آنکس مدت سه سال فریدون را بشیر گاو پرورش داد
بعد ازان ضحاک خبر یافته بطرف او روان شد و فرانک ملهم گشته فریدون را در طبرستان بزد آن
ظالم در انجا رفته گاوی را که شاهزاده بشیر او تعیش می نمود از پای در آورده باز گشت هرگاه ضحاک
دو پسر کاوه آهنگر اصفهانی را کشت او در سنه چهار هزار و سیزده هبوط در دکان بسته چرم پارهٔ
بر سر چوبی کرد و از جور ظلم ضحاک نفیر بر کشید اصفهانیان بادی موافقت نموده دار و غه را کشته خزاین
و اسلحه بر داشته بعد تسخیر اصفهان لشکر کشیده اهواز و اکثر ولایت عراق و فارس را در حیطهٔ
ضبط در آورد بعده بدری رسیده فریدون را از طبرستان آورده خزانه و ملک بدو سپرد ضحاک
مقابله و مقاتله نموده قرار گشته آخر بکیر آمده بقتل رسید ضحاک مدت هزار سال سلطنت
ساخت تازیانه زدن و بر دار کشیدن و مثله کردن از اختراعات اوست حضرت ابراهیم ع م در زمان
حکومت او مبعوث گشت طایفهٔ بعثت آنحضرت را در زمان فریدون گفته اند و الله اعلم * ذکر
سلطنت فریدون بن اثقیا بن جمشید او بر سریر جهانبانی متمکن گشته کاوه اصفهانی را سپه سالار کرده
بروم و گرشاسپ را با نریمان بطرف ترکستان فرستاد و کاوه در جمیع حروب چرم پاره که در حین خروج
بر سر چوب نصب کرده بود بعد ازان بدرفش کاویان اشتهار یافته تیمنا و تفاولا همراه میداشت و قریب
بست سال گرد معمورهٔ آفاق بر آمده گردنکشان عرصهٔ گیتی را با طاعت و انقیاد در آورد بسبب این
خدمت شایسته فریدون حکومت عراق و اصفهان تا حدود آذربایجان بوی عطا نمود و مدت ده سال
حکومت کرده در گذشت فریدون قارن و قباد پسران کاوه را نوازشات فرمود و متروکات کاوه
بورثه اش مسلم داشت و درفش کاویان را بجواهر ثمین مرصع ساخته در خزانه نهاد و وقت کارزار
دل سپاه بدیدن آن روشن و قوی می گشت و از ملوک عجم هر که بر سریر سلطنت نشست
چیزی جواهر بران افزود و این قاعده درمیان ایشان استمرار یافت تا در خلافت حضرت عمر بن الخطاب
رض در جنگ قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد آن حضرت چرم پاره را سوخته جواهر را بر ارباب
استحقاق قسمت فرمود بعد از فوت کاوه پسرش قارن در چین و نریمان بمازندران و هندوستان
رفته مظفر و منصور بر آمدند نریمان را وقت خواب در حصار اشکاوند مخالفان از سنگ هلاک
کردند و سام در هندوستان رفته راجه مهاراج را مدد داد و گویند که فریدون پس از
پنجاه سال سلطنت خود دختر ضحاک را در قید نکاح در آورده و در مدت دو سال
دو پسر از وی متولد شد یکی تور و دیگری سلم هر دو بدخوی و بد طبع و حسود بودند و ایرج بن فریدون از ایران
دخت یکی از مخدرات عظمای فارس تولد یافت خداوند فضل و کمال بود و در مروج المذهب آورده

که نام پسر کوچک فریدون ایرانست نون را بجیم بدل کردند و بکثرت استعمال الف ساقط گردید
و اعیان و امرای فرس اطاعت وی قبول نمودند لاجرم فریدون ربع مسکون را منقسم کرده نواحی روم
و دیار مغرب و ممالک فرنگ را بسلم و بلاد چین و ماچین بل تمامت ترکستان بتور داد و ایران که
عبارت از کنار فرات تا شط جیحون و وسط معموره عالم و خوشتر و بهترین عرصهٔ گیتی است نامزد ایرج
فرمود و آن دو فرزند را با ساز و اهبت و سپاه بجانب ولایات نامزد انها کسیل نمود و ایرج را در
مستقر خویش نگاهداشت و زمام امر و نهی و رتق و فتق مهمات در قبضهٔ او نهاد سلم و تور صاحب
ملک و مال گشته از جانبین بوساطت رسل و رسایل خیال نمودند که شاه بکرسی از عقل و تدبیر عاطل
شده ایرج خورد سال را بر ما گزید چارهٔ این جز از تیغ آبدار و سنان جان گذار نیست هردو بالاتفاق
بالشکری جرار در آذربایجان آمده نزد پدر پیغام فرستادند که اگر شاه ایرج را از ولی عهدی معزول کند
فبها و الا آماده حرب باشد با استماع آن فریدون در غضب آمده ایرج را فرمود که دفع این فتنه باید
نمود او گفت خود رفته برادران را برفق و مدارا راضی سازم هرچند فریدون صلاح ندید تاهم حسب
اصرار با نامهٔ پدر و جمعی مردم روانه گردید و با خوان ملاقات نمود سلم و تور خاک بی مروتی در دیدهٔ مردی
پاشیده سر ایرج را بتیغ کین از بدن نازنین جدا کرده نزد پدر فرستاده مراجعت کردند فریدون ازین واقعهٔ
عظمی شب و روز قرین ناله و سوز بود تا آن زمان که منوچهر قاتلان پدر را به قصاص رسانید ممالک
و خزاین بمنوچهر سپرده خود منزوی گردید مدت سلطنت فریدون پانصد سال بود او اول بادشاهی
است که بر فیل نشست و آلات حرب را بروی تعبیه ساخت و دقایق علم نجوم استخراج نمود و طبیبان
را گرامی داشت و از کیفیت خراج بحث فرمود و ظهور استر منسوب بدو دارند از سخنان اوست
که مَنْ عَدَلَ فِی سُلْطَانِهِ اِسْتَغْنیٰ عَنْ اِخْوَانِهِ و قَالَ آفَةُ الْاُمَرَاءِ سُوْءُ السِّیْرَةِ وَ آفَةُ الْوُزَرَاءِ خُبْثُ النَّفْسِ و
خُبْثُ السَّرِیْرَةِ * ذکر منوچهر او را بعضی پسرزاده و برخی دخترزاده ایرج میگویند و اصح آنکه او پسر
صلبی ایرج بن فریدون است بعد از کشته شدن ایرج فریدون مصیبت سخت برداشته تفحص نمود
که هیچیک از خواتین و سراری انتظام شهید حامله است یا نه حمل کنیزکی ماه افرید نام دریافته شکر الهی
بجای آورد و بعد از انقضای زمان حمل منوچهر متولد گشت و از تربیت و تعهد سزاوار سلطنت گردید
بتاج و تخت زیب و زینت گرفت و لشکری فراهم آورده عزم انتقام خون پدر مصمم نمود با استماع آن سلم
و تور رسولان سخن سنج را با پیشکش فراوان فرستاد آنها بخدمت فریدون عرض نمودند که سلم و تور
از افعال ناپسندیدهٔ خویش نادم اند و داعیه دارند که از شاهزاده منوچهر ملاقات کرده باعتذار و استغفار
پیش آیند فریدون جواب داد که پسران عاق نادان کاری چنان نکرده اند که انرا بر طاق نسیان توان نهاد اگر انها را
اشتیاق دیدن خلف الصدق ایرج است او خود با سپاه بیکران آنجا میرسد رسولان رخصت شد

شده کیفیت حالات بسلم و تور معروض داشتند آنها با لشکری بی شمار مستعد کارزار گشتند هرگاه تقارب عسکرین پذیرفت از جانبین گرز و شمشیر و سنان و خنجر در یکدیگر نهادند و از صدمات عساکر منوچهر لشکر سام و تور پایمال فتنه و فتور گشت تور و سلم منهزم شده فرار ورزیدند منوچهر تعاقب نموده انها را در حدود بلاد شرقی یافته بیک صدمه سر تور را در پای اسپ انداخت و از جانب دیگر قارن سلم را گرفتار کرد و قریب دویست هزار بنده از اطفال و جواری بدست لشکر منصور افتاد بعد ازین فتح منوچهر بجا نشست مقر دولت حرامید و شمشیر انتقام در نیام نهاد بمیامن معدلت و حراست شمشیر او ساکنان معمورهٔ آفاق را رفاه و امن و امان دست داد بعضی گویند که ظهور منوچهر بعد از فوت فریدون اتفاق افتاد در زمان منوچهر سام بن نریمان جهان پهلوان بود و سام در مردانگی عدیل و نظیر نداشت ضبط ولایت نیمروز و زابل و کابل و اکثر بلاد هندوستان مفوض بر رای او بود حق عز و جل او را پسری کرامت فرمود که موی سر و ابرو و مژه مجموع سفید داشت ازین معنی بغایت ترسان خاطر گشت گویند سام پسر را بزاهدی سیمرغ نام که در کنج کوهی بسر می برد سپرد تا پرورش دهد و آنچه محتاج الیه تربیت بود تسلیم نمود بعد از هفت سال فرزند را آورده زال نام نهاد عجم درین باب حکایتها می کنند چنانچه فردوسی شمه ازان در شاهنامه ایراد کرده است و حسب طلب سام و زال بخدمت منوچهر رفته تشریفات فاخره یافتند و بعد از چندگاه سام عازم دیار هند شد و زال را در ولایت نیمروز با ایالت باز داشت زال برسم سیر از سجستان در کابل رفت مهراب حاکم آن نواح خراج گذار سام پیشکش بزال رسانیده مشمول نوازش گشت رودابه دختر مهراب خصایل و شمایل زال از پدر شنیده عاشق گشت و کنیزکان واسطه شده خفیه با زال ملاقات کرد و از جانبین قاعده محبت استحکام یافت و زال در ولایت نیمروز مراجعت نمود بعد از مدت رودابه را در عقد نکاح در آورد و رستم دستان که از تعریف مستغنی است از دختر مهراب که از احفاد جمشید بود متولد شد بعد از پنجاه سال از سلطنت منوچهر افراسیاب بن پشنگ نژاد تور با لشکری وافر در ایران آمد منوچهر مقاتله و مقابله نموده منهزم گشته پناه بحصار آمل واقعهٔ طبرستان برد افراسیاب هرچند فکر و اندیشه کرد فتح قلعه میسر نشد آخر باین شرط بمصالح راضی شد که آرش از سر کوه دماوند تیری اندازد هر جا فرود آید فاصل میان دو مملکت بود آرش تیری بجانب شرق افگند و آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیمروز حرکت کرده هنگام استوا بر کنار جیحون افتاد هرچند این صورت از عقل بعید است اما متون کتب تاریخ برین ناطق بنا بر به ثبت آن جرات نمود افراسیاب ضبط بلاد شرقی کرد و منوچهر از قلعه بیرون آمده بجانب ری رفت و جمیع سپاه و رعیت را طلبیده خطبه خواند بعده لشکری جرار بدفع ترکان فرستاد و آنها ممالک مشرق و مغرب را مسخر گردانیدند و ملوک یمن که فرمان سرداری هیچ بادشاه نکرده بودند مطیع و منقاد منوچهر گشتند چون او مدت صد

پس حق سبحانه پادشاهی نمود ضعف بر ذات خود مشاهده ساخته نوذر پسر خود را ولی عهد گردانید باتفاق مورخان شعیب و موسی و هارون ع م در او اسط ایام سلطنت منوچهر مبعوث شدند و یوشع ع م در اواخر عهد وی رتبه پیغمبری یافت و نهر فرات را منوچهر حفر کرده آب بعراق آورد و اول کسیکه بحفر خنادق و نقاره زدن صبح و شام امر فرمود منوچهر بود * ذکر سلطنت نوذر بن منوچهر چون ایالت اقالیم و کفالت مصالح بنی آدم بر نوذر مقرر شد از غایت خویشتن داری و کم آزاری باهتمام صلاح حال رعایا و انتظام امور برایا نتوانست پرداخت کارها از نسق و نظم افتاد و خلل فاحش در مملکت راه یافت * بیت * نه شاه و نه سالار لشکر بود * که نازک تن و سایه پرور بود * ترا افسر و گنج فرماندهی * حرامست اگر سر ببالین نهی * هرگاه خبر وفات منوچهر بتوران زمین رسید پشنگ بادشاه ترکستان فرزندان خود را گفت که کینه تور از فرزندان منوچهر بکشید و افراسیاب که ارشد اولادش بود قبول این خدمت نموده با چارصد هزار سوار و پیاده روی بایران نهاد اعیان و سران ایران قاصدی در سجستان فرستاده سام بن نریمان را از قصد دشمن و بی ضبطی مملکت اعلام داد سام بر جناح استعجال رسیده از نوذر ملاقات کرده نصیحتهای مشفقانه فرمود و جهت ساختگی لشکر بطرف نیمروز معاودت نمود و در روز عمر سام بشب رسید و نوذر از ری حرکت ساخته بمازندران آمد چون تقارب صفین دست داد از جانب نوذر قباد بن کاوه بجنگ در آمد و سواری از ترکان بارمان نام بمیدان رسید از تیر او قباد کشته شد و برادر رستش قارن در انتقام که داد مردی داده نزدیک بود که افراسیاب شکست خورد ترکان باستعمال سنگ یده اشتغال نمودند ابرهای سیاه بمرتبه پیدا شد که روز از شب تاریک تر گشت جانبین دست از حرب باز داشته هریک در محل خود قرار گرفتند در اثنای این حال نوذر عجز خویش ملاحظه کرده طوس و گستهم پسران خود را باقارن بجانب فارس فرستاد که متعلقان را بالبرز کوه برند افراسیاب ازین صورت آگاهی یافته قراخان را با بارمان عقب ایشان روانه ساخت بارمان باقارن رسید و میان ایشان جنگی سخت روداد قارن بارمان را به تیغ کین بگذرانید و بفیروزی روانه شد بعد رفتن طوس و گستهم شاه نوذر با اعیان سپاه اسیر و دستگیر گشت افراسیاب مجموع سرداران را به برادر خود اغریرث سپرد که انها را بقلعه ساری برده محافظت نماید و نوذر را بقتل رسانید مدت سلطنت او هفت سال بود بعد ازان افراسیاب در سنه چهار هزار و ششصد و چهل و یک هبوط حاکم ایران گشت و باندک زمان اکثر بلاد و امصار در تحت تصرف آورده در هدم قواعد دین و نقض مبانی عدل پرداخت و از ظلم و بیداد او اکثر ممالک ایران ویران گشت * بیت * خداوند اخبار کسری و جم * چنین کرد ذکر ملوک عجم * که بعد از منوچهر والا جناب * چو شد در سلطنت حق افراسیاب * درشتی و بدخوی آغاز کرد * در فتنه بر مملکت باز کرد * اگر کینه ورزید و رمهر داشت * نظر بر خلاف منوچهر داشت * چون

ظلم و تعدی افراسیاب بسر حد افراط رسید قحط و غلا بآن منضم شد بقیه پهلوانان ایران مشوره
نموده حسب استصواب قارن در باب اطلاق اسیران رسولی بجانب اغریرث فرستادند او
رسول را رخصت کرده پیغام داد که اگر زال بیاید شاید اسیران خلاص یابند بدریافت آن زال مستبشر
شده کشواد را با سپاه بسیار روانه جانب اغریرث بمقتضای وعده اسیران را اطلاق فرمود و
کشواد مع اسیران در زابلستان رسید افراسیاب بجرم اطلاق اسیران اعضای اغریرث را
چون حروف تهجی از یکدیگر جدا کرد و زال باستماع این خبر غضبناک شده اسباب حرب ترتیب
داد * ذکر سلطنت زاب آورده اند که اعیان ممالک ایران بر محاربه اتفاق نموده زاب را که زو و زراع
نیز گویند و از نسل فریدون بود بپادشاهی گزیدند * بیت * ز تخم فریدون فرخ رواست * که شایسته تاج
و تخت نواست * پس آنکه بحکم سران سپاه * نامی زاب طهماسپ شد پادشاه * او برای حرب
با سپاه انبوه چون سیل در حرکت آمد افراسیاب هم بالشکری وافر از فارس بیرون شد چون صفین
متقارب شدند مبارزان آهنگ جنگ کردند و از بوارق سیوف و صواعق سهام جویهای خون
در معرکه روان شد عاقبت نسیم فتح بر پرچم سپاه زاب وزیدن گرفت افراسیاب بعزم انهزام
عنان بگردانید * بیت * بتوران زمین رفت افراسیاب * جهان جملگی شد مقرر بزاب *
و در حافظ ابرو مسطور است که افراسیاب و زاب مدت هفت ماه بمقابله و مقاتله بسر بردند درین اثنا
قحط عظیم روی نمود طرفین عاجز آمدند و افراسیاب بدیار خود رفت مدت حکومت افراسیاب در ایران
دوازده سال بود و زاب بعمر هشتاد ساله بر مملکت ایران استیلا یافت بعد رفتن افراسیاب
خواست که بتدبیر پیرانه هر خرابی که بتعدی افراسیاب راه یافته اصلاح فرماید بنا بر انواع صلات
و صدقات بدرماندگان و مستحقان رسانید و مدت هفت سال خراج از رعایا برگرفت و انهاری که
افراسیاب مسدود کرده بود جاری ساخته آب بعراق آورد و انواع طعامهای لذیذ و لطیف اختراع
نمود و هر غنیمت و خراج که حاصل شدی بلشکر بخشیدی فلسی ذخیره نکردی مدت سی سال سلطنت
کرده مملکت را به برادرزاده خود گرشاسپ سپرد * ذکر سلطنت گرشاسپ که مادرش دختر ابن
یامین بن یعقوب عم بود بعضی او را شریک و برخی وزیر زاب گفته اند اما در تاریخ معجم مذکور است که
بعد از فوت زاب گرشاسپ بر سریر شاهی نشسته مدت بیست سال حکومت نمود حکومت پیشدادیان
تا بگرشاسپ منتهی گردید. بیان طبقه دوم از ملوک عجم که آنان را کیانیان خوانند آورده اند که بعد از
پیشدادیان کیانیان وارث منصب ایالت گشتند درین طبقه ده کس مدت هفتصد و سی و پنج سال
حکومت نمودند * ذکر سلطنت کیقباد او از اسباط نوذر بن منوچهر و اول کیانیان است و نخستین پادشاهی
که بضبط عالم پرداخت او بود کی بلغت پهلوی جبار را گویند او بعد از فوت گرشاسپ باعانت ایرانیان

وبقولی در سنه چهار هزار و ششصد و نود و یک هبوط تاج زر بر سر نهاد و بر تخت سلطنت نشست و سرداری
سپاه به رستم دستان داد و در مبدای جلوس کمر عداوت افراسیاب بر میان بست سپاهی
جمع آورده رستم زابلی و مهراب کابلی و قارن رزمخواه و کشواد زرین کلاه را در مقدمه تعیین نمود و خود با سایر
پهلوانان در عقب روی بافراسیاب نهاد سالار ترکان نیز با لشکری زیاده از مور و ملخ در حرکت آمد
رستم دستان با گرز گران دران معرکه چنان دست برد نمود که از انسان متصور نبود آن روز تا غروب
افتاب مبارزان جانبین در کشش و کوشش داد مردانگی دادند افراسیاب از مشاهده گیرودار و رزم
و پیکار رستم انگشت تحیر بدندان گزید و مصلحت در جنگ ندیده بروز دیگر پیغام صلح بشهریار ایران
فرستاد که در قسمت ممالک بموجب عهدنامه منوچهر معمل باید بود کیقباد بر مضمون رسالت وقوف
یافته بصلح راضی شد و از جانبین عهد و پیمان بایمان موکد گشت و در بعضی تواریخ مسطور است که هرگاه
صفها آراسته شد رستم از یاران خود نشان محل و مکان افراسیاب دریافته مانند شیر ژیان و پیل
دمان بجانب او حمله آورد صفها شکافته بخصم رسید افراسیاب روی بگریز نهاد تهمتن اورا دریافته از اسپش
پیاده ساخت و پالهنگ در گردنش افکنده بجانب لشکر خود روان شد دران حین که سپاه ایران اورا تهنیت
میگفتند و رستم بجواب ایشان اشتغال داشت افراسیاب بحیله و نیرنگ خود را باز کرده ریسمان
را بیکی از کشتگان معرکه بسته و بمعسکر خویش پیوست چون رستم کشته را کشان کشان نزد شهریار آورد معلوم
شد که افراسیاب نیست منفعل گشت و سالار ترکان بهنگام شب برسم هزیمت روی توجه
ببلاد شرقی آورد و از انجا رسولان را فرستاده التماس صلح نمود کیقباد ملتمس اورا مبذول
داشته بدستور سابق تن بمصالحه داد و روی بفارس نهاد و اکثر اقالیم عالم از امر و نهی و حل و عقد او
انتظام یافت و مدت صد و بیست سال در حشمت و کامرانی بگذرانید چون دور دولتش بانتها رسید
کیکاوس را بخواند و وصیتی چند بر سبیل مواعظ بروی باز راند چنانچه فردوسی گوید *بیت* صد و بیست
سالش چو نزدیک شد *زبان کند و چشمانش تاریک شد* بدانست کامد بنزدیک مرگ*
بخواهد همی سبز برگ سر ماه کاوس کی را بخواند *ز داد و دهش چند با وی براند*
بدو گفت ما بر نهادیم رخت *تو بسپار تابوت بردار و تخت* اگر دادگر باشی و پاک رای *بیابی نیکوئی
بهر دو سرای * دگر آز گیرد سرت را بدام *بر آری یکی تیغ تیز از نیام *بگفت این و شد زین جهان
فراخ *گزین کرد تابوت بر تخت و کاخ *گویند الیاس و الیسع و اشموئیل و حزقیل عم در زمان دولت
او مبعوث شدند و وی ملت ایشان را قبول نموده در اعلای اعلام شریعت غرا کمر اجتهاد
بر میان بست و دارالملک او اصفهان بود * ذکر سلطنت کی کاوس طایفه اورا پسر صلبی و برخی
نبیره کیقباد گویند روی خوب و هیکل قوی داشت هر مرکوب احتمال رکوب او نیاوردی و بر خیرات مبرات

همت عالی داشت اما متلون الطبع بود گاهی بر جزوی کار مبالغه بسیار نمودی و گاه بر مهمات کلی طریق
حزم مسلوک نداشتی و هرگاه حاکم مازندران از طاعت او سر مخالفت کشید و مواعظ و تنبیه سودمند نشد
آتش غضب افروخته برای انتقام از عرب و عجم لشکر جمع آورده بمازندران رفت و حاکم انجا تاب
مقابله نیاورده متحصن گشت کاوس پای قلعه را معسکر ساخته هرچند کوشش نمود فتح میسر نشد آخر
خیانه اندیشیده منزلی چند باز پس گردید و طایفه در لباس بازرگان بقلعه رفته اقمشه و اطعمه را باگندم
و جو معاوضه کردند و شبی آتش در انبارها زدند و لشکر کاوس معاودت نموده قلعه را مسخر نمودند و آن
ولایت به دیوان خاص تعلق گرفت و در اکثر تواریخ چنین مسطور است که کاوس بمازندران گرفتار
شد و رستم براه هفت خوان جریده رفته حکام اندیار را بقتل رسانید و کاوس را از قید بیرون آورد و آنگاه
کاوس بجانب هندوستان رفته آنحدود را مسخر ساخت و براه مکران و سیستان بمقر خویش باز گشت
پس از چندگاه قاصد ذو الاغار حاکم یمن شد و در انجا قتالی عظیم روی نمود و ذو الاغار مغلوب نشده بطرفی .
بیرون رفت و بسمع کاوس رسید که حاکم یمن را در حجله عصمت مخدره ایست مصرعه که آفتاب
بپروانه خواهد ازوی نور* کاوس نادیده دل از دست داده سخن صلح در میان آورده خواستگاری
دخترش نمود بادشاه یمن طوعا و کرها دختر خود سودابه نام را تسلیم کاوس کرد و شاه ایران دران دیار
سراپرده برافراشت حاکم یمن فرصت یافته کاوس را با رستم و بیژن و طوس و سایر پهلوانان
گرفته در قلعه محبوس گردانید رستم باستماع آن با هزار کس از ابطال رجال عزیمت یمن نمود
هرگاه بدان دیار نزدیک رسید ذو الاغار کاوس را با جمیع محبوسان اطلاق کرد و سودابه را
با تجملات و هزار کنیز روانه ساخت دران آوان افراسیاب لشکر بایران کشید و اکثر
بلاد را مسخر گردانید و باستماع خبر استخلاص کاوس باغنایم موفور ترکستان رفت کاوس
بار دیگر بر سریر سلطنت تمکن یافت و بعدل و داد جهان را معمور گردانید کاوس را پسری بود از خاتونی
غیر سودابه سیاوش نام که در حجر تربیت رستم پرورش می یافت کاوس بعد معاودت از یمن
پسر خود را طلبید و سودابه خبر صباحت و ملاحت سیاوش شنید و سودای اختلاط و مصاحبت او
بر ضمیرش استیلا یافت از کاوس التماس دیدار شاهزاده نمود و شهریار ساده لوح پسر را بحرم
فرستاد سودابه در نظر اول بیقرار و بی آرام گشت و بکنایه و اشاره چنان پیش آمد که سیاوش
بر ما فی الضمیر او مطلع شده همان زمان از قصر بیرون آمد و سودابه بار دیگر سیاوش را ببهانه آنکه یکی از
مخدرات ملوک را در حباله نکاحش در آرد باشاره کاوس طلبید و آنچه مکنون ضمیر بود صریحا عرض
نمود سیاوش را حلال زادگی و حشمت پدر مانع آمد از ان فعل ناپسندیده ابا آورد سودابه نومید شده
او را بخیانت حرم متهم گردانید هرچند سیاوش در ابرای ذمه خود بینه قایم کرد مفید نیفتاد مقرر شد

هیمه‌ای بلند افروزند و ان هیزم و ازان عبور نماید چون سیاوش از غل و غش خالص بود پای دران آتش
نهاد و بستان سمند را از طرفی بطرف دیگر بیرون آمد کاوس سیاوش را نوازش فرموده خواست
که سودابه را سیاست کند هم بشفاعت شاهزاده آن حیله گر از چنگ مرگ امان یافت در خلال این
احوال خبر رسید که افراسیاب بالشکری جرار از جیحون عبور کرده در بلخ رسیده کاوس خواست که
خود رفته دفع آن فتنه کند چون سیاوش از تهمت سودابه آزرده خاطر بود التماس نمود که آنمهم نامزد
او شود ملتمس او مبذول گشت سیاوش با دوازده هزار سوار و همان قدر پیاده اول در ولایت نیمروز
رسیده چهار شبانروز بشادی و طرب گذرانید و با رستم رو بسمت شرقی نهاده به فاصله دو فرسخی از لشکر
افراسیاب فرود آمد سالار ترکان سه شب متواتر خوابهای پریشان دیده صلح از جنگ بهتر دانسته
گرسیوز برادر خود را با تحف و هدایا و نامهٔ دلپذیر بخدمت سیاوش فرستاد شاهزاده و رستم
جواب دادند که اینمعنی وقتی رو نماید که آنچه افراسیاب از ایران بغارت برده باز دهد و صد کس از اقارب
و عشایر خود فرستد افراسیاب جمیع مسئولات را بانجاح مقرون داشته صد کس را بملازمت
شاهزاده فرستاد و از جانبین عهد و پیمان بایمان موکد گشت و سیاوش قاصدی فرستاده پدر را از آشتی
اعلام داد کاوس از استماع این خبر پریشان خاطر شده طوس و نوذر را فرستاده پیغام داد
که مکر و فریب افراسیاب بشما تاثیر کرد آن صد کس را که افراسیاب فرستاده بند کرده نزدم
فرستید و تحفه‌ها رد کرده لشکر بر توران بکشید اگر شما از عهدهٔ این مهم متعهد نتوانید شد درفش
کاویان و خزانه و لشکر تسلیم طوس و نوذر نمائید و خود نزد من آیید رستم بر خشونت کاوس اطلاع
یافته رنجیده خاطر بزابلستان رفت سیاوش گفت نقض عهد جایز ندارم و صد کس مسطور را
نزد افراسیاب فرستاد و سپاه بطوس تسلیم نموده خود با خواص عازم توران شد و کریمه از
مخدرات پیران ویسه را که از عظمای دولت افراسیاب بود بتزویج درآورد و ازوی پسری تولد شده
باسم فرود موسوم گشت بعد ازان بمصاحبت پیران متوجه دستبوس شاه توران
گشت و افراسیاب باستقبال شتافته دو سریر حاضر کرده خود بر یکی نشست و شاهزاده را
بر دیگری جای داد و روز بروز مرتبهٔ او در ازدیاد بود تا سهم از مهمانی بدامادی منجر شد سالار ترکان دختر خود
فرنگیس را بدو داد و رتبهٔ سیاوش بدانجا رسید که برادران و خویشان افراسیاب بروی حسد بردند
و در قصد او یکجهت شدند با آخر بسعایت گرسیوز سرش از تن جدا کردند و در حافظ ابرو مسطور است
که منزل سیاوش از مقر افراسیاب بعدی داشت سیاوش دران مقام شهرستانی ساخته
خانهای پادشاهانه ترتیب داده بود حاسدان نزد افراسیاب سعایت او میکردند تا آنکه گرسیوز را برای
کشتن سیاوش فرستاد و در شبی که روز دیگر گرسیوز بدانجا رسید سیاوش خوابی دید و چنان تعبیر کرد

که او را از مان حیات بسر آمده است خاتون خود را که حامله بود گفت که پدرت قصد کشتن من کرده و زمان زمان کس میرسد این فرزند را که در شکم تست نیکو دار و چون بزرگ شود مردم از ایران بطلب او بیایند و او را ببرند خدا او را توفیق دهد که مکافات ظلمی که بر من رفته بکند و خون پدر خویش باز خواهد سیاوش درین سخن بود که گرسیوز با جمعی انبوه رسیده سیاوش را طلب کرد و جرایم نا کرده بروی شمرده و بدین بهانه سر او را در طشتی زرین برید پیران ویسه وقت رفتن گرسیوز غایب بود خبر این حادثه یافته تاسف خورده بادشاه را ملزم و معاتب گردانید چون کار از دست رفته بود فایده نداد * بیت * وقت هر کار نگهدار که نافع نبود * نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند * بعد ازان فرنگیس را که حامله بود حاضر نمود پیران ویسه او را در حجر تربیت خویش گرفت و هنگام وضع حمل پسری بغایت لطیف و زیبا متولد شد او را کیخسرو نام کردند و پیران از خوف افراسیاب او را بشبانان داد که در صحراگاه داشتند تا آن زمان که گیو او را بایران برد آورده‌اند که رستم از واقعه هایله سیاوش آگاه شده با دل بریان و دیده گریان ببارگاه کاؤس شتافته اول سودابه را از حرم بیرون آورده به قتل رسانید بعده آماده جنگ گردید و کاؤس وارکان دولت جامهای سیاه در بر کردند تا غایت مردم بدان عمل می نمایند و کاؤس آنمقدار سلاح و سپاه که رستم خواست بدو داد و رستم از جیحون گذشت و افراسیاب خبر ان یافته روگردان شد و گرسیوز گرفتار گشته بقصاص رسید و بعضی بر عکس آن گویند که افراسیاب پسر خود شیده را با صد هزار مرد بمحاربه فرستاد و حربی هولناک دست داد و قتال بافراط واقع شد و فریبرز بن کاؤس بر شیده حمله آورده او را از پشت زین بر زمین زد و گردنش خورد بشکست فردوسی در شاهنامه آورده که شیده در خوارزم بدست کیخسرو کشته شد و رستم بر تختگاه افراسیاب استیلا یافته تمامت خزاین و دفاین را تصرف نمود هر چند متجسسان را برگماشت از کیخسرو و فرنگیس نشان نیافت و رستم کامیاب در ایران آمد و کاؤس درباره او صنوف الطاف ارزانی داشته بولایت نیمروز رخصت داد و بعضی گفته اند که شهریار ایران خوابی دیده گیو بن گودرز را جریده بتوران فرستاد و گیو مدت هفت سال هر چند در طلب جد و جهد نمودی بمقصود نبرد آخر الامر کیخسرو را در مرغزاری دید که بصید و شکار مشغول است شاهزاده را بفراست شناخت و شاهزاده نیز ملهم شده همرو نزد فرنگیس رفته هر سه بتعجیل تمام بجانب ایران شتافتند پیران ویسه خبر آن یافته سه صد کس نامی را برای باز آوردن گریختگان فرستاد انها در نیم شبی که فرنگیس و کیخسرو در خواب بودند و گیو پاس میداشت بانها رسیدند گیو رایت قتال و جدال افراخته جمعی از معاندان را به تیغ کین بگذرانید بقیه السیف منهزم شده استعانت به پیران بردند پیران گفت این حدیث با کس مگوئید عار باشد که یک کس سه صد کس سوار را فرار نماید آنگاه پیران بنفس خویش بالشکری که همراه

[illegible] بپیچ گریختگان روان شد و بدامن کوه رسیده فرنگیس و کیخسرو را دیده بشناخته بجانب آنها تاختن آورد آنها میل بهامون کردند و گیو گاهی بسرعت و گاه ببطو میرفت و پیران را هوس گرفتاری او در سر افتاد و از لشکر خود دورتر شد گیو بیک ناگاه او را بقید کمند آورده از اسپش پیاده ساخته نزد کیخسرو برد شاهزاده پیران را دیده در گریه افتاد و گیو قصد کشتن کرد کیخسرو شفیع شد آخر گیو دستهای او را از پرچامه کشیده بر هم بست و بر بارگیرش استوار ساخته سوگند خورانید که تا بخانه نرسد دستها نگشاید کیخسرو و گیو بکنار جیحون رسیده از کشتی و کشتیبان نام و نشانی نیافتند کیخسرو توکل بعنایت الهی نموده اسپ در جیحون افکند و فرنگیس و گیو با وی موافقت نموده بعد از لمحه از لجهٔ هلاک بساحل نجات رسیدند و از پاس سطوت افراسیاب ایمن گردیدند شاهزاده بهر شهر که میرسید خلایق استقبال میکردند و هرگاه بخدمت کاوس رسید آثار فرزانگی و مردانگی در ناصیهٔ او ظاهر یافت نبیره را نزد خویش بر تخت بنشاند و تمشیت امور مملکت و اصلاح لشکر بوی حواله کرد و گیو را بخلع فاخره سرفراز ساخت و طوس بن نوذر که هواخواه فریبرز پسر صلبی کاوس بود با او منازعت آغاز نهاد و نزدیک بود که میان او و گودرزیان مهم بجدال و قتال انجامد عاقبت مقرر بران شد که ازین دو شاهزاده هرکدام قلعهٔ بهمن که در اردبیل است و کمند تسخیر هیچ ذو شوکت بران نرسیده فتح فرماید بر سریر شاهی متمکن گردد نخست فریبرز و طوس قلعه را محاصره کرده هرچند کوششها نمودند بمقصد فایز نشده محروم و مایوس بازگشتند هرگاه پرتو عنایت شاهزاده کیخسرو بران قلعه و حصار افتاد ارکان راسخ آن قلعه فرو ریخت کیخسرو دوستکام نزد کاوس آمده اورنگ شاهی را مزین گردانید و رتبهٔ وزارت و سپاه سالاری بر گیو قرار گرفت و کاوس گوشه گرفته باعتذار و استغفار مشغول گشت مدت سلطنت او صد و پنجاه سال بود حضرت داود و سلیمان علیهما السلام در ایام دولت او مبعوث گشتند و یکی از امور ناپسندیده که نسبت بکاوس میکنند و آن مراد از صعود اوست بر آسمان این حکایت نزد عقل بغایت دور مینماید چه او بادشاهی بود با کیاست و مع ذلک طایفه از افاضل حکما ملازم او بودند و هیچ دانشمند مصدر امر غیر ممکن نمیشود العلم عند الله * ذکر سلطنت کیخسرو بن سیاوش او بر تخت شاهی نشسته اصحاب تیغ و قلم را معزز داشت و در قاعده و رسم جهانداری عادت اسلاف خویش را مقید ساخت و بمصالح سپاه و رعیت پرداخت آنوقت برای انتقام خون سیاوش پدر خود فریبرز و طوس را با سی هزار سوار بتوران فرستاد و هنگام وداع با طوس گفت براهی روی که قلعه برادرم فرود برهمن لشکر نیفتد بالفرض اگر اتفاق شود طریق رفق و مدارا سلوک داری قضا را عبور ایشان بر نواحی قلعه فرود واقع شد و شاهزاده بعزم محاربه با افواج از قلعه فرود آمد طوس هرچند پیغام داد که شاهزاده نهالیست از بوستان کیانی از مقام مخاصمت برخیز لیکن فرود از غایت غرور جوانی سخن پسر کاردان را وزنی ننهاد و متهورانه در صف بایستاد و از تندباد حوادث آن گل نورسیده از پا فرو ریخت

ریخت. چون خبر این واقعه بسمع کیخسرو رسید بر فوت برادر تأسف‌ها خورده به عم خویش فریبرز سرداری لشکر
داده طوس را عتاب نموده در قید سلاسل کشیده آورد و فریبرز با سپاه بحدود ولایت افراسیاب در آمد
افراسیاب پیران ویسه را با مبارزان کاردیده فرستاد هردو لشکر بهم رسیده تیغ بر یکدیگر نهادند سپاه ترکان ظفر یافت
و فریبرز روی بانهزام نهاد و هفتاد نفر از اولاد و اهل بیت گودرز بن کشواد در عدم آباد پیوستند گودرز
با بعضی از فرزندان بصد حیله از آن مهلکه جان بر شده بنفر یبرز ملحق گشته روی بایران آورد کیخسرو از
مشاهده آن حال پریشان خاطر گردیده طوس را از بند رهانید و باتفاق گودرز با لشکری گران روان ساخت
و افراسیاب باز پیران ویسه را با طایفهٔ بهادران بحرب نامزد کرد و بعد از تقارب دو لشکر هردو مانند بحر
اخضر در خروش آمدند و عاقبت ایرانیان منهزم و در کوه هماوند متحصن شدند تورانیان در دامن کوه
فرود آمده اخذ و قتال ایشان را وجهه همت ساختند و درین اثنا خاقان چین و شنگل با لشکری فزون
از مور و ملخ بمدد پیران رسیدند و سپاه ایران بیکبارگی دل از جان برداشتند بعد از آن رستم دستان از ایران
آمده با یرانیان ملحق گشت و علم محاربه برداشته کاموس نام یکی از سالار فوج را بخم کمند آورد و چند روز
نایرهٔ جدال و قتال ملتهب بود تا که خاقان گرفتار شده و باقی معاندان روی از معرکه بر تافتند و ولایت خراسان
از خار کدورت پاک شده و رستم و گودرز مظفر و منصور باز گشتند بعد از مدتی باز کیخسرو فرمان داد که
چهار سردار هریک با چند هزار سوار از چهار طرف متوجه تختگاه افراسیاب شوند از آن جمله گودرز با درفش
کاویان بطرف بلخ رفت افراسیاب خبر یافته پیران ویسه را با برادر خویش و لشکری انبوه فرستاد
هرگاه تلاقی لشکرین دست داد دلیران بخدنگ چهارپر و خنجر سینه گذر صحرای معرکه را از خون دلاوران
طبر خون کردند سه روز قتال عظیم برپا ماند و از کشته فضای هامون حکم کوه و پشته گرفت و دران
رزم پیران بدست گودرز و دیگر یازده سردار تورانی بدست یازده سردار ایرانی کشته و اسیر گشتند
و گرسیوز برادر افراسیاب نیز گرفتار آمد و قریب صد هزار کس از لشکر توران کشته شدند باقی
منهزم گردیدند مقارن این فتح کیخسرو در انجا رسید و نظر بر علمها انداخت و بزیر علم گودرز پیران را
کشته دیده در گریه افتاد و از اسپ فرود آمده روی خود بر روی او نهاد بعد از زمانی فرمود تا بدنش را شستند
و در جامهای قیمتی پیچیده در موضعی مناسب دفن کردند و در پای علم گیو گرسیوز را بسته دید و بدست
خویش سرش را جدا کرد و روز دیگر سران سپاه را بعواطف شاهانه خوشدل و مستظهر گردانید و کرمان
و کیچ مکران بفریبرز و اصفهان و جرجان و قهستان بگودرز داد و مجموع را بقدر حوصله خود راضی و شاکر ساخت
و افراسیاب بخبر کشته شدن پیران پسر خود شیده را با جمعی کثیر بحرب کیخسرو فرستاد
و در صحرای خوارزم هردو لشکر بهم رسیده جنگی صعب رو نمود و کیخسرو شیده را بدست خود قتل نموده
فرمود خوارزمی بود بنابرین آن دیار بخوارزم مشهور گشت پس از آن شهریار را از انجا عنان

بجانب گنگ دژ که دارالملک افراسیاب بود معطوف ساخته قلعه را محاصره نمود افراسیاب
منظر گشته از نقبی که در آن حصار بجهت چنان روز کندیده بود در روی بگریز آورد و
قلعه مسخر شد کیخسرو متعلقان افراسیاب را در حجر عنایت خویش پناه داده نگذاشت
که بهیچ وجه تعرضی بدیشان رسد افراسیاب مدتها سرگردان بود آخر در نواحی اذربایجان
آسیر و دستگیر کردید و بعد از سه روز بحکم کیخسرو بقتل رسید و برخی بر آنند که کیخسرو او را دیده بنا در رقت نهاد
گودرز از بیم آنکه مبادا افراسیاب از جان امان یابد بی رخصت بدنش را از بار سر سبک گردانید باری کیخسرو
خاطر از آن دغدغه فارغ ساخته از اذربایجان بطرف بلخ رفت آورده اند که کیخسرو در اخر عمر خود روزی
لشکر و اعیان مملکت و رعایا را جمع آورده فرمود هر که در ولایت هستی خلعت خلقت و بقا پوشد
عاقبت در معرض فنا در آمد و عرصهٔ که لایق زوالست اعتما درا نشاید من امور دنیوی را منقطع سازم
تا مگر قرین بمنزل لاهوت شوم بعد ازین کلمات لهراسپ را ولیعهد گردانید و در آخرها نوروز بندگان
قدیم و پوشیده رویان تتق عصمت را وداع فرموده از میان قوم بیرون رفت دیگر کسی ازوی
نشانی نداد بعضی گویند که سلیمان ع م آهنگ گرفتن کیخسرو کرد او از اصطخر گریخته بجانب بلخ رفت و
در انجا هلاک شد فردوسی غیبت او را بکیفیتی که نظم کرده است خواننده را چشم پر آب و جگر کباب
میکرد و مدت بادشاهی کیخسرو نزد جمهور ایمهٔ تواریخ شصت سال بود مولف تاریخ عجم گوید * بیت *
چو صد سال کیخسرو نامدار * بهرچه آرزو کرد شد کامکار * بدانست آخر چو فرزانگان * که گیتی
سرابست و ما تشنگان * همی تشنه چندانکه پی بیشتر * نه بد باشدش تشنگی بیشتر * بلهراسپ داد
افسر خسروی * ولیعهدی و تاج کیخسروی * حافظ ابرو گوید که کیخسرو مسجد و محرابی ساخته بود که در سفر
و حضر بادی بوده و او دران نماز گذاردی و خدا را بیکانگی برستیدی و در هر کار مشوره بسیار نمودی لقمان حکیم درزمان
وی بود * ذکر سلطنت لهراسپ نبیره برادر کاؤس و داماد کیخسرو و ادبادشاهی بود بهتور و مردانگی
و فرزانگی و فصاحت بیان و متانت حزم ممتاز و مستثنی لیکن درشت گوی و کینه جوی بود تختی از زر
ساخته آنرا بجواهر قیمتی ترصیع داد و شهر بلخ را دار الملک خویش گردانید و سلاطین هند و چین
کمر متابعتش برمیان بستند و لهراسپ زیاده از حکام سابق ضبط جهان نمود و تعیین مراتب اصحاب
دیوان از مشرف و مستوفی درزمان او پیدا شد او گودرز را که بعضی اور ابخت النصر گویند ایالت عراق
عجم نامزد کرد هرچند سابقا احوال بخت النصر از کتاب عینیه و غیره نقل کرده اما محمد بن جریر الطبری
روایت کرده که بخت النصر بدمشق رسیده بران بلده استیلا یافت و یکی از امرای خود را در بیت المقدس
فرستاد با دشاه انجا با وصلح کرد گروهی از بنی اسرائیل را بکرو گرفته باز گشت و بنی اسرئیل
بر بادشاه خود خروج کرده گفتند که تو با ما خیانت نمودی و با سرهنگ بخت النصر محاربه نساختی

عاقبت پادشاه را بقتل آورده اسباب عرب ساز داده بود باستماع آن بخت النصر مردمان کرد را
قتل نموده در بیت المقدس رفته خرابی ها ساخت و باقی حکایت بخت النصر با قول سابق مطابقت
دارد و در تاریخ مذکور است که لهراسپ را دو پسر بود یکی گشتاسپ که شکوه پادشاهی از
طلعت او لایح بود و دوم زریر گویند که لهراسپ فرزندان ملوک ماضی را بر پسران خود ترجیح میداد
و مهمات ملک بایشان حواله میکرد بنا بر آن گشتاسپ آزرده شده جمعی را باخود متفق گردانیده خواست
که بامور مملکت دخل نماید و با پدر مخالفت آغاز کند لهراسپ برین حال مطلع شد گشتاسپ از بیم
خشونت پدر از دار الملک پدر بدر آمده با خدم قدم در راه آوارگی نهاد و بملک روم رسید و در آن وقت رسوم
قیاصره چنان بود که چون بنات ایشان بحد بلوغ می رسیدند انجمنی می ساختند و در آن انجمن وضیع و شریف حاضر
می شدند و دختر قیصر سواره ترنجی در دست بر آن محفل گذشتی و بهر کس که ترنجی زدی دولت دامادی
او را دست دادی هرگاه گشتاسپ در آن مملکت رسید مجلسی چنان منعقد شده بود و او آنرا عجیب
شمرده بتماشای آن محفل حاضر گشت و دختر قیصر کتایون نام بر آن انجمن گذر کرد و دیگران را
دیده ترنج بجانب گشتاسپ انداخت از آنجا که گشتاسپ را هیچ کس نمی شناخت و او مکنت
و حشمتی نمیداشت قیصر از کتایون رنجید و با گشتاسپ طریق ملاقات مسدود گردانید و بعد از
وقوع این قضیه قیصر آن قاعده را بر انداخت و گفت دو دختر دیگر دارم بکسانی میدهم که فلان شیر
و اژدها که در فلان بیشه و موضع است بکشند و در آن اوان دو ملک زاده در روم بودند و داعیه داشتند
که با قیصر وصلت کنند اما یارای کشتن آن دو جانور نداشتند گشتاسپ بقوت بازو انگشت نمای اندیار بود
ملک زادگان التجا بدو نمودند او اژدها و شیر را کشت و انها آن امر شگرف را بخود نسبت کرده داماد
قیصر شدند بعد از چندگاه روزی گشتاسپ در میدان گوی بازی نزد پادشاه حاضر شد و در چوگان بازی از همه
را هیچ آمد شمهٔ حالات و قضایای خویش و کشتن شیر و اژدها بسمع پادشاه رسانید قیصر ازو راضی شده
عذر خواهی نمود بعد از آن قیصر بمعاونت گشتاسپ بر بسیاری از معاندان قوی غالب آمد و به تحریک
گشتاسپ رسولی نزد لهراسپ فرستاده باج و خراج طلبید لهراسپ از جرات قیصر تعجب ها نمود آخر
معلوم کرد که این صورت باقتضای گشتاسپ بود بنا برین تاج و سریر بزریر داده او را با جمعی از مردان باستمالت
گشتاسپ فرستاد و قیصر کفایت آن مهم حواله گشتاسپ نمود شاهزاده جریده نزد برادر رو لشکر پدر
رسید انها بوصیت لهراسپ تاج شاهی بر سر گشتاسپ نهاده بر تخت سلطنت نشاندند
بعده حاکم روم حسب طلب داماد بعسکر ایران رسیده او را بر تخت نشسته دید گشتاسپ شرایط
تعظیم بجای آورده قیصر را در پهلوی خود جای داد و بعد از جشن و سور قیصر دختر خود را با تجملات در مصاحبت
گشتاسپ گسیل فرمود شاهزاده روی بایران نهاده در همان چند روز بشرف دستبوس پدر دریافت

و [illegible] بروجهی بست که از نیکوخدمتی خود پدر را راضی ساخت آخر لهراسپ گشتاسپ را قایم مقام خود کرد و آنچه از حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور بدست او گذاشته خود کنج و انزوا گزید بیت
چو پیری آمد کرد لهراسپ را * ولی عهد خود کرد گشتاسپ را * بماند رز گفت ای سرفراز مرد * ز راه وزر ستم نیابد گمرد * مرا بود شاهی و گنج و سپاه * بر ایران و توران بدم پادشاه * کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال * فتاد اختر بخت من در وبال * جوانی و گوپال و نیرو نماند * زمن هیچ جز نام نیکو نماند * تو نیز ار کنی نام نیکو هوس * ره نیک نامی همین است و بس * گویند مدت سلطنت لهراسپ صد و بیست سال بود از سخنان او است که پادشاه در عقوبت و مهر گناهکاران مثال طبیب حاذق است که عضو معلول را معالجه کند بشق و حرق و قطع تا مواد فاسد پاک شود و باز باصلاح در آرد * ذکر گشتاسپ بن لهراسپ او پادشاهی عالی قدر صایب فکر وافر عدل بلند همت بود اما بدین زردشت در آمده مرتکب این امر ناصواب شد و در تاریخ معجم مسطور است که زردشت حکیمی بود در ابتدای حال شاگردی یکی از تلامذه ارمیای پیغمبر عم میکرد تا علوم غریبه آموخت آخر باغوای شیطان خود را به پیغمبری منسوب کرده خلق را بدین مجوس دعوت نمود و کیش آتش پرستی رواج داد و گشتاسپ بسعی پسر خود اسفندیار بکیش مجوس در آمد و در اطراف و جوانب ممالک آتشکدها بنا کرد گویند دوازده هزار پوست گاو را دباغت نموده مزخرفات نامقبول نتایج طبع زردشت را بآب زر و سیم بر آن ثبت کرده آنرا کتاب زند نام نهاد و عوام را بتعلیم آن ترغیب نمود و جمعی کثیر از امت مجوس تمرد کرده به قتل رسیدند و جمهور خلایق کیش آتش پرستی قبول کردند ارجاسپ پادشاه ترکستان باستماع آن لشکر بایران کشید و گشتاسپ مقابله کرده از زور بازوی اسفندیار پسر و برادر ارجاسپ را به قتل رسانید و ترکان منهزم شدند من بعد گشتاسپ به بدگوئی یکی از ارکان دولت اسفندیار را در قلعه گردکوه محبوس کرد ارجاسپ فرصت یافته لشکر ببلخ کشید و لهراسپ را که در آن دیار اوقات بسر می برد کشته دختران گشتاسپ را اسیر کرده بترکستان فرستاد و شهریار ایران بعد از محاربه انهزام یافته در قلعه متحصن شد و برادر خود جاماسپ را ارسال داشته اسفندیار را بوعده اینکه اگر بر ترکان ظفر یابد تاج و تخت بوی دهد از قید خلاص نمود فردای آن اسفندیار با شاه ترکان محاربه نموده جمعی کثیر را به قتل آورده انها را منهزم ساخت و با دوازده هزار سوار و همانقدر پیاده پشوتن برادر خود را مصحوب کرده بانتقام ارجاسپ روانه شده و در موضعی رسیدند که از انجا تا بسرحد رویین دز دار الملک ارجاسپ سه راه بود فاصله یک راه که آب و گیاه داشت مدت شش ماه و راه دوم که در آن آب و علف کم بود دو ماه و راه سیوم که آنرا هفت خوان میگفتند یک هفته است اما درین راه خطرها بود اسفندیار سپاه را با پشوتن براه دوم روانه کرد و گفت که شما چون برویین دز رسیده در فلان موضع آرام گیرید و در شبی که شعله های

آتش از قلعه بلند شود بالشکر از اطراف و جوانب جنگ انداز بود و اسفندیار با خواص و امتعه و اقمشه
برسم تجارت از طریق هفت خوان عازم گشت و گرگ و شیر و سیمرغ و جادو را کشته برف و صرما
و غیر ذلک را طی کرده نزدیک مدینه صفریه رسیده هفتاد پهلوان را اختیار کرده هر یک را در صندوقی
نشانیده آوازه در شهر انداخت که بازرگانی با مال وافر از جانب ایران آمده است باستماع آن
ارجاسپ او را طلب داشت اسفندیار بخدمت شتافته جوهری خوشرنگ لایق تاج شهریار پیشکش
نمود بنابر بادشاه بحال او نوازش فرمود و اسفندیار هر بار نزد ارجاسپ رفتی تحفه های مناسب با خود
بردی چنانچه روز بروز تقرب و اعتبار وی در تزاید بود تا ارجاسپ او را قریب قصر خویش جای داد و
پشوتن مسافت یکماهه قطع کرده بمحل موعود رسید انگاه اسفندیار ببهانه پختن طعام جهت
ضیافت امرا و اعیان برخصت بادشاه شبی آتش بسیار برافروخت پشوتن بملاحظه سطوع نار طبلها
کوفته لشکر آراسته روی بحصار نهاد و آشوب تمام در شهر افتاد لاجرم تمامت سوار از قلعه بیرون آمدند
و اسفندیار پهلوانان را از صنادیق بیرون آورده سر راه مردم گرفت هر که از بیرون شهر بقلعه در می آمد
به قتل میرسانیدند و از انجانب پشوتن تیغ تیز در ایشان نهاد و دران تیره شب صبح دولت
ارجاسپ و برادر آتش بشام محنت و نهایت بدل شد و اسفندیار خواهران خود را بدست آورد
تخت زرین افراسیاب بر فیل سفید ارجاسپ بار کرده در ایران فرستاد بعد از تسخیر اکثر بلاد
شرقی بادشاهی اندیار را بیکی از اولاد اعزیرث که ترکان بنبوت او اعتقاد دارند ارزانی
داشت و فرزندان اعزیرث بطنا بعد بطن تا ایام اسکندر رومی بامر حکومت قیام نمودند و اسفندیار از مهم
ارجاسپ فارغ شده در ولایت چین و ماچین و سایر آن سرزمین آتشکده ها ترتیب داد و خلایق
را بمتابعت مجوس تکلیف کرد و از ان حدود براه دریا در هندوستان رسیده کیش آتش
پرستی را رواج داد بعده بدیار مغرب رفته از انجا هم سالما و غانما باز گشت و گشتاسپ در باب تسلیم
مملکت با اسفندیار بهانه نموده گفت اگرچه شهرهای دور دست فتح کردی اما رستم در وسط مملکت
است فرمان نمی برد و کیش ما قبول نمی کند او را مقید و مغلول نزد من بیار تا بهادری تو زیاده تر در اطراف
اشتهار یابد اسفندیار گفت در ایامی وعده مدافعه میمنائی و تعرض رستم صواب نیست لیکن
بجا آوری فرمان تو مفروض میدانم این سخن بزبان رانده بالشکری انبوه روانه سیستان شد و رستم
بدریافت ورود اسفندیار مبادرت بخدمت نموده شرایط تعظیم و تکریم بجای آورد اسفندیار از جانب
پدر خطاب کرد که در مدت دولت ما بخدمت نیامدی و شرایط تهنیت سلطنت بجای نیاوردی رستم
جواب داد که در بندگی و فرمان بری معتبر فهم اما اجداد شما مرا از قرموده از خدمت درگاه معاف داشته
مع ذلک اگر کبر سن مانع نبودی ظفر کردار ملازم رکاب همایون بودمی بعد از ین معذرتها التماس نمود

که زال را تشریف آرزانی فرماید اسفندیار بعر بازز زده گفت امر شهریار است که ترا دست بسته بپایۀ تخت رسانم رستم خواست که امتثال فرمان نماید اما استشارت از پدر نمود دستان درین باب همداستان نشدند روز دیگر رستم بر اسفندیار آمد هر دو بمناظره پیوستند * ذکر مناظره رستم و اسفندیار آورده اند که رستم بارگاه اسفندیار رسیده التماس نمود که بخانۀ من قدم رنجه فرمائی اسفندیار گفت حکم پادشاه است که ترا بند ساخته بپایۀ سریر رسانم چگونه در خانۀ تو مهمان شوم باستماع آن رستم در غضب شده جواب داد که من چندین مردی و پهلوانی کرده ام و در مجالس شاهان بر صدر نشسته اکنون می خواهی که مرا بند فرموده پیش گشتاسپ بری * بیت * که گوید برو دست رستم ببند * نبندد مرا دست چرخ بلند * اسفندیار گفت پای از اندازه بیرون نهاده جواب درشت میگوئی شنیده ام که زال از نسل جنیان است و او را بهنگام طفولیت بر کنار جوی انداخته بود سیمرغ او را در آشیان خود برد تا قوت بچگان سازد بچگان از قباحت منظر زال هراسیده طعمه نساخت و در گوشۀ آشیان گذاشت تا از تغذیۀ فضلۀ آنها بزرگ شد پس ازان او را بر کنار رود هیرمند افکند و پدران ما تربیت فرموده بمراتب بلند رسانیدند تو اوضاع پدر فراموش کرده با پادشاهان سخن بی ادبانه میگوئی رستم جواب داد که زال بن سام بن نریمان بن کورنگ که مادرش از نسل ملایکه بوده است بصورت و سیرت بر خلایق فضل می داشت و سام چه شهرها از چنگل جن و شیاطین بر آورده و بیمن مقدم من ایرانیان بر دشمن غالب آمدند و سلاطین سابق مرا تعظیمها نموده ولایات آرزانی داشته اند و من از زور بازو کاوس را از قید یمن خلاص ساخته و اکوان دیو را بعدم فرستادم و فریبرز را از حبس جادوان بر آوردم و در ولایت هاماوران دیو سفید را به قتل آوردم و بجهت خاطر شهریار پسر خود سهراب را که مثل او شهسواری در خانۀ زین تا این زمان نه نشسته بر زمین زدم و بیژن پسر گیو را از چاه محبس افراسیاب بیرون آوردم و حسب و نسب من چون خورشید جهان تاب اشتهار وارد تو پسر گشتاسپی و او پسر لهراسپ و من بچشم خود دیده ام که لهراسپ بر اسپی سوار و تنها در ولایت ایران تردد میکرد و هیچ کس برابر کاه برگی حساب او نمیگرفت و مادرت عورتی بود رومیه ترا نمی رسد که بدین نسب طعن در حسب و نسب من کنی و بدولت پنجروزه غره باشی هنوز جوانی و گرم و سرد روزگار نچشیده بدان که مغرور را ایزد سبحانه از درگاه خویش براند اسفندیار جواب داد که آنچه در باب مردی و مردانگی اظهار کردی راست است اما از نسل شیطانی و این تصور تو که مادر نریمان از نسل ملایکه است عیب بس است و من کاری نموده ام که تا آخر زمان اثار مساعی من بر صفحات دوران مثبت خواهد بود و معاندان دین را بر انداخته کوس ملت غرا در هفت اقلیم زدم و فخر نمیکنم بلکه میگویم که از نسل گشتاسپ که از پادشاهان ایران هیچ پادشاهی بمسلمانی و دینداری او نبوده هست و پدران

من شاه و شاه‌زادگان بوده اند و مادرم که رومیه بود عیب نیست چه اهل روم همیشه با فارسیان معارضه کرده
می آیند و کیکاوس مردی مختل بود که قصد رفتن آسمان ساخت و بندهٔ نسل تو ا تاج پادشاهی بخشید
و هرگاه جوانمردی خود بیان کردی شمهٔ از دلاوری من نیز گوش کن چون زردشت معجزات ظاهر نمود خلایق
تمرد کردند من حسب ارشاد پدر شمشیر کشیده تمام عالم را بنور ایمان مشرف گردانیده بتان را شکسته بتخانها
ویران کردم و از راه هفت خوان گرگ و شیر و غیره را کشته در مدینه صفریه رفته ارجاسپ پادشاه
ترکستان را کشتم و چین و ماچین و ختای و سایر آنولایت را مفتوح ساخته بدیار هندوستان رسیده
آنرا مسخر نموده در ملک مغرب لشکر کشیده بموجب تقسیم نامه فریدون عمان آوردم ای رستم مرا
درین پهلوانی احتیاج بکسی نبود و بدانست من تو سوای خانهٔ خویش استحقاق صدر نشینی نداری
مگر تعرض آن نمیکنم لیکن غم آن دارم که پیر شده و بگمراهی خواهی مرد رستم از دلاوری اسفندیار اندیشمند
شده خواست که بدرون رود اسفندیار دست او گرفته در پهلوی خود جای داده گفت رسم ما آنست
که مهمان را عزیز دارم پس ازان رستم را با خود در یک طبق طعام خورانید هر دو سه شبانروز باهم بنای
ونوش بسر بردند اسفندیار هرچند سعی نمود که رستم دست بسته نزد گشتاسپ برود او راضی
نشد و مهم بمحاربه قرار یافت رستم بایوان خود شتافته آن شب را بعد تزیین وجهی بروز آورده صباح
مسلح بمیدان درآمد و اسفندیار بزور بازو مغرور شده روی برزمگاه آورد و آن دو صفدر چنان جنگ
کردند که بهرام تندخو خود را پیش مردمی آنها سگ تصور نمود. بهنگام شام رستم مجروح و نالان بایوان
خود معاودت نموده بمعالجه جراحات پرداخت روز دیگر بر سر کار خود برفت و آن شیر بیشه هیجا را
بیک چوبه تیر بر خاک تودهٔ هلاک انداخت و آن واقعه در سنه چهار هزار و نهصد و چهل و هفت هبوط
اتفاق افتاد و آنچه عجم گویند که تیغ و تیر بر اندام اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی
بر چشم اسفندیار زد تا هلاک شد این معنی از قانون صواب دور است و فردوسی درینباب گفته
بیت چو رستم گز اندر کمان بست زود * بدان سانکه سیمرغ فرموده بود * بزد تیر بر چشم اسفندیار *
سیه شد جهان پیش آن نامدار * بعد از هلاک اسفندیار رستم بهمن را بوصیت پدرش در سیستان
نگاه داشت و پشوتن تابوت برادر را با ناله و خروش و سپاه سیاه پوش بایران برد
و گشتاسپ خبر مرگ اسفندیار شنیده از کرده خود پشیمان شده زاری و سوگواری
نمود و بهمن را که مادرش از احفاد طالوت بود از سیستان طلبیده ولیعهد گردانید و خود منزوی
شد و معنی بهمن در لغت یونانی نیکو نیت است و ولایت بیضا و مرغزار که طول آن ده فرسخ
است در نواحی شیراز از بناهای گشتاسپ است و دران نزهتگاه پیوسته علمای عصر مثل
ابوعبدالله و قاضی ابوبکر و قاضی ناصرالدین بیضاوی و غیرهم بوده اند و گویند شهر سمرقند که در ماوراءالنهر

اسپهان بنا کرده است گشتاسپ اول پادشاهی بود که دیوان رسایل و مکتوبات نهاده حکم کرد که مراسل و مکتوب بعبارت خوب و مرغوب نویسند و در مکرری سکه نقش آتشکده او بر جانب دیگر صورت گشتاسپ کنند لقبش هیربد یعنی عابد نار بود و مدت صد و بست سال بر تخت حکومت نشست * ذکر سلطنت بهمن دراز دست که او را اردشیر بن اسفندیار گویند آورده اند که بدانش و فضل هیچ پادشاهی مانند او در عجم پیدا نشد او پادشاهی بود در نهایت تواضع و عدالت و شفقت و مرحمت اول کسیکه نام خدا در اول مکتوب ثبت فرمود او بود و وی بر سبیل خفیه منهیان فرستاده احوال عمال دریافتی هرکه عدل کردی پایه او رفیع کردانیدی و هرکه ظلم ورزیدی سزای عملش درکنارش نهادی و باوزرا گفتی که هرگاه بینید که از طریق سداد انحراف نمایم ازان باز دارید و در سالی یکنوبت باحضار رعایا فرمان داده از تخت فرود آمده گفتی یکسال بر شما حکومت نمودم اگر خلاف رضای شما امری از من یا از عمال من صادر شده باشد اعلام کنید تا بعوض آن بر سم مویدی بر خاسته گفتی خاص و عام از تو راضی و شاکر اند و از رزانت رای و اشاعت عدل کار عالم بنظام رسانیدی بهمن بعد از تنظیم امور مملکت و تالیف قلوب همت بر انتقام خون پدر خویش از رستم مقصور کردانیده با فوجی قیامت انگیز بزابلستان نهضت فرمود * ذکر مال حال رستم آورده اند که رستم یک برادر علاتی شغاد نام داشت بغایت مفسد دختر حاکم کابل در عقد آورده بود و دران ولایت اوقات خود بسر می برد روزی شاه کابل و شغاد از غایت حسد حکایت رستم و تنگی خراج درمیان نهادند و هر دو بقصد هلاک وی یکجهت شدند مصلحتا شغاد از کابل خارج شده در سیستان رفته نزد رستم شکایت شاه کابل کرد رستم بسخن او فریفته بازو اره و برادر را بعزیمت کابل نمود و شغاد خفیه قاصدی فرستاده بشاه کابل پیغام داد که در تدبیر اندیشیده باید که اهمال نرود بدریافت آن شاه باغی در باغی چاهها کنده انیده آلات حرب از زوبین و خنجر و امثال آن دران نصب ساخته سرهای چاه را بخس و خاشاک پوشید هرگاه رستم بنواحی کابل رسید حاکم انجا سر و پا برهنه با تحف و هدایا باستقبال شتافت و روی برخاک نهاده سوکند خورد که انچه بسمع اشرف رسیده غیر واقعه است من بنده توام بعده التماس نمود که بباغ او تشریف آورده بضیافت قیام نماید رستم قبول نمود و شاه کابل باحتیاط تمام پیش پیش میرفت و آن سلیم دل ازمکر و کید غافل بی خوف و بیم هست میرفت که ناگاه پای اسپ در چاهی از انجاها فرو رفت اکثر اعضای رستم از نوک سیف و سنان مجروح کشت و خود را باطایف الحیل بر سر چاه رسانید درانحال شغاد بدنهاد نزد او حاضر کشت رستم باوی گفت تیر کمان نزدم بگذار که اگر سبعی قصد من کند ضرر او را دفع کنم شغاد تخم مهر در دل کاشته انچه طلب ساخت پیش او برد رستم باوجود ناتوانی تیری درکمان نهاد و شغاد بمعاینه آن از بیم جان در پس درختی گریخته خواست

که از شست تقدیر جان ببرد * بیت * چو رستم چنان دید بفراخت دست * چنان خسته از تیر بگشاد
شست * درخت و برادر بهم بر بدوخت * بهنگام رفتن دلش بر فروخت * شغاد از پس زخم او
آه کرد * تهمتن بدو درد کوتاه کرد * چنین گفت رستم بیزدان سپاس * که بودم همه سال یزدان شناس *
* کزین پس که جانم رسیده بلب * برین کین من ناگذشته دو شب * مرا زور داد او که از مرگ
پیش * ازین بیوفا خواستم کین خویش * بگفت این و جانش بر آمد ز تن * بروزار و گریان شدند
انجمن * گویند که روزی زال با رودابه مادر رستم بر سر مایده نشسته بودند ناگاه کلاغی آمده بانگی کرد زال
جزع و گریه نمود رودابه پرسید ترا چه واقع شد جواب داد که این جانور خبری موحش آورده بعد از گرسنگی
هیچ مصیبت صعب تر از آن نیست و حسب اصرارش گفت رستم و شغاد و زواره رخت ازین
مرحله فانی بربستند مادر رستم از هول این سخن نعره زد و گفت ای پیر فرتوت عقیده تو آنست که
الم جوع عظیم تر ازین واقعه است بخدا سوگند که هیچ نخورم و نیاشامم تا هلاک شوم و مدت هفت
شبانروز چیزی نخورد عاقبت چشم او خیره و بیطاقت گشته شب بمطبخ در آمد و دست دراز نمود تا ماری
مرده بدستش افتاد بجانب دهن برد کنیزکی برین حال مطلع شده فریاد کرد آنچه بدست داری نخوردی
ماریست مرده رودابه مار را انداخته تصدیق سخن زال نمود و طعام طلبیده لقمهٔ چند تناول ساخت تا
روشنای چشم او بحال اول معاودت نمود و بعد از چند روز خبر قتل رستم در نیمروز شایع گشت
و فرامرز پسر رستم لشکر کشیده در کابل رفته شاه کابل و مجموع متعلقان و منتسبان او را بتیغ انتقام
گذرانید و کالبد رستم را در سیستان آورده بدخمه نهاد و بر حکومت کابل و زابل باستقلال اشتغال
نمود و بهمن بقصد انتقام پدر در زابلستان رسیده خبر فوت رستم شنید و با فرامرز جنگی صعب در آنجا
روداد و دران معرکه فرامرز و خویشان و اقربای رستم کشته شدند و زال اسیر گشت و بهمن بدار الملک
خود معاودت فرمود و پسر بخت النصر را از بابل معزول ساخته کورش را که از اولاد لهراسب و
مادرش یکی از فرزندان بنی اسرائیل بود در اندیار والی گردانید و امر فرمود که اسیران بنی اسرائیل
به بیت المقدس روند و رسولی نزد ملک بنی اسرائیل فرستاد و رسول را قتل نمود و بهمن ازین واقعه متأثر
شده ابن بخت النصر را باز فرستاد او لشکر کشیده شام و بیت المقدس را ویران ساخته صد هزار
کودک نارسیده را اسیر و برده کرده بعراق عرب باز آمد و العلم عند الله چون یکصد و دوازده سال از
سلطنت بهمن گذشت مملکت را به بنت خود مسماة بهمای که از وی داراب باستن بود تفویض
نمود و پسر خویش ساسان را محروم ساخت بنابر ساسان انزوا اختیار کرده از گوسپندی چند
وجه معاش مقرر ساخت و از حکمائی معاصرین او سقراطیس و بقراط طبیب بودند و آن شهریار آنها را معزز و
محترم داشتی از سخنان اوست بسبب مکرمت و اکرام بزرگیها زیاده شود هر که در سخاوت بر ارباب

احتیاج بگشاید ایزد تعالی ابواب رزق و درهای اقبال بر وی مفتوح گرداند و رفق و مدارات و حلم و مواسات
اسباب دولت و حرمت است و درشتی و تیزی دوستان را برماند و نرمی و سخن خوش دشمنان را
دوست گرداند و داد دادن بهترین صفتها و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین خصلتها است *ذکر سلطنت
همای بنت بهمن چون او رنگ خسروی بوجود آرایش یافت ابواب شفقت بر عالمیان بگشاد
و بعد پنج ماه از سلطنتش پسری از وی متولد گشت و بهمن وصیت کرده بود که اگر محمول همای
پسر باشد تاج شاهی بر سرش نهند و بمقتضای الملک عقیم همای سخن وضع حمل از خلایق پنهان داشته
صندوقی ساخته فرزند را با اسباب پرورش در ان نهاده در آب انداخت چنانچه فردوسی گوید
بیت نهانی پسر زاد و با کس نگفت *همی داشت آن راستی در نهفت *بدیسان همی بود
تا هشت ماه *پسر گشته مانندهٔ رفته شاه *یکی خوب صندوق از چوب خشک *بکردند و برزد برو قیر مشک*
درون نرم کرده بدیبای روم *بیالوده بیرونش از مشک و موم *بزیر اندرش بستر خواب کرد *میانش
پر از در خوشاب کرد *ببستند بس کوهر شاهوار *ببازوی آن کودک شیرخوار *سر تنگ تابوت کردند
خشک *بموم و بقیر و بعنبر و بمشک *ببردند صندوق را نیم شب *یکی بر در گریه نگشاد لب *ز پیش همایش
برون تاختند *بآب روان اندر انداختند *در تاریخ گزیده مسطور است که گازری آن صندوق را بگرفت و پسر را
چونکه در آب یافت داراب نام نهاده بپرورد و هرگاه داراب بحد بلوغ رسید سر به پیشهٔ گازری و قصاری
فرو دنمی آورد لاجرم بالات حرب اشتغال نموده بالشکری که مادرش همای بجنگ روميان میفرستاد
در آمیخت و امیر لشکر علامت اقبال از وی مشاهده نمود و در رزم نیز آثار جرات و مردانگی معاینه کرده
بخدمت همای حقیقت حال معروض داشت همای چون بعد از تفحص و تفتیش معلوم کرد که داراب پسر
او است دست از سلطنت کشیده ممالکت و خزانه بدو تسلیم نمود و مدت بادشاهی همای سی و دو سال
بود از آثار او شهر جرباذقان است در نواحی اصفهان و هزار ستون اصطخر که آنرا اسکندر رومی
خراب ساخت از وی بود و اینکه تسمیت ترقیم یافت مضمون تواریخ سلیمان شاهی وغیره است اما از
تاریخ معجم مفهوم میگردد که بهمن خود افسر فرماندهی بر فرق داراب نهاده چنانچه گوید بیت *چو بگذشت از
عمر بهمن دو شصت *در افتاد ناگه چو ماهی بشست *هنوز ارچه داراپسر بود خرد *ولیعهدی خویش اورا
سپرد *والله اعلم *ذکر سلطنت داراب بن بهمن او جهانبانی ذی شوکت بود و در اندک مدت بسیار
سرکشانرا در تحت اطاعت آورد و بادشاهان خدمت آستانش را مایهٔ افتخار دانستند الا
فیلقوس حاکم روم که فرمانش نمی برد بنابر آن داراب با لشکری گران در روم رفت و قیصر بعد از مقابله
و مقاتله منهزم و متحصن شد و داراب بوعده و وعید اورا از حصار بیرون آورده دختر شرا بزنی خواست
و مقرر کرد که هرسال هزار بیضهٔ طلا که هر بیضه از ان بوزن چهل مثقال باشد از روم بخزانهٔ عامره ارسال

دارد بعده مخدرهٔ فیلقوس را بایران آورده از بوی ناخوش دهانش متنفر شده باز بروم فرستاد
و دران حین بحمل کریمهٔ قیصر سکندر بود چون مدت چهارده سال از حکومت داراب بگذشت یکی از
پسران خود را که از غایت محبت بنام خود موسوم کرده بود ولیعهد ساخته طبل ارتحال کوفت و حکیم افلاطون
الهی معاصر او بود * ذکر سلطنت داراب بن داراب که او را داراب اصغر خوانند سیرتی مذموم و طبعی
خشن داشت اکثر اشراف و اعیان ایران از وی آزرده خاطر شده بسکندر رومی نامها نوشته او را بر طلب
ملک تحریض نمودند اسکندر بیضهای زرین که هر سال فیلقوس بخزانه دارا میفرستاد باز
گرفت دارا رسولی فرستاده خراج معهود طلب داشت اسکندر جواب داد که مرغ روح
فرستندهٔ بیضها قفس قالب تهی کرده بجانب آشیان آخرت پرواز نموده است باستماع آن دارا گوی و چوگان
و مقداری کنجد فرستاده پیغام داد که اسکندر هنوز کودک است گوی باز و کنجد نمونهٔ عدد لشکر است که بهر دانهٔ
هزار مرد صف شکن محسوب دارم اگر در فرستادن خراج تاخیر ورزد مانند گوی درخم چوگان ادبار سرگردان سازم
اسکندر جواب آن در مقابله کنجد قدری حنظل ابلاغ داشت یعنی مذاق تو از چاشنی حکم من تلخ گردد القصه
هر دو پادشاه بالشکر در حرکت آمدند و مقابله و مقاتله بهم انجامید درین حال روزی دارا از رزمگاه باز گشته
در بارگاه قرار گرفته بود که دو مرد همدانی از حاجبان او که بشرف قرابت امتیاز داشتند بخنجر ستم
سینه اش شگافته میان لشکر روم گریختند و شاه روم ازین حادثه آگهی یافته ببالین دارا شتافت
و سر او را در کنار گرفته ببوسید او هنوز رمقی از حیات باقی داشت آه سرد برکشید و التماس نمود که
قاتلان مرا بقصاص رساند و دخترش روشنک را در حبالهٔ نکاح خود در آرد و بیگانه را در ایالت فرس
بکار ندارد سکندر وصایای دارا را تلقی بقبول نموده متکفل ملتمسات شد و مدت سلطنت داراب اصغر چهارده سال
بود و این واقعه در سنهٔ پنجهزار و دو صد و هشتاد و یک هبوط اتفاق افتاد * رباعی * هر ذره که در هوا و در
هامون است * کیخسرو و کیقباد و افریدون است * از خیره کشی که گردش گردونست * این عالم
خاک نیست طشتی خون است * ذکر سلطنت اسکندر رومی و سکندر بلقب یونانی فیلسوف
است طایفه او را ذو القرنین اصغر خوانند ذو القرنین اکبر صاحب خضر است که ذکرش سابق گذشته
او پادشاه عالیقدر بود داستان شجاعت و سخاوت او در بسیط جهان مشهور است و در باب
نسب او اقوال متباین وارد شده بعضی گفته اند که اسکندر پسر داراب اکبر است چنانچه مرقوم
گشت برخی بر آنند که فیلقوس دختر خود را ابیاز ر پادشاه اسکندریه داد تا میان ایشان قطع خصومت
شد و بازر بسببی از اسباب بعد از مدتی از مخدره فیلقوس که باسکندر حامله بود ناخوش شده بخانهٔ
پدرش گسیل داد و آن دختر در راه وضع حمل نموده از فرط حزن فرزند را در قماطی پیچیده در صحرائی
بگذاشت میشکی بالهام خالق الانعام هر لحظه بر سر اسکندر رفته او را شیر میداد و پیرزنی مالک میش

بمشاهده آنحال تعاقب کرده بدیدار اسکندر فایز گشت و او را بخانه برده بتربیت و تعهد او قیام نمود چون بسن تمییز رسید بادیبی سپرد که باندک زمان بزیور فضایل و اداب متحلی گردید حاکم آن نواحی از اسکندر رنجیده بجلاء وطن او فرمان داد ادیب و اسکندر در حرکت آمده بشهری رسیدند که مادرش دران بلده اقامت داشت ناگاه روزی چشم مادرش بر پسر افتاد و بفراست پسر خود را کین کرده اسکندر را نزد فیلقوس برده صورت حال بعرض پدر رسانید و عند الاستفسار بدایت حال خود را چنانچه از پیرزن شنیده بود معروض داشت قیصر و دخترش را بمرتبه یقین پیوست و شاد و خورم شدند و فیلقوس پسری نداشت همگی همت بر تربیت دخترزاده گماشت و امام شمس الدین محمد سهروردی در کتاب نزهة القلوب در بیان احوال حکما و فضلا آورده که اسکندر پسر صلبی فیلقوس است چون مدت هفت سال از حکومت فیلقوس بگذشت یکی از متعینان ملک اوقلوس نام بر مادر اسکندر که محترم فیلقوس بود عاشق شد و هرچند افسون و دمدمه دمید اثر نکرد لاجرم قصد کشتن قیصر و تسخیر ملک و صرف مادر اسکندر نموده مترصد فرصتی می‌بود درین اثنا فیلقوس یکی از سرهنگان را با فوجی جهت دفع فیلاطوس نام بادشاهی که عصیان ورزیده بود نامزد فرمود و اسکندر را برای تسخیر مدینه براقوس با طایفه سپاهیان ارسال داشت قلوس تفرقه لشکر دریافته جمعی از فتنه پردازان را با خود متفق ساخته بر سر فیلقوس تاخت آورده او را زیر شمشیر گرفت اهل شهر بقیه لشکر بادشاه را نیم کشته بیرون آوردند قضا را اسکندر در آنوقت بشهر رسید و صورت حادثه دریافته در قصر مادر رفته قلوس را در روی آویخته دید و بیک ضرب شمشیر قلوس را قریب الهلاک ساخته بالبی مدرشتافته گفت برخیز و انتقام از دشمن بکش فیلقوس برخاسته بدست خود مهم قلوس باتمام رسانید بعد ازان پسر را ولیعهد ساخته جهان فانی را پدرود کرد و هرگاه اسکندر از تعزیت پدر فارغ شد امرا و اعیان ملک او را بر تخت شهریاری نشانیدند و اسکندر رعیت را مشمول عاطفت و احسان ساخته خلایق را بتوحید و یکتایی حق عز شانه امر فرمود و از پرستیدن بتان نهی و سپاه رعیت را بداد و دانش خورسند ساخت و حاکم عجم هر سالی برسم خراج هزار بیضه زرین که می‌یافت بطلب آن رسولان فرستاد اسکندر جواب داد که زاینده خایها نمانده است و سرکشان یونان زمین را بلطف و عنف مطیع و منقاد گردانیده رایات ظفر آیات بجانب ولایت مغرب تحریک داد و تمامت آن مملکت را در حیطه تسخیر در آورده بجانب مصر رفت و درکنار بحر اخضر در سال هفتم از بادشاهی خود مناری رفیع بنهاد و دار اجلد بار بنام نوجه نمود و بعد ازان بار منه خرامید از انجا کنار نهر اسطوجوس را معسکر ساخت باستماع آن دارا مضطرب شده بعد مراسله و مقابله و مقاتله چنانچه سابق ذکر یافت بدست دو مرد همدانی کشته شد و اسکندر را حسب وصیتش بنجهیز و تکفین او بدستور شاهانه پرداخت بعد ازان روی بکشش مخدوم کش را سر

سر دخمهٔ دارا را مدار گشید و روشنک را در حبالهٔ نکاح خود آورد و کتب طب و نجوم و فلسفه را از زبان فارسی بعبارت یونانی نقل کنانید و نسخ ملت مجوسی را سوزانیده آتشکده‌ها را خراب کرد و علمای آن کیش رسوم را از میان بر داشت و غنائم را نزد مادر خود ارسال نمود و نیز دیگر جیحون شهری عظیم بنا نهاده مرامرجانوس نام ساخت که بروایتی ترمذ یافت و هرات و سمرقند نیز از بناهای اوست بعد از ان عازم دیار هندوستان گشت و فوز نام راجه قنوج با لشکر فیلان و یوز و پلنگ و ضرغام بجنگ اسکندر آمد و پادشاه روم بست و چهار هزار تمثال مجوف بصورت مردم جنگی از آهن و مس و دیگر فلزات ترتیب و آماده ساخته در اجواف آن هیمه و نفط ریخته در وقت قتال آتش دران زد چون حرارت نار بجانوران رسید روی بهزیمت نهادند و سپاه روم بضرب شمشیر جماعت مخالفان دین را بقتل آورد و فوز متحصن شد روز دیگر علمای کشیر از اطراف هندوستان مدد پیوستند فوز بتقویت آنها بامید فتح و فیروزی باز در مقام قتال آمد تا مدت بست روز مبارزان هر دو لشکر باستعمال سیف و سنان سرها از ابدان بر اکر[illegible]ند آخر اسکندر فوز را که قوی هیکل و خود در جنب وی حقیر و صغیر بود از اسپ فرود آورده بخنجر کین سرش از بدن جدا نمود گنج و اسلحه و آنچه ازان جنس در مملکت هند یافت در حوزهٔ تصرف آورد با استماع [illegible] از براهمه خود با طایفهٔ از خواص نزد ایشان رفته قومی را دید که همه مساکین اند و مساکن در جبال و مغارات دارند و زنان و فرزندان ایشان در صحاری با حشام بقول مشغول اند اسکندر را اطوار براهمه پسند آمد آنها را رخصت کرد پس ازان شنید که در اقصای بلاد هند کید نام خداوند حکمت دستیاست است سه صد سال از عمر او گذشته است اسکندر قاصدان را فرستاده طلب او نمود کید رسولان را تعظیم نموده به تحف و هدایات فاخره باز گردانید و گفت که مرا درین مدت چیزها دست داده که در خزانهٔ خیال هیچ پادشاه متصور نگشته اول آنکه در شبستان عصمت من مخدره ایست که از حسن رخسار او آفتاب خجل و از لطف رفتارش سرو خرامان پا در گل است دوم فیلسوفی دارم که از هرچه در ضمیر بگذرد بی منت سوال اعلام دهد سیوم طبیبی ملازم است که در حفظ صحت بدن ید بیضا می‌نماید و در ازالهٔ مرض درجهٔ علیا میدارد چهارم قدحی دارم که آنرا پر آب سازند و مجموع خلایق ازان بیاشامند همچنان بحال خود باشد آن همه را پیشکش کنم شاه جهانبان بعذر کبر سن و شیخوخت مرا از حرکت باز دارد اسکندر بجواب کید تعجب نموده آن همه را طلب بعده با متحان در آورد و کید را از ملازمت معاف داشت و بعد از تسخیر بلاد هندوستان در چین رفت در میان اسکندر و صاحب چین مناظرات دست داد آخر الامر پادشاه چین اطاعت قبول کرد و مرسم هدیه هزار من طلای احمر و هزار قوارهٔ حریر و پنجهزار جامهٔ دیبا و صد شمشیر با قبضه‌های مرصع و صد اسپ بادرفتار و صد توده عنبر و صد هزار مثقال مشک و دویست رطل عود و ظروف مصنوعه و پوست سمور و فنک و قاقم از هر یک چند بر

هزار و بسیاری از تنسوقات پیشکش نموده عذر ها خواست و در باب بجا آوردن امر و نهی عهدنامه نوشته داد سکندر بعد فراغ از مهم چین ما بر بالا و مشرق را مسخر فرموده خراج هر ولایت معین ساخته در ترکستان شهرها بنا کرده بجانب مغرب باز گشت منجمان در زایچه طالع اسکندر نوشته بودند که قریب بموت در تحت او زمین آهنین و بر فرق او آسمان زرین بود چون او از تسخیر ممالک فراغ یافته آهنگ یونان نمود در نواحی قومس بیمار گردید و بنا بر ضرورت یکی از امرا جوشن خود را فرش او ساخته جهت دفع مضرت حرارت سپری میان وی و آفتاب حایل گردانید اسکندر بملاحظه آن فرمود زمین آهنین و آسمان زرین که منجمان از آن خبر داده اند این است پیش از این زندگانی نماند آنگاه مکتوبی طویل بمادر نوشت و وصیتها نموده بساط حیات مستعار در نوردید و نعش او را در تابوتی زرین نهاده مطابق وصیتش دست بیرون کردند که با همه ملک و مال تهیدست بعالم آخرت شتافت و ارسطو و اشراف تابوت را بجانب اسکندریه بردند مادرش بمعاینه تابوت بناله زار گریست آخر جثه همایونش را بخاک سپردند و مادر اسکندر بخانه آمده بموجب وصیت نامه پسر طعامها مرتب ساخته زنان مملکت را حاضر آورده بر سر خوان نشانید و وقت تناول فرمود که کسی این طعام بخورد که او را حزن و ملال و مصیبتی نرسیده باشد باستماع آن زنان مجموع دست باز کشیدند چه هیچکس نبود که دود مرگ از روزن دودمان او ارتفاع نیافته بود مادر اسکندر سبب امتناع انها از اکل طعام استفسار کرد ایشان صورت حال معروض داشتند لاجرم مادر اسکندر شکیب و صبر اختیار نمود و اسکندر در نوزده سالگی پادشاه شد و مدت سلطنت او تا بهفده سال امتداد کشید نه سال اوقات خود را در محاربه مصروف داشت و هشت سال دیگر باطمینان دل عمر گذاشت و بر بست و دو مملکت عظیم تسلط یافت و از اقارب و عشایر خود بر سیزده ملک فرمان روا بود و اکثر ربع مسکون را بدو سال طواف کرده عجایب و غرایب مشاهده نموده با سه صد و بست هزار مرد نامی تمامی مشرق و مغرب را مسخر ساخت آخر الامر بناکامی دنیا را بدیگران گذاشت و جز گزی چند کرباس با خویش همراه نبرد بعضی گفته اند که او را جهت آن ذوالقرنین گویند که مدت شصت سال که عبارت از دو قرنست بادشاهی کرده برخی بر آنند که دو گوشش دراز داشت بنابران ملقب باین لقب گشت * گفتار در حکومت طبقه سوم از ملوک عجم که ایشانرا اشکانیان و ملوک طوایف گویند سلطنت آنها پانصد و دوازده سال یعنی از ابتدای سنه پنج هزار و دوصد و هشتاد و پنج لغایت سنه پنج هزار و هفتصد و نود و هفت هبوط بوده در تاریخ معجم مسطور است که اسکندر رومی بر ممالک فارس دست یافته جمعی از ابنای ملوک را گرفته محبوس ساخت بعده بموجب صواب دید حکیم ارسطو هر یک از آنها را نامزد قطری از اقطار مملکت عجم کردانید که کسی از ایشان مطیع و فرمان بردار دیگری نباشند و آن جماعت را مورخان ملوک طوایف خوانند

و آنها نود کس بودند آن ممالک در دست آن جماعت و فرزندان شان تا زمان خروج اردشیر بابکان ماند
و اول ملوک طوایف بقول جمهور اشک بن اشکان است و اشک از همه اصیل تر بود بنابر
ملوک طوایف را بدو منسوب ساخته اشکانیان گفتند و اسامی انطایفه مفصلا در هیچ تاریخ بنظر نیامده
*ذکر سلطنت اشک بن اشکان گویند که او بعد از اسکندر خروج کرده با پادشاهان اطراف مقرر نمود که نام
او را در فرامین بالای نام خود نویسند و خراج از ایشان نه طلبند طوایف بدان عمل نمودند و مدت سلطنت
او دوازده سال بود *ذکر سلطنت شاپور بن اشک او بعد از پدر بر سریر فرماندهی نشست و طرح
عدل اندر انداخت او پادشاهی صاحب همت و مروت و عدل بود همیشه بر اکتساب فضایل علمی و
عملی مصروف میساخت و خاتونش از فرزندان یوسف صدیق عم بود و مدت چهل و دو سال پادشاهی کرد
و عیسی عم در زمان او مبعوث گشت *ذکر سلطنت بهرام بن شاپور او بعد از پدر پادشاه شد و در نواحی
سواد شهر انبار بنا نهاد و در موضعی که امروز رومیه است شهری از سنگ اساس نهاد و آتش خانهٔ بزرگ
ترتیب داد و حکومتش یازده سال و لقبش کودرز بود *ذکر سلطنت بلاش بن بهرام او پادشاهی بود با حشمت
و اقتدار و عادل و کامکار بموجب وصیت قایم مقام پدر گشت و حکومتش مدت پانزده سال قایم ماند
و در زمان او جمعی از بنی اسرائیل بنابر عصیان بصورت بوزنه مصور شده بعد از هفت روز جان بمالک
دوزخ سپردند *ذکر هرمز بن بلاش او فرماندهی نیکو سیرت پاک اعتقاد و دلیر و فرزانه بود روزی
در شکارگاه در پی آهوئی تاخت و در سوراخی از جبال رسیده گنج خانهٔ فریدون یافته تمامت را بلشکر
و سپاه قسمت فرمود و مدت سلطنت او نوزده سال بود و قادسیه و نهروان از آثار او ست گویند که حضرت
یونس عم در زمان او مبعوث شد *ذکر انوشروان بن بلاش او بعد از فوت برادر پادشاه شد چهل زن داشت
و مدت چهل سال بعدل و داد حکومت نمود و در زمان او صادق و صدوق و حبیب نجار با نطاکیه رسیدند تا خلق را
بدین عیسی عم دعوت کنند کافران هر سه را شهید کردند و حق تعالی جبرئیل عم را فرمان داد تا صیحه زد
که مشرکان از هیبت صدمه آواز او هلاک شدند *ذکر فیروز بن هرمز او بعد از عم خود حاکم شد و مدت هفده
سال ریاست نمود و ظلم گماشتگان او از حد گذشت رعایا بر وی هجوم کرده از تخت بتخت اوردند و چشم
جهان بینش را از حلیه نور عاطل گردانیده پسرش را بر تخت نشاندند *ذکر بلاش بن فیروز او وزرای
ممالک آبا و اجداد او بعضی بلاد را مسخر ساخت و مدت دوازده سال داوری نموده بعالم آخرت شتافت *
ذکر خسرو بن بلاش او در امور مملکت تدبیر صایب داشت قصری هفت طبقه ساخته بود که اشرار و مجرمان را
از بالای آن بزیر انداختی او بغایت شهوت پرست بود روزی تریاق اربعه خورده باسهال درگذشت
سلطنتش چهل سال بود و سبزجان بنا کردهٔ او ست و قضیه برصیصا عابد در زمان او واقع شد *ذکر بلاش
بن بلاش او شهر پیزد و طارم بنا نهاد و مدت بیست و چهار سال حکومت ساخته روزی در خیمه رقت

سوزن افتاده کو تاج خیمه بر سرش آمد و بدان در لرزست سوزن عابد در زمین او ظاهر است

* ذکر اردوان بن بلاش در زمان دولت او سه سال باران نبارید او با قوم توبه کرد تا خدای تعالی باران فرستاد و جهان خرم و معمور گشت و هرگاه سیزده سال از حکومتش گذشت در جنگ اشغانیان کشته شد و اشغانیان طایفه دیگر اند از ملوک طوایف که نسب ایشان بفریبرز بن کاوس میرسد و ایشان هفت پادشاه اند بدین ترتیب که مذکور میگردد * ذکر اردوان بن اشغان او با اشکانیان جنگ ساخته ملک از ایشان انتزاع نمود و حکومت بروی قرار گرفت و با ملوک طوایف همان شرط نمود که اشک بن اشکان کرده بود و او مدت بیست سه سال بامر ریاست بسر برده در گذشت و در عهد وی تمام ملوک طوایف بت پرستی پیشه کردند حق تعالی جرجیس ع م را به ایشان فرستاد * ذکر بلاش بن اشغان بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده سال در پادشاهی بسر برد * ذکر اودرز بن بلاش بعضی از مورخین گفته اند که او انتقام خون حضرت یحیی معصوم ع م از بنی اسرائیل کشید و سی سال فرمان روائی نمود و اورا کودرز بزرگ خوانند * ذکر بیژن بن کودرز بعد از پدر پادشاه شد و مدت [illegible] سال در کمال ابهت و عظمت و ریاست گذرانید * ذکر کودرز بن بیژن بعد از پدر پادشاهی یافت مدت [illegible] سال سلطنت کرده به پیشینیان رسید * ذکر نودر بن بیژن بعد از برادر بجایش نشست و در زمان او رومیان قصد ایران کردند او بمدد ملوک طوایف دفع رومیان ساخت و مدت یازده سال بامر حکومت پرداخت * ذکر اردوان بن نرسی او پادشاهی عظیم الشان و آخر ملوک طوایف بود و مدت سی و یک سال در کامرانی و شادمانی بسر برده بجنگ اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانیان است بقتل رسید گفتار در بیان احوال طبقه چهارم از ملوک عجم که ایشان را ساسانیان نامند سی نفر بودند و مدت پانصد و پانزده سال سلطنت کردند اول این طبقه اردشیر بابکان است و خروج اردشیر در سنه چهار هزار هفتصد و نود و هفت هبوط اتفاق افتاده و مجموع ارباب تواریخ متفق اند که اردشیر بن بابکان الاصغر از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است و گویند که اردوان پادشاه در موسم تابستان باصفهان و زمستان در اهواز اقامت نمودی و تخت گاه وی بری بود و او تمامت ممالک فارس بیکی از امرا تفویض نمود امیر مذکور حکومت داراب جرد دیگر از مضافات فارس بخواجه سرای خویش بهری نام داد و تعمیر آتش خانه ببابک پدر اردشیر گذاشت و نیز اردشیر را طلبیده بر وفور عقل و کیاست او مطلع گشته اورا در امور ملک معاون بهری خواجه سرا ساخت و بعد از فوت بهری حکومت داراب جرد باو تعلق گرفت و منجمان باردشیر گفته بودند که تو پادشاه ربع مسکون خواهی شد و بخواب هم دیده بود که ملکی باوی گفت که حضرت واهب العطایا [illegible] آرزانی خواهد داشت باستظهار آن لشکر به اتفاق [illegible] کشیده

همه را مسخر ساخت و بابک باشارهٔ اردشیر گماشته اردوان را که بر مملکت فارس استیلا
داشت بقتل آورده فرزند بزرگ خود شاپور نام را بر تخت سلطنت نشانید و در همان چند روز فوت کرد
و شاپور باحضار اردشیر بسرحان را فرستاد و نیامد شاپور در غضب شده بمحاربه برادر روان شد
اردشیر نیز متوجه شاپور گشت بعد از تقارب فریقین برادران و اقربا و خواص با شاپور غدر کرده او را مقید
و مغلول باردشیر سپردند و اردشیر بر اصطخر استیلا یافته جمعی کثیر را که با شاپور بیوفائی نموده بودند بمرکز اصلی
فرستاد و خود متوجه کرمان گشت و میان او و بلاش والی کرمان حربی صعب اتفاق افتاد و بلاش در زیر
زمین منزل گرفت و حصار و روزی که کرمان شد و اردشیر از کرمان بهم رفته حاکم آنجا را به قتل رسانید
و همچنین ملوک اطراف را گرفته و کشته در هر سرزمینی شهری بنای نهاد و باستماع آن اردوان نامهٔ
خشونت آمیز باردشیر نوشت که زود باشد که سرترا از بدن جدا نموده باتشکده فرستم او بسخن
اردوان التفات نکرده شهرها را همچنان مفتوح میساخت و در آخر رسل و رسایل میان هر دو
بادشاه متواتر متواصل می بود و تا صحرای هرمزجان جهت مقاتله و مقابله مقرر شد و بعد از تلاقی فریقین و جدال
عسکرین اردوان به قتل رسید و اردشیر بلقب شهنشاه ملقب گشت بعد ازان فتح همدان نمود و ازانجا
لشکر ببلاد جبل و ارمینه و موصل کشیده مجموع قلاع آن نواحی را بگشاد و از موصل بسواد آمده بر کنار
دجله شهری عظیم بنا نهاد بعد ازان اصطخر و اسیستان و جرجان و نیشاپور و مرو و بلخ و خوارزم را مسخر فرموده
بطرف فارس معاودت نمود و ملوک آفاق تحف و هدایا بحضرت او ارسال نموده کمر متابعت بر میان
بستند الا بادشاه بحرین بنابر اردشیر لشکر بدانطرف کشید او باوازهٔ وصول سپاه مخوف شده خود را
از بام قلعه بزیر انداخت و هلاک شد بعد ازین فتح اردشیر بمداین آمده تاج شاهی بر فرق فرزند خویش
شاپور نهاد و زمام حل و عقد و رتق و فتق عالمیان بکف کفایت او باز داد و سلطنت اردشیر بعد از قتل
اردوان چهارده سال و پیش ازان دوازده سال بود و او چنان ضبط مملکت ساخته بود که هر قضیه
در دار الملک او صادر گشتی بانهای منهیان صباح او را معلوم شدی و هرکه در مجلس او آمدی باوی گفتی
که تو دوش فلان کار کردی و فلان سخن گفتی و همچنین در اطراف ولایت جمعی را تعیین نموده بود آنها
پیوسته قضایای کلیه و جزئیه را رفع میکردند و هیچ رعیت از هیچ بادشاه چنان نمی ترسید که رعیت
اردشیر از اردشیر و از سخنان اوست که بادشاهی نتوان کرد الا بلشکر و لشکر نتوان کشید مگر بمال و مال
جمع نتوان ساخت الا بعمارت و آبادانی و عمارت میسر نمیشود مگر بعدل و سیاست و هم او گوید
شیر شکننده بهتر از بادشاه ستم کننده چه مضرت سبعی بعد از مدتی بر حیوانی رسد و مضرت بادشاه
ظالم در لحظهٔ بر صد هزار مردم سرایت کند و دیگر آنکه بدترین ملوک آن است که نیکوکار از وی ترسان
و بدکار از سیاست او ایمن و ملاطفه او نازان باشد و از جملهٔ مولفات اردشیر نسخهٔ موسوم بکارنامه

کیفیت خروج وطواف ربع مسکون است وکتابی دیگر آداب العیش نام که آداب خوردن وآشامیدن وبامردم زندگانی کردن واوقات شبانروزی گذرانیدن دران مسطور است* ذکر شاپور بن اردشیر آورده اند که چون اردشیر بر ممالکت ایران استیلا یافت نایرهٔ حمیت جدش ساسان تیغ کین در ذکور واناث ملوک طوایف نهاده همه را ازروی زمین منعدم گردانید وبرخی برانند که سبب این حادثه آن بود که منجمان باردشیر گفته بودند که ملک از تو منتقل گردد وبیکی از اولاد اشک بن اشکان قرار گیرد وبهرکیف بعد فراغ از قتل آن جماعت روزی درشبستان خود دختر قمر پیکر خورشید منظر دیده پرسید چه کسی جواب داد که یکی از خدمتکاران حرم شهریار را میل تمام بان دختر پدید آمد وازالهٔ بکارت نموده بتدریج صحبتی میان ایشان درگرفت روزی دختر باشاه گفت که من یکی از اولاد اشک بن اشکانم اردشیر ازاین معنی آشفته شده روی درهم کشید ووزیر را طلبیده گفت این جاریه را ببر وشکم زمین را ماوای اوکن وزیر اورا بخانه برده خواست که بقتل آرد ضعیفه گفت من از ملک حملی دارم وزیر معرفت دایگان تحقیق نموده جهت او زیر زمین خانهٔ مهیا گردانید وآلت رجولیت خود قطع ساخته درحقهٔ بند نموده نزد ملک برد وعرضداشت که دختر را دربطن زمین جای دادم ودرین حقه امانتی است التماس آنکه بران مهر کرده بخازن سپرده شود ملک ملتمس اومقبول داشت ووزیر مطمین خاطر گشت بعد ازاندک مدت ازان دختر پسری متولد شد که از ناصیهٔ فرخنده آش علامات اقبال پیدا بود واورا شاپور نام نهاد وبعد سالی چند از ولادت شاپور روزی وزیر اردشیر را بغایت محزون دیده سبب آن استفسار نمود جواب داد که اکثر ربع مسکون بحیطهٔ تصرف آوردم اما فرزندی ندارم که بعد ازمن ضبط ممالکت نماید وزیر گفت شاه را اندیشناک نباید بود پسری نجیب در حجر تربیت من است اردشیر حقیقت امر مبهم مستفسر شد وزیر گفت تا که حقهٔ سربمهر از مخزن آورده شود این سر مکشوف نمیگردد چون حقه را آورده سر باز کردند عضو تناسل وزیر را دران حقه مشاهده کرده متعجب شد آنگاه وزیر بعرض رسانید که دران آوان که شاه بقتل جاریه فرمان داده بود جاریه حملی میداشت بنابر آنکه زرع طبیب پادشاه ضایع نشود کنیزک را نکشته آلت مردی خود قطع کرده بخزانه دار سپردم که مجال طعن هیچکس نماند وبعد از تولد پسر از اخترشناسان زایچهٔ طالع او دریافتم که این پسر شهریاری باعدل وداد ووارث ملک کیومرث پیشداد خواهد بود وشکر که تا اینجا آوردم وشاهزاده را تعهد نمودم اکنون پور شاه سرو پست بالا کشیده اردشیر باستماع این حدیث فرحناک گشته فرمود تا شاپور را با هزار کودک که همه در قد وهیأت ولباس شاهزاده مشابهت داشتند بمجلس آوردند وبدست هریکی چوگانی دادند وگوی درمیدان قریب ایوان شاه افگندند پسران بچوگان بازی مشغول شدند ناگاه گوی درایوان شاه افتاد کسی را یارا نشد که قدم درایوان نهد الا شاپور

بپدر هشت در آمده گوی را بر داشت از این جرات آردشیر را یقین شد که شاپور پسر اوست و مشمول عنایت و عاطفت گردانیده بر سریر عزت متمکن ساخت چون مهم سلطنت بر وی قرار گرفت با رعیت طریق عدل و داد سلوک داشت و ذکر جمیل او در اطراف گیتی انتشار یافت و لشکرها جمع ساخته با اعدای دولت محاربات نمود تا معاندان منکوب و مخالفان مغلوب گشتند و از جمله فتوحاتی که در ایام سلطنت او روی نمود یکی فتح قلعه حضر بود و ایمه اخبار گفته اند که در حوالی تکریت میان دجله و فرات شهری بود حضر نام و یکی از حکام عرب که او را ملک ضیزن میگفتند بر آن بلده استیلا داشت و تمامت مملکت جزیره عرب در تحت تصرف ضیزن بود و لشکر فراوان ترتیب داده در حدود مملکت شاپور خرابی بسیار آغاز کرد شاپور بر جرات او مطلع گشته لشکر بطرف ضیزن کشید و او را مدت دو سال و بروایتی چهار سال در مدینه حضر محاصره نمود و بهیچ وجه استفتاح قلعه دست نمیداد و ملک ضیزن را دختری بود نضیره نام که در حسن و ملاحت عدیل و نظیر نداشت روزی نظر دختر از برج حصار بر رخساره شاپور که اجمل الناس بود و بر کناره لشکرگاه طواف میکرد افتاد شیفته دیدار شاپور شده قاصدی نزد وی فرستاده پیغام داد که اگر شاه مرا بخدمتگاری حرم قبول فرماید تعلیمی دهم که فتح قلعه بزودی دست دهد شاپور باستماع آن مسرور شده عهد و پیمان موکد ساخت که اگر ملکه آنچه فرموده بجای آرد او را بانوی بانوان گردانم و از جانبین شرایط عهود استحکام یافت نضیره پیغام داد که بر پای کبوتر از حیض دختر بکر زرقاء خطی نوشته کبوتر را باید گذاشت تا بر برج قلعه نشیند و فتح میسر شود چون چنان کرد طرفی از آن حصار افتاد و شهر مسخر شد و شاپور ضیزن را به قتل آورده دخترش را بحرم فرستاد آورده اند که شبی نضیره تا روز از الم پهلو بخواب نرفت و وقت صبح برگ گلی در جامه خواب او یافتند که پهلوی وی را افگار کرده بود شاپور از آن معنی تعجب نموده پرسید که در خانه پدر غذای تو چه بود که این چنین بدنی نازک داری جواب داد که مغز استخوان بره و نبات مصری و بجای آب شراب صافی بمن میدادند شاپور گفت با پدری که ترا چنین تربیت فرمود کردی آنچه کردی دیگری از تو چه خیر و نیکی توقع دارد و آنگاه فرمود که گیسوی نضیره بر پای اسپی توسن بستند و اسپ بجست و خیز آمد و آن دختر غدار بجزای کردار خود رسید بعد از آن شاپور لشکر بنصیبین کشیده بعد از جد و جهد آن قلعه را فتح نموده متوجه روم شد و بر اکثر آن سرزمین استیلا یافت و از آن دیار باز گشته شهرهای فسیح عریض در ممالک خود بنا نهاد و در آخر ایام سلطنت او مانی زندیق که در فن نقاشی و تصویر ضرب المثل بود ظاهر گشته دعوی نبوت کرد و از بیم شاپور گریخت و مدت پادشاهی او سی و یک سال بود ذکر سلطنت هرمز بن شاپور او پادشاهی مردانه و فرزانه بود و بصورت و سیرت با آردشیر مشابهت

[illegible] منجمان با اردشیر گفته بودند که از اعقاب مهرک که یکی از ملوک فارس بود
شخصی پیدا شود که سلطنت ایران زمین بدو تعلق گیرد بنابر آن اردشیر مهرک را بکشت
و در قطع نسل او مبالغه نمود دختر مهرک از بیم اردشیر گریخته روی به بیابان نهاد و پناه بخانه
شبانی برد در این اثنا روزی شاپور بشکار بیرون آمده بخانه شبان رسید او شربتی آب طلبید دختر مهرک
قدح آب بدست شاپور داد شاپور از شبان پرسید که این دختر کیست جواب داد که از من است
شاپور او را بعقد خویش در آورده به قصر برده خواست که مباشرت کند امتناع نموده گفت که من
یکی از بنات مهرک آم بیشتر میترسم که اگر پدرت معلوم کند مرا بکشد شاپور عهد کرد که آن سر
بکسی در میان ننهد عاقبت دختر تن در داد و بعد از چندگاه هرمز از و متولد گشت و مدت
مدید عروسی و ولادت هرمز از اردشیر پنهان ماند تا روزی اردشیر بیک ناگاه بی هنگام بخانه
شاپور در آمده هرمز ادید و از شاپور پرسید که این کودک کیست شاپور تمامت قصه چنانچه
بود بعرض پدر رسانید اردشیر فرحناک شده گفت بحمد الله که خاطرم از دغدغه حدیث ارباب نجوم
فارغ گشت و هرمز را بمواهب خسروانه سرفراز گردانید و شاپور بعد از پدر بر تخت حکومت نشست و فرزند
خود را بایالت خراسان فرستاد و هرمز بدان ولایت رفته در اعانت اولیا و اهانت اعدا مساعی جمیله
مبذول داشت طایفه حاسدان با شاپور گفتند که هرمز هوس بغاوت و طغیانی دارد هرمز حقیقت حال واقف
شده یکدست خویش بریده پیش پدر فرستاد و پیغام داد که دست تصرفم از مملکت کوتاه است چه
دران اوان رسم بود که شخص معیوب را بر سریر فرماندهی نمی نشاندند با ستماع آن شاپور
مضطرب شده تحسر بسیار خورد و مکتوبی بهرمز ارسال نموده که اگر تو خود را قطعه قطعه خواهی کرد قایم
مقام و ولیعهد من تو خواهی بود او را نزد خود طلبیده نوازش بسیار نمود و بعد وفات شاپور هرمز تاج
شاهی بر سر نهاده مجموع عمال و گماشتگان پدر را بر سر شغل و عملی که بودند بگذاشت و مدت یکسال
و ده ماه حکومت کرده درگذشت از سخنان اوست شخصی را که پنج خصلت نباشد سزاوار
سالاری و امارت لشکر نبود اول آنکه چنان دور اندیش باشد که در اوایل حال خواتیم اعمال بداند دوم
چندان ادراک داشته باشد که از امور ناپسندیده ممتنع گردد سیوم چندان شجاعت و دلیری دارد
که هر چند حادثه روی نماید از وی باک ندارد چهارم ایفای وعده از لوازم ذات او باشد پنجم مزخرفات
دنیا را نزد او قدر و قیمتی نباشد و گویند که رانجرد از بناهای هرمز است * ذکر سلطنت بهرام بن هرمز بادشاهی
بغایت حلیم و مشفق بود و با رعایا خطاب کردی که بجهت آن مال از رعیت گرفته نگاه میدارم که
اگر رعایا را احتیاج شود باز بدیشان بدهم و لشکر ها برای آن باطراف اقالیم میفرستم که رعایا از آسیب
اعدا مصون مانند بنابر شفقت و مرحمت اهالی مملکت او را بغایت دوست میداشتند و مانی صورتگر که

در زمان شاپور ظاهر شده بود بهرام اورا کشت و حالش چنانست که چون بسمع مانی زندیق رسید که عیسی عم باصحاب خود گفته است که بعد از من فارقلیطا که یکی از اسمای همایون حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم است مبعوث خواهد شد فرزندان خود را وصیت نمائید تا متابعت او کنند مانی نقاش خود را فارقلیطا قرار داده بتصور باطل دعوی بنوت کرد و کتابی ظاهر ساخته انجیل نام نهاده بمسعودی گویند که شاپور نخست بدین او در آمده عاقبت از مذهب او رجوع نموده عتاب اغاز نهاد که مانی گریخته از راه کشمیر بدیار هندوستان و از آنجا بترکستان و ختا رفت او صورت گری بی نظیر بود چنانکه بانگشت دایرهٔ کشیدی که قطر آن پنج گز بودی و در امتحان پرکاری محیطش راست آمدی و در بلاد هند و ختا دین او رواجی تمام یافت و مانی در اثنای سیر بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضای خوش و هوای دلکش و چشمهٔ آبی خوشگوار و بیش از یک راه نداشت پنهان از مردم قوت یکساله بدان غار کشید و تابعان خود را گفت که من بآسمان خواهم رفت بعد از یک سال بزمین آمده شما را از خدا خبر میدهم و آن بیخبر از خدا بعد از ین وصیت از چشم مردم غایب شد و بغار مذکور رفت و به تصویر کشیدن مشغول شد و بر لوحی صورتهای بدیع انگیخته بعد از یک سال از غار بدر آمد خلایق از ان لوح در شگفت ماندند مانی دعوی کرد که این لوح را از آسمان آورده ام تا معجزهٔ من باشد مردم دین او را قبول کردند و مانی متوجه ملک عجم شد بتصور اینکه اهالی آن دیار را نیز فریب دهد آخر در ایران به قتل رسید

* ذکر سلطنت شاپور ذوالاکتاف بن بهرام او در سنه پنج هزار هشتصد و هشتاد و دو هبوط بسلطنت نشست پادشاهی بلند همت بود روزی بر قول منجمان بدگمان شده کتفهای شان بهم بدوخت که ملقب بذوالاکتاف گردید و نوبتی متوجه تسخیر روم شده بان ولایت در آمد و خواست که در لباس جاسوسان بدار الملک قیصر رود و اطوار و اوضاع ایشان را مشاهده نماید لاجرم لشکر را در موضعی مناسب گذاشته خود بجانب قسطنطنیه راهی شد و روزی بشهر در آمد که قیصر جشنی سنگین داشت و از غرایب حالات آنکه قبل از خروج شاپور از لشکرگاه خود قیصر مصوری را بمعسکر عجم فرستاده صورت او را کشیده برده صورت شاپور را در اوانی و کاسات زر و نقره نقش ساخت چون شاپور در روز ضیافت بر مایدهٔ از موائد قیصر در میان لشکریان بنشست و در ان مایده کاسهٔ مصور بصورت شاپور بود یکی از مقربان قیصر را بران صورت نظر افتاد و شاپور را دیده هردو صورت را مشابه یکدیگر یافته قیصر را اعلام نمود که شاپور ذوالاکتاف را کشان کشان نزد قیصر بردند شاپور بعد از تهدید بسیار صورت راستی در میان آورد قیصر او را در چرم خام گاو گرفته مدت یک سال در قلعه محبوس ساخت بعد از ان قیصر بعزم تسخیر عراق و فارس در حرکت آمد در انوقت شاپور را از قلعه فرود آورده غاشیه بر دوش نهاده در رکاب دوانید و قیصر در ولایت ایران خرابی بسیار کرد و درختان را از بیخ برید و در خوزستان رسیده بمحاصرهٔ قلعه مشغول گشت

قیصر و طبقات لشکر بعیش و طرب اشتغال نمودند موکلان از محافظت شاپور غافل
ماندند شهریار عجم باعانت جمعی از اسیران فارس بندها گشاده از روغن گرم چرمی را که بر تن او
خشک شده بود نرم ساخته از بند خلاص شده بدروازهٔ حصار شتافت و محافظان در او از شاه را شناخته
دروازه گشاده او را باندرون بردند و طنطنهٔ کوس بشارت باوج رسانیدند شاپور در خزانه و سلاح
گشاده اسلحه و زر بسپاهیان داده از شهر بیرون آمد و مثل بلای ناگهانی بر سر قیصر تاخت و دلیران
روم را با قیصر اسیر و دستگیر ساخت و هر خرابی و نقصانی که از مردم روم در ایران زمین واقع شده بود
از قیصر آنرا منجبر گردانید و باصلاح آورد و بجای درختان خرما اشجار زیتون از روم آورده نشانید بعد از آن
شاپور قیصر را رخصت داد و بعد از مراجعت قیصر شخصی از اسباط قسطنطین که ملت نصاری داشت
بروم استیلا یافت و با صد و هفتاد هزار سوار روی بجانب فارس نهاد شاپور با او مقابله نموده انهزام
یافت باز با لشکر وافر در روم رفته پیغام جنگ فرستاد اهل روم مخوف شده صلح نمودند و ولایت
نصیبین که از تصرف ایران تحت روم در آمده بود باز بنواب شاپور تفویض شد و شاپور از فارس
دوازده هزار مرد را با اهل و عیال برای استقامت نامزد آن شهر فرمود بعد از آشتی عازم مملکت
خویش شد و بدیار عراق رسیده بنای مداین نهاد و دار الملک خود ساخت و مدت هفتاد و دو سال
که مدت عمر او بود بجهانبانی اشتغال نمود * ذکر سلطنت اردشیر بن بهرام لقبش جمیل بود
بعد از برادر بر سریر فرماندهی نشست و در شیوهٔ حکومت طریق برادر خود مرعی داشت و مدت
چهار سال بادشاهی کرده زمام حکومت بقبضهٔ برادرزادهٔ خود نهاد * ذکر سلطنت شاپور بن شاپور
ذو الاکتاف او حاکمی عادل مشفق و نیکو اخلاق بود و با رعیت احسان می نمود و اردشیر مخلوع را طاعت
او مفاخرت جست بعد از پنج سال حکومتش وقتی در خیمه نشسته بود بادی صعب برخاست و طنابهای
خیمه را گسیخته ستون بر سرش زد او بدان درگذشت ذکر سلطنت بهرام بن شاپور ذو الاکتاف او
در زمان پدر و برادر حاکم کرمان بود ملقب بکرمان شاه شد گویند بغایت نیکو سیرت و پاکیزه سریرت
داشت بعد از یازده ماه ریاستش سپاه بروی هجوم کردند و تیری بر مقتل او رسیده درگذشت و در
تاریخ عجم آمده که بدست یکی از خویشان که با او غرضی داشت بی جرم کشته شد ذکر سلطنت
یزدجرد الاثیم بن بهرام او را ابرخی برادری گفته اند او بر مسند حکومت نشسته خون فراوان ریخت و غبار
فتنه و فساد انگیخت و با سپاه و رعیت اهانت و خواری رسانید و بجرم اندک عقوبت بسیار نمودی
و شفاعت کسی قبول نکردی و بار تکاب معاصی باک نداشتی چون ظلم خون ریختن یزدجرد بحد افراط
رسید سپاه و رعیت روی توجه بقبلهٔ دعا آوردند تیر دعا بهدف اجابت رسید ناگاه اسبی توسن
در اصطبل او پیدا شد یزدجرد خود آن را زین و لجام کرده خواست که سوار شود چنان لگدی زد که دم

برنداشت و بمرد و مدت سلطنت او بیست و دو سال و پنج ماه بود ذکر سلطنت بهرام گور بن
یزدجرد گویند یزدجرد را هر فرزندی که بعد از شدی نهال عمر او در همان چند روز منقطع گشتی هرگاه بهرام
تولد شد منجمان در زایچهٔ طالع وی نظر کرده گفتند که این مولود در غربت نشو نما یابد و شجاع و دلیر
و وارث ملک اردشیر گردد و باستماع آن یزدجرد سر در گشته نعمان بن امرء القیس والی
ولایت عرب را طلبیده بهرام را بدو سپرد داد بهرام را بولایت خود برده برای تربیت او سه دایه
اختیار نمود نعمان سنمار مهندس چابکدست شیرین کار را از روم آورده در موضعی که بعذوبت
واعتدال آب و هوا فراخور عمارت خوش و دلکش بود دو قصر طرح انداخت و هرگاه دیوار عمارت
بمقدار قدمری ارتفاع یافت سنمار مختفی گشت بعد از مدتی بر سر کار آمده عذر توقف سبب
مصلحت عمارت باز نمود و چون هر دو عمارت باتمام پیوست یکی بسدیر ملقب شد و دیگر بخورنق
اشتهار یافت و سنمار آن عمارت را چنان ساخته بود که در شبانروزی بچند رنگ مختلف
می نمود هنگام صبح ازرق و وقت استوا سفید و بعد از ظهر زرد می آمد و بعد از اتمام آن پادشاه او را خلعتی
فاخر و نعمتی وافر که از حوصلهٔ توقع او افزون بود عطا فرمود آن ساده دل گفت اگر می دانستم که
ملک با من این همه احسان خواهد فرمود عمارتی بدیعتر ازین می ساختم نعمان بتصور آنکه
مبادا سنمار بجهت دیگری عمارتی بهتر ازان طرح دهد او را از بام قصر بزیر انداخت من بعد نعمان از
کیش بت پرستی بدین عیسی ع گروید و پلاس پوشیده ترک ملک و مال و اهل و عیال
داده چنان غایب شد که ازوی نشانی ندادند پسرش منذر بتربیت بهرام و تنظیم امور خاص و عام
اشتغال نمود و در اندک زمان بهرام در حکمت عملی و علمی و آداب فروسیت و طعن و ضرب درجهٔ
کمال یافت و بعد از فراغ از آنچه که سلاطین را بایست بسیر و شکار و عیش و طرب می پرداخت
آورده اند که بعد فوت یزدجرد اعیان مملکت مشوره کرده خسرو نام یکی از اولاد اردشیر را که عرب او را
کسری گویند بمداین آورده بر تخت سلطنت نشاندند چون بهرام دریافت که پدرش عالم فانی را وداع ساخت
و کسری در امر جهانبانی بجایش استقلال یافت مضطر شده صورت حادثه را با منذر در میان نهاده
او سپاه عرب را جمع آورد و تهیهٔ اسباب محاربه نموده پسر خود نعمان را با ده هزار سوار بصورت مقدمة الجیش
روانه ساخت و خود هم بهرام را همراه گرفته از عقب با سی هزار سوار راهی شده چون قریب بمداین
در سر حد سواد رسیدند شورشی در عجم افتاد و اعیان و اشراف ایران استقبال نموده باهم
ملاقات کردند و بعد از مفاوضات بسیار و قیل و قال بی شمار رای همه بران قرار یافت که تاج شاهی را میان
دو شیر گرسنه نهند هرکدام از کسری و بهرام آنرا از بین السبعین در رباید منصب سلطنت مفوض
باو باشد و دو شیر ژیان را با افسر کیان بمیدان آوردند بهرام با کسری گفت تقدم پیش نهاده تاج باید برداشت

سم طالب افسر و تخت تویی نخست ترا مبادرت باید نمود شهریار شیردل متوجه تاج شد و شیری
قلاده او گسسته شاه شیر شکار بر آن سبع ضار سوار شده سنگ بر سرش زدن گرفت و شیر دیگر بجانب او آمد
بهرام گوشهای آن بگرفت و سر فرق یکدیگر میکوفت تا مغز از دماغ و گوش شیران بیرون آمده روی
به بیشه فنا نهادند آنگاه تاج بر گرفت و بر تارک نهاد * بیت * ز چنگال شیران برون کرده چنگ * ز کام نهنگان
بر آورد کام * چون این امر غریب از بهرام صدور یافت گردنکشان عرب و عجم آفرین کرده سر بر خط
فرمان او نهادند گویند که بهرام را بصید گور شعف تمام بود روزی در شکارگاه تیری بجانب گوری که بر پشت
گوری بود انداخت تیر از هر دو گذشته تا ثلث در زمین جای گرفت بدین واسطه بهرام گور اشتهار یافت
و او بامر خطیر سلطنت استقلال یافته باقی خزانه بر عایا بخشید و منذر را بمراحم خسروانه اختصاص داد
نعمان پسر منذر را بمصاحبت خود داشت و بر جمیع اعراب دست انعام گشاد و درخت ظلم از بیخ
بر کنده نهال عدل بنشاند و سر کارها بمردم هوشیار سپرده خود بعیش و طرب مشغول شد و رعیت و اهل
حرفه در زمان او مرفه الحال زندگانی میکردند و در هندوستان قاصدان فرستاده دوازده هزار مطرب و رقاص
آورده بر ممالک قسمت فرمود عجم با ایشان اختلاط و ازدواج نمودند گویند که جتان از نسل ایشانند چون
عیش و طرب و لهو و لعب بهرام بحد افراط رسید خاقان چین را طمع مملکت عجم شد با دویست و پنجاه
هزار مرد از جیحون عبور نموده در بلاد ایران قتل و غارت آغاز نهاد اکابر و اشراف هر چند بهرام را باجتماع
لشکر و دفع خصم ترغیب دادند در جواب همین قدر گفت که خدای تعالی مرا بدست دشمن نسپارد و ارکان
دولت باهم گفتند او را عقل نمانده درین اثنا بهرام وزیر و برادر خود مهر نرسی را قایم مقام ساخته با هفت
نفر از ابنای ملوک و سیصد کس از مبارزان با یوز و باز برسم شکار روی با ذربایجان نهاده خلایق
تصور نموده که بهرام از بیم خاقان گریخت لاجرم متصدیان امور بالتزام خراج رسولی نزد خاقان فرستادند
او بدریافت آن بدانجا که رسیده بود مطمئن بنشست بهرام از آذربایجان بارمینیه رفته از انجا هزار ابطال
رجال همراه گرفته از طریق غیر مسلوک متوجه لشکر خاقان شد و در هنگام شب مانند بلای ناگهان بر سر
خاقان فرود آمده بنفس خویش سر پر کبر خاقان را از بدن جدا کرد و از عقب اصحاب هزیمت تا کنار جیحون
رفته یکی از سرهنگان را ببلاد ماوراء النهر فرستاد تا آن حدود را در ضبط آورد و ملوک ترکی در رسال
و رسایل مفتوح ساخته طریق صلح مسلوک داشتند بهرام بدار الملک معاودت نموده بعد از چندی کار زمام حل و عقد
امور در قبضه مهر نرسی نهاده پوشیده و پنهان برسم تفرج عجایب و غرایب روی توجه بجانب هندوستان
معطوف ساخت و بعد از طی مسافت به قنوج دار الملک راجه باسدیو رسیده پیوسته بصید مشغول
می بود در آن وقت فیلی عظیم از بیشه بیرون آمده سد راه مردم میشد و هر که پیش او می افتد هلاک
میگردید و باسدیو دلیران را بدفع آن فرستاد خلقی کثیر هلاک شدند بهرام باستماع آن در بیشه

رفته بانای بر زد پیل آهنگ او کرد شهریار تیری چنان بر پیشانی پیل زد که تا سوفار ناپدید گشت آنگاه
از اسپ فرود آمده بضرب شمشیر سرش جدا نموده بر رهگذر خلایق انداخت مبارزان کشور هند
از دلاوری او تعجب ها کردند و باسدیو بهرام را حاضر کرده پرسید چه کسی جواب داد مدتی بخدمت بهرام گور
اختصاص داشتم آخر بنا بر غمز اهل حسد بر من خشم گرفت که بدین دیار آمده ام باسدیو او را
در سلک ندیمان خاص اختصاص داد و دران هنگام خصمی قوی بقصد باسدیو کمر بست او خواست که
خراج قبول کند بهرام مانع آمد و بزور بازوی او باسدیو از شهر بیرون آمد و تقارب عسکرین دست داد بهرام
روی بکارزار آورده بهر تیری مبارزی را افکندی و بهر شمشیری ناموری را دو نیم کردی بمعاینهٔ آن خصم قوی راه
انهزام پیش گرفت باسدیو مظفر و منصور باز گشته دختر خود قوزک نام را با مال فراوان بدو داده
خواست که ولیعهد خود نماید بهرام برین حال آگاهی یافته گفت بهرام گور منم باسدیو وهم و خوف بخود راه داده گفت
چه میفرمائی بهرام جواب داد که مرا بممالک تو احتیاجی نیست اگر خاطرت مسامحت نماید بعضی از شهرها که نزدیک
ممالک من است بمن باز گذاری باسدیو قبول کرد و شهریار عجم با دختر باسدیو و مال فراوان بعد از دو سال
در ایران معاودت نمود بعد از ان مهرنرسی را با چهل هزار سوار در روم فرستاد حاکم آنمرز بوم باطاعت آمد من بعد
خود بجانب ارمن رفته در بلاد سوران قتل و غارت بسیار کرده باز گشت و در سنه شش هزار و بیست هبوط
روزی در اثنای شکار بچاه هلاک افتاده ناپدید شد مادرش در آنجا رفته هرچند گلهای چاه برداشت اما نشانی
از بهرام نیافت مدت سلطنت او بیست و سه سال بود * ذکر یزدجرد بن بهرام گور او بعد از پدر بر تخت
نشست و مهرنرسی را که در ایام بهرام ترک وزارت نموده بود وزیر و مشیر مملکت گردانید و جهان را بعدل
و داد معمور ساخت و ملوک آفاق بدستور ایام بهرام سال بسال مقررهٔ خودها بخزانهٔ او میرسانیدند
و یزدجرد را دو پسر بود نام مهتر فیروز و نام کهتر هرمز او بنظر بفرزند کهتر زیاده تر مهر داشت فیروز را بحکومت
بلاد نیمروز مقرر کرده هرمز را ولیعهد خود ساخته براهی که پدرش رفته بود روان گشت مدت حکومتش هژده
سال بود * ذکر هرمز بن یزدجرد او بعد از فوت پدر سریر آرا گشت فیروز از استماع این خبر از
خوشنواز حاکم بلاد هیاطله سی هزار کس سپاه مدد گرفته در ایران لشکر کشیده بر هرمز غالب آمد مدت
حکومت هرمز یک سال بود * ذکر فیروز بن یزدجرد او اورنگ زیب حکومت گشته بساط عدل
گسترانید و بعد از یکسال آن مدت هفت سال باران نبارید و در جیحون و دجله مطلقا آب
نماند و وحوش و طیور جمله هلاک شدند فیروز در ایام قحط خراج رعایا معاف فرموده حکم نمود که توانگران
در رعایت درویشان بقدر طاقت بکوشند اگر کسی در شهر و قریه بزحمت جوع هلاک شود
اهل آن موضع بسیاست خواهند آمد لاجرم در ایام تنگی هیچکس از بینوائی آفتی نرسید و فیروز
و اهالی ممالکت روی نیاز بدرگاه پادشاه بی نیاز آورده بسوز دل و آب چشم تساهل طلبیدند تا وقت

سپس در رحمت مفتوح گردانید و محنت براحت مبدل گشت و بلاد و قری بطراوت اول
بازگشت پس من بعد مظلومان از ظلم حاکم هیاطله بدرگاه او مجتمع گشتند بنابر آن از نکث عهد نیندیشیده
لشکر بهیاطله کشید و خوشنواز بغایت هراسید سرهنگی گفت دست و پای مرا بریده در سر راه فیروز
افکنید تا مهم او کفایت کنم خوشنواز بموجب گفته او عمل نمود فیروز بهر سر راه سرهنگی را دیده حقیقت
حال استفسار نمود آن مکار جواب داد که خوشنواز را نصیحت کردم که با رعیت ستم مکن و از ملک عجم
مقابله مساز بنابر آن مرا چنین عقوبت کرد فیروز بروی ترحم آورد و استشاره نمود آنگاه سرهنگ گفت
از راه بیابان که نزدیک است بی خبر بر سر او باید تاخت فیروز بگفتار او فریفته راه بیابان گرفت و
سپاه او از تشنگی هلاک شدند و فیروز با معدودی چند جان از آن مهلکه بیرون برده بمملکت خوشنواز
افتاد و بغوایت فرستاده امان طلبید خوشنواز پیغام داد که ترا گنج و سپاه داده بممالک موروث رسانیدم
تو برابر اجتماع قصد استیصال من کردی باری مکافات عهد شکنی یافتی بار دیگر عهد کن تا ترا باز
گردانم فیروز طوعا و کرها در این باب قسم خورد تا خوشنواز او را رخصت داد و فیروز ز نایمشم
از غصه این عار بر خود می پیچید آخر باغوای شیطان باز بر نقض عهد جازم گشته سوفرا را که
یکی از اولاد منوچهر و والی سیستان بود طلبیده مملکت خود را بدو سپرده دو پسر خویش بلاش و قباد
را نزد او گذاشته در سنه شش هزار و پنجاه هبوط بالشکری پرخاشجوی روانه هیاطله شد و خوشنواز از عقب
لشکرگاه خندقی عمیق کندیده سر آن را از چوبهای ضعیف پوشیده مقابله فیروز نمود و بعد از تلاقی فریقین
روگردان شد فیروز و لشکرش دشمن را تعاقب نموده بیکبار در مغاک هلاک افتاد و خوشنواز بازگشته دست
به قتل و غارت بر آورد و دختر فیروز را اسیر ساخت سوفرا با استماع آن لشکر ببلاد هیاطله کشید آخر بهم
بصلح انجامید و خوشنواز اسیران و اموال ایرانیان باز داد و سوفرا بولایت عجم مراجعت کرده بلاش
بن فیروز را بر تخت نشاند و قباد گریخته بترکستان رفت مدت حکومت فیروز بیست و شش سال
بود * ذکر بلاش بن فیروز او بادشاه ستوده عدل و داد را پیشه ساخت و درباره سوفرا احسان بسیار نمود
و سپاه و رعیت را نواخت و شهر ساباط و مداین را بنا نهاد و در مبدای سلطنت او قباد گریخته روی
بماوراء النهر نهاد و بحدود نیشابور رسید بسعی از مهر بن سوفرا که ملازم او بود دختری یکی از عظمای
آن دیار که خوبروی و متناسب اعضا بود بعقد نکاح در آورده شبی با دختر بسر برد و در همان شب
دختر نیک اختر بنوشیروان حامله گشت صباح قباد دختر را انگشتری جزیل داده بخانه مادر و پدر فرستاد و خود
متوجه ترکستان شد بعد از قطع مراحل بدرگاه خاقان رسید و چهار سال آنجا ماند بعد از آن خاقان تیشی
قایان داده بمدد این فرستاد و به نیشابور آمده دختر را طلبیده حال منکوحه استفسار نمود و قباد را بمولودی
فرخنده بشارت داد قباد مولود را آورده بمطالعه جمال او مسرور گردید در این اثنا خبر رسید که برادرش بلاش

سرای فانی را پدرود کرده است قباد قدم نوشیروان را بر خود مبارک دانسته مخدره را با محمد و مراده
با تجملی تمام مصحوب خود بمدائن برد * ذکر قباد بن فیروز او بر سریر فرمانفرمائی متمکن گشته فیصل قضایا را
بدستور معهود بسوفرا گذاشت عجم در مهمات کلیه و جزئیه با و مشوره کرده جانب او را بر جانب قباد
مرجح داشتند و از شاهی شاه جز نامی نبود این صورت قباد را نامستحسن نمود شاپور نام یکی از سرداران
خود را طلب داشته ما فی الضمیر در میان نهاد شاپور روز دیگر با سوفرا در مهمی مناقشه کرده کمندی بر گردن
سوفرا انداخته بزندان فرستاد و سوفرا در آن زندان قالب تهی نمود و بعد از ده سال سلطنت قباد
شخصی مزدک نام نزد قباد آمده دعوی پیغمبری کرد و در زیر آتشکده سردابه ترتیب داده سوراخی
متصل آتش گذاشت و شخصی را در آنجا پنهان ساخته با قباد گفت که آتش با من سخن گوید بادشاه
بآتشکده حاضر شد و مزدک هرچه خواست با آتش گفت و شنود نمود قباد فریفته شده مذهب او قبول
ساخت و در ملت آن بدکیش اموال و فروج خلایق بر یکدیگر مباح و ذبح حیوانات و اکل لحوم حرام
بود و بدین واسطه اراذل و اوباش و مفلسان بدقماش متابعت او آغاز کردند و اتباعش بسیار
شدند و سفلگان زنان بزرگان کشیده اموال فراوان تاراج نمودند در آن چند وقت هیچ فرزندی را پدر
معلوم نبود و چون فساد مزدک شیوع یافت اعیان اتفاق نموده قباد را از خلع و قید ساخته برادرش
جاماسپ را بجای او نشاندند و قباد را خواهری بود که در میان زنان بخوبی و زیبائی همتا نداشت خواست
که قباد را از زندان خلاص کند لاجرم خود را آراسته محافظ قباد را بوعدهٔ وصال فریب داده بمحبس در آمد
و از برادر ملاقات و گفتگو کرده باز گشت و از محافظ عذر حیض در میان نهاد و ملکه باز بنزد قباد رفته بهنگام صبح
قباد را در مفرشی پیچیده بر سر خادمی نهاد و از زندان برون آمد و قباد از حبس خلاص شده مدتی مخفی
بود و بعد روی بدیار هیاطله نهاد بعضی گویند در این سفر در اهواز و اصفهان رسیده در قریه بخانهٔ دهقانی
از نسل فریدون فرود آمد و مادر نوشیروان را بخواست و سه روز در آن جا بوده بروز چهارم در هیاطله
رفت و چند سال توقف کرده از حاکم آن جا سی هزار کس معاون گرفته معاودت نمود امرا و اعیان
باهم مشوره کرده با جاماسپ بمعسکر قباد رفته معترف بجرایم خودها شدند قباد گناه ایشان بخشید و بنوازش
فراوان ایمن گردانید و زمام حل و عقد مملکت در قبضهٔ زرمهر بن سوفرا نهاد و در جلوس ثانی مزدک را
زیاده وقعی ننهاد و شهرهای بروع و کسجر و میافارقین بنا نهاد و در روم رفته مظفر و منصور باز گشت و مدت چهل
و چهار سال سلطنت کرده در گذشت * ذکر سلطنت کسری بن قباد المشهور بنوشیروان عادل آورده اند که
قباد را فرزندان بسیار بودند اما نوشیروان از ایشان بمکارم اخلاق و محاسن آداب و غیر ذلک
اوصافیکه بادشاهان را باید و شاید امتیاز میداشت و بموجب عهدنامهٔ قباد تاج سلطنت بر سر نهاد و
در ابتدا با مزدک ملایمت می نمود تا روزی که یکی از متابعان او دست تطاول بمبارکهٔ صحبتی دراز کرده و آن بیچاره

شیروان بر در پادشاه هرچند التماس استماع نمود مزدک سخن او را التفات نکرد و
نوشیروان در غضب رفته حکم فرمود تا سر ناپاک او را بر خاک عدم انداختند و شمشیر خونریز بر یاران وی نهادند
و از متابعان مزدک مردم کثیر را زنده نگذاشتند و برخی را عقیده آن است که کسری از مزدک نام اتباعش
نویسانیده گرفته در باغی که کنده بود ببهانهٔ دعوت طبقه طبقهٔ مزدکیان را در آن باغ میفرستاد و سرهاشان
نگون چاه‌ها را از ابدان ناپاک شان پر میساختند آخر نوبت بمزدک رسید او نیز همان چشید که یاران او
چشیدند و بعضی گویند که منذر والی ولایت عرب که کیش مزدک قبول نکرده و بعلت آن قباد او را از حکومت
عزل نموده بود بعد تمکن نوشیروانی کسری در خدمت مبادرت نمود روزی او و مزدک هر دو بمجلس کسری
حاضر بودند پادشاه گفت مرا پیش از سلطنت دو چیز تمنا بود یکی آنکه منذر را بحکومت ولایت عرب فرستم
و دیگر اینکه تخم زندیق از جهان براندازم مزدک گفت همه عالم را چون توان کشت پادشاه در غضب رفته
حکم فرمود تا مزدک را کشته و دار زدند و در یک چاشت صد هزار زنادقهٔ مزدکی را از حلق آویختند و چون
از قتل زنادقه فراغت یافت اموالی که مزدکیان بستم از مردم گرفته بودند بارباب آن رسانید و زنان
را بشوهران رد کرد و اکثر ان را که وارث نمانده اموال آنها بعمارت مواضعی که در ایام ظهور مزدک
خراب شده بود صرف نمود و مهاجران اوطان را بوطنهای شان باز آورد و بدین داد او را نوشیروان
عادل خواندند و عاملان ممالک را بدستور زمان اردشیر بابک معین داشت و برعایت احوال رعایا و اشراف
بواجبی پرداخت و ممالکت خود را چهار قسمت ساخته بر هر قسمتی شخصی معتمدی را والی گردانید
یک قسمت از ان خراسان و سیجستان و کرمان و قسمت ثانی اصفهان و قم و جبال و آذربایجان و ارمنیه و
ثالث بلاد فارس و اهواز و رابع عراق تا سرحد ممالکت روم بود بعد از انتظام امور ممالک
لشکر بطخارستان و زابلستان و کابلستان و چغانیان کشیده بلاد هیاطله را مفتوح ساخت درین
اثنا خاقان چین از دارالملک خویش بیرون آمده بر شاش و فرغانه و سمرقند و بخارا و کس و نسف
مستولی گشت کسری هرمز پسر خود را بدفع خصم فرستاد خاقان باستماع آن ولایت مفتوحه را
گذاشت و باقصای ترکستان شتافت بعده نوشیروان بعزم تسخیر بلاد قیصر متوجه شد و ولایت جزیره
قنسرین و مدینهٔ رها و حلب و انطاکیه را مفتوح ساخت و وضع و هیئت انطاکیه را بغایت پسند نموده
بمشابهٔ آن تا تفاوت موی شهری موسوم برومیه قریب بمداین بنا نهادند بعد از قیصر مصالحه انجامید
آورده اند که از بانوهای نوشیروان یکی ملت نصاری داشت از وی پسری متولد شده بنوشزاد موسوم
گشت هرگاه شاهزاده بسن تمیز رسید کیش نصاری اختیار نمود هرچند او را بکیش مجوس دعوت
کرد از دین قویم انحراف نورزید بنابر مزاج کسری بروی متغیر شد و او را حبس فرمود چون نوشیروان
بولایت شام لشکر کشید و در اندیار مریض شد و این خبر بنوشزاد رسید از زندان بیرون آمده

آوازهٔ مرگ پدر انداخته خزانه تصرف نمود و بلشکر بخشید و کماشتگان پدر را از ولایت فارس و اهواز بدر کرده بعزم تسخیر عراق روان شد نوشیروان ازین حال آگهی یافته مکتوبی بر امبرزین نام یکی از سرداران ایران نوشت که نوشزاد را باز در محبس سازد در امبرزین با لشکری گران عقب شاهزاده رسید و بعد از تلاقی عسکرین آتش حرب بالا گرفت و خون فراوان ریخته شد و تیری بر مقتل نوشزاد رسید که او جان داد و نوشیروان از ولایت شام مراجعت نموده لشکر در هندوستان کشید و پرتاب چند راجه هند تحف و هدایا فرستاد و بلادی را که بر سواحل عمان قریب بحدود ایران بود بنواب کسری داده صلح نمود و شاه چین هم هدایا ارسال داشت و دیار ماوراء النهر و خراسان و دربند و خزر و طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و عراق و جزیرهٔ عمان و بحرین و یمامه تا یمن و سرحد مغرب بنوشیروان تعلق داشت و بر یهود و نصاری خراج مقرر ساخت بعضی گفته اند که نوشیروان شبی بخواب دید که خوکی بر مسند او نشسته کاسهٔ از دستش در ربود بیدار شده از معبران تعبیر آن پرسید همه عاجز گشتند آنگاه جمعی را بطلب معبر باطراف و جوانب فرستاد از انجمله آزاد سرو نامی بمرو رفت و در خانهٔ معلمی که کتاب زند میخواند رسید و از شاگردان وی ابوزرجمهر نام کیفیت واقعه را شنیده گفت * بیت * نگویم من این کنه جز نزد شاه * دران دم که بنشاندم پیشگاه * آزاد سرو او را همراه گرفته آورد و حکیم مذکور با کسری خلوت نموده بعرض رسانید که در شبستان شاه غلامی بیکی از اهل حرم در ساخته است اگر خواهد که حقیقت حال معلوم شود فرمان دهد تا کنیزکان برهنه شوند بحکم پادشاه پیراهن و ازار ایشان کشیدند * بیت * غلامی پدید آمد اندر میان * ببالای سرو و بچهر کیان * تن لرز لرزان بکردار بید * دل از جان شیرین شده ناامید * و آن غلام را دختر حاجب از خانهٔ پدر آورده بلباس زنان نگاه میداشت کسری دختر و غلام را سیاست فرمود * بیت * گزارندهٔ خواب را شهره داد * ز اسپ و ز پوشیدنی بهره داد * و روز بروز کار بوزرجمهر در تزاید بود تا بمرتبهٔ وزارت رسید و سخنان حکمت آمیز او بسیار است از آن میان دوازده کلمه که بمصلحت شاهان گفته است اینست اول پرهیز از شهوت و غضب دوم صدق گفتار و وفا در عهد سیوم مشوره با دانایان چهارم اکرام اشراف و علما پنجم تعهد قضات و تفحص عمال ششم تفتیش احوال زندانیان هفتم تعهد سبل و اسواق هشتم تادیب رعایا بجرایم نهم اعداد سلاح و جمع آلات حرب دهم اکرام اولاد و اهل و اقارب و اصلاح حال ایشان یازدهم تعیین جواسیس تا حوادث ملک بشاه رسانند دوازدهم تفقد وزرا و ندما و خدم است آورده اند که شغال در زمان نوشیروان از دیار ترکستان آمده در عراق ظاهر شد مردم آواز شغال شنیده در بیم و فزع افتادند و کسری از موبدان پرسید که سبب ظهور شغال درین سرزمین چیست موبدی گفت که هرگاه در ملکی ظلم بر عدل غالب شود

بسبب اجتماع مسودهٔ این مقالات گردید بادشاه از این طریقت عمال ... [illegible]
قلمرو خود فرستاده از حال عمال تفحص نموده بود کسی عمال را که بر ظلم اقدام نموده بودند گرفتن زد
بعد از صدور آن سیاست باز از تعرض تیهو پهلو تهی ساخت و گرگ با میش خواهند کی آغاز
نهاد نقلست که وقتی رسولی از روم آمد و سبب کجی ایوان کسری استفسار نمود گفتند پیرزنی
در ین مقام منزلی دارد هرچند شاه بفروختن آنخانه ازوی التماس کرد قبول نه نمود شهریار عادل
آنضعیفه را بحال خود گذاشت وروزی حکیمی از بادشاه پرسید که چه چیز ترا بافعال مرضیه رهنمون شد
جواب داد که وقتی بشکار رفته بودم در اثنای صید دیدم که پیادهٔ سنگی زد و پای سگی شکست
و سواری هردی گذشت اسپ لگدی زد که پای پیاده انکسار یافت و مقداری راه طی کرده پای اسپ
در سوراخ موشی رفته بشکست دست انصاف گریبان دل من گرفت گویند که از پسران
نوشیروان بغیر از هرمز دختر زادهٔ خاقان کسی شایستهٔ سلطنت نبود و دیگر فرزندان از بنات
رعایا و سوقیه بودند چون چهل و هشت سال از سلطنت نوشیروان منقضی گشت مرضی مهلک
بروی استیلا یافت گوش هرمز را بدرر نصایح گرانبار ساخته تاج و تخت بدو گذاشته رحلت نمود
* ذکر سلطنت هرمز بن نوشیروان او در اوایل حال باوضیع و شریف زندگانی بوجه احسن پیش
گرفت و امراء نواب و گماشتگان کسری را بحال خویش گذاشت * بیت * چنین بود تا شد بزرگیش
راست * بر ان چتر بر بادشه شد که خواست * برآشفت و خوی بد آورد پیش * بیکسو شد از راه
و آئین خویش * اشراف و اعیان را کشتن گرفت و همت بتربیت دونان گماشت و در مدت
دوازده سال سیزده هزار اکابر و علمای عجم را بقتل رسانید لاجرم اعیان فارس ازوی آزرده
دل گشتند و ملوک آفاق بقصد هرمز در حرکت آمدند و قیصر با هشتاد هزار کس از روم بیرون آمده
بنصیبین رسید و اهل خزر از دربند گذشته آذربایجان و ارمینه را غارت کردند و شابه شاه پسر خاقان
خال هرمز بعد از فوت پدر با سیصد هزار مردم از جیحون گذشته هرات و بادغیس را لشکرگاه ساخت
هرمز از استماع این خبر مدهوش و از قتل اعیان پشیمان گشت و بقیهٔ اهل رای و تدبیر را حاضر
ساخته مشوره نموده با قیصر برد ممالکش که نوشیروان گرفته بود صلح نمود و از اهل آذربایجان و ارمینه
نامه نوشته بدست ایشان اهل خزر را براند و برای دفع شابه شاه بهرام چوبین حاکم ارمینه و آذربایجان
را با دوازده هزار مرد فرستاد و او عند المقاتله بیک چوبه تیر ایام حیات شابه شاه را بپایان رسانید
و پسرش را گرفتار کرده با غنایم وافر بدار السلطنت ارسال داشت و هرمز ستایش بهرام نمود
و یزدان بخش وزیر بنابر سوء مزاجی که با بهرام میداشت گفت آنچه فرستاده است بوستی از کاو
مدش نیست این سخن موثر افتاد هرمز غل و معجری بهرام فرستاد سپاه این معنی را مستنکر شمرده

با بهرام بیعت کردند و بهرام حیله انگیخته بنام خسرو پرویز پسر هرمز سکه زده باطراف ممالک فرستاد و هرمز از پرویز بدگمان شد و پسر را از پدر خایف گشته روی بارمینیه نهاد و بعد از فرار خسرو هرمز بندویه و بسطام خالان پرویز را محبوس کردانید و ایشان فرصت یافته از زندان بیرون آمده هرمز را گرفته چشم جهان بین او را نابینا ساختند پرویز باستماع آن خبر از ارمن آمده تاج شاهی بر سر نهاد و نزد پدر رفته عذرها خواست

* ذکر سلطنت خسرو پرویز بن هرمز او . تخت نشست و بقصد دفع بهرام لشکر کشید و بهرام هم بیرون آمد و در کنار شط نهروان مقابله عسکرین دست داد و بنابر غدر سپاه خسرو از معرکه رو گردان شده عنان عزیمت بجانب روم منعطف ساخت در این اثنا بندویه و بسطام هرمز را بزه کمان از میان برداشتند خسرو بعد از طی مسافت در روم رسید قیصر او را معزز داشته دختر خود مریم را بعقد نکاح وی داد و بعد از هزده ماه قیصر پسر خود بناطوس نام را با هفتاد هزار مرد در رکاب خسرو روانه ساخت و پرویز با حشمت تمام در آذربایجان رسید و بهرام از مداین بالشکر کینه گذار مقابله نمود خسرو خود دست کسری مرو از بهرام را به قبیح وجهی کشت و بهرام نیز یکی از سردار روم را به قتل رسانید و در هنگام شب جمعی کثیر از لشکر بهرام حق نان و نمک رعایت کرده بمعسکر پرویز آمدند بهرام منهزم شده در ترکستان رفته ملازمت خاقان اختیار نمود و بمناصب ارجمند رسید عاقبت بتحریک پرویز خاتون خاقان بمکر و خدیعت آن پهلوان را بقتل آورد و خاقان ازین غصه خاتون را طلاق داد چون خسرو بر بهرام ظفر و بر سلطنت استقلال یافت رومیان را با اموال بسیار بروم باز گردانید و با قیصر بوفای عهد پرداخت و بعد مدت چهارده سال از سلطنت خسرو رومیان بغدر قیصر را با پسرش بناطوس کشته هرقل نامی را بر خودها حاکم گردانیدند و پسر دیگر قیصر گریخته بایران آمد و خسرو لشکر گران بمدد او فرستاد آنها ببلاد شام رسیده در فلسطین و بیت المقدس و اسکندریه و نوبه تا نواحی قسطنطنیه خرابی بسیار کردند اما رومیان مطاوعت پسر قیصر ننمودند و هرقل لشکر جمع نموده بنصیبین آمده شش هزار کس سپاه عجم را به قتل آورده فتح یافت کما قال الله تعالی الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنِينَ الآية

مورخان گفته اند که خسرو پرویز از ملوک عجم بهیبت و سیاست و اصابت رای و متانت حزم و کثرت جنود و وفور خزاین و معموری ممالک و امن مسالک منفرد و ممتاز بود و تختی میداشت طاقدیس نام که بجواهر قیمتی مرصع و صد و چهار هزار میخ نقره از صد مثقال تا شصت مثقال دران بخیه دوزی و دیگر هزار کوی زرین هر یکی هزار مثقال بران آویخته و صورت دوازده برج و هفت کوکب و اعمال ساعات و غیر ذلک بران مرتب و آن تخت بچند قسم منقسم بود که در هر فصلی بطرفی از اطراف آن جلوس میکرد و صد گنج خانه و سی هزار زین مرصع و پنجاه هزار اسپ بادرفتار و دوازده هزار شتر باربردار و هزار و دویست فیل سوار و مقداری طلای دست افشار و باربد نامی سرود گوی

و دوازده هزار لعبت ماه روی عنبر بوی مهروی را بود و ماورای ان چندان اسباب حشمت او ذکر کرده‌اند که عقل
معاصر باور نمیکند و منجملهٔ مخصوصات او یکی شیرین بود که اول در خدمت یکی از اکابر فرس بود و خسرو
گاهگاه بخانهٔ آن بزرگ میرسید و شیرین را میدید و با او مزاح میکرد و شیرین هم دلدادهٔ او بود روزی
خسرو انگشتری خود را بشیرین داد و صاحب خانه بر این واقعه اطلاع یافته او را در آب فرات انداخت
شیرین از انجا بدیر رهبانی رفته ماند و انگشتری را نزد شاه فرستاده پیغام داد که خسرو او را بشهر آورد
بعد از قتل خسرو پسرش شیرویه بشیرین طمع کرد شیرین چون اصرار او را از حد متجاوز
یافت بحیلهٔ در دخمهٔ پرویز رفته زهر خورده جان داد گویند که خسرو در آخر ایام حیات اطوار نخوت بر کشیدگان را
عادت کرد و نامهٔ حضرت رسالت پناه را پاره ساخت و جمعی کثیر لشکریان را در زندان فرستاد و
پیشهٔ نخالت پیش گرفت و نعمان بن منذر را کشته مهمات عرب را بایاس بن قبیصه داد لاجرم متصدیان
امور در سنه تسعه از هجرت نبوی ع م متفق شده پرویز را از منصب سلطنت خلع و پسرش قباد مشهور
بشیرویه را بر مسند حکومت نصب کردند و مدت سلطنت خسرو سی و هشت سال بود * ذکر شیرویه بن خسرو پرویز
چون او بر مسند شاهی نشست اعیان مملکت معروض داشتند که پرویز را از میان برگیری اگر تاخیر
خواهی کرد ترا بدو سپاریم او لاچار شده کسان را بقتل پدر اشارت فرمود همه ممتنع شدند آخر مهرهرمز بن
مردانشاه که پدرش بتیغ ظلم خسرو کشته شده بود بدین کار مبادرت نمود پرویز گفت من پدرت را
بناحق کشته‌ام و هر که قاتل پدر را بکشد حرامزاده باشد چون پسر مردانشاه کار خسرو را تمام کرد صورت
حادثه معروض داشت شیرویه بعد دفن پدر بقتل او فرمان داد و گفت کشندهٔ کشندهٔ پدر حرامزاده
باشد و بعده پانزده برادر خود را بسعی فیروز وزیر از میان برداشت و درین اثنا علت طاعون
شیوع یافته خلق نامعدود بسرحد عدم رفتند پوران دخت و آزرمی دخت خواهران شیرویه باوی گفتند
که بحرص ملک پدر و برادران را کشتی خداوند تعالی انتقام ایشان از تو خواهد کشید شیرویه این
سخن شنیده بگریست و تاج بر زمین زده ملول گشت و رنجهای مهلک بروی استیلا یافته به پدر
و برادران ملحق گشته و مدت حکومتش هشت ماه بود * ذکر اردشیر بن شیرویه او بعمر هفت سالگی
بجای پدر نشست و یکی از امرای عجم شهریار نام که ضبط سرحد روم مفوض بدو بود بایران آمده اردشیر را
از میان برداشت و جمعی کثیر را ببهانهٔ قتل و خلع خسرو از پای در آورده خود بحکومت نشست
و مدت سلطنت اردشیر پنج ماه بود * ذکر شهریار چون او بسلطنت مشتغل شد سپاه ایران ازو عار
داشتند سه کس از لشکریان اصطخر بر قتل او اتفاق نموده در حین سواری بضرب نیزه از پشت
زینش انداختند حکومتش بقولی چهل روز و بعضی یکسال گفته اند * ذکر جوانشیر بن خسرو
مادرش گردیه خواهر بهرام چوبین بود سپاه ایران شهریار را کشته او را بر تخت نشاندند چون یکسال

بعد از حکومتش گذشت داعی اجل را لبیک اجابت گفت و امر سلطنت بر پوران دخت قرار گرفت
* ذکر پوران دخت بنت پرویز او دختری عاقله بود شعار معدلت نموده جسرها را عمارت کرد و یکی
از کشندگان شهریار را وزارت داد و بقیصر پیغام فرستاد که متعلقان شهریار را که در آن ولایت
باشند به قتل آرد خود جمعی را که در خون برادرانش سعی نموده بودند بتیغ انتقام بگذرانید و بعد از یکسال
و چهار ماه بعالم آخرت رفت * ذکر سلطنت جشنده که نامش فیروز یکی از بنی اعمام بعیدهٔ پرویز
ملازم پوران دخت بود سری بغایت بزرگ داشت چون تاج بر سرش نهادند گفت این
تاج بغایت تنگ است اعیان مملکت ازین سخن تفأل نموده گفتند که مدت سلطنت او نیک
خواهد بود و در بعض تواریخ آمده که همان دم تاج شاهی از فرقش برداشته بر سر دیگری نهادند
* ذکر آزرمی دخت بنت پرویز او از عقلای زمان و جمیله‌ترین نسوان بود در ایام دولت او فرخ بن هرمز
که امیر خراسان بود پسر خود رستم را در آنجا گذاشته بمداین آمد و بر ملکه مفتون گشته پیغام خواستگاری
نمود آزرمی دخت گفت پادشاهان را شوهر کردن عیب باشد اگر او در محبت من صادق است در فلان
شب به قصر ما در آید فرخ حسب وعده بفرح و سرور بدر کوشک آمد و امیر حرس باشارهٔ ملکه سر
شهوت پرست او را از تن جدا کرد و جثه اش را بر در قصر افگند صباح آنخبر شهرت یافت و رستم
پسر فرخ از خراسان آمده بر آزرمی دخت استیلا یافته او را بخون پدر هلاک ساخت * ذکر کسری
بن جشنده عجم او را از اهواز آورده بر تخت نشاندند چون او از تدبیر مملکت داری عاری بود سپاه از وی
نومید گشته بیگناهش کشتند * ذکر فرخ زاد بن خسرو بعد از قتل کسری تفتیش شاه زادگان نموده
معلوم کردند که فرخ زاد بخوف شیرویه جلای وطن اختیار کرده در نصیبین است او را بمداین آورده
بر تخت شاهی نشاندند فرخ زاد خلایق را بعدل و داد نوید داد بعد از یکماه یکی از غلامان زهری جانگزای
در شراب تعبیه نموده بدو داد تا آن بیچاره درگذشت * ذکر یزدجرد بن شهریار بن خسرو منجمان بخسرو
گفته بودند که عنقریب از صاحب یکی از فرزندان تو پسری متولد شود و او را عیبی بزانو پیدا
گردد آخرین ملوک بنی ساسان او باشد و ملک از دست او به بیگانگان منتقل گردد
بنا بر تمامی پسران را از اختلاط با زنان منع مینمود و پنداشت که سپر تدبیر مانع تیر تقدیر
خواهد آمد و در ان آوان شهریار شخصی را پیش شیرین فرستاده از استیلای شهوت
تظلم نمود شیرین یکی از بنات اشراف را که بسبب جریمه بشاگردی حجام داده بود در لباس ذکور به بهانهٔ
حجامت کردن نزد شهریار فرستاد و شهریار بادی مباشرت کرد و از ان عورت یزدجرد تولد یافته
بحرم پادشاه نشو و نما یافت و هرگاه یزدجرد بعمر پنج سالگی رسید روزی چشم پدر بزیر وی افتاد پرسید
چه کس است گفتند پسر شهریار خسرو او را برهنه کرده عیبی را که منجمان گفته بودند بر زانوی او

و بعد چو لست لم سیاست لبد شیرین مایع آمد و او را بطرفی تبدیل ساخته از سطوت سمرو
ایمن گردانیدند چون اهل اسلام بر مملکت عجم غالب گشتند و فرخ زاد بشهرستان عدم رفت اعیان
مملکت یزدجرد را از اصطخر فارس بمداین آورده در آتشکده برده تاج شاهی بر فرقش نهادند و در زمان
حکومت او میان عرب و عجم محاربات واقع شد آخر الامر مسلمانان روی توجه بمداین نهادند و یزدجرد از
نهیب تیغ سعد بن وقاص و دلیران اهل اسلام بجانب عراق عجم شتافت و مدتی در عراق مانده از انجا بخراسان
رفته در سنه سی و دو هجری قدسی در مرو بدست آسیابانی کشته شد و اعلام ادبار کفر نگونسار و رایات نصرت
وظفر اسلام ارتفاع یافت و سه دختر یزدجرد بغنیمت آمده مهربانو بزوجیت محمد بن ابو بکر صدیق
و ماه بانو بازدواج عبدالله بن عمر فاروق و شهربانو بتزویج امام حسین بن حضرت علی رضی الله عنهم
در آمدند و جمهور مورخین بعد از احوال شاهان ایران حکایات جناب رسالتماب و آل و اصحاب علیهم
الصلوت والسلام را ایراد کرده اند احقر العباد فقیر محمد نیز اطاعت انان نمود * فصل پنجم در بیان نسب
و حال بعثت سید المرسلین صلوات الله علیه و سلامه و ذکر ذریات و واقعات غزوات آن خیر
الموفات صاحب معارج النبوت در ذکر نسب آن مفخر موجودات اسمای مردان و زنان را بقید
صفت هریک به تحریر در آورده اما چون بنده انتخاب کننده است بنابر طوالت اسمای زنان را ترک کرده
صرف نام مردان بحیطهٔ تسطیر در آورد حق سبحانه تعالی نور محمدی را صلی الله علیه و سلم از آدم به شیث بمعنی سر الله
واز وبه انوش بمعنی صادق واز وبه قینان بمعنی مستولی واز وبه مهلائیل بمعنی ممد روح واز وبه برد
و قیل یارد بمعنی ضابط واز وبه اخنوخ یعنی ادریس ع م واز وبه متوشلخ بمعنی نور با سرور
واز وبه لمک بمعنی بزرگ واز وبه نوح نبی الله ع م واز وبه سام واز وبه ارفخشد بمعنی مصباح مضی واز وبه عابر
یعنی هود علیه السلام واز وبه شالخ بمعنی رسول و وکیل واز وبه قانع که قسمت ارض در میان برادران
نمود واز وبه اشروع و قیل اشرع ایرانی و سارع بعربی بجهت آن گفته اند که سارع در خیرات و
سابقت در مبرات می نمود واز وبه ارغو بمعنی قاسم واز وبه ناحور واز وبه تارخ المشهور بآزر
واز وبه ابراهیم ع م بمعنی پدر مهربان نقل کرد واز وبه اسمعیل ع م بمعنی مطیع الله واز وبه قیذر
و قیل قیذار واز وبه حمل واز وبه نبت گویند که پدر و مادرش در راه یمن فوت کردند بعد از چهل
روز طایفهٔ عرب کویا او را از میین روییده یافتند بنا بر این باسم موسوم گشت واز وبه همیسع
بمعنی علو همت واز وبه ادد واز وبه اُدّ او بماند آواز بود چنانچه از روی از ده میل آواز او می شنیدند
از وبه عدنان و سبب تسمیهٔ او انست که انس و جن قصد هلاک او میداشتند روزی
تنها بجای میرفت که هشتاد سوار بنا بر عداوتی که با او میداشتند در عقب او رسیدند و انجا بهلاک شان
بردند ناگاه دستی ظاهر شده وی را بکوهستان رسانید و صیحهٔ بکوش اعدا رسید همه

از هول آن هلاک شدند و آن یکی از معجزات نور محمدی صلی الله ع م بود و جناب نبوی کرسی نامهٔ خود را تا عدنان بیان فرموده اند و از وبه معد او آنچنان تازه روی بود که جن و انس از خوبی صورت او انگشت تعجب بدندان داشتند کنیتش ابو قضاعه که از مشاهیر فرزندان او بود بود از وبه نزار و نزار مشتق است از نزر بمعنی اندک چون بهنگام ولادتش پدرش هزار شتر قربان ساخت مردم او را باسراف نسبت کردند او گفت در برابر چنین نعمت این را اندک میشمارم اهذا بدین نام شهرت یافت و از وبه مضر هر که او را دیدی دل در عشق او ستدی و او در تقویت ملت حنیف و شریعت خلیل سعی می نمود از وبه الیاس آورده اند که ویده ابوین بعد از یاس بمشاهدهٔ چهرهٔ او روشنی یافت لاجرم باین اسم موسوم شد او وفور دانش و فضیلت داشت اقاصی و ادانی کمر متابعت وی بر میان می بستند آخر بمرض سل درگذشت و عمرو بن یحیی بن قمعه پسر دیگر الیاس در حرم شریف تغییر ملت ابراهیم علیه السلام داد و از الیاس به مدرکه که نام او عامل بود و او را مدرکه از ان گویند که ادراک شرف ابای خود کرده بود بعضی گفته اند که روزی در عقب خرگوشی دویده بگرفت بنابرین باین اسم موسوم گشت آ ز وبه خزیمه که سیادت عرب بوی تعلق داشت او قوم خود را جمع آورده گفت که شما فرزندان ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام هستید بزرگی و سرداری عرب از آباواجداد بشما رسیده احکام الهی را تعظیم فرمائید و باعمال صالحه و افعال زاکیه تقرب جوئید که مستلزم عقوبت نباشید و از وبه کنانه او در حین وفات فرزندان را جمع فرموده گفت از خلایق در صلاح و انصاف زندگانی سازید از وبه نضر که قریش عبارت از واست و در اطلاق لفظ قریش بر نضر وجهات مناسبه گفته اند و بهمان مناسبات اولاد او را نیز قریش گویند اول آنکه در بحر دابه ئیست که بسبب مستولی بودن بر دیگر دواب بحری موسوم بقریش است چون نضر بر عرب استیلا یافت جهت استیلا موسوم بقریش گردید دوم قریش از تقریش بمعنی تفتیش و او چون تفتیش حال مردم می نمود بقریش ملقب گشت سیوم قریش مشتق است از قرش بمعنی کسب چون او متعلقان خود را به تجارت مبفرستاد بقریش اشتهار یافت چهارم قریش بمعنی فراهم آوردن است نضر بنابر آنکه اولاد و احفاد آبای خود را جمع فرمود ملقب باین اسم شد از وبه مالک او مالک عرب بود پسر خود فهر را گفت که قبل از وقوع مصایب از ان تحرز کنی اگر بی اختیار حادثه روی نماید صبر و تحمل فرمائی از وبه فهر نام او عامر و او بر اهل حرم رئیس بود و نسب ابو عبیده جراح بوی میرسد یعنی ابو عبیده بن عامر بن عبد الله بن الجراح بن هلال بن واهب بن صبه بن حارث بن فهر است از وبه غالب او اشرف و مرجع صنادید قریش بود از وبه لوی او ملجا و ماوای قریش و مقبول القول بود از وبه کعب

لایقانه امور جمهور می نمود و در اواخر ایام حیات پسر خود مره را نصیحت نمود که منصب سیاست
تعلق بمن داشت رعایت مردم میداشتم اکنون رحلت نزدیک است زود باشد
که از نسل تو کسی ظاهر شود که سرور عالم باشد وصیت من آنست که پسران خود را
وصیت کنی که بطناً بعد بطن مناکحت در کفو نمایند که موجب عز و شرف و حسن خلق فرزند گردد
و نسب عمر فاروق و سعید رضی الله عنهما بوی میرسد یعنی عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی
بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل مذکور است
واز کعب به مرة و قریش در جمیع امور برای دوربین وی عمل می نمودند واز فرمانش سر نمیکشیدند
واو اسباب معیشت بهر فقرا و مساکین آماده داشتی و فرزندان را باعمال خیر و رعایت خلایق ترغیب
نمودی و در حین توجه سفر آخرت اهل بیت را جمع آورده گفت که از آبا و اجداد شنیده ام
که پیغمبری از نسل ما ظاهر شود وصیت من آنست که نطفهٔ نبوت را ضایع نکنید و ودیعت نهید و نسب
ابو بکر صدیق و طلحه و خالد بن ولید و ابو جهل بن هشام به مرة میرسد یعنی ابو بکر بن ابی قحافه بن عثمان
بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة است و همچنین طلحه بن عبد الله بن عثمان مذکور برادر
عموی صدیق است واز مرة به کلاب او سر دفتر قریش و اشرف قبیلهٔ عدنان بود هرگاه قصی تولد
یافت معشر قریش را بشارت داد که فرزندان مرا بواسطهٔ صاحب ملتی شرفی خواهد بود هر که
متابعت نماید از آن شرف بی نصیب نباشد و وای بر آنکس که طغیانی ورزد و سرکشی کند و حقیقت این
سخن تا ظهور اسلام پنهان بود و نسب عبد الرحمن و سعد با کلاب پیوسته است یعنی عبد الرحمن
بن عوف بن حارث بن مرة بن کلاب و سعد بن وقاص بن مالک بن وهیب بن عبد مناف بن مرة
بن کلاب اند واز وی به قصی نامش زید بود او بعد از فوت پدر بملازمت مادر در شام رفته چندگاه دران
دیار ماند و بعدی از قوم حاصل گشت بنا بر آن بقصی ملقب شد و او قریش را بعد از پراکندگی جمع کرد و دار الندوه
که عبارت از مجلس سخن گفتن است بنا نمود و عرب قضایای کلیه را آنجا فیصل میدادند و او در آخر عمر
ایالت بعبد مناف داده رخت هستی بربست و زبیر یکی از عشرهٔ مبشره و ام المؤمنین خدیجهٔ کبری
بنت خویلد باحضرت رسول الله از قصی اتصال دارند یعنی زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی
بن قصی است و از وی به عبد مناف نام او مغیره کنیتش ابو عبد الشمس و مناف نام یکی از اصنام است
بنا بر حسن و جمال او را قمر میگفتند حکومت از پدر به وی منتقل شد او را چهار پسر بود یکی هاشم که شمهٔ
احوال او مسطور خواهد شد دوم عبد الشمس که بنو امیه از وی منشعب اند سیوم نوفل جد جبیر چهارم
مطلب جد اعلی امام شافعی رض است و هاشم و عبد الشمس توامان بودند و در حین انفصال از مادر
پیشانی هر دو متصل بود هر چند سعی نمودند افتراق روی نمود عاقبت ... به یک شمشیر فیصل یافت

یکی از ارباب فراست صورت واقعه را معلوم کرده گفت علامت این حرکت آن است که برادران و اولاد شان با یکدیگر اظهار مافی الضمیر بشمشیر نمایند عاقبت همچنان شد چه مدتها میان هاشم و عبد الشمس عداوت بود و هاشم او را از مکه اخراج ساخت و میان حرب و عبد المطلب وکذلک میان حضرت مصطفوی و ابوسفیان و مرتضی علی و معاویه و امام حسین و یزید عداوت قایم ماند و نسب عثمان ذوالنورین از رسول الله نزدیک است چه عثمان بن عفان بن ابی عاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف است از و به هاشم بنابر علو مرتبه او را عمرو العلی میگفتند او در سال قحط بدیار شام رفته نان بی اندازه آورده هر روز دو شتر کشتی و نانهای خشک را تر نموده دو نوبت بر مردم تقسیم کردی ازین جهت ملقب بهاشم شد. بعضی گویند هاشم عبارت از شکستن نان است و او در سخاوت ضرب المثل و اشعهٔ انوار نبوت مصطفوی از چهرهٔ او درخشان بود و او در مدینه سلمی بنت عمرو را در حبالهٔ نکاح آورد و بعد از تولد عبد المطلب در شام رفته مریض شده وصیت کرد که کمان اسمعیل و علم و کلید خانهٔ کعبه که از آثار رسیده بعبد المطلب سپارند و برخی بر آنند که هاشم پیش از ولادت عبد المطلب در شام رفته کمان و علم و کلید را به برادر خود مطلب حواله فرموده در ایام جوانی عالم فانی را وداع نمود و از و به عبد المطلب. او بیاض سر سفید موی توام شده بشیبه الحمد موسوم گشت و پدرش در شام رفته وفات یافت. بعد از چندگاه مطلب برادر هاشم در مدینه رسیده بی وقوف مادر و خویشان شیبه الحمد را بر شتر ردیف خود کرده بمکه برد و بسبب نامناسبت جامه در راه هر که میپرسید میگفت که بندهٔ من است بنابر او بعبد المطلب اشتهار یافت آورده اند که ریاست کعبه و چاه زمزم تعلق باسمعیل عم و پسرش ثابت داشت. بعد فوت ثابت بسبب صغارت فرزندانش منصب ریاست بمضاض بن عمرو که پدر خوشدامن اسمعیل بود تعلق گرفت و اعقاب ثابت در حجر تربیت او زندگی میکردند و بطنا بعد بطن باولادش حکومت ماند چون اولاد بسیار شدند بعدم گنجایش بیرون حرم در اطراف عرب توطن نمودند و قبیلهٔ جرهم و اولاد مضاض در مکه طرح ظلم انداختند و دست به نذورات کعبه دراز کردند آنگاه بنو بکر بن عبد مناف قوم جرهم را از تهامه براندند و عمرو بن حارث از قوم جرهم دو صورت آهوبرهٔ طلا را که یکی از ملوک عجم برسم هدیهٔ خانهٔ کعبه فرستاده بود بیرون آورده در چاه زمزم انداخته چاه را ناپدید ساخت و چاه زمزم تا زمان عبد المطلب برین وتیره بود و عبد المطلب خوابی دیده با پسر خود حارث چاه قدیم را کندیده آب نوشیده و غزالان را بکعبه گذاشت. بعده شبی جمعی باتفاق ابولهب شراب میخوردند و کنیزکان مغنیه سرود میگفتند چون اسباب طرب باهتمام رسید ایشان هر دو آهوبره را دزدیده به تجاران بیع نمودند عبد المطلب آنگروه را بتادیب رسانید. بعد از ان ابره حاکم ولایت یمن باطلاع نجاشی بادشاه حبش کنیسهٔ قلیس نام بشهر صنعا ساخته زایران مکه را دعوت بکنیسه کرد

دیوار آنخانه را بقا و رات بپیندو و دوراه دیار خود گرفت ابره بدر یافت آن غضب ناک شده فیل سفید
محمود نام و چند فیل دیگر از حبشه آورده با مردان صف شکن بقصد خراب کردن خانهٔ کعبه روی بمکه نهاد و دو نفر
ملوک حمیر بالشکر گران مقابلهٔ ابره نموده یکی بقتل رسید و دیگری اسیر شد و ابره در ولایت حجاز در آمده دست
غارت و تاراج دراز کرده مواشی را تصرف نمود و از آن میان دویست شتر عبد المطلب بود و او پیش ابره رفته
شتران را طلب ساخت ابره گفت چرا چیزی در حدیث خانهٔ کعبه نکردی جواب داد که این خانه را پروردگاریست
دانا و توانا او محافظت مینماید من خداوند شترم مرا ازین سخن نباید کرد ابره شتران را تسلیم وی نمود
و صنادید قریش راه کوه حرا پیش گرفتند و ابره فیل محمود نام را سر دفتر فیلان مقدم کرده بالشکر روانه ساخت و محمود
بحوالی مکه رفته بسان مهرهٔ شطرنج خشک استاد هر چند فیلبانان کجک بر سرش زدند اصلا حرکت نکرد درین اثنا
لشکر الهی که عبارت از طیر ابابیل است پیدا شدند و هر کدام سنگی که از نخود خوردتر و از عدس
بزرگتر بود یکی در منقار و دو سنگ دیگر در چنگال و بر هر سنگی نام سنگدلی که هلاک خواهد شد مرقوم
بود گرفته سنگ باران شروع نمودند و بر سر هر سوار که زد از ناف چهارپای او بیرون آمد و بر فرق هر پیاده
که خورد از طرف دیگر بیرون رفت و مجموع لشکریان و چهارپایان سوای محمود بقهر الهی گرفتار شدند
و ابره از معرکه بیرون جست و راه حبشه پیش گرفت و طایری در عقب او طیران گشت و هرگاه ابره بحبشه
رسید و سرگذشت احوال لشکر و حکایت مرغان به نجاشی عرض نمود آنمرغ سنگی بر ابره انداخت او
نیز راه عدم پیمود بعد از واقعهٔ اصحاب فیل عبد المطلب بلشکرگاه رفته آنچه از نقود بود در موضعی دفن
ساخته قریش را از کماهی حالات اعلام نمود ایشان برمردگان رسیده متروکات را گرفتند چنانچه الله تعالی
در قرآن مجید بسورة الفیل خبر ازین واقعه داده و بعد از ابره پسرش مسروق بر تخت نشست
و باندک چندی او بدست سیف بن ذی یزن ملک زادهٔ حمیر کشته شد و عبد المطلب با ده نفر قریش
بجهت تهنیت در شهر صنعا رسیده بنوازشات شاهانه سرفراز گشتند ملک عبد المطلب را در
خلوتی طلبیده گفت که وقت ظهور روحانی کریم است و در میان دو کتف او خالی باشد و جهانیان را
از متابعت شیطان بعبادت رحمن دعوه فرماید جد صحیح او تو باشی و او در بدایت حال از
ابوین جدا ماند آنوقت عبد المطلب گفت که عبد الله نام پسری داشتم او را با آمنه در سلک ازدواج کشیدم
او باتقدم حامله شدن آمنه بساط زندگانی در نوشت و پسری از آمنه تولد شده بمحمد موسوم گشت فرمود
این صورت را از یهود پوشیده دار آنها عدوی او شدند اگر زمان دعوت او را یابی با قوم لشکر کشیده
در نصرت دین حق میکوشیدم بعد ازین وصیت هر یک از ده نفر قریش را ده غلام و ده کنیزک
و ده برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی عنبر و صد قطار شتر عطا ساخت و موازی آنچه بمجموع ایشان

واو بعبد المطلب بخشید و رخصت نمود الله تعالی عبد المطلب را ده پسر و شش دختر عطا فرمود پسر اول حارث او را ابوسفیان و مغیره و نوفل فرزندان بودند و ابوسفیان در سال فتح مکه مسلمان شد دوم ابولهب او را دو پسر عتبه و عتیبه و زوجه اش عمهٔ معاویه بود سیوم غیداق از کثرت خیر و احسان او را جحل میگفتند او عقبی نداشت چهارم مقوم و سید الشهدا حمزه از یک مادر اند پنجم ضرار از جملهٔ شعرای عرب و کنیتش ابوطاهر او را هم عقبی نبود ششم زبیر او نیز از جملهٔ شعرا بود هفتم ابوطالب او را شش فرزند عقیل و طالب و جعفر طیار و علی مرتضی پسران و امهانی و جمانه دختران و فاطمه بنت اسد زوجهٔ او بود هشتم عبدالله زیادتر بین قوم و قبیله بود او غیر از سید کونین فرزندی نداشت نهم حمزه کنیتش ابوعماره یک پسر باسم عماره و یک دختر بنام باب الیها داشت دهم عباس کنیتش ابوالفضل بود و او بعمر هشتاد و شش سال در زمان خلافت حضرت عثمان وفات یافت او را شش پسر عبدالله و فضل و عبیدالله و قثم و معبد و عبدالرحمان و یک دختر صفیه نام بودند و اسامی دختران عبد المطلب صفیه و عاتکه و بیضا و بره و امیمه و اروی و این شانزده فرزند از خواتین متعدده متولد شده بودند و شش پسر پیش از بعثت رسول الله فوت شدند و حمزه و عباس بشرف اسلام مشرف گشتند و ابولهب کافر ماند و ابوطالب را فرقهٔ معتزله و امامیه مسلمان دانند و اهل سنت و جماعت بر آنند که تا آخر عمر بر ملت پدران بود و چون مرض موت بر مزاج عبد المطلب استیلا یافت و از زندگی مایوس شد پسران را جمع کرده در باب تعهد و تربیت محمد رسول الله عم عهد و میثاق از ابوطالب گرفته بعمر صد و بیست سال رخت زندگی بسرای ابدی کشید و آنحضرت بعمر هشت سالگی از جد خود جدا ماند و ابوطالب مدت العمر بوفای پیمان قیام نمود و از عبد المطلب نور محمدی به عبدالله منتقل شد و عبدالله در خوبی و ملاحت یوسف زمان بود و نور کوکب محمدی از طلعت زیبای او ظاهر و دران زمان از اخبار یهود ظاهر بود که پیغمبر آخر الزمان از صلب وی ظاهر خواهد شد و نیز به یهود معلوم بود که هرگاه خون آغشته از جبهٔ یحیی ع م متقاطر شود عبدالله والد خاتم انبیا تولد کرده بود بعد وقوع آن هرگاه عبدالله بحد بلوغ رسید هفتاد کس یهود شام بقصد عبدالله بمکه آمدند و اتفاقا روزی عبدالله بصیدگاه رفته بقصد وی شتافتند و جمعی بر اسپان ابلق سوار از اوج سما متوجه مرکز خاک شده بر یهود حمله آورده آن شوربختان را شکست دادند و وهب بن عبد مناف بمعاینهٔ آن حال آمنه دختر خود را بعبدالله کدخدا ساخت و آن عروسی سبب ماتم دو بست خاتون شیفتهٔ عبدالله شد و مؤید این مقال قصهٔ فاطمه ملکهٔ شامیه است او از کتب الهی و کهانت اطلاع یافته که این وقت تولد خاتم الانبیا از صلب عبدالله بن عبد المطلب است و بامید مناکحت با عبدالله با نقود و جواهر و امتعهٔ وافر بمکه آمد و قبهٔ بارگاه باوج مهر و ماه بر افراشت و روزی عبدالله را بمکان خود طلبید

شنیافت نموده مافی الضمیر خود درمیان نهاد عبدالله عذر استصواب از پدر نموده بخانه آمد و دران شب
با آمنه خلوت گزید و آمنه حامله بار امانت گشت فردای آن عبد الله رخصت تزویج ملکه شام از پدر
حاصل ساخته بمنزل فاطمه خزامیه ادبشره عبدالله را از نور نبوت خالی دیده آهی سرد برکشیده و بعد
از استفسار دانست که قضا کار کرده است عبدالله را وداع نموده بحسرت و الم بجانب شام
مراجعت فرمود عبدالله پیش از ولادت حضرت رسول الله بدیار شام رفته بمدینه رسیده رحلت گزید و
بدار النابغه مدفون گشت عمر او بیست و پنج سال بود * گفتار در بیان کتب سماوی *
آورده اند که در جزو ثانی توریت از وجود خاتم انبیا عم بشارت داده است که آفتاب جمال
پیغمبری از جبال مکه طلوع نماید او از بنی اسرائیل نباشد و او را متوکل نام است و امت وی
اولیا و شبها به تکبیر خداوند عز اسمه مشغول باشند و ازار تا نیمه ساق بندند و وضوی چهار اندام
یعنی روی و سر و دست و پا سازند کما قال الله تعالی النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ
و در انجیل آمده که عیسی صلعم بقوم خود گفت که هرگاه فارقلیطا یعنی محمد مبعوث گردد هر که زمان او را
دریابد بادی ایمان آرد و در زبور داود عم مسطور است که ای داود شمشیر حمایل کن و بعز او در آی تا اسم
روی توجه پیش تو خواهند نهاد و پیغمبری هاشمی از شمشیر خلق را بمتابعت خود خواهد آورد و در صحف
شعیب عم حق تعالی فرموده که مرا بنده ایست مهر نبوت درمیان دو کتف وی باشد و زید انصاری
گوید که آدم عم فرموده که من در قیامت بهتر از فرزندان خود باشم الا پیغمبری که نام او احمد است عم جه
فضیلت او بدو چیز از من باشد یکی همسر او خدیجه در دفع شیطان یار او شود بخلاف همسر من که مدد
شیطان نمود دیگر آنکه شیطان او بر دست او مسلمان شود و شیطان من بر عصیان ماند و کعب بن
لوی اوصاف رسول الله از صحف ابراهیم عم دریافته قوم را جمع کرده گفت که خانهٔ کعبه را آرایش
کنید و ملازمت آن بقعهٔ شریفه بر خود لازم بدارید روزی باشد که شان حرم زیاده شود و در انجا پیغمبری
محمد نام صلعم مبعوث گردد آورده اند که قبل از هزار سال تولد آن حضرت حمیر بن ورع ملقب به تبع
بادشاه کامکار برسم جهانگیری و کشورکشائی برون آمده در مکهٔ معظمه رسیده هفت ته جامهٔ فاخره بر کعبه
پوشانید از ان وقت پوشانیدن جامه بر کعبه سنت شد و از انجا بمدینه رفت همراه او چهار هزار علما و چهار صد
حکما بودند ایشان طول و عرض آن موضع طیبه دریافته باهم گفتند که این موضع جای مهاجرت خاتم پیغمبران
خواهد بود رئیس حکما ساموی یهود نام بامید آنکه یکی از اولادش بشرف ملاقات آن سرور فایز گردد
رحل اقامت انداخت و تبع بادشاه نامهٔ اشتیاق دل خود بمطالعهٔ جمال با کمال رسول الله عم بقلم
در آورده نامه را بساموی سپرده گفت که اولاد را وصیت نمائی که بطنا بعد بطن این نامه را امانت نموده
بنظر کیمیا اثر گذرانند آن مکتوب ابوایوب انصاری که از فرزندان سافل ساموی یهود بود در جهٔ بخدمت که

بود بحضرت رسالت پناه کذرانید و بمطالعهٔ آن سه نوبت تبع را مرحبا فرمودند و سا موی و تبع
در سلک اهل ایمان منتظم کشتند در معارج مذکور است هشام ابن العاص میکوید که صدیق رض مرا با یکی از
قریش برسالت پیش هرقل روم فرستاد تا او را باسلام دعوت کنیم ما مردم رفته از هرقل ملاقات کردیم
بعد از قیل و قال بسیار ما را بمنزلی دلکش فرود آورده خدمت شایسته نموده بعد از سه روز شبی
ما را بمجلس خود طلبیده پس از کلمه و کلام صندوقی بزرک مربع زر اندود آورد که مشتمل بر خانهای
کوچک بود و هریک را دری داشت و در خانهٔ بکشاد و حریر پارهٔ سیاه بیرون آورده نشر کرد بر ان
حریر صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند کردن بی محاسن دو کیسوی بافته کفت میدانید
که این صورت کیست کفتیم نه کفت این صورت آدم عم است آنکاه دری دیکر بکشاد و بر حریر
صورت مردی سفید روی جعد موی سر بزرک و چشم سرخ برون آورده کفت این
صورت نوح عم و باز صورت مردی نمود که بغایت سفید رو و کشاده ابرو و فراخ پیشانی
و بلند بینی و محاسن سفید و تازه روی کوئی که در شکر خنده بود معاینه کنانیده کفت
اینصورت ابراهیم عم است و دری دیکر باز کرده بر حریر سفید صورت پیغمبر ما برون
آورده کفت که میدانید که اینصورت کیست کفتیم که صورت پیغمبر ما محمد رسول صلعم است بعد مشاهدهٔ
اینحال بتعظیم آنصورت برخاست و کفت سوکند خداست که اینصورت محمد رسول الله صلعم است آنکاه
صورت مردی کندم کون خوب چشم تیز نظر دهان برهم نهاده غایظ لب غضبناک معاینه کرده کفت
اینصورت موسی عم و در پهلوی او صورتی مانند صورت موسی سیاه موی پهن چشم کفت اینصورت هارون عم
است بعده صورت مردی کندم کون فروهشته موی خوب روی غضبناک نمود کفت اینصورت لوط عم پس
صورت سفیدی نمود که بحمرت مایل و متواضع و روی خوب بود کفت این صورت اسحق عم بعده مثل صورت اسحق
الا بر لب زیرینش خالی بود نموده کفت این صورت یعقوب عم آنکاه صورتی نمود سفید مایل بسرخی
روی خوب خوش قامت بلند بینی کفت اینصورت اسمعیل عم بعده صورتی نمود مشابه صورت آدم
کفت اینصورت یوسف عم پس صورت مرد سرخ روی باریک ساق شکم بزرک شمشیر
حمایل کرده نموده کفت اینصورت داود عم بعده صورت دیکر نمود بزرک سر دراز پای بر طاسی
سوار کفت اینصورت سلیمان عم آنکاه صورت مردی سفید روی سیاه ریش بسیار موی نیکو
چشم زیبا و کفت اینصورت عیسی عم است پرسیدم بچه کیفیت اینصورتها بدست قیصر در آمد
هرقل کفت که حضرت آدم عم از حضرت واهب الصور مسئلت نمود که صورتهای فرزندان او را که
بشرف نبوت مشرف شوند بوی نماید باریتعالی بنابر التماس او صورت پیغمبران را بوی فرستاد
و آن در ملک مغرب بخزانهٔ آدم محفوظ بود تا ذو القرنین اکبر بدانجا رسیده بیرون آورد بعده بدست دانیال

پیغمبر اینها دو دی بر بین حریر را کشید و از وی بجز اینهای پادشاه مستقل شده بما رسید اکنون تشفی کلی
حاصل شد که صورت پیغمبر شما موافق آمد خدای تعالی توفیق ارزانی دارد که دست تصرف از مملکت
کوتاه کرده کمر عبودیت بر میان بندم این گفته ما را بعواطف خسروانه اختصاص داده رخصت نمود
و ما بخدمت صدیق اکبر رسیده صورتحال عرض کردیم فرمود که بیچاره هرقل را شرف اسلام نصیب نبود

* ذکر احوال قبل از تولد و در مدت حمل و بعد از تولد رسالت پناه صلعم از ابن عباس رض
منقول است در شبیکه وجود ابو القاسم بر رحم امنه قرار گرفت وحوش و طیور و دواب بجوز
یکدیگر را بشارت دادند صباح بتان عرصهٔ ربع مسکون سرنگون و تخت ابلیس منکوس شد و در زمان
حمل مطلقاً المی بامنه نرسید و در روز واقعهٔ اصحاب فیل بتاریخ دوازدهم ربیع الاول بروز دوشنبه بعد از
دمیدن صبح صادق در مکه معظمه بمباح ولادت با سعادت ابو القاسم محمد مصطفی صلعم مختون و ناف بریده
رو نمود و برخی هفدهم ربیع الآخر تاریخ ولادت آنحضرت بیان کرده اند و بعضی واقعهٔ اصحاب فیل را قبل
از ان روزات ساخته در معارج نبوت مندرج که آنوقت از زمان سلطنت نوشیروان عادل
چهل و دو سال و از زمان بعثت عیسی عم ششصد سال و از وفات اسکندر رومی هشتصد و هفتاد و
دو سال و از زمان داود عم هزار و هشتصد سال و از آوان موسی عم دو هزار و ششصد سال و از زمان
ابراهیم خلیل الله سه هزار و هفتاد سال و از وقت نوح نبی الله چهار هزار و چهارصد و نود سال و از زمان
آدم عم شش هزار و هفتصد و پنجاه سال بوده و در لب السیر آورده که اتفاق تولد آنسرور در سنه
شش هزار یکصد و شصت و سه سال هبوط روداده در شب ولادت آنحضرت تزلزل در ایوان
کسری راه یافته چهارده کنگره بر زمین افتاد و آتشکدهٔ هزار سالهٔ فارس افسرده شد
و سطیح کاهن از تولد حضرت ختمی پناه خبر داده گفت که بعدد کنگرهٔ ایوان نوشیروان رجال
نسوان بنی ساسان سلطنت خواهند کرد بعد از ان حکومت عجم انقطاع یابد و امنه گوید که
در شب ولادت حضرت صلی الله عم خانهٔ من روشن شد و زنان بلند بالا آمده نزد من نشستند و جمعی
مردان دیدم ایستاده از ابریقها عرق معطر میچکانیدند و محمد صلی الله عم متولد شده در سجده رفت و ابر
سفید از آسمان فرود آمده او را بر گرفت بعد از فرصتی باز یافتم و سه نفر نورانی حاضر شده او را
در طشتی زمرد بهشت هم بسته از حریر بهشت پیچیده روغن مالیده سرمه در چشم کشیدند و طالع فرزند دانم
آنحضرت بدر حدی بوده آورده اند که بعد از امنه اول کسیکه حضرت نبوی را شیر داد ثویبه کنیزک
ابولهب بوده و از ان بشارت ها حمزه را هم شیر داده بود و خبر تولد آنحضرت با بولهب رسانید
که او ثویبه را آزاد ساخت و گویند که اشراف حرم بسبب حرارت هوای مکه اطفال را بمرضعات
اطراف داده پرورش میکردند و در ان سال بسبب قحط اکثر مردم قبیله بنی سعد بعدم قوت

بی قوت و ناتوان گشتند حلیمه گوید که من و شوهرم حارث بن عبدالعزی همراه زنان قوم برای آوردن
طفلان در مکه روانه شدیم و راز گوشی لاغر داشتیم افتان و خیزان در پی قافله میرفتیم و زنان قوم
در مکه رسیده سبقت بکار برده اطفال متمولان ستانده بمن هرچند جستم رضیعی نیافتم آخر عبد المطلب
مرا بخانه برده کودکی یتیم محمد نام را که چهرهٔ مبارکش مانند آفتاب لمعان بود مرا معاینه کنانید من از جمال منیرش
فریفته پستان راست در دهانش نهادم و او خوردن گرفت چون پستان چپ بروی عرض کردم
امتناع نمود و آنرا برای شریک خود داشت و در جمیع اوقات بدین طریق بود و تا که آنسرور از شیر
خوردن فارغ نمی شد فرزند من پستان در دهان نمیگرفت و بعد از یک هفته عزیمت وطن ساخته بر
دراز گوش خود سوار شده محمد را پیش خود گرفتم دراز گوش پای بر زمین زده سر بر آسمان
افراشته در رفتار بر جمیع مراکب سبقت نمود چون بزمین بنی سعد رسیدم گوسفندان لاغر و رنجور
صحت یافته فربه و پر شیر شدند و ببرکت مقدم شریف آنحضرت واهب العطایا مال و گوسفندان
بسیار بمن ارزانی داشت و دو پسرم هر روز بچرای اغنام اشتغال می نمودند و آنحضرت بعمر چهار
سالگی روزی همراه دو برادر رضاعی خود بیرون رفت و هنگام نیم روز پسرم ضمره نام فریاد کرده
آمد و گفت که دو مرد از هوا آمده محمد را بر سر کوه برده شکمش را شگافتند باستماع آن من و شوهرم
بجانب مرعی دویده او را بر سر کوهی استاده دیده پرسیدیم که ای پسر ترا چه شد گفت دو مرد
بر دست یکی ابریقی از نقره و بدست دیگری طشتی از زمرد پر برف بود از آسمان فرود آمده مرا از
میان اخوان برگرفتند و بر سر کوه آورده خوابانیده سینه ام را تا عانه بشگافتند و هیچ الم بمن نرسید
بعد از ان یکی احشای مرا برون آورده بآب برف شسته باز بجایش بنهاد و شخص دوم دل مرا از جای
برداشته دو نیم ساخت و نقطهٔ سیاه آنرا بر انداخته از چیزیکه همراه او بود و کاهی خوشتری و نرمتری
ازان ندیده ام پر کرده و مرا گذاشته هر دو پریده باسمان رفتند حلیمه گوید که او را بخانه برده بخوف آسیب
برای رسانیدن بمادرش روانه شده بدروازهٔ مکه رسیده از مرکب فرود آمده بقضای حاجت رفتم
و درین اثنا قطعهٔ ابر سفید نازل شده آنحضرت را بر گرفت هرچند جستم نیافتم و بعبد المطلب خبر
کردم او با جمیع قریش تفحص نمود آخر در پای درختی نشسته یافت و مرا نعمت فراوان بخشید و در
سال ششم امنه آنحضرت را با ام ایمن که خاصهٔ او بود بمدینه برده یکماه در انجا بوده از جمیع اقربا
ملاقات کرده مراجعت بمکه نمود و در اثنای راه در قریهٔ ابوا رسید و عالم فانی را پدرود ساخت و در
همان منزل مدفون گشت و ام ایمن آنحضرت را بمکه رسانید و عبد المطلب متعهد حال آنسرور
شد و بعمر هشت سال او عبد المطلب نیز وفات یافت و هم درین سال فوت نوشیروان عادل
و حاتم طائی اتفاق افتاد و ابو طالب بکفالت آنحضرت قیام نمود و لحظهٔ بمفارقت او

بعد از آن در اوائل سال سیزدهم ابو طالب آنحضرت را همراه کرده با کاروان قریش
بتجارت شام متوجه شد و بعد از قطع مراحل در دو فرسخی از بصره قریب بصومعهٔ بحیرای راهب فرود آمده بپناه
درختی خشک بردند فی الحال آن درخت تازه سبز شد قطعهٔ ابری که در راه موافقت حضرت رسول صلعم
می نمود بالای درخت بایستاد بحیرا از بام صومعه نظر کرده تشریف آنحضرت را در درون قافله دریافت
و ما حضری ترتیب داده جمیع کاروانیان را دعوت فرمود قریش آنسرور را در منزل گذاشته
بصومعه رفتند و بحیرا بدستور اول آن قطعهٔ ابر را بالای شجر ایستاده دید قریش را گفت که بعضی
از شما تخلف نموده اند جواب دادند که جوانی خورد سال را برای حفاظت مال گذاشته آمدیم بحیرا گفت
آرزوی من او است او را حاضر سازید چون تشریف آوردند آثار و علاماتیکه در کتب سماوی دیده
بود بذات آنحضرت مشاهده نمود و بعد از تناول طعام مهر نبوت در میان دو کتف آنجناب معائنه
کرده گفت هذا سید العالمین و خاتم النبیین پس با بوطالب گفت که او را بشام نبری یهود با او
عداوت دارند ابوطالب اندیشناک شده متاع خود را در بصره فروخته بمکه مراجعت ساخت و هم
درین سال هرمز بن نوشیروان را میل در چشم کشیدند و خسرو پرویز بر تخت نشست و در
سال بست و پنجم خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها که در میان خواتین قریش بمزیت جمال و کثرت
مال و اصابت رای منفرد بود برای تجارت اموال بمردم دادی و سود دیگر حاصل شدی بالمناصفه
تقسیم فرمودی اما آنحضرت را بتمام از آنکه بهر چه بدیگران دهد مضاعف آن خواهد داد بمرافقت خزیمه
یکی از اقرباء و میسره غلام خود بتجارت فرستاد و چون ایشان بسرحد بصره و شام رسیدند قریب
بصومعهٔ نسطورا راهب در پای درختی نزول فرمودند نسطورا نزد قافله آمده گفت که در پای
درخت پیغمبر عالمیان است و هم یهودی ظاهر کرد که آنچه علامت ختمی پناه در توریت دیده ام درین
شخص موجود است بالجمله آنسرور تجارت حسب خواهش نموده مراجعت فرمود و چون آن موسم موسم
گرما بود دو مرغ بجهت منع تاب آفتاب تا منزل مقصود بر سر ذات آنجناب مشغول بودند
خدیجه با جمیع زنان از غرفه آنحال دیده تعجب نمود و از میسره تمام احوال شنیده راغب مواصلت
آنجناب شد و بعد از کلمه کلام مجلس مناکحت ترتیب یافت و ابو طالب خدیجه را به بیست
شتر با محمد خواستگاری نمود و ورقه بن نوفل باتفاق عمرو بن اسد خطبه خوانده گفت که چهار صد
مثقال طلا خدیجه را بزنی محمد دادم از انجا که چهار صد مثقال طلا بمقابله پانصد درم است و بهای
بیست شتر دران آوان همانقدر بود عقد منعقد گشت بعده کنیزکان دف زده و رقص کردند و در
همان روز زهره با مشتری قرین شد و در سال سی و پنجم قریش بنابر مصلحت چند دیوار خانه کعبه
را که بنای خلیل عم بود منهدم ساخته باز بعمارت آن پرداختند آنحضرت نیز با ایشان موافقت نمود

و بقول بعضی درین سال فاطمه زهرا رضی الله عنها تولد یافت و باز بنای قریش را عبد الله بن زبیر
در ایام حکومت خویش منهدم نموده بنای ابراهیم عم بجای آورد بعده حجاج از جانب عبد الملک بدستور
بنای قریش عمارت کعبه ساخت آورده اند که نوبتی قحط عظیم در مکه رو نمود دران زمان ابو طالب
را اندک مال و بسیار عیال بود حضرت نبوی و عباس رض بخانه او در باب اخذ اولاد سخن گفتند او
گفت عقیل را بمن گذارید باقی شما دانید و حضرت ختمی پناه علی را و عباس جعفر را بخانه خود بردند و علی
بحجر تربیت آنحضرت نشو و نما یافت و در سال چهلم آنحضرت قریب به بعثت خود از هر حجر و شجر
آوازی شنیدی و وهم بردی غالب شدی و از انجا که بختی روزی در غار کوه حرا خفته بود جبرئیل امین نازل
شده پس از اظهار نام خود فرمود اقرا گفت ما انا بقاری یعنی نیستم خواننده جبرئیل اورا بیفشرد و گفت
اقرا همان جواب داد بدین نمط سه نوبت بفشرده گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان
الی آخره بعده جبرئیل پاشنه برزمین زد چشمهٔ آب ظاهر شد و وضو ساخت و آنحضرت بتعلیم او وضو
فرمود و جبرئیل عم پیش رفت آنحضرت اقتدا کرده دو رکعت نماز گذارد و این واقعه هفدهم رجب رو
نمود و بعد ازان جبرئیل عم غایب گشت و آنجناب بمنزل آمده صورت واقعه را تقریر نمود و گفت
اینک او را می بینم خدیجه آنسرور را بزانوی خود نشانیده پرسید که می بینی گفت بلی آنگاه مقنعه از سر
باز ساخته پرسید می بینی گفت نه خدیجه گفت این فرشته است که از نزد خدا تعالی آمده بعد ازان
خدیجه نزد ورقه پسر عم خویش ورقه بن نوفل که او عالم و بکیش نصاری آمده بود احوال گذشته را باز نمود
ورقه گفت اگر درین قول صادقی محمد پیغمبر خواهد شد و جبرئیل ناموس اکبر است که بموسی و عیسی
فرود آمده وحی میرسانید من بعد خدیجه نزد عداس راهب رفت او هم بنهج ورقه بیان نمود که تسلی
گردید آنحضرت بروز دوشنبه مبعوث شد و اول کسیکه بشرف اسلام مشرف گشت خدیجه
کبری بود بعد ازان بروز سه شنبه علی ابن ابو طالب که آنوقت عمر او کرم الله وجه یازده سال بود
و بعضی ابو بکر صدیق را که سی و هشت سال عمر داشت در اسلام مقدم بر علی نموده اند در معارج النبوت
آورده اول زنی که بدولت اسلام مشرف شد خدیجه بود و از صبیان علی و از رجال ابو بکر
صدیق و از بندگان بلال و از آزادشدگان زید رضی الله عنهم بعده بدلالت صدیق اکبر حضرت عثمان
و سعد و عبد الرحمن وغیره ایمان آوردند و جناب رسالتمآب مدت سه سال مردم را در خفیه دعوت میکرد
و یکیک و دو دو باسلام در می آمد بعد ازان دعوت آشکارا کردن شروع نمود و ولید بن مغیره عم
ابو جهل درمیان قریش بوفور عقل و کثرت مال و اولاد ممتاز بود و خطیب بنام وی میخواندند روزی نزد
رسول الله آمده کلام ربانی شنیده موی بر اندام او راست شد بخانه رفته بتر غیب ابو جهل آنجناب را
بسحر منسوب ساخت و در سال پنجم عبد الرحمن وغیره یازده مرد و چهار زن در حبشه هجرت کردند

بعد ازمراجعت ایشان ازحبشه چون ایذای قریش بومافیوما در تزاید بود بار دیگر جمعی کثیر صحابه بحبشه رفتند

مشرکان برای باز آوردن آنهارا با تحف وهدایا نزد نجاشی بادشاه حبش که نامش اصحم و نجاشی

لقب بود رفتند و نجاشی مکالمه و مباحثه هردو فریق شنیده گفت والله محمد آنکس است که عیسی ع م

بمقدم او بشارت داده و تحفهٔ قریش رد کرد آنهارا مایوس و منفعل باز گشتند و در سال ششم

سید الشهدا حمزه و عمرفاروق بنور ایمان مشرف شدند و مسلمانان را تقویت حاصل گردید و بروز

اسلام عمر رض در بیت الله آمده نماز آشکارا گزاردند قبل ازان مخفی ادا مینمودند چون آنروز از حق و باطل

فرق شد بنابر سید عالم عمر را فاروق لقب داد آنوقت عمر آنحضرت سی و سه سال بود و در

سال دهم ابو طالب فوت نمود و بعد یکماه آن خدیجه کبری بعمر شصت و پنج سال رخت هستی

بر بست بعد ازان مشرکان دست تعدی دراز کردند و آنحضرت با زید بن حارث بطرف طایف رفته اهل آن

دیار را باسلام دعوت نمودند آن گمرهان مثل قریش پیش آمدند ناچار معاودت فرموده در بطن

نخله رسیدند و در انجا هفت نفر جن نصیبین بشرف اسلام مشرف شدند بعد بسیاری از آنها آمده ایمان

آوردند و بعد از رسیدن بمکه سوده و عایشهٔ صدیقه را بعقد نکاح در آوردند و در سال یازدهم بست

و هفتم رجب در سرای امهانی خواهر علی رض پهلو بر بستر نهاده بود که جبرئیل با میکائیل آمده براق که

کوچک از اشتر و بزرگ از خر و رویش مانند آدمی و دراز دست و پا و از هر دو بالش ساقهای او پوشیده

سوار کنانیده بردند و واقعهٔ معراج بعمل آمد و در سال دوازدهم قبیلهٔ اوس و خزرج اولاد سماوی یهود یعنی

انصار مدینه اسلام آوردند و در سال سیزدهم مطابق ششصد هزار و هشتصد و سه هبوط بروز دوشنبه

هشتم ربیع الاول آنجناب را از مکه معظمه بسوی مدینهٔ منوره اتفاق هجرت افتاد کیفیت این واقعه

آنست که هرگاه انصار درباب نصرت و امداد عهد و پیمان ازان سرور بستند و اکثر اصحاب یک

یک و دو دو در مدینه هجرت نمودند کفار بقتل آنحضرت یکجهت شده بدروازهٔ آنجناب مجتمع گشتند جبرئیل

امین ازین معنی اعلام داد آنحضرت جامهٔ خود بعلی پوشانید و خود بالباس علی از خوابگاه بدر شده مشتی

خاک بر سر مشرکان پاشید و ابوبکر صدیق را همراه کرده در غار موسوم بثور رفته سه شب دران

غار ماندند و شب سیوم عبدالله دو شتر خریدهٔ صدیق اکبر بدر غار رسانید و آنحضرت و صدیق دریک شتر

و عبدالله و عامر بر شتر دیگر نشسته بجانب مدینه راهی گشتند و آنحضرت در مدینه داخل شده بمنزل کلثوم

اقامت نمودو بنای مسجد قبا انداخت بعد ازان حضرت علی پیاده در مدینه رفت بعد از چند روز از محله

قبا در محلهٔ بنی سالم بخانهٔ ابوایوب انصاری نزول فرموده هفت روز در انجا بود متصل آن قدری زمین

خریده طرح مسجد انداخت و زید بن حارث بمکه رفته اهل بیت آن حضرت را بمدینه برد و درین سال

عبدالله بن زبیر از بطن اسماء بنت ابوبکر صدیق متولد شد و هم درین سال برای حاضر شدن بجماعت

ازان مقرر گشت وزفات عایشهٔ صدیقه اتفاق افتاد و ولید و عاص از عظمای کفار مکه بجهنم پیوستند
وروزهٔ روز عاشوره سنت شد ومیان مهاجر وانصار عقد مواخات منعقد گشت و سلمان فارسی
همدرین سال بنور اسلام مشرف گشت واو را عمر سه صد و پنجاه سال داشت و در سنه
سی و سه هجری درمداین وفات یافت واقعهٔ سال دوم هجرت درین سال روزهٔ رمضان
فرض و صدقهٔ فطر واجب گشت و آن حضرت رو بطرف بیت المقدس نموده نماز میگذارد که آیه
قَدْ نَرٰی تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضٰهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ * نازل شد
و آن حضرت در رکوع رکعت دوم بود فی الحال رو بسوی کعبه آورد یاران باوی موافقت کردند
و آن مسجد را مسجد ذوقبلتین گفتند بعده دیوار مسجد قبا تغیر دادند و درین سال نماز پیشین و عصر وخفتن
بجای دو رکعت چهار رکعت مقرر شد و سنت اذان پدید آمد و موذنی بربلال قرار گرفت و میان علی
وفاطمه عقد زوجیت انعقاد یافت و عبد الله بن جحش با گروهی ببطن نخله رفته بقافلهٔ قریش رسیده
عمرو بن حضرم را کشته اموال کاروان را غنیمت گرفته بمدینه معاودت ساخت و خمس اموال
نزد رسول الله آورد و باقی بریاران قسمت کرد آورده اند که آن حضرت در بست و هفت
غزوه شریک مجاهدان بودند از ان جمله در نه غزوه کار زار بعمل آمد و سریه از پنجاه متجاوز شده و در
هر مهم که آن حضرت شریک مجاهدان می شد آنرا غزوه و اصحاب را که جهت محاربهٔ مخالفان
ارسال می نمود آنرا سریه خوانند و هم درین سال بروز جمعه هفدهم رمضان غزوهٔ بدر واقع شد
واهل اسلام سه صد و سیزده نفر بعدد لشکر طالوت بجنگ جالوت بودند و منجملهٔ آن
هشتاد نفر مهاجر و باقی انصار و هشتاد شتر و دو اسپ و شش زره و هشت شمشیر همراه داشتند
و شش کس مهاجر و هشت کس انصار دران معرکه بشهادت رسیدند و بریاست ابوجهل
قریش نهصد و پنجاه نفر محارب با هفتصد شتر و صد اسپ بودند و از آنها هفتاد کس کفار بقتل
رسیدند و هفتاد کس اسیر شدند و منجملهٔ اسیران عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابوطالب
وابو العاص بن ربیع شوهر زینب بنت رسول الله بودند اساری فدیه داده مناص یافتند شمشیر
ابوجهل و شمشیر عاص بن امیه که آنرا ذو الفقار نام بود مع خمس غنایم بآنجناب تعلق گرفت بعد ازان
ابولهب در مکه بجهنم پیوست من بعد غزوهٔ یهودان بنی قینقاع واقع شد یهود از اهل اسلام
تنگ آمده بیوت و بقاع و اموال و اسلحه بمسلمانان گذاشته بدیار شام رفتند بعده ابوسفیان
با دویست سوار قریب بدو فرسنگی از مدینه آمده شخصی از انصار را که بر سر زراعت بود بکشت و چند
درخت خرما را سوخته راه انهزام پیش گرفت آنحضرت باستماع آن با دویست نفر از مهاجر و انصار
تعاقبش نمودند که منهزمان انبارهای سویق انداختند بنابر آن غزوهٔ سویق نام نهادند واقعهٔ سال سوم در اوایل این

چون بسمع آن حضرت رسید که طایفهٔ بنی سلیم و غطفان در موضع الکدر مجتمع شده‌اند بنابر آن جناب
با بعضی از مهاجر و انصار متوجه ایشان گشتند و در آنجا رفته ایشان را نیافته شتران ایشان را در مدینه آورده خمس
گرفته تتمه بر لشکر قسمت کردند که بهر شخص دو دو شتر رسید و آنرا غزوهٔ الکدر گویند و بعد کعب
بن الاشرف یهود کشته شد و ابو رافع در نواحی خیبر حصاری داشت او مشرکان را بمال اعانت می نمود
و بحکم آن سرور عبد الله با سه کس دیگر بهنگام شب بالای قلعه رفته او را کشته معاودت نمود و بعده
غزوهٔ بنی ثعلبه چون آنگروه خواستند که در مدینه تاخت آرند لاجرم آنحضرت با چهار صد و پنجاه نفر
بموضع ذی امر رسیده تنها بسایهٔ درختی استراحت فرمود و عثور بن حارث سردار آن قوم
با شمشیر آبدار بر بالین آن سرور آمده خواست که ضربتی زند حضرت جبرئیل هم دست بر سینهٔ او زد که
شمشیر از دستش افتاد سرور کاینات تیغ او بر داشته بالای سرش ایستاد عثور از سر عجز کلمهٔ شهادت
بر زبان راند و آنحضرت تقصیرش را عفو و داد او قوم خود پیوسته آنها را باسلام دعوت میکرد و بعد از آن
بامر آنحضرت زید بن حارث با صد سوار در بنی صفوان و جمعی از مشاهیر قریش که از راه عراق
برسم تجارت متوجه شام بودند رفته اموال آنجماعت که موازی صد هزار درم بود بدست
آوردند و درین سال رسول الله ام کلثوم بنت خود را با عثمان عقد بست و حفصه بنت عمر فاروق
و زینب بنت خزیمه را در حبالهٔ نکاح خود آورد و بعد غزوهٔ احد است چون مشرکان بعد از انهزام از معرکه
بدر بمکه آمدند مال کاروان قریش جمع نموده با سه هزار مرد و پانزده هودج زنان و سه هزار شتر
روانهٔ مدینه شدند و در آنوقت ریاست قریش با ابو سفیان تعلق داشت و آنحضرت دو
فرسخی از مدینه در احد رفت و در آنجا بروز شنبه هفتم شوال جنگ صعب روی نمود دران غزوه
سید الشهدا حمزه و عبد الله و مصعب و حنظله چهار کس مهاجر و شصت و شش کس انصار شهادت
یافتند سنگی بدندان مبارک رسیده دو دندان بیشتر بشکستند و بعد فرار عبدهٔ اصنام از احد سرور انبیا
در مدینه معاودت فرموده و وابستگان شهیدان احد را تشفی و تسلی نموده با مهاجر و انصار تعاقب
کفار کرده در حمراء الاسد منجمله مشرکان ابو عجزه شاعر و معاویه بن مغیره را گرفته بقتل آورده و آنرا
غزوهٔ حمراء الاسد میگویند و واقعهٔ سال چهارم از هجرت در اوایل این سال سریهٔ ابو سلمه بود کیفیت
آن اینست که بنی اسد می خواستند که در مدینه آمده دست بغارت دراز کنند بمجرد استماع آن
آنحضرت بکوشمال ایشان ابو سلمه را با پانصد و پنجاه کس روانه فرمود ابو سلمه در منازل بنی
اسد رسیده ایشانرا منهزم ساخته اموال غنیمت گرفته سالماً غانماً در مدینه مراجعت نمود
بعده واقعهٔ رجیع و تفصیل آن اینست که بعد از مراجعت مشرکان از احد سلافه بنت سعد زن
طلحه که شوهر و پسرانش در جنگ کشته شده بودند نذر کرده که هرکس سر عاصم قاتل زوج و پسران او

نزدوی بردستری. بوی دهد سفیان هزلی را طمع آن شد و هفت کس اشرار را بمدینه فرستاد و آنها اظهار اسلام نموده به بهانهٔ تعلیم قرآن و احکام شرع عاصم و حبیب و زید و غیره ده کس را همراه کرده بموضع مده رسیدند و سفیان با دویست نفر سلح. بقصد مسلمانان آمد و عاصم و غیره هشت نفر باکفار مقاتله نموده شهادت یافتند و حبیب و زید را در مکه برده بدار آویختند جبرئیل عم این خبر را بآنحضرت رسانید و بایمای آنجناب عبد الله انس در بطن عرنه رفته سفیان را قتل نموده سرش را در مدینه برد و واقعهٔ بیر معاویه آنست که هفتاد کس اهل اسلام در آنجا رفته با اهل نخله مقاتله نمودند و شصت و هشت کس از آنها بدرجهٔ شهادت فایز شدند واقعهٔ غزوهٔ بنی النظیر اینکه حضرت نبوی در انجا رفته یهودان را جلای وطن کرده اموال و ضیاع و عقار یهود بآنجناب تعلق گرفت من بعد عبد الله بن عثمان سبط رسول الله و زینب و ختر خزیمه زوجهٔ آن سرور و فاطمه بنت اسد مادر حضرت علی وفات یافتند و آنحضرت ام سلمه را بحبالهٔ نکاح در آورد و حال غزوهٔ بدر صغری چنین روایت کرده اند که جناب سید المرسلین با هزار و پانصد کس مهاجر و انصار به قصد استیصال مشرکان مع اسباب تجارت از مدینه بیرون آمده در شب غرهٔ ذی قعده در بدر نزول فرموده امتعه را بقیمت گران فروختند چنانچه از هر درمی دیناری سود شد و ابوسفیان با دو هزار کس از مکه بیرون آمده بوادی الظهران رسیده بعذر قحط و تنگی سال بازگشت آنحضرت بعد از هشت روز روی بمدینه نهاد در آن سفر از مشرکان ملاقات نشد و مردی و زنی از یهود که زنا بر ایشان ثابت شده بود بحکم آنسرور سنگسار کردیدند و هم درین سال آیت تحریم خمر نازل گشت واقعهٔ سال پنجم غزوهٔ ذات الرقاع بدین نمط است که شخصی با گوسفندی چند جهت فروختن بمدینه آمده برسول الله خبر داد که بنی انمار و ثعلبه لشکری فراهم آورده قصد شما دارند باستماع آن حضرت نبوی با هفتصد کس در شب غرهٔ محرم از مدینه بیرون شده در مسکن اهل شرک که آنرا ذات الرقاع میگفتند رسیده بغیر از نسوان هیچکس را نیافتند و مردمان آنجا همه بکوه رفته بودند و اول نماز خوف دران موضع گذاردند و درین سفر غیبت آنحضرت از مدینه پانزده روز بود و غزوهٔ دومة الجندل برین منوال است که روزی باستماع آنحضرت در آمد که اکیدر بن عبد الملک حاکم دومة الجندل که نصرانی بود لشکر جمع کرده قصد مدینه دارد بنابر آن حضرت بروز دوشنبه ماه ربیع الاول با هزار کس روی توجه بدان سو نموده در اثنای راه مواشی مخالفان را بضبط در آورده در منزل مخالف رسیده چند روز اقامت فرمود و شخصی را اسیر آورد و او گفت که مخالفان آوازهٔ توجه شنیده فرار ورزیده اند آخر آن شخص مسلمان شده مراجعت کرد و درین سفر مدت یکماه پانزده روز گردید بعده غزوهٔ بنی مصطلق است که آنرا مریسیع نیز گویند حارث بن ابی ضرار پیشوای بنی مصطلق بود و بعضی از قبایل عرب در حرب آنحضرت بحارث اتفاق نمود و آن سرور بدریافت آن

بالجمله مطابق ملتمس آنحضرت شد اکثر اهل نفاق بامید حصول غنایم همراه شدند آن جناب
نزول نمودند لشکر اسلام در موضع مریسیع که نام چاه بنی مصطلق بود منزل گاه ساختند و از کفار مقابله و مقاتله
روداد و بعد از قتل زن و مرد اسیر گردیدند از جمله اسارا دختر حارث جویریه را آن حضرت بتصرف
خود آوردند و از عایشه صدیقه منقول است که هرگاه رسول الله بطرفی رفتی میان ازواج قرعه زدی بنام
هر که بر آمدی او را همراه بردی و درین غزوه قرعه بنام من افتاده درین زمان آیت حجاب نازل شده بود بنابر
برای من هودج علیحده مرتب کردند و بعد از فراغت از جنگ منازل و مراحل پیموده قریب بمدینه وقت
سحر که ندای رحیل در دادند من بقضای حاجت بیرون رفتم و از لشکر جدا افتادم صفوان بن معطل بر ساقه
لشکر بود مرا بالای شتر نشانیده بلشکر رسانید بنابر ارباب نفاق در شان من گفتگو میکردند و در
مدینه رسیده رسول الله را با خود متغیر یافته بخانه مادر و پدر رفتم الله تعالی ده آیت در پاکی من نازل
فرمود و رسول خدا چهار کس ارباب نفاق را بهر یک هشتاد تازیانه زد و درین سفر بسبب گم
شدن گردن بند عایشه صدیقه منزل لشکر بجائی شد که آب نبود پس آیت تیمم نزول گشت
و قلاده در زیر شتر یافته شد غزوه خندق که آنرا احزاب نیز گویند چون آنحضرت بنی النظیر را از حوالی
مدینه بیرون کرد بیست کس در مکه رفته قریش را بر مقاتله تحریص نمودند و ابو سفیان از بنی النظیر
و بنی غطفان و بنی قریظه عهد و پیمان نموده با چهار هزار کس و پانصد شتر از مکه بیرون آمد بدریافت آن
جناب سید انبیا با سه هزار مرد در دامن کوه سلع که قریب بمدینه بود بمدت شش روز خندق حفر کرده
لشکرگاه ساخت و بیست روز دران ماند بعضی بیست و هفت روز گفته اند و در آن غزوه شش کس
انصار شهید شدند و سه کس مشرک بجهنم رسیدند و ابو سفیان منکوب و مخذول باز گشت
و درین غزوه بسبب قحط و تنگی و برودت سرما صعوبت بسیار بر اهل اسلام رسید غزوه بنی
قریظه بدین نوع است که بعد از فرار ابو سفیان آنحضرت باصحاب کرام در مدینه مراجعت
فرموده گرد از سر و روی پاک ساخته نماز مغرب ادا کرد و دران وقت جبرئیل امین رسیده
فرمود که چهل شبانروز ملایکه سلاح ننهاده اند برخیز قلعه اهل کتاب یعنی بنی قریظه را خراب کن
و بموجب ارشاد آنحضرت بلال ندا در داد و فوج فوج اصحاب جمع شدند و با هزار کس روانه شده
وقت نماز خفتن بمقصد رسیدند و مدت بیست و پنج روز قلعه یهود را بمحاصره داشتند عاقبت بر یهودان
دست یافته مردان ایشان را که هفتصد بودند بقتل آوردند و غل رقیت بر گردن زنان و کودکان ایشان
نهادند و اموال آن جماعت بمسلمانان قسمت ساختند بعد از ان ابو سفیان اعرابی را بقصد رسول الله
فرستاد و اعرابی در مدینه رفته مسلمان شد و عمرو بن امیه در مکه رفته دو کس مشرک را قتل کرده در مدینه
باز گشت و آن سرور ابو عبیده جراح را با سه صد نفر بجانب سیف البحر فرستاد و دران سفر

زاد راه آنها خرما بود نخست هر یک از غازیان روزی یک صاع خرما بود آخر فی یوم نیم خرما قناعت می کردند
بالاخره کار ایشان صعب شد حق تعالی ماهی را بساحل افکند تا دو ماه گوشت آن خوردند و محمد بن مسلمه
با بیست کس بامر آنحضرت بجانب بنی کلاب رفته ثمامه بن اثال را اسیر کرده در مدینه فرستاد و ثمامه
مسلمان شد و دران سفر مسلمانان با بنی بکر محاربه نموده ده کس را کشتند و صد و پنجاه شتر و سه
هزار گوسفند اموال مشرکان نصیب اهل اسلام گشت واقعهٔ سال ششم درین سال غزوهٔ بنی
لحیان اتفاق افتاد آنحضرت با دویست سوار متوجه آن جماعت گشت ایشان آگاه شده راه هزیمت
پیش گرفتند که آنجناب معاودت فرمود من بعد سعد بن وقاص بجانب قاضه رفته از مشرکان جنگ نمود
و بلال بن حارث بجانب بنی کنانه رفت و آن جماعت گریختند و مسلمانان بمنازل ایشان رفته بغیر از یک
اسب هیچ نیافتند و بشیر بن سوید بجانب بنی حارثه رفت و ایشان پناه به بیشه بردند و بشیر بیشه را آتش زده
بسوخت و علی مرتضی با دویست مرد بجانب بنی سعد رفت و آن جماعت را هزیمت داد و دران پانصد
شتر و هزار گوسفند نصیب اهل اسلام شد و غزوهٔ بنی نحروه که آنرا اغوار یمامه نیز خوانند از مسلمه روایت
است که من بوقت صبح در باغ مدینه رفتم دیدم که عبد الرحمان بن عتبه با مشرکان شتران رسول الله
را به یغما می بردند من در عقب ایشان روان شدم و بهر تیری یکی از ایشان را مجروح ساختم که دست از
شتران باز داشتند و ابو قتاده انصاری مهم عبد الرحمان کفایت ساخت آنگاه آنحضرت با لشکر
اسلام رسید کفار راه هزیمت پیش گرفتند و بیان صلوة استسقا روایت است که درین سال
بسبب امساک باران قحطی عظیم در مدینه رو نمود و آنحضرت حسب درخواست یاران با خلایق
بجانب صحرا تشریف برده بلی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد و دعای باران کرد هنوز دران مقام
بود که قطعهٔ ابر سفید پدید آمده باریدن گرفت و هفت شبانروز بارید هم درین سال طواف خانهٔ کعبه
واجب شد و آنحضرت به نیت عمره گذاردن بمکه معظمه با جمیع اصحاب یعنی یکهزار و چهار صد مرد و
ام المومنین ام سلمه و هفتاد شتر هدی از منازل احرام احرام بسته در غرهٔ ذیقعده از مدینه برون آمده
در حدیبیه رسیدند در آنجا جمیع مسلمانان از سرور کاینات بیعت کردند و آنرا بیعت الرضوان خوانند
بعد ازان از قریش مصالحه گردید و در انعام شتران قربان ساخته در مدینه معاودت نمودند و ارسال
رسولان بجانب ارباب حکم بر بن منوال است که آنحضرت را داعیه شد که نزد اکابر سلاطین
مکتوبات نوشته ایشانرا باسلام دعوت فرماید بنا بر آن انگشتری طلا مهر کنید و حضرت
جبرئیل عم فرود آمده گفت که این فعل بر رجال اسلام حرام است بر فور انگشتری را از نقره
ساختند و مکتوبات بشش پادشاه یعنی به اصحمه نجاشی پادشاه حبش و هرقل حاکم روم و خسرو پرویز
پادشاه عجم و مقوقس والی اسکندریه و حارث حاکم شام و هوذه والی یمامه ارسال داشتند نجاشی

نامه را به اعزاز تمام ستد و بنور ایمان آورد و جواب نوشته هدیه ارسال نمود و هرقل صفات رضیه آنحضرت شنیده
گفت که پیغمبری موصوف باین صفات مبعوث خواهد شد لیکن گمان نمیبرم که از قوم شما باشد و الا
بدو ایمان آورده بملازمت او مشرف گشتم و خسرو پرویز بنابر آنکه نام آن حضرت مقدم در
مکتوبات مندرج بود بر آشفت و نامه رسول را پاره کرد و جواب ننوشت و نزد باذان حاکم یمن نوشت
که دو مرد را باید فرستاد تا محمد را نزد من آرند و حاکم یمن بانویه نام خازن خود و خرخره نام را بذریعه نامه بمدینه
فرستاد و آن هر دو بخدمت آن سرور رسیده پیغام رسانیدند و آن حضرت فرمود که امروز منزل
گرفته فردا بیائید روز دیگر بدرگاه ایشان بخدمت آن حضرت رسیدند فرمود که باذان را خبر دهید که بعد
هفت ساعت شب گذشته پروردگار من شیرویه پسر خسرو را بر خسرو گماشت تا شکمش پاره
ساخت و آن شب شب سه شنبه نوزدهم جمادی الآخر سنه هفت هجری بود بصاحب خود بگوئی که عنقریب
دین من بر ممالک فارس ظاهر گردد اگر او مسلمان شود آنچه در تصرف اوست باو بگذارم فرستادگان
از مدینه بیرون آمده به یمن رسیدند و آنچه شنیده بودند بباذان رسانیدند در خلال این احوال
مکتوب شیرویه در باب قتل خسرو و اطاعتش باو رسید حاکم یمن بدین سخن وثوق یافته بی تاخیر
کلمه شهادت بر زبان راند و جمیع مردم یمن و فارس که دران سرزمین بودند دین اسلام قبول کردند
و مقوقس حاکم اسکندریه نامه حضرت را یافته تعظیم نموده تحف و هدایا ارسال داشت اما قبول
اسلام نساخت و من جمله تحف کنیزکی ماریه قبطیه نام و اشتری سفید دلدل نام بود و آن بذات
حضرت تعلق گرفت و از ماریه ابراهیم را تولد شد و بعد از حضرت دلدل بحضرت علی رسید
و حارث والی شام نامه رسول الله را خوانده بر زمین انداخت و قصد حرب با آن حضرت نمود لیکن
بممانعت هرقل باز ماند و او در آوان فتح مکه فوت کرد و حکومت شام بجبله قرار گرفت و هوذه حاکم
یمامه نامه حضرت یافته جوابش نوشت که علو و عقد نصفی از دیار شما بمن گذارید تا متابعت نمایم
حضرت باستماع آن فرمود که او را چیزی نه هم هلاک باد او و ملک او واقعه سال هفتم از هجرت
در اوایل این سال سید المرسلین به نیت فتح خیبر با یکهزار و چهارصد نفر متوجه گشته بنواحی
قلاع خیبر رسید صباح آن که یهود با بیل و زنبیل بمزارع خود بیرون رفتند ناگاه لشکر اسلام دیده
باز گشته متحصن شدند و مسلمانان جهودان را محاصره نموده شرایط جهاد بجای آوردند و باندک
زمانی حصار ناعم و قلعه شق و حصار صعب مفتوح شدند چون نوبت بحصار قموص رسید آنحضرت هر روز
رایت نصرت آیت بیکی از اصحاب داده بجنگ میفرستاد و این صورت تکرار یافت و فتح
میسر نشد و آن سرور بزبان گوهرفشان گذرانید که فردا فتح قلعه خواهد گردید غلغله در میان یاران افتاد
که فردا کدام نیک را این سعادت حاصل گردد و حضرت علی بنابر عارضه رمد در سرای حال

در مدینه بود بمفارقت سید عالم مضطر آنه بهمان حال در خیبر رسید فردای آن جمیع اصحاب بر در خیمه حاضر شدند آنحضرت فرمود علی ابن ابی طالب کجاست گفتند که او را درد چشم آن چنان است که پای خود نمی بیند فرمود که او را بیار یکی از یاران علی را حاضر آورد حضرت نبوی آب دهن مبارک در چشمانش ریخت تا عارضهٔ رمد زایل شد و رایت را با او حواله فرموده زرهٔ خود با و پوشانید و ذو الفقار بدستش داده بحرب اهل قلعه فرستاد علی مرتضی نزدیک حصار رسیده علم را در تودهٔ سنگریزه فرو برد در اثنای حارث یهود از قلعه بیرون آمده مسلمانی را شهید کرد علی او را بیک ضرب بدوزخ فرستاد و برادرش مرحب که در تنومندی و شجاعت در میان مبارزان خیبر نظیر نداشت و نیزهٔ او بوزن سه من بود با طایفهٔ شجعان بیرون آمد و امیر المومنین با وی مقابله نموده چنان ضرب ذو الفقار بر سرش زد که خود و سر و گردن تا پشت مرکب او بشکافت و هفت کس از رؤسای خیبر را بقتل آورد و سایر یهود روی بهزیمت بقلعه آورده در را بستند مرویست که حیدر کرار بدر حصار رسیده در را مسدود یافت و بتائید فرشتگان از جایش بر کندیده بمسافت هشتاد وجب از پس پشت خود بینداخت و بقولی سپر خود ساخته فتح قلعه نمود گویند که در قلعه بوزن هشتصد من از آهن بود یهودان بمشاهدهٔ این امر غریب امان طلبیده بمردی شمردار طعام بر داشته ازان دیار بیرون رفتند و کنانه بن الحق والی قلعهٔ قموص یک پوست شتر پر از زر سرخ و زیور پنهان می برد که بعلامت آن کشته شد و اموال و اجناس و موالی و مواشی و مراعی بسیار در تصرف مسلمان در آمد و صفیه دختر اخطب زوجهٔ کنانه بشرف از دواج سرور انبیا مشرف شد و در جنگ خیبر پانزده نفر از مسلمانان درجهٔ شهادت یافتند و نود و سه کس یهود بدوزخ پیوستند بعد فتح هفت قلعهٔ خیبر یعنی قلعهٔ کتیبه و قلعهٔ ناعم و قلعهٔ شق و قلعهٔ قموص و قلعهٔ نطاة و قلعهٔ سطیح و قلعهٔ سلالم زینب بنت حارث یهود زوجهٔ سلام بن مشکم را مسموم ساخته بر سم هدیه نزد حضرت فرستاد و آنجناب لقمه بر دهان نهاده باصحاب فرمود که دست از خوردن باز دارید این گوشت با من میگوید که مرا بزهر آلوده ساخته است باستماع آن اصحاب ترک طعام کردند مگر بشیر لقمهٔ فرو برده بود در نگش متغیر گشته وفات یافت آن حضرت زینب را طلبیده استفسار نمود جواب داد که تو پدر و عم و شوهر مرا کشتی با خود گفتم اگر در دعوت نبوت کاذبی زهر در تو اثر کند خلق از تو خلاص شوند و اگر صادقی مضرتی بتو لاحق نگردد آنحضرت از و عفو نمود و مزارع آن سر زمین به یهودان داد تا زراعت کرده نصف ما حصل را به بیت المال رسانند بعده اهل فدک که اقصی بلاد خیبر است یوشع بن نون یکی از رؤسای قوم خود را نزد حضرت رسول الله فرستاد و صلح بدین مقرر ساخت که نصف اراضی فدک به تحت و تصرف آنجناب در آید و نیمه بدستور یهودان باشد در ایام معاودت روزی آنحضرت در منزل صهبا سر بر کنار علی نهاد که آثار

[illegible] و اصحاب [illegible]
برآمد و متعلقات این حال جعفر بن ابی طالب با طایفهٔ مسلمانان از حبشه رسیدند بعد یهود
بوادی القری لشکری فراهم آورده بهیئت محاربه نشتافتند و بزخم تیغ اهل اسلام یازده نفر از
یهود بسقر پیوستند و بقیه السیف هزیمت را غنیمت شمردند و جماعت ایشان بدخل اهل
اسلام درآمده یهود جزیه قبول کردند و آن حضرت در مدینه رسیده در ماه ذیقعده بعزیمت ادای عمره
با دو هزار مهاجر و انصار بجانب مکه توجه فرمود و مشرکان از حوالی حرم بجبال رفتند و حضرت نبوی
با صحابه طواف بیت الله نموده سه روز در آن بلدهٔ مبارکه مانده میمونه بنت حارث خواهر ام الفضل زن
عباس را داخل امهات مومنین ساخته بجانب مدینه بازگشت واقعهٔ سال هشتم در این
سال خالد بن ولید و عمرو بن عاص و عثمان بن طلحه باسلام درآمدند و از خالد مرویست که در
زمانیکه حضرت رسول الله بمکه بود مرا تلاش کرد برادرم مکتوبی نزد من ارسال داشت
که حضرت نبوی فرموده که خالد مردی صاحب عقل و خرد و شرف و کمال است اگر نزد من آمدی
او را عزیز داشتمی ای برادر دولت اسلام دریاب من مضمون نامه واقف شده عزم اسلام
مصمم ساخته عثمان و عمرو را همراه ساخته در مدینه آمدیم و آن حضرت در خبر وصول ما یافته باصحاب
خطاب فرمود که مکه جگرگوشهای خود را بجانب شما انداخته در این اثنا من بخدمت رسول الله شتافته
کلمهٔ توحید بر زبان رانده سیئات آمرزش نمودم آنحضرت فرمود که اسلام محو گناهان پیشین
میکند گفتم اگر تو شفیع باشی بهتر است. فرمود الهی از گناهان تو درگذرد. بعده عمرو و عثمان ایمان آوردند
بیان سریهٔ ذات السلاسل آورده اند که حضرت ابرار عمرو عاص را با سه صد نفر بقلع و قمع بنی قضاعه فرستاده
فرمود که در وادی القراعه رسیده بر سر آبی موسوم بسلاسل فرود آمد بعده ابوبکر صدیق و
ابوعبیده جراح و جمعی دیگر را بمدد او روانه کرد و آن گروه بعمرو ملحق شده نماز در پس او گزاردند و عمرو بمعیت
ایشان بدیار مخالفان رسیده دست بغارت و تاراج برآورده مواشی بسیار بچنگ آورده بمدینه
بازگشت عمرو را تصور شد که ختمی پناه او را از همه دوستتر میدارد بزعم آن از رسول الله سوال
کرد که محبوبترین خلایق نزد تو کیست فرمود عایشهٔ صدیقه گفت سوال از رجال است فرمود
ابوی او پس نامهای یاران دیگر بر زبان راند عمرو دانست که امارت لشکر بجهت فضیلت نیست آن
صرف باسباب شجاعت و دلاوریست حال سریهٔ موته که آن قریه ایست از قرای شام آنست که حضرت
نبوی مکتوبی بحاکم آنجا نوشت و حوالهٔ حارث بن عمیر نمود و او را شرحبیل یکی از امرای قیصر قتل ساخت باستماع
آن آنحضرت سه هزار کس را متوجه شام کرده فرمود که زید بن حارثه امیر لشکر باشد اگر او
کشته شود جعفر بن ابو طالب امیر گردد اگر او هم شهادت یابد عبدالله بن رواحه امیر شود اگر او را

مقاتل شدند و اهل اسلام یکی را امان ندادند بضرب شمشیر چون لشکر اسلام با فوج افواج
قیصر و قبایل عرب جمع کرد لشکر کفار از صد هزار متجاوز نمودند سپاه اسلام در باب آن امر
مشورت نمودند و ابن عبد الله رواحه گفت که ما گاهی بکثرت عدد و ظفر نیافته‌ایم در جنگ بدر لشکر
ما بسیار کم بود حق تعالی نصرت داد حالا بر محاربه مبادرت باید کرد از دو حال خالی نیست یا ظفر
یا شهادت اگر کشته شویم بهشت نصیب ما شود مسلمانان تصدیق نموده دلیر شده در قریه موته
رسیدند و با لشکر بیشمار مقابله نمودند زید علم برگرفت و محاربه مردانه نمود آخر بضرب تیر شهید
شد بعد از وی جعفر و عبد الله یکی بعد دیگری علم بر گرفتند و با کفار محاربه کرده بدرجه شهادت فایز گشتند
من بعد اهل اسلام خالد بن ولید را بر خود امیر ساخته با شتاب وصیت از کشش و کوشش باز داشتند
فردای آن خالد تغیر صفوف نمود مخالفان پنداشتند که مددی بایشان رسیده است مخوف شده روی گریز
نهادند خالد با سپاه در عقب گریختگان رفته جمیع را بقتل آورد در آن روز نه شمشیر خالد بشکست
در آن روز حجاب مرتفع گشته آنحضرت را میدان جنگ مشاهده میشد و از حال اهل موته یاران را
خبر میداد که زید علم بر داشته شهید شد بعده جعفر علم بر گرفت کفار دستهای او را قلم ساخته قتل
کردند همچنین احوال عبد الله نیز بیان کرد چون اهل اسلام خالد را بر خود امیر کردند فرمود که شمشیری
از شمشیرهای خدای تعالی علم بر داشت و بر دست او فتح شد بنا بر لقب خالد سیف الله گشت و در شان
جعفر فرمود که او در بهشت در آمد الله تعالی دو بال یاقوت بعوض دو دست بوی ارزانی داشت تا هر جا
خواهد طیران کند بدین وجه او را جعفر طیار خوانند و بعد سه یا چهار روز آن خبر فتح بمدینه رسید و بسبب
تعزیت اهل و اولاد جعفر را آنحضرت از پیش خود طعام فرستاد و از این روز این قاعده
در مدینه اجرا یافت ذکر فتح مکه معظمه که در همین سال هشتم واقعه شد چون بنو بکر با اعانت قریش
بر سر بنی خزاعه شبخون زده بیست کس از ایشان را قتل نمودند جناب نبوی بنا بر نقض عهد قریش
و تعدی بنو بکر بتاریخ دهم رمضان با لشکر از مدینه بیرون آمده بر سر چاه ابو عتبه عرض لشکر فرمود
و در اثنای راه هفتصد کس مهاجر و چهار هزار انصار و چهار صد بنی اسلم و پانصد کس بنی کعب و هزار نفر
بنی سلیم و دیگر اکثر این با آنحضرت پیوستند چنانچه عدد لشکر اسلام به ده هزار رسید و عباس
رض باراده هجرت از مکه بیرون آمده در جحفه ذو الحلیفه بخدمت آنحضرت فایز شد و ابو سفیان
از مکه بیرون شده بوساطت عباس در موضع مر الظهران که مسافت چهار فرسخ از مکه است
بملازمت رسول الله رسیده مسلمان شد هرگاه سپاه اسلام در موضع خندمه رسید عکرمه بن ابو جهل
و صفوان و سهیل با طایفه دلیران با خالد بن ولید مقابله و مقاتله نمودند و بیست و هشت کس و بروایت
دیگر هفتاد کس از اهل طغیان بضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند و دو کس از سپاه خالد شربت

پوشیدند بعد ازان اهل مکه امان یافتند حضرت رسول الله به مسجد الحرام رسیدند *
طواف بیت الله بجای آورده کعبه را از وجود اصنام پاک ساخت گویند که سه صد و شصت بت
در نواحی کعبه مستحکم کرده بودند آن همه را برانداخت هبل و اساف و نائله را بشکست و عزی را
خالد و مناة را سعد منهدم ساختند من بعد آنحضرت مثل یوسف صدیق عم بحال برادران یعنی
بحال قریش مراعات و نوازشات مبذول فرمود و تمامت اهل مکه باسلام مشرف شدند * ذکر
غزوهٔ حنین بعد از فتح مکه است بنی هوازن و بنی ثقیف اندیشیدند که مبادا لشکر اسلام بر سر ما
تازند بنابران زمام اختیار در قبضهٔ مالک بن عوف نهادند و بعضی قبایل عرب بایشان پیوستند
مالک با چهار هزار سوار مع زن و فرزند و اموال و جهات و عبید و مواشی بجانب حنین حرکت نمود. این
خبر بسمع اشرف نبوی رسید با ده هزار از مهاجرین و انصار و دو هزار از اهل مکه بطرف مخالف
نهضت فرمود چون فریقین در وادی حنین نزدیک شدند گذرگاه لشکر اسلام تنگ بود مالک
از کمین برجست و جنود اسلام انهزام یافته جز معدودی چند پیش آنحضرت نماندند آخر بندای
حضرت عباس صد کس بجمع گشته با کفار جنگ آغاز نهادند و لشکر سماوی اهل ایمان را امداد
نمودند تا کفار رو بهزیمت آوردند در حرب حنین چهار کس مسلمان شهید شدند و هفتاد نفر کفار بدوزخ
شتافتند شش هزار برده بدست و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیهٔ نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند در تحت
تصرف ارباب توحید در آمد و فوجی از مخالفان باوطاس گریختند و فرقهٔ با مالک بن عوف بحصار
طائف و زمرهٔ در بطن نخله روی نهادند آنحضرت جمعی را باوطاس فرستاد تا کار گریختگان حسب
دلخواه در ساختند بعد فتح اوطاس که ماورای فتح حنین است اسما بنت حلیمه خواهر رضاعی آنحضرت
بکبر آمده کلمهٔ شهادت بر زبان راند آنجناب اسما را بغنایم وافره مستظهر گردانید و بشفاعت
وی تمامی قوم بنی سعد که بدست غازیان مقید بودند رهائی یافته مسلمان شدند ذکر غزوهٔ طائف بعد از
رسیدن منهزمان حنین در طایف اهل طایف قوت یکساله آماده کرده محافظت قلعه نموده دل
بر حرب نهادند چون پرتو اینخبر به پیشگاه ضمیر انور آنحضرت تافت روی بطایف نهاده قریب بحصار
بموضع مرتفع که امروز مسجد طایف بران است عسکرگاه فرمود و هژده روز یا چهل روز
اهل اسلام بمحاصرهٔ آن قلعه پرداختند دران مدت دوازده نفر شربت شهادت چشیدند
یکی ازان عبدالله بن ابوبکر صدیق بود بالآخر اهل اسلام بی نیل مقصود از طایف معاودت نمودند
و آنحضرت غنایم حنین را در موضع جعرانه تقسیم نموده نو مسلمانان مکه را برای تالیف قلوب
بهتر از مهاجر و انصار مرحمت ساخت و در دوازدهم ذیقعده از انجا احرام عمره بسته بمکه تشریف
برده مناسک حج بجای آورده امارت کعبه را بعتاب بن اسید تفویض فرمود و ابوسفیان

بن حرب را بر حران بلاد یمن والی گردانید و بمدینه معاودت فرمود و درین سال زینب بنت رسول الله
بدار البقا رحلت کرد و ابراهیم بن آن سرور از بطن ماریهٔ قبطیه تولد یافت و اقعهٔ سال نهم هجرت
بدین نمط است که بشهر محرم آنحضرت جمعی را جهت اخذ زکوة از قبایل عرب که مسلمان شده بودند
فرستاد بنی تمیم بدادن زکوة تعرض نمودند بنابر پانزده مرد و پانزده زن و سی کودک را اسیر ساخته
بمدینه آوردند و طایفهٔ بنی تمیم در مدینه آمده عذر خواهی نمودند که موجب اطلاق اسیران گردید و بارشاد
جناب نبوی علی مرتضی کرم الله وجهه با صد و پنجاه سوار در قبیلهٔ طی رفته بتخانهٔ فلس را ویران ساخته
با بسیاری غنیمت از برده و شتر و چند اسیران که دختر حاتم هم در ان میان بود معاودت
نمود و عدی بن حاتم فرار ورزید حضرت نبوی خواهر عدی را انوازش فرموده رخصت وطن داد او نزد
عدی رسیده اخلاق ستودهٔ آن سرور بر شمرد چنان گذارش نمود که عدی بمدینه آمده بشرف اسلام مشرف
شد و روزی رسول الله بحجرهٔ حفصه قدم رنجه فرمود و حفصه بدیدار پدر شتافته بود و آنحضرت درانجا
با ماریه اختلاط کرد و حفصه باطلاع آن گفت یا رسول الله در منزل من با کنیزک اختلاط میکنی فرمود
جاریه را بر خود حرام نمودم این راز را اخفا داری و حفصه آنرا با عایشه تقریر کرد و آنحضرت افشای راز
بالهام دریافته گران خاطر شد و ازواج را تا مدت یکماه از صحبت خود محروم ساخت و درین سال
عورتی عامریه مسمه نام اکه از زنا حمل داشت و اعتراف زنا نمود بعد وضع حمل و باز داشتن طفل را از شیر
اتفاق رجم افتاد و واقعهٔ غزوهٔ تبوک بدین نوع است که کاروانی از شام بمدینه آمده آوازه انداخت
که حاکم روم لشکری فراهم آورده قصد مدینه دارد و دران اوان در مدینه قحط و عسرت کمال بود سید عالم فرمانداد
تا متمولان صحابه فقرا و مساکین را از مایحتاج سفر معاونت نمایند بنابر اصحاب دران باب طریق سخاوت
مسلوک داشتند خصوص حضرت عثمن مایحتاج ثلث لشکر ترتیب داد و بعضی از نسوان حلی و زیور خود
صرف لشکر نمود آنجناب با سی هزار مرد شمشیر زن بجانب شام نهضت فرمود و بواسطهٔ قلت زاد و
کثرت حرارت سپاه در غایت محنت و مشقت طی منازل می نمودند چون بموضع تبوک رسیدند
بوضوح پیوست که خبر توجه قیصر غلط و از تزویر بوده است بعد از استخاره عزم مراجعت نموده خالد بن
ولید را با صد و بیست سوار بر سر اکیدر بن عبد الملک حاکم دومة الجندل فرستاد خالد بدان صوب شتافت
و اکیدر را که جهت شکار گاو کوهی از قلعه بیرون آمده بود مع اتباعش گرفتار ساخته از دو هزار شتر و هشتصد
اسپ و چهار صد زره و صد نیزه گرفته مع اکیدر در مدینه آمد و اکیدر جزیه قبول کرده بدومة الجندل رفت
و درین سال از اطراف دیار عرب فوج فوج مردم بمدینه آمده کلمهٔ شهادت بر زبان میراندند و احکام اسلام
آموخته معاودت می نمودند واقعهٔ سریه وادی الرمل آورده اند که اعرابی نزد حضرت نبوی آمده معروض
داشت که قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع گشته داعیهٔ شبخون مدینه دارند بنابر موجب امر آنحضرت

ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عمرو عاص یکی بعد دیگری امیر لشکر گردیده در انجا بجنگیدند و مشرکان
از پس اشجار و احجار که کمین ایشان بود بیرون آمده لشکر اسلام را شکست دادند آخر علی مرتضی بدان
وادی شتافته دمار از نهاد کفار بر آورد و در آخر ذیقعده حضرت ختمی پناه ابوبکر صدیق و علی مرتضی را
بامارت سه صد صحابه بجانب مکه روانه فرمود تا مردم را مناسک حج بیاموزند و از اوایل سورهٔ
براة تا چهل آیت بمردم خوانند و این چهار حدیث بسمع خلایق رسانند اول آنکه در بهشت نیاید
مگر نفس مومن دوم هیچ برهنه طواف خانه کعبه نکند سیوم هیچ مشرک حج نگذارد چهارم از اهل
کفران هر که موافقت بخدا و رسول خدا داشته باشد بعد از انقضای مدت چهار ماه اگر مسلمان نشود خون
و مال او هدر بود در هر موقع حج که صدیق اکبر خطبه خواند علی مرتضی قراة سوره و ادای کلمات اربعه
مذکوره نموده باتفاق مراجعت مدینه فرمودند و درین سال جریر با سه صد و پنجاه نفر بمدینه رسیده
مسلمان شد و بحکم سید عالم در ذو الخلیفه رفته بت خانهٔ آنجا را منهدم ساخته با خزاین و اموال
بمدینه معاودت نمود و درین سال جمعی از یمامه بمدینه آمده مسلمان شدند و مسیلمهٔ کذاب در سلک
آن جماعت بود چون بیمامه باز گشت مسیلمه باغوای شیطان مرتد شده دعوی نبوت کرد کیفیت
کشته شدنش عنقریب گزارش خواهد یافت واقعهٔ سال دهم بدین نوع است که جناب
سید المرسلین علی مرتضی را با سه صد مردم بجانب یمن فرستاد و ایشان در انجا غنیمت بسیار
بدست آوردند و اکثر اهل یمن را مسلمان کردند ذکر مباهله اهل نجران و آن چنانست که حضرت
نبوی ترسایان نجران را باسلام دعوت فرمود بنابر چهارده کس نصاری باراده مباهله در مدینه
رسیده بعد درک سعادت ملازمت خیر الابرار و سوال جواب بسیار ترک مباهله نموده
از در مصالحه درآمدند و جزیه قبول کرده معاودت نمودند و درین سال حجة الوداع است و آن
این است که حضرت رسول الله عزیمت مکه کرده فرمان داد که هر کس داعیهٔ گذاردن حج دارد
باید که متوجه شود لاجرم خلقی بسیار از اطراف دیار عرب بملازمت آن جناب بیرون آمدند و در
روز دوشنبه بیست و ششم ذیقعده با جمیع امهات المومنین و فاطمة الزهرا رض از مدینه کوچ فرمود
و صد و چهارده هزار نفر دران سفر ملازم رکاب بودند و در اثنای راه محمد بن ابوبکر از اسما بنت
عمیس متولد شد و اسما بارشاد سید الثقلین عورت خود از چیزی محکم بسته در احرام ثابت ماند
و بعد از طی مراحل بشب یکشنبه چهارم ذی الحجه در مکه رسیده طواف خانه کعبه و سعی میان صفا
و مروه بجا آوردند و درین اثنا علی مرتضی از جانب یمن رسید و شتری چند به نیت هدی رسول الله
بنظر اشرف رسانید و روز پنجشنبه هشتم ذیحجه بمنا رفته شب در انمقام توقف نمود روز دیگر
در عرفات بغایت فصاحت و بلاغت خطبه خواند و شرط نصیحت بتقدیم رسانید و نماز پیشین

و پسین و شام و خفتن در انجا گذارده بعد از آن بمزدلفه شتافت و شب در انجا مانده نماز صبح در تاریکی ادا نموده بمشعر الحرام آمد و از انجا بجمرة العقبه رسیده هفت عدد سنگ بینداخت و بمنا خطبه مشتمل بر نصایح و غیره بر زبان راند بعده بقربان گاه شتافته از جملهٔ شتران قربانی شصت و سه راس بعدد سالهای عمر خود بدست مبارک نحر کرد و سر مبارک تراشید و موی مقدس میان اصحاب و ازواج قسمت نمود و از هر شتری از هدی خاصه مقداری گوشت در دیگ پخته تناول فرمود و بمکه آمده طواف خانهٔ کعبه کرده نماز ظهر و عصر بجماعت گذارده بسر چاه زمزم رفته مقداری آب آشامید و چند روز در مکه اقامت ساخته عزیمت مدینه نموده در نواحی جحفه رسیده نماز پیشین ادا کرده روی باصحاب آورده فرمود که مرا بعالم بالا استدعا نموده اند میان شما دو امر عظیم میگذارم قرآن و اهل بیت و این دو امر از یکدیگر متفرق نخواهید کرد تا در کنار حوض کوثر بمن خواهید رسید بعده بمدینه رسید درین ماه ابراهیم ابن رسول الله بعمر شانزده ماه وفات یافت و روز فوت ابراهیم آفتاب را کسوف گرفت واقعهٔ سال یازدهم آنحضرت از حجة الوداع مراجعت نموده مریض شد و خبر بیماری آنجناب بدور و نزدیک رسید و طایفهٔ دعوی نبوت کردند بعده سید عالم صحت یافته در روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر اسامه بن زید را امیر لشکر ساخته فرمان داد که بحرب روم رود اسامه موضع جرف را لشکرگاه کرد روزیکه داعیهٔ کوچ داشت بنابر اشتداد مرض آنحضرت باز گشت آورده اند که سرور کاینات را در روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه صفر در خانهٔ میمونه تب محرق و درد سر رو نمود و سایر ازواج در آنجا جمع آمدند حضرت رسالت پناه بتراضی امهات المومنین فردای آن بحجرهٔ عایشهٔ صدیقه تشریف بردند و روز بروز مرض ازدیاد می گرفت و درحین اشتداد مرض صحابه را فرمود که دوات و صحیفه بیارید تا جهت شما وصیت نامه بنویسم که مخالفت میان اصحاب پیدا نشود بعضی خواستند که بموجب فرموده عمل نمایند عمر فاروق گفت درد و الم بر رسول الله مستولی شده قرآن ما را بسنده است و موافق آن عمل نمائیم و جمعی با عمر رض درین امر اتفاق کردند و در اثنای این قیل و قال آوازها بلند شد آنحضرت فرمود که پیش من منازعت سزاوار نیست من بعد گفت که وصیت من آن است که مشرکان جزایر عرب را اخراج کنید و وفود عرب را جایزه و صلات دهید و مهاجرین با هم طریق نیکو مسلوک دارید گویند که آنجناب در ایام مرض وقت نماز بمسجد تشریف برده اقامت فرمودی اما در آخر بیماری سه روز بیرون نتوانست آمد و دران روزها بموجب ارشاد آنحضرت صدیق اکبر بامامت مردم قیام می نمود بعضی گویند که هفده وقت نماز جماعت از آنحضرت فوت شد و قبل سه روز از وفات سرور کاینات جبرئیل نازل گشته گفت پروردگار تو سلام می رساند و خود را چه سان می یابی فرمود محزون و متالم و روز دوم و سیوم

از جبرئیل سؤال و جواب بدستور سابق گردید لیکن در روز سیوم جبرئیل با عزرائیل فرشتهٔ دیگر موسوم
به اسمعیل که حاکم هفتاد هزار فرشته بود بحجرهٔ همایون نزول نمود و جبرئیل معروض
داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده اجازت آمدن می طلبد قبل ازین این امر از احدی صادر
نگشته و بعد ازین صدور نخواهد یافت آنحضرت فرمود او را دستوری ده تا درآید عزرائیل پس از
حصول اجازت درآمده زبان بسلام گشاده گفت بنابر فرمان حق تعالی مطیع امر تو ام اگر رخصت
فرمائی روح مطهر را قبض کنم و الا مراجعت نمایم رسول الله بجانب جبرئیل نگریست روح الامین
گفت ای محمد مختاری اما حضرت پروردگار مشتاق دیدار تست لاجرم سید عالم ملک الموت را اشاره
فرمود تا بکاری که متعلق باوست مشغول شود چون عزرائیل آغاز قبض روح کرد سکرات موت
غالب گشت رنگ رخسار مبارک گاه سرخ و گاه زرد میشد و دران زمان قدحی با آب نزد خود نهاده دست
دران میزد و بر جبین همایون می مالید تا روح پرفتوح بجوار مغفرت پروردگار منتقل گشت مدت حیات شصت
و سه سال بود و وفات بروز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول روی نمود و علی مرتضی آنحضرت را می شست
و عباس و فضل و قثم پسران او ازین پهلو بدان پهلو میگردانیدند و اسامه و صالح آب میریختند
و بعد از غسل اکثر اصحاب بر جنازه نماز گزاردند و علی و عباس و عقیل و اسامه و شقران و فضل
و قثم و عبدالرحمن آنسرور را در نیم شب چهارشنبه مدفون ساختند و سبب تاخیر دفن میگویند که
بنابر وصیت آنحضرت را بعد از غسل و تکفین بر سریر نهادند تا هریک برای نماز گزاردن درآیند من بعد افواج
مسلمانان آمده یک یک علیحده نماز ادا کردند و میان اصحاب خلاف واقع شد که دفن شریف بجای
فوت یا بمسجد یا بگورستان بقیع کنند آخر بجای رحلت قرار یافت و ابو طلحه انصاری حفر گور
نمود و برخی از معجزات آنحضرت که بسیار است از آنجمله یکی آنکه عتبه بن ابی لهب گستاخی نموده بود
بنابر آن آنحضرت فرمود اَللّٰهُمَّ سَلِّطْ عَلَیْهِ کَلْبًا مِنْ کِلَابِكَ یعنی بار خدایا سگی از سگان خود را بر عتبه
گمار اتفاقا دران اوان عتبه با قافلهٔ قریش به تجارت بار شام راهی شد در اثنای راه شیری رسیده
شکم عتبه را پاره کرد دیگر آنکه باستدعای قریش اشاره بانگشت بجانب ماه کرد فی الفور قمر دو نیم
شد نصف بجای خود ماند و نصف دیگر در پس کوه مختفی شد دیگر آنکه صیادی سوسماری را صید کرده
بخانه می برد در اثنای راه آنحضرت در خورد فرمود یا ایها الضب سوسمار بزبان فصیح جواب داد لبیک و سعدیک
پیغمبر فرمود عبادت کدام میکنی گفت خدای آسمان و زمین را فرمود من کیستم گفت رسول خدا
و خاتم النبیین هستی با استماع آن صیاد کلمهٔ شهادت بر زبان راند دیگر آنکه درختی بامر آنحضرت
از جای برجسته نزدیک آمده بر نبوت آنسرور ادای شهادت نمود دیگر آنکه چاهی خشک شده بود
آنحضرت آب دهن دران چاه انداخت آب چاه بجوش آمد روزی سفری نزد آنسرور

آمد و آنجناب اصحاب را فرمود که این شتر میگوید که صاحب من از من کارها گرفت تا پیر شدم
اکنون میخواهد که مرا کشته گوشت من بفروشد آنگاه صاحب شتر را آورده فرمود که این شتر
چنین میگوید گفت راست گفته است بعده آنحضرت شتر را خریده در نواحی مدینه سر داد
اگر کسی را شوق مطالعهٔ تمامی معجزات باشد سیر کتب مبسوطهٔ سیر نماید اسامی ازواج مطهرات
رسول رب العالمین قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَاَزْوَاجُهُ اُمَّهَاتُهُمْ یعنی گفت خدای بزرگ برتر ازواج نبی
مادران مومنان هستند چون تاریخ نکاح جمیع ازواج آنجناب یافته نشد بنابر اسامی جمیع را بترتیب
تواریخ نکاح و فوت شان نقلم میدهد اول خدیجه بنت خویلد رض و وی پنج سال قبل از هجرت
برحمت ایزدی پیوست دوم سوده بنت زمعه وی نزد آنحضرت پیر شد و نوبت خود را با عایشه
بخشیده بماه شوال سنه پنجاه و چهارم هجری وفات یافت سیوم عایشه بنت ابوبکر صدیق رض
که پیش از سه سال هجرت در مکه بشهر شوال بنکاح در آمد و هیچ عورتی بکر غیر از وی بشرف
مصاحبت نبوی مشرف نشد و وی بتاریخ هفدهم رمضان سنه پنجاه و هشتم در مدینه بخلد برین شتافت
چهارم حفصه بنت عمر فاروق او بماه شعبان سنه چهل و پنجم ازین سرای فانی رخت بربست
پنجم زینب بنت خزیمه بعد هشت ماه از آنکه بعقد ازدواج رسول الله رسید در ماه ربیع الثانی سنه
چهارم رحلت گزید ششم ام سلمه بنت سهیل که مادرش عاتکه بنت عبدالمطلب بود وی در سنه
پنجاه و نهم بجوار مغفرت الهی داخل شد هفتم زینب بنت جحش مادر وی امیمه بنت عبدالمطلب بود
و وفاتش در سال بستم روی نمود هشتم ام حبیبه بنت ابوسفیان مهر او چهارصد دینار بود و آنرا نجاشی
ملک حبشه از نزد خود ادا کرد و در سال چهل و چهارم وفات یافت نهم جویریه بنت حارث وی در سال پنجاه
و ششم رحلت نمود دهم صفیه بنت حیی اخطب از اولاد هارون پیغمبر علیه السلام که در غزوهٔ خیبر
بنکاح در آمده بود در سال پنجاه و دوم درگذشت یازدهم میمونه بنت حارث عامریه که در سال هفتم
در مکه معظمه بنکاح در آمد و در پنجاه و یکم برحمت ایزدی پیوست و آنحضرت را پنج سریه بود
یکی ماریهٔ قبطیه بنت شمعون که مسمی بمقوقس حاکم اسکندریه فرستاده بود و از وی ابراهیم بن
رسول الله صلعم تولد شد و در سال شانزدهم رخت از جهان فانی بربست دوم ریحانه بنت زید که
داخل سرایای نبی نظیر یا قریظه بود و در سال دهم وفات یافت سیوم ام ایمن خاصه چهارم سلمی پنجم
برصوی او مهر هر یک از ازواج طاهرات آنحضرت را پانصد درم مگر صفیه و ام حبیبه را چهار
چهارصد درم بود اسامی اولاد نبی صلی الله علیه وسلم حدیث نبوی است مَعْرِفَةُ آلِ مُحَمَّدٍ بَرَاءَةٌ مِنَ النَّارِ
وَحُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ اَمَانٌ مِنَ الْعَذَابِ یعنی شناختن حق آل محمد و تولی و تبری و تعظیم آل محمد باعث نجات است
از دوزخ و حب آل محمد باعث امان است از عذاب و بروایت جمهور مورخین رسول الله را

هشتم و ابراهیم و چهار دختر زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه زهرا بودند و در روضه
الاحباب هست دیگر عبد الله نام که وی را بتعظیم طیب و طاهر میگفتند ترقیم ساخته اول قاسم
قبل بعثت آنحضرت پیدا شد و بعد دو سال فوت کرد دوم زینب او هم قبل بعثت تولد یافت
و بایمان مشرف گردید و بنکاح ابو العاص بن ربیع خواهرزاده خدیجه بود از وی یک پسر علی نام و یک دختر
امامه نام متولد شدند و علی قریب به بلوغ رسیده رحلت نمود و امامه بعد فوت فاطمه به نکاح علی
مرتضی در آمد و از وی هیچ فرزند بوجود نیامد و زینب در سال هشتم از این سرای فانی در گذشت سیوم
رقیه قبل نبوت تولد یافته بایمان مشرف گشته بنکاح عثمان ذوالنورین در آمد و پسری عبد الله نام
از وی پیدا شده بصغر سن انتقال نمود و رقیه در سال دوم ہجرت بعالم بقا خرامید چهارم ام کلثوم
او نیز قبل بعثت متولد شد و بایمان مشرف گشت و بعد فوت رقیه بنکاح حضرت عثمان در آمد و در
سال نهم از این عالم رخت بربست و از وی هیچ فرزند پیدا نشد و قبل از آن رقیه به عقد نکاح عتبه
بن ابو لهب و ام کلثوم بنکاح عتیبه برادرش بود پنجم فاطمه زهرا وی قبل پنج سال از نبوت
تولد یافته بایمان مشرف گشت و به نکاح علی مرتضی در آمد و حدیث نبوی در شان او است انّ فاطمة
سيدة نساء اهل الجنة یعنی بدرستیکه فاطمه سیده زنان اهل بهشت است و فاطمه زهرا بعد شش ماه
وفات رسول الله بخلد برین شتافت و از وی سه پسر حسن و حسین و محسن و سه دختر زینب
و ام کلثوم و رقیه بوجود آمدند و محسن در صغر سن در گذشت و حدیث در شان حسنین اینست
الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة یعنی حسن و حسین سید جوانان اهل جنت اند و حسن
در سال پنجاهم ہجرت از زہر جعده بنت اشعث زوجه خود وفات یافت و حسین در کربلا در جمعه
دہم محرم سنه شصت ویکم از دست شمر ملعون مقتول شد و زینب بنت فاطمه بنکاح عبد الله
بن جعفر طیار در آمد و از وی پسری علی نام پیدا شد و ام کلثوم بنکاح عمر فاروق در آمد و از وی پسری زید
نام تولد یافت و رقیه بنت فاطمه قبل از بلوغ فوت نمود ششم عبد الله که بعد از نبوت تولد یافت
و بلقب طیب و طاهر ملقب گشت و در طفولیت در گذشت این شش فرزند از خدیجه
رض بودند هفتم ابراهیم از بطن ماریه قبطیه بوجود آمد بعد از هژده ماه انتقال ساخت حدیث
نبوی در شان اصحاب رض مثل اصحابي كمثل الملح في الطعام یعنی مثل اصحاب من مانند نمک
است در طعام یعنی چنانکه طعام بدون نمک بیمزه میشود همچنان ایمان بغیر محبت اصحاب
درست نمیگردد الا فمن سبّ اصحابي فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين یعنی هر کسیکه دشنام اصحاب
مرا بدهد بر این شخص لعنت خدا است و لعنت فرشتگان و لعنت تمامی مردمان است من ابغض
الصحابة و سبّهم فليس لهم من المسلمين یعنی هر که بغض داشت با اصحاب من و دشنام داد اصحاب مرا

پس نیست برای او حقی در مسلمانان یعنی آنکس در شمار مسلمانان نیست فصل ششم ذکر خلافت ابوبکر صدیق رض آورده اند که بعد از رحلت جناب نبوی مقربان در منزل همایون مجتمع گشته در کیفیت غسل و تکفین مشورت میکردند درین اثنا مغیره بن شعبه آمده با عمر فاروق گفت که انصار در ثقیفهٔ بنی سعد جمع شده می خواهند که امر ریاست در قبضهٔ سعد بن عباده نهند باستماع آن عمر و صدیق اکبر رض بتصور آنکه مبادا اخلال در شریعت راه یابد حضرت رسول الله را بحال خویش گذاشته بمعیت ابوعبیده جراح در ثقیفهٔ بنی سعد رفتند و ابوبکر گفت ای انصار محمد بجوار رحمت باری تعالی پیوست اگر کسی متعهد امر ایالت مسلمانان نگردد خلل کلی بامر دین راه یابد پس لازم که در نسب و فضیلت مهاجر و انصار مشورت نموده در هر که شایستهٔ ریاست باشد اتفاق نمائید سعد گفت فضیلتیکه در انصار است احدی را نیست چه پیغمبر بشهر ما سرای هجرت خود نمود ما او را و اصحاب او را از شر دشمنان صیانت نمودیم و در راه خدا جان و مال باختیم و بدین وسیله کار اسلام بالا گرفت اکنون آنحضرت انتقال فرموده سزاوار ایالت انصار خواهند بود نه دیگری ابوبکر گفت ای معشر انصار در فضایل و مناقب شما اعتراف داریم اما قریش را در میان عرب شرف و منزلتی هست که دیگران را نیست و هرگز کمر انقیاد و اطاعت نه بندند مگر وقتیکه کسی از قریش متصدی این امر گردد و پس مناسب آنست که امارت در میان ما و وزارت در میان شما باشد عمر گفت نشنیدهٔ که حضرت رسول فرموده که اَلْاَئِمَّةُ مِنْ قُرَیْشٍ وَ لَا یَکُوْنُ هٰذَا الْاَمْرُ اِلَّا فِیْهِمْ یعنی امر خلافت و ایالت جز در قریش نخواهد بود بشیر بن سعد گفت که این حدیث را شنیده ام ولیکن میدانم که این مهم بیکی از ایشان قرار گیرد ابوبکر گفت من اینکار را بجهت خویش نمیخواهم وظیفه آنکه با یکی ازین دو کس اعنی عمر و ابوعبیده بیعت کنید ایشان گفتند علامت ایالت بر صفحات تو ظاهر و تو یار غار و صاحب رسول خدای با وجود فضیلت تو دیگری را چگونه اختیار کنیم بعد از قیل و قال بسیار همه بخلافت ابوبکر راضی شده بیعت کردند و روز دیگر ابوبکر بالای منبر رفته خطبه خواند و آن روز بیعت عام واقع شد و در کیفیت بیعت علی مرتضی اختلاف است بعضی گویند که علی بیعت نکرد و در عینیه مذکور است که علی مرتضی اتفاق اصحاب بر بیعت با ابی بکر شنیده بحالیکه بود تعجیل از خانه بیرون آمده به صدیق اکبر بیعت نمود چنانچه ابوسفیان بن حرب پیش از بیعت با علی گفت که تو راضی می شوی که شخصی از بنی تمیم متعهد امر حکومت باشد تا من این وادی را از سوار و پیاده مملو گردانم علی او را تنبیه نموده گفت تو همیشه در جاهلیت فتنها انگیختهٔ حالا هم میخواهی که در اسلام فتنه احداث کنی و صدیق اکبر بعد از تقرر بامر خلافت اسامه را با لشکریکه حضرت رسول الله نامزد فرموده بود در روانهٔ شام کرد و اسامه باشارهٔ آنجناب تا بدانموضع که پدرش زید را کشته

قت و از قاتلان به راه انتقام کشیده. بعد از چهل روز به مدینه رسید. بعده اسود بن عیسی که در فن
شعبده مهارتی داشت در یمن دعوی نبوت نمود و شهر بن باذان حاکم یمن را به قتل آورده
در ولایت یمن استیلا یافت و فیروز او را به قتل رسانید و مدت استیلای او سه ماه بود و طایفه
اعراب سرکشی آغاز نهاده مرتد شدند و طلحه بن خویلد اسدی و سجاح بنت منذر و مسیلمه کذاب
دعوی نبوت کردند بنابر صدیق اکبر در سال دوازدهم هجری خالد را امیر لشکر ساخته با سی هزار
کس روانه فرمود خالد جنگهای مردانه نموده اکثر لشکر طلحه را به قتل رسانید و طلحه فرار ورزیده به دیار
شام رفته التجا به ملوک آنجا برد آخر الامر به دولت ایمان استسعاد یافت و بعد از خروج طلحه سلمی ابنت
مالک داعیه هوس حکومت در سر گرفت و مرتده شد و جمعی کثیر از قبایل هوازن و غطفان مطاوعت
وی نمودند و خالد در آنجا رفته سلمی را به جهنم فرستاد و سجاح زنی نصرانیه بود که در سلیقه فصاحت و بلاغت
مجموع بنی تغلبه را مصدق نبوت خود گردانید و باعث عصیان و سرتابی بانی را از جنگ نموده بسیاری
را به قتل رسانید. بعد از آن لشکر به جانب مسیلمه کذاب کشید و مسیلمه هم از جمله لشکری
گران به سوی ایشان متوجه شد و رسولان از هر دو جانب شد آمد نمودند آخر سجاح نزد مسیلمه رفته
به نکاح او درآمد و بعد از مباشرت زناشوی به قوم خویش پیوست اقوام به سبب این حرکت قبیح اعراض کرده
خویش پشیمان شده. قبایل خودها باز گشتند و سجاح با چهار صد نفر در موصل رفت آخر به ایمان متحلی گشت
و خالد مالک بن نویره یکی از سرداران سجاح را گرفتار آورده کشت و زنش را به نکاح خود درآورد. بعد خالد
در یمامه رفته از مسیلمه کذاب جنگ صعب نموده او را مع هفت هزار کس به دار البوار فرستاد
و در آن معرکه یکهزار و دویست کس مسلمان شهادت یافتند. بعده خالد به جانب عراق عرب
و شام رفته اعدای دین را مقهور و اعلای اعلام شریعت غرا را به سیف نمودند و در اندک فرصتی ماده
نزاع و خصومتی که در ولایت حادث شده بود مندفع گشت چون مدت دو سال و سه ماه
و هفت روز از خلافت صدیق اکبر بگذشت بیمار گشته عمر فاروق را خلیفه ساخته بروز سه شنبه
بیست و سیوم جمادی الآخر سنه سیزده هجری به عمر شصت و سه سال ازین عالم فانی رخت
هستی بربست و در حجره عایشه صدیقه نزد قبر سید الثقلین مدفون گشت آنحضرت از رسول خدا
دو سال و دو ماه و پنج روز خورد و بعد سی و هشت سالگی مسلمان شده بود و جناب رسول الله در شان
او فرمود اِنَّكَ یا اَبا بَکر اَوَّلُ مَن یَدخُلُ الجَنَّةَ مِن اُمَّتي یعنی بدرستیکه توای ابابکر اول آنکسانی هستی که داخل
بهشت شوند از امت من ایضاً در شان ابوبکر اَنتَ صَاحِبي عَلَی الحَوضِ وَصَاحِبي فِي الغَار یعنی توای
ابابکر صاحب منی بر حوض کوثر و صاحب منی در غار و در آیت کریمه ثَانِيَ اثنَینِ اِذ هُمَا فِي الغَارِ آمده
و صدیق اکبر را در زمان جاهلیت دو منکوحه بود یکی قتیله بنت عبد العزی که عبد الله و اسماء ذات

المطلقین از وی متولد شد دوم ام رومان بنت عامر که عبدالرحمن و عایشه از وی بوجود آمدند و در زمان
اسلام نیز دو زن در فراش آنجناب بودند یکی اسما بنت عمیس که محمد مرثی از وی متولد شد
و دیگری حبیبه بنت خارجه انصاری و این عورت در حین وفات آنجناب حامله بود و دختری
آورده و در زمان خلافت آنحضرت عمر بن خطاب قاضی و عثمان بن عفان و زید
کاتب بودند و عمال در مکه عتاب بن اسد و در طایف عثمان بن ابی العاص و در صنعا مهاجر
بن ابی امیه و در حضرموت زیاد بن ولید و در بحرین حریر و در سواد عراق مثنی بن حارثه
و به شام ابوعبیده جراح و شرحبیل و زید بن ابوسفیان اما این سه کس در تحت امر و نهی خالد
بن ولید بودند و در حین فوت آنحضرت خالد بمحاصرهٔ دمشق اشتغال داشت ذکر خلافت عمر بن
الخطاب رضی الله عنه چون خلافت بعمر فاروق رسید فرمود ابوبکر صدیق را خلیفه رسول خدای
میگفتند اگر مرا خلیفهٔ خلیفهٔ رسول خدا گوئید سخن دراز گردد پرسیدند که ترا بچه نهج خطاب کنیم
گفت شما مومنانید و من امیر شما ام اگر مرا امیرالمومنین گوئید می شاید سایر مسلمین اقبال آن
نموده آنجناب را امیرالمومنین میگفتند و بعد ازان هر که بخلافت نشست بخطاب امیرالمومنین
مخاطب شد و فاروق اعظم بخلافت نشسته بعزل خالد ابوعبیده جراح را امیر لشکر ساخته نامه نوشت
باید که ابوعبیده خالد را بمعاونت خود و طایفهٔ سپاه را بمحاصرهٔ دمشق نگاهداشته باقی را بجانب حمص
فرستد و ابوعبیده در کتمان این سخن کوشیده در عقب خالد نماز میگذارانید آخر خالد از عزل خود آگاه
شده با ابوعبیده گفت که چرا مرا ازین معنی خبر نکردی گفت امارت و حکومت نزد ما باب خبرت
آنقدر ندارد که دو برادر در سر آن نزاع کنند ترا بر جمیع سواران امیر گردانیدم ما دل قوی بهم
محاصره قیام نمائی خالد باستمالت ابوعبیده در باب محاصرهٔ دمشق سعی بلیغ نمود و کار بر اهل حصار
دشوار گشت و بالشکر گران از شهر بیرون آمده صف کشیدند میان هردو فریق قتالی فا تش
دست داد آخر نسیم فتح بر پرچم اهل اسلام وزید و چندان اعدای دین کشته شدند که محاسب وهم
از تعداد آن عاجز آید بقیة السیف قلعه گیر شدند آخر صد هزار دینار و مفاتیح دمشق تسلیم
با ابوعبیده نموده برین نهج صلح ساختند که هر کس هر سال چهار دینار جزیه بدهند و ابوعبیده خمس
غنایم را بمدینه فرستاده باقی را بر لشکر قسمت فرمود و از کیفیت فتح امیرالمومنین را آگاه
ساخت و عمرو عاص را با سپاه آراسته بدیار فلسطین داردن روانه نمود باستماع آن اهالی آن دیار
مستعد بجنگ شده قاصدی نزد قیصر فرستادند و قیصر بطارقه را با بیست هزار مرد شمشیرزن
بمعاونت سپاه فلسطین روانه کرد عمرو عاص بر وصول لشکر روم ابوعبیده را اطلاع داد ایشان خالد را
با پنجهزار سپاه بجانب او ارسال داشت مخالفان بدریافت آن در مقام مقابله و مقاتله

جنگ آغاز شد و از طلوع آفتاب تا زوال آن روی زمین از خون دلیران لاله‌گون شد و جمعی کثیر
کفار بدار البوار پیوستند و فتح نصیب لشکر اسلام گردید و غنایم نامحصور بدست مسلمانان افتاد
و خالد مجموع آنرا با فتحنامه بخدمت ابوعبیده ارسال داشت و خود با لشکر جرار بجانب فلسطین
راهی شد و رومیان از فلسطین بیرون آمده موضع فحل را معسکر ساختند و درین اثنا ابوعبیده جراح هم
با طایفهٔ از دلیران بخالد و عمرو عاص پیوست و بعد از سوال و جواب فریقین مهم بکارزار قرار گرفت
و بدلیری و مردانگی خالد و دیگر بهادران نسیم فتح بر لشکر اسلام وزید و یازده هزار مرد از لشکر ترسا
داخل جهنم گشتند و زمرهٔ پناه بحصار فحل بردند و فرقهٔ بجانب انطاکیه گریختند و غنیمت موفوره
بدست اهل اسلام درآمد دران معرکه شصت هزار مرد سپاه هرقل بودند و مسلمانان زیاده از سی و هفت
هزار نبودند و ابوعبیده شهر حمص را محاصره فرمود اهل شهر بیرون آمده مقابله نمودند اما از تیغهای اهل اسلام
خلقی کثیر از آنها بدوزخ پیوستند بقیة السیف بحصار درآمده فریاد الامان بر آورده زنهار خواستند
و مفاتیح دروب تسلیم نمودند باستماع آن قیصر اندوهناک شده از اطراف و جوانب سه صد هزار
مرد را تیغ ساخته بسرداری ماهان روانه کرد و ماهان بشهر یرموک رسیده لشکرگاه نمود اهل اسلام
بکثرت اعدا ترسیده طلب مدد از خلیفه نمودند آنجناب سعد و ابوسفیان را با یکهزار مرد بمدد ابوعبیده
راهی ساخته فرمود که ظفر بر بسیاری لشکر نیست که كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللهِ
مسلمانان ازین معنی قوی دل شده صف آراستند ابوعبیده فرمان داد که سواران سپاه از صوابدید
خالد تجاوز ننمایند و پیادگان بتحت هاشم بن عتبه باشند و بعد از تسویهٔ صفوف اهل اسلام دست
از جان شسته بجانب مخالفان درحرکت آمدند اول قیس انصاری در رزمگاه رفته سر یکی از ترسا بضرب
شمشیر برید و بر نیزه آویخت من بعد ستشخصی باشارهٔ خالد در صف رومیان تاخته چهار صف ایشانرا برهم زد
و قریب هزار کس را بر زمین انداخت بعد از وقوع این حال بسیاری از مشرکان از جای برجستند
و خالد با دو هزار مرد پای در معرکه نهاده مجموع ایشانرا بدوزخ فرستاد بدریافت آن رومیان دست
به تیر و کمان بردند و تیری بچشم مالک رسید ازان روز لفظ اشتر بر و اطلاق کردید او بر سر غضب
بر صف اعدا تاخت و چند کس را بر خاک مذلت انداخت و یزید بن ابی سفیان و عمرو عاص حملهای
متواتر نمودند و عکرمه بن ابو جهل پیاده بجنگ پیوست و بسیار رومیان را بجهنم فرستاد آخر بعز شهادت
فایز گشت و مجاهدان دین بجد و جهد مخالفان را از جای برداشتند حتی که رومیان از صولت مسلمانان
روی بگریز نهادند و درین معرکه از اعیان و مشاهیر روم هفتاد هزار کس به قتل آمدند و در میان جنگاه
ماهان را مرده یافتند چون خبر شکست و انهزام لشکر به قیصر رسید از شهر انطاکیه بر جناح استعجال
بجانب قسطنطنیه رفت بعد ازان ابوعبیده بجانب حلب رفته بظاهر شهر لشکرگاه ساخت اهالی حلب

بمصالحه در آمده جزیه قبول کرده دروازها کشادند و آن شهر در تحت تصرف مسلمانان درآمد من بعد
مالک اشتر با هزار سوار در بندر روم رفت و مخالفان با سی هزار کس مقابلهٔ مالک ساختند
او از کثرت اعدا اندیشیده صف آرا کردید و چند کس را از دست خود کشت باقی راه انهزام
پیش کرفتند و فردای آن حسب طلب ابوعبیده مراجعت نمود ابوعبیده چند روز بشهر دمشق
آسوده حسب حکم امیرالمومنین عمرو عاص را در سال پانزدهم هجری با ایلیا که اکنون به بیت المقدس
اشتهار دارد فرستاد اهالی آن بلدهٔ طیبه اول متحصن شده بعده بالشکر عظیم بیرون آمده جنگ آغاز
کردند و در یکساعت جمعی کثیر بقتل آمدند باقی عاجز شده روی بکریز نهاده باز قلعه کیر کشتند و ارطیون
یکی از علمای نصاری که از جانب هرقل حاکم آندیار بود کفت که این بلده بدست آنکس مفتوح
خواهد شد که نامش بسه حرف باشد عمرو عاص کیفیت این واقعه بامیرالمومنین اطلاع داد لهذا آنحضرت
علی مرتضی را در مدینه خلیفه ساخته خود بجانب شام راهی شد چون بشهر جابیه رسید
ارطیون بر سبیل هزیمت بصوب مصر شتافت علما و احبار و اهالی آندیار بملازمت
آنحضرت رسیده جزیه قبول کردند و درهای بیت المقدس بر روی اهل اسلام مفتوح کردانیدند
و آنجناب منشور ایالت مصر بنام عمرو عاص نوشت و ارطیون بدریافت توجه عمرو بمصر در روم رفت
عمرو بمصر رفته بر مسند عزت نشست و امیرالمومنین از مهمات شام پرداخته در هر یک از بلاد والی
مقرر ساخت و ابوعبیده را برهمه حاکم کردانیده بمدینه معاودت فرمود چون بحسن اهتمام خالد اهل اسلام
بر سپاه روم و عظمای شام غالب آمدند صیت شجاعت و آوازهٔ جلادت او بدیار عرب انتشار یافت
لهذا یکی از شعرای بلاغت شعار در مدح او قصیدهٔ انشا کرد و خالد مبلغ ده هزار درم برسم صله
بوی بخشید طایفهٔ اهل حسد اینخبر را بسمع خلیفه باین تقریر رسانید که خالد در بیت المال تصرف
نموده کاهی بشاعری صد هزار درم میدهد و کاهی صد هزار درم وجه کابین عورتی مقرر میکند باستماع آن
فاروق اعظم امر فرمود که ابوعبیده نصف متملکات خالد در بیت المال داخل نماید ابوعبیده بدان موجب
بعمل آورد و هرکاه خالد بمدینه رسید دیکرهم هزار درهم که نزد وی بود اضافهٔ بیت المال کرد بعده
بمرض موت کرفتار شده کفت که آرزوی شهادت بود آن دولت دست نداد وصیت میکنم
که اسپ و سلاح و غلام مرا در مدد اهل اسلام بمحاربهٔ اعدا صرف نمایند و بعد رحلت خالد بغیر از اسپ
و سلاح و غلام چیزی دیکر مسروکه او برنیامد و امیرالمومنین بفوت او تاسف نمود واقعهٔ محاربات عرب
با عجم آورده اند که فاروق اعظم ابوعبید بن مسعود را امیر لشکر ساخته در فارس فرستاد و رستم فرخزاد
امیرالامرای فارس جالینوس را با جمعی عظیم بمحاربهٔ مسلمانان ارسال داشت و بعد از تلاقی
فریقین قتالی فاحش دست داد و جالینوس منهزم کشت من بعد بهمن بمدد جالینوس آمده

و فیلبانان فیلی را پیش کرده بعضی عرب را از خرطوم فیل و برخی را زیر پا انداخته بسلامت ساحت
و فیلان جوشان و خروشان بهر جانب حمله می آوردند از مشاهدهٔ اینصورت خوف بر ضمایر اهل اسلام
استیلا یافت و ابو عبیده از اسپ فرود آمده بر فیل حمله کرد و خرطوم او را بضرب شمشیر قطع نمود
و جمعی که بر پشت فیل نشیمن داشتند سرنگون بر زمین افتادند چون ابو عبیده خواست که قدم
باز پس نهد پایش بلغزید و فیل بر وی افتاد که او حیات طبیعی را وداع کرد بعد از ان طایفهٔ از اشراف
عرب یکی بعد دیگری رایت بر گرفته سعی و کوشش ساخته بفرادیس جنان شتافتند آخر مثنی
بن حارث با تتمهٔ فوج فرار ورزیده مکتوب بمدینه ارسال داشت امیر المومنین عمر رض در اوائل
سال چهار دهم از هجرت جریر بن عبد الله را با سپاه جرار در فارس روانه نمود و مهران از جانب
بوران دخت بنت پرویز با ده هزار مرد بمقابلهٔ جریر نامزد گردید و در نواحی حیره تقارب فریقین
دست داد و دران معرکه مهران بقتل رسید و دلاوران عجم هزیمت را غنیمت شمردند مسلمانان
دست بغارت و تاراج کشودند بعد ازان مثنی بدیار انبار رفته قلعهٔ آنجا را فتح نمود و نقد و جنس بازار
بغداد را بحوزهٔ تصرف در آورد و تاجران فارس و اهواز و سایر بلاد تظلم بمداین بردند بنابر پوران دخت
فرمان داد که رستم بحرب سپاه عرب برود رستم این معنی را مکروه دانسته با اعیان
فرس گفت که خرابی ملک بسبب حکومت زنی است بقول اینکه *بیت* نکوئی نماند دران خاندان*
که بانگ خروس آید از ماکیان* عظمای فارس متفق شده یزدجرد بن شهریار را بمداین برده بحکومت
نشاندند چون امر سلطنت بر وی قرار گرفت باحضار لشکر فرمان داد و در خزاین گشاده بر سپاه بخشید و باهالی
عراق نامها نوشت که عرب را هر جا بیابند بکشند و مثنی قاصدی فرستاده امیر المومنین را
ازین معنی اعلام داد آنحضرت سعد بن ابی وقاص را با چهار هزار مرد گسیل ساخت و سعد
رض در سال پانزدهم بقادسیه رسیده لشکرگاه نمود چون پیشتر از رسیدن او مثنی جهان فانی را
پدرود کرده بود سعد بعد انقضای عدت منکوحهٔ او را که سلمی نام داشت در حبالهٔ نکاح در آورد و حسب
التماس یزدجرد چند کس را بطریق رسالت نزد او فرستاد و بعد کلمه کلام بسیار مهم بجنگ
قرار یافت و یزدجرد رستم فرخزاد را با صد و بست هزار مرد مقاتل نامزد محاربه نمود و بمقام قادسیه
چهار روز مقابله و مقاتله فیما بین افواج عرب و عجم روداد و هر روز اول از نماز پیشین تا خفتن آسیای حرب
بخون دوست و دشمن گردان بود و آنروز را مجازی روز امارت گویند و در بامداد روز دوم که آنرا یوم
اغواث خوانند شش هزار کس و بروایت اعثم کوفی ده هزار کس بمدد سعد وقاص از نزد ابو عبیده
جراح رسیدند و از صباح تا نصف شب کشش و کوشش هر دو لشکر باهم بود بعد ازان بمنازل فرود آمده
هر یک از دو فریق فوجی را بامر حراست بر گماشتند بامداد روز سیوم که آنرا روز اغماس نامند

دلیران هردو لشکر شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و از خونهای بهادران فضای معرکه دریای خون مرئی میشد
و آنچنان جوشش چنان سخت کوشش بودند که در شب لیلة الهریر که عبارت از شب چهارم محاربه
است دست از تیر انداختن باز نکشیدند و دران شب تا روز قبایل عرب حملهای متعاقب کردند و از
صباح روز چهارم تا نماز پیشین ترددها بکار بردند و در آنهنگام بادی صعب وزیدن گرفت و غباری تند برخاست
و سایبانی که بر سر رستم فرخزاد محیط بود بینداخت و رستم در سایهٔ استری که بر و تنگی از
زر مملو بود به نشست دلیران عرب قریب رسیده شمشیری بر نطاق استر زدند که تنگ زر
بر پشت رستم افتاد و رستم از درد کمر و بیم جان خود را بسوی آبی که قریب بود افکند هلال
بن علقمه از اسپ فرود آمده پای رستم را از آب بیرون کشید و سر او را از بدن جدا ساخت
و سعد سلب رستم را بهلال ارزانی داشت و از انجمله تاج رستم بصد هزار درهم
می ارزید و جالینوس را زهره بن جویه قتل نمود و سلب او که هفت هزار درم را بود تصرف کرد و دران
معرکه هر مسلمانی مشرکی را کشت بموجب حکم سعد رضی الله عنه سلب او از آن مسلمان بشد
و دو سپر مرصع بدست ضرار بن الخطاب افتاد و بند البته آنرا بسی هزار دینار بفروخت و بهای
آن دو سپر دو صد هزار درهم بود و دران جنگ صد هزار نفر سپاه عجم کشته شدند و از عساکر
اسلام ده هزار مرد شهید گشتند و چندان امتعه و اقمشه و زر نقد بدست مسلمانان افتاد که محاسب
از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف نموده و ده خروار کافور بدست اعراب افتاد آنرا نمک گمان
بردند و بعد از تحقیق بعوض نمک کافور را همسنگ آن میدادند ابوحنیفه دینوری گوید که قبل از انهزام
لشکر عجم یزدجرد نخارجان را با سپاه گران بمدد رستم فرستاده بود و با بعضی از منهزمان بمنزل دیر کعب
ملاقی شده در انجا توقف نمود و بعد از چند روز لشکر عرب برین معنی اطلاع یافته متوجه مخالفان گشتند
و بعد از مقاتله زهیر بن سلیم نخارجان را بقتل آورد و مسلمانان از اطراف و جوانب دست بقتل
برآوردند و مخالفان هزیمت را غنیمت شمرده در هیچ منزل تا مداین توقف ننمودند بعد ازین فتح سعد بن
وقاص شخصی را با فتحنامه بجانب مدینه فرستاد و دران آوان فاروق اعظم تنها هر روز پیاده فرسخی
بسمت عراق رفته از هر که ملاقات میشد حال مجاهدان می پرسید روزی چشم او بر شتر سواری افتاد
و آواز برآورد که چه خبر داری گفت مسلمانان مظفر و منصور و مشرکان ذلیل و خوار گشتند باستماع آن
مسرور شده سجدهٔ شکر بجا آورد و پیاده همراه سوار بمدینه بازگشت و بعد از کشته شدن رستم یزدجرد
بن شهریار آنچه توانست از نقد و جنس و امتعه مصحوب خود بیرون آورده بطرف جلولا
رفت و خورزاد برادر رستم را در مداین گذاشت و در سال شانزدهم لشکر اسلام
دجله را عبور نموده قریب مداین رسیدند و خورزاد لشکر آراسته با سپاه عرب مقابله

گریزان منهزم گشته در هنگام شب متوجه جلولا گشت و سعد وقاص عباس بن
اعشم را در عقب گریختگان روانه فرموده خود بمداین رسید و چندان اموال بدست اهل اسلام
افتاد که عشر عشیر آن متصور نبود و منجمله غنایم مداین بساطی زربفت در خزاین کسری یافتند شصت
گز در شصت گز که از یواقیت و سایر جواهر مرصع بود آنرا بمدینه ارسال داشت فاروق اعظم بساط
را قطعه قطعه فرموده بر مهاجران قسمت نمود از انجمله برابر کفدستی بحصه علی مرتضی رسید آنجناب آنرا
بقیمت هشت هزار درم بفروخت و یزدجرد مهران بن بهرام را با سپاهی گران بجنگ سعد نامزد
کرد و هاشم بن عتبه با دوازده هزار سوار در انجا رفته با ایشان مقابله ساخت سپاه عجم هزیمت
خوردند و چندان اموال و دواب و [?] مسلمانان شد که فقرای لشکر توانگر گشتند و سعد
وقاص خمس اموال را جدا کرده با فتحنامه بمدینه ارسال داشت و حضرت عمر اموال را بقدر درجات
قسمت نمود بعضی اهل بدر را پنجهزار درم و اهل حدیبیه را چهار هزار و هر کسی که بعد از ان ایمان آورده
بود سه هزار و کسی که در قادسیه مسلمان شده او را هزار و پانصد و دیگرانرا هزار درم تعیین فرمود و امام
حسن و حسین و ابا ذر و سلمان را داخل اهل بدر ساخت اگرچه آنها درک بدر نکرده بودند
و عباس را بیست هزار و بهریک از ازواج رسول الله را ده هزار دینار بخشید و عایشه صدیقه را
بدیگران ترجیح داد و بعد سعد وقاص بموجب ارشاد امیرالمومنین رخت اقامت بدیار انبار کشید
هوای آن موضع سازگار نبود در موضع کوفه از نی خانها ترتیب داده اقامت ورزیدند اتفاقا آتش در
منازل افتاد و هشتاد عرش از آنها بکلی بسوختند بنابر رخصت فاروق اعظم طرح عمارت انداخت
و بامر آنجناب عتبه بن غزوان بجانب ابله رفته بنابر مسدودی راه تجار عجم و ملک هندوستان
در سنه پانزدهم بنای بصره نهاد و بعرصه سه سال باتمام رسانید و حکومت آن شهر بمغیره بن شعبه
تعلق گرفت و بعد عزل او ابو موسی اشعری حاکم آن شهر شد و در اندک زمان آن هر دو شهر
عظیم معمور گردیدند و در سال شانزدهم هجری فتح جلولا دست داد و درین سال آنحضرت بوضع
تاریخ هجری در میان امت امر فرمود و در سال هیجدهم هجری علت طاعون در شام شیوع یافت
و دران ابو عبیده و یزید بن ابی سفیان و سهیل بدار البقا خرامیدند و امیرالمومنین عمر معاویه بن
ابی سفیان را بامارت شام سرفراز گردانید در سال نوزدهم فاروق اعظم سرای عباس
و مروان را خریده مسجد رسول الله را وسیع ساخت و در سال بیستم بنابر شکایت اهل کوفه
سعد وقاص را بمدینه طلبیده بعمار بن یاسر امارت کوفه داد و در سال بیست و یکم میان
عرب و عجم حرب صعب دست داد و نعمان بن مقرن امیر لشکر اسلام شهید شد کفار هزیمت
یافتند و بعد ازین فتح عجمیان را اجتماع معتد به میسر نشد و درین سال بجای عمار مغیره بن شعبه امیر کوفه گردید

و در سال بیست و دوم فتح آذربایجان و همدان و قومس و دامغان و دستبا و حاکم مازندران و گرگان
و دهستان خراج بر خود لازم گرفتند و در سال بیست و سیوم ساریه بن زنیم بدار البجرد فارس رفت و مدت دو ماه
آنشهر را بمحاصره داشت آخر حاکم آنشهر از کردان لشکر استمداد نموده از دو جانب اذهاب هدایت را
گرفتند اتفاقاً آنروز روز جمعه بود و عمر فاروق در مسجد مدینه بادای خطبه اشتغال داشت و از نور باطن حال
آن دولشکر بروی مکشوف شد و همت بر تقویت مجاهدان دین مقصور گردانیده ندا در داد که یَا سَارِیَةَ
الجَبَلَ الجَبَلَ و حضرت حق جل و علی این صوت را بگوش ساریه و سپاه رسانید ایشان بموجب
فرموده خودها را بدامن کوه کشیده بجد و جهد با کفار کارزار نموده آنها را فرار ساختند و فتح آنکشور بیمن
همت فاروق اعظم علاوه فتوحات دیگر گشت و در زمان خلافت آنحضرت قوت و شوکت امت
حضرت خاتم الانبیا بمرتبهٔ رسید که سی و شش هزار شهر و قصبه مفتوح شدند و چهار هزار کنشت منهدم
و بجای آن مساجد تعمیر یافتند و یکهزار و نهصد منبر جهت خطبه نماز جمعه در اطراف عالم مرتب
گردیدند ذکر شهادت فاروق اعظم رض در اخبار آمده که در آخر ایام حیات آنحضرت
کعب الاحبار بعرض رسانید که باستعداد سفر آخرت بپرداز و مراسم وصیت بجای آر که عمر تو
زیاده از سه روز باقی نمانده چون آنحضرت مطلق ضعف و الم در بدن مبارک محسوس نمیفرمود
ازین سخن تعجب نموده گفت این معنی ترا از کجا معلوم شد جواب داد که از توریت و در ان
اوقات غلام مغیره بن سعید فیروز نام که او را ابولؤلؤ میگفتند و او ملت نصاری داشت بخدمت
آنحضرت رسیده عرض نمود که خواجه ام هر روز مبلغ کذا از من میستاند حکم کنی تا چیزی تخفیف
کند فرمود شنیده ام که تو آسیای گردان میتوانی ساخت چه باشد که اگر برای او گردن غلات
بیت المال آسیای ترتیب دهی او از سر خشم جواب داد که برای شما آسیای سازم که تا قیامت
یادگار باشد فرمود که این غلام مرا بکشتن وعده داد صباحی که آنجناب در مسجد باوای فریضه اشتغال
نمود و مردم را امامت میکرد ابولؤلؤ از جانب محراب دویده از خنجر شش زخم بر بدن مبارک زد
و از انجمله زخمی در تحت ناف واقع شده کارگر آمد و چند کس دیگر را هم زخمی نمود آخر کار دهر گلوی
شوم خود رانده بدوزخ شتافت بعد از ان امیر المومنین را از مسجد بر داشته بخانه بردند و از حیات
ناامید شده التماس نمودند که شخصی را درین مهم تعین کنید جواب داد که این بار گران در حیات
برداشتم بعد از فوت چگونه توانم برداشت گفتند بخلافت ولد تو رضا میدهیم فرمود تجویز نمیکنم که
از آل عمر کسی تحمل این بار گران کند و در روز قیامت موجب شرمساری شود بعد ازان فرمود شایستهٔ
منصب خلافت شش کس اند عثمان و علی و سعد و طلحه و زبیر و عبد الرحمن اما در هر یکی سببی
می بینم و بدان سبب تفویض مطلق نمیکنم یعنی عثمان خویش اند دوست و علی مزاح دوست و طلحه

متابعت و زبیر نیز خود و عبد الرحمان خویشتن دار و سعد سرف هستند باید که از اصحاب ستّه شخصی را
اختیار کنید و با بو طلحه انصاری فرمود که بعد از فوت من پنجاه نفر بر اصحاب شوری موکل باشید تا بسرعت
مهم خلافت قرار یابد و اگر سه کس از شش کس باشند جانب سه کس که عبد الرحمان در میان آن
باشد ترجیح نمای و پسرم عبد الله در آن مجلس حاضر شود اما در هیچ امر دخل نکند و بعد از فراغت وصیت
بروز شنبه سلخ ذی حجه سنه بیست و سیوم هجری باعلی علیین شتافت و در روضه منوره رسول الله
در پهلوی قبر ابو بکر صدیق رض مدفون گردید او رض سیزده سال از رسول ثقلین خورد بود سن سی
و سه ساله که باسلام در آمد و عمر آنحضرت شصت و سه سال و در خلافت ده سال و شش ماه و چهار یوم و فاروق
و امیر المومنین لقب آنجناب بود در شان او رسول صلی الله علیه وسلم فرمود حدیث لَوْ کَانَ بَعْدِي نَبِيٌّ لَكَانَ
عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ یعنی اگر بعد من نبی بودی عمر بودی ایضا اِنَّ اللّٰهَ جَعَلَ الْحَقَّ عَلٰی لِسَانِ عُمَرَ وَقَلْبِهِ
یعنی خدای تعالی پیدا کرد راستی بر زبان عمر و دل او ایضا مَا مِنْ نَبِيٍّ اِلَّا وَلَهُ وَزِيْرَانِ مِنْ اَهْلِ السَّمَاءِ وَوَزِيْرَانِ
مِنْ اَهْلِ الْاَرْضِ فَاَمَّا وَزِيْرَايَ مِنْ اَهْلِ السَّمَاءِ فَجِبْرَئِيْلُ وَمِيْكَائِيْلُ وَاَمَّا وَزِيْرَايَ مِنْ اَهْلِ الْاَرْضِ
فَاَبُوْ بَكْرٍ وَعُمَرُ یعنی نیست هیچ نبی مگر آنکه برای او دو وزیر از اهل آسمان و دو وزیر از اهل زمین اند
اما دو وزیر من از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل و دو از اهل زمین ابو بکر و عمر اند
تفصیل اسمای ازواج و اولاد عمر بن خطاب رض اینست گویند که آنجناب در مدت حیات شش
زن در حباله نکاح آورد اول زینب بنت مظعون که از و دو پسر عبد الله و عبد الرحمن و یک دختر حفصه پیدا
شدند دوم ملیکه بنت جرول که یک پسر باسم عبید الله که در جنگ صفین مقتول گشت از وی
تولد یافت سیوم ام حکیم بنت حرث و از و دختری باسم فاطمه پیدا شد چهارم جمیله بنت عاصم
که از وی پسری بنام عاصم مولود و موسوم گشت پنجم ام کلثوم بنت علی مرتضی و از وی پسری زید نام
و دختری رقیه نام بوجود آمدند ششم عاتکه بنت زید که از وی پسری عیاض نام متولد شد و آنحضرت
را دو سریه بودند که از بطن یکی عبد الرحمن اوسط و از بطن دیگری عبد الرحمن اصغر و زینب پیدا
شدند و اسامی عمال که در حین فوت عمر بن الخطاب رض بودند اینست عبد الله خزاعی در مکه و نافع بن
عبد الله در طایف و ابو موسی اشعری در بصره و مغیره بن شعبه در کوفه و عمرو بن العاص در مصر
و عمیر بن سعد در حمص و معاویه بن ابو سفیان در دمشق و عمرو بن عتبه در اردن و علی بن امیه
در یمن و عثمان بن ابی عاص در بحرین و عثمان بن عفان قاضی و زید و ربیعه کاتب بودند ذکر قصه شوری
بعد از دفن امیر المومنین عمر بموجب وصیت آنجناب اهل اسلام در یکجا مجتمع گشتند تا امر خلافت
بر یکی از اصحاب ستّه قرار گیرد و آن شش کس در مناقب و مفاخر خود خطبها خواندند و عبد الرحمان
گفت امر خود را به سه کس راجع سازید زبیر گفت من امر خود را بعلی گذاشتم و طلحه عثمان را

و سعد عبد الرحمان را اختیار نمردند و پس از تفرق مجلس عبد الرحمان تخلیة از علی پرسید که اگر
خلافت بتو نرسد رضای تو بر کیست گفت بایالت عثمان راضی ام و از عثمان هم همین سوال کرد
آنحضرت علی را اختیار نمود و عبد الرحمان دانست که خلافت بیکی ازین هر دو بزرگوار قرار گیرد
و مدت سه روز با مهاجر و انصار مشورت نمود خواطر همه مایل بخلافت علی و عثمان یافته در صباح روز
چهارم از فوت عمر فاروق خلایق را در مسجد جمع ساخت و بعد از ادای نماز بامداد در پهلوی منبر ایستاده
گفت ای اصحاب شوری برضای شما تعیین خلیفه برای من مفوض است یا نه جواب دادند که بلی بر
تجویز تو مفوض است آنگاه علی را طلبیده دست آنجناب گرفته گفت با تو بیعت کنم اگر شرط کنی که
بحکم کتاب خدا و سنت مصطفی و بر سیرت شیخین عمل نمائی جواب داد که بقدر مقدور سعی نمایم و رای
آن مرا در بعضی قضایا دخلی خواهد بود عبد الرحمان دست آنحضرت گذاشته عثمان را خوانده همان سخنان
در میان آورد و ذو النورین بوفور رغبت آن همه شروط قبول فرمود و در آن لفظ توسعت و مقدور
در میان نیاورد آنگاه عبد الرحمان گفت یا بار خدا گواه باش من عثمان را امیر مسلمانان ساختم و قلاده خلافت
در گردنش انداختم پس دست بزد دست ذو النورین زده بیعت نمود و حضار مجلس
متابعتش نمودند اما علی مرتضی دست به بیعت دراز نکرد و برخاست عبد الرحمان گفت یا علی
وَمَن نَّكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ یعنی شکستن پیمانه دیگر کرد در حال قیام عهد شکنی ساخت بر ذات خود
بعد از آن اسد الله هم پیش رفته با ذو النورین بیعت فرمود * ذکر خلافت امیر المؤمنین عثمان بن
عفان بن ابی العاص بن امیه رض آورده اند که هرمزان نامی از طرف کیاسره حاکم اهواز و خوزستان
بوده در زمان فاروق اعظم گرفتار گشته بمدینه رسیده مسلمان شده چیزی بچیزی از بیت المال یافته گذران
میکرد و بعد از شهادت حضرت عمر کسی بسمع عبید الله بن عمر رسانید که ابو لؤلؤ خفیه با هرمزان
مکالمه میداشت او را مظنه شد که هرمزان محرک این امر بوده باشد بنا بر هرمزان را بقتل آورد چون ذو النورین
بخلافت نشست از علمای امت استفتا نمود بعضی به قصاص و برخی بعدم آن فتوی دادند امیر المؤمنین
عثمان دیت هرمزان از بیت المال ادا کرده عبید الله را مطلق العنان فرمود و در سال بیست و چهارم
ذو النورین مغیره را از کوفه عزل و سعد وقاص را بجایش نصب ساخت و در سال بیست و پنجم
رقم عزل بر سعد کشیده و لید بن عقبه را ابجال نموده و در سال بیست و ششم عمرو عاص را
از حکومت مصر معزول و عبد الله بن سعد را بجایش مقرر فرمود و فتح مملکت افریقیه از دست
عبد الله سعد ادو درین سال ذو النورین بمکه مبارکه رفته بعضی از سراها که قریب بمسجد حرام بود
خریده داخل مسجد گردانید و در سال بیست و هفتم عبد الله بن نافع بموجب فرموده ذو النورین بجانب
زمین مغرب لشکر کشیده اندلس را مفتوح ساخت و در سال بیست و هشتم فتح جزیره

زمین با تمام معاویه میسر گشت و درین سال ابوموسی اشعری از حکومت بصره معزول
عبدالله بن عامر قایم مقام او شد و در سال سی ام عبدالله عامر با جمعی از سپاه بجانب خراسان
شتافت و با یزدجرد بن شهریار محاربه نموده مظفر و منصور گردید و یزدجرد گریخته بمرو رفت و از
ماهویه والی آن بلده که داماد خاقان بود بمراجعت آغاز نهاد و باستماع آن خاقان با جمعی کثیر از جیحون
عبور نموده در شبی بظاهر مرو رسید یزدجرد بدر یافت آن تنها روی بصحرا نهاد و پنج فرسخ راه طی کرده بود که
غلبه و ازدحام هجوم آورد شمشیر خود بدست آسیابانی داده بحراست او بخواب رفت آسیابان مذکور
بطمع جامهای قیمتی آن بادشاه را ناحق کشته جثه اش را در آب مرو انداخت و صباح سپاه و رعیت شهر
بر خاقان هجوم آوردند و او متوهم شده متوجه بخارا گشت و مردم بجست و جوی تمام جامهای یزدجرد را
نزد آسیابان و جسدش را در آب یافته طحان را کشتند ماهویه از بیم جان گریخت و بشامت
کفران نعمت در غربت هلاک شد و در سال سی و یکم قسطنطین بن هرقل روم به قصد تسخیر
مصر و اسکندریه با پانصد کشتی که مشحون از ابطال رجال بود در دریا نشست عبدالله سعد از راه بحر
و معاویه از بر بدفع رومیان کمر اجتهاد بر میان بستند و در موضع ذات الصوار تلاقی فریقین دست داد
و بروی آب آتش قتال التهاب یافت مسلمانان مظفر و قسطنطین با معدودی چند منهزم گشته
بجزیره ثعلبه افتاد مردم آنجا بخوف اهل اسلام قسطنطین را بدار البوار فرستادند و در سال سی و دوم
عبدالله عامر نیشاپور را مسخر ساخت و هریک از امرای عظام را بقطری از اقطار خراسان نامزد نمود و رؤسای
آن دیار بخدمت عبدالله آمده مشمول عاطفت گشتند من بعد عبدالله قیس بن حاتم را در آنجا
گذاشته خود بمدینه مراجعت کرد بعضی گویند که مرو و بلخ و خوارزم بسعی احنف مفتوح شد
و درین سال عباس بن عبدالمطلب و عبدالرحمان بن عوف و ابوطلحه و عبدالله بن مسعود و ابوذر غفاری
بریاض رضوان و بهشت جاویدان خرامیدند ذکر آمدن اهل غوغا در مدینه آورده اند که ذوالنورین اصحاب
رسول الله را از اعمال عزل کرده جمعی از خویشان خود را بامارت آنجاها فرستاد و جناب نبوی بسبب
جرم
بی ادبی حکم بن العاص و فرزندانش مروان و حارث را مطرود ساخته بود حضرت عثمان ایشان را بمدینه
طلبیده و دختر خود بمروان و حارث داد و مروان را بوزارت خود سرفراز گردانید و هرچند رعایا از ظلم عمال
شکایت کردند رقم عزل بران طبقه نکشید لاجرم از اطراف دیار فتنه برخاست و کار بجای رسید
که جمعی کثیر از اهالی مصر و کوفه و بصره باراده خلع آنجناب اتفاق نموده بمدینه آمدند و بسعی علی مرتضی
اهل فتنه باز گشتند و حسب التماس مصریان بعزل عبدالله بن سعد منشور ایالت مصر
بنام محمد بن ابی بکر صدیق رض مرقوم گشت چنانچه اهل مصر با محمد و اهل کوفه و بصره روی بدیار خودها
نهادند و بعد از قطع سه منزل شتر سواری را دیدند که بطرف مصر میرود پرسیدند چه کسی و کجا میروی

جواب داد که غلام امیر او ست بن عثمانم و نزد عبد الله بن سعد میروم پرسیدند هیچ مکتوب مصحوب تو هست گفت نه چون شرایط تفحص بجای آوردند نامهٔ سر بمهر در مطهرهٔ آب یافتند مضمونش اینکه هرگاه گردن کشان مصر آنجا رسند سر فلان وفلان از تن جدا سازد و فلان وفلان را بدار آویزد و بدستور معهود بحکومت خود باش مصریان بر فحوای کتاب اطلاع یافته بمدینه باز گشتند و باستماع آن کوفیان و بصریان معاودت کردند غبار فتنه و فساد بمرتبهٔ بالا گرفت که بآب هاشمی موعظت هرگز فرو نمی نشست و ذو النورین هر چند سوگند یاد کرد که من ازین نامه وقوف ندارم بجائی نرسید آخر اهل غوغا دار الخلافت را محاصره نمودند و تا چهل روز باب دخول و خروج مسدود ماند و در آن هنگام امام حسن و حسین و عبد الله بن زبیر و محمد بن طلحه این چهار کس با شمشیرها بمحافظت دار الخلافت مصروف بودند و نمیگذاشتند که احدی قصد جناب خلیفه کند آخر الامر روز جمعه هژدهم ذیحجه سال سی و پنجم هجری اهل فتنه آتش بیداد برافروخته دار الخلافت را سوخته بخانهٔ ذو النورین در آمدند و مروان و سعید بن عاص با غلامان عثمان صف کشیدند عثمان فرمود که دست از حرب باز دارید و خود را بیهوده مرنجانید که روزگارم بنهایت انجامیده گفتند از کجا دانستی گفت دوش حضرت رسول خدا را بخواب دیدم و از امت شکایت نمودم فرمود غم مخور فردا بعمل چاشت پیش من خواهی بود مروان گفت تا رمقی از حیات باقی است آسیبی بتو نخواهد رسید و با ارباب فتنه حربی سخت واقع شد و صحن دار الخلافت از خون مبارزان ارغوانی زیور گرفت در آن وقت آنجناب بقرأت قرآن شریف اشتغال داشت بعضی از اهل غوغا درون سرا ریخته غافقی ضربتی بر آنجناب زد که خون بر آیت کریمهٔ فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ چکید و سودان بن حمران شمشیر کشید نایله زوجهٔ آنحضرت خواست که تیغش بگیرد کف دست او مقطوع گشت آخر سودان و قتیره عثمان را شربت شهادت چشانیدند و همان وقت غلامان آنجناب آن هر دو ملعون را بدوزخ فرستادند چون حضرت علی برین معامله آگاه شد از خانه بیرون آمده بر رخسارهٔ امام حسن طپانچه و بر سینهٔ امام حسین دستی زد و عبد الله زبیر و محمد بن طلحه را انواع درشتی رسانید آنجماعت عذرها نمودند و مدت سه روز جسد بیهوشش در خانه افتاده بود هیچکس بدفنش نپرداخت علی مرتضی رخصت از اهل فتنه حاصل کرد و حسنین و حکم و بعضی دیگر بوقت میان شام و خفتن بعدم وجدان تابوت تختهٔ دری از درها کنده لاش مبارکش را برداشتند و اهل غوغا نگذاشتند که در گورستان بقیع دفن کنند لاجرم در حایطی که مقبرهٔ مسلمانان و جهودان بود دفن نمودند و معاویه در عمل حکومت خود دیواری برداشته قبر آنحضرت را داخل مقبرهٔ اهل اسلام گردانید مدت حیات ذو النورین هشتاد و یک سال و زمان خلافتش یازده سال و یازده ماه و هجده یوم بود و آنحضرت بعد از هفت سال تولد رسول خدا متولد و بعد سی و هشت سالگی بشرف

باسلام مشرف شد و در شان آنحضرت حدیث نبوی است لِکُلِّ نَبِیٍّ رَفِیقٌ وَرَفِیقِی فِی الْجَنَّةِ عُثْمَانُ
یعنی هر نبی را رفیقی است و رفیق من در جنت عثمان و بحکم آنحضرت زید و عبد الله و سعید و عبد الرحمان
سعود و آیات قرآن مجید را جمع کردند و آنحضرت دو دختر رسول الله را باز دواج آورده بود لهذا بلقب
آنجناب ذوالنورین گشت و اسامی ازواج و اولاد آنحضرت ذوالنورین در ایام جاهلیت
و اسلام هشت زوجه بودند رقیه و ام کلثوم بنتان رسول الله و فاخته بنت مروان و ام عمرو بنت
جندب و فاطمه بنت ولید و ام البنین بنت عتبه و رمله بنت سعید و نایله بنت العهزی و یازده پسر
عمرو و عبد الله اکبر و عبد الله اصغر و ابان و خالد و سعید و عتبه و ولید و شبیه و مغیره و عبد الملک و شش
دختر مریم و ام سعید و عایشه و ام عیان و ام عمرو و ام البنین و نامهای عمال و قضات ذوالنورین
که در حین قتل بر ممالک مسلط بودند اینکه در مکه عبد الله حضرمی و در طایف قاسم بن ربیعه و در یمن
یعلی بن امیه و در بصره عبد الله عامر و در کوفه ابو موسی اشعری و در دمشق معاویه بن ابو سفیان
و در حمص عبد الرحمان بن خالد و در فلسطین علقمه بن الحکم و در آذربایجان اشعث
بن قیس و در اصفهان صاحب بن اقرع و در همدان بشیر بن امیه و در ری سعد
بن قیس و در خراسان احنف و قاضی مدینه زید بن ثابت و قاضی مکه ابو هریره و
قاضی شام ابو درداء و کاتب مروان و صاحب شرط عبد الله بن معتد تمیمی بودند
ذکر خلافت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آورده اند که بعد از سه روز شهادت ذوالنورین
مصریان و اکثر مهاجرین و انصار بخدمت امیر المومنین علی آمده التماس نمودند که بمسند خلافت نشیند
آنحضرت اول ابا نمود بالآخر فرمود که این مهم بی حضور طلحه و زبیر تمشیت نمی پذیرد و بعد یکهفته
ایشان حاضر آمدند آنوقت گفت که اهل اسلام امامی میخواهند مرا باین کار میلی نیست هر کرا از شما
رغبت باشد من باوی بیعت کنم ایشان گفتند با وجود تو کرا تمنای این منصب دامنگیر خاطر گردد بعده اول
طلحه و زبیر بیعت کردند بعد از آن بعضی دیگر هم و آنروز بیعت خاص واقع شد و بروز دیگر خواص و عوام بغیر
ز مستمسان ذوالنورین بیعت نمودند من بعد آنحضرت را عزل عمال منظور شد مغیره بن شعبه
یکی از دهاة عرب از روی دولتخواهی معروض داشت که درین امر چندی توقف فرمای تا خبر بیعت
شیوع گیرد و قواعد خلافت استحکام پذیرد آنگاه آنچه مصلحت دانی بعمل آری آنحضرت رای
مغیره را پسند نفرمود در اول سنه سی و شش هجری عثمان بن حنیف را به بصره و عمار بن
حسان را بکوفه و عبید الله بن عباس را بیمن و قیس بن سعد را بمصر و سهیل بن حنیف را
بدمشق ارسال داشت هرگاه عثمان در بصره رسید عبد الله عامر [illegible] راه شام پیمود و ی کرد
خود بمکه رفت و عمار نزدیک کوفه رسیده شنید که اهالی آن شهر بغیر از ابو موسی اشعری

بکسی دیگر را بامارت قبول ندارند بنا بر باز گشت و معلی بن امیه حاکم یمن باستماع توجه عبید الله
اموال بیت المال را برداشته بصوب حرم شتافت و عبید الله بیموانع داخل یمن شد و قیس
معزز و مکرم بمصر در آمد اما اعیان مملکت متفرق بدو فرقه شده زمرهٔ در اطاعت در آمدند و گروهی
گفتند که اگر علی مرتضی قتلهٔ عثمان را سیاست کند مطاوعت او میکنیم والا فلا و سهیل را بمنزل
تبوک با طایفهٔ از سپاه ملاقات شد ایشان گفتند که ما بخلافت علی راضی نیستیم بل قصاص خون
ذوالنورین بر و واجب و جمع مردم شام بطلب خون عثمان مواخذ اند باستماع آن سهیل بمدینه
باز گشته صورت حال بعرض رسانید آنحضرت بدریافت آن پریشان خاطر گردید ذکر مخالفت
ام المومنین عایشه صدیقه و طلحه و زبیر رض با امیر المومنین علی کرم الله وجهه آورده اند که صدیقه
در آوان محاصرهٔ ذوالنورین برای زیارت بمکهٔ معظمه رفته در انجا بود چون بفساد بصریان و کوفیان
و مصریان عثمان بقتل رسید برای تدارک آن طلحه التماس امارت کوفه و زبیر حکومت بصره
از علی مرتضی نمودند آنحضرت جواب داد که معین و مشیر من غیر از شما کسی نیست چگونه بمفارقت
شما رضا دهم ایشان ازین سخن آزرده شده در مکه نزد عایشهٔ صدیقه رفتند آنگاه جمعی کثیر از بنی امیه
و عمال ذوالنورین نزد ایشان آمده بطلب قصاص عثمان رض ترغیب داده با ده هزار کس از
اهالی مکه مدینه و دو هزار نفر دیگر متوجه بصره شدند و بعد وصول در بصره از عثمان بن حنیف مختار بات
دست داد بالآخر عثمان را بدر کردند حضرت علی باستماع آن با هفتصد کس از مهاجرین و انصار از مدینه
بیرون آمده بمنزل ذیقار توقف نموده امام حسن را بطلب اهل کوفه فرستاد آنجناب در انجا رفته
نوزده هزار کس را همراه کرده بخدمت پدر رسید ذکر حرب جمل و کشته شدن طلحه و زبیر بتیسیر
اجمال آورده اند که چون علی مرتضی بنواحی بصره رسید طلحه و زبیر با سی هزار نفر در برابر آمدند و بعد از
نامه و پیام سخن مصالحه بر ان قرار گرفت که قتلهٔ عثمان از لشکر حضرت شاه بیرون روند چنانچه بفرمودهٔ
شاه مردان عدی بن حاتم و مالک اشتر و غیره زیاده از پانصد کس که در بلوای قتل ذوالنورین شریک
بودند از لشکرگاه بیرون رفته باهم گفتند که حیلهٔ پیش آریم تا دوستی فریقین بدشمنی منجر شود
و مصالحه بمقاتله انجامد و قریب بصبح در سپاه زبیر و طلحه شبگیر زده جمعی را کشته و بعضی را مجروح
ساختند و ایشان تصور کردند که امیر المومنین علی شبخون زد لاجرم بتهیهٔ لشکر پرداختند و آنها
تدبیر فریب را موثر یافته از انجا برگشته میان سپاه حضرت شاه در آمده آوازه انداختند که طلحه و زبیر
هم شبخون اعدا لشکرها میکنند باستماع آن صف قتال از انجانب هم راست شد و ابطال رجال
از هر دو سپاه در جوش و خروش آمدند و نایرهٔ جنگ و جدال التهاب پذیرفت زبیر بدریافت
حقیقت حال بیاد آمدن حدیث رسول الله از معرکه بیرون و بطرف حجاز روان گشت و مقداری

ازمتابعت علی فرموده در نماز ظهر قیام نمود و در بین اثنا عمرو بن جرموز خود را بآنجناب رسانیده در حین
سجود سر مبارک کشش از تن جدا ساخته اسلحه را پیش اسدالله غالب رسانید آنجناب آب دیده
شده فرمود اِبْشِرْ یا قاتِلَ ابْنِ صَفِیَّةَ بِالنّارِ چون آنحضرت عمرو را بنار جهنم بشارت داد او از غایت
غصه شمشیر بر شکم نهاده زور کرد تا از پشتش برون آمد و هرگاه طلحه از رفتن زبیر آگاه شد او نیز
با عایشه رض تخالف نموده خواست که بگوشهٔ رود مروان تیری بر ساق آنحضرت زد که بصعوبت آن
زخم بی تاب شده غلامی را فرمود تا او را از معرکه بیرون برده بخرابه رسانید و مرغ روحش
بکنگرهٔ عرش پرواز نمود و آخر و ز جنگی صعب و قتالی فاحش رو داد آخر نسیم فتح بر پرچم
حضرت شاه وزید اهل بصره روی بهزیمت نهادند گویند که دران روز هفده هزار کس به قتل آمدند
ازانجمله قریب هزار نفر از لشکر علی مرتضی بودند بعد از اتمام مهم محاربه حضرت علی مرحمت و احسان
بحال بصریان و سایر مخالفان مبذول داشته غنایمی را که لشکریان گرفته بودند بخداوندان مال
و وارثان قتلی رسانید و ام المومنین را باعزاز و اکرام تمام محمد بن ابوبکر صدیق را همراه داده و نسوان
اشراف را بلباس ذکور ملبس ساخته بجانب مدینه باز گردانید و ایالت بصره بعبدالله بن عباس رض
ارزانی داشته خود رایت بجانب کوفه افراشت * ذکر مخالفت معاویه بن ابوسفیان از حیدر کرار
ببهانهٔ خون امیر المومنین عثمان رض و وقوع محاربه در صفین چون ذوالنورین بروضهٔ رضوان شتافت
و امر خلافت بر امیر المومنین علی کرم الله وجهه قرار گرفت بعضی از اهل بغض پیراهن خون آلود
خلیفهٔ ثالث را با انگشتان نایله زوجهٔ آنحضرت بحاکم شام رسانید و معاویه میدانست که درمیان
او و ابن عم خیر الانام اتفاق صورت نخواهد بست خاطر بر مخالفت قرار داده پیراهن و انگشتان در مسجد جامع
برده باکابر و اشراف شام چنان ظاهر ساخت که اینواقعه بسعی علی مرتضی بوقوع انجامیده
بنابرین سکان آن سرزمین نسبت بامام المسلمین فاسد گشت و با معاویه بیعت کردند و عمرو عاص هم
از فلسطین بدمشق رسیده او را بیعت نمود و این معنی موجب مزید اعتبار معاویه شد
و هرگاه پرتو این خبر به پیشگاه حیدر کرار تافت و چند نوبت ارسال رسل و رسایل از هردو جانب
بعمل آمد و شرایط نصیحت و موعظت بتقدیم رسید فایدهٔ مترتب نگشت لاجرم شیر خدا با نود هزار مرد
جرار بطرف شام نهضت فرمود و دران لشکر هشتاد نفر از اصحاب بدر و هشتصد کس از بیعت الرضوان
تشریف داشتند و حضرت ویس قرنی که از تعریف مستغنی است بملازمت ابوالحسن
شتافت و در جنگ صفین شربت شهادت چشید چون حضرت علی درراه شام بحدود جزیرهٔ عرب بدیر
راهبی رسید لشکریان بآب احتیاج داشتند و از راهب آب طلبیدند جواب داد که سه دلو آب دارم همه را
ایثار کنم آنجناب فرمود که ای راهب هیچ چشمهٔ آب نزدیک این دیر است که نشانش کس

از انبیای بنی اسرائیل ازان آب خورده اند گفت بلی آن چشمه پنهان است و پدر من از پدر خود روایت میکرد که درین موضع چشمه ایست مسدود و آنرا هیچکس نگشاید مگر پیغمبری یا خلیفهٔ پیغمبری اسد الله فرمود من آن چشمه را ظاهر کردانم بعد ازان بجانب شرقی صومعه صد قدم رفته خطی مدور که قطر آن بیست گز بود بر زمین کشیده بکندن آن مردم را مامور کردانید و بعد از اندکی حفر سنگی بزرگ ظاهر شد آنرا طایفهٔ از اهل قوت هرچند سعی نمودند از جای جنبانیدن نتوانستند و آنحضرت بقوت روحانی بل بتائید سبحانی آن سنگ را برداشته دور انداخت و چشمهٔ آب خوشگوار ظاهر شد و لشکریان و دواب سیراب شدند راهب بعد از مشاهدهٔ اینصورت لباس اسلام پوشیده صحیفهٔ که شمعون الصفا از مسیح روایت کرده بود بنظر اشرف رسانید و دران صحیفه ظهور پیغمبر آخر الزمان و رسیدن آنحضرت دران دیار و دیگر صفات حمیده مندرج بود و شیر خدا بر فحوای آن صحیفه مطلع شده مراسم شکر بجا آورده و از انجا راهی شد و راهب غاشیهٔ متابعت بر دوش گرفته در معارکهٔ صفین حاضر و بعز شهادت فایز گشت آورده اند که حاکم شام بدریافت خبر توجه علی مرتضی با صد و شصت هزار نفر شمشیر زن از دمشق برون آمده صحرای صفین را لشکرگاه ساخت و سپاه عراق قریب بشط فرات بسپاه شام رسیدند و از ابتدای ربیع الاول تا آخر جمادی الاول مدت سه ماه در باب مصالحه ابواب رسل و رسایل فیمابین مفتوح ماند آخر بهیچ وجه مصالحه نشد بنا برآن از اول جمادی الآخر سال سی و شش شروع حرب روداد و هر روز فوج فوج از طرفین رایت محاربه برافراخته شربت مرگ می چشیدند چون هلال رجب روی نمود هردو گروه دست از محاربه باز داشتند و بعد از گذشت ماههای حرام از صباح روز چهار شنبه غرهٔ صفر سنه سی و هفت هجری هردو سپاه صف آرا گشتند و بقولی مدت یازده ماه زمان محاربه امتداد کشید و بروایتی صد روز و دران ایام نود کرت مقاتله بوقوع انجامید و دران محاربها بیست و پنجهزار و بقولی هشتاد هزار کس از جانب علی مرتضی درجهٔ شهادت یافتند و از طرف حاکم شام چهل و پنجهزار و بروایتی صد و بیست هزار کس به قتل رسیدند و در آخر حرب شیر خدا بر فرس حضرت رسول الله که نامش ربیع بود سوار شده عمامه بر سر و درع در بر و تازیانهٔ آنحضرت در دست گرفته با ده هزار سوار حمله کرده صفوف مخالفانرا برهم زد و دو لشکر بیکبارگی در جنبش آمدند * بیت * چنان گشت هنگامهٔ رزم گرم * که خارا شد از تیغ پولاد نرم * خون دلیران بکوه و هامون مانند آب جیحون روان بود تا شب هردو لشکر دست از قتال یکدیگر باز نداشتند و آن شب را اهل تاریخ لیلة الهریر گویند دران شب هفت هزار سپاه شام و یکهزار و هفتاد و یکمرد از سپاه عراق مقتول شدند و صبح آن بر ستور معهود جنود نامحدود از هر طرف در اشتعال نیران ضعف و انکسار بر وجوه شامیان ظاهر شد نزدیک بود که لشکر عرا

مطلوب مفقود گردید درین اثنا اهل شام بحیلهٔ عمرو عاص و معاویه صحایف بر سر نیزه ابسته آواز بر آوردند
که ای اهل عراق شما را بکتاب خدا میخوانیم چون سپاه عراق صحایف را بر صفحات رایت دیدند
اختلاف در میان ایشان پیدا شد اکثری دست از جنگ باز کشیدند هرچند حیدر کرار فرمود که این
حیلهٔ معاویه و عمرو عاص است نشنیدند بالجمله آنجناب را باجابت دعوت معاویه تکلیف نمودند و اشعث
بن قیس که اکثر لشکر عراق مطیع او بودند بپاس رشوت که از معاویه گرفته بود و بعد ازان بخارجی موسوم
شد گفت که معاویه از سر انصاف سخن میگوید علی کرم الله وجهه فرمود شما آنچه مصلحت دانید مهم را
بقطع رسانید آنگاه معاویه و اهل شام گفتند که ما عمرو عاص را از قبل خویش حکم ساختیم اشعث
و اکثر لشکر عراق بر زبان آوردند که ما ابوموسی اشعری را اختیار کردیم هرچند علی مرتضی فرمود که مرا
برو اعتمادی نیست عبد الله عباس یا دیگری حکم باشد خوارج گفتند که ما بغیر ازو راضی نیستیم آخرهم
بر طبق مدعای ایشان قرار گرفت مشعر بر اینکه حکمین در دومة الجندل رفته هرکرا بموجب قرآن
و سنت رسول الله خلیفه مقرر سازند از حکم ایشان کسی عدول نکند و درینباب صلحنامه نوشتند
و هرگاه کاتب نام اسد الله را بلقب امیر المومنین بقلم آورد معاویه اعتراض کرد علی مرتضی فرمود
که هرگاه در صلح حدیبیه نام محمد رسول الله را بقلم آورد سهیل گفت لفظ رسول الله را محو کن ما اگر
او را رسول خدا میدانستیم با و نزاع نمیکردیم پیغمبر فرمود ای علی محو کن ترا نیز مثل این روز پیش
خواهد آمد صدق رسول الله امروز همان روز است بعد ازان کاتب بر طبق مدعای معاویه نوشت
و بعد اتمام صلحنامه آنجناب در کوفه و معاویه بدمشق باز گشتند و این مصالحه در اواخر شهر صفر مذکور
بوقوع انجامید * ذکر قصهٔ نامرضیهٔ حکمین آورده اند که حسب تحریر صلحنامه بماه رمضان
ابوموسی اشعری و عمرو عاص حکمین با اکابر عراق و شام بدومة الجندل رفتند و ابوموسی مرد
ساده لوح بود و عمرو هر روز بخدمتش شتافته تعظیم بسیار نموده بمکر و تزویر او را
فریفته سخن بر ان مقرر ساخت که علی و معاویه را از حکومت عزل کرده امر خلافت را بشوری حواله
نمایند تا هرکرا مسلمانان مصلحت دانند از برای این کار اختیار نمایند فردای آن در میان هردو لشکر منبری
نصب کردند عبد الله بن عباس رض با بوموسی گفت بر امریکه اتفاق نموده باید که اول آنرا عمرو
زبان آرد تا ترا فریب نتواند داد ابوموسی اشعری عمرو را گفت پای بر منبر نه و حدیثی که با یکدیگر قرار
داده ایم بسمع خلایق رسان گفت معاذ الله من بر تو تقدم نمایم ابوموسی بگفتار آنغدار مغرور شده بر منبر
بر آمده گفت یا ایها الناس مصلحت اهل اسلام باینست که علی و معاویه را از تقلد منصب خلافت
معاف داریم تا هرکرا مسلمانان خواهند بر سریر امارت نشانند آنگاه انگشتری را از انگشت برون آورده
گفت من علی و معاویه را از ریاست برون آوردم چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش بعده عمرو

بر منبر رفت و خاتم را برداشته بانگشت خود کرد و گفت ای اهل اسلام این عزیز صاحب خود را از
خلافت خلع ساخت من معاویه را بدین امر مقرر ساختم چنانکه این خاتم را بر انگشت نمودم زیراکه
او ولی ذوالنورین و سزاوارترین خلافت بجای خلیفهٔ مظلوم است از این سخن غلغله در میان مردم
افتاد و ابوموسی فریاد برآورد که میان من و عمرو این نوع سخن نبود آنگاه حکمین یکدیگر را دشنامها
دادند و شریح بن هانی تازیانهٔ چند بر سر عمرو زد بعد از آن ابوموسی بترس جان گریخته بمکه رفت و عبد الله عباس
بغایت خجالت با سپاه عراق بخدمت علی مرتضی شتافت و عمرو با شامیان بدمشق رفته
بر معاویه مبارکباد داد * ذکر اجتماع خوارج در نهروان و کشته شدن اکثر ایشان آورده اند که در زمانی
که امیر المومنین علی خواست که ابوموسی اشعری را حکم مقرر نموده در دومة الجندل فرستد حرقوص
بن زهیر و ورقة بن مالک بعرض رسانیدند که زمام حکم کتاب خداست ابوموسی عدو آنحضرت
فرمود وفای عهد از شرایط ایمان و نقض میثاق موجب ناخشنودی رحمانست من هرگز بچنین امر مذموم
اقدام ننمایم باستماع آن خوارج آواز برآوردند که لا حکم الا لله و ضلالت خوارج یوماً فیوماً زیاده
می شد تا کار بجای رسید که بعد قضیهٔ حکمین ایشان عبد الله بن وهب را بریاست خویش گزیده
پس از تقدیم مشوره یک یک و دو دو از کوفه بنهروان رفتند و خوارج بصره هم با ایشان پیوستند
در بین اثنا اسد الله بعزم جهاد معاویه با شصت و نه هزار سپاه حرکت فرموده بموضع نخیله لشکرگاه
ساخت آنگاه خبر رسید که خوارج قوت گرفته اند و هر که بر ملت ایشان نبود او را کافر میخوانند
علی مرتضی بنا بر تحقیق این معنی حارث بن مره را فرستاد و او به تیغ ظلم خوارج کشته شد لاجرم
حیدر کرار باستیصال آن نفرقه در نهروان رفته خوارج را نصیحت و موعظت نمود و بر اعتراضات
ایشان جوابهای شافی داده ملزم ساخت اما فایده مترتب نگشت و چون بقتال انجامید آنگاه علمی
نصب ساخته فرمانداد که هر که بسوی این رایت شتابد یا بطرف کوفه رود امان یابد باستماع آن
طایفهٔ بکوفه و فوجی بسوی علم شتافته امان یافتند و لشکر عبد الله بن وهب که از چهار هزار باقیمانده
یکبار بر سپاه نصرت اثر حمله کردند و از ضرب ذوالفقار اسد الله بدار البوار پیوستند و از تمامه سپاه او
زیاده از نه نفر جان بر نشدند و از لشکر حضرت شاه بیش از نه کس کشته نگردیدند و منجمله نه کس
خوارج باقیمانده دو کس به نیمروز و دو نفر بجزیره و دو به یمن و دو به عمان و یکی بتل موزن افتادند و نسل
ایشان هنوز باقی است و جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم علی مرتضی را از این معنی
خبر داده بود که قومی از دین گریزند مانند تیر از کمان و بر ایشان ظفر خواهی یافت چنانچه شاه مردان
قبل از مقاتله یاران را بدین معنی مطلع ساخته بود و چون آنحضرت بر خارجیان ظفر یافت خواست
که بجانب شام شتابد سپاه عرض نمودند که ما بکوفه باز گردیم تا تجدید اسلحه پرداخته بفراغ خاطر متوجه

[illegible] معاویه که همت بجانب شام گماشته در نخیله فرود آمده امر فرمود که کسانیکه مهمی داشته باشند بشهر بروند
و یکروز توقف کرده باز آیند از بین امروز و دیگر در لشکرگاه هیچکس نماند و آنجناب بکوفه رفته اهل آن ولایت را
بکوچ حث فرمود و این واقعه در سنه سی و هشت هجری روی نمود * ذکر فوت مالک اشتر و قتل محمد بن
ابو بکر صدیق. متقدمین اخبار آورده اند که علی کرم الله وجهه در اوایل جلوس بر مسند خلافت ایالت مصر را
بقیس بن سعد تفویض فرمود و قیس آن بلده را کما ینبغی ضبط و ربط کرده. بجهت مسامحت وقت با بعضی
از هوا خواهان ذو النورین مدارا و مواسا نمود بنابر معاویه بحیله انگیخته آوازه انداخت که قیس در سلک
هوا خواهان ما انتظام دارد و این خبر بسمع حضرت شاه رسید لهذا قیس را از مصر طلبید و آن منصب
بمحمد بن صدیق اکبر سپرد و محمد در مصر رسیده از عثمانیه جنگ و جدل آغاز نهاد و اختلال در مصر
راه یافت و روز بروز این صورت سمت ازدیاد می پذیرفت بنابر امیر المومنین مالک اشتر را
بریاست مصر نامزد فرمود و دهقانی که در راه مصر بود که از معاویه دوستی داشت باشارهٔ او مالک اشتر
را مهمانی نموده مقداری عسل زهر آلود خورانید تا آن پهلوان رخت هستی بر بست
بدریافت آن معاویه عمرو عاص را با شش هزار سوار بجانب مصر روانه کرد و عمرو از محمد جنگیده محمد را
هلاک ساخت و جناب علی مرتضی باستماع آن بغایت اندوهناک شد و در سنه سی و نهم هجری
حضرت معاویه لشکرها باطراف ممالک امیر المومنین فرستاد و ابواب فتنه و فساد بر روی
اهالی عراق و حجاز بکشاد و سپاه کوفه گاهی مطاوعت نموده لشکر شام را از ولایت دور میکردند و احیاناً
طریق مخالفت مسلوک میداشتند و بدفع خصم نمی پرداختند و آن معنی موجب مزید ملال خاطر اشرف
میشد و در اول سال چهلم معاویه بسر بن ارطات را با سه هزار مرد بجانب حجاز گسیل کرد
و بسر در حرمین شریفین رفته ابو ایوب انصاری و قثم بن عباس را که از جانب حضرت علی
در مدینه و مکه والی بودند منهزم گردانید و آن دو بلدهٔ طیبه را بحیطهٔ ضبط در آورده و بیعت از نام معاویه
گرفته بجانب یمن روانه شد و عبید الله عباس بدان سبب فرار ورزید. بسر دو پسر صغیر سن
عبید الله را قثم عبد الرحمان نام و نایبش عبد الله و پدر او حارث را بکشت و بشام باز گشت و درین
سال عقیل بن ابو طالب بجهت قلت وجه معاش از اسد الله برادر خود رنجیده نزد معاویه رفت
و معاویه عقیل را بانعامات موفوره مسرور و خوشدل ساخت و این معنی موجب ازدیاد حزن و الم
ابن عم حضرت نبوی شد * ذکر شهادت مظهر العجایب علی کرم الله وجهه. جمهور ائمهٔ تواریخ
آورده اند که بعد از واقعهٔ نهروان عبد الرحمان ابن ملجم و برک بن عبد الله و عمرو بن البکر که ماسوای
باقیماندگان جنگ نهروان مذهب خوارج داشتند در مکهٔ معظمه جمع شده توصیف کشتگان
نهروان نموده با یکدیگر گفتند که اگر علی مرتضی و معاویه و عمرو عاص به قتل رسند فتنه ها تسکین و خواطر

مطمئن کردند ابن ملجم گفت من مهم علی را کفایت کنم برک بر زبان راند که من کار معاویه را باتمام
میرسانم عمرو گفت من دفع عمرو عاص کنم و چنان مقرر نمودند که در شب هفدهم رمضان کار سه کس
باتمام رسانند آنگاه سیوف خود را مسموم گردانیده هر یکی روی به مقصد آورد و برک به دمشق رسید
و در شب معهود و بمیان مسجد شمشیری بمعاویه زد کارگر نشد او خود گرفتار شده به قتل رسید و معاویه
باستعمال ادویه ازان بلیه نجات یافت و عمرو بن بکر بمصر رفت و حسب اتفاق در شب موعود
عمرو عاص را درد شکم بود بمسجد آمدن نتوانست شخصی از بنی عامر را فرستاد تا امامت کند و عمرو
آن بیچاره را بگمان خود پنداشته در وقت سجود شمشیری چنان زد که سر بر نیاورد و آن ملعون گرفتار آمده بفرمان
عمرو عاص کشته شد و عبد الرحمان بن ملجم بعد از وصول بکوفه بر عورتی قطامه نام که پدر و برادر
و شوهرش در جنگ نهروان بدوزخ شتافته بودند شیفته شده خواستگاری نمود قطامه مهر خود
هزار درم و غلامی و کنیزکی و قتل علی مقرر گردانید و از قوم خویش وردان و شبیب نام دو کس را
با ابن ملجم متفق ساخت و آن سه لعین انتظار شب معهود میکشیدند و امیر المؤمنین دران ایام
گاهی بخانهٔ امام حسن و گاه بخانهٔ امام حسین و عبد الله بن جعفر طیار افطار کردی و زیاده از سه لقمه تناول
نساختی و فرمودی که بیش از شبی چند مهمان شما نیستم و در صبح روز جمعه هفدهم رمضان سنه
چهلم هجری بسکون و حرکت متردد بوده بزبان آورد * مصرع * ای دل صبور باش که از مرگ
چاره نیست * و عازم مسجد شد بطی چند شور و شغب آغاز کردند یکی از خدام چوبی بر آنها زد آنحضرت
فرمود بگذار آنها را که نوحه کنندگان بر من اند و بعد از تشریف بردن به مسجد آن سه ملعون در حرکت
آمدند وردان تیغی بجانب آنحضرت انداخت بر در خورد بعده ابن ملجم شمشیری بسر آنسرور
رسانید و زخم آن بدان زخمی رسید که در حرب احزاب بر فرق آنجناب آمده بود بعد از وقوع
این واقعه وردان بدست یکی از مسلمانان بقتل رسید و شبیب رو بگریز نهاد و ابن ملجم بکوچهٔ
کوفه گرفتار آمد آنحضرت فرمود او را نگهدارید و گرسنه و تشنه مدارید اگر من بمیرم او را زیاده از یک
ضرب مزنید و بعد ارتحال آنجناب امام حسن بموجب فرموده عمل نمود حسن و حسین پدر بزرگوار را
غسل داده مدفن همایون را بحسب وصیت از نظر خلایق پنهان ساختند و آن حضرت بعد از سی
سال ولادت سید المرسلین تولد یافت و بعمر یازده سالگی بنور اسلام فایز گردید و مدت حیاتش
شصت و سه سال و زمان خلافت چهار سال و نه ماه بود در شان آنجناب حدیث نبوی صلعم
یَا عَلِيُّ أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ یعنی ای علی تو برادر منی در دنیا و در آخرت ایضا مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ
مَوْلَاهُ یعنی هر کرا من مولیٰ و دوستم علی مولیٰ وی است ایضا أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا یعنی من شهر علمم
و علی دروازهٔ آن شهر است و بعد پسران علی کرم الله وجهه مادرش فاطمه بنت اسد او را

[illegible] علی نام نهادند و لقب اسدالله و مرتضی و کنیتش ابوالحسن و ابوتراب بود

آنحضرت در هشت عمر نه زن خواسته بود اول فاطمه بنت رسول الله و تا زنده بود بر وی زنی دیگر بنکاح در نیاورد دوم ام البنین بنت حزام سیوم اسما بنت عمیس چهارم ام حبیب بنت ربیعه پنجم امامه بنت ابی العاص ششم خوله بنت جعفر هفتم صهبا بنت ام القیس هشتم لیلی بنت مسعود نهم ام سعید بنت عمرو و از بطون ایشان پانزده پسر و هفده دختر بوجود آمدند حسن و حسین و محسن و عبیدالله و عثمان و عباس و جعفر و عبیدالله و ابوبکر و یحیی و عون و محمد اکبر که بمحمد حنفیه اشتهار یافت و عمرو و محمد الاوسط و محمد الاصغر پسران که از انجمله حسن و حسین و محمد حنفیه و عباس و عمر و این پنج کس را نسل ماند و زینب و ام کلثوم و رقیه و رمله و ام هانی و میمونه و ام الحسن و ام کلثوم صغری و زینب الصغری و فاطمه و امامه و خدیجه و ام الکرام و ام سلمه و جمانه و نفیسه و ام جعفر دختران بودند که عشرهٔ مبشره که بعضی از کاینات آنهارا از وحی بشارت جنت داده اند چنانچه * رباعی *

ده یار بهشتی اند قطعی * بوبکر و عمر و عثمان و علی * سعد است و سعید و بوعبیده * طلحه و زبیر و عبدالرحمان *

مادرای خلفای اربعه حال شش کس دیگر اینکه طلحه بن عبدالله برادرزادهٔ ابوبکر صدیق که منکوحهٔ او دختر امیمه عمه رسول الله بود در بیست و نه سالگی بسلک اسلام در آمد و بسن شصت و بیست سال در سنه سی و شش در حرب جمل شهادت یافت و زبیر بن عوام که مادرش صفیه بنت عبدالمطلب و عمهٔ او خدیجه کبری بودند در بیست و پنج سالگی بنور اسلام مشرف و بعمر شصت و چهار در حرب جمل شهید شد و سعد بن ابی وقاص بخسر عمزادهٔ رسول الله بود در نوزده سالگی مسلمان گردید و بعمر او و سال در سنه پنجاه و پنجم رحلت فرمود و سعید بن زید که پدر او عمزادهٔ عمر فاروق رض بود بعمر بیست سالگی مسلمان گشت و در هشتاد سالگی در سنه پنجاه و یکم وفات یافت و ابوعبیده بن عبدالله بن جراح بعمر بیست و هفت سالگی اسلام قبول نمود و بعمر پنجاه و هفت سالگی در سنه هجده هجری بطاعون در گذشت و عبدالرحمان بن عوف بعمر سی سالگی بشرف اسلام مشرف شد و بعمر هشتاد و پنج سالگی در سنه سی و دو در گذشت اسپ بربست او اموال و اولاد بسیار داشت چنانچه شصت وصیت او صد صحابی بدری را که درانوقت زنده بودند هر یک چهار صد [illegible] تنها هزار دینار دادند [illegible] ترکه [illegible] را شانزده قسمت نمودند و در هر یک قسمت هشتاد هزار درم رسید [illegible] ذکر خلافت امام حسن بن علی مرتضی رض آورده اند که در روز وفات انتقال خلیفهٔ چهارم امام حسن رض بمسجد جامع کوفه بر منبر برآمده خلق را ازین واقعه آگاه گردانید و مردم بآنجناب بیعت ساختند و معاویه خبر شهادت ابوتراب و بیعت خلافت بولد رشید او یافته [illegible] بن قیس را بنیابت خود در شام گذاشته با شصت هزار مردم عزم تسخیر ممالک عراق عرب

منهزم نموده عبدالله بن عامر را بپیشتر فرستاده امام حسین با اطلاع آن مله چهل هزار کس
از یکو فزیر آمده به ساباط در این نزول فرموده قیس بن سعد را مقدمه لشکر ساخت و کراهیت حرب
بر صفحات اکثر سپاه معاینه فرموده آغاز خطبه نمود که در سینه من کینه هیچ مسلمانی نیست که بخلاف
طبع ایشان بامری تکلیف دهم با استماع آن طایفهٔ از لشکریان خارجی المذهب خشم آگین
شده جامه و مصلای آنجناب را غارت کردند و ردا از دوش مبارک بر کشیدند و جراح در اثنای
راه فرصت یافته زخمی بر آنحضرت زد آنوقت قوم ربیعه و همدان بحفظ آنحضرت پرداخته از شر قوم
باز داشته جراح را بکشتند و آنجناب رنجور بقصر ابیض مداین نزول فرمود و بمعالجهٔ جراحان
شفا یافت در این اثنا معاویه در انبار رسیده قیس بن سعد را محاصره نمود و عبدالله بن عامر در مداین آمد
حضرت امام بعزم جنگ از شهر بیرون شد بعد از تلاقی فریقین عبدالله فریاد بر آورد که غرض
من محاربه نیست سلام من به امام حسن رسانید و بگوئید که عبدالله ترا بخدا سوگند میدهد که دست
از محاربه باز دارد و در هلاک نفس خویش و این جماعت سعی ننماید چون عبدالله و همراهان
بر سپاه عراق استیلا یافت دست از کارزار باز داشتند امام مراجعت کرده بمداین آمد و عبدالله
شهر را محاصره نمود آنجناب ضعف بر اصحاب مشاهده ساخته بقول اینکه جناب سید المرسلین
در شان امام حسن فرموده بودند که بوسطهٔ این پسر فساد فیما بین دو گروه عظیم از مسلمانان
اصلاح پذیرد و هم کشف این معنی شده بود که بنی امیه بعقب یکدیگر بر منبر بر می آیند با عبدالله
پیغام مصالحه نمود و هم عبدالله بن حارث خواهرزادهٔ معاویه را فرستاده پیغام داد که اگر معاویه
بمقتضای کتاب خدا و سنت رسول الله با زیر دستان عمل نماید و مردم از شر او ایمن باشند متابعت
امر و نهی عالمیان باو میگذارم والا بقدر وسع در دفع او میکوشم معاویه ازین معنی مستبشر گشته
کاغذ سفید مهر کرده بعبدالله داد و طایفهٔ اعیان قریش را همراه او نموده گفت که این صحیفه
نزد امام معصوم ببر و بگو که هرچه مطلب تو باشد بر این صحیفه بنویس همان مرا قبول است هرگاه
آنجماعت بخدمت امام رسیدند صورت واقعه معروض داشتند آنجناب از دبیر خود نویسانید
که این مصالحه میان حسن بن علی و معاویه بن ابوسفیان است باین شروط خلافت را بوی باز
میگذارم که هرگاه وفات معاویه نزدیک رسد کسی را بحکومت نصب نکرده امر ریاست را
حواله بشوری نماید تا مسلمانان حسب مصلحت خویش شخصی را خلیفه سازند و اهل اسلام
از دست و زبان او ایمن باشند و با کافهٔ خلایق معامله بر وجه دلخواه کند نیز متعلقان علی مرتضی و اهل و
عیال ایشان از وی در امان باشند و درباره حسن و حسین در سر و علانیه بدی نیندیشد و آنها
هرجا خواهند توطن گزینند معاویه جملهٔ این عهود را پذیرفت و بعد از استحکام مصالحه آنجناب و معاویه

[illegible] بعده هرگاه معاویه عامهٔ خلایق را امان داد و امام معصوم بمجالس معاویه رفته بادی بیعت
فرمود تو زمام حل و عقد مهام ارباب اسلام در قبضهٔ اقتدار معاویه آمد و امام حسن حسب التماس
معاویه بر منبر رفته خطبهٔ اینچنان بفصاحت و بلاغت خواند که معاویه و حضار مجلس ببطاقت شدند بعده
آنجناب در مدینه و معاویه بشام رفتند خلافت آنحضرت مدت شش ماه بود و چون مدتی از قضیهٔ
مصالحه درگذشت معاویه خواست که یزید را ولیعهد خود نماید و میدانست که این معنی با وجود
امام حسن تمشیت نپذیرد لاجرم تدبیری اندیشیده مروان بن حکم را بمدینه فرستاد و در روضة الشهدا
مسطور است که مروان در مدینه رسید جعدهٔ اشعثیه بنت اشعث زوجهٔ حسن را بفریفت
که او زهر داده شوهر خود را هلاک ساخت و از انجا گریخته پناه بمروان برد و مروان او را همراه دو غلام و سه
کنیز در شام فرستاد و حاکم شام مدت سه شبانروز با عظمای ولایت بتعزیت امام پرداخت و
کیفیت واقعه از ایشان شنید و بر و لعنت کرد و بچهار کس فرمود که او را بدم اسپ بسته بزنند
و بجزیره برده دست و پایش بسته بدریا اندازند انها بدان موجب عمل نموده بسزای کردار
ناصوابش رسانیدند و طایفهٔ گویند که بعد مسمومی مرضی بر ان حضرت طاری شد و چهل روز بیماری
امتداد کشید و بمرد و بعضی بر انند که آنحضرت را شش بار زهر دادند و بنوبت ششم کارگر آمد
آنحضرت را در بقیع دفن ساختند و تولد آنجناب بماه رمضان سال سیوم هجری و روزیکه بخلافت
نشست سن شریفش سی و هفت سال بود بعمر چهل و هفت سال بماه رجب سنه پنجاهم رخت
هستی بربست آنحضرت شبیه ترین صورت بسید کاینات بود کنیت ابومحمد و لقب تقی
و سید داشت و آنجناب را پانزده پسر حسن مثنی و زید و عمرو و حسین و عبد الله و عبد الرحمان
و عبید الله و اسماعیل و محمد و یعقوب و جعفر و طلحه و حمزه و ابو بکر و قاسم و پنج دختر ام حسن
و زینب و ام عبد الله و ام سلمه و فاطمه بودند و از جملهٔ پسران نسل حسن و زید باقیماند * ذکر
امام حسین بن علی مرتضی رضی الله عنهما بعد از رحلت امام حسن معاویه را اراده شد که پسر خود
یزید را ولیعهد نماید بنابراز اهل شام و عراق و کوفه و بصره و مصر اخذ بیعت بیزید کرد و خود در مدینه و مکه
رسیده از اهل آن دو بلدهٔ طیبه بیعت کنانید الا پنج کس یعنی امام حسین و عبد الله بن عباس و عبد الله
بن عمر و عبد الرحمان بن ابو بکر صدیق و عبد الله بن زبیر رضی الله عنهم ازان ابا نمودند و معاویه بداد و دهش
اهل آن دو بلده را خشنود ساخت و بدمشق معاودت نموده بیمار شد و یزید را در باب خلافت
وصیت فرمود و گفت که پنج کس از عظمای قریش تا غایت بتو بیعت نکرده اند آنها را در هیچ امر
مواخذه ننمای و بعطا و بخشش ممنون سازی و امام حسین را احترام نمائی که او یکی از منتسبان نبوت است
چون بعد فوت معاویه یزید بر مسند خلافت نشست بیعت جدید از خلایق گرفته برای گرفتن بیعت

از اهل مدینه نامه بولید بن عتبه والی مدینه نوشت که بموجب آن عمل نموده از ان پنج نفر که بدستور
سابق از بیعت یزید انکار کردند و عبد الله بن زبیر از مدینه بمکه رفت و بعد از امام حسین هم بیست و چهارم
شعبان با متعلقات و محمد حنفیه برادر خود مع قبایل در مکه تشریف برد و مکیان بقدوم وی
استبشار نموده فوج فوج پیش وی آمدند ذکر رفتن مسلم در کوفه هرگاه اهل کوفه خبر یافتند که معاویه وفات
یافت و امام حسین از متابعت یزید انکار نموده بمکه معظمه رفته سکونت ورزیده است مکتوبی
مصحوب دو کس بخدمتش ارسال داشتند بمضمون اینکه ما بحکومت یزید راضی نیستیم داعیه داریم
که در رکاب تو بوده نفس و اموال فدای ذات تو کردانیم بر جناح استعجال متوجه کوفه گشته پرتو التفات
بر حال ما اندازی آنجناب بعد ملاحظه مکتوب لا و نعم بر زبان نیاورده جواب ننوشت بعده اشراف
و رؤسای کوفه دو کس دیگر را بطلب او فرستادند همراه ایشان پنجاه مکتوب بود و بعقب ایشان
چند کس از عظمای کوفه بمکه رسیدند آنگاه بجواب مکتوبات نوشت که حالا برادر و پسر عم خویش
مسلم بن عقیل را میفرستم تا صدق مقال و کیفیت حال شما معلوم کند اگر بر سر حرف سابق
باشید با وی بیعت کنید و مرا اعلام دهید تا متوجه آنجانب شوم و قبل از روانگی مسلم عبد الله عمر و عبد الله عباس
بمکه رسیده هر چند امام حسین را ازین امر ممانعت کردند موثر نیفتاد و مسلم در مدینه رفته از اقربا
رخصت شده دو کس راهبر را باجرت گرفته از راهی که غیر عام بود روی بکوفه نهاد و راهبران راه
گم کرده رو به بیابانی نهادند و به تشنگی هلاک شدند مسلم و جمعی که با وی بودند نیم جان از بیابان بیرون
آمده بسرای رسیده یکی از مردم آن نواح را بمکه فرستاده امام را از کماهی حالات خبر دادند که این سفر
مبارک نیست ملتمس اینکه مرا معاف داشته دیگری را بفرستد امام حسین بجواب آن
نوشت که مترس و دل قوی دار و بموجب فرموده عمل آر بعده مسلم روانه شد و پس از طی منازل و مراحل
بدان دیار رسید و اهل کوفه بنزد او مجتمع گشته اظهار اطاعت و انقیاد نموده جمعی کثیر با امام حسین بیعت
نمودند نعمان والی کوفه براین معنی وقوف یافته اهل کوفه را از فتنه انگیزی تنبیه نمود و سعد و عماره و مغیره جواسیس
جانب یزید بذریعه نامه از آمدن مسلم و بیعت اهل کوفه یزید را اعلام نمودند که آمدن ابن زیاد در کوفه
یزید حسب استصواب سرجون رومی مدبر خود رقعه بنام عبید الله بن زیاد والی بصره نوشت که مسلم
بکوفه آمده است و بترغیب او کوفیان با حسین بیعت میکنند بمجرد ورود نامه متوجه کوفه شوی امارت
آن دیار نیز بتو ارزانی داشتیم درانوقت سلیمان مکتوبات امام حسین بطلب بیعت با اهل
بصره رسانید ابن زیاد باستماع آن اهالی بصره را تهدید نموده سلیمان را قتل ساخته برادر خود عثمان را
نایب بصره نموده بجانب کوفه روان شد و در هنگام شب عمامه سیاه بر سر بسته شمشیر حمایل
ساخته بر اشتری نشسته با اصحاب و خدم از راه بیابان بشهر درآمد مردم کوفه بخیال امام حسین

[illegible] سلام [illegible] مرحبا یا ابن رسول الله ابن زیاد [illegible] ابن زیاد
گفت که این عبید الله بن زیاد است نه امام حسین مردم کوفه حقیقت حال دریافته پراکنده
شدند و آن ملعون بقصر امارت فرود آمده خشمناک شده روز دیگر بمسجد جامع بمنبر برآمده و بعد از
حمد و ثنا گفت یزید امارت کوفه بمن داده که در میان شما شرایط نصفت و عدالت مرعی دارم و داد
مظلوم از ظالم بستانم هر که اطاعت نماید بروی احسان بجا آرم و هر که تمرد ورزد بسزای او بدهم فردای آن
باز بمسجد رفته گفت عادت من آنست که بیگناه را بگناهکار و حاضر را عوض غایب عقوبت کنم مسلم
از آمدن آن ملعون آگاهی یافته مخوف شده در سرای هانی بن عروه رفت و اهل کوفه نزد مسلم رسیده
زیاد از هجده هزار مردم با امام حسین بیعت کردند درین اثنا شریح بن اعور بصری در منزل هانی
نزول نموده بیمار شد و ابن زیاد خبر یافته پیغام داد که فردا بعیادت تو می آیم شریح با مسلم مقرر ساخت
که هرگاه آن ملعون بیاید تو جهان را از لوث او پاک سازی تا امارت کوفه بر تو مقرر شود اگر من شفا یابم
بصره را نیز مسخر تو گردانم روز دیگر ابن زیاد بعیادت شریح آمد و او را بسخن نگاه داشته انتظار کشید
مسلم بیرون نیامد و بعد رفتن ابن زیاد بر آمده گفت مرا هانی مانع آمد شریح گفت تقصیری کردی که فرصت
از دست دادی و بعد از سه روز آن شریح درگذشت و در آن آوان پسر زیاد هرچند تجسس
نمود پی بمنزل مسلم نبرد و وقوفی بر آن نیافت آخر حیله اندیشیده صرۀ سه هزار درم بغلام خود
معقل نام داده گفت بگوی که یکی از دوستداران امام حسین ام و مبلغ زر برای مسلم آورده ام
معقل صره بر گرفته در مسجد رفته دید که شخصی در نماز گذار مسکن بعد از فراغت نزدیک او رفته گفت
مردی ام از اهل شام محبت خاندان نبوت دارم و نذر کرده که صرۀ دینار بر آن دولتمند دهم که درین
شهر بگرفتن بیعت بنام امام حسین اشتغال دارد آنمرد عهد و پیمان گرفته معقل را نزد مسلم
برد او وجه مذکور تسلیم نموده از روز تا شب در آنجا بسر برده بیرون آمد و ابن زیاد را از کماهی حالات
اعلام داد آنگاه ابن زیاد هانی را بحیله بقصر امارت برده تهدید نموده مسلم را طلبید هانی گفت که هرگز
او را بتو نسپارم پاس تاج آن مشتی بر سر هانی زده بینی او بشکست و بگوشکی بند کرد و خبر فوت
هانی در کوفه افتاد اقربای وی قصر امارت را احاطه ساختند ابن زیاد آنجماعت را خبر سلامت
هانی گفته اطمینان کامل یافته مراجعت نمودند و مسلم با بست هزار کس خروج نموده گرد دار الامارت
در آمد و جنگ بین الفریقین دست داد درین اثنا چند کس از جانب ابن زیاد ببام کوشک
بر آمده اهل کوفه را تخویف نمودند که بر کوفیان هراسی قوی استیلا یافت و بعادت قدیم بیوفائی آغاز
نهادند و عهد و پیمان را شکسته روی بمنازل خود ها آوردند و مسلم تنها در محلهای کوفه میگذشت تا بسرای
عجوزه رسید آن ضعیفه او را بمکان خود جا داد و همان ساعت پسر ضعیفه بخانه رسیده از مادر خود

... بن ... مسلم ... و ابن زیاد چون سواران فرستاده و دریافت که اهالی کوفه از متابعت مسلم
منحرف شده اند بمسجد رفته با مردم گفت مسلم آمده فتنه انگیخته ... از شهر بیرون رفته است در خانه
هر که او را پناه دهم خون او بریزم و هر کس مسلم را نزد من آرد ده هزار درم باو دهم پسر ضعیفه گفت مسلم بخانه ماست
پدر یافت آن محمد بن اشعث را با پانصد مرد روانه کرد و چون مسلم آواز سم اسبان شنیده
دانست که بطلب او آمده اند برجست و زره پوشید و عمامه بر سر بسته شمشیر حمایل کرده بر اسب نشسته
بیرون رفته بران قوم حمله ساخت و چند کس را بینداخت این خبر با بن زیاد رسید و بمحمد پیغام داد
که ترا با پانصد کس فرستادم از یک کس بر نمی آئی جواب داد که مرا بجنگ شیر غران و پهلوان
فرستاده بعده پیغام داد که مسلم را امان داده نزد من برسان چرا امین برو دست نتوان یافت
بموجب آن ابن اشعث خطاب کرد که ای مسلم تو ایمنی خود را در هلاکت میفکن مسلم گفت مرا
بامان تو احتیاج نیست بار دیگر روی بمخالفان آورده ایشان را منهزم کردانید و خود با بسیاری زخم مراجعت
نموده پشت بدیوار خانه نهاد من بعد ابن اشعث بهیات اجتماعی بروی حمله نموده شخصی شمشیری
بمسلم انداخته لب بالای او برید مسلم او را هم دو نیم کرده بدوزخ فرستاد و دیگری از عقب نیزه بر منکبش
زده بیفکند و از اطراف و جوانب آمده او را بگرفتند و بر شتری سوار ساخته پیش ابن زیاد بردند
مسلم با عمر سعد وصیت فرمود که درین شهر هفتصد درم قرض دارم اسپ و سلاح من فروخته ادا نمائی
و نامه بحسین نویسی که زینهار بر قول کوفیان اعتماد ننمائی تا بتو آن نرسد که بمن رسید عمر دقیقه
درین باب نامه بامام حسین ننوشت و ابن زیاد در شان حسین بد گفت باستماع آن مسلم گفت
که پدر تو زیاد ولد الزنا بود و کیفیت آن چنان گفته اند که مادر زیاد سمیه که ابتدا کنیز دهقانی بود
که بمعالجه حارث بن کلاه از مرض شفا یافته سمیه را بحارث بخشید و از وی دو پسر ابوبکره و نافع نام پیدا شدند
انگاه سمیه را ترک کرد و ابوسفیان پدر معاویه پیش از قبول اسلام نوبتی بطلب عشرت رفته بخانه ابومریم خمار
شراب خورده در اثنای تصاعد بخار خمر از وی شاهدی طلبید او سمیه را حاضر ساخت که ابوسفیان رفع حاجت
نمود و سمیه بزیاد حامله گشت و بعد از انکه زیاد تولد یافته بر بالید و بتمیز رسید حضرت علی در وقت خلافت خود
عبد الله عباس را حکومت بصره داد و زیاد چون ابن ... را بخدمت دبیری و محاسبی مقرر نمود بعد ازان
زیاد بحکومت فارس سرفراز گشت و قلاع آن ولایت را منضبط کردانید و معاویه در مبدای خلافت خود
ازو خایف شده بمصلحت وقت زیاد را برادر خود قرار داد و بعده امارت بصره بزیاد تعلق گرفت
او بسیار خونهای ناحق ریخت و بعد فوتش پسرش عبید الله بجای پدر قایم گشت ابن زیاد ازین
سخن بغیظ در آمد و شخصی را اشاره نمود که مسلم را بالای قصر برده کشت بعده هانی بن عروه را بیرون آورده
ملحق بمسلم ساخته سر هر دو بدمشق فرستاد و در روضة الشهدا آورده که وقت رفتن مسلم در کوفه

دو پسر هفت ساله خود باسم محمد و ابراهیم که از انها الفت تمام داشت همراه برده بود و بعد شهادت مسلم
آنها بجائیکه گشته شدند مستمعان را از ان جگر کباب میکرد و ذکر رود انکی امام حسین در کوفه هرگاه مسلم
در خانه هانی وارد بود جمعی کثیر به بیعت امام در آمدند مسلم رقعهٔ بآنحضرت نوشت که هجده هزار نفر
بیعت کردند متوجه اینجانب شوی بعد وصول مکتوب مسلم امام حسین آهنگ عراق کرده به تهیهٔ اسباب
سفر مشغول شده برادران و خواص را افرا خور هر یک عطا داده جهت عورات و طفلان محملها بست
هرچند عبد الله ابن عباس و غیره در زدمندان از رفتن کوفه ممانعت کردند موثر نیفتاد و بروز
سیوم ذیحجه که قتل مسلم دران روز بود از مکه بیرون آمد و در اثنای راه هر کس باو ملاقی میشد ظاهر
می نمود که قلوب اهل عراق با تو و سیوف با بنی امیه است و هرگاه در بطن الرمله رسید خبر روانگی
خود نوشته معرفت قیس در کوفه ارسال داشت قاصد تا قادسیه رسیده بود که مردم ابن زیاد
او را قتل نمودند و در منزل زرود زهیر رفاقت امام اختیار کرد و شخصی از عراق آمده ظاهر نمود که مسلم و هانی را
در کوفه روبروی من کشتند اصحاب امام بدریافت آن عرض کردند که از سر کوفه در گذاری بنو عقیل
گفتند که ما را بعد از مسلم زندگانی بکار نیست و بمنزل زباله مکتوب عمر و بن سعد رسید که اهل کوفه
بیوفائی نموده مسلم را تنها گذاشتند که او و هانی به تیغ ستم کشته شدند و قاصد عمرو از قتل قیس نیز
اعلام نمود بعد ورود مکتوب عمرو مردم که از اطراف و جوانب با امام پیوسته بودند متفرق گشتند
و غیر از خواص و اصحاب کسی رفیق نماند و ابن زیاد خبر عزیمت امام یافته حر بن یزید را با یکهزار سوار
روان نمود چون امام از منزل سراه راهی گشت وقت نماز پیشین با حر ملاقات شد او گفت از
تو جدا نشوم تا بکوفه رسی ما استماع آن آنحضرت مردم خود را سوار کرده روی بجانب حجاز نهاد حر
و لشکر او در میان حایل گشتند آنگاه امام خواست که تیغ بر کشد حر گفت ما بجنگ تو مرخص نیستیم
و از طرفین کلمات خشونت امیز گفته شد حر گفت ما و تو براهی رویم نه حجاز باشد نه کوفه تا ببینیم
که ازان دیار چه خبر آید انگاه هر دو طایفه روان شده منازل و مراحل پیمودند تا بموضعی رسیدند که موسوم
بکربلا بود شتر سواری مکتوب ابن زیاد بحر رسانید مضمون اینکه در هرجا مکتوب بتو رسد
حسین را در انجا موقوف دار حر مکتوب را با امام داده گفت درین مرحله فرود آی گفت نام اینموضع
چیست جواب داد که کربلا است فرمود * بیت * گر نام این زمین بیقین کربلا بود * اینجا نصیب ما همه
کرب و بلا بود * و بارها فرود گرفته خیمها زد ذکر کیفیت محاربهٔ کربلا روز دیگر عمر و سعد با چهار هزار نفر بعزم جنگ امام
در انجا فرود آمد بعده دفعات ابن زیاد مدد لشکر فرستاد تا که عدد سپاه به بست و دو هزار رسید و حقیقت
آن چنان است که ابن زیاد بعد از قتل مسلم تعین عمال نموده منشور ایالت ری بنام عمرو نوشته گفت
نخست از کار حسین فارغ شده عزیمت عراق عجم نمائی او اول از محاربهٔ امام امتناع نموده آخر بطمع

حکومت ری عازم جنگ با امام گشت و بعد از طی منازل در کربلا نازل شده با امام پیغام داد که سبب
آمدن تو درین دیار چیست امام فرمود که مردم کوفه نامها نوشته مرا طلب کرده‌اند و بعده هزار کس
بدست مسلم بیعت بنام من نموده‌اند من بکتابت و ادعیه ایشان فریفته روی براه آوردم و آن گروه نقض
عهد نموده مسلم را تنها گذاشتند تا او بتیغ ستم کشته شد و من صورت بیوفائی ایشان مشاهده کرده
خواستم که باز گردم حر بن یزید از من مفارقت نساخت تا درین منزل فرود آمدم اکنون مرا بگذار
تا بوطن مراجعت نمایم او این معنی را با بن زیاد نوشت آن ملعون بجوابش نوشت که اگر حسین بیعت
به یزید کند مرا خبر ده عمر نامه را بخدمت امام فرستاد آنحضرت ابا نمود بعده ابن زیاد حجاج و شیث
و شمر ذی الجوشن را بمدد عمر فرستاده پیغام داد که حسین و اتباع او را از تصرف آب فرات
مانع شوید بموجب آن عمر پانصد سوار را بمحافظت آب تعین کرد و این حادثه قبل از سه روز
شهادت امام مظلوم روی نمود و هرگاه عطش بر امام و اتباع او استیلا یافت برادر خود عباس بن
علی را با سی سوار و بست پیاده بطلب آب فرستاد در میان عباس و آن جماعت محاربه صعب
واقع شد آخر عباس غالب آمد و پیادگان مشکها پر آب کرده به لشکرگاه رسانیدند و عمر حسب
پیغام پسر زیاد خواست که نهم محرم سنه شصت و یک هجری مهم را انفصال بسازد آخر بفرموده
امام مقرر شد که روز جمعه عشر محرم هر دو فریق مقاتله نمایند و امام آن شب بطاعت و عبادت
بسر برده در سحرگاه غنوده محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم را بخواب دید آنجناب فرمود ای پسر شهید
آسمانها و علیین در استقبال روح تواند باید که امشب نزد من روزه کشائی امام بیدار شده
امید از زندگانی بریده تهیه لشکر فرمود زهیر را بدست راست و حبیب را بجانب یسار داشت
و رایت بعباس سپرد و عمر و تعین میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را بشمر و علم را بزید داد و هرگاه
صفها راست شد حر بن یزید از عمر اعراض کرده بخدمت امام رسیده عرض نمود که اگرچه بعضی از امور
انقیاد پسر زیاد نمودم توبه من مقبول خواهد افتاد یا نه فرمود انابت تو درجه اجابت دارد گفت اول
کسیکه بر تو خروج کرد من بودم اکنون رخصت فرمای تا نخست کسیکه جان فدا کند من باشم ملتمس وی
مقرون اجابت گشت حر با دشمنان درآویخت و چهل پیاده و سوار را بکشت آخر مخالفان او را انداخته
هنوز رمقی جان باقی بود که او را پیش امام آوردند آنجناب دست مبارک بر روی او فرود آورده
فرمود اَنْتَ حُرٌّ فِی الدُّنْیَا وَ الْآخِرَةِ بعد از آن مصعب برادر حر با خصمان درآویخت و شربت شهادت نوش
کرد بعده بریر بن حصین همدانی یکی از زهاد پای در میدان نهاد و از سپاه عمر یزید بن معقل بیرون آمده
گفت تو از گمراهانی بریر گفت بیا از خدا مسئلت نمائیم هر که مبطل باشد بدست محق مقتول گردد یزید
راضی شد هر دو دست بدعا برداشتند آنگاه با یکدیگر درآویختند و بریر چنان تیغ بر فرق

... با خصمش رسید و بجهنم پیوست. بعد ازان عمرو بن ... جهم و اقبال
... بعد ... مادر وهب پسر خود را در جنگ فرستاد و او چند کس را کشته نزد
مادر آمده گفت از من راضی شدی مادر گفت تا تو پیش امام کشته نشوی راضی نشوم. منکوحه‌اش
گفت مرا بفراق مبتلا مکن. مادر وهب گفت ای پسر فرمان زن مبر باز گرد مقاتله کن تا روز جزا جد
رسول الله صلعم شفیع تو باشد. وهب باشارهٔ مادر چندان جنگید که بدرجهٔ شهادت رسید. بعد ازان عمرو بن
خالد به میدان رفته بشهادت رسید. آنگاه سعید بن حنظله یکی از اعیان سپاه امام متوجه مقاتله گشت و قتالی
شدید نموده چند کس را بر زمین انداخت و کشته شد. بعد مسلم بن عوسجه روی بدان قوم نهاده
بسیاری را بر خاک افکند و بریاض جنت خرامید. بعد ازوی نافع بن هلال بمعرکه شتافته شخصی را کشت.
آنگاه عمرو بن حجاج از جانب ... فریاد کشید که اینها دل بر مرگ نهاده‌اند تا چند کس از ما کشته نشوند یک کس
بقتل نمی‌آید اگر باتفاق جنگ کنیم همه کشته شوند. عمر سعد رای او مستحسن دانسته با جمعی حمله آورد. اصحاب
امام بدفع آن سعی نمودند و در هر حمله که فیلان را منهزم میکردند. عمرو ملعون شدت قتل مشاهده نموده
حصین بن نمیر را فرمود تا پانصد تیرانداز روی بایشان نهاده تیرباران کردند و اسپان سپاه امام
از زخم سهام بر زمین افتادند و آن شیران بیشهٔ هیجا داد مردی و مردانگی دادند تا نماز پیشین در رسید.
از امام چند کس بمقابلهٔ خصم استاده نموده نماز ظهر گذاردند و سعید بن عبدالله حنفی خود را سپر تیر ساخته
پیش پیش امام میرفت و تیر می‌انداخت تا از جانش قرار نمید. بعد او عبدالرحمن بن عبدالله یزنی پای در
میدان نهاده و چند این مقاتله نمود که شهادت یافت. آنگاه یحیی بن سلیم برون آمده جنگ نموده کشته شد.
بعد وی قرة بن ابی قرهٔ غفاری پای در میدان نهاده بیاران خود ملحق گشت. بعده مالک بن انس
روی بخصم آورده چندان کوشش نمود که رخت بسرای آخرت کشید. بعد وی عمرو بن مطاع محاربه
نموده شهادت یافت. بعد حبیب بن مظهر جنگ صعب کرده جان بداد و پسر حبیب هنوز
بمرتبهٔ بلوغ نرسیده بود بسر پدر رسیده از کار قاتل پدر خود را کشت. بعده با موالی ابوذر غفاری مقاتله نموده
شهید شد. آنگاه موذن امام مسروق بن حجاج با اهل عدوان درآویخته بیاران ملحق گشت.
بعد وی زهیر بن قیس روی بمیدان آورده پس از کشش و کوشش بجنت خرامید. بعد از و
نافع بن هلال از تیر و شمشیر سیزده کس را کشته بدست شمر لعین بقتل رسید. آنگاه جنادة بن حارث
انصاری بمحاربه رفته بعفو و ... اعلی خرامید و عمرو بن جنادة بانتقام پدر در حرب مبادرت کرده
متوجه آخرت شد و در سن اثنا جوانی بی رخصت مادر روی بقتال و قمع دشمن آورده بدرجهٔ شهادت
ارتفاع یافت و سر او را جدا ساخته در میان سپاه امام انداختند. مادر سر پسر بر داشته
بر سینهٔ یکی از مخالفان زده مرده زخمش فرستاد و عمود خیمه گرفته حمله کرده دو کس را بضرب آن کشت

امام او را باز گردانید آنگاه عمرو بن قرظه و عبد الرحمان بن عروه باهم بسیار جنگ داده جانها فدا کردند
من. بعد عابس بن شبیب با شمشیر برهنه مانند شیر ژیان روی بصف دشمن نهاد کسی را جرأت نشد
که مقابله او نماید از دور سنگ انداختن گرفتند عابس این حال مشاهده نموده خود و مغفر را افکنده با لشکر گاه
تاخته زیاده از دویست کس را در پیش انداخته میراند تا مخالفان از اطراف درآمده او را شربت
شهادت چشانیدند بعد از آن عبد الله و عبد الرحمان که از بنی غفار بودند هر دو بمقاتله اشتغال نموده
شهادت یافتند آنگاه سیف بن حارث و مالک بن عبد سریع روی بمخالفان آورده چندان مقاتله
کردند که بقتل رسیدند بعد از آن غلام ترکی امام که قاری و حافظ قرآن و رحیم بود بجنگ بیرون آمده
جمعی را کشته آخر زخم گران خورده بیفتاد امام بسر وقت او رسیده روی بر روی او نهاد غلام
چشم باز کرده متبسم شده برحمت ایزدی پیوست بعد وی حنظله بن سعد روی بدشمن آورده
اهل ادبار را تهدید عذاب قوم نوح و عاد و ثمود نموده حمله آورده جنگهای مردانه ساخته شهادت
یافت آنگاه زیاد بن الشعثا شصت تیر بجانب مخالفان انداخته پانزده تن را بر زمین افکند آخر مخالفان
حمله کرده او را کشتند بعد از آن یکیک از اصحاب امام بمیدان رفته شهادت یافتند تا اینکه بغیر از
منتسبان دودمان نبوت کسی باقی نماند اول کسیکه از آنها قدم در میدان نهاد عبد الله بن مسلم
بود بعد وی جعفر بن عقیل و عبد الرحمان برادرش مقاتله نموده کشته شدند بعد این سه کس عون
بن عبد الله بن جعفر طیار در جنگ رفته شهید شد بعده قاسم بن امام حسن هرچند امام وی را ممانعت
نمود اما او دست و پای امام ببوسید و رخصت حاصل کرد و با وجود صغر سن مقاتله عظیم نمود و سی و پنج
کس را بزخم نیزه و شمشیر بمطموره عدم رسانید در بین اثنا شخصی تیغی بر وی زده بینداخت
و امام برادرزاده خود را در خاک و خون دیده همچو شیر گرسنه از جا شتافته شمشیری بر قاتل قاسم
زده دستش از مرفق جدا ساخته بدوزخ فرستاد و لاش قاسم در میان کشتگان اهل بیت
افکند آنگاه علی اکبر بن امام حسین جوان هجده ساله بر دشمنان حمله آورده یکصد و بیست کس را
بجهنم فرستاد و تشنگی بر وی استیلا یافت پیش پدر آمده گفت یا ابتِ العطش العطش امام فرمود زبان
خود در دهان من کن او زبان خود بدهان پدر کرد امام زبان او مکید و خاتم خویش بوی داده گفت این را بدهان نه
و بحرب باز گرد و بکاسه ازلی آب نوش که تا ابد تشنه نگردی او باز چند نفر دیگر را بقتل رسانید عاقبت
شخصی تیغی بر فرق او زد او گردن اسپ گرفت و اسپ در صف دشمن رفت آنها او را پاره پاره نمودند
و عبد الله و عباس و محمد و جعفر و عثمان پنج برادران امام حسین که مادر ایشان ام البنین عامریه است
همراه امام بودند و محمد حنفیه و عمرو بن علی مرتضی در سفر با امام مرافقت نکردند آن پنج برادرانش روی
بمیدان آورده جنگهای مردانه کرده شهادت یافتند و عباس بعد از کشته شدن برادران بهر جانب

امام توجه نمی نمود و او نیز مبارزت میکرد تا کشته شد بعضی گویند که قتل علی اکبر بعد از کشته شدن
عمام شان بوقوع آمد درین اثنا آواز پسر یکساله امام بگوش آنحضرت رسید پسر را
طلبیده در کنار گرفت ناگاه تیری بر گلوی آن پسر رسیده بحق پیوست امام تنها مانده بر مخالفان
حمله آورده جمعی انبوه را بزخم شمشیر و نیزه بدوزخ فرستاد و عطش بر وی غالب آمد آهنگ
فرات ساخته بکنار آب رسیده دست در آب کرد که بیاشامد نامردی تیری بدهان
مبارکش زد تیر را از دهان بیرون کشیده مانند شیر خشمناک حمله نموده چند کس را بینداخت آنوقت
سنگی رسیده پیشانیش بشکست و تیری بر روی آمده خون سیلان گشت و زرعه بن شریک
بضرب شمشیر دست مبارک بینداخت و سنان بن انس … غیب شمر نیزه بر پشت زد
که روح مقدس بریاض رضوان خرامید و خولی بن یزید سر از تن مبارک جدا کرد گویند که
بر جسد مبارک سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر یافتند و هفتاد و دو تن در کربلا
شهید شدند و دو کس نجات یافتند یکی مرقع بن ثمامه که عمر او را در کوفه فرستاده بود
و دیگری موالی ام سلمه خواستند که او را نیز بکشند او گفت مملوک هستم رها کردند و از
فرزندان امام شهید دو کس باقی بودند یکی علی یعنی امام زین العابدین که بیمار بود و یکی عمرو که چهار ساله
عمر داشت بعده شمر ملعون در خیمه رفته خواست که مهم امام زین العابدین را باتمام رساند حمید
بن مسلم گفت از سر این کودک بیمار درگذر و عمر سعد شمشیر از دست شمر گرفته او را باز داشت
و عمر همان روز سرهای هفتاد و دو تن شهدا بر سر نیزها نمود از آن جمله بیست و دو سر حواله بنی هوازن
و چهارده سر بنی تمیم و سیزده سر بقبیله کنده و شش سر بنی اسد و پنج سر بقبیله از دو و دوازده سر
بقبیله قیس کرده روانه کوفه ساخت و روز دیگر اجساد لشکر خود را از زیر خاک نموده بدان شهدا را در آنجا
گذاشت نساء و اولاد و جواری امام را در محملها نشانیده روی بکوفه نهاد و بعد از مراجعت عمرو اهالی کربلا

اجساد شهدا را دفن کردند ذکر رسیدن اهل بیت امام بکوفه و محاورات زینب و امام زین العابدین با ابن زیاد
بعد رسیدن منتسبان نبوت در کوفه ابن زیاد بزینب بنت علی مرتضی خواهر امام حسین رض خطاب کرده
گفت شکر خدا که شما را رسوا ساخت و سخنان شما دروغ گردانید جواب داد که سپاس مر خداوندی را
که ما را به پیغمبری خویش گرامی ساخت و در شان ما فرمود اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و فاسقان را
رسوا و سخن بدکاران را دروغ گردانید و اهل بیت جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق
پذیرفته بود و آن جماعت تقدیر الهی درباره خویش مشاهده فرموده بر آن راضی گشته بمضاجع
خود شتافتند گفت خدای تعالی ضمیر مرا از طغیان برادر تو آسایش داد زینب جواب داد که بهتر و مهتر
خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره رسالت را بر کندی اگر این معنی موجب شفا است

[illegible] اظهار شجاعت و فصاحت مینماید
بعد از آن متوجه بامام زین العابدین شده گفت کیستی و چون نیست که خدای تعالی ترا نکشت جواب داد که
علی بن حسین ام و برادری هم داشتم بدست شما بقتل آمد فردای قیامت خون او را از شما طلب کنم
آنگاه آن ملعون شرط تفحص بلوغیت وی بجای آورده گفت این پسر را بقتل رسانند زینب
بروی آویخته گفت هنوز از ریختن خون فرزندان پیغمبر سیر نشده‌ئی نخست مرا بقتل رسان
زین العابدین فرمود تو مرا بکشتن تهدید میکنی و نمیدانی که قتل و قتال پیشهٔ ماست و شهادت
خود را عنایتهاد کرامتهای حق میدانیم ابن زیاد لحظهٔ متفکر شده گفت این جماعت را و رفقان سرا
فرود آرید و آزاد بود مرده پرسید که حال زین و حسین چون خواهد بود گفت ظن من آنست که شفیع حسین
محمد رسول الله خواهد بود و ترا پدرت زیاد شفاعت خواهد کرد متخجل شد گفت اگر حکایت من نمی‌بودی گردنت
میزدم ذکر رفتن اهل بیت امام بدمشق و مکالمهٔ یزید با ایشان بعد از آن ابن زیاد زین العابدین و نسوان و جواری امام
حسین را مع سرهای شهدا همراه زحر و محفر و شمر ذی الجوشن روانهٔ دمشق ساخت آنها بعد از طی منازل
و مراحل بدمشق رسیده با یزید ملاقات کرده سر امام حسین را پیشش نهاده گفت اینمرد با اهل بیت
و اصحاب بکربلا رسید با لشکر گران متوجه او شدیم و تلاقی فریقین روی نمود و باندک فرصتی دمار از
روزگار ایشان برآوردیم باستماع آن یزید ساعتی سر در پیش افکند بعد از آن سر بر آورده گفت
والله که بقتل امام راضی نبودم بخدا سوگند که اگر او را پیش من می آوردید او را درمیگذاشتم لعنت خدا
بر پسر زیاد که چنین اقدام نمود اگر من در آن لشکر می بودم ملتمس حسین را اجابت میکردم
در آن بفدای فرزند خویش باک نمیداشتم بعضی گویند که یزید باینده این سخن برای دفع لعن و نفرین
خلایق گفته بود و یزید وقت سیالان طعام علی بن حسین و برادرش عمرو را طلبیدی و با ایشان طعام
خوردی روزی با عمرو بن حسین که چهار ساله بود گفت توانی که با پسر من خالد که هم سن تست کشتی گیری
جواب داد که کار کشتی سهل است هر یک را کاردی بده تا هر یک مقاتله کنیم یزید عمرو را بر سینهٔ خود ضم کرده
گفت * شعر * شِنشِنةٌ اَعرِفُها مِن اَخزَم * و مَن تابع اباه فما ظلم * و هم در آن نزدیکی پرتو التفات
بر حال آن جماعت افگنده اسباب سفر ایشان مهیا ساخته بجانب مدینه گسیل کرد و از زینب خواهر امام حسین
مروایت است فرمودی که کافری با مروت تر از یزید ندیدم و فضلای متقدمین و متأخرین واردات
اثنای راه دمشق و معارضهٔ زینب با ابن زیاد و محاورات با امام زین العابدین رسایل ساخته بمجلدات پرداخته اند
و این مختصر گنجایش آن ندارد و ولادت امام حسین در مدینه بروز سه شنبه چهارم شعبان سنه چهار هجری و زمان
حمل شش ماه بود و هیچ فرزندی سوای او و یحیی بن زکریا بحمل شش ماه از مادر تولد یافته در دنیا نماند گویند که
روزی جبرئیل علیه السلام قبضهٔ خاک رنگ سرخ پیش سید المرسلین آورده گفت که فرزند تو حسین را

من چو حلیفی کربلا شربت شهادت بچشانند آنحضرت بر قاتلان حسین لعنت فرمود که
آنجا کشته شد امام سلمه رض داد و ام سلمه گوید آنرا در قاروره نهاده بودم هرگاه امام عزیمت کوفه کرد
روز و شب در قاروره نظر میکردم آخر دهم محرم آنخاک بخون تازه مبدل گشت ناله و زاری
برآوردم و حضرت امام حسین حین وفات خواجه کونین هفت ساله و وقت شهادت
علی مرتضی سی و هفت ساله و هنگام رحلت امام حسن چهل و شش ساله بود بعد ده سال آن
بنجاه و شش ساله در سنه شصت و یک هجری عاشر محرم شهادت یافت و در کربلا مدفون
گشت کنیت او ابو عبد الله و لقب شهید و سید است و آنحضرت بروز و شب هزار رکعت نماز ادا
میکرد و بیست و پنج حج پیاده گذارده بود و آنجناب را علی اکبر و علی اصغر و عمرو و عبد الله چهار پسر و سکینه
و فاطمه دو دختر بودند و علی اکبر و عبد الله در کربلا شهادت یافتند و جمیع سادات حسینی از نسل
علی اصغر که لقبش زین العابدین بود هستند * ذکر امام زین العابدین بن امام حسین رض * در ربیع الابرار
مسطور است که امیر المؤمنین علی مرتضی حریث بن جابر حنفی را بحکومت بعضی از بلاد مشرق
فرستاد و حریث مهربانو و ماه بانو و شهربانو دختران یزدجرد بن شهریار بن خسرو را بدست آورده
بخدمت آنحضرت روانه ساخت و آنجناب مهربانو را بزوجیت محمد بن ابو بکر صدیق و ماه بانو را بازدواج
عبد الله بن عمر فاروق و شهربانو را به نکاح امام حسین درآورد و از شهربانو امام زین العابدین تولد یافت
و از کثرت عبادت مواضع سجودش مانند زانوی شتر درشت شده بود و بعد از معاودت از دمشق
محمد حنیفه گفت من بامامت سزاوارترم که فرزند صلبی علی مرتضی ام زین العابدین فرمود ای عم از خدا بترس
بلکه احق منم و در میان ما بسبب قبا بین هردو بکرار مواجهه رود آخر حجر اسود را حکم قرار داده هردو از مدینه
بمکه تشریف بردند و اول محمد حنیفه دست بدعا برآورده از حجر سوال نمود صدائی بر نیامد بعده امام
مناجات کرده فرمود که ای حجر بحق انخدائی که مواثیق انبیا و اوصیا بتو ودیعت نهاده و ترا بدین کرامت
مخصوص گردانیده خبر دهی که امام برحق بعد از حسین کیست سنگ در حرکت آمد و قادر مختار او را
در سخن آورد و بزبان فصیح گفت که وصایت و امامت بعد از حسین بن علی بعلی بن حسین رسیده محمد حنیفه
اینصورت غریب مشاهده ساخته به امامت امام زین العابدین قایل گشت و آنجناب بسبب
کثرت عبادت بزین العابدین ملقب شد و کرامات و مقامات آنحضرت لا تعد و تحصی است شمه
از ان در شواهد النبوت مذکور است تولد آنحضرت بروز پنجشنبه پانزدهم جمادی الآخر و قیل نهم شعبان
سنه سی و هشت هجری و وقت فوت علی مرتضی دو ساله و در واقعه کربلا بیست و دو ساله بود
و بروز شنبه عشره محرم سنه نود و پنج وفات یافت و در بقیع نزد قبر امام حسن مدفون شد آنحضرت را
محمد باقر و زید شهید و الاشرف و عبد الرحمان و سلیمان و عبد الله و علی و حسن الاصغر هشت پسر بودند

ن آنجناب در کتب تاریخ مندرج نیست * ذکر امام محمد باقر بن علی بن حسین رض مادر
وی ام عبد الله بنت امام حسن بود و ولادت شان بروز جمعه غره رجب سنه پنجاه و هفت هجری
در مدینه اتفاق افتاد و کمالات و مناقب وی بسیار است و از جابر بن عبد الله نقل کنند که
روزی بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم حاضر بودم فرمود ای جابر شاید تو یکی از فرزندانم که او را
محمد بن علی بن حسین گویند و خدای تعالی او را نور و حکمت دهد ملاقات کنی سلام من باو رسان من سلام
سید المرسلین را بمحمد بن علی رسانیدم گفت و علیه السلام و از ابو البصیر مروی است
که روزی آنحضرت را پرسیدم که تو از ذریت رسولی و علم رسول الله را میراث یافته فرمود آری
میراث پدر خود یافته ام گفتم که از دعای تو مرده زنده شود و نابینا بینا و ابرص از زحمت شفا یابد گفت
نعم بعد از آن مرا نزدیک خوانده دست مبارک بر چشم من نهاد چشم بینا شد کوه و صحرا و ارض
و سما دیدم باز دست بر رویم مالید بحال اصلی نابینا گشتم آنگاه فرمود اگر تو بینا باشی حساب گیرند
و اگر نابینا باشی بیحساب در بهشت درائی من شق ثانی را اختیار کردم و آنحضرت بعمر پنجاه و هفت
سالگی در ذی حجه سنه یکصد و چهارده هجری وفات یافت در بقیع قریب بقبر امام حسن رض
مدفون گشت کنیت او ابو جعفر و لقبش باقر است وی را شش پسر جعفر و عبد الله و ابراهیم و رضا
و علی و زید و دو دختر زینب و ام سلمه بودند * ذکر امام جعفر صادق بن محمد باقر رض کنیت وی ابو عبد الله
و لقبش صادق تولد آنحضرت بمدینه در ربیع الاول سنه هشتاد و سه روی نمود مادرش
قرده بنت محمد بن ابو بکر صدیق بود آنحضرت بعلوم ظاهری و باطنی آراسته و بکرامات و خوارق
عادات پیراسته چنانچه روزی در مجلس ابو جعفر منصور خلیفه شخصی گواهی دروغ در شان او
رضی الله عنه داده سوگند خورد همان لحظه بیفتاد و بمرد منصور او را کشیده بیرون انداخت دیگر آنکه
بمنصور رسانیدند که جعفر طعن در سلطنت تو نموده و میخواهد که ترا هلاک کند باستماع آن امام را
طلب نمود و سیاف را گفت هرگاه جعفر بیاید من دست بر سر نهم او را بقتل رسان و چون
حاضر شد منصور سر و پا برهنه باستقبال شتافت و بازویش گرفته بر تخت نشانیده
گفت حاجت خواه فرمود دیگر مرا نخوانی هرگاه خواهم باختیار خود بیایم و بعد مراجعت آنحضرت
منصور گفت در آن وقت که امام حاضر شد اژدهائی بقصر من آمده یک لب در زمین
و لب دیگر بالای قصر کرده بزبان فصیح گفت خدای تعالی مرا امر فرموده که اگر تو با بو عبد الله گزندی
رسانی ترا و سرای ترا فرو برم بخوف آن باستقبال او دویدم همچنین کرامات آنحضرت بسیار بود
و شمه از آن در تاریخ بخاری و کشف المحجوب مذکور است و آنحضرت بعمر شصت و پنج سالگی در شوال
سنه یکصد و چهل و هشت هجری رحلت نمود و بگورستان بقیع نزد قبر پدر و جد خود دفن یافت و آنجناب را

هشت پسر اسماعیل و موسی و اسحاق و محمد و عباس و علی و عبدالله [illegible]
وفات یافته بود و آنحضرت نخست اسماعیل را ولیعهد ساخته بود چون او بهمین حیات پدر وفات یافت
عهد ولایت را بموسی مسلم داشت و فرقهٔ امامیه که ایشان را اسماعیلیه خوانند قائل او اند
و اشعاری بر آن در ذکر حسن صباح خواهد شد ذکر امام موسی کاظم بن جعفر صادق رض آنحضرت
در شهر صفر سنه یکصد و بیست و هشت در منزل ابوا که ما بین مکه و مدینه است تولد یافت مادرش
حمیده نام داشت اگر آنجناب را کسی دشنام دادی او را با نعام وافر ممنون ساختی و او در وعده
صادق بود و هیچکس در فضیلت و کرم بر وی سبقت نتوانست جست و آنجناب حسب طلب
هارون الرشید خلیفه از مدینه در بغداد رفت و بزهر یحیی بن خالد برمکی درگذشت و وفاتش در سنه
یکصد و هشتاد و سه هجری اتفاق افتاد و بحظیره که در گورستان قریش است مدفون گشت عمر
شریفش چهل و پنج سال و کنیتش ابوالحسن و ابو ابراهیم و ابوعبدالله بود و بواسطهٔ وفور حلم
و فرو خوردن خشم او را کاظم میگفتند * ذکر امام علی رضا بن موسی کاظم رض تولد آنحضرت در مدینه
بسنه یکصد و چهل و هشت اتفاق افتاد گویند که حمیده مادر موسی کاظم کنیزکی نجمه نام خرید که در حسن
و ملاحت طاق بود شبی بخواب جناب رسالت مآب ارشاد فرمود که ای حمیده نجمه را
به پسر خود بخش که از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد حمیده بموجب اشارهٔ
سید کاینات عمل نمود و از وی علی رضا تولد یافت و در روایتی دیگر آنکه تاجری کنیزکی از مغرب آورده بود
موسی کاظم نجمه را از آن تاجر خرید و از وی علی رضا بوجود آمد و حمیده نجمه را طاهره نام نهاد و از طاهره منقول
است که در ایامی که حامله بودم اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم و در اوقات نوم از شکمم خود آواز
تسبیح و تهلیل و تمجید میشنیدم و هیبتی بر من استیلا می یافت هرگاه بیدار میشدم هیچ آواز بگوشم
نمیرسید و وقت تولد علی رضا دیدم که دستها بر زمین نهاده سر بجانب آسمان برداشته لبها بجنباند
چنانکه با کسی سخن کند و مناجات نماید و مناقب و فضایل و خوارق عادات آنحضرت بسیار است شمهٔ
از آن اینکه از احمد کوفی منقول است که نوبتی از کوفه روانه خراسان شدم دخترم حلهٔ بمن داد
که این را بفروش و برای من فیروزه بخر هرگاه بمرو فرود آمدم غلامان امام علی رضا نزدم آمده گفتند
که یکی از خادم امام فوت کرده حله بما فروش تا او را کفن کنیم گفتم هیچ حله ندارم آنها مراجعت کردند
و باز آمده گفتند که امام ترا سلام میرساند و میگوید که با تو حله است و فلان جا نهاده و بموجب وصیت
دختر خود خواهی فروخت اینک بهای حله بستان و حله تسلیم کن باستماع آن زر ستانده و حله دادم
و با خود گفتم که چند مسئله از امام بپرسم که اگر او صاحب ولایت است مسئلها بر کاغذی نوشته
بموقف امام شتافتم و بر در سرای وی رسیدم ناگاه خادمی آمده کاغذی بمن داده گفت ای

مسئله نیست اجوبه را موافق اصول یافتم و دانستم که امام زمان است دیگر آنکه
روزی شخصی از امام ملاقات نموده گفت توانائی فرمود آری گفت امام عقیم نباشد باین سن رسیدی
و فرزندی نداری امام سر فرو برده فرمود که این سال بآخر نرسد که خدای تعالی مرا پسری دهد
چنانچه هنوز سال آخر نشده بود که محمد تقی پیدا شد و آنحضرت را مامون ولیعهد خود کرده آخر
باغوای فضل مدبر خود در سنه دویست و سه هجری مسموم گردانید و عمر شریف پنجاه و پنج سال
بود و در مرو بقبه هارون الرشید مدفون گشت و مشهد مقدس امام علی رضا مرجع زائران آفاق
و طوایف بنی آدم جمیع مرز و بوم است کنیت آنحضرت ابوالحسن و لقب رضا و مرتضی بود و بجز
امام محمد تقی فرزندی نداشت* ذکر امام محمد بن علی رضا ولادت آنحضرت در مدینه هجدهم رمضان
سنه یکصد و نود و پنج اتفاق افتاد مادرش خیزران نام داشت و آنجناب بعلم و ادب یگانه روزگار
بود شخصی نقل میکند که من شبی در مسجد دمشق بعبادت مصروف بودم امام محمد پیش رویم
پیدا شد و گفت برخیز برخاستم و مقداری مسافت قطع نموده چون در آمدم مسجد کوفه یافتم امام بنماز استاد
موافقت وی کردم او از نماز فارغ شد بیرون آمد و روان شد مرافقت نمودم بعد از طی اندک راه خود را بمسجد
رسول الله صلعم دیدم و امام بر روضه مبارک سلام گفته بنماز مشغول شد من نیز بنماز استادم بعد ادای
صلوات از مدینه بیرون آمده روی براه نهاد من بعقب شتافتم و خطوه چند رفتم خود را در مکه یافتم و بعد
از طواف فارغ شده از مکه بیرون آمدیم و امام از پیش من غایب گشت و من خود را در مسجد
دمشق جائیکه بعبادت مشغول بودم یافتم و تعجب نمودم که در یکشب اینقدر راه رفتم و باز آمدم
غرض تصرفات ولی الله بیش از این است که در خیال آید مامون خلیفه بعد از دختر خود ام الفضل را
بنکاح آنحضرت در آورد و ام الفضل از مدینه نامه شکایت به پدر خود نوشت که امام زن دیگر
خواسته مامون بجوابش نوشت که ترا برای آن باو نداده ام که حلال کرده خدا را بر وی حرام کردانم
زنهار ازین جنس سخن نگوئی و ننویسی آنجناب بعمر سی سالگی آخر ذیقعده در سنه دویست و
بیست و پنج هجری در بغداد رخت هستی بربست و بجوار قبر موسی کاظم جد خود مدفون گشت
کنیت وی ابوجعفر و لقب تقی و جواد بود و دو پسر باسم علی و موسی داشت * ذکر امام علی نقی
بن محمد رضی تولد آنحضرت در مدینه مکرمه بشهر ذیحجه سنه دویست و بیست و دو اتفاق افتاد مادرش
سمانه نام داشت بعضی او را دختر زاده مامون گفته اند نقل است که متوکل خلیفه آنجناب را از
مدینه بعراق طلب داشت بموضع ناخوشی فرود آورد صالح نام یکی از اصحاب آنحضرت شکایت
آن نمود امام از دست مبارک اشاره بطرفی فرمود نظر کرد باغی دیدم و تازه جوبهای آب روان و قصر
رفیع دیدم امام فرمود هرجا باشیم این خانه ما است و نوبتی متوکل خلیفه را درد پیدا شد

اطبا از علاج آن عاجز آمدند چنانچه قریب بموت رسید مادر بر حسن ...
الذین رنج شفا یابد بسیاری از اموال خاصه خود برسم هدیه بخدمت هادی فرستم چون
پیش امام فرستاد امام فرمود فلان چیز را بجای درد باید نهاد تا نفع رساند چون آن
بجای درد نهادند متوکل شفا یافت مادرش ده هزار دینار نزد امام فرستاد و همچنین بسیار تصر
آنحضرت و کنیتش ابوالحسن و لقب نقی و هادی بود [illegible] چهل و یک سالگی بروز دوشنبه آخر جمادی الآخر
سنه دو صد و پنجاه و چهار انتقال نمود و در سامره مدفون [illegible] آنجناب را چهار پسر حسن و
حسین و محمد و جعفر و یک دختر عایشه نام بودند* ذکر امام حسن عسکری بن امام علی نقی رض* ولادت آنحضرت
بمدینه در ربیع الآخر سنه دو صد و سی و سه رو داد مادرش سوسن نام و کنیتش ابو محمد و لقب
زکی و عسکری و مناقب و خوارق بسیار داشت یکی از ان اینکه علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر
روایت میکند که نوبتی مرا فقر و فاقه بنهایت رسید پدرم گفت بیائی تا نزد امام زکی برویم روان شدیم
در راه بمن گفت تمنای من آنست که پانصد درم بما دهد دویست در وجه اثواب صرف کنیم و از
دویست آرد خرم باقی در اخراجات دیگر بکار برم هرگاه بخدمت وی رفته شرط تحیت بجای آوردیم فرمود
ای ا چرا پیش من نیامدی گفتم باین حال پیش شما آمدن حیا مانع آید بعد از لحظه رخصت شده بردن
آمدیم غلام امام در عقب ما آمده صرهٔ پانصد درم به پدرم داده گفت دویست برای کسوت و دویست
جهت آرد و صد برای نفقه است و صرهٔ دیگر سه صد درم داده گفت صد جهت کسوت و صد
برای نفقه و صد جهت درازگوش است باید که از راه فلان موضع روید ما بموجب اشارهٔ
او رفتیم در انجا جمیله را بنکاح در آوردم در ان محل [illegible] ده هزار دینار بمن رسید و آنحضرت
بعمر بیست و هشت سالگی در ربیع الاول سنه دو صد و شصت رحلت فرمود و قبر او در جنب قبر پدر او ست
و آنجناب را یک پسر باسم محمد تولد یافته در صغر سن رحلت نمود* ذکر امام مهدی آخر الزمان رض
اصل نام آنحضرت محمد و نام پدر عبد الله و نام مادر آمنه از بنی فاطمه در آخر زمان بوجود خواهد آمد
و بهدایت عالمین و تقویت دین خاتم المرسلین صلعم خواهد پرداخت و حق تعالی او را مصداق آن آیه کریمه
هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله آشکار خواهد کرد و حضرت عیسی ع م
در عهد او نزول فرموده باعدام اعدای دین و تنفیذ طریق حق خواهد کوشید و دین اسلام از همه ادیان بلند خواهد شد
نصرت و تائید اسلام و تادیب کفار بجاوهٔ ظهور خواهد رسید و بعمر چهل سالگی آنجناب مردمان
بادی بیعت خواهند نمود و بقولی بعد نه سال دیگر رحلت خواهند فرمود و فرقهٔ امامیه آنچه میگویند که امام
مهدی پسر امام حسن عسکری در عهد صبا از علم و حکمت بهره ور گشته بعد فوت پدر خود در سنه
دو صد و شصت و دو هجری از نظر خلایق غایب گردید و در آخر زمان خروج ساخته امر امامت را باتمام خواهند رسانید

رسیده باشد این معنی قابل ما درکردن نیست ونزد ارباب خرد وفهم ندارد والله اعلم * ذکر شمه از احوال
چهار امام رحمهم الله تعالی ذات با برکات ایشان را چراغ ملت احمدیه گردانیده واز اجتهادات
ایشان راضی وخشنود شده وامت محمد صلعم را پیروی اقوال ایشان نموده اول ایشان
امام اعظم ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن زوطا بن ماه کابلی کوفی رض است وآنحضرت فقه
از حماد وقرائت وحدیث از نافع وعطا ابن ابی رباح وامام جعفر صادق کسب فرمود قاضی ابو یوسف ومحمد
ودیگر جمعی کثیر از وی اخذ علوم کرده‌اند ودر سنه هشتاد هجری در کوفه تولد یافت ودر شهر رجب
سنه یکصد وپنجاه در بغداد درگذشت چنانچه ازین نظم ظاهر شود * نظم * بسال هشتاد بوحنیفه بزاد *
در جهان داد علم فقه بداد * بسال عمرش کشید تا هفتاد * صد وپنجاه پیش وفات افتاد * ودر مقبره
خیزران مدفون گشت عمر شریف هفتاد سال بود آنحضرت در علم وعمل وزهد وتقوی یگانه وقت بود سی
سال افطار نکرده وچهل سال بوضوی عشا نماز صبح ادا نموده وهر شب قرآن را در یک رکعت
نماز ختم میکرد آورده‌اند که هرگاه یزید بن عمرو بن هبیره از قبل مروان الحمار بحکومت عراقین مشغول
بود خواست که ابو حنیفه قاضی کوفه کردند آنحضرت از اقبال تقلد قضا ابا نمود بنابر یزید او را هر روز
تازیانه زده تقبابس آن ابو جعفر منصور او را برای امر قضا تکلیف نموده باعث انکار او را محبوس
ساخت بعضی گویند که دو روز در مهم قضا قیام نموده بروایت یافعی مسطور است که ابو حنیفه ابراهیم
بن عبد الله بن حسن رض در مخالفت ابو جعفر اتفاق داشت لهذا منصور بزندان کشت در زندان
هفت هزار ختم قرآن نموده بود * دوم امام مالک بن انس رض مدنی الاصل بود دین علم از ربیعه و
قرائت وحدیث از نافع وامام جعفر صادق وغیرهم کسب فرمود ودر علم قرآن وسنت واقوال صحابه
نظیری نداشت وقت روایت حدیث وضو ساختی وجامه پاکیزه پوشیدی وبر کرسی نشستی
ودر راه وایستاده درس نگفتی ودر مدینه پیاده تردد فرمودی ودر سنه نود وپنج هجری تولد وبعهد خلافت
هارون الرشید در ربیع الاول سنه یکصد وهفتاد ونه وفات یافت ودر بقیع مدفون گشت
عمرش هشتاد وچهار سال بود * سیوم امام محمد شافعی بن ادریس رض قریشی واز اصحاب
امام مالک بود در علم کتاب الله وسنت رسول الله وکلام صحابه واخبار ایشان واختلاف اقوال
علما قرینی نداشت تمامی علما بر امانت وعدالت وزهد وپرهیزگاری وحسن سیرت وبلندی قدر وسخاوت وی
متفق اند در سنه یکصد وپنجاه بمدینه متولد شده بروز جمعه در رجب سنه دو صد وچهار در مصر فوت شده در قرافه
صغری مدفون گشت عمرش پنجاه وچهار سال بود * چهارم امام ابو عبد الله احمد بن حنبل رض سلسله
نسب آنحضرت [illegible] معد جد اعلای سید المرسلین منتهی میشود وی از اصحاب امام شافعی
بود وجماعت کثیر از اکابر دین از آنحضرت روایت حدیث کرده‌اند در علم وپرهیزگاری یگانه عصر بود

گویند ده لک حدیث یاد داشت و در سنه یکصد و شصت و چهار هجری در بغداد تولد یافت و در زمان
خلافت متوکل بروز جمعه شانزدهم ربیع الاول سنه دو صد و چهل و یک در انجا رحلت نمود و در
مقبرهٔ باب حرب مدفون شد و در جنازهٔ آنحضرت مردان هشت لک و زنان شصت هزار حاضر
بودند آنروز بست هزار کس نصاری و یهود و مجوس باسلام مشرف شدند عمر آنجناب هفتاد
و هشت سال بود * فصل هشتم در ذکر احوال خلفای بنی امیه که بعد از خلفای راشدین بخلافت
رسیدند و مجموع آنها چهارده نفر بودند و حکومت شان تخمیناً یکصد سال ماند و اول آنجماعت حضرت
معاویه بن ابوسفیان بن حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و او چهار واسطه از جناب
سید المرسلین میداشت و در وسط عهد عمر فاروق رض بر بامت دمشق مامور گشت و در ایام
ذوالنورین زیاده تر بران اقتدار یافت و در اول زمان خلافت حضرت علی رض به بهانهٔ دم یعنی خون
حضرت عثمان رض بغاوت ورزید و بعد از شهادت آنجناب امام حسن هادی بیعت فرمود او نوزده سال و
سه ماه و قبل بست سال مهام خلافت را باستقلال انجام نمود و اکثر ممالک بحیطهٔ تصرف در آورده
بعمر هشتاد و پنج سالگی بماه رجب سنه شصت هجری وفات یافت فضایل و کمالات او بسیار است
چنانچه برای نوشتن حساب صدقات مبرات هر روزهٔ او چند کاتب مقرر بودند اما باعث صدور
حرکات ناپسندهٔ سابق الذکر برمرهٔ مخطیان محسوب گردید سه پسر یزید و عبد الرحمان و عبد الله
و سه دختر هنده و رمله و صفیه نام داشت عبد الله در حیات پدر فوت گردید و زیرش سر خون
ردمی بود اول کسیکه از بادشاهان اسلام زندان تعین نمود و بنام پسر خود بیعت ستید و خواجه سرایان
بخدمت مقرر ساخت و خطبه نشسته خواندی بود * ذکر حکومت یزید بن معاویه بعد وفات حضرت
معاویه افواج و خلایق بدار الخلافت رسیده مراسم تعزیت وفات معاویه و مراتب تهنیت خلافت
یزید بجای آوردند او ابواب خزاین کشاده امرا و اعیان و طبقات حشم را بقدر مراتب مال فراوان
عطا نموده بعمال خبر فوت پدر نوشته طلب تجدید بیعت نمود امام حسین و عبد الرحمان بن صدیق و عبد الله
بن عباس و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر رض از بیعت او انکار کردند و کوایف آن در ضمن ذکر
امام حسین رض ترقیم یافت چون خبر قتل امام بحجاز رسید عبد الله بن زبیر روسای مکه را حاضر کرده
گفت کوفیان بذریعهٔ رسایل و رسل امام حسین را که بهتر و مهتر قبائل بود طلب داشته شمشیر
بروی کشیدند حالا باید که شما بیعت بمن کنید و من عوض آن بگیرم باستماع آن جمیع بمتابعت وی
آمدند ابن زبیر عمال یزید را از مکه برون نمود و هم طایفهٔ اعیان مدینه بدمشق رفته دیدند که یزید شراب
میخورد و با سگان و یوز بشکار میرود و در مجلس او طنبور مینوازند و با اهل فسق مجلس مینماید بمعاینهٔ آن
اهل مدینه نخالع یزید بدست عبد الله بن حنظله بیعت نمودند یزید بدریافت آن مسلم بن عقبه را با لشکر

شام روانه کرد و آن لعین بعد از طی مراحل به مدینه رسیده مدت سه شبانروز در قتل و غارت اهل مدینه
و اصحاب رسول الله قصور نساخت گویند که مسلم شش هزار نفر از اهل مدینه را بقتل رسانید
و بعد فراغت از مهم مدینه در اوائل سنه شصت و چهار هجری بعزم محاربه با عبد الله بن زبیر روانه مکه گردید
و در اثناء راه مرضی بر او مستولی گشت سپاه را بحصین بن نمیر سپرده خود بدوزخ پیوست و حصین
مقابله عبد الله زبیر نمود و بعد از مقابله و مقاتله مردم مکه منهزم شده متحصن گشتند و حصین مکه را احاطه ساخت
و زمان محاصره از ابتدای صفر تا آخر ربیع الاول امتداد یافت و در آخر ماه مزبور خبر فوت یزید بمکه رسید
حصین با سپاه شام روی بدیار خود نهاد و یزید در چهاردهم ربیع الاول سنه شصت و چهار هجری فوت کرد
عمرش سی و هشت سال و حکومتش سه سال و هشت ماه بود و سیزده پسر داشت
و دبسرش نیز نسرخون رومی بود * ذکر حکومت معاویه بن یزید مردم شام حسب وصیت
یزید بمعاویه پسرش بیعت کردند و او چند روز سلطنت نموده اکابر و اشراف را
حاضر آورده گفت که من از عهدهٔ امر خطیر خلافت بر نمی‌توانم آمد و این کار زیاده از حوصلهٔ من است
خواستم که برای شما خلیفهٔ تعین کنم چنانچه ابو بکر صدیق عمر فاروق را منصب فرمود اما مثل فاروق
هیچکس نیست بنا بر قصد کردم که مانند عمر این مهم را بشوری حواله نمایم این معنی هم باعث عدم صلاحیت خلق
در حیز تاخیر ماند اکنون شما اختیار دارید هر کرا خواهید بخلافت تعین کنید این بگفت و خود بعد از ان
عزلت گرفت و ابواب اختلاط خلق بر خود بسته تا درگذشت حکومتش چهل روز بعضی سه ماه گفته اند
و مدت عمرش بیست و سه سال بود ذکر حکومت مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس
بن عبد مناف چون خبر مرگ یزید در بصره رسید ابن زیاد خلق را جمع کرده گفت تولد من درین
شهر است و در میان شما بزرگ شده ام و آن روز که والی شما شدم مقاتلان شما شصت هزار نفر بودند امروز
هشتاد هزار رسیده اند اکنون یزید فوت نمود و خللی در میان اهل شام پدید آمد شما هر کرا خواهید بخلافت
اختیار کنید من نیز موافقت کنم بصریان گفتند ما کسی را سزاوار تر از تو نمیدانیم بعده با وی بیعت کردند
انگاه ابن زیاد دو کس را بطلب بیعت در کوفه فرستاد و کوفیان اظهار استنکاف نمودند قاصدان
شرمسار باز گشتند باستماع آن بصریان بقصد جان ابن زیاد کمر بستند او مخوف شده در نیم شب
راه دمشق پیش گرفت در خلال این احوال عبد الله زبیر قوت تمام یافته بکوفه و بصره و مصر
و موصل عمال خود تعیین نمود و اکثر اکابر شام بمتابعت وی در آمدند و مروان نیز خواهش بیعت
بدست او داشت اما ابن زیاد ملعون بدمشق رسیده مروان را فریفته باوی بیعت کرد و اکثران را
با مروان بیعت کنانید لیکن ضحاک بن قیس اظهار هواخواهی ابن زبیر نموده دم مخالفت زد
و قریب بدمشق لشکرگاه ساخت مروان هم مستعد گردیده میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داد

وضحاک کشته شد و نعمان بن بشیر از الی حمص که هوا خواه ابن زبیر بود بدست او با کشش بقتل رسید
تمامت شام بتصرف مروان در آمد آنگاه روی به تسخیر مصر آورد و عبد الرحمن نایب ابن زبیر خبر توجه
مروان شنیده گریخت و مروان عمرو سعد را بحکومت مصر تعیین نمود و منکوحهٔ یزید مادر خالد را بنکاح
خود در آورده در چار بالش سلطنت متمکن گشت ذکر نشانیدن مروان عبد الملک را بر سریر
سلطانی و گذشتن او از جهان فانی چون مروان بر سریر حکومت نشست خاطرش مایل بدان شد
که پسر خود عبد الملک را ولیعهد سازد بعضی از معارف شام را که هوا خواه خالد بن یزید بودند بمال بسیار
فریفته تا دست بیعت بعبد الملک دادند روزی خالد از پیش مروان میرفت مروان او را
مادرش را دشنام داد خالد ملول شده نزد مادر رفت و گفت که این مرد مرا از خلافت محروم نموده
به پسر خود ارزانی داشت با وجود آن مرا زبان میرنجاند مادرش او را تسلی داده زهر قاتل در طعام مروان
کرد تا مروان وفات یافت بعضی گویند که وقت خواب مروان مادر خالد بالشی بر دهانش نهاده زور کرد
تا نفسش منقطع گشت و این واقعه بماه رمضان سنه شصت و پنج بوقوع آمد حکومتش دو ماه و عمرش
شصت و یک سال او را چهار پسر عبد الملک و محمد و بشیر و عبد العزیز بودند و حکم پدر او در روز فتح
مکه مسلمان شد بعد از ان حضرت رسالت پناه بواسطهٔ حرکت ناشایسته او را از مدینه اخراج ساخته بطایف
فرستاده مروان در صغر سن همراه پدر بود و امیر المومنین عثمان در ایام خلافت خود بملاحظهٔ صلهٔ رحم او را
در مدینه طلبیده بود بعد از فوت مروان عبد الملک بحکومت مستقل گشت * ذکر اتفاق شیعه
بر طلب خون امام حسین رض در تاریخ کاپات بنی امیه آورده اند که طایفهٔ که با مسلم بن عقیل بیعت کرده
نامها نوشته امام حسین را طلب داشته مسلم را مدد نکردند تا او به تیغ ستم کشته شد و بعد از ان
در ظل رایت عمرو سعد به کربلا رفته امام و اهل بیت را نیز بقتل رسانیدند چنانچه سابق ذکر یافت
بعد از چند گاه متنبه شده انگشت تحیر بدندان گزیدن و بر خودها نفرین کردن گرفتند و گفتند که خسران
دنیا و آخرت نصیب ما شد مسیب بن نجیه آغاز سخن کرده گفت اگر ما از اعمال سیئهٔ خود نادم گشته
دست در دامن توبه و انابت زنیم و خویشتن را در معرض تلف آریم چنانچه بنی اسرائیل تیغ
بر یکدیگر نهادند شاید خدای عز و جل توبهٔ ما قبول و جرایم ما را عفو فرماید بر این معنی یکجهت شده سلیمان
بن صرد را بر خودها امیر ساخته نامها باطراف و جوانب فرستادند و اتفاق آن جماعت در سنه شصت و یک
که سال قتل امام حسین بود روی نمود مگر تا حیات یزید مرکوز خودها ظاهر نساختند اما مال زکوة
جمع میکردند تا بوقت خروج بکار آید چون یزید فوت کرد و ابن زیاد در شام رفت و ابن زید گماشته
ابن زبیر بکوفه رسید و مختار بن ابی عبید نامهٔ محمد حنفیه بن علی مرتضی ظاهر نمود مضمونش این بود که سلیمان
در خروج تاخیر میکند ای تحار او را گذاشته با او فرو رفته بیعت مرا بسته خون حسین از قاتلانش طلب کن

باستماع آن اکثر ایشان از سلیمان روی گردان شده بمختار پیوستند سلیمان اندیشناک
شده در غرهٔ محرم سنه شصت و پنج هجری از کوفه بیرون آمده نخیله را لشکرگاه ساخت مردمان
بتدریج باوی پیوستند و باوجود آنکه شانزده هزار کس باوی بیعت کرده بودند زیاده از چهار هزار نفر
مجتمع نشدند غرض سلیمان با آن جماعت بجانب شام توجه نموده اول بزیارت قبر امام حسین
شتافته دست بدامن توبه و انابت زده فغان و زاری نمود و بعد فراغ از مراسم زیارت رو براه
آوردند و بمنزل قرقیسا رسیده شنیدند که مروان فوت شده و پسرش عبدالملک بر سریر خلافت
نشسته او خبر توجه سلیمان شنیده عبیدالله زیاد را با دیگر پنج امیر نامزد حرب سلیمان کرده ایشان
از آنجا کوچ نموده بقریب عین الورد و وقت سحر بلشکر شرحبیل ریخته شمشیر در ایشان نهادند و آنها
اکثر مقتول گشتند بقیة السیف منهزم شدند ابن زیاد باستماع آن حصین بن نمیر را با ده از ده
هزار سوار فرستاد و در عین الورد تلاقی فریقین روی داد و از روز تا شب کشش و کوشش جانبین
برپا ماند روز دیگر ده هزار نفر از شام بمدد حصین رسیدند و حصین پای ثبات فشرده تیر بارانی شروع
کرد و تیری بر مقتل سلیمان بن صرد آمد و جان داد و رفاعه بایاران گفت که لشکر ما بیشتر کشته شدند اگر
درین معرکه ثبات قدم نمائیم باقی مانده هم بقتل رسند و این مذهب از جهان ناپیدا شود و عبدالله بن عوف
گفت صواب آنست که لشکر فرود آیند و بهنگام شب بمقصد شتابیم حسب صوابدید او دست
از جنگ باز داشتند و در جوف لیل فرار ورزیدند * ذکر طایفهٔ خوارج که ایشانرا ازارقه گویند در زمان حکومت
یزید بن معاویه جمعی کثیر از مردم بصره که منکر اطوار علی مرتضی بودند و با بنی امیه مخالفت میورزیدند خروج
ساخته بطرف اهواز شتافتند ایشانرا ازارقه از آن گویند که نافع بن الازرق را بر خود امیر کرده بودند
و ابن زیاد عبیدالله بن اسلم را با دو هزار سوار عقب ازارقه فرستاد او در قریهٔ اهواز رسیده
با خوارج جنگ نمود و پنجاه کس از لشکرش کشته شدند ابن اسلم منهزم باز آمد چون یزید فوت گردید
و ابن زیاد بشام رفت علم دولت نافع ارتفاع یافت بصریان از خوارج متوهم شده مسلم را
با پنج هزار سوار بجنگ ازارقه فرستادند مسلم در موضع دولاب با ایشان حرب نموده بقتل رسید
پس بعد عثمان بن عمرو با ده هزار کس رفته در ولایت فارس کشته شد آنگاه بصریان از عبدالله زبیر
امیری طلبیدند آنجناب حارث بن عبدالله بن ابی ربیعه را بامارت آنجا نامزد فرمود و او در بصره رسیده
مهلب بن ابی صفره را با بیست هزار کس بحرب ازارقه فرستاد مهلب تعاقب خوارج نموده
مکرر با قتال و جدال پرداخت و تا مدت خلافت عبدالله زبیر و عبدالملک مروان قدم از متابعت آن طایفه
باز نداشت تا آنکه نافع در معرکهٔ او کشته شد و ضعیفان در لشکر مهلب بقوم خود پیوستند و بعد آنها
ابن زبیر ابن یزید را از امارت کوفه عزل ساخته عبدالله بن مطیع را بجای او تعیین فرمود *

ذکر احوال مختار بن ابو عبیده ثقفی آورده اند که در زمان خلافت عمر فاروق رض پدرش ابو عبیده سپه سالار
عراق بود و در جنگ بهمن جادو در پای پیل کشته شد و عمش سعد بن مسعود امارت مداین داشت
و مختار بوفور فضل و دانش آراسته و همواره در سر ریاست و سرداری می بود و در ان آوان که
سلیمان بن صرد در کوفه بدعوت مردم مشتغل و در صدد خروج بود مختار در ان بلده ظاهر نمود که مرا محمد حنیفه
بطلب خون امام حسین امر فرموده چون سلیمان در عین الورد کشته شد و سپاهش منهزم شده بکوفه آمدند کار مختار
بالا گرفت اکثر اکابر در طلب خون امام مظلوم با وی موافقت نمودند و عبد الله بن مطیع والی کوفه بدریافت قصد
خروج مختار شحنه شهر ایاس بن مضارب را با چند سرهنگ مقرر کرد که شبها گرد محلات بر آمده
شرایط حراست بجای آرد و ازین طرف مختار مقرر ساخته بود که بروز پنجشنبه چهاردهم ربیع الاول سنه شصت
و شش خروج نموده کوفه را بتصرف آرد و پیش از خروج شبی ابراهیم بن مالک اشتر با صد نفر بخانه مختار
میرفت ناگاه ایاس سر راه گرفت بعد از قیل و قال مهم بجنگ انجامید ابراهیم ایاس را بقتل آورده
سرش را نزد مختار برده کیفیت واقعه تقریر نمود مختار اظهار فرح کرده دران شب با اهل بیعت خروج نمود
و چند نوبت در شهر محاربه پیوست وقت صبح بیرون رفته دیر هند را لشکرگاه ساخت و از طرف ابن مطیع شیث
بن ربیع با چهار هزار نفر بجنگ مختار رفته هزیمت یافت و مختار بعقب منهزمان بکوفه آمد و نوبت دیگر سرهنگی
با پنجهزار کس بحرب مختار نامزد شد و عبد الله بنفس خود حاضر معرکه گشت و حرب صعب روی نمود
و بسیاری از مردمان جانب عبد الله کشته شدند او بقصر امارت متحصن گردید مختار دار الاماره را محاصره
ساخت و روز بروز سپاه مختار بیشتر میشدند و بروز چهارم ابن مطیع از بام بزیر آمده راه مکه گرفت
و اتباعش از قصر بر آمده با مختار بیعت کردند و مختار بر کوفه تسلط یافته اطراف ولایت که قریب بود مسخر
ساخته عمال تعین نمود* ذکر کشته شدن عبید الله زیاد آورده اند که در اثنای تسلط مختار خبر رسید که عبید الله بن زیاد
با هشتاد هزار سوار بفرمان عبد الملک بن مروان متوجه تسخیر عراق و حجاز گشته در نصیبین نزول نموده است
با استماع آن مختار یزید بن انس را با سه هزار سوار بدفع سپاه شام نامزد کرد و عبد الرحمان بن قیس
که از قبل مختار والی موصل بود با هزار نفر به یزید پیوست و ابن زیاد ربیعه بن مخارق را با سه هزار نفر
بجنگ یزید روان نموده عقبش سه هزار دیگر بهمراه ربیعه ارسال داشت و قریب بموصل تلاقی
فریقین دست داد و یزید را مرضی صعب طاری شد تعبیه لشکر کرده گفت که اگر من بمیرم ورقا
بن عازب امیر لشکر باشد و دران روز جنگی سخت روی نمود لشکر عراق مظفر شدند و بسیاری
از سپاه شام کشته گردیدند و سیصد کس اسیر آمده بقتل رسیدند و در شب آن یزید بعالم بقا
رخت بست و ورقا مع سپاه معاودت نمود و درین سال جابر بن سمره و زید بن ارقم انصاری
رحلت نمودند و در اوایل سنه شصت و هفت هجری ابراهیم بن مالک اشتر با دوازده هزار سوار بعزم

مختار به از کوفه بیرون آمده رؤسای کوفه شبث و شمر و محمد و عمر و سعد قتلهٔ امام حسین اتفاق ساخته رایت مخالفت مختار برافراشتند مختار بمصلحت وقت باسترضای خاطر آنجماعت کوشیده قاصدی فرستاده ابراهیم را از کیفیت واقعه اعلام داد او مراجعت کرده بکوفه آمده با مخالفان حرب نموده پنجاه کس را قتل و هشتصد را اسیر ساخت و از اسیران دویست و پنجاه نفر را که در کربلا داخل لشکر عمر و سعد بودند گردن زد و دیگران را اطلاق فرمود بار دیگر ابراهیم بدفع ابن زیاد کمر بست و در پنج فرسخی دور از موصل فرود آمد و عمرو بن حباب با هزار نفر از معسکر ابن زیاد بیرون آمده با ابراهیم پیوست و روز دیگر فریقین تعبیهٔ لشکر کرده قریب یکدیگر رسیدند و عوف بن صنعان از لشکر شام آمد و از سپاه عراق احوص بن شداد بمقابلهٔ او نموده از ضرب شمشیر عوف را بر خاک مذلت انداخت بعده داود بن عروه بمیدان درآمد او را بضرب تیغ ملحق عوف ساخت آنگاه حصین بن تمیم بیرون آمد شریک بن حریم بمقابلهٔ او نموده حصین را بجهنم فرستاد بمعاینهٔ آن هراس بر سپاه شام روی نمود و هر دو گروه از طلوع آفتاب تا قریب شام جد و جهد کردند وقت شام سپاه شام انهزام یافته فرار بر قرار اختیار کردند عراقیان تیغ بی دریغ نهادند و هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمدند و ده هزار و ششصد کس زخمی شدند و بعد شام ابراهیم شخصی را دید که بر کنار فرات ایستاده اسپی خوب در زیر و دستاری بر سر و جوشنی در بر و شمشیری مذهب در دست او ست ابراهیم بطمع شمشیر تیغی بروی زده شمشیر از دست او بربود و روز دیگر با نزدیکان خود گفت که دوش یکی از مخالفان را کشته در کنار فرات انداخته ام ظن غالب که او ابن زیاد خواهد بود جمعی دران محل رفته سر آن ملعون را از بدن جدا کرده پیش ابراهیم آوردند او سجدهٔ شکر بجای آورده سرهای ابن زیاد و حصین و شرحبیل و ربیعه و سایر رؤسای سپاه شام بکوفه فرستاد مختار مستبشر گشته سرها را نزد محمد حنیفه ارسال داشت و بعد از چند روز ابراهیم نزد مختار رسیده بنوازش بیکران اختصاص یافت چون مهم مختار تمشیت پذیرفت تمامت ولایت کوفه تا مداین و مصر در تحت تصرف کارگزاران او قرار گرفت تغافل را شعار خود ساخته کما ینبغی بقتل کشندگان امام مظلوم نپرداخت محمد حنیفه زبان طعن و ملامت بوی دراز کرده گفت این مرد بدعوی دوستی اهل بیت صادق نیست زیرا که اکثر قتلهٔ امام حسین بکوفه نشسته و او پیرامون تعرض ایشان نمیگردد مختار باستماع آن بقصور خود اعتراف نموده اسامی حاضران دشت کربلا از عبد الله بن کامل نویسانیده بسیاری از ان ملاعین را بدست آورده هریک را بنوعی بقعر جهنم فرستاد و خانمان زمرهٔ گریختگان را بسوخت و گویند که مختار چهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار کس دشمنان اهل بیت پیغمبر آخر الزمان را سوای آنانکه در جنگها کشته شدند بقتل رسانید و اسامی بعضی از سرغنان انها این است شمر ذی الجوشن،

و عمرو بن حجاج و عمر و سعد و شمر بن ذی الجوشن و حفص و قیس بن اشعث و خولی بن یزید و مخدل بن سلیم و حکیم بن طفیل و یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبد الله بن الجلی است ذکر کشته شدن مختار بمحاربه مصعب بن زبیر رض
دران ایام که مختار بمدد ابراهیم بر معارف کوفه ظفر یافت شبث بن ربعی و محمد بن اشعث در بصره نزد مصعب بن زبیر که از قبل عبد الله برادر خود والی بصره بود رفته او را بحرب مختار ترغیب دادند مصعب مهلب بن ابی صفره را از اهواز طلبیده هر دو با سپاه موفور روی بکوفه نهادند و مختار احمر بن شمیط را با پنجاه هزار سوار بجنگ ایشان فرستاد و بعد از تلاقی فریقین مصعب سپاه کوفه را به بیعت با برادر خود دعوت نمود آن مردم اباء نموده صفها آراسته کردند و میان هر دو گروه قتالی فاحش دست داد آخر ابن شمیط بقتل آمد و سپاه او منهزم شدند و لشکر مصعب بسیاری از ایشان را بکشتند و معدودی چند پیش مختار آمدند بعد از ان مختار مقابله کرده جنگهای مردانه نمود و دران روز محمد بن اشعث یکی از اصحاب مختار عمر بن علی مرتضی که بلشکر ابن زبیر بود کشته شدند آخر مختار منهزم شده با شش هزار کس در سرای امارت متحصن گشت و لشکر مصعب قصر را محاصره کردند و مختار با نوزده نفر کمر بسته بجنگ بصریان شتافت و چند ان محاربه نمود که بهلاکت رسید و باقی شش هزار نفر از مصعب امان طلبیده از قصر بیرون آمدند و بسعی مردمان کوفه ایشان بتحظه بقتل رسیدند مصعب در کوفه رحل اقامت انداخت و درین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر که از قبل مختار حاکم ولایت جزیره بود امان طلبیده بکوفه رسیده در سلک مقربان ابن زبیر انتظام یافت و درین سال عدی بن حاتم طائی بعمر یکصد و بست سالگی وفات یافت و در سنه شصت و هشت عبد الملک عمرو بن سعید اکه در زمان بنی امیه عظیم القدر بود به نیابت خویش تعیین نموده بعزم تسخیر عراق عرب در حرکت آمد و عمرو بمخالفت عبد الملک مبادرت نموده دمشق را متصرف گشت بعد ریافت آن ابن مروان باز گشته شهر را محاصره نمود بعد از چهار ماه مهم بمصالحه انجامیده عمرو در امر خلافت بعبد الملک شریک شده مهمات را فیصل میداد و روزی ابن مروان فرصت یافته عمرو را بقتل رسانید و درین سال عبد الله بن عباس رضی بعمر هشتاد و یک سالگی بعالم آخرت خرامید ذکر قتل مصعب بن زبیر بر دست عبد الملک در سنه هفتاد و یک عبد الملک با سپاه وافر بعزم تسخیر عراق روان شد و مصعب بن زبیر از کوفه حرکت نمود و بعد از تلاقی فریقین کوفیان بیوفائی در هنگام شب گریخته بمعسکر ابن مروان رفتند و ابن زبیر مانند امام حسین دل در مرگ نهاده آماده قتال و جدال شد انگاه محمد بن مروان برادر عبد الملک با طایفه شجاعان بمیدان آمد و از طرف مصعب ابراهیم بن مالک اشتر با لشکر خود مقابله او کرده محمد را با قتال آورد و هرگاه که نایره حرب گرم شد کوفیان که همراه ابراهیم بودند بیوفائی نموده روی بانهزام آوردند و ابراهیم کوشش بسیار نمود

نیز با شهادت یافت آنگاه عیسی بن مصعب با فوجی کثیر بر حرب اقدام نموده قتالی شدید کرده بیاران ملحق گشت. مقارن این حال مصعب رسیده قاتل عیسی را بقتل آورده مردم خود را بر حرب دلیر گردانیده حملات متعاقب میکرد تا بخیمهٔ عبد الملک رسیده طنابهای خیمه بریده و حرب سخت رونما گشت سپاه او متفرق شدند و زایده پسر عم مختار تیغی چنان زد که آنجناب شهادت یافت عمرش چهل و پنج سال بود و عبد الملک بفوت او حسرت خورد و گفت که در قریش هیچکس مثل او نبوده و پیدا نخواهد شد و عبد الملک در جمادی الاول سنه مذکور بکوفه رسید و مردم با وی بیعت کردند و مهلب که از قبل ابن زبیر بدفع خوارج در اهواز مامور بود بهواخواهی عبد الملک منتظم گشته مملکت اهواز و فارس و عراق عجم را تسخیر ساخت * ذکر شهادت عبد الله زبیر و تسلط حجاج بر مکه و کوفه آورده اند که چون عبد الملک را در عراق عرب منازعی نماند بدمشق مراجعت نموده روزی خطبه خواند و خلق را بمحاربهٔ عبد الله زبیر دعوت کرد اکابر شام بجهت حرمت کعبه و مسجد حرام جواب ندادند اما حجاج بن یوسف ثقفی که در ان آوان نهایت بی اعتبار بود برخاسته گفت من باین خدمت قیام نمایم ابن مروان التفات بگفتار او نکرد حجاج گفت که من در خواب چنان دیدم که پوست ابن زبیر میکنم باستماع آن عبد الملک با سه هزار سوار او را گسیل ساخت ابن زبیر بدریافت آن فوجی از دلیران خود بحرب او نامزد فرمود و بین العسکرین محاربه واقع شد و اصحاب ابن زبیر منهزم شدند و کرت دیگر سپاه ابن زبیر مقاتله نموده فرار ورزیدند و علامت عجز بر وجنات ابن زبیر پیدا آمده متحصن شد حجاج مکه را محاصره کرد چون ایام محاصره امتداد یافت قحط عظیم در حرم انجامید بعضی اتباع ابن زبیر بحجاج پیوستند و برخی باطراف دیار شتافتند آنگاه عبد الله با معدودی چند دل بر مرگ نهاده جنگ را ساز داده بر مخالفان تاخت و بهر حمله مبارزی را بر خاک هلاک انداخت آخر الامر ملاعین شام او را در مسجد حرام بشهادت رسانیدند حکومت مکه تعلق بحجاج گرفت و این حادثه بجمادی الآخر سنه هفتاد و سه روی نمود عمر آنحضرت هفتاد و یک سال و حکومتش هفت سال بود و اول پسریکه در اسلام پیدا شده او بود و مادرش اسما ذات النطاقین بنت ابو بکر صدیق رض و خاله او ام المومنین عایشهٔ صدیقه رض و عمه اش خدیجه الکبری رض بودند و در همین سال حجاج بنای سابق خانهٔ کعبه را شکسته از سر نو تعمیر ساخت و در اواخر این سال عبد الله بن عمر فاروق رض بعمر هفتاد و هشت سالگی بجنت خرامید و در سنه هفتاد و چهار هجری بشیر بن مروان و ابو سعید بن مالک انصاری فقیهان و سلمه بن الاکوع شجاع و عرباض بن ساریه و ابو ثعلبه صحابه وفات یافتند و در سنه هفتاد و پنج عبد الملک ایالت کوفه بحجاج داد و آن ظالم در انجا رفته ظلم و ستم را شعار خود ساخت و در سنه هشتاد عبد الله بن جعفر طیار و ابو ادریس فقیه و در سنه هشتاد و یک محمد حنیفه

بن علی مرتضی رضی بعمر شصت و نه سالگی فوت شدند و عبدالملک ولید پسر خود را ولیعهد نموده بماه شوال
سنه هشتاد و شش بصد حسرت جهان فانی را وداع نمود عمرش شصت و دو سال و کسری
و حکومتش بست و یک سال بود و او را شانزده پسر و سه دختر بود [illegible] که هفت کس فقها در مدینه بودند
ابو محمد سعید بن مسیب و ابو محمد عروه بن زبیر و قبیصه بن ذویب و عبدالملک بن مروان و ابو بکر ولد عبدالرحمان
بن حارث و مسلم ولد عبدالرحمان بن عوف و عبیدالله بن عبدالله و اول کسیکه مهمات دیوانی از فارسی بعربی
نقل کرد و مردم را از تکلم پیش خلیفه نهی ساخت و در سلاطین اسلام بخل ورزید او بود * ذکر حکومت
ولید بن عبدالملک او بعد از فوت پدر بر مسند سلطنت تکیه زد و رایت امارت عراق و خراسان بدستور معهود
بحجاج گذاشت و در سنه هشتاد و هفت بعزل هشام بن اسمعیل امارت مدینه بعمر بن عبدالعزیز داد
و درین سال بعضی از بلاد ماوراء النهر بسعی قتیبه بن مسلم تسخیر شد و اعلام اسلام [illegible] بسال هشتاد و هشت
هجری عمر بفرمان ولید مسجد رسول الله را [illegible] و در سنه هشتاد و نه بخارا فتح شد و در سال
نود و دو فتح بلاد اندلس بکوشش طارق بن زیاد [illegible] پذیرفت جزیره [illegible] بسعی موسی بن نصیر
مسخر گشت و درین سال ابو حمزه انس که از صحابه رسول الله صلعم که عمرش زیاده از صد سال بود
یکصد و هشتاد و هشت پسر و دختر داشت فوت نمود و در سنه نود و سه بعضی از بلاد خوارزم
و سمرقند را ابن مسلم فتح کرد و در سمرقند مسجدی بنا ساخت و هر بتی را که یافت در آتش انداخت
و در سنه نود و چهار ابو محمد سعید و ابو محمد عروه و ابو بکر و مسلم چهار فقیه منجمله فقهای سبعه مدینه رحلت
فرمودند ذکر فوت حجاج بن یوسف او سعید بن جبیر که از اولیاء الله سبحانه بود بمتابعت عبدالرحمان که بر حجاج
خروج کرده بود گرفته بقتل رسانید از آن روز تا شانزده لیالی فاحش بعقل حجاج راه یافت و تا زمان فوت بهمین
حال بود گویند که آن ظالم در مرض موت از منجمی پرسید که از دلایل نجومی در یابی که درین سال ملکی بمیرد یا نه گفت
عنقریب یکی فوت کند که ملقب بکلیب باشد حجاج گفت در ایام خوردسالی مادرم مرا کلیب میخواند
منجم گفت والله انت تموت حجاج گفت باری ترا پیش از خود روان سازم فی الحال گردن آن بیچاره زد
بعده حجاج بماه شوال سنه نود و پنج باسفل السافلین پیوست حیاتش پنجاه و چهار سال
و ایالتش در عراق و خراسان بست سال بود گویند صد و بست هزار کس بتیغ ستم او
کشته شده بودند عدد کشتگان [illegible] او بتیر ظلم المحبوب کسی نمیداند بعد فوتش شماره زندانیان
کردند عدد ایشان به پنجاه هزار رسید بست هزار زن و سی هزار مرد و زندانش سقف
نداشت برف و باران بر زندانیان میبارید و آفتاب بر ایشان میتافت و ولید بن عبدالملک
در جمادی الاول سنه نود و شش وفات یافت عمرش چهل و نه سال و حکومتش نه سال
و [illegible] ماه و کسری بود [illegible] و اکثر [illegible] بود و مسجد دمشق تعمیر نمود و مسجد رسول الله صلعم

بتسبیع گردانید و مسجد اقصی مرمت ساخت و جهت بانگها زمناره اختراع نمود
و دار الشفا و دار الضیافت طرح انداخت و باوجود وفور ظلم کثیر التلاوة بود و مدام المحیات
در هر سه روز ختم قرآن شریف میکرد و بماه رمضان هفده ختم بجا می آورد و در زمان او از ماوراء النهر
تا فرغانه و دیار کابل تا ملتان مفتوح گشت گویند که ولید جبار بود چنانچه جناب رسالتمآب
در شان او فرموده که مثل فرعون در امت من ولید نامی باشد او را فرعون ثانی خواهند خواند لیکن این
حدیث را موضوع گفته‌اند و او میل بعمارت بسیار داشت بنا بر مردم در آنوقت خواهش طرح
عمارت داشتند و سلیمان بن عبد الملک بطعام و نکاح راغب بود و خواهش مردم در زمان او
منحصر بر این دو چیز بود و عمر بن عبد العزیز حرص بطاعت و عبادت میداشت در این ایام یکی بدیگری
میپرسید و میگفت که دوش چند رکعت نماز گذارده و چند سی پارهٔ قرآن خوانده مضمون
حدیث اَلنّاسُ عَلیٰ دِینِ مُلُوکِهِم در سلطنت این سه پادشاه بر ظاهر گشت ولید را نوزده پسر بودند
ذکر حکومت سلیمان بن عبد الملک او بر سریر سلطنت نشسته بعزل اکثری از عمال ولید را که ظالم
بودند عاملان عادل منصوب گردانید و در سنه نود و هفت امارت خراسان به یزید بن مهلب داد و با
اسپهبد والی طبرستان صلح نموده اهل جرجان را قتل عام کرده اموال و غنایم موفوره بدست آورد
و سلیمان در سنه نود و هشت مسلمه برادر خود را بعزم تسخیر روم فرستاد و درین سال عبید الله یکی از فقهای
سبعهٔ مدینه و ابو الاسود که وضع علم نحو نمود رحلت فرمودند و سلیمان در سنه نود و نه مریض گشته عمر
بن عبد العزیز را باین شرط ولیعهد گردانید که بعد از عمر یزید بن عبد الملک حاکم باشد بعده بتاریخ بستم شهر
صفر مهینه مذکور درگذشت و عمرش چهل و پنج سال و حکومتش دو سال و هشت ماه او مرد ادیب و فاضل بود
زندانیان را آزاد نموده با کافهٔ خلایق بر وجه احسن معاشرت میکرد * ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان
آنحضرت بر تخت حکومت نشسته مسلمه را که بمحاصرهٔ روم قیام داشت طلبیده یزید بن مهلب را از امارت
خراسان عزل و جراح بن عبد الله را بجایش نصب فرمود و از یزید طلب اموالیکه از جرجان و طبرستان
گرفته بود نموده گفت آن حق مسلمانان است من ترک آن نتوانم کرد چون یزید از ادای آن عاجز آمد
در زندان حلب محبوس گشت و از زمان معاویه تا وقت آنحضرت خطیبان در روز جمعه زبان بطعن و سب
علی و اهل بیت میگشادند عمر خواست که دفع آن بدعت نماید بنا بر یکی از اطبای یهود را بیاموخت که بحضور
حضار عام دختر مرا خواستگاری کن بموجب آن یهود در محفلی که اکابر و اعیان بنی امیه و معارف شام
حاضر بودند خواستگاری دختر خلیفه نمود عمر جواب داد که ما مسلمان و تو از دین بیگانه چگونه این وصلت میسر شود
یهود گفت چرا پیغمبر شما بعلی بن ابی طالب دختر داد عمر گفت او یکی از عظمای ملت محمدی بود
یهود گفت پس چرا او را لعنت کنند عمر او را بحضار مجالس آورده گفت جواب او بگویید همه ساکت

شدند انگاه عمر حکم داد که من بعد کسی زبان بسب علی و اهل بیت نکشاید و بعوض آن مدیحت این بخوانند رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ الی آخره و همچنین اسال باغ فدک را که از حین خلفای راشدین داخل بیت المال بود به بنی فاطمه گذاشته داد تا هرچه حاصل شود درمیان سادات قسمت یابد و دران سال محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب اهل خراسان و دیگر اطراف را به بیعت آل عباس دعوت نمود و عمر و بماه رجب سنه یکصد و یک بجوار رحمت حق پیوست عمرش چهل سال و خلافتش دو سال و پنجماه بود و مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر فاروق رض و منکوحه او فاطمه بنت عبدالملک بودند و او در ایام خلافت خود روزی زیاده از دو درم برای خود و عیال تصرف نکردی و در دیوان مظالم بر خاک نشستی و جامه مکلف نپوشیدی او را اشج بنی امیه گفتندی و وی مانند عمر فاروق بسیار عادل بود و درین سال قیس بن محمد حنیف عالم و بشیر بن یسار فقیه و ابراهیم مدنی و ابراهیم هاشمی و قطامی شعرا فوت شدند و در سنه یکصد و دو ضحاک عالم و در سنه یکصد و سه عطا فقیه و در سنه یکصد و چهار ابو عمرو و خالد زاهدان و ابو برده و عکرمه رحلت نمودند * ذکر حکومت یزید بن عبدالملک او بحکومت نشسته اکثری از عمال عادل را معزول کرده بشیر امور سلطنت عمر و را برانداخت دستوذب خارجی را با اتباعش بقتل رسانید و در مرض موت عمر و یزید بن مهلب از زندان حلب گریخته به بیعت هواخواهان خود خروج نموده عدی بن ارطاب والی بصره را محبوس ساخت باستماع آن یزید برادر خود مسلمه را با لشکر بسیار بحرب ابن مهلب روان کرد مسلمه با یزید جنگیده او را مع لواحقانش بقتل آورد و یزید بعیش و عشرت مشغول شده در سنه یکصد و پنج با جاریه رصاصه نام محبوبه خود در دشت اردن به بستان رفت و دانهای انگور از بالای درخت می انداخت و محبوبه اش بدهان میگرفت تا یکدانه در حلقش بگرفت تا بمرد و یزید آن میت را یکهفته نگاهداشت و بغم وانده او بعد از چند روز فوت کرد عمرش چهل سال و حکومتش چهار سال و کسری بود * ذکر سلطنت هشام بن عبدالملک او بعمر چهل و سه سالگی بعد از سه روز فوت برادر خود در سلخ شعبان سنه مذکور بر سریر حکومت نشست و عمرو بن هبیره را از امارت عراق و خراسان معزول ساخته خالد بن عبدالله را بجایش مقرر نمود و خالد برادر خود اسد را در خراسان فرستاد او در سنه یکصد و هفت هجری غور و غرجستان و جبال نیمروز را فتح کرد و درین سال ابو ایوب و قاسم دو فقیه مدینه رحلت نمودند و در سنه یکصد و هشت مسلمه حسب امر هشام برادر خود با سپاه در روم رفته بلده قیساریه را مفتوح ساخت و در سنه یکصد و ده مقتدای زمان ابو سعید حسن بصری بعمر هشتاد و نه سالگی و محمد بن سیرین که در علم و فضل نظیری نداشت بهمان عمر و فرزدق شاعر بعمر نود سالگی رخت هستی بر بستند آورده اند که

که شخصی پیش ابن سیرین آمده گفت در خواب دیدم که مرغی از آسمان آمده بر درختی نشست
و شکوفه‌های آن درخت خورده بپرید او متغیر شده گفت این نشانهٔ مرگ علما است دیگری گفت
بخواب دیدم که بر هر دو شانه آتش موی بسیار بود گفت تعبیرش آنست که بواسطهٔ دیون
محبوس کرده در زندان بمیرد چنانچه او مبلغ سی هزار درم را قرضدار بود و بحکم قاضی محبوس
گشت و در زندان وفات یافت و در سنه یکصد و دوازده خاقان چین پسر خود را با سه صد هزار
سوار بمدد ملک خزر فرستاده جراح بن عبدالله که حکومت انجا تعلق بوی داشت چند نوبت
با مخالفان محاربه نموده آخر با بسیاری از مسلمانان شهید شد چون این خبر بهشام رسید هشام را
اضطرابی عظیم پیدا شده سعید بن عمرو الحرسی را با لشکر موفور بدفع اتراک روان ساخت و سعید در
باقان رسیده شنید که پسر خاقان فلان قلعه را محاصره نموده است سعید شخصی را فرستاده
اهل قلعه را بشارت از آمدن خود داد مخالفان از ترس سعید بجانب اردبیل رفتند مسلمانان
از محاصره خلاص شده دو هزار نفر بسعید ملحق گشتند درین اثنا سواری پیش سعید آمده گفت
اگر طالب غزوه و غنیمتی برخیز که ده هزار کس خزریان با پنجهزار اسیران در فلان جا فرود آمده اند
سعید با چهار هزار مردم در آخر شب بی خبر بر سر مخالفان رسیده تیغ بلا دریغ نهاد و اسیران
مسلمانان رهائی یافتند و سعید را غنیمت بسیار حاصل شده هنوز بمنزل معاودت نکرده بود
که باز همان سوار نزد سعید خبر هشت هزار سوار مخالفان رسانید سعید با سایر غازیان
تکبیر گویان حمله کرده اکثری از اتراک را بقتل رسانید و اسیران مسلمانان را
رهانید آنگاه پسر خاقان با چهل هزار نفر متوجه سوی مسلمانان شد و سعید بدلالت شخص مذکور
مستعد پیکار گشته اصحاب ضلالت را بگریزانید باز بروز دیگر با پسر خاقان حرب کرده غالب آمد
مخالفان منهزم شدند و غنیمت بسیار بدست اهل اسلام در آمد خمس غنایم بشام فرستاد
گویند که هشام غنایم را بر چهل هزار مردم قسمت نمود هر یک را صد و هفت صد دینار رسید و هشام
امارت آذربایجان و شیروان به برادر خود مسلمه داد و از دربند گذشته با مردم دشت قبچاق و آن نواحی
محاربه ساخته بازگشت دران ایام گماشتگان هشام در ولایت مشرق و مغرب غزوات
کرده اکثر ممالک را بدست آوردند تفصیل آن در کتب مغازی مسطور است و عبدالله بن
حبحاب والی افریقیه شده بعضی بلاد سودان را مفتوح ساخت و در سنه یکصد و چهارده
ابو عبدالله وهب که در احوال حمیر کتابی تصنیف کرده بود وفات یافت و معاویه و سلیمان پسران
هشام در روم رفته بر نصاری ظفر یافتند و اسد از پادشاه ترکستان جنگ نموده کفار را منهزم
ساخت و در سنه یکصد و بیست امارت خراسان به نصر بن سیار تعلق گرفت ذکر خلافت

زید بن امام زین العابدین علی بن حسین در اوایل ایام دولت او در شهر کوفه خلق را به بیعت خویش خوانده چهل هزار کس
با وی بیعت کرده بودند منجمله آن طایفه از معارف کوفه که در میان آورده بیعت را شکسته بنابر
زید بانها خطاب کرده گفت رفضتمونی باعث آن شد که ایشان را رافضی گویند آخر روز با پانصد کس در شب
اول صفر سنه یکصد و بیست و دو خروج فرمود یوسف بن عمر والی کوفه بدفع او پرداخت و در اثنای
محاربه تیری بر مقتل زید رسیده درجه شهادت یافت پسرش یحیی فرار نموده بخراسان رفت
و هشام نوزده سال و نه ماه حکومت نموده بعمر شصت و دو سال در سنه یکصد و بیست و پنج هجری
انتقال نمود او به بخیلی و تمسک و بجمع کردن اسپ حریص بود چنانچه چهار هزار اسپ
بطویله او جمع میبود * ذکر سلطنت ولید بن یزید بن عبد الملک او خبر وفات هشام یافته از ناحیه
اردن بدمشق رسیده بر سریر ایالت قرار گرفت او به سخاوت و ظرافت معروف و بارتکاب فسق
و فجور مشعوف بود و در اوایل حکومتش یحیی بن زید بن زین العابدین در نواحی جوزجانان بجنگ
مسلم بن احوز شهادت یافت و عظمای شام بمشاهده کثرت عشرت ولید آزرده شده بیعت
به یزید بن ولید بن عبد الملک کردند و یزید خروج نموده در جمادی الآخر سنه یکصد و بیست و شش
ولید را قتیل ساخت عمر ولید سی و هشت سال و حکومتش یکسال و سه ماه بود * ذکر حکومت
یزید او بعد از قتل ولید برادر عموی خود بر تخت نشست و بعضی از امرا مثل مروان بن محمد و غیره
از وی سرکشی نمودند تا در اطراف ممالک فتنها پدید آمد با وجود این حال یزید مرسومات سپاهیان
کم کرد بنابرین او را یزید ناقص میگفتند و او مدت ششماه سلطنت نموده برادر خود ابراهیم را ولیعهد
ساخته در بستم ذی الحجه وفات یافت عمرش سی و هفت سال بود و مادرش ماه آفرید بنت فیروز
بن یزدجرد بن شهریار و مادر فیروز دختر شیرویه و زوجه شیرویه بنت قیصر و مادر شیرویه دختر
خاقان بود بنابر این یزید گاهی میگفت * شعر * اَنَا ابن کِسرَیٰ و ابن مَروانِ * جدِّی قیصر و جدِّی خاقانِ *
ذکر حکومت ابراهیم بن ولید بن عبد الملک * او بعد از فوت برادر خود بحکومت نشست اما
احکام او رواجی نیافت زیرا که در اوایل سنه یکصد و بیست و هفت مروان والی ارمنیه که بقتل
ولید راضی نبود بالشکر وافر بدمشق آمد و ابراهیم برابر او لشکر کشیده شکست یافته مقتول شد بقولی
از مروان امان یافت زمان حیاتش سی و شش سال و حکومتش سه ماه بود و درین سال سعد
قاضی مدینه که صایم الدهر بود بعمر هفتاد و یک سالگی سدی الکوفی یکی از مشاهیر مفسرین و زهاد
عالی مقام ملک دینار عالم فانی را وداع کردند * ذکر مروان بن محمد بن مروان که او را مروان الحمار
گویند در آخر صفر سنه مذکور بدمشق در آمد و خلایق با وی بیعت کردند و جمعی از عظمای کوفه
از عبد الله بن عمر والی کوفه روگردان شده عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر را بخلافت گزیدند

و با ابن معاویه از ابن عمر محاربه نموده شکست یافته باتفاق کوفیان بعد این واز آنجا بحلوان شتافت
و حلوان و جبال همدان و اصفهان و ری را مسخر ساخت و در سنه یکصد و بست و هشت ابراهیم امام
آل عباس رض باصحاب خود که در خراسان بطریق پنهان بدعوت آل عباس مشغول بودند نوشت
که ابو مسلم مردی اصفهانی را بر امر خراسان امیر ساختم باید که هیچکس از صوابدید او تجاوز ننماید و درین سال
عاصم و یحیی متجاهد قاریان بقید رخصت نمودند * ذکر خروج ابو مسلم مروزی بن مسلم او را مروی از آن گویند
که از مرو خروج کرد در سنه یکصد و بست و نه مکتوبی از نزد ابراهیم بابو مسلم بدین مضمون رسید که داعیان باظهار
دعوت در بلاد خراسان و خوارزم پراکنده اند باید که آنها را آگاه ساخته خود خروج سازد ابو مسلم بموجب آن
بعمل آورده با متابعان خود لباس سیاه در برکرده در بست و پنجم رمضان خروج و بروز عید بخلاف بنی امیه
بلا اذان و اقامت نماز گذارد و نصر بن سیار والی خراسان را به بیعت عباسیان خواند نصر متحیر و مضطرب
گشته بعد هشت ماه یا هجده ماه از ظهور ابو مسلم غلام خویش یزید را با چند هزار سوار بحرب ابو مسلم
فرستاد یاران ابو مسلم یزید را زخمی ساخته اسیر کردند ابو مسلم از جراحان معالجه نموده زخم را
مندمل کردانید بعده یزید را رخصت داد آورده اند که عامر و معن دو امیر بموجب حکم یزید بن هبیره
والی عراق عرب از دو طرف متوجه بسوی عبد الله بن معاویه شدند بعد از تلاقی فریقین سپاه عبد الله
فرار ورزید و عبد الله با دو برادر خود حسن و یزید بهرات رسید و مالک بن هیثم خزاعی که از قبل
ابو مسلم والی آن ولایت بود ایشان را نگاه داشته باشاره ابو مسلم عبد الله را بقتل رسانید برادرانش
را باز داشت و درین سال خالد بن ابی عمران قاضی افریقیه و ابو نصر یحیی یکی از علمای حدیث و ابو جعفر
قاضی مدینه فوت شدند و در سنه یکصد و سی میان علی بن خدیع کرمانی و نصر بلی اتفاقی رو نمود
هر دو سردار بمحاربه اشتغال نمودند علی شهر مرو را گرفت و ابو مسلم باستماع آن بالشکر جرار از
ماخان بمرو درآمد و نصر گریخته در ساوه رفته بیمار شده درگذشت و ابو مسلم در مرو رایت
استقلال بر افراشت و قحطبه بن شبیب را سرداری لشکر داده با سپاه بسیار به تسخیر
ممالک غربی نامزد ساخت قحطبه نخست طوس را گرفته متوجه جرجان شده ده هزار سوار
شامیان و جرجانیان را کشته پسر خود را در ری فرستاد و خود بجانب عراق عجم توجه نمود و داود
بن یزید و عامر بن ضباره امرای مروان با صد هزار کس بحرب قحطبه روان شدند
و در نواحی اصفهان حرب سخت روی داد و عامر بقتل رسید و داود و شامیان رو بگریز
نهادند غنیمت بسیار بدست خراسانیان افتاد و قحطبه بست روز در اصفهان ماند بطرف
نهاوند رفت و از آنجا بعراق عرب روان شد و یزید بعد از فرار داود لشکر فراهم آورده از
مروان مدد طلبیده موضع حلوان را لشکرگاه ساخت و قحطبه قریب بشام کنار آب فرات رسیده

بعضی از لشکریانش از آب [illegible]

حرب نمودند قحطبه اسپ در آب راند و پای ستورش در آب فرو رفت و غریق بحر فنا گشت خراسانیان از غرقش آگاه نشده مانند با لشکر ابن هبیره را منهزم ساختند پس از آن قحطبه را جستند یافتند اسپش را با زین و لجام دیده دانستند که قحطبه غرق شد بالاخر با پسرش حسن بیعت کردند و حسن با سی هزار سوار بماه محرم سنه یکصد و سی و دو بکوفه در آمد ابو سلمه بن جعفر که او را وزیر آل محمد میخواندند بملاقات حسن آمد حسن او را بسیار تعظیم نموده مکتوب ابو مسلم بوی رسانید ابو سلمه مردم را در مسجد جامع کوفه جمع کرده نامه را خواند بموجب آن خبر بعمال اطراف و لایت فرستاد

فصل نهم در بیان خلافت خلفای عباسیه و شهادت ابراهیم امام بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس رض و خلافت برادرش ابو العباس سفاح و انتهای دولت مروانیان

آورده اند که مروان الحمار نامه ابو مسلم و جواب ابراهیم از قاصد گرفته ابراهیم را از قریه حمیمه ثمو لبلقا آورده قتل نمود و در حین گرفتاری ابراهیم برادرانش ابو العباس و ابو جعفر منصور و عبد الله و غیرهم آل عباس از حمیمه گریخته بکوفه رفتند ابو سلمه ایشان را در سرای پنهان ساخته خواست که یکی از اولاد علی مرتضی را بخلافت تعین نماید بنابرین سه مکتوب یکی بامام جعفر صادق دوم بعبد الله بن حسن بن علی مرتضی سیوم بمحمد بن عمرو بن علی بن حسین بن علی کرم الله وجهه ارسال داشت یکی از آن سه بزرگوار مسئول ابو سلمه را قبول نفرمود قبل از بازگشت قاصد در شب چهاردهم ربیع الثانی سنه یکصد و سی و دو ابو مسلمه و امرای خراسان با ابو العباس بیعت کردند و ابو العباس بعد از چهار روز صباح روز جمعه با اتباع خود بدار الاماره فرود آمده بمسجد جامع رفته خطبه بلسان فصیح و بلیغ خواند و حکومت کوفه بعم خود داود و عم دیگر عبد الله را بمعیت ابو عون بجهت حرب با مروان نامزد نمود و برادرزاده خود عیسی را با حسن قحطبه بمداین روان ساخت و ابو عون با سفیان بن عثمان بن مروان جنگ کرده او را منهزم گردانید مروان خبر هزیمت سفیان یافته با صد هزار سپاهی آماده حرب شد و از جانبین مقاتله صعب دست داد آخر ظفر و نصرت بر لشکر عبد الله روی نمود مروان فرار بر قرار اختیار کرد عبد الله برادر خویش صالح و ابو عون را بطلب مروان روان ساخت آنها در منزل ذات السلاسل بوی پیوستند مروان با جمعی از اعوان مقاتله کرده در اثنای جنگ بزخم نیزه از پای در افتاد صالح سرش پیش ابو العباس برد و این واقعه در ذی حجه سنه مذکور روی نمود عمرش شصت و نه سال و حکومتش پنج سال و سه ماه بود اعراب سر هر صد سال را حمار گویند از زمان معاویه تا آوان مروان صد سال گذشته بود بنابر او را حمار میگفتند و ابو العباس کما ینبغی بضبط بلاد و امصار پرداخته از اعمام خویش عبد الله بن علی را حاکم مصر و شام و داود را والی حرمین شریفین گردانید و یحیی را در موصل و برادر خویش

ابو جعفر را بجنگ یزید بن هبیره ارسال داشت او ابن هبیره را یازده ماه بمحاصره داشته
آخر این هبیره امان یافته بیرون آمد و عبد الله بدمشق بسیاری از اکابر بنی امیه را بقتل آورد
و یحیی خلقی کثیر از محبان مروان را در موصل کشت چون ابو العباس بر خلافت متمکن شد یحیی
کار ابو سلمه را که میلش باولاد علی کرم الله وجهه بیشتر بود و تعویق در بیعت نمود تمام ساخت و در سنه
یکصد و سی و پنج عبد الله بن ابی بکر انصاری که او شیخ مالک بود و رابعهٔ بصری بنت اسمعیل که بوفور
زهد و خوارق عادات مشهور بود انتقال نمودند و در سنه یکصد و سی و شش ابو مسلم برای گذاردن
حج متوجه عرب شده اول باستان خلافت رسید و سفاح او را عواطف و مراحم بسیار نمود
و ابو جعفر را امیر حاج کرده همره و باتفاق متوجه حرم گشتند دران سفر ابو مسلم مسافران را دو نوبت
بر سر خوان خود طعام خورانید بعد از ادای مناسک حج آنقدر خیرات و احسان نمود که او را امیر حقیقی
و ابو جعفر را مجازی میگفتند و ابو العباس در سیزدهم ذی حجه سنه مذکور بموضع انبار بمرض
تپ درگذشت عمرش چهل و دو سال و خلافتش چهار سال و هشت ماه و او خوبصورت ترین
روزگار بود او را بسبب خونریزی بسیار سفاح میگفتند و در اول حال سفاح وزارتش تعلق
بابو سلمه میداشت بعد فوت ابو سلمه بخالد بن جعفر برمکی تعلق گرفت و او در نواحی کوفه شهری
بنا ساخته بمدینهٔ هاشمیه نامزد کرده و درین سال حسین و ربیعه و زید محمد بن وفات یافتند * ذکر
خلافت ابو جعفر منصور بن محمد چون او از مناسک حج فارغ گشته از مکه بیرون آمده در منزل ذات عراق
رسید و شنید که برادرش سفاح رحلت نموده است باستصواب ابو مسلم تجهیزات تمام در شهر انبار
رسیده دید که عیسی بن موسی مردم را بخلافت خویش دعوت میکند خلایق ابو جعفر را دیده
با وی بیعت کردند عیسی بعذر خواهی پیش آمد منصور از جریمهٔ او درگذشت و هرگاه خبر وفات
ابو العباس بعبد الله رسید اهل شام و اکثر مردم خراسان که با وی بودند او را بخلافت پذیرفتند منصور
خبر مخالفت عم خویش یافته ابو مسلم را بحرب او نامزد فرمود و عبد الله خبر توجه ابو مسلم شنیده
بوهم آنکه خراسانیان با بو مسلم ملحق شوند هجده هزار کس را که در لشکر عبد الله بودند بقتل رسانید
و زمان محاربهٔ ابو مسلم و عبد الله مدت پنجماه امتداد یافت آخر سپاه شام طریق انهزام پیش گرفتند
عبد الله فرار ورزیده چندی پنهان و پوشیده در بصره روزگار گذرانید بالآخر گرفتار و محبوس گشته
در زندان وفات یافت و بواسطهٔ بعضی جرایم ابو مسلم ابو جعفر در قلع او همت گماشته او را بحیله
و بهانه نزد خویش طلبیده بعد از سه روز بقتل رسانید و سپاهیان همراه او را اموال وافر بخشیده
بمتابعت خویش آورد و این واقعه در روز چهارشنبهٔ بست و پنجم شعبان سنه یکصد و سی و هفت
رو داد و ابو مسلم بمدت هشت سال و دو ماه امارت خود ششصد هزار کس را کشته بود [illegible]

[illegible] او را غیر از عالم الغیب کسی ندانند عمرش سی و هفت سال بود ذکر سنباد مجوس [illegible] آورده اند که سنباد
نام مجوسی نیشاپوری با وجود آتش پرستی متابعت ابو مسلم می نمود چون خبر قتل ابو مسلم باو
رسید جمعی کثیر مومن و ملحد را بمزخرفات فریفته با خود موافق ساخته خروج کرد و از ابو عبد الله حاکم ری
محاربه نموده او را کشته ری و نیشاپور را بحیطهٔ تصرف خود در آورد ابو جعفر باستماع آن جمهور بن
مراد عجلی را با سپاه بسیار بدفع او فرستاد جمهور با سنباد جنگ نموده غالب آمد و دران واقعه
هفتاد هزار کس بمعرض تلف آمدند سنباد فرار ورزیده پناه بحاکم طبرستان برد و حاکم آنجا سنباد را
با متعلقانش بقتل آورد ذکر طایفهٔ راوندیه در سنه یکصد و سی و نه طایفهٔ راوندیه که بمذهب تناسخ سالک بودند
در مدینه هاشمیه خروج نموده منصور را پروردگار عالم خواندند بدریافت آن منصور صد کس از رؤسای
ایشان را بزندان فرستاد بقیهٔ آن ابلهان گفتند که اگر منصور سر بخدائی نمی آرد او را کشته دیگری را
بالوهیت کبریم آنگاه تابوتی خالی بر داشته بدر زندان نهاده زندانیان را خلاص کرده بعزم قتل
منصور شتافتند و بموجب فرمان منصور معن بن زایده آن گروه را بعدم فرستاد * ذکر شمهٔ از
احوال معن این است که او در عدل و شجاعت بسان رستم بی بدل و در جود و سخاوت مانند
حاتم طائی ضرب المثل بود او در ایام ایالت بنی امیه مدت مدید در بعض بلاد عراق عجم و آذربایجان
بحکومت اشتغال داشت و بقدر امکان بنصفت و احسان می پرداخت و بعد از ظهور مسلم
و قرار نصر معن را دران ولایت مجال قرار نماند بنابر به یزید بن هبیره پیوست و وقتیکه منصور بر یزید
استیلا یافته واسط را فتح نمود معن گریخته مدتی باخفا از مکانی کرد و دران روز که راوندیه بر منصور
خروج نمود از گوشه بیرون آمده بکمال شجاعت دفع آن طایفه ساخت لهذا منصور او را مشمول
عنایت فرموده ده هزار دینار و حکومت یمن ارزانی داشت بعد از ان حکومت سیستان یافته در سنه
یکصد و پنجاه و یک در وقت حجامت جمعی از مردم شریر آن حاکم عادل باذل را بقتل رسانیدند
آنقوم را برادرزادهٔ معن به تیغ انتقام گذرانید و حکایات جود و کرم و سایر محاسن او در کتب متقدمین
مندرج است یکی انکه روزی اعرابی را شش هزار درم بخشید و روزی پیادهٔ گفت مرا سوار ساز
معن شتری و استری و اسپی و درازگوشی و کنیزکی بوی انعام داده گفت اگر میدانستم
که خدای تعالی مرکبی غیر ازین مخلوق گردانیده است ترا بران سوار میساختم و هم جبه و عمامه و درعه
و ازاری و مندیلی و مطرفی و ردائی و کسائی و جوربی انعام فرموده گفت اگر لباس دیگر جز ازین
میسر بودی بتو میدادم و در سنه یکصد و چهل و سه ابو العمرو بعمر نود و هشت سال رحلت ساخت و او بوضوی
خفتن نماز فجر میگذارد و در سنه یکصد و چهل و شش محمد بن سایب عالم مفسر و ابو عمرو استاد سیبویه
و محمد بن اسحاق مصنف کتاب مغازی وفات یافتند * ذکر بنای شهر بغداد هرگاه منصور خواست که

شهری بمحلی که درینجا آثار تابستان و زمستان معتدل باشد بنا کند بنابرین در سنه یکصد و چهل و پنج بوقت مسعود بنای عمارت دار السلام بغداد نهاد و از علی بن یقطین مرویست که هرگاه خلیفه برای ملاحظهٔ زمین بغداد رفت همراهش بودم دیدیم راهبی رسیدیم پرسید سبب آمدن امیر چیست گفتم میخواهد که درینجا شهری بنا کند پرسید چه نام دارد جوابدادم عبد الله ولقبش المنصور بالله است راهب گفت در کتب قدیم دیده ام که یکی که نامش مقلاص باشد درین منزل شهری بزرگ بنا خواهد کرد سخن راهب بمنصور رسانیدم او اظهار شادمانی کرده در تعمیر بغداد همت گماشت و گفت که ما در زمان حکومت بنی امیه در غایت مفلوک بودیم در مکتبی که درس میگرفتیم مقرر بود که هر روز یکی از صبیان طعام ترتیب نماید چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم بنابر آن ریسمانهای دایهٔ خود را دزدیده فروخته دعوت مهیا ساختم دایه بدریافت آن مرا مدتی مقلاص میگفت چرا که مقلاص نام دزدی مشهور بود و القصه بنای بغداد بباعث ظهور محمد بن عبد الله حسینی و برادرش ابراهیم چندی موقوف مانده بود آخر در سنه یکصد و چهل و نه باتمام رسید بعضی از راویان وجه تسمیهٔ آن بلده گفته اند که در زمان سابق دران نواحی باغی بود آنرا باغ داد میگفتند و برخی گویند که بغ نام صنمی بود وداد عبارت از بخشش اوست و آن شهر قریب پانصد سال مرجع خلایق بود و هیچ خلیفه دران شهر نمرد و منصور در سنه یکصد و پنجاه و هشت باراده گذاردن حج از بغداد برون آمده در راه بیمار شده ششم ذیحجه سنه الیه بمنزل بیر میمون وفات یافت او را سر برهنه دفن کردند زیراکه احرام حج بسته بود در ایام او وقایع بسیار روی نمود مختصری از معظم حالاتش تسطیر یافت و مدت حیاتش شصت و سه سال و زمان خلافتش بست و دو سال چهار روز کم بود و بسبب بخل و امساک او را دوانقی میگفتند و خالد برمکی و بعده ابوایوب بامر وزارت او قیام نمودند * ذکر خلافت مهدی بن ابوجعفر منصور او بماه ذیحجه در بغداد بر سریر خلافت نشست و در مراسم عدل و داد کوشیده زندانیان را اطلاق ساخت مگر آنها که خونی و بحق غیر محبوس بودند و بعد فراغت از ضبط ممالک در مکه رفته جامهٔ کعبه بفقرا و مساکین داده دو جامه زربفت در خانهٔ کعبه پوشانید و دیوار خانه بمشک و زعفران بیندود و در مدینهٔ منوره دست عطا گشوده مردان و زنان و کودکان را خشنود گردانید و دران سفر سه هزار درم و دویست هزار دینار خرج ذهاب و ایاب شد و هیچکس از خلفا بصفات حمیده و اخلاق پسندیده برابر او نبود * ذکر مقنع مشعبد در همین سال حکیم بن عطا مشعبد که او را مقنع میگفتند دعوی الهیت نموده در مرو ظاهر شده بماوراء النهر شتافت و در قلعهٔ کش متحصن گشت و مدت دو ماه هر شب در چاه نخشب مانند ماه صورتی مدور بیرون می آورد که دو فرسنخ پرتو می انداخت مهدی باستماع آن ابو سعید را بالشکر فرخنده آثار بماوراء النهر فرستاد بدریافت این معنی آن ملعون

اصحاب خود را در شراب زهر داده همه را کشت مگر کنیزکی که در پسیج مخفی بود [illegible] ماند بعده
مقنع خود را در خم شراب انداخته گداخته شد و کنیزک در قلعه گشوده احوال انعدام مقنع و اتباع شان
بیان کرد آورده اند که یعقوب بن داود در هنگام خروج ابراهیم ملازم ابراهیم بود و بعد از قتل
محمد و ابراهیم ابو جعفر خلیفه یعقوب و برادرش علی را محبوس نمود و مهدی هر دو را از زندان بردن
آورده ملازم خود ساخت و روز بروز کار یعقوب ترقی گرفت تا بمرتبهٔ وزارت رسید چونکه او
مذهب زیدیه داشت اهل مذهب زیدیه را از اقطار آفاق طلب داشته هریک را بمنصبی سرفراز
گردانید بنابرین فتنهٔ در ملک پیدا شد و خاطر مهدی از طرف او متغیر گردید بعده مهدی شخصی علوی را
از و طلب نمود یعقوب علوی را با دو رفیق بطرفی گسیل ساخت مهدی بدر یافت آن علوی را
از راه گرفتار آورد و از یعقوب احوالش پرسید گفت او را هلاک کرده ام باستماع آن
مهدی علوی را با دو رفیق برون آورد و یعقوب را بزندان فرستاد او مدت شانزده سال در زندان
ماند و در زمان هارون الرشید خلاص شده در مکه رفته در انجا انتقال نمود و مهدی در شهر محرم سنه یکصد
و شصت و نه در عقب نخچیری اسپ برانگیخت پشت او بدر بندی خورده بشکست و همان لحظه بمرد
بعضی گویند که امرود زهر آلود خورده وفات یافت مدت حیاتش چهل و سه سال و ایام
خلافت او ده سال و یکماه بود او از سایر خلفای بنی عباس بحسن خلق و سخاوت امتیاز تمام داشت
چنانچه ششصد هزار درم و چهارده هزار دینار که بعد فوت منصور در خزینه موجود بود باندک زمان صرف نمود
ذکر خلافت موسی بن مهدی که او را هادی گویند وی خبر فوت پدر خود یافته از جرجان ببغداد رسیده بر تخت
حکومت نشست و در زمان هادی میان حسین بن علی الحسینی و عمرو والی مدینه نزاع پیدا شده فیما بین هر دو
مقاتله رو داد حسین غالب آمده مدینه و مکه را بتصرف خود در آورد چون این خبر بهادی رسید محمد بن
سلیمان را با جمعی از سپاه بدفع او نامزد فرمود و در موضع ذی طوی تلاقی فریقین دست داد و در اثنای جدال
غباری ساطع شد از ان اصحاب حسین فرار ورزیدند و بعد از تسکین غبار حسین را کشته یافتند
آورده اند که در مبدای خلافت هادی مادرش خیزران در امور ملکی و مالی دخل می نمود امرا و اعیان
بملازمتش میرفتند هادی نیز از سخن والده انحراف نمیکرد آخر بسبب مهمی میان مادر و پسر کدورتی
واقع شد امرا را از ملازمت مادر منع ساخت خیزران از پسر رنجیده سوگند خورد که دیگر باوی سخن
نکند و هادی در ایام خلافت خود خواست که رشید را خلع کند و پسر خود جعفر را ولیعهد سازد و درینباب
از یحیی بن خالد برمکی مشوره کرد یحیی گفت جعفر هنوز ببلوغ نرسیده هادی باستماع آن ازین قضیه
درگذشت اما بباطن از رشید و یحیی کدورت پیدا کرد و در زمان او کار زنادقه بالا گرفت یکی از ان
عبدالله بن مقفع بود که در فصاحت لسان نظیری نداشت و کتاب کلیله و دمنه را از فارسی بعربی

نقل ساخت وایشان مسلمانان را در نماز و روزه و حج و زکوة استهزا میکردند هادی از حالات ایشان
خبر یافته همه را بجهنم فرستاد و روزی در عیسی آباد در ایوان قصر با تیر و کمان ایستاده بود و فراشی
دور ایستاده هادی با منتسبان خویش گفت میتوانم که تیری بر سینهٔ این فراش زنم که از پشتش
بیرون رود گفتند خلیفه از آن قادرتر است هادی تیری بجانب آن فراش انداخته بگذشت و همان لحظه
پشیمان شد و وارثانش را طلبیده خشنود گردانید اما قصاص خدائی در کار آمده نیزهٔ بر پشت پای او بر آمد
و به نشد عاقبت ورم کرد و هرثمه بن اعین که در سلک خاصانش انتظام داشت گفت که پیوسته
از سخط او محترز می بودم شبی مرا به حجرهٔ طلبیده گفت یحیی دل مرا بمحبت رشید مایل ساخته امشب بروی
و سر رشید را نزد من رسانی گفتم رشید برادر عینی تست اگر بیگناه قتال کنم پیش خلق و خالق عذر ما چه باشد
گفت اگر بموجب فرمان عمل ننمائی گردنت بزنم و دیگر فرمود که بعد از فراغ از این مهم بزندان
رفته آل ابو طالب را گردن زنی بعده در کوفه شتافته آل عباس را از شهر بیرون کنی و آتش
در کوفه زنی این مراتب گفته بسرای عورات رفت من همانجا اندیشمند متوقف شدم و در نیم شب
خادمی آمده مرا آواز داد که امیر المومنین ترا میخواند کلمهٔ شهادت گفته با وی روان شدم
تا بجای رسیدم که آواز زنان شنیدم همانجا ایستاده فریاد زدم خیزران مادر هادی
از پس پرده گفت که موسی بمرد تیمار اینحال بر تو کافیست برای یارا از ظلم او نجات داد و فرمود که هرگاه
هادی پیش زنان آمد قصد او درباب رشید واقف گشته درخواست کردم که از سر آن اندیشه
درگذرد در خشم شده اعراض نمود من گریستم و در نماز ایستاده زبان بتضرع و زاری گشادم
ناگاه هادی بسر فید و بعالم دیگر شتافت اکنون یحیی را اعلام ده که بیعت از طرف رشید بگیرد من
نزد یحیی رفته صورت حادثه در میان آوردم هم دران شب خلافت بر رشید مقرر شد و تولد مامون
دران شب بوقوع آمد هادی در سنه یکصد و هفتاد در عیسی آباد فوت گردید عمرش بیست و شش سال
و حکومتش یک سال و سه ماه بود او مرد ظلم و خون ریختن حرصی تمام داشت اما دلیر و عالی همت بود
اولادش پسر جعفر و عباس و عبدالله و اسحاق و اسمعیل و سلیمان و موسی و دو دختر ام عیسی و ام عباس
بودند * ذکر خلافت هارون الرشید بن مهدی بن منصور * او بیست و دو سال بحکومت نشسته
وزارت خود به یحیی بن خالد برمکی داده مهمات جزوی و کلی در کف کفایت او نهاد یحیی باستصواب
خیزران مهمات را فیصل دادی بعد از هفت ماه و بیست روز خلافت رشید بماه شوال محمد امین از زبیده خاتون
تولد یافت و در سنه یکصد و هفتاد و پنج رشید محمد امین را ولیعهد خود ساخت و در سنه یکصد و هفتاد و شش
یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی رض در میان دیالمه ظهور کرد رشید فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه هزار
سوار بدفع او نامزد ساخت و فضل از یحیی صلح نموده او را بامرا و همراه به بغداد آورد رشید یحیی را

بصلات گرانمایه ممنون گردانید فضل بسبب نیکو خدمتی منصبی بلند یافت و رشید هارون فضل را بخراسان فرستاد و فضل بدان ولایت رسیده خوان کرم بگستر د و چندان مال بمردم بخشید که هم او از حد تجاوز نمود بعد ازان در بغداد رسیده دست انعام بر طبقات انام بر آورد که مردم حاتم طائی و معن بن زایده را فراموش کردند و در سنه یکصد و هشتاد و دو رشید فرمود تا خلق بعد از امین مامون بیعت کردند و درین سال ابو یوسف قاضی بغداد یکی از تلامذهٔ امام ابو حنیفه رحمة الله بعمر هشتاد و نه سال برحمت ایزدی پیوست او در زمان هادی و رشید بامر قضا اشتغال داشت او اول کسی است که بلقب قاضی القضاة ملقب گشته بود و در سال یکصد و هشتاد و شش رشید مع امین و مامون هر دو پسران خود عزم حج نمود و به مدینه رسیده سه نوبت یک نوبت باسم خود و دو نوبت از نام پسران اهل آن دیار را عطا داده بمکه رفته بامردم آنجا نیز همان نوع احسان کرد عطیات رشید دران سفر هزار هزار و پنجاه هزار دینار بود و رشید ممالک محروسه را در مکه معظمه تقسیم نمود یعنی کرمان و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس و ری و قومس و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هند و سیستان و ماوراء النهر و ترکستان را بمامون داد و بغداد و واسط و کوفه و بصره و سواد و عراق و موصل و جزیره و حجاز و مصر تا باقصای مغرب بمحمد امین ارزانی داشت و وصیت فرمود که امین در بغداد و مامون در مرو تختگاه سازند و هر کس ولایت خود را نگهدارد و رشید را پسری دیگر قاسم نام بتربیت عبد الملک بن صالح عباسی بود عبد الملک با استماع تفویض ممالک بامین و مامون برشید نوشت که قاسم نیز فرزند تست او را از انعام خویش بی نصیب مگردان بعد وصول مکتوب رشید بعضی از ولایت جزیره بقاسم داده او را موتمن لقب داد و از مکه مراجعت کرده در رقه نزول فرمود * ذکر شمهٔ از رفعت حال برمکیان و نکبت مآل ایشان * آورده اند که نسب جعفر پدر خالد که برمک عبارت از وست بملوک فرس می پیوندد و در اوایل حال مجوسی بود و در بلخ بآتش پرستی قیام می نمود ناگاه بعنایت آلهی جمال حالش بحلیهٔ اسلام زینت پذیرفت باعیال و اموال بجانب دمشق توجه نموده بعد چندی بوساطت وزرا و امرا بقصد ملازمت بارگاه سلیمان بن عبد الملک مروان در آمد و بمجرد دیدنش رنگ سلیمان متغیر گشته او را بیرون کرده بحضار مجلس گفت که در بازوی من دو مهره است هرگاه در مجلس من زهر آرند مهره ها بحسب خاصیت حرکت کنند این شخص زهر همراه دارد و عند الاستفسار جعفر جواب داد که بلی در زیر انگشتری من قدری زهر است بجهت آنکه بروقت سختی انرا بر مکم چون لفظ بر مکم در تلفظ عرب نیست بنابر جعفر بلقب برمک ملقب گشت بعد ازین سلیمان جعفر را طلبیده پرسید که مثل این دو مهرهٔ غریب مشاهده کردهٔ گفت که در مجلس بادشاه تخشب غریب تر ازین دیده ام که روزی ذکر تخشب بر کنار رود نشسته بود دو یاقوتی گرانمایه

در دست داشت ناگاه آن جوهر نفیس در آب افتاد حضار تاسف کردند او گفت غم نیست و
فی الفور صندوقی طلبید و از ان ماهی بیرون آورده در رود انداخت ماهی غوطه زده فی الحال یاقوت را
در دهان گرفته از آب بیرون آمد سلیمان تعجب نمود و از والی نخشب ماهی را آورده امتحان کرد
صدق مقال جعفر ظاهر گشت جعفر و اولادش در زمان خلفای بنی امیه محترم و معزز می بودند و مروانیان
نسبت بایشان مراعات و الطاف می نمودند چون بساط حکومت بنی امیه منطوی شد و خلافت
بعباسیان منتقل گردید برمکیان بدستور معهود مظهر احسان وجود خلفا بودند خالد بن جعفر برمکی
در زمان خلافت ابوالعباس سفاح بمنصب بلند سرفراز گشته تا ایام ابوجعفر بهمان منصب بوده در
زمان دولت منصور خالد معزول شد و ابوایوب دران امر منصوب گشت و خالد را غیر از یحیی پسری
نماند و یحیی در اصابت رای و حسن تدبیر همتا نداشت الله تعالی چهار پسر باو کرامت فرمود فضل و جعفر
و محمد و موسی اما فضل در جود و سخاوت یگانه بود و جعفر با جود و فور جود در صنعت انشا و کتابت ید بیضا
می نمود و منصب وزارت هارون الرشید بادی تعلق داشت و محمد بعلو همت و میل باستیفای
سرور و لذت موصوف و موسی در سخاوت و جلادت بی نظیر بود و از اول زمان ایالت رشید تا آنکه
مزاج رشید بر برامکه متغیر گشت زمام رتق و فتق و حل و عقد مهمات امور ممالک در قبضهٔ اختیار
یحیی و اولاد نامدارش بود و اسباب تغیر مزاج خلیفه بر برامکه بسیار است اول آنکه فضل
بعهد و میثاق یحیی بن خالد حسنی را نزد رشید آورد و رشید چندی او را رعایت کرده حوالهٔ جعفر نمود و
جعفر یحیی را با جمعی از نوکران بمامنی رسانید ثانی اینکه جاریه را نزد رشید آوردند با زعم نام بغایت
جمیله و فاضله و عاقله و رقاصه و مغنیه بود و شعر نیکو گفتی و خط بهتر نوشتی صاحبش گفت که کم از صد هزار
دینار نفروشم رشید فرمود که آن مبلغ بوی دهید جعفر ببرادران گفت اگر خلیفه برین نهج معاش
کند زود باشد که خزاین تهی ماند صواب آنست که مبلغ را در راه رشید بپاشید لامحاله بمعاینهٔ آن
از شری آن بگذرد بموجب آن عمل کردند رشید مبلغ سنگین دیده حال آن پرسید گفتند بهای
کنیزک است که از خزانه بیرون آورده آن خزانه بنظر خلیفه عظیم نمود تا آنرا در خانهٔ جداگانه داشت
و آنخانه را بیت المال عروس نام نهاد و بعد از تفحص خزاین معلوم ساخت که برمکیان خودها تصرف
بسیار کرده و دست عطا گشاده و خوان کرم نهاده اند ثالث آنکه رشید بمجالس بزم و طرب رغبت
تمام داشت و از اختلاط با جعفر برمکی و حضور خواهر خود عباسیه نام که هردو بغایت لطافت و ظرافت بودند
شکیبائی نداشت در باب اجتماع این هردو در یک مجلس که عیبی بران مترتب نباشد تامل نموده
جعفر را گفت که مرا از تو انسی تمام و از عباسیه موانست مالاکلام است میخواهم که عباسیه را
با تو عقد کنم که اجتماع در یک مجلس جایز و مشروع باشد بشرطیکه سوای در یکجا بودن امری دیگر

درمیان نباید جعفر عباسه را بعقد درآورد بعد از آن جعفر و عباسه بی تحاشی در مجلس رشید حاضر میگشتند چون جعفر جوان زیبا طلعت بود عباسه باندک زمان شیفته او شده طالب وصال گشت و جعفر بایفای عهد ثابت قدم بود سر باز زد آنگاه عباسه از عتابه مادر جعفر در باب حصول مقصد استمداد نمود عتابه متکفل آن شده جعفر را گفت که جاریه بغایت ملاحت و صباحت در معرض بیع آورده اند میخواهم که برای تو دارم جعفر ازین دمدمه نادیده مفتون و مشتاق دیدارش شد آنگاه مادر جعفر عباسه را اعلام داده به پسر خود گفت فلان شب جاریه را پیش تو حاضر سازم و عباسه بروز وعده با زیب و زینت تمام بمنزل عتابه رفت و جعفر مست از مجلس رشید بخانه رسیده از مادر کنیزک را طلب کرد همان لحظه عباسه در حجره جعفر قدم نهاد و آن اسیر شهوت از غایت مستی ندانست که مطلوب او کیست کام دل حاصل ساخت و بعد از مباشرت عباسه گفت من فلانم با استماع آن مستی از وزایل شد نزد مادر رفته عتاب کرد که مرا بثمن غالی فروختی و عباسه حامله شده بقصر خود شتافت و بعد انقضای ایام حمل پسری زیبا طلعت آورده بترس رشید فرزند را بخادمی ریاش نام و قابله برهره نام سپرده بمکه فرستاد و درین اثنا میان زبیده زوجه رشید و یحیی برمکی تقاضی پیدا شد زبیده پیش رشید از یحیی شکایت نموده که ضبط ابواب حرم خلافت تعلق بوی دارد او بعد از دیگر دروب را مقفل ساخته مفاتیح را بمنزل خود میبرد خادمان و خواجه سرایان را از آمد و شد مانع میشود رشید گفت آنچه مستلزم ناموس و دولتخواهی ماست از یحیی صدور می یابد گفت تا چرا پسر خود را از جرأت باز نمیدارد و صورت مواصلت جعفر و عباسه تقریر نمود رشید بغایت متغیر شده پرسید دلیل بر صدق این مقال چیست گفت برهان اینمعنی از ولد و مشتری شود پسرش حالا در مکه است و تمامی کنیزکان حرم براینمعنی اطلاع دارند رشید دم درکشید و عازم گزاردن حج شد عباسه قاصدی فرستاده پسر را از آنجا بیمن برد و رشید بمکه رسیده تفتیش نموده سخنان زبیده مطابق واقع یافته خاطر باستیصال برامکه قرار داده مراجعت نمود و در انبار رسیده سندی بن شاهک را در بغداد فرستاده فرمود که در فلان روز تمامی برامکه را با متعلقانش موکلان گماشته محفوظ گردانند و خلیفه در ماه صفر سنه یکصد و هشتاد و هفت مجلسی آراست که از مبدای عالم مثال آن کم دیده شده و دران مجلس اصناف الطاف درباره جعفر ارزانی داشت و بعد از تفرق مجلس اسباب ملاهی از مجلس برداشته یاسر خادم را فرمود که همین لحظه سر جعفر برمکی بیار و الا غضب ما بتو اثر کند یاسر طوعاً و کرهاً بیرخصت بمنزل جعفر در آمد فرمان رشید باو رسانید جعفر گفت از سرمستی این سخن بزبان امیرالمومنین گذشته باشد باز گشته عرض کن که جعفر را کشتم اگر صباح او را پشیمان یابی فهو المراد والا آنچه ماموری بجای آری یاسر از مراجعت انکار آورد آنگاه جعفر همراه یاسر رفته بدربارگاه بایستاد و یاسر اندرون رفت و رشید پرسید چکردی گفت

سر او بیرون در نهاده ام فرمود زود بیار والا گردنت بزنم آنگاه باز گشته سر آن سرو قد فضل و کرم
را جدا ساخته پیش رشید برد و رشید یاسر را گفت فلان و فلان را حاضر گردان و بعد احضار آن جماعت جرایم
جعفر را برشمرده یاسر را هم بقتل رسانیده فرمود که کشنده جعفر را نمیتوانم دید و تسلط برامکه در زمان
هارون الرشید هفده سال و هفت ماه و یازده روز بود و روز دیگر جعفر بقتل رسید سندی یحیی و فضل و سایر
آن جماعت را محبوس گردانید و زندگانی سایر برمکیان در زندان اختتام یافت عمر جعفر سی و هفت
سال بود و فضل بعمر چهل و سه سال در زندان وفات یافت راوی روایت کرده که وقتی [illegible] رشید
بنظرم در آمد ورقی دیدم که روزی بفرمان خلیفه سی هزار هزار درم بابت زر و سیم [illegible]
بجعفر انعام داده شده بود ورقی دیگر دیدم که بهای نفط و بوریا که جعفر را با آن سوختند چهار درم و نیم [illegible] بود
ذکر ثروت و عطای آل برمک بسیار بود و برای دریافت یکی از آن بتحریر در می آرد و آن اینکه رشید
فرموده بود که کسی ذکر بخشش آل برمک بر زبان نیارد بعد چندگاه از استیصال برمکیان شخصی بعرض
رسانید که پیری هر شب در منازل آل برمک آمده شرح فضایل ایشان بسمع مردم میرساند
رشید در غضب رفته آن پیر را حاضر آورده حکم سیاستش صادر فرمود پیر گفت مرا آنقدر مهلت
دهی که شمه حال خود معروض دارم فرمود بگو گفت مرا منذر بن مغیره میگویند آبا و اجدادم در سلک
اکابر شام انتظام داشتند بسبب حوادث روزگار روز بروز در شام نکبت مبدل گشت و از
کثرت افلاس با عیال و اطفال جلا وطنی اختیار کرده در بغداد رسیده و [illegible]
خود با [illegible] رجوع آمد دیدم که جمعی از اکابر بدعوتی میروند من [illegible] در عقب ایشان روان
شدم تا که بسرای عالی رسیدم من الطفیل آمدم و در گوشه نشستم و از شخصی پرسیدم که این منزل
کیست [illegible] جمعیت چیست گفت منزل فضل برمکی و موجب اجتماع عقد نکاحی است و بعد
انعقاد عقد نادمان صدتهای زر و مسکات ضیاع و عقار آوردند [illegible] زر و [illegible] قطعه مسک بدست
من افتاد و بعد [illegible] مجلس برخاستم غلامی دست مرا گرفته نزد فضل برد فضل بر دستور تعظیم بجای آورده گفت
در میان این مردم غریب [illegible] که حال تو معلوم نمایم که از کجائی و در این مجلس [illegible]
قصه خود [illegible] فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
خواستم که [illegible]
[illegible] منزل [illegible]
[illegible]

آغاز یافت بر زبان بیاوم بکفران نعمت منسوب کردم رشید بشنیدن این حکایت قطرات اشک از دیده روان کرده هزار دینار زر سرخ به پسر انعام فرموده او را مطلق العنان ساخت و در سنه یکصد و هشتاد و سه هجری ابوالحسن کسائی یکی از قراء سبعه و سر آمد علمای نحو و قاضی القضاة محمد بن حسن و شیخ ابوعلی شقیق بلخی بعالم بقا خرامیدند آورده اند که یحیی بن اشعث یکی از امرای ماوراء النهر دختر عم خود که جمیله و مالدار بود بعقد نکاح در آورده بنابر ضرورت در سمرقند گذاشته در بغداد رفت و غیبت یحیی امتداد یافت منکوحه او خواست که شوهر دیگر کند رافع بن لیث بن نصر بوقوف آن طمع نموده باوی پیغام داد که مرتده شوی تا نکاح یحیی فاسد گردد آنگاه باز ایمان آورده شوهر کنی انکاره بدانموجب عمل نموده بنکاح رافع درآمد یحیی باستماع آن کیفیت واقع را بخلیفه معروض داشت رشید بعلی بن عیسی حاکم خراسان نوشت که منکوحه یحیی را از رافع ستده او را حد زده گرد شهر گردانیده مقید سازد و بسلیمان عامل سمرقند پیغام داده بموجب فرموده عمل شد و رافع از زندان گریخته جمعی را با خود متفق ساخته خروج نموده عامل سمرقند و عیسی بن علی را بقتل آورد و کار رافع بالا گرفت درین سال رشید با صد و سی هزار سپاه در روم رفته نهب و تاراج و قلعه هرقله را فتح کرده شانزده هزار نسوان و اطفال را اسیر ساخت و تفقور قیصر پنجاه هزار دینار برسم جزیه نزد خلیفه فرستاده باین قرار صلح نمود که هر سال سه صد هزار دینار بخزانه عامره بغداد فرستد و رشید بعد صلح در بغداد رسید و بوقوع ظلم بر رعایا علی را از حکومت خراسان معزول ساخته هرثمه بن اعین را بجایش فرستاد و از جبرئیل بن بختشوع طبیب مروی است که در سنه یکصد و نود و دو با رشید در رقه بودم و هر صباح بخدمتش رسیده استفسار مزاج مینمودم صباحی او را متغیر و متفکر دیده عرض نمودم که امروز ترا محزون می بینم فرمود دوش خوابی دیدم که بر تخت نشسته بودم ناگاه دستی از زیر سر برون آمد و مقداری خاک سرخ در کف داشت و در ان اثنا آوازی شنیدم که ای رشید این خاک طوس است که مدفن تو خواهد بود بعد از ان دست ناپدید شد من بیدار شدم گفتم یا سیدی این خواب شوریده است تعبیر ندارد و غالبا دوش فکر رفتن خراسان و حادثه سمرقند اندیشیده گفت آری دران خیال بودم گفتم امروز بعیش و طرب بگذران تا این اندیشه از خاطر محو شود بنابر آنروز را بلهو و سرور بسر برده باندک زمان آن خواب را فراموش کرد پس از ان متواتر خبر استیلای رافع شنیده از رقه در بغداد رفته بلشکر فراوان توجه خراسان نمود و در اثنای راه مریض شد و بجرجان مرضش ترقی پذیرفت و بنابر ناخوشی هوای آن ولایت بتعجیل در طوس رسیده رحل اقامت انداخت و در انجا خبر آمد که هرثمه با رافع مقاتله نموده او را منهزم ساخته برادرش بشیر را اسیر کرده بدریافت آن رشید برادر رافع را حاضر آورده بقتل رسانید جبرئیل طبیب که در همان روز رشید بیهوش شد پس از لحظه اجال

خود آمده مرا مخاطب کرده گفت خوابی که در رقه دیده بودم یاد داری اینک طوس و آن خاک است
آنگاه مسرور خادم را فرمود قدری خاک بیار او کفی خاک آورد و در وقت معاینه ساعدش برهنه شد رشید
نظر بران افکنده گفت بخدا سوگند همان کف و همان خاک سرخ است که در رقه بخواب دیده بودم
سر مو تفاوتی ندارد و بعد از سه روز در جمادی الاولی سنه یکصد و نود و سه جان بقابض ارواح سپرد و او را در
موضعی که حالا روضهٔ امام علی رضا بن موسی کاظم است دفن کردند مدت خلافتش بیست و سه سال و عمرش
چهل و پنج سال بود گویند هارون الرشید روزی صد رکعت نماز گذاردی و هر روز هزار درم سوای زکوة
تصدق کردی و سالی بغزا و سالی بحج رفتی و هرگاه عازم حج شدی صد نفر از علما و فقها همراه بردی او بصحبت اهل
فضل و دانش رغبتی تمام داشت درگاه او مجمع علما و شعرا بود و هر که باو مخاطبه میکرد از خزانهٔ
کرم عطائی یافت و از غرایب روزگار آنکه بادشاه رشید عمش سلیمان بن منصور و عم پدرش عباس
و عم جدش عبد الصمد بیعت کرده بودند و بعد از نابسته آنکه فضل بن ربیع وزیرش بود و بزرگترین
خواتین او زبیده بنت جعفر بن ابوجعفر منصور بود که محمد امین ازو بوجود آمده دیگری امة العزیز که ازو
پسری علی نام مولود گشت و دیگران ام محمد و عباسیه و عزیزه و عثمانیه زوجات هارون بودند و از
سراری یازده پسر مامون و قاسم و معتصم و صالح و محمد و ابو یعقوب و ابو العباس و ابو سلیمان و ابو علی
و ابو محمد و ابو احمد و چهارده دختر سکینه و ام حبیبه و اروی و ام الحسن و ام احمد و فاطمه و ام سلمه و خدیجه و ام قاسم
و رمله و ام جعفر و ام علی و عالیه در بطن نام پیدا شدند و حسنات مبرات زبیده را نهایت نیست
که در راه مکه برکها و حوضها سرپوشیده ساخت و در طرق شام رباطها و منزلها بنا نهاد بقول نظامی علیه الرحمة * بیت *
نه انجیر شد نام هر میوهٔ * نه مثل زبیده است هر بیوهٔ * ذکر خلافت محمد امین بن هارون الرشید چون
خبر فوت رشید در بغداد رسید در پانزدهم جمادی الثانی خواص و عوام بمحمد امین تجدید بیعت کردند و
مامون هم از اهل خراسان بیعت بنام برادر خود ستد و روزی چند میان برادران طریق موافقت
مسلوک ماند بالاخر بمخالفت انجامید مفصل این مجمل آنکه رشید وصیت کرده بود که بعد از من هرچه
اسباب سلطنت همراه من باشد بمامون تسلیم نمایند و بعد وفات رشید فضل بن ربیع وزیر حسب تحریر
محمد امین تمامی اموال را بر داشته متوجه بغداد شد مامون این خبر شنیده رسولی نزد وی فرستاده طلب
حق خویش ساخت قاصدش بی نیل مقصد بازگشت و فضل در بغداد رسیده دید که امین اکثر اوقات
بمعاشرت و اسپ تاختن و چوگان باختن مصروف است پروای ضبط مملکت و سپاهی و رعیت ندارد
لاجرم بخاطرش گذشت که اگر حال برین منوال گذرد باندک زمان مامون بخلافت استقلال یافته انتقام
از من کشد امرا را با خود موافق نموده بمحمد امین گفت مصلحت آنست که مامون و قاسم را طلبیده
از عهد ولایت عزل کرده پسر خود موسی را ولیعهد گردانی امین باستصواب ایشان در اوایل

سنه یکصد و نود و چهار قاسم را طلبیده مملکت جزیره خزیمه بن حازم را داد و عباس و صالح و محمد را بطلب مامون روانه ساخت ایشان در مرو بخدمت مامون رسیده عرض کردند که خلیفه را در سرانجام مهام خلافت بحضور تو احتیاج تمام است ملتمس برادر قبول کرده در بغداد توجه فرمای مامون از فضل بن سهل که زمام رتق و فتق مهمات بکف کفایت او بود مشوره نمود او گفت که از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که تو بر امین غالب آمده ضبط ملک و مال خواهی فرمود اکنون سکون را بر حرکت مرجح داشته رسولان را باز گردانی بموجب آن مامون بقاصدان گفت اگر اینوقت این ولایت خالی گذارم ممکن که حادثه بهم رسد و ضرر آن بامیر المومنین رسد بعده رسولان را رخصت ساخت هرگاه قاصدان در بغداد رسیدند امین بمخالفت مامون مبادرت نموده از مردم عراق عرب و بغداد بیعت بنام پسر خویش موسی ستیده در سنه یکصد و نود و پنج علی بن عیسی را با شصت هزار سوار روانه خراسان کرده گفت در مرو رسیده مامون را سه روز مهلت دهی تا ساخته سفر کند و زبیده بعلی گفت مامون بمشابه فرزند حقیقی من است باید که مکروهی بوی نرسانی علی بغرور تمام روان شد و پیش از توجه او طاهر بن حسین با چند هزار سوار حسب فرمان مامون در ری رحل اقامت انداخته بود القصه در پنج فرسخی دور از ری تلاقی فریقین دست داد و آتش قتال بالا گرفت و علی در آن معرکه کشته شد و لشکرش منهزم شدند و روز یکه خبر فتح بمامون رسید ارکان دولت او را بخلافت سلام کردند بعد از آن امین عبد الرحمان را بدفع طاهر فرستاد او در نواحی همدان با طاهر مقاتله نموده با جمعی از دلیران بقتل رسید آنگاه امین لشکر دیگر بدفع طاهر نامزد کرد و آن سپاه قبل از ملاقات با دشمن مراجعت کردند و هرثمه بن اعین با سی هزار مرد شمشیر زن بمدد طاهر رسیده بطرف اهواز و بصره رفت و چند نوبت دیگر امین لشکر بحرب فرستاد و هر نوبت شکست یافت و در محرم سنه یکصد و نود و هشت طاهر و هرثمه بغداد را محاصره کردند و زمان آن امتداد یافت اکثر امرا و اعیان از امین روی گردان شدند و فضل بن ربیع در گوشه پنهان گشت امین آلات و ادوات زرین و سیمین را گداخته درم و دینار ساخت و امتعه و اقمشه را فروخته بسپاهیان داد تا دفع سپاه طاهر نمایند آخر کار بجای رسید که امین رسولی نزد هرثمه فرستاده پیغام داد که ترک خلافت نموده بمامون بیعت میکنم شما در صلاح این کار سعی نمائید هرثمه جواب داد که پیش من آی تا فائده ای بمرو فرستاده برای تو از مامون امان حاصل کنم امین از غایت عجز این معنی را قبول کرده در نیم شب با جمعی از مخصوصان در زورقی نشسته عبور دجله نموده خواست که بهرثمه پیوندد و طاهر خبر این معنی یافته با جمعی در کمینگاه غدر و مکر استاد هرگاه امین بلب آب رسید از اطراف و جوانب در آمده امین را کشته سرش را بمرو فرستاد این حادثه در آخر محرم سنه الیه و مدت عمرش

بیست و هشت سال و حکومتش چهار سال و هشت ماه او مردی بلند بالا نیکو روی بود و بعیش و عشرت اوقات را مصروف می داشت و از وی دو پسر موسی و عبدالله ماند غیر از مادر امین مادر هیچیک از خلفای عباسیه عباسیه نبود و در این سال ابوسعید یحیی که تا بیست سال در هر شب ختم قرآن کردی وفات یافت

* ذکر خلافت عبدالله مامون بن هارون الرشید بعد از کشته شدن امین اهل عراقین و حجاز و فارس بمامون بیعت کردند و عظمای خراسان به تجدید شرط متابعت بجای آوردند و فضل بن سهل بر تمامی مهمات مالی و ملکی دخل نمود بی استصواب او کسی را یارای آن نبود که با خلیفه سخن کند و در سنه یکصد و نود و نه حسن برادر فضل را امارت عراق و فارس و حجاز داده فرمود که طاهر بن حسین برقم رفته ضبط ولایت شام و جزیره و مغرب زمین نماید و دفع نصر خارجی کند و هرثمه بن اعین بپایه خلافت برسد و باعث مداخلت فضل در امورات خلافت در هر گوشه فتنه پدید آمد و محمد بن ابراهیم علوی که او را طباطبا میگفتند خروج کرد و ابوسرایا در سلک خواص وی انتظام یافت مدریافت آن حسن زهیر را با ده هزار سپاه بدفع او فرستاد ابوسرایا ایشان را منهزم کرد و فردای آن طباطبا فجاة بمرد و محمد بن زید علوی بجایش قایم مقام گردیده بصره و واسط را بتصرف آورده و حسن هرثمه را از راه باز آورده بدفع او فرستاد و هرثمه جنگهای مردانه نموده محمد و ابوسرایا را گرفتار ساخته در مرو رفت آخر هرثمه بسعایت فضل بقتل رسید و در سنه دوصد ابراهیم بن موسی کاظم در یمن و حسین بن حسن علوی در مکه خروج کردند و در این سال ابو محفوظ المعروف الکرخی مرید امام موسی رضا و ابوالحسن نصر یکی از محدثین وفات یافتند و در سال دوصد و یک بغدادیان منصور بن مهدی را برخود امیر ساخته عمال حسن را از شهر بیرون کردند و حسن از بغداد در مداین رفت این اخبار متواتر در مرو رسید اما فضل این کیفیت را بعرض مامون نمی رسانید صرف همین قدر میگفت که در هر بلد ذاکر [illegible] تزویج کرده مامون بنابر دفع این فتنه امام علی رضا ابن موسی کاظم را ولیعهد خود کرد و پیرهن سبز [illegible] تمام متوطنان جهان باستماع این خبر خورسند شدند مگر جمعی از بنی عباس از آن نارضا شده ابراهیم بن مهدی را بر مسند حکومت نشاندند و فضل در کتمان این امر یکوشید امام علی رضا در خدمت مامون [illegible] از پیراهن [illegible] اماست [illegible] تا آنغایت بسمع مامون رسانید مامون عزیمت بغداد نموده و بسرخس رسید فضل بن سهل بحمام رفت و وقت [illegible] غالب و [illegible] وقسطنطین [illegible] که بجنگند مامون آنها را [illegible] [illegible] نموده و بعد [illegible] مامون در طوس رسید [illegible] آنجا [illegible] نموده دران ایام امام علی رضا [illegible] [illegible] [illegible] بعد [illegible] قتل فضل [illegible] [illegible] مامون شد [illegible] [illegible] [illegible] مامون [illegible] سنه دوصد و چهار [illegible] [illegible] فضل

ربیع را که از زبان قتل امین باخفا بسر می برد عفو فرمود و در سنه دویست و هفت واقدی ابو عبد الله محمد بن
مصنف کتاب الرده و ابو علی یحیی مصنف کتابهای حدود و معانی و غیره دفتر حیات
درنوشتند و در سنه دویست و نه نصر خارجی با مامون عبد الله بن طاهر که در خلافت رشید مامون گناه
او بخشید و درین سال مامون توران بنت حسن را در حباله نکاح آورد و در سنه دویست و ده از سر
جریمه ابراهیم بن مهدی در گذشت و در سنه دویست و هفده برادر خود معتصم را ولیعهد ساخته در
روم رفته چهارده قلعه آنمرز و بوم را فتح کرده در وقت مراجعت بمصر چشمه قشیره بیمار شده بماه
رجب سنه دویست و هجده رخت هستی بر بست حیاتش چهل و هشت سال و خلافتش
بیست سال و پنج ماه و سه روز بود او را بطوس برده دفن کردند مامون بسخاوت موصوف و بحلم
و حیا و مروت معروف بود و همواره در مجلس او علما و دانشمندان در دین و مذهب مناظره و مباحثه
میفرمودند او از سایر خلفای بنی عباس ممتاز و مستثنی بود کتاب تحریر اقلیدس در زمان او ترجمه شد

* ذکر خلافت معتصم بالله بن هرون الرشید باوجودیکه مامون معتصم را ولیعهد کرده بود بعد از فوت مامون
طائفه اظهار دولتخواهی عباس بن مامون نمودند و عباس بمجلس معتصم رفته بدست او بیعت نمود
و بهواخواهان خویش گفت من خلافت را بعم خود گذاشتم شما ترک فضولی کنید و معتصم در غره رمضان
سنه الیه به بغداد رسیده بضبط ملک و مال پرداخته اسحاق بن ابراهیم را جهت گوشمال مردم اصفهان
و همدان که دم محبت بابک خرمدین که مرد ملحد و ملت مزدک داشت می زدند روان ساخت او در آنجا رفته
قریب شصت هزار کس را بقتل رسانید من بعد در سنه دویست و بیست معتصم حیدر بن کاوس را
که افشین لقب داشت با سپاه بسیار بدفع بابک نامزد فرمود او در آذربایجان رفته چند نوبت
محاربه کرده بابک را بگریز آورد و بسیاری از اصحابش را مقتول ساخت بابک بامعدودی چند بطرف
ارمینه رفت سهیل بن سنباط حاکم آنجا بابک را در قلعه برده پابند ساخته افشین را خبر داد و افشین
بابک را بدار الخلافت رسانید و بحکم خلیفه بقتل رسید گویند که بابک را ده سرهنگ بود شخصی از یکی ازان
سرهنگان پرسید که تو چند کس را گردن زده جواب داد که عدد کشته من به بیست هزار میرسد نمیدانم که
نه کس دیگر چند هزار را کشته اند گویند معتصم بخریدن غلامان ترکی میلی داشت باندک زمان جمعی کثیر ازان
طایفه در بغداد مجتمع گشتند و مردم شهر بتنگ آمده شکایت کردند بنابران خلیفه در موضع قاطول بنای شهر انداخت
و بعد اتمام آنرا سامره نام نهاد و دار الخلافت ساخت و در سنه دویست و بیست و دو قیصر روم
لشکر بر بطره کشیده آن بلده را گرفت و بسیاری از مسلمانان را اسیر ساخت معتصم باستماع آن
با لشکر فرخنده اثر بجانب روم نهضت فرمود و افشین را در مقدمه روان کرد بعد از تلاقی فریقین محاربه
عظیمه دست داد سپاه اسلام ظفر یافته جمعی کثیر از رومیان را بقتل آوردند و معتصم با افشین پیوسته

بلدهٔ عموریه را گرفته سی هزار کس از متابعان قیصر را بعالم فنا فرستاد بعد فراغ از مهم عموریه شنید
که فوجی از سرهنگان از افشین رنجیده عباس بن مامون را بخلافت نامزد کرده منتظر اند که وقت فرصت
خلیفه و افشین را بقتل رسانند بعد دریافت آن معتصم آنجماعت را گرفتار نموده بعد ثبوت جرم همه را بقتل
آورد و عباس را مقید ساخته روزی طعام بسیار داد و آب نداد تا وفات یافت و در سنه دوصد
و بست و چهار مازیار بن قارن حاکم بعضی بلاد طبرستان باغوای افشین آغاز مخالفت نموده خراج مقرره
نفرستاد عبدالله بن طاهر بعد از محاربه او را گرفته در سامره فرستاد و اقرار کرده که باغوای افشین این جرأت
از من صدور یافت معتصم او را بضرب تازیانه کشت و افشین محبوس شده مسموم گردید و بمرد بعده
معتصم مریض گشته در ربیع الاول سنه دوصد و بست و هفت وفات یافت او را خلیفهٔ مثمن از ان
گویند که در سنه ثمانین و مایه تولد یافت و ثامن خلفای عباسیه و ثامن اولاد عباس بود و هشت فتح
در زمان او دست داد و هشت کس از ملک زادگان عجم بخدمت او کمر بستند و چهل و هشت سال
و هشت ماه و هشت روز عمر یافت و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرد و هشت پسر
و هشت دختر داشت و هشت قصر بنا ساخت و هشت هزار هزار دینار و هجده هزار درم و هشتاد هزار اسپ
و هشتاد هزار شتر و هشتاد هزار غلام و هشت هزار جاریه از وی ماند محمد بن عبدالملک و فضل بن مروان
وزرای او بودند و معتصم آنقدر قوت داشت که دو گوسفند را بدو دست نگاه میداشت
تا سلخ پوست میکردند و در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان او مومنهٔ بدست رومی گرفتار گشته
گفت وا معتصماه رومی برزبان آورد که معتصم را بگوی تا بر اسپ ابلق سوار شده بیاید و ترا از چنگ من
خلاص سازد منهیان این خبر را بمعتصم رسانیدند آن خلیفه بمستقر حقیقی سوگند خورد که تا بقصریا و آن عورت
نرسم بهیچ امری نپردازم آنگاه در قلب زمستان با سپاه فراوان بجانب روم شتافت و بر قیصر
ظفر یافته آن مومنه را پیدا ساخته از اسیری نجات داد گویند که تمام لشکر معتصم بروز جنگ بر اسپان
ابلق سوار بودند و عدد سپاه صد و سی هزار بود * ذکر خلافت واثق بالله بن معتصم بالله او در روز فوت
پدر خویش افسر خلافت بر سر نهاد و در زمان او احمد بن نصر که از محدثان عالیقدر بود باغوای جمعی از عاما
قصد خروج کرده با انصار و اعوان خود مقرر نمود که در فلان شب طبل رحیل زنند بحسب اتفاق طایفهٔ از
بیعتیان قبل از شب موعود شبی شراب خورده در غلو مستی طبل بیهنگام زدند و هوشیاران
از خانه بیرون نیامدند محمد بن ابراهیم شحنه بعد از حقیقت آن امر تفحص نموده همان شب احمد را با طایفهٔ
از متابعان گرفتار کرده بسامره برد و واثق از ارباب شرع فتوی گرفته احمد را بقتل رسانید گویند که واثق
بر طعام خوردن حرص تمام داشت و اکثر اوقات بی رغبت چیزی خوردی و در جوانی بمرض استسقا مبتلا شد
و طبیبی تنوری تافته اخگرها بیرون آورده واثق را در آنجا نشاندند و اغذیه و اشربه موافق باو داد تا صحت

یافت و گفت اگر اکل و شرب بدستور معهود واقع شود مرض عود کند واثق گفت صد جان فدای شکم باد
و خلاف فرمان طبیب بعمل آورد و تا زحمت عود کرده در گذشت و بعضی گویند که در تنور را حتی بدو میرسید
بار دیگر در تنور در رفته بعد از لحظه از کثرت حرارت بیطاقت شده بیرون آمد همان روز که آخر ذوالحجه سنه
دو صد و سی و دو بود در حالت نمود مدت حکومتش پنج سال و نه ماه و عمرش سی و هفت سال و او مردی
کریم بود و نیک اخلاق داشت پیوسته در مجلس او علما و حکما و اطبا بتحصیل مهمات علوم عقلی و نقلی اشتغال
می نمودند و در زمان وی کافهٔ برایا در امن و امان زندگانی میکردند و با همه کس نیکوئی مینمود و اموال وافر
بحرمین می فرستاد تا بر فقرا و مساکین آنجا تقسیم می نمودند در زمان او در مکه و مدینه سائلی نمانده و حاجبی نقل کرده
که درویشی بر در قصر واثق آمده صد هزار درم طلب نمود من این سخن را بخلیفه رسانیدم بعد از تفکر
گفت آنچه میخواهد بدهید مال نزد درویش بردند قبول نکرد گفتند آن طلب چه بود گفت دوش مناجات
کردم که ای الهی جمعی را حاکم بلاد و سردار عباد گردانیده که شایستهٔ اینکار نیستند یکی از آنها واثق است
ناگاه آوازی از هاتفی شنیدم که ادرار باز مانی تا شبههٔ تو مرتفع شود از این سوال غرض من امتحان بود این سخن
بخلیفه رسانیدند فرمود آن مال را مضاعف ساخته تصدق کنید بشکرانهٔ آنکه الله تعالی ما را پیش این درویش
خجل نکرد ذکر خلافت المتوکل علی الله ابوالفضل جعفر بن معتصم بعد از فوت واثق امرا و اعیان برادرش
جعفر را بخلافت نشانیده بمتوکل علی الله ملقب گردانیدند متوکل در مبدای خلافت محمد بن
عبد الملک وزیر را بکشت و علت آنکه در زمان واثق او را اهانت کرده بود از میان
برداشت و در سنه دو صد و سی و چهار شیخ طیفور بسطامی و ابو جعفر مصنف مسندی
و محمد حسن محدث فوت کردیدند و در سنه دو صد و سی و پنج متوکل حکم فرمود که یهود و نصاری
زنار بندند و زنان ایشان ازار دوزند و هیچکس از آنها عمل دیوان نیابد و درین سال ابوتراب
نخشبی و ابوالحسن احمد مولف صد و بیست کتاب بعالم بقا خرامیدند و متوکل بخلق فرمود
که باسم پسر او منتصر و معتز و موید علی الترتیب بیعت کنند و معتمد و موفق دو پسر دیگر را بمناصب
بیاورد اما ارادهٔ الهی آنچنان اقتضا نمود که حکومت منتصر و معتز اندک یافت و موید بخلافت نرسید
و در دوران او امام احمد حنبل رحمه الله انتقال نمود و در سنه دو صد و چهل و پنج ذوالنون مصری وفات
یافت و در زمان متوکل سیزده قریهٔ شیروان بزمین فرو رفت و از ساکنان آن قری زیاده
از چهل و دو کس نجات نیافتند و در دامغان زلزله واقع شده نصف عمارت آن بلده
ویران ساخت و متوکل منتصر پسر ولیعهد خود را پیوسته ایذا رسانیدی و گفتی ترا منتظر می باید خواند
زیرا که انتظار مرگ من میکشی منتصر کینهٔ پدر در سینه جای داده ترکان را اغوا نمود آورده اند که متوکل
شمشیری حوالهٔ باغر غلام ترکی خود نمود و گفت مادام محافظت احوال من بنمای باغر آنرا از غلاف نکشید

نکشید مگر در شبی که متوکل را بقتل رسانید گویند که در شب چهار شنبه چهارم شوال سنه دویست
و چهل و هفت خلیفه در مجلس بزم نشسته بود بعد از نیم شب باغر و عیره اتراک با شمشیرهای برهنه
بدار الخلافت در آمده مهم او را بموضعی باتمام رسانیدند که خسرو پرویز بفرموده شیرویه در آنجا
کشته شده بود عمر متوکل چهل و چهار سال و حکومتش چهارده سال و سه ماه بود و در ایام او رعایا
در آسایش بودند و در مجلس او بیشتر سخنان هزل میشد اما در خراج شیوه اعتدال رعایت کمتر می
نمود و درین سال ابراهیم بن سعید صاحب مسند رحلت نمود * ذکر خلافت منتصر بن متوکل آورده اند
که منتصر بخلافت نشسته احمد بن الخصیب را وزارت داد و احمد بعضی از ترکان را گفت که اگر منتصر
بمیرد و معتز بر حکومت نشیند از قاتلان پدر یکتن را زنده نگذارد اکنون در خلع این دو کودک سعی
باید کرد ترکان را این سخن معقول افتاد نزد منتصر رفته بمبالغه و الحاح تمام او را بر خلع برادران تحریص
دادند منتصر بالضروره معتز و مؤید را طلبیده این سخن در میان نهاد مؤید راضی شد معتز ابا نمود و مؤید برادر را
نصیحت کرد او نیز بر این معنی همداستان شد و در این باب وثیقه نوشتند و گویند که منتصر بعد از قتل پدر
شبی بخواب دید که متوکل باو میگوید که مرا بظلم کشتی از خلافت تمتع نیابی الا روزی چند منتصر
ازین خواب ملول می بود روزی بعد از باختن گوی بحمام در آمد و از آنجا بیرون آمده بخواب رفت
و تب محترق گردیده در پنجم ربیع الاول سنه دویست و چهل و هشت در گذشت عمرش بیست
و پنج سال و ایام سلطنتش شش ماه در او بحلم و حیا و جود و سخا مشهور بود و بخلاف پدر در حق سادات لطف
و شفقت بی نهایت مرعی می فرمود * ذکر خلافت المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن معتصم
بعد از فوت منتصر بسعی ترکان و استصواب امرا مستعین سریر آرا گشت و در زمان وی یحیی
بن عمر علوی در کوفه خروج کرد پس از محاربه بسیار بدست محمد بن عبد الله بقتل رسید و محمد
برادر حسن بن زید بن امام باقر که حاکم طبرستان بود بدست محمد بن هرون کشته شد و در سنه
دویست و پنجاه و یک میان وصیف و باغر غلامان ترکی نزاع واقع شد خلیفه جانب وصیف گرفت
باغر با دوستان خود گفت که وصیف و بوقا سرداری میکنند و ما را بحساب نمی آرند باید که مددکار
و معاون من باشید تا مستعین را با آن دو کس کشته دیگری را بخلافت نشانم آنجماعت بر این امر اتفاق
کردند این خبر بمستعین رسید باغر را محبوس ساخت هواداران او در اصطبل خلیفه در آمده
دست بغارت بر آوردند و وصیف بقتل باغر مبادرت نمود خشونت اتراک ازین جهت
زیاده گشته مهم بجائی رسید که وصیف و بوقا مستعین را بر داشته بطرف بغداد گریختند و اتراک
از جرأت خویش پشیمان شده جمعی را پیش خلیفه فرستادند و محمد بن عبد الله حاکم بغداد با فرستادگان
درشتی نمود ایشان خشمناک باز گشتند و ترکان بخلع مستعین با معتز بیعت کردند و معتز برادر خویش

موفق را بمعیت اتراک روان ساخت و مستعین در شهر متحصن گشت و روز بروز آثار ضعف بر احوالش پدید آمد
بالاخره وصیف و بوقا بمقتضای زمان از مستعین دل دگرگون کردند و محمد بن خلع او یکجهت شده بمعتز پیغام داد
که اگر امارت بغداد بدستور بمن مسلم داری سعی کنم که مستعین با تو بیعت کند معتز باستماع آن
مطابق مدعای محمد عهدنامه نزد وی فرستاد و در سنه دو صد و پنجاه و دو وصیف و بوقا و محمد مستعین را
بخلع خویش و بیعت بمعتز تکلیف داده او را محبوس کردند بعد از روزی چند معتز او را بسامره طلبید
و سعید حاجب در اثنای راه مهمش باتمام رسانید زمان خلافتش سه سال و نه ماه و حیاتش سی و پنج سال
و وزیرش احمد بن صالح بود * ذکر خلافت المعتز بالله ابو عبد الله بن متوکل او بر سریر خلافت نشسته
احمد بن اسرائیل را وزیر خود ساخت و حسب وعده امارت بغداد بمحمد ارزانی داشت و بالتماس
اتراک وصیف و بوقا را بسامره طلبیده هر دو را بسرداری ترکان سرفراز گردانید درین اثنا عیسی بن
فرخانشاه یکی از نواب معتز عرض نمود که مردم دم از محبت موید میزنند و تحف و هدایا میفرستند معتز
باستماع آن بر برادر متغیر گشته مبالغ پنجهزار درم که حاکم ارمنیه برسم هدیه نزد موید فرستاده بود بستید
و موید بر برادر خود موفق شکایت عیسی نمود و موفق ترکان را بر قتل عیسی ترغیب داد و عیسی کیفیت حادثه را
بخلیفه رسانید و معتز هر دو برادر خویش را محبوس کرد و بعد از روزی چند موید را دست و پا بسته در میان
برف انداخت و در سنه دو صد و پنجاه و سه ترکان و اهل فرغانه بطلب علوفه بشور و شغب آمدند و وصیف
ایشان را بزبان رنجانید آن طایفه در خشم شده وصیف را پاره پاره کردند و بوقا مزاج خلیفه را نحو دیگر متغیر
یافته بجانب موصل رفت غلامان معتز سرای او را غارت نمودند و این خبر باردوی بوقا رسید لشکر
متفرق گردید بوقا خواست که بسامره باز گردد ناگاه ولید مغربی بایمای خلیفه او را بقتل رسانید ازینمعنی بخاطر
ترکان گران آمد صالح بن وصیف را سردار خود ساخته بطمع مال احمد وزیر و دیگر نویسندگان را
در شکنجه کشیدند از ایشان چیزی معتد به حاصل نشد آنگاه بدار الخلافت رفته علوفه طلبیدند بعد از مایوسی
صالح و محمد بن بوقا جمعی از امرا خلیفه را از قصر خلافت بیرون آورده در آفتاب باز داشتند
تا خود را از خلافت خلع نمود بعده او را محبوس ساخته محمد بن واثق را از بغداد آورده بر مسند خلافت
نشانیدند و در سنه دو صد و پنجاه و پنج معتز از گرسنگی و تشنگی رخت بعالم آخرت کشید عمرش
بست و چهار سال و زمان خلافتش بعد از خلع مستعین سه سال و شش ماه و بست و سه روز
بود و درین سال ابو محمد عبد الله سمرقندی محدث رحلت فرمود * ذکر خلافت
المهتدی بالله ابو اسحاق محمد بن واثق چون مهتدی خلیفه شد ورع و صلاح را شعار خود
ساخت و طریقه عمر بن عبد العزیز پیش گرفت و خلق را از غنا و شراب خوردن منع
فرموده بنفس خویش در دیوان مظالم نشسته داد مظلومان میداد و درین اثنا موسی بن بوقا

از ولایت ری بسامره رسید و صالح بن وصیف بسبب قتل معتز از موسی ترسیده متوهم
شده گریخت و موسی جاسوسان فرستاده صالح را پیدا کرده از پای درآورد و مهتدی در زمان
خلافت خود خواست که بدفع ترکان پردازد اتراک این معنی را دریافته بماه رجب سنه دو صد
و پنجاه و شش در مقام مقاتله آمدند و مهتدی خود چندی نفر از ایشان را کشته اسیر شد و اتراک
او را از خلافت خلع نموده بقتل رسانیدند عمرش سی و نه سال و خلافتش یازده ماه و هفده روز
• بود و در ایام وی علی بن احمد که او را صاحب الزنج علوی میگفتند زنگیان را با خود متفق ساخته
بر بصره و ایله و عراق استیلا یافت و نایرهٔ فساد او مدتی استقرار یافت و در زمان معتمد منطفی
گشت و درین سال ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بخاری محدث کامل وفات یافت او در صحیح خود
هفت هزار و دو صد و بیست و پنج حدیث مندرج ساخته و شیخ ابو الحسن سری السقطی محدث
انتقال نمود * ذکر خلافت المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن متوکل * چون معتمد خلیفه شد ملک را رواج
و رونقی پدید آمد و برادر خود موفق را با مفلح ترک برای دفع صاحب الزنج فرستاد و به محاربهٔ او
مفلح کشته شد موفق بسبب پراکندگی لشکر عنان عزیمت بسامره معطوف گردانید و در سنه دو صد
و پنجاه و نه ابراهیم جرجانی و محمد دمشقی و در سنه دو صد و شصت شیخ محمد المعروف بخیر نساج و در
سنه دو صد و شصت و یک مسلم محدث صاحب صحاح و در سنه دو صد و شصت و دو
یعقوب صاحب مسند و ابراهیم یکی از اصحاب امام شافعی و در سنه دو صد و شصت و پنج علی بن
حرب صاحب مسند و در سنه دو صد و شصت و شش ابو حفص نیشاپوری رحلت فرمودند و یعقوب بن
لیث بر عراق عجم استیلا یافته متوجه بغداد شد و موفق با سپاه گران روبوی نهاد یعقوب منهزم گشته بعراق
مراجعت نمود آنگاه موفق بار دیگر روی بصاحب الزنج آورد و بعد از محاربات بسیار در سنه دو صد و
هفتاد او را بقتل آورد و آن فتنه فرو نشست و در سنه دو صد و هفتاد و دو احمد بن موید صاحب مسند و ابن
ماجه مؤلف یکی از صحاح سته و شیخ ابو سهل تستری و در سنه دو صد و هفتاد و پنج ابو داود محدث
مصنف صحاح و بسنه دو صد و هفتاد و هفت یعقوب و ابو عبدالله عالمان وفات یافتند و موفق در سنه
دو صد و هفتاد و هشت وفات یافت و در سنه دو صد و هفتاد و نه معتمد برادرزادهٔ خود ابو العباس را
ولیعهد کرده او را المعتضد بالله لقب داده روزی بر کنار شط جشنی ترتیب داده طعام و شراب بسیار
خورد و بزحمت خناق درگذشت زمان خلافتش بیست و سه سال و حیاتش چهل و هفت سال
و بکم عیاشی بود اوقات خود بلهو و لعب گذرانیدی و در خلافت بجز از نامی نداشت حل و عقد امور
مهمات مفوض برای برادرش موفق بود و او اقامت سامره گذاشته نوبت دیگر بغداد را دار الملک
ساخت * ذکر خلافت المعتضد بالله ابو العباس احمد بن موفق بن متوکل چون معتضد متولی امور مهمات شد

قندهار تمکین یافت و ولایت معمور گشت و در دار الخلافت ارزانی روداد اقاصی و ادانی مطیع و منقاد
او گشتند و از شرق و غرب نثار و پیشکش بدار الخلافت آوردند ذکر شمهٔ از حال ابو سعید قرمطی
بدانکه عقیدهٔ قرامطه و ملاحده بمعنی یکی است چه قرامطه نیز اکثر محرمات را حلال میدارند
با آنکه دعوی میکنند که ملائکه پیشوایان و جنیان مخالفان ایشانند و بامامت اسماعیل بن جعفر صادق
قائلند و بمذهب آن طایفه نماز عبارت از اطاعت امام معصوم و زکوة کنایت از آنکه
خمس مال را بامام دهند و نگاه داشتن اسرار را صوم گویند و افشای راز را زنا خوانند علی هذا القیاس سایر
شرع را تاویل میکنند و چونکه یکی از رؤسای ایشان را که خط را مقرمط می نوشت قرمطی میگفتند بنابران
لفظ قرامطه که جمع قرمطی است بر ایشان اطلاق یافت و قرامطه در زمان هارون الرشید یا مامون پیدا شده مذهب
خود را پنهان داشته آشکارا کسی را دعوت نمیکردند مگر بتدریج خلق بسیار آن ملت را اختیار نمودند
چنانچه یکی از علمای آن طائفه ابو سعید نام در سنه دو صد و هشتاد و شش جمعی کثیر را فراهم آورده
دست بغارت و تاراج ممالک اسلام دراز کرد معتضد خلیفه باستماع آن عباس بن عمرو را
با فوجی از سپاه بجنگ ابو سعید فرستاد بعد از محاربه و مقاتله عباس با هفتصد تن اسیر گشت
ابو سعید ماسوای عباس همه اسیران را بکشت و از عباس مروی است که پس از روزی چند رسول
ابو سعید مرا از زمین برگرفت و جامهای پاکیزه پوشانیده پیش او برد و ابو سعید گفت بکشتن تو
فایده ندیدم میخواهم که پیغامی چند بمعتضد دهم اگر عهد کنی و آنچه با تو بگویم بسمع خلیفه رسانی ترا رها کنم
سوگند خوردم که هرچه بگوئی معروض دارم گفت با معتضد بگوی که مردی ام بادیه نشین
و با اندک قناعت کرده قصد تو نکرده ام بخدا سوگند که اگر جمیع سپاه خود را بفرستی
غالب آیم زیرا که لشکریان من بمحنت و بلا خو کرده اند و سپاه تو در تنعم روزگار
گذرانیده و اگر سپاه اندک باشند بقطع صحاری و مسالک صعوبت کشیده کوفته بمن رسند از
دست من جان نبرند و اگر بسیار باشند ابتدا از پیش آنها بگریزم و وقت فرصت شبخون
زنم بر تقدیریکه ظفر یابم آنها هم گرد من نتوانند گشت ابو سعید سخن تمام نموده مرا رخصت داد من ببغداد
رسیده سخنان او را بی زیاده و نقصان در خلوتی بسمع خلیفه رسانیدم معتضد بعد از ان
نام قرمطیان نبرد و در اول سنه دو صد و هشتاد و نه شنید که فوجی از ایشان در کوفه باضلال خلایق
مشغول اند سرهنگی را فرستاد و آن سرهنگ قرمطیان را گریزانیده یکی از افسران فوج را
گرفته نزد خلیفه آورد و معتضد از اصول مذهب قرامطه سوال فرمود قرمطی گفت امریکه بتو تعلق دارد
این است که بعد از رسول صلعم حضرت عباس دعوی خلافت نکرد و مردم با ابو بکر صدیق بیعت نمودند
بعد ازوی عمر فاروق خلیفه شد او در حین نزع مهم خلافت را بشوری حواله کرد و میان شش کس گذاشت

و دران نام جهت بزبان نبرد پس اعتقاد ما آنست که اولاد عباس را هیچ وجه حق خلافت نیست
معتضد باستماع آن برآشفت و قرمطی را بقتل رسانید و چو ... موت بر ذات معتضد استیلا یافت
پسر خود علی را ولی عهد و ملقب بالمکتفی بالله ملقب ساخته ... رخت از عالم فانی بربست و عمرش
چهل و نه سال و خلافتش نه سال و نه ماه و کسری و او مرد ... ت و شهامت اما بخل و امساک
وقات رحم داشت و هیچ مجرمی را لحظهٔ زنده نمیگذا ـــ * ذکر خلافت المکتفی بالله ابو محمد علی
بن معتضد در زمان فوت معتضد مکتفی در رقه بود خبر رحلت پدر شنیده در انعدا در رسید و بر سریر خلافت
نشست و دست عطا و بخشش بر آورد بدان سبب محبت وی بر دلها قرار گرفت و در سنه
دویست و نود قرامطه بر بعضی از دیار عرب استیلا یافتند و در آنوقت یحیی بن زکرویه مقتدای
ایشان بود و میان او و سپاه خلیفه محاربات واقع شده یحیی بقتل رسید برادرش
حسین قایم مقامش گردیده دعوی کرد که من از اولاد محمد بن عبدالله بن اسماعیل بن جعفر
صادقم و خود را صاحب الشامه و ابن عم خود را مدثر و یکی از امرا را صاحب الخال قرار داد و
غلامی را موفق نام نهاد و اکثر ولایت شام را مسخر ساخت و صاحب خال را به بعلبک فرستاده قتل و
غارت آغاز نهاد چون این خبر بسمع مکتفی رسید با صد هزار کس متوجه شام گشت و برقه رسیده
محمد بن سلیمان را با سپاه گران در مقدمه روان فرمود محمد با قرامطه محاربه کرده ایشانرا منهزم گردانیده
صاحب الشامه و صاحب الخال را با سیصد و شصت کس اسیر ساخت مکتفی بدار السلام
بغداد مراجعت نمود و جمیع اساری قرامطه را گردن زد بعده زکرویه پدر صاحب الشامه در ولایت
عرب فتنه و فساد انگیخت مکتفی لشکر بجنگ او فرستاد و در تاریخ مشهوره مسطور است که لشکر
اسلام بوی رسیده او را منهزم ساختند و در سنه دویست و نود و چهار زکرویه ببادیه بسر راه حاجیان در آمده
قافله را غارت کردن گرفت مکتفی باستماع آن وصیف نامی را با لشکر وافر بدفع زکرویه نامزد فرمود
وصیف در اواخر ربیع الاخر بزکرویه رسیده جنگی صعب کرده زکرویه را کشت و بعضی از
قرامطه را اسیر نمود و مکتفی بماه ذیقعده سنه دویست و نود و پنج وفات یافت عمرش سی و سه سال
و شش ماه و خلافتش شش سال و شش ماه و شانزده روز و وزیرش قاسم بن عبدالله بود * ذکر خلافت
المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن معتضد بالله روز سیزدهم شهر مذکور بسعی عباس بن حسین که یکی از
عظمای وزرا بود امر خلافت بر مقتدر قرار گرفت آنوقت عمرش سیزده سال بود و در مبدای
سلطنت ابو حسن بن احمد عباس را کشته باتفاق بعضی امرا عبدالله بن معتز را بخلافت برداشتند
و مقتدر همت بدفع آن گماشته باتفاق مونس خادم و خواص خود محاربه کرده بر حریفان ظفر یافت
و عبدالله و اتباع او گرفتار شده بعالم بقا شتافتند آنگاه مقتدر منصب وزارت بابو الحسن

ارزانی ... و نهاوه لوای معنا شهرت بر افراشت و در سنه
دو صد و نود و هفت یوسف بن اسحاق مصنف کتاب الاصول و شیخ جنید بغدادی و شیخ عبدالله
مغربی و در سنه سی صد و سه ابو عبد الرحمان مصنف یکی از صحاح سته و اسحاق نیشاپوری صاحب مسند
وفات یافتند و در سنه سه صد و نه حسین بن منصور حلاج که اکثر علما او را از کبار اولیا شمرده اند بسعی
حامد وزیر و فتوای ائمهٔ اسلام کشته شد و در ان سال ابو طاهر بن ابو سعید قرمطی که پس از فوت پدر
پیشوای قرامطه شد از بحرین برآمده در بصره و کوفه و قوافل مکه قتل و غارت شروع نمود و یوسف
یکی از امرای مقتدر بجنگ قرامطه بقتل رسید و هرگاه این خبر بدار السلام رسید مونس خادم
با چهل هزار سوار بدفع او رفته محاربه کرده قرمطیان را منهزم ساخت بعده امرا طغیان ورزیده بسوی
دار الخلافت متوجه شدند مونس خادم مقتدر را مع عیال در رقه فرستاد آنگاه امرا محمد
بن معتضد را بلقب قاهر بالله ملقب ساخته بخلافت برداشتند و بعد از دو روز فوجی از مقیمان
درگاه بسرای قاهر رفته همه مخالفان را برانداختند و مقتدر را باز بر سریر خلافت نشانیده قاهر را
محبوس کردند و در همین سال ابو طاهر قرمطی در مکه تاخته سی هزار کس را کشته حجر اسود را برکنده
بدیار خود باز گشت گویند که بیست و دو سال آن سنگ در دست ایشان بود و در سنه سه صد
و سی و نه بعهد خلافت مطیع بالله قرمطیان حجر اسود را بکوفه برده بر ستون مسجد جامع بستند
مسلمانان آن حجر متبرک را بمکه رسانیده بجایش استوار ساختند و در تاریخ گزیده مذکور است
که هرگاه قرمطیان آن حجر را بدیار خود میبردند چهل شتر بزیر بار آن سقط شد چون اهل اسلام
در مکه بردند شتری که در زیر بارش بود فربه گشت و در سنه سه صد و بیست بسمع مونس
رسانیدند که خلیفه قصد گرفتن تو دارد او بدگمان شده در موصل رفته لشکر جمع ساخته بقصد حرب مراجعت نمود
و مقتدر نیز بعزم محاربه از بغداد بیرون رفت و لشکر خلیفه روی گردان شد آنگاه جمعی از مغربیان
بمقتدر رسیده سرش از تن جدا ساخته نزد مونس بردند بگریست و قاتلان را بسزا رسانید
مدت خلافت مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز و حیاتش سی و هشت سال
و پنجماه و او مرد کریم النفس بود صدقات بسیار دادی و بر فنون مدارا و نکوئی باخلاق زندگانی کردی و در ایام
وی وزرا و جواری و سایر امور ملکی دخل داشتند در مدت خلافت او عزل و نصب دوازده وزیر بوقوع آمد
و هیچکس از خلفای سابق بسن او بر مسند خلافت نه نشست و هر چه آبا و اجداد او ذخیره نموده بودند وی
بذل کرده و بعضی از مورخان قضایای ایام خلافت مقتدر را در هزار ورق نوشته اند * ذکر خلافت
القاهر بالله منصور محمد بن معتضد بالله بعد از قتل مقتدر امرا و ارکان دولت دست بیعت بقاهر دادند
و ابن مقله را بوزارت تعیین نمود و از غایت شرارت خود اولاد و متعلقان مقتدر را عقوبت ساخت

لاجرم در سنه سیصد و بیست و دو هجری امرا با قاهر اتفاقی پدید آمد و از وی بدگمان شدند آخر الامر اتراک
باتفاق امرا بر چشم قاهر میل کشیدند و مدتش یک سال و شش ماه و هشت روز بود او تا زمان خلافت
مطیع بالله زنده مانده بکمال فقر زندگانی میکرد و بعد یکماه و دو سال رحلت کرد و او ظالمی بیباک
و قاهری بیباک بود و درین سال شیخ ابوعلی احمد و محمد بن جریر الطبری صاحب تفسیر رحلت فرمودند
ذکر خلافت الراضی بالله ابوالعباس محمد بن مقتدر بعد از خلع قاهر عظمای بغداد محمد بن مقتدر را از
زندان بیرون آورده بر مسند خلافت نشاندند و او را الراضی بالله لقب دادند و راضی خلایق را بعدل
و احسان راضی داشت و ابن مقله را وزیر خود ساخت و بعد چندی وزیر بخلاف رای خلیفه خطی
بیکی از امرا نوشت و اعدا آن صورت را بعرض خلیفه رسانیدند و بعد الاستفسار ابن مقله منکر
شد و بعد از آن خط ظاهر گشت و راضی ازین حرکت ناراض شده دستش ببرید و در پانزدهم ربیع الاول
سنه سیصد و بیست و نه راضی بعلت استسقا رخت بعالم بالا کشید خلافتش شش سال و دو ماه
و چند روز و حیاتش سی و دو سال و کسری و او مردی ادیب و فاضل و شاعر بود و اهل فضل و
ارباب درس را اعزاز و احترام می نمود و در بذل و سخاوت عدیل نداشت ذکر خلافت المتقی بالله
ابو اسحاق ابراهیم بن مقتدر بالله آورده اند که در حین وفات راضی تحکم که منصب امیر الامرائی
داشت در واسط بود خبر فوت خلیفه شنیده مسرعی ببغداد فرستاد و علما و فضلا و اشراف
بنی هاشم پیغام داد که ایشان یکی از اولاد عباس که شایسته خلافت باشد بیعت
کنند اکابر دار السلام بعد از تقدیم مشورت ابراهیم بن مقتدر را بر سریر خلافت نشاندند و او را
المتقی بالله خواندند دران اوان بحکم تحکم فوجی در بغداد آمده آنچه تعلق بخلافت داشت بحیطه ضبط
در آوردند و هم دران ایام تحکم با مردم اندک بعزیمت شکار کرد و در اثنای راه شنود که جمعی از اکراد دران
نواحی منزل گزیده اند تحکم بطمع اموال آنها خواست که آن طایفه را غارت نماید اکراد بدریافت آن فرار
ورزیدند تحکم اسپ در عقب کردان تاخت غلامی از آنها نیزه در تهیگاهش زده کارش را تمام
ساخت بعد ازین واقعه ابوعبدالله بریدی حاکم بصره بطمع امیر الامرائی روی ببغداد نهاد و میان او و بعضی
از ترکان محاربه روداد بریدی مراجعت نمود و در سنه سیصد و سی علم طغیان برافراشت و در بغداد استیلا
یافت و دقیقه از دقایق قتل و غارت فرو نگذاشت چنانچه متقی پوشیده پنهان بفوجی از مخصوصان بموصل رفته
از ناصر الدوله و سیف الدوله که پسران عبدالله حمدان که والی موصل بودند استمداد نموده با سپاه
موفور عازم بغداد شد و بریدی بطرف واسط گریخت و متقی بدار السلام در آمد و ناصر الدوله تعاقب
بریدی نموده بحدود مداین با او جنگیده شکست فاحشش داد و در سال سیصد و سی و دو
امیر الامرائی بغداد بر توزون قرار گرفت بعده در میان خلیفه و توزون غبار کدورت ارتفاع یافت و خلیفه

چون ابن مقاتل و جدال بطرف رقه گریخت و از اخشید حاکم مصر مدد طلبید و اخشید بخدمت خلیفه رسیده
گفت اگر مصر را بقدوم شریف مشرف گردانی با لشکر وافر برای دفع توزون متوجه شویم مستقی
قبول نکرده از توزون طلب صلح نمود و توزون سوگند بر زبان آورد که نسبت با میر المومنین بد می
نیندیشم و پیوسته در مقام اطاعت باشم و عهدنامه ارسال داشت باستماع آن متقی متوجه بغداد گردید بموصل ابنای
حمدان و اخشید منع نمودند نشنید و در شهر هیت توزون بخدمت متقی رسیده شرط استقبال بجای آورد
و عبد الله بن مکتفی را از بغداد آورده خلیفه را گرفته میل کشید و متقی پس ازان بست و پنج سال زنده ماند
خلافتش سه سال و یازده ماه و عمرش شصت سال بود او تقوی و زهد شعار میداشت و در خلافت
جز نامی نداشت * ذکر خلافت المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله بن مکتفی * چون متقی را میل کشید عبد الله را
بلقب المستکفی بالله بخلافت بر داشت و در بدایت حکومت مستکفی توزون فوت نمود منصب امارت
بر ابن شیرزاد قرار گرفت و از ظلم و تعدی او احوال بغدادیان پریشان گشت باستماع آن احمد بن
بویه حاکم اهواز متوجه بغداد شد ابن شیرزاد و ترکان فرار نمودند و احمد بدار السلام آمده با مستکفی بیعت
کرده لقب معز الدوله یافت برادرانش علی و حسن عماد الدوله و رکن الدوله لقب یافتند و چندی میان خلیفه و
معز الدوله طریق محبت و وداد مسلوک بود آخر بوحشت انجامید و در سنه سیصد و سی و چهار معز الدوله
خلیفه را گرفته میل کشید خلافتش یک سال و چهار ماه بود و بعمر چهل و یک سالگی بخلافت نشست و بعد کوری
چند سال دیگر بزیست و درین سال شیخ ابو بکر شبلی یکی از مشایخ کبار بعمر هشتاد و هفت سالگی رحلت فرمود
* ذکر خلافت المطیع بالله ابو القاسم فضل بن مقتدر * آورده اند که قبل خلافت مستکفی و مطیع بسبب
کبوتر بازی و لعب کودکانه باهم نزاع میداشتند بنابران در ایام دولت مستکفی مطیع در گوشه مختفی بود
هرگاه مستکفی را میل کشیدند و مطیع را بخلافت برداشتند مطیع مستکفی را بمجلس آورده ازو بیعت
گرفت من بعد معز الدوله کاتبی معین ساخت تا مفصل دخل و خرج خلیفه را آگاهی دارد گویند که در ایام
دولت معز الدوله و سایر ملوک دیالمه خلفای عباسیه بغایت بی اعتبار بودند بعد فوت معز الدوله
پسرش بختیار بجایش نشست و در سنه سیصد و چهل و سه حکیم ابو نصر فارابی بدست
قطع الطریق شربت شهادت چشید و در سنه سیصد و پنجاه و دو احمد بن ابی عثمان صاحب تفسیر
و در سنه سیصد و پنجاه و چهار ابو حاتم محمد صاحب گلشن حیات و در سنه سیصد و پنجاه و پنج
خواجه احمد ابدال چشتی و در سنه سیصد و پنجاه و شش حافظ محمد مصنف تاریخ اندلس وفات یافتند
و در سیزدهم ذیقعده سنه سیصد و شصت و سه مطیع بواسطه عارض فالج خود را از خلافت
معاف داشت حکومتش بست و نه سال و پنج ماه بود * ذکر خلافت الطائع بالله ابو بکر عبد الکریم
بن مطیع بالله او در بست و سیوم ذیقعده سنه مذکور بر سریر خلافت نشست بعد از دو ماه

پدرش دیلمی درگذشت و در بدایت خلافت او میان اتراک و عزالدوله بختیار تنازع واقع گردید و بختیار تاب قرار نداشته فرار ورزیده در واسط خزیده و از ابن عم خود عضدالدوله استمداد نمود و بعد و بالاتفاق در بغداد رسیده نسبت بخلیفه طریق تعظیم و تکریم سلوک داشتند و ترکان گریختند و بختیار بر مسند امارت استقرار یافت و عضدالدوله بجانب فارس معاودت نمود بعده فیمابین عزالدوله و عضدالدوله نقاضی پیدا شد و عضدالدوله لشکر ببغداد کشیده محاربات نموده بختیار را کشت و عضدالدوله بر عراق عرب استیلا یافت بعد چندی درگذشت و ولدان او صمصام الدوله و شرف الدوله نیز بنوبت چند چند روز حکومت کرده بساط امارت در نوشتند من بعد ابونصر خسرو فیروز پسر سیوم عضدالدوله بلقب بهاءالدوله بمنصب برادران مشرف شد عاقبت در سنه سه صد و هشتاد و یک بطمع اموال طائع را از خلافت خلع ساخته اموال و جهات او را ضبط نمود خلافت طائع هفده سال و نه ماه و کسری بود و بعمر شصت و نه سالگی بعالم بقا خرامید گویند که در زمان او قرامطه کوفه را مسخر نموده بودند بنابر او لشکر فرستاده قرامطه را مستاصل گردانید و دیوار دولت آنان از بنیاد بر کند * ذکر خلافت القادر بالله ابوالعباس احمد بن اسحاق بن مقتدر آورده اند که بهاءالدوله بعد خلع طائع احمد را از بطیحه آورده در سیزدهم رمضان مذکور بلقب القادر بالله بخلافت نشانید و بعد بهاءالدوله پسرش جلال الدوله بمنصب امیرالامرائی سرفرازی یافت و در ایام قادر هیبت سیاست در دل مردم جای گرفته و ملوک و عالم را از رعب او مجال تسلط و تغلب نماند و از عدالت و نصفتش عالم معمور گردید و او مردی صائم الدهر و قائم اللیل و بصفات حمیده موصوف بود و بعدل و داد اشتغال داشتی بنابر از عمر و سلطنت برخورداری یافت و بماه ذی الحجه سنه چهارصد و بیست و دو بجوار رحمت ایزدی پیوست خلافتش چهل و یک سال و سه ماه و [illegible] روز و حیاتش هشتاد و شش سال و در برخی نود و سه سال گفته اند * ذکر خلافت القائم بامرالله ابوجعفر عبدالله بن قادر بالله آورده اند که بعد وفات قادر اعاظم و اکابر بغداد بقائم بیعت کردند مقالش بحلل صلاح پیراسته و جمال حالش بحلیهٔ فضل و کمال آراسته بود و همواره بتمهید بساط معدلت اهتمام تمام داشت و در زمان او جلال الدوله رحلت نمود و برادرش ابوطاهر کالنجار قائم مقامش شد و بعد فوتش پسرش ملک رحیم بجای او نشست بعده [illegible] سلطان غلام بهاءالدوله که به بساسیری مشتهر [illegible] بساسیری دست غارت و تاراج دراز ساخت و از آن سبب پریشانی در احوال [illegible] راه یافت [illegible] طغرل بیگ سلجوقی باستماع آن [illegible] رسید و بعد از محاربات [illegible] بساسیری [illegible] سنه چهار صد و [illegible] ابوالحسن [illegible]

فوت کردند قایم در آخر عمر خود پسر خود عبد الله را ولیعهد نموده او را المقتدی بالله لقب داده در سنه چهار صد و شصت و هفت بخلد برین شتافت عمرش هفتاد و شش سال و سه ماه و پنجروز و مدت خلافتش چهل و چهار سال و هشت ماه بود * ذکر خلافت المقتدی بالله ابو العباس عبد الله بن قایم بامر الله روزیکه قایم وفات یافت امرا و اعیان بالمقتدی بیعت نمودند چون از خلافت او چند سال گذشت دختر سلطان ملکشاه بن الب ارسلان را خطبه کرد در سال چهار صد و هشتاد ملکشاه دختر خود را با تجملی تمام که دیده گردون هرگز نشنیده و نظیر آن ندیده به بغداد فرستاد و شبیکه دختر را بشهر در آوردند ارکان دولت و اعیان حضرت باستقبال شتافته آنقدر شمع و مشعل در کوچه و بازار افروختند که آنشب از روز روشن تر می نمود و روز دیگر مقتدی جشن عظیم ترتیب فرمود دران چهل هزار من شکر صرف شد باقی اشیا را برین قیاس باید نمود و دران جشن خلیفه هر یکی از اعیان دولت را بانعامی لایق سرفراز ساخت آخر الامر میان مقتدی و دختر ملکشاه نفاق پدید آمد و دختر را باصفهان پیش پدر رفته وفات یافت و در سنه چهار صد و هشتاد و یک شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری رحلت نمود و مقتدی در سنه چهار صد و هشتاد و پنج جهان فانی را پدرود فرمود خلافتش نوزده سال و پنج ماه و حیاتش سی و هشت سال و هشت ماه و هفت روز بود و مقتدی پاس شرع بسیاری نمود و اکثر امور نامشروع را دفع کرد * ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن مقتدی بعد فوت مقتدی سلطان برکیارق بن ملکشاه که دران آوان در بغداد بود با مستظهر بیعت کرد و در ایام خلافت مستظهر کار حسن صباح اسمعیلی قوت گرفت که عراق و شام بورود پار را بدست آورد گویند که طائفه از ارباب تنجیم بخلیفه معروض داشتند که امسال طوفانی مثل طوفان نوح عم واقع خواهد شد خلیفه ابن معنی را از ابن عیسی منجم استفسار نمود او گفت در زمان نوح سبعه سیاره در سرطان مجتمع شده بودند حالا شش کواکب در حوت جمع آمده و زحل با ایشان نیست اما اعتقاد ما آنست که در قطری از اقطار عالم جمعی کثیر غریق آب سیل شوند خلیفه متوهم شده بحال طغیان آب دجله را استحکام داد اتفاقا قافله بیش از دویست هزار کس حاجیان از رود خانه که گاهی آب بانجا نرسیده مراجعت می نمودند در حین مراجعت ناگاه سیلی عظیم آنهارا احاطه نمود معدودی چند از ایشان پناه باشجار و جبال بردند مابقی همه مستاصل شدند خلیفه باستماع این واقعه ابن عیسی را به تشریفات فاخره مفتخر گردانید و در سنه پانصد و پنج حجت الاسلام ابو حامد زین الدین محمد المشهور بامام محمد غزالی مصنف کیمیای سعادت و غیره از دونه کتاب بخلد برین شتافت و در سنه پانصد و دوازده مستظهر مریض شده در گذشت خلافتش بیست و پنج سال و کسری و عمرش چهل و یک سال و شش ماه و شش روز بود او شعر نیکو گفتی و خط خوب نوشتی و در تیان رعیت شرایط عدل

و انصاف بجای آورد * ذکر خلافت المسترشد بالله ابو منصور بن مستظهر گویند که بروز فوت
مستظهر اعیان و ارکان با پسر مهترش مسترشد بیعت کردند و در بدو خلافت او برادرش
ابو الحسن از بغداد گریخته بجانب واسط شتافته مردم را به بیعت خویش دعوت نمود خلیفه
لشکر فرستاده او را گرفتار آورد و در تاریخ مرآت الجنان از ابن حمزه قلانسی مروی است
که در ایام خلافت مسترشد در سنه پانصد و سیزده قبور ابراهیم خلیل الله و اسحاق نبی الله
و یعقوب اسرائیل الله علیهم السلام ظاهر گشت جمعی از اهل اسلام بروست اجساد انبیای
کرام مشرف شدند و دیدند که اصلا تغیری بابدان ایشان راه نیافته و در آن مغارها قندیلهای طلا و نقره
موجود است و در سنه پانصد و شانزده امام محیی السنة حسین مولف کتاب تهذیب وغیره و ابو محمد قاسم
صاحب مقامات حریری و در سنه پانصد و هفده امام احمد برادر امام محمد غزالی و در سنه پانصد و
بیست و هفت خواجه مودود ولد خواجه یوسف وفات یافتند و در سنه پانصد و بیست و نه مسترشد
باغوای بعضی از امرا نام سلطان مسعود سلجوقی بن محمد بن ملکشاه را از خطبه برافکند بنابرآن
میان خلیفه و سلطان مقابله و مقاتله روی داد شکست بر لشکر خلیفه افتاد و خلیفه گرفتار گشت
و سلطان خلیفه را بموکلان سپرد و بجانب آذربایجان روان شد چون بمراغه رسید خواست
که با خلیفه مصالحه نماید درین اثنا جمعی از فدائیان ملاحده خلیفه را در آنجا بدرجه شهادت رسانیدند بعضی
گویند که این صورت بایمای سلطان مسعود روی نمود و زمان خلافتش هفده سال و شش ماه و هشت روز
و حیاتش چهل و سه سال بود و مسترشد در فصاحت و بلاغت اتقانی تمام داشت * ذکر خلافت
الراشد بالله ابو جعفر منصور بن مسترشد چون خبر شهادت مسترشد ببغداد رسید در روز دوشنبه
بیست و هفتم ذی القعده اکابر و اشراف راشد را بر سریر خلافت نشاندند بعد از آن سلطان
مسعود رسولی نزد خلیفه فرستاده مالی را که پدرش برای مصالحه مقرر کرده بود طلب نمود راشد
از ادای مال عار داشته باتفاق اهل بغداد با منتسبان سلطان محاربه ساخت و آنها را منهزم
گردانید درین اثنا داود بن محمد از آذربایجان و عماد الدین زنگی از موصل ببغداد رسیدند خلیفه از آنها
مستظهر گشت و مسعود بدریافت آن با سپاه بسیار متوجه بغداد شد خلیفه باتفاق داود و اتابک زنگی بمقاتله
پرداخت آخر قوت مقاومت در باختند مسعود شهر را محاصره کرد بعد از پنجاه روز خلیفه با زنگی در موصل
و داود به آذربایجان شتافتند و مسعود بدار السلام استیلا یافت و خلیفه از موصل بمراغه رفته جمعیت بهم رسانید
بدریافت آن مسعود لشکر بمراغه کشید و راشد از خوزستان باصفهان در آمد در آنجا شخصی ملحد ملازم
او شده بزخم کاردی کار خلیفه را تمام ساخت ملازمان دیگر قاتل را بقتل آوردند و خلیفه را بخاک
سپردند خلافتش یک سال و کسری و حیاتش چهل و سه سال بود * ذکر خلافت المقتفی بامر الله

و غیر از محمد بن مستظهر در آن ایام لم را استداد بغداد بیرون رفت سلطان مسعود باتفاق اکابر و
اعیان محمد بن احمد بن مستظهر را بخلافت نشانیده او را المقتفی لامر الله لقب دادند گویند که تا سلطان
مسعود زنده بود مهم خلافت رواجی نداشت بعد فوتش مقتفی دیگر سلاطین سلجوقیه را اندار السلام راه نداد
و سلطان محمد بن محمود بن ملکشاه از عراق عجم لشکر کشیده تا جزواه انهزام پیش گرفت و در سنه پانصد و
سی و شش شیخ الاسلام معین الدین ابو نصر احمد جامی و در سنه پانصد و سی و هشت جار الله
زمخشری مولف تفسیر کشاف وغیره وفات یافتند و مقتفی در ایام خلافت خود جهت خانه کعبه دری
نو بغایت نفاست ترتیب داد و در کهنه از مکه در بغداد آورد و از آن برای خود تابوتی تراشیدند و در
سال پانصد و پنجاه و پنج بسرای عقبی خرامید لاشش او را در آن تابوت نهاده دفن کردند خلافت او بیست و چهار
سال و سه ماه و بیست و یک روز و عمرش شصت و شش سال بود او مردی کریم و حلیم و عادل و نیکو
سیرت بود و اموال بسیار با خیار و ابرار صرف می نمود و از هنگام ظهور دیالمه تا آوان دولت او غیر
از وی هیچ خلیفه باستقلال حکومت نکرده * ذکر خلافت المستنجد بالله ابو مظفر یوسف بن محمد بن
احمد بن المستظهر محمد مقتفی در زمان حیات خود یوسف را ولیعهد کرده او را المستنجد لقب نهاد و پسری
دیگر داشت باسم ابو علی بود در سکرات موت مقتفی مادر ابو علی امرا و ارکان را رشوتها قبول نمود
که بعد از فوت خلیفه ابو علی را بخلافت بردارند آنجماعت گفتند که دست بیعت بمستنجد داده ایم
حالا نقض عهد کردن نمی توانیم مادر ابو علی گفت که هرگاه مستنجد بدین در آید من مهم او کفایت کنم
بعد از آن کنیزکان را با کاردها در کمین نشانده یکی از خواجه سرایان مستنجد را از کیفیت آن آگاه
ساخت و مستنجد باحتیاط تمام بدیدن پدر رفت چون خلافت بر مستنجد قرار گرفت ابو علی و مادرش را
محبوس فرمود و کنیزکان آنها را در دجله انداخته و در زمان مستنجد در سنه پانصد و شصت و یک شیخ
عبد القادر جیلانی رحمة الله علیه بجوار مغفرت ایزدی پیوست بعده مستنجد مریض شده در سنه پانصد و
شصت و شش گلشن حیات را وداع ساخت حکومتش یازده سال و یکماه و حیات او پنجاه و شش سال بود
او در فراست و کیاست موصوف و در عدالت و رعیت پروری معروف بود و هرگز گوش
بسخن ساعی و نمام نمی انداخت * ذکر خلافت المستضئ بنور الله ابو محمد الحسن بن یوسف مستنجد
در روز وفات پدرش مردم بوی بیعت کردند و او روزیکه بر تخت نشست هزار جامه قیمتی بمردمان
بخشید و بساط عدل و احسان گسترانید و رسولان را باقطار و امصار فرستاد خلایق بر حسن معاش
و مکارم اخلاق او اطلاع یافته مبتهج و مسرور گشتند و در مبدای خلافت امیر الامرا قطب الدین قیماز که در
کلیات و جزئیات مهام ملکی و مالی خاصه دخل میداشت قصد گرفتن امیر الدین بن عطار که یکی از حاجبان
عمده خلافت بود نمود و او بدار الخلافت گریخته و [illegible] نهب و غارت در خانه اش زده

با جمعی کثیر روی بقصر خلافت نهاد و خلیفه بدریافت منشای فتنه قیماز بربام برآمده ندا در داد که یا ایها الناس قیماز ریای از حد فرا نهاده است اکنون خون و مال وی بر شما مباح است مردم باستماع آن در سرای قیماز رفته چندان اموالش غارت نمودند که محاسب از شمار آن عاجز آمد و قیماز گریخته بطرف موصل رفت و در اثنای راه از تشنگی و حرارت آفتاب هلاک شد و مستضئی در سنه پانصد و هفتاد و پنج برحمت حق پیوست خلافت او نه سال و هشت ماه و زمان حیات او سی و نه سال بود او شجاعت و عدالت را شعار خود میداشت * ذکر خلافت ناصر الدین بالله ابو العباس احمد بن الحسن المستضیء بعد فوت مستضئی ناصر الدین حسب وصیت پدر بر تخت خلافت نشست او مرد فاضل بود شجاعت و مردانگی را کار بست و در سیاست مملکت و رعایت احوال سپاه و رعیت دقیقه نامرعی نگذاشت بترویج شریعت غرا کوشید و نا مشروعات را برانداخت مساجد و خوانق و مدارس و رباطها را معمور ساخت و شبها بنفس خود گرد محلات بغداد میگشت و احوال هر یک را استفسار می‌نمود و جاسوسان باطراف ربع مسکون فرستاده کلیات و جزویات حالات سلوک ملوک و سلاطین می دریافت و بعد از آنکه عمارت رباط غربی بغداد اتمام پذیرفت دعوتی عظیم ترتیب داد گویند که در آن جشن پانزده هزار گوسفند و سه هزار مرغ مذبوح گشت فواکه و اشربه را ازین قیاس باید کرد و منهیان بسمع ناصر الدین رسانیدند که طلبه مدرسه نظامیه بشرب خمر و ارتکاب زنا مشغول اند ناصر الدین بعد از تحقیق اهالی مدرسه را اخراج نمودند بعد بموجب بشارت سید المرسلین صلعم بار دیگر مدرسه نظامیه را انتظام بخشید و در سنه پانصد و هشتاد و هفت خواجه ابو احمد چشتی و در سنه پانصد و هشتاد و هفت شیخ شهاب الدین سهروردی و در سنه پانصد و نود و هفت ابو الفرج عبد الرحمن مصنف کتاب منتظم و در سنه ششصد و هشت امام فخر الدین رازی شیرازی علیه الرحمة و ابو البقا عبد الله شارح مقامات حریری بعالم بقا خرامیدند و در سنه ششصد و چهارده سلطان قطب الدین [illegible] خوارزم شاه سید علاء الملک را خلافت گردانیده لشکر بجانب بغداد کشید چون سلطان بحلوان رسید سرما و برف بشدت روی نموده برف فراوان باریدن گرفت و بسیاری از سپاهیان [illegible] و اکثر چهارپایان [illegible] سلطان مراجعت خوارزم نمود و در سنه ششصد [illegible] ناصر الدین [illegible] خلافت [illegible] و [illegible] ساخته او [illegible] بالله [illegible] خود [illegible] ناصر الدین وفات یافت اکابر و اعاظم [illegible] آن وقت [illegible] بعدالت و [illegible] رغبت [illegible]

و بقدر امکان در دفع مظالم می‌نمود و کسانی را که جهت اموال دیوانی محبوس بودند اطلاق فرمود و بخلاف پدر
سفیهان را از افشای اسرار رعایا منع میساخت و او بروز جمعه سیزدهم رجب سنه ششصد و بیست
و سه برحمت حق پیوست مدت خلافتش نه ماه و پانزده روز بود* ذکر خلافت المستنصر بالله ابوجعفر منصور
بن الظاهر بالله بروز فوت ظاهر خواص و عوام با مستنصر بیعت کردند و او نیز مانند پدر بصفات حمیده و سمات
پسندیده میداشت عدالت گستری و رعیت پروری و سخاوت و همت شعار خود ساخت و در
محلات بغداد دار الضیافت و دار الشفا و دار القرآن و مدرسه بنا فرمود و در شبهای رمضان المبارک
اطعام و انعام فرق انام می‌نمود و روزی قریب بعید بر بام قصر برآمده دید که مردمان جامها شسته اند
تا بروز عید بپوشند فرمود که اهل بغداد چندان مقدور ندارند که جامهٔ نو سازند بعد از ان از زر گران
فنادق طلا ساخته هر روز آنرا در کمان گروهه نهاده در منازل بغداد پران می‌انداخت نام او در سخاوت
چنان ترقی پذیرفت که حاتم طائی و معن آل برمک نسبت باو از بخلا محسوب شدندی در سنه ششصد و
چهل هجری وفات یافت مدت خلافتش هفده سال و دو ماه و حیاتش پنجاه و یک سال و چهار ماه و هفت
روز بود در ایام او در سنه ششصد و بیست و هشت شیخ فریدالدین عطار که از مشایخ کبار مصنف
کتاب منطق الطیر بدست کفار شهید شد و در سنه ششصد و سی شیخ شهاب الدین که هر روز چهار ختم
قرآن شریف وظیفه میداشت رحلت نمود و در سنه ششصد و سی و هشت شیخ محیی الدین ابن العربی
مصنف فتوحات مکیه و فصوص الحکم انتقال فرمود* ذکر خلافت المستعصم بالله ابواحمد عبدالله بن المستنصر بالله
بروایت طایفهٔ از مورخان مستعصم بیست و چهارم و از عباس رض است و بقول زمرهٔ دیگر
که مقتدی را نبیرهٔ قایم بامرالله شمرده اند مستعصم ولد بیست و پنجم از اولاد عباس و خلیفهٔ سی و هفتم
است او بعد از فوت پدر بر مسند خلافت نشست و رایت شوکت و عظمت برافراشت ملوک و
سلاطین شرق و غرب باطاعت و انقیاد وی در آمده خطبهٔ خلافت و امامت بنامش خواندند و از جملهٔ
خلفای عباسیه بتجبر و تکبر و کثرت زر و جواهر و کسوت گرانبها ممتاز بود چهار صد غلام بخدمتش
مشغول می‌داشتند و بیست و چهار هزار سوار از دیوان او علوفه می‌خوردند و از ملوک و حکام
و اکابر و اشراف اطراف و اکناف هیچ آفریده را با مستعصم بار نبود در آستانهٔ دار الخلافت
قطعهٔ سنگ برنگ حجر اسود انداخته بودند و بر فرق طاق اطلسی سیاه بسان آستین فرو کرده
هر کس که بدانجا میرسید آستین را مانند جامهٔ کعبه بر دیده می‌نهاد و سنگ را بوسه میداد و بعد فوت
نصیرالدین محمد وزیر او منصب وزارتش بابی طالب مویدالدین بن محمد العلقمی تعلق گرفت و در سنه ششصد
و پنجاه میان سنیان و شیعهٔ کرخی نزاع و جدال واقع شد امیر ابوبکر پسر مستعصم با تنی چند از سپاه
بحمایت سنت و جماعت شتافته شیعهٔ کرخی را غارت نمود و بسیاری را اسیر و محبوس

گردانید و ابن محمد العلقمی ملت شیعه داشت بنا بر خاطر بر مخالفت [illegible] قرار داده منتظر انتقام می بود
چون منکوقاان بن تولی خان بن چنگیز خان در قراقرم بر تخت سلطنت نشست و در سنه ششصد و پنجاه
و یک جهت ضبط ممالک ایران برادر خود هلاکو خان را با لشکر وافر روانه کرد او در ملک فارس رسیده
در سنه ششصد و پنجاه و چهار بساط حکومت ملاحده [illegible] را نوشت ابن علقمی بواسطه تعصب
مذهب در صدد استیصال آل عباس آمده بسعی و بر خلیفه را فریفته اکثر لشکر اطراف را متفرق ساخت
به هلاکو خان پیغام داد که قصد تسخیر بغداد نماید هلاکو با صوابدید خواجه نصیر الدین طوسی بصوب
بغداد کوچ کرد هر چند مقربان بارگاه خلافت خواستند که خلیفه را از خواب غفلت هوشیار سازند
میسر نشد زیرا که وزیر پر تزویر بعرض رسانید که لشکر مغول را چه یارا که بر بغداد آسیب رسانند
اگر عورات و طفلان از بامها سنگ باران سازند همه را [illegible] چیز کرد [illegible] خلیفه از کلمات واهیه او غافل
ماند ناگاه منهیان خبر آوردند که سپاه هلاکو از راه بادیه متوجه بغداد است خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین را
با ده هزار سوار بدفع ایشان فرستاد آنها با سپاه مغول بمقاتله و محاربه پرداختند چون آخر روز غالب از
مغلوب متمیز نشد هر دو سپاه برابر یکدیگر فرود آمدند و بغدادیان بخواب غفلت فرو رفتند لشکر تاتار
در شب نهر آب فرات را بر سپاه خلیفه گشادند احمال و اثقال آن غافلان بباد فنا رفت روز
دیگر [illegible] از سرگذشت مجاهد الدین با [illegible] نفر از آن غرقاب نجات یافته به بغداد رفت هلاکو
با سپاه بسیار بظاهر بغداد رسید خلیفه طاقت مقاومت نداشته بشهر متحصن گردید تقریب مدت
دو ماه هر روز از صباح تا رواح از بیرون و درون قلعه مقاتله و مقابله بکار می آمد و هر روز خلقی کشته [illegible]
میشدند [illegible] آثار عجز بر وجهات اهالی بغداد ظاهر شد خلیفه از وزیر در شمردن [illegible] صلاح رسید آن غدار
بعرض رسانید که در شهر چندان سپاه نیست که دفع لشکر تاتار نماید مصلحت آنست که خلیفه
ترک منازعت کرده نزد هلاکو خان رفته قواعد موانست مستحکم سازد و خلیفه را آنچنان خوف طاری
شده بود که تمیز حق از باطل نتوانست کرد آخر حسب گفته او ترک منازعت نموده بروز یکشنبه چهارم
صفر سنه [illegible] با دو پسر ابوبکر و عبد الرحمان و بسیاری از علویان و [illegible]
عزیمت [illegible] نزول کرده از دار السلام بیرون رفته روی به درگاه هلاکو خان آورد [illegible] خلیفه و
دو پسر را [illegible] داشت هم در ان روز بعضی از مخصوصان [illegible]
ایلخان [illegible] لشکر در بغداد کشته خونریزی تا بغایت رسانید که
خون کشتگان [illegible] زرین [illegible] اسباب روی [illegible]
[illegible] هلاکو خلیفه را [illegible] نماید
[illegible] در ان [illegible]

یعنی بخلافت بنشست مدت خلافت مستعصم شانزده سال و هشت ماه و زمان حیات
او چهل و شش سال و شش ماه بود و خلافت عباسیه از وی ختم شد و سی و هفت کس از ابنای
عباس رض مدت پانصد و بیست و سه سال و کسری مناوبه بر سریر خلافت نشستند بدین ترتیب که
یکی از شعرا در سلک نظم کشیده * قطعه * از بنی عباس سی و هفت بودندی امام *
کز سنان و تیغ شان شد سینهٔ اعدا افگار * بود سفاح آنگهی منصور و مهدی از عقب * هادی و هارون
امین مامون امام کامگار * معتصم آنگاه واثق بعد از و متوکل است * منتصر پس مستعین
بود است و معتز بیشکار * مهتدی و معتمد پس معتضد پس مکتفی * مقتدر پس قاهر و راضی امام روز
گار * متقی بود است و مستکفی مطیع و طایع است * قادر و قایم پس از وی مقتدی شد آشکار *
بعد از و مستظهر و مسترشد و راشد گذشت * مقتفی و مستنجد کو شیر گردون شد شکار * مستضی
و ناصر و ظاهر دگر مستنصر است * آخرین قوم مستعصم بامر کردگار * فصل دهم در بیان احوال
طبقات ملوک که معاصر خلفای بنی عباس بودند و در آن چند گفتار است اول در بیان
طاهریان ذکر طاهر بن حسین بن مصعب راویان اخبار چنین روایت کرده اند که چون فتح دار السلام
بغداد بسعی طاهر بن حسین میسر پذیرفت روزی چند نظر عنایت مامون خلیفه بر او بود بالآخر
نسبت بد و بدمزاجی روداد چنانچه روزی مامون بشرب شراب مشغول بود طاهر در ان
مجلس رسید بدیدن او اشک در چشم خلیفه روان شد طاهر خایف از انجا بیرون رفته شرابدار
را دویست هزار درم داده التماس نمود که سبب گریهٔ خلیفه معلوم نماید روز دیگر
عند العرض شرابدار مامون فرمود که هرگاه چشم من بر طاهر می افتد قتل برادرم محمد امین
بخاطرم میرسد خود را از گریه باز نمیتوانم داشت او این معنی را بطاهر رسانید طاهر از غضب خلیفه
هراسان شده بوسیلهٔ وزیر حکومت خراسان حاصل ساخت و در انجا قریب مدت یک
سال و شش ماه امارت نموده در سن یکصد و نود و عصیان ورزیده نام مامون خلیفه از خطبه برانداخت
و همان روز تپ گرفته درگذشت او را ذو الیمینین میگفتند بسبب اینکه چشم چپ او از بینای
بهره نداشت * ذکر طلحه بن طاهر او بعد از پدر بموجب فرمان مامون سریر آرا گشته مدت بیست
و سه سال ریاست کرده وفات یافت پسرش قایم مقامش گشته در نواحی نیشاپور
با جمعی از خوارج محاربه نموده شهید شد * ذکر عبد الله بن طاهر او بموجب استدعاء خلیفه تقرریت
امارت خراسان برافراشته با خوارج محاربه نموده تخم ایشان را چید و در زمان او کمال
معموری بخراسان حاصل شد او بسخاوت و شجاعت و رعیت پروری موصوف بود و در سنه
دویست و سی درگذشت ایالتش هفده سال و عمرش چهل و هشت سال بود * ذکر طاهر

بن عبد الله بن طاهر او بعد فوت پدر بجایش بر سریر نشست ایام امارتش امتداد یافت
و در زمان مستعین بالله باجل طبیعی وفات یافت * ذکر محمد بن طاهر او بعد وفات پدر خود فرمان روا
شد و بعیش و عشرت مشغول گشت لاجرم یعقوب بن لیث صفار که در سیستان استیلا
داشت بطمع خراسان لشکر بهرات کشیده عامل محمد را اخراج نموده در سنه دو صد و پنجاه و نه
محمد را گرفتار کرد و دولت طاهریه بنهایت انجامید قریب پنجاه و چهار سال حکومت خراسان در
خاندان ایشان بود اسامی ایشان درین دو بیت مذکور است * رباعی * در خراسان ز آل مصعب
شاه * طاهر و طلحه بود و عبد الله * از طاهر دگر محمد دان * کو به یعقوب داد تخت و کلاه * گفتار دوم
در بیان سلطنت اولاد لیث صفار که نسب او با نوشیروان عادل می پیوندد ذکر یعقوب بن لیث ائمه اخبار
آورده اند که لیث مردی رویگر بود سه پسر باسم یعقوب و عمرو و علی داشت یعقوب نیز در
اوایل حال رویگری میکرد بالاخر آن صنعت را ترک گفته جمعی را با خود متفق ساخته قطع الطریقی
شروع نمود و شبی بخزانه درهم بن نصر والی سیستان نقب زده زر و جواهر و اقمشه و امتعه بسته وقت
بیرون آمدن پایش بر چیزی خورد یعقوب آنرا گوهر پنداشته برگرفت و بجهت امتحان دندان بر آن زد
آن خود نمک نیشابوری بود بعد از آن او را رعایت حق نمک بر اخذ مال غالب آمد نقود و رخوت را گذاشته
بمنزل خویش شتافت علی الصباح خازن بخزینه رسیده نقب و بسته اموال دیده متحیر گشت
و کیفیت واقع بسمع درهم رسانید درهم در شهر منادی کرد که هر کس که این حرکت نموده است
ایمن است باید که بملازمت بشتابد تا باصناف الطاف اختصاص یابد یعقوب فی الفور نزد درهم رفت
مالک سبب نابردن اموال پرسید جواب داد که رعایت حق نمک مرا از تصرف آن منع آمد درهم را
این معنی مستحسن افتاد او را در سلک سپاهیان خاص انتظام داد بالاخر روز بروز کار یعقوب بالا گرفت
و باندک زمان امیر لشکر شد و باختلاف روایت بعد از فوت درهم یا عزل او یعقوب سیستان
را بتصرف در آورد بعد از آن خراسان و فارس را تسخیر نموده او لاتحف و هدایا بملازمت معتمد خلیفه
فرستاد بعده از راه عصیان بقصد مقابله روی ببغداد نهاد و در راه بزحمت قولنج گرفتار گشته چهار دهم
شوال سنه دو صد و شصت و پنج نقد جان را براهزن اجل سپرد مدت سلطنتش یازده سال
بود و او با متانت رای و تدبیر و سیاست و سخاوت کمالی داشت تاج آفرید درا بر سر خود مطاع نیک وانید*
ذکر عمرو بن لیث بعد از فوت یعقوب برادرش عمرو متکفل امر ایالت گشته ایلچی بدار الخلافت
ارسال داشته اظهار اطاعت و انقیاد نموده از جرات برادر عذر خواست معتمد خلیفه منشور حکومت
خراسان و فارس بنام او روان کرد بعد از آن عمرو رافع بن هرثمه را که در خراسان خروج نموده خطبه بنام محمد
بن زید علوی خوانده بود شکار ساخته گرفتار نمود و در سنه دو صد و هشتاد و هفت بدست امیر اسمعیل سامانی

والی ماوراءالنهر مقرر فرمود و در [illegible] عمرو از مطبخیان [illegible] از قلت [illegible]
شکایت کرد او قطعهٔ گوشت بهم رسانیده در سطل اسپ انداخته بزیر آن آتش افروخته بطلب
حوایج رفت اتفاقاً سگی آمده سر در سطل نموده از حرارت شوربای گرم سوخت سر برآورد
و دستهٔ سطل در گردنش افتاد و بدوید عمرو از مشاهدهٔ آن صورت بخندید یکی از حارسان گفت چه
جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوانسالار من شکایت می نمود که سیصد شتر ادوات
مطبخ را بزحمت تمام میکشند حالا ملاحظه میکنم که سگی آن را بسهولت می برد * فاعتبروا یا اولی الابصار
بعد از روزی چند امیر اسماعیل عمرو را در محبس بغداد فرستاد عمرو در محبس آخر شد سلطنتش قریب
بیست و سه سال ماند او مردی قهار و قتال بود * ذکر طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث چون اکابر و اعیان
سیستان بر گرفتاری عمرو وقوف یافتند طاهر را بر سریر پادشاهی نشاندند طاهر لشکر بفارس کشیده
بر آن دیار استیلا یافت و در سنه دو صد و نود و سه سبکری غلام عمرو بن لیث بر طاهر خروج کرده
غالب آمده طاهر و برادرش یعقوب را اسیر ساخته به بغداد فرستاد و سلطنت طاهر شش سال بود
بعده برادر طاهر معدل و عمزاده اش لیث بن علی چند روز کر و فر کردند اما هیچکدام بپادشاهی نرسیدند
گفتار سوم در بیان حال سامانیان و مجملی از وقایع زمان سلطنت ایشان که قریب یکصد و سی سال باستقلال بود
گویند که اسد بن سامان که از نسل بهرام چوبین بود در زمان خلافت مامون با نوح و احمد و یحیی و الیاس
چهار پسر خود در مرو رفته منظور نظر خلیفه شد و در آنجا فوت کرد و هرگاه مامون عزیمت بغداد نموده
ایالت خراسان بغسان بن عباد تفویض فرمود گفت که پسران اسد را بمنصب ارجمند
سرفراز سازد او بموجب فرمان نوح را بسمرقند و احمد را بفرغانه و یحیی را بشاش و الیاس
را بهرات والی گردانید و بعد از آن هر کس بجایش نشست اولاد و احفاد اسد را در حکومت بحال داشت
و در زمان طلحه بن طاهر نوح وفات یافت امارت سمرقند باحمد بن اسد تعلق گرفت او مردی پرهیزکار
و عدالت شعار بود هفت پسر نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسماعیل و اسحاق و حمید نام
داشت و بعد از روزی چند پسر اکبر ولد خویش نصر را قایم مقام خود ساخت و در سنه
دو صد و شصت و یک معتضد خلیفه ایالت ماوراءالنهر بنصر داد و نصر برادر خود اسماعیل را والی بخارا
ساخت بعد از چند روز میان هر دو برادر مخالفت پیدا شده کار به رود داد و نصر گرفتار گشت
اما اسماعیل در تعظیم برادر کوشیده او را به سمرقند روان فرموده گفت من بدستور سابق
به نیابت تو حکومت بخارا خواهم نمود و نصر در سنه دو صد و هفتاد و نه فوت شد و حکومت
ماوراءالنهر نیز باسماعیل تعلق گرفت * ذکر امیر اسماعیل بن احمد سامانی او بر مسند جهانبانی
نشسته ابواب عدل و انصاف بر روی جهانیان بگشاد و بعد از گرفتار شدن عمرو بن لیث معتضد

خلیفه خلعت گرانمایه و ایالت خراسان بوی ارزانی داشت و هنگامیکه عمرو گرفتار گشت
امیر اسماعیل تفتیش خزاین او نمود گفت سام نام یکی از خویشان مستحفظ خزینه بود شاید
بهرات برده باشد بعد اسماعیل بهرات رفته متوطنان آن بلده را امان داده هرچند تفحص
بکار برد از سام و خزاین عمرو نشان نیافت و بنابر عسرت لشکریان خواستند که از اهل
هرات برای مدد خرج چیزی بگیرند اسماعیل نظر بر عهد خود داشته مانع آمد و بتعجیل تمام کوچ کرد
در خلال این حال یکی از کنیزکان خاص امیر گردن بندی مرصع بقطعات لعل بجای نهاده بمهمی
مشغول شده بود که غلیواجی آنرا گوشت پنداشته در ربود بعضی از نزدیکان اسب در پی
آن تاختند از اتفاقات حسنه گردن بند از چنگال غلیواج جدا شده در چاهی افتاد و کسی در چاه
رفت و آن چاه را بجاهی دیگر راه بود و آن شخص نزدیک رفته دید که صد و قمقمه سبو از زر و جواهر
خزاین عمرو لیث که سام در آن مقام پنهان ساخته بود موجود است غرض ببرکت رعایت عهد و
پیمان آن همه نصیب امیر اسماعیل گشت و او مدت هفت سال و کسری
بعدل و داد حکومت نموده در پانزدهم صفر سنه دو صد و نود و پنج فوت کرد عمرش
شصت سال بود و محمد بن زکریا کتاب منصوری بنام او تصنیف نموده * ذکر ابو نصر
احمد بن اسماعیل او بعد از فوت پدر بر تخت سلطنت نشست و مکتفی خلیفه جهت
او منشور و لوا فرستاد و احمد در صحبت ارباب فضل و کمال شعف تمام داشت و اکثر اوقات
با ایشان مجالس می نمود غلامان را پیرامون خود نمیگذاشت بنا بر آن غلامان از سلطنت او ناخوش بودند و احمد
روزی بشکار رفته در منزلی فرود آمده بود بعد از کوچ آن منزل را آتش زد و همان لحظه شنید که حسین
بن علی الاطروش علوی بر طبرستان استیلا یافته است بازگشته در همان موضع سوخته نزول فرمود
غلامان فرصت یافته در شب پنجشنبه بیست و سیوم جمادی الاخر سنه سیصد و یک او را شربت
شهادت چشانیدند بنابر آن او را امیر شهید می خوانند و بر وزیر دیگر امرا بعضی از غلامان را بدست آورده کشتند
امارتش شش سال و چهار ماه و وزیرش عبد الله بن احمد بود * ذکر امیر سعید ابو الحسن نصر بن
احمد او وقت شهادت پدرش هشت ساله بود و احمد بن محمد شحنه بخارا او را بر دوش گرفته تعظیم
نمود که مردم آن بلده بوی متابعت نمودند و ساکنان بلاد ماوراء النهر بسلطنت اسحاق عم پدرش که حاکم
سمرقند بود میل کردند اما عنایت الهی شامل حال امیر سعید گشت هرچند اسحاق دو مرتبه متوجه بخارا
شد شکست یافته آخر گرفتار گردید و امیر سعید بعلم و کرم معروف و بعدل و سخاوت موصوف بود
باوجود عنفوان جوانی و حصول اسباب کامرانی علم زهد و تقوی بر افراشت و در رفاهیت سپاه و رعیت
کوشید مدت سی سال حکومت نموده بزحمت سل بماه رجب سنه سیصد و سی و یک رخت هستی بر بست

عمرش سی و هشت سال و رودکی شاعر مادح او بود * ذکر نوح بن نصر بعد از فوت امیر سعید امرا و ارکان لشکر پسرش نوح را بحکومت برگزیدند و قریب مدت سیزده سال علم سلطنت افراشته در ربیع الآخر سنه سیصد و چهل و سه متوجه عالم بقا شد لقبش امیر حمید بود * ذکر ابو الفوارس عبد الملک بن نوح او بجای پدر قایم مقام گشته البتکین را که از مرتبهٔ رقیت بدرجهٔ امارت رسیده بود بایالت خراسان سرفراز ساخت و او باندک زمان استقلال تمام یافت و عبد الملک مدت هفت سال و کسری حکومت کرده در سنه سیصد و پنجاه در حین گوی بازی از اسپ افتاد و جان داد * ذکر ابو صالح منصور بن نوح او پس از فوت برادر سریر آرا گشت و مدت پانزده سال سلطنت کرده یازدهم رجب سنه سیصد و شصت و پنج بمشیت ایزدی رحلت نمود و وزیرش ابو علی بن محمد بود که تاریخ طبری را ترجمه نمود و در زمان منصور البتکین بغاوت ورزیده در غزنین رفت * ذکر ابو القاسم نوح بن منصور در اوایل حکومت او البتکین رحلت کرد و غلامش سبکتکین قایم مقامش شد و نوح امارت نیشاپور را بابو الحسین داد و بعد فوتش پسرش ابو علی را بجایش قایم گردانید و فایق را والی هرات ساخت و میان هر دو محاربه واقع شد ابو علی مظفر گشت و فایق بمرو شتافته لشکر فراهم آورده متوجه بخارا شد امیر نوح لشکر بدفع او فرستاد فایق بجانب ترمذ گریخت و حاکم ترکستان را بر تسخیر ماوراء النهر ترغیب داد ابو علی در خراسان دم استقلال زده با نوح بمخالفت در آمد و بغرا خان حاکم ترکستان بقصد بخارا نهضت نمود امیر نوح عاجز گشته هیأت خود تغییر داده تنها از جیحون عبور نمود پس از آن بعضی از لشکریانش بوی پیوستند و بغرا خان مریض گشته فوت شد امیر نوح در بخارا رفته از سبکتکین مدد طلبید او بسپاه موفور در بخارا آمد آنگاه ابو علی و فایق دو کافر نعمت بمدد فخر الدوله دیلمی از هرات بیرون آمدند بعد از تلاقی فریقین امیر نوح و سبکتکین ظفر یافتند ابو علی و فایق در نیشاپور گریختند بعده سبکتکین را نوازش بسیار نموده ملقب بناصر الدین گردانید و پسرش محمود را سیف الدوله لقب داده امارت خراسان بوی ارزانی داشت بالآخر ابو علی گرفتار آمده بسزای کردار رسید و فایق ایلک خان بادشاه ترکستان را تحریص داد که او بجانب ماوراء النهر نهضت ساخت و امیر نوح ناصر الدین را بدفع او نامزد کرد آخر فیما بین هر دو مهم بمصالحه انجامید و امیر نوح بماه رجب سنه سیصد و هشتاد و هفت انتقال نمود حکومتش قریب به بیست و دو سال امتداد یافت دقیقی شاعر معاصر او بود گویند که او هزار بیت از داستان گشتاسب نظم کرده بود فردوسی آنرا داخل شاهنامه گردانیده است * ذکر ابو الحارث منصور بن نوح در روز وفات امیر رضی جمهور امرا منصور را بر تخت نشاندند و ایلک خان خبر فوت نوح یافته بجانب سمرقند نهضت نمود و فایق در راه بوی پیوسته باجازت او متوجه بخارا شد منصور تاب مقاومت نیاورده

ز جیحون عبور نمود آخر در شهر صفر سنه سه صد و هشتاد و نه فایق باتفاق بکتوزون منصور را
میل کشید و از بادشاهی معطل ساخت مدت سلطنتش یک سال و هفت ماه بود *
ذکر عبد الملک بن نوح بعد از خلع منصور برادرش عبد الملک متکفل امر سلطنت گشت و محمود بن
میر ناصر الدین از واقعهٔ منصور خبر یافته بالشکر موفور بمرو شتافت و فایق و بکتوزون در رکاب عبد الملک
را بر محمود آمدند و محاربهٔ عظیم روداد بالآخر نسیم نصرت بر علم محمود وزید عبد الملک و فایق بطرف بخارا
گریختند و بکتوزون در نیشاپور رفت درین اثنا فایق فوت شد ایلک خان بر پریشانی اولاد سامان
مطلع شده از کاشغر در بخارا آمده در روز سه شنبه دهم ذیقعده سنه مذکور عبد الملک را بند ساخته بآ درکند
فرستاد او در آنجا درگذشت بعد از آن ابو ابراهیم اسماعیل بن نوح که ملقب بمنتصر بود قریب
شش سال باطراف جهان با فوجی از ملازمان خود تک و پو نموده در ربیع الاول سنه سه صد و نود و پنج بسعی
ماه روی از اتباع محمود کشته شد و دولت سامانیان انقراض پذیرفت گفتار چهارم در بیان حکومت وشمگیریان
ذکر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر آورده اند که نسب وشمگیر بن زیار بارغش بگیلانشاه حاکم
گیلان می پیوندد وشمگیر بخدمت امیر نوح سامانی رسوخی پیدا کرده بواسطهٔ امداد او بر مملکت جرجان
استیلا یافت بعد فوتش شمس المعالی قابوس پسرش مدت هجده سال بر تمام بلاد طبرستان و دیلم
حکومت نموده درگذشت او بادشاه فاضل و کریم النفس بود اما در آخر ایام مزاجش متغیر شد بادنی جرم مردم
را قتل میکرد بنا بر امرا پسرش را بر سریر ایالت نشانیدند او در قلعهٔ خاشک بعبادت مشغول گشت
مخالفانش در قلعه رفته کارش تمام ساختند * ذکر منوچهر بن قابوس بعد از فوت قابوس در سنه
چهار صد و سه قادر بالله خلیفهٔ بغداد منشور حکومت تمامی بلاد که تعلق به پدرش داشت بنام منوچهر
فرستاد او هر سال پنجاه هزار دینار زر سرخ بمعرفت سلطان محمود بخزانهٔ عامرهٔ خلیفه میرسانید و یکی از مخدرهٔ
سلطان را بعقد خود در آورده بفر اقبال تا دم زیست حکومت کرده درگذشت درینجا مناسب
نمود که ذکر قدری از احوال شیخ ابو علی سینا که اوصافش از حد بیان بیرون است تحریر نماید در
تاریخ کلیات خلفای عباسیه آورده که پدر ابو علی عبد الله بن سینا یکی از ثقات بلخ بود عبد الله
در زمان امیر نوح بن منصور سامانی در بخارا رفته در قریهٔ عورتی ستاره نام را بعقد نکاح در آورد
ازو ابو علی در صفر سنه سه صد و هفتاد و سه بطالع سرطان تولد یافت بعد از پنج سال عبد الله را
پسری دیگر پیدا شده باسم محمود موسوم گشت آنگاه عبد الله ابو علی را بمعلم سپرد ابو علی
بعمر شانزده سالگی از جمیع علوم و فنون فراغت حاصل کرده بعلم طب رغبت نمود و در آن هم زیاده
از حد مهارت پیدا ساخت چنانچه منجریهٔ تشخیصهای او یکی را بطریق استشهاد می نگارد که در شهر
جرجان خواهرزادهٔ قابوس بن وشمگیر مریض شد اطبا از تشخیص مرضش عاجز آمدند آخر شیخ

ابو علی را بر وی ندا و نظر بر احوال و اوضاع مریض فرموده گفت این را غیر از عشق مرضی نیست ابو
انکار نمود آنگاه عسسی را که اسمای تمامی محلات شهر را شناخت حاضر ساختند ابو علی انگشت بر نبض مریض
نهاد چون عسس نام محله مطلوب مریض بر زبان براند اختلاف در نبض ظاهر شد و هرگاه اسمای مطلوب
یاد کرد سرعت دیگر به نبض پدید آمد هرگاه نام محبوب در میان آمد در حرکت نبض آنقدر زیادتی پدید آمد
که مریض را مجال انکار نماند قابوس از کمال مهارت ابوعلی تعجب نموده او را باکرام و احترام فرمود
بعد از آن بوقوع حدثان زمان و تقلب دوران شیخ در همدان شتافت و حاکم آن دیار شمس الدوله بن فخر الدوله
بیمن اهتمام شیخ از مرض صعب قولنج شفا یافته منصب وزارت را بدان جناب تفویض نمود چون
شمس الدوله فوت و پسرش قایم مقام گردید شیخ بمصاحبت علاء الدوله کاکویه چندی بنحوست
گذرانید و طبقات شفا و اکثر کتابها را تالیف نمود آخر بزحمت قولنج مبتلا شده در روز جمعه از جمعات
شهر رمضان سنه چهارصد و بیست و هفت درگذشت چنانچه در این قطعه سال تولد و تکمیل علوم
وفوت او موضوع است * قطعه * حجت الحق ابوعلی سینا * در شجع آمد از عدم بوجود * در شفا کشف کرد
جمله علوم * در تکز کرد این جهان پدرود * گفتار پنجم در احوال اولاد ابو شجاع بویه که ایشان را ملوک
دیالمه خوانند در بعضی کتب بویه را به بهرام گور نسبت کرده اند و برخی او را از اولاد یزدجرد شهریار شمرده و
بویه مردی متوسط الحال بود سه پسر باسم علی و حسن و احمد میداشت و در میان دیالمه اوقات بسر
می برد هرگاه ماکان بن کاکی بر دیار طبرستان استیلا یافت بویه با فرزندان خود در سلک ملازمانش
منتظم گشت و اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرده او را منهزم گردانید و بعد یک سال اسفار
بدست قرامطه بقتل رسید مرداویج بن زیاد بجایش نشست و علی بن بویه و برادرانش را که از
ماکان مفارقت نموده باوی پیوسته بودند بکرج فرستاد یاقوت والی شیراز با آل بویه حرب ساخته
شکست یافت آل بویه را غنیمت فراوان نصیب شد و بسوی شیراز خرامیدند مقارن اینحال مرداویج
بدست غلامان خود کشته شد و در سنه سیصد و بیست و دو هجری علی بن بویه پادشاه گردید و هفده نفر از
آل بویه در فارس و عراق و بغداد بر مسند ایالت نشستند و مدت دولت ایشان تا یکصد و
هشت سال امتداد یافت * ذکر حکومت عماد الدوله علی بن بویه چون بلاد فارس مسخر علی گردید
برادر خود حسن را رکن الدوله لقب داده باستخلاص عراق نامزد فرمود و برادر خورد احمد را بصوب
گیلان کسیل ساخت و خود در شیراز بسرای یاقوت والی سابق انجا فرود آمد ناگاه چشمش بر سقف خانه افتاد دید
که ماری از سوراخی سر بر آورده او از پی آن متوهم شده سقف را شکست در آن نقود نامعدود و
واجناس نفیسه که یاقوت در انجا پنهان کرده بود دریافت نقود را بر جنود قسمت نمود و نیز از خیاطی
هفده صندوق اموال امانتی یاقوت دستیاب شد بعده برای تحصیل استقلال حکومت بدار الخلافت

رسولان فرستاده باقبال ارسال هرسال ششصد هزار دینار از نزد خلیفه خلعت و منشور ایالت حاصل
ساخت و مدت شانزده سال و شش ماه امارت نموده در جمادی الاول سنه سیصد و سی و هشت
متوجه عالم آخرت گشت او پادشاهی کریم و عادل و عاقل بود * ذکر رکن الدوله حسن بن بویه او بعد
از فوت علی بشیراز رفته مدت نه ماه در انجا بسر برده بجانب ری باز گشت او را چند کرت با امرای
سامانی جنگ و صلح واقع شد از انجا در اصفهان شتافته بیمار شده ممالک را براولاد خود قسمت
نمود تمامت ولایت فارس و کرمان و اهواز تا نواحی بغداد بعضد الدوله و همدان و جبال و ری و طبرستان
بفخر الدوله و اصفهان و توابع آنرا بموید الدوله ارزانی داشته فخر الدوله و موید الدوله را وصیت نمود که از
فرمان عضد الدوله در نگذرند بعده در محرم سنه سیصد و شصت و شش وفات یافت سلطنتش
چهل و چهار سال و او پادشاهی نیکو سیرت بود ابو حنیفه دینوری منجم بموجب فرموده او در سنه
سیصد و بیست و سه در اصفهان رصد بست * ذکر معز الدوله ابو الحسن احمد بن بویه او بموجب اشاره
برادر خود به تسخیر کرمان رفته با محمد بن الیاس حاکم آندیار محاربه نموده غالب آمد و بعد از ضبط کرمان بجانب
اهواز شتافت و باندک زمان تمامی آن سرزمین را مسخر کرده در بغداد رسیده با مکتفی بالله بیعت
ساخت و مدت بست و یک سال با میر الامرائی بغداد قیام نموده در سنه سیصد و پنجاه و شش رحلت کرد
بعده پسرش عز الدوله بختیار قایم مقامش گشت * ذکر عضد الدوله ابو شجاع بن رکن الدوله او
بموجب وصیت عم خویش عماد الدوله در بلده شیراز بحکومت نشست و عالمیان را بوفور انعام و
احسان ممنون ساخت و بعدل و داد نوید داد و دو مرتبه در بغداد نهضت فرمود کرت اول برای
امداد پسر عم خود عز الدوله بختیار و کرت ثانی برای قتال او چنانچه مرتبه دیگر بقتال رسانید و جمیع قلاع
و بقاع حدود موصل را مسخر و خرابهای بغداد را تعمیر فرمود و جهت پیش نماز و موذن وظیفه مقرر کرد
و ایتام و فقرا و ضعفا را رعایتها نمود و فقها و محدثان و فضلا و اطبا را از عطا و بخشش بهره ور می ساخت و عمارت
نجف بر سر قبر علی مرتضی رض از آثار اوست و دار الشفا در بغداد و شیراز تعمیر نمود و در هشتم
شوال سنه سیصد و هفتاد و دو بمرض صرع رحلت کرد حیاتش چهل و هفت سال و امارتش
سی و چهار سال و او خلاصه ملوک دیلم بود ذات خجسته صفات خود را بزیور دیانت و حسن اعتقاد
آراسته میداشت چنانچه فضلا در ذکر مناقب او دفاتر مرقوم ساخته ابو الحسن بن ابراهیم کتاب تاجی که مبنی از
آثار آل بویه است بنام او تصنیف کرده * ذکر عز الدوله بختیار معز الدوله وقت مرض موت پسر
خود بختیار را ولیعهد کرده وصیت نمود که در تمشیت امور از رای رکن الدوله بیرون نرود و عضد الدوله
را بر خود مقدم داند و اتراک را خوش دارد بختیار باقتضای جوانی بلهو و لعب مشغول شد و وصایای
پدر عمل ننمود بنا بر سایر امرا و اتراک در مقام مخالفت آمده بختیار را از عراق عرب بی اختیار کرده باستماع آن

آنگاه عضدالدوله بامداد او رسیده ترکان را منهزم گردانیده بختیار را اقلیم مقام پدرش نموده
بشیراز شتافت بعده فیمابین برادران نفاق پیدا شد باعث آن عضدالدوله بار دیگر در عراق عرب
رفته عزالدوله را بقتل آورد عمرش سی و شش سال و ریاستش یازده سال و کسری بود
ذکر مویدالدوله ابو منصور بن رکن الدوله او بعد از فوت پدرش قاصدی نزد برادر خویش عضدالدوله
فرستاده باستمزاج او بر حکومت اصفهان مستقل گشت اما فخرالدوله هیچ اجازت از برادر حاصل نکرد
لهذا عضدالدوله از و گران خاطر شده مویدالدوله را برآن آورد که از فخرالدوله مخالفت آغاز نمود فخرالدوله
تاب مقاومت نیاورده پناه بقابوس بن وشمگیر برد مویدالدوله لشکر بجانب جرجان کشید قابوس
و فخرالدوله بجانب خراسان گریخته التجا بحسام الدوله که از قبل امیر نوح والی آنولایت بود بردند
حسام الدوله بدفع مویدالدوله متوجه شد او بشهر جرجان متحصن گشته شبخون زده آن سه سردار را
منهزم گردانید بعد ازان بکام دل ایالت نموده در سنه سه صد و هفتاد و سه روی بعالم آخرت نهاد
حکومتش هفت سال بود * ذکر فخرالدوله ابوالحسن علی بن رکن الدوله او بعد فوت مویدالدوله از
نیشاپور بعراق رفته بجای برادر سریر آرا شد و صاحب عباد بوزارتش مامور گشت او مدت سیزده
سال باصلاح حال سپاه و رعیت پرداخته بدیانت و نیکنامی عهدهٔ وزارت را انجام داده رحلت نمود بعد
ازان فخرالدوله در سهم ظلم بنیاد نهاده و در سنه سه صد و هشتاد و هفت روزی کباب وانگور
وافر بخورد دفعی الفور درد معده اشتداد یافته او را از پای در آورد فرمانروائی او قریب
چهارده سال بود * ذکر شرف الدوله ابوالفوارس شیرزید بن عضدالدوله او خبر فوت
پدر خود یافته از کرمان بشیراز شتافت و بعد از ضبط آنولایت لشکر باهواز کشیده برادر
خویش ابوالحسین احمد را گریزانید بعده بصره را بتصرف آورده متوجه بغداد شد برادرش
صمصام الدوله که امیر الامرای دارالسلام بود باميد مرحمت نزد برادر شتافت شرف الدوله
او را مقید کرده بیکی از قلاع فرستاد و در منصبش دخل نمود بعد از دو سال در سنه سه صد و هفتاد و نه
وفات یافت * ذکر صمصام الدوله ابوکالنجار مرزبان بن عضدالدوله او بعد فوت پدرش در بغداد
مدت چهار سال و شش ماه امیر الامرا بود بعده شرف الدوله بدارالسلام شتافته او را بقلعهٔ مقید نمود
و بعد رحلت شرف الدوله بسعی جمعی از اتراک از حبس رهائی یافته متوجه بغداد شد و با بهاءالدوله
بن عضدالدوله که بجای شرف الدوله برادر خود قایم گشته بود مقابله نمود آخر مهم بدین طور بصلح انجامید که
ولایت فارس و اندجان بعلاقهٔ صمصام الدوله و عراق عرب و خوزستان به تحت بهاءالدوله در آمد و شش
نفر از اولاد عزالدوله بختیار که در قلعه محبوس بودند از معاونت محافظان خلاص شده خروج کردند صمصام الدوله
آنها را گرفته دو کس را قتل و چهار کس را محبوس ساخت و در سنه سه صد و هشتاد و هشت

سپاه صمصام الدوله بواسطهٔ عدم وصول علوفه رنجیده اولاد عزالدوله را از حبس رهانیده صمصام الدوله را
بفرمان ابو نصر بن بختیار بقتل رسانیدند حکومتش در فارس نه سال و هشت ماه بود * ذکر بهاء الدوله
ابو نصر فیروز بن عضد الدوله او بعد از فوت شرف الدوله در بغداد امیر الامرا شده و بعد از انتقال
صمصام الدوله ولایت اهواز را بضبط درآورده ابوعلی را بدفع فتنهٔ اولاد بختیار نامزد فرمود و او بر انجماعت
غالب آمد ابو نصر فرار ورزید باستماع آن بهاء الدوله در شیراز رفته بعضی پسران بختیار را بقصاص
برادر قتل و موفق بن اسماعیل را باستیصال ابو نصر تعیین نمود و یکی از سپاه ابو نصر از ستیز و آویز
تنگ آمده از ضرب شمشیر سر ابو نصر بریده پیش موفق رسانید بعد ازین بهاء الدوله بکام
دل ایالت نموده در سنه چهار صد و سه بزحمت صرع درگذشت حیاتش چهل و دو سال و دو ماه
و امارتش بست و چهار سال بود * ذکر مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله او بعد
رحلت پدرش در صغر سن بحکومت نشست مادرش سیده انتظام مهام ملک و مال میداد
هرگاه مجد الدوله بسن بلوغ رسید در فیصل دادن مهمات از مادر خود مخالفت آغاز نهاد بنابر
سیده از پسر آزرده بطبرستان شتافت و بدر بن حسنویه والی انجا شرایط استقبال بجای آورده با لشکر
بسیار سیده را بجانب ری روان کرد مجد الدوله در برابر او در آمده بعد از محاربه با وزیر اسیر کردید و سیده بر سریر
جهانداری متمکن گشته در معموری بلاد کوشید بعد از چندگاه از سر جریمهٔ پسر در گذشت و تا حیات سیده ملک
مجد الدوله رونق تمام داشت بعده اختلال در مهماتش پدید آمده در اوایل سنه چهار صد و بست
سلطان محمود غزنوی در ری لشکر کشیده مجد الدوله را با پسر و نایبش مقید ساخته بغزنین فرستاد امارتش
قریب سی و سه سال بود * ذکر سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله او بعد از فوت پدرش
سریر آرا گشت و از برادران خود تاج الدوله را امارت بصره و ابو الفوارس را حکومت کرمان داد و
ابو الفوارس کافر نعمتی پیدا کرده با برادر مخالفت ورزید بعده مشرف الدوله برادر دیگر او هم بغاوت نمود
آخر بمصالحه انجامید و سلطان الدوله مدت دوازده سال و کسری سلطنت نموده در سنه چهار صد
و چهار ده در شیراز وفات یافت * ذکر مشرف الدوله ابوعلی بن بهاء الدوله او در بغداد لوای
مخالفت برادر برافراشته خطبه بنام خود خواند و مدت پنجسال و بست و پنج روز امارت نموده در
ربیع الاول سنه چهار صد و شانزده نقد حیات بقابض ارواح سپرد * ذکر ابو کالیجار مرزبان
بن سلطان الدوله او خبر فوت پدر یافته از اهواز در شیراز توجه نمود میان او و عمش ابوالفوارس
حاکم کرمان نایرهٔ قتال التهاب یافت و مدتی امتداد کشید آخر در سنه چهار صد و نوزده
ابوالفوارس رحلت کرد و ابو کالیجار حاکم فارس و کرمان گشت آنگاه میان او و جلال الدوله
که امیر الامرای بغداد بود نزاع واقع شد و بعد از مدتی مصالحه کردید چون جلال الدوله

فوت شده و در بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خواندند و مدت بیست و پنج سال حکومت نموده در سنه چهار صد و چهل رحلت ساخت * ذکر جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله او بعد از فوت مشرف الدوله امیر الامرای بغداد شد و مدت شانزده سال و یازده ماه امارت نموده در ماه شعبان سنه چهار صد و سی و پنج درگذشت * ذکر ملک رحیم فیروز بن ابو کالیجار او بعد از پدر قایم مقامش گشت میان او و برادرش ابو منصور فولاد ستون که در شیراز بود نزاع واقع شد آخر الامر ملک بتصرف ملک رحیم در آمد بعد بتاریخ بیست و پنجم رمضان سنه چهار صد و چهل و هفت طغرل بیک سلجوقی ببغداد رسیده ملک رحیم را گرفته محبوس کرد مدت امارتش هفت سال بود * ذکر ابو منصور فولاد ستون بن ابو کالیجار او بعد فوت پدرش در شیراز بادشاه شد برادرش ابو سعید خسرو شاه از و تفاوت ورزیده میان هر دو برادر محاربه رو داد و ابو سعید کشته گردید بعد از ان ابو منصور باغوای مادر وزیر خود صاحب عادل نام را بکشت بدان سبب فضل صاحب وزیر باتفاق امرا ابو منصور را گرفته در سنه چهار صد و چهل هشت محبوس گردانید و فضلان منشور حکومت از سلطان الب ارسلان حاصل کرد ریاست ابو منصور هشت سال بود * ذکر ابو علی کیخسرو بن ابو کالیجار او بعد از انتقال برادران بملازمت سلطان الب ارسلان شتافت سلطان بندنوجان را باقطاع وی داد ابو علی در ان ولایت بوقاحت و فراغت روزگار گذرانیده در سنه چهار صد و هشتاد و هفت بعالم بالا خرامید از ان طبقه جز نامی نماند * گفتار ششم در بیان سلطنت ملوک غزنویه آنان چهارده نفر در صد و چهارده سال حکومت کردند باین ترتیب که ذکر می باید * ذکر امیر ناصر الدین سبکتگین او غلام البتگین بود و البتگین در ایام دولت ملوک سامانی از مرتبهٔ رقیت بدرجهٔ امارت رسید و در زمان عبد الملک بن نوح بحکومت خراسان سرفراز گشت و در اوان منصور بن عبد الملک بنا بر توهمی که از وی داشت خراسان را گذاشته در غزنین رفته استیلا یافت و شانزده سال امارت نموده درگذشت ولدش ابو اسحاق بجای پدرش متمکن گردید و پس از اندک زمان رحلت ساخت اعیان غزنین آثار رشد بر ناصیهٔ سبکتگین مشاهده نموده او را در سنه سه صد و شصت و پنج بر خود حاکم گردانیدند و دختر البتگین را در سلک ازدواجش کشیدند و سبکتگین عدل و انصاف را شعار خود ساخته بنیاد ظلم و ستم را منهدم گردانید و در آوان دولت او طغان نامی بر قلعهٔ بست استیلا داشت او را شخصی توز نام از حصار بست بیرون ساخت طغان التجا بامیر سبکتگین آورده از و استمداد نمود و قبول اطاعت و خراج کرد امیر ملتمس او مبذول داشته لشکر به بست کشیده توز را منهزم گردانید و طغان بمقر دولت خود رسیده در باب ایفای مواعید تغافل ورزید بیک حمله از ضرب شمشیر امیر را مجروح ساخت و سبکتگین نیز تیغی بر طغان زد

آنگاه ما مازمان دو سردار در هم آویخته آن غبار را فرونشانیدند طغان بطرف کرمان گریخت قلعهٔ بست بتصرف
امیر در آمد بعد ازان بر قلعهٔ قصدار تاخته حاکم آن را اسیر و بهوا دخراج مقرر نمود بعد ازو بهند رفته چند قلعهٔ
معتبرهٔ آن ممالک را بحیز تسخیر در آورد و جیپال راجهٔ هند با لشکر بسیار مقابله ساخته انهزام یافته
بقبول جزیه مصالحه نمود و مقرر ساخت که هزار هزار درم و پنجاه زنجیر فیل سالانه تسلیم نماید و چند شهر
و قلعه را بتصرف گماشتگان سبکتگین گذاشته بعد جیپال عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده فرستادگان
سبکتگین را متوجه نمود لهذا خبر بسمع امیر رسید بار دیگر بدیار هند لشکر کشید و بعد از قتال جیپال شکست
فاحش یافته گریخت و شد بتصرف ناصرالدین در آمد و ازان سفر مراجعت نموده حسب ایمای امیر نوح
سامانی بخراسان رفته آن بلاد را نیز مستخلص گردانیده بکام دل اوقات گذرانید و در شعبان سنه سه صد
و هشتاد و هفت رخت بعالم آخرت کشید و وزیرش ابوالعباس فضل بن احمد بود * ذکر امیر اسمعیل
بن ناصرالدین که از بطن دختر الب تکین بود او بموجب وصیت پدر در قبة الاسلام بلخ بر تخت سلطنت
نشست و ابواب خزاین سبکتگین کشاده زر وافر بلشکریان بخشید و این خبر در نیشاپور بسمع برادر
بزرگش محمود رسید مکتوبی به برادر نوشت که گرامی ترین مردم پیش من توئی هرانچه مطلوب تو باشد
از ملک و مال دریغ نیست اما وقوف امور سلطنت و کبر سن و تجربهٔ ایام در ثبات و دوام دولت
دخل تمام دارد اگر در ذات تو این صفات موجود بودی متابعت تو میکردم مصلحت آنست که تاملی
فرموده متروکات پدر را بمقتضای شریعت غرا تقسیم فرمای و غزنین را بمن گذاری تا من ولایت بلخ و امارت
خراسان بتو مسلم دارم اسمعیل بدین سخنان التفات نکرد محمود از نیشاپور بجانب غزنین توجه نمود
اسمعیل نیز از بلخ حرکت ساخت چون هر دو فریق بیکدیگر نزدیک رسیدند محمود سعی بسیار نمود که
اسمعیل از سر مقاتله در گذرد و بدر مصالحه در آید بجای نرسید و بعد از وقوع حرب و مقاتله اسمعیل
انهزام یافته در قلعه متحصن گشت محمود او را بعهد و پیمان برون آورده خزاین ازوی بستید و عمال بر سر عمال
او تعیین نمود * ذکر سلطان محمود بن سبکتگین آورده اند که مادر او دختر یکی از اعیان زابلستان بود بنابر آن او را
زابلی گویند لقبش در اوایل حال امیر نوح سیف الدوله کرد چون عرصه خراسان را از مخالفان مصفی
ساخت القادر بالله خلیفه او را یمین الدوله لقب داد و خلعت گرانمایه فرستاد دران آوان میان سلطان
و ایلک خان حاکم ماوراء النهر عهد و پیمان بوقوع انجامید و سلطان دختر خان مذکور را بعقد خود در آورد و عاقبت
مخالفت روی داد سلطان بر ایلک خان ظفر یافته تا حد ماوراء النهر و ترکستان تاخت بعد ازان در سنه سه صد
و نود و هفت در هندوستان رفته قلعهٔ بهیم را که بر قلهٔ کوهی بود و اهل هند آنرا مخزن صنم عظیم میدانستند
فتح کرده چندان اموال یافت که از حد و قیاس برون است آن قلعه را بمعتمدی سپرده مراجعت نمود باز در سنه
چهار صد بهند شتافت ملوک هند اطاعت و خراج قبول ساخته ده هزار سوار ملازم سلطان گردانیده در

هشت سنه چهار صد و نه سلطان را اکثر اوقات دیگر هوس جهاد در خاطر افتاد در هند رفته بسیاری از اهل ضلال را
بدار البوار فرستاد بعده خوارزم را مسخر فرمود و در سنه چهار صد و نه باز عزم قنوج کرده
با راجه کلنچند مقاتله نموده او را مغلوب گردانید او از غایت جهل خنجر کشیده نخست زن خود را بکشت
آنگاه سینهٔ خویش بدرید و بدوزخ پیوست از قلمرو کلنچند یکصد و هشتاد و پنج زنجیر فیل بدست
ملازمان سلطان افتاد و راجهٔ جیپال بخبر توجه سلطان فرار ورزید و سلطان را در آن یورش بعد
فراغ از مهم قنوج فتوحات وافره دست داد بسیاری از اکابر کفار را بقتل رسانید و هزاران بتخانه را
آتش زد آنمقدار برده ها مجتمع گشتند که بهای نفری از ده درم نمیگذشت سلطان مظفر و منصور
بغزنین رسیده مسجد جامع و مدرسه بنا نهاد و در سنه چهار صد و ده بخیال فتح سومنات بطرف
ملتان روان شد و چند قلعه در راه شاهی را فتح ساخته در ذیحجه سنه الیه بسومنات رسید
سومنات نام بتی بود که هندوان از اعظم اصنام باعتقادی داشتند برخلاف آن فرید الدین عطار
میفرماید * بیت * لشکر محمود اندر سومنات * یافتند آن بت که نامش بود لات * بتخانهٔ سومنات
بکنار دریا و ده هزار قریهٔ معموره وقف آن بتخانه بود و پنجاه و شش ستون مرصع از یواقیت و جواهر
نفیسه در آن بر افراشته بود که عشر آن در خزانهٔ خیال هیچ بادشاه نمیگنجد و دو هزار براهمه در حوالی
بتخانه بپوسته بعبادت مشغولی داشتند و زنجیری از طلا دویست من با جرسها در گوشهٔ
آویخته بود و سه صد سرتراش و سه صد مغنی و پانصد کنیزک رقاصه ملازمت بتخانه می نمودند هرگاه
سلطان حصار سومنات را محاصره کرد زیاده از پنجاه هزار مشرک جنگیده بقتل رسیدند
بقیه السیف در کشتیها نشسته گریختند سلطان به بتخانه در آمد و سومنات صنمی بود از سنگ
تراشیده طولش پنج گز سلطان از دست خود آن بت را شکسته قطعهٔ آن در غزنین برده
بر آستانهٔ مسجد جامع افگند و در سومنات زیاده از بست لک دینار غنیمت یافت بعد از
فتح سومنات را بدابشلیم مرتاض داده متوجه غزنین گردید و در سنه چهار صد و بست سلطان محمود
در عراق عجم رفته مجد الدوله را با پسرش مقید ساخت و حکومت آن سرزمین به پسر خود مسعود داده
بدار الملک معاودت فرمود و بمرض سل گرفتار گشته در روز پنجشنبه بست و سیوم ربیع الآخر سنه
چهار صد و بست و یک بخلد برین شتافت و در قصر فیروزهٔ غزنین مدفون شد عمرش شصت و سه سال
و سلطنتش سی و یک سال بود او صفات پسندیده بسیار داشت و بسیار عادل بود چنانچه یکی از ان
بقلم می آرد تا مشتی نمونه از خرواری باشد در تاریخ فرشته آورده که روزی شخصی بداد خواهی نزد
سلطان آمد استفسار حالش نمود گفت در انجمن عرض کردن نمی توانم همانوقت خلوت شد
عرض نمود که مدتی است خواهرزادهٔ بادشاه هر شب بخانهٔ من در می آید و مرا بضرب تازیانه بیرون کرده با زنم

باز هم تا صبح بسر می برد حق سبحانه تعالی احوال رعایا و زیردستان از پادشاه خواهد
پرسید اگر تو بفریادم رسی فهو المرام و الا صبر کنم تا او تعالی بعدل خود انتقام مظلوم از ظالم
بستاند باستماع آن سلطان بگریه درآمد و فرمود چرا بمن خبر نکردی گفت بارها مراد او را کین
گفته بودم اما احدی را یارای عرض این معنی نیست من منتظر فرصت می بودم امروز به هزار حیله خود را
بخدمت رسانیدم فرمود بخانهٔ خود برو هرگاه آن ظالم باز بیاید مرا آگاه کن و دربانان را گفت هرگاه این مرد
بیاید مانع نشوید و هم آهسته گفت که اگر ایشان بهانه نمایند در فلان موضع استاده آهسته فریاد کن آن مرد
باطمینان خاطر بخانه رفت آن شب و شب دیگر کسی بخانهٔ او نرفت چون شب سیوم درآمد خواهرزاده
سلطان در نیم شب بیامد او را از خانه بدر کرده بعیش مشغول گشت او بدر سلطان رسید
دربانان گفتند که سلطان در حرم است کسی را بدانجا راه نیست ناچار بدان موضع که سلطان نشان
داده بود رفته آهسته فریاد برآورد که ای سلطان بفریاد من رس بمجرد آواز ش سلطان بدو
آمده همراه او بخانه اش رسیده دید که خواهرزادهٔ سلطان با زن آن مرد در یک فرش خوابیده و شمع
روشن است سلطان شمع را کشته از خنجر سر خواهرزاده جدا کرده آب طلبیده بنوشید
و عند الاستفسار فرمود که سبب فرونشاندن شمع آن بود که شاید از دیدن رویش مهر صلهٔ رحم
مانع می شد و وجه نوشیدن آب آنست که از آنوقت که تو حال خود بمن گفتی با خدای خود عهد
کرده بودم که تا شر ظالم از مظلوم دفع نکنم طعام و آب نخورم درین سه شبانروز چیزی نخورده الحال
الحال شر او از تو دفع ساختم تشنگی بر من غالب کرد که دفع عطش نمودم القصه سلطان در زمان دولت
خود رایات کفر و شرک را نگونسار ساخته اعلام اسلام برافراشت وزیرش اول ابو العباس فضل
که وزارت سبکتگین بوی تعلق داشت بود و بعده احمد بن حسن میمندی گشت و شعرای
معاصرین سلطان محمود عنصری و عسجدی و فرخی و فردوسی و هو ابو القاسم حسن بود
گویند که بر فردوسی تعدی رفت او در غزنین رفته عنصری و فرخی و عسجدی را در باغی نشسته دیده بتصور
ملازمان سلطان نزد آنها رفت ایشان فردوسی را دیده با خود ها مصمم کردند که ما سه مصرع بگوییم
که رابع آن نباشد و بگوییم که ما شاعران سلطانیم کسیکه شاعر نباشد با وی صحبت نداریم هرگاه فردوسی
بمجالس ایشان رسید هرچه مضمر ساخته بودند ظاهر نمودند عنصری گفت * ع * چون عارض تو ماه نباشد روشن
فرخی گفت * ع * همرنگ رخت گل نبود در گلشن * عسجدی گفت * ع * مژگانت همی گذر کند در جوشن
فردوسی فی البدیهه گفت * ع * مانند سنان گیو در جنگ پشن * شعرا از وی قصهٔ گیو و پشن
استفسار نموده بتقریبی نزد سلطان رسانیدند که سلطان نظر عنایت بر او مبذول داشت
گفت مجلس ما را فردوس ساختی مدام جهت تخلص فردوسی نمود بعد از چندگاه بنظم شاهنا

مأمور شد هزار بیت گفته هزار دینار صله یافت چون فردوسی شاهنامه را به شصت هزار بیت رسانید
سلطان غزنوی بعضی از دون همتان بجای شصت هزار دینار شصت هزار درم نزد فردوسی فرستاد او
رنجیده چهار بیت در مذمت سلطان گفته از غزنین بطرف طوس گریخت سلطان بعد از چندگاه
پشیمان شده شصت هزار دینار با خلعتهای خاص بطوس ارسال داشت چون آن عطیه بطوس رسید
هنوز تابوت فردوسی بر آمد یکدخترش بود مال را نزد وی بردند او از غایت علو همت قبول نکرد بعده
گماشتگان باجازت سلطان ازان وجه رباطی در طوس بنا نمودند شیخ ابوریحان شهاب الدین و ناصر خسرو حکیمان در زمان
محمود بودند نقل است که روزی سلطان در قلعهٔ غزنین بالای کوشکی نشسته بود ابوریحان را گفت بگو توانی که از
کدام دروازه بیرون روم او کاغذی نوشته بر بالین سلطان نهاد سلطان دیوار قلعه شگافته بیرون رفت بعده
کاغذ را بر آورده دید نوشته بود که سلطان ازین چهار دروازه نرفته دیوار شرقی را شگافته برود روزی دیگر
دام بسته حکیم را از بام انداخت بوی رنجی نرسید از حکیم پرسید که این واقعه را دیده بودی گفت بلی
کاغذی از دست غلام بدست سلطان داد دران نوشته بود که امروز از جای بلندم می اندازند لیکن سلامت
بزمین می آیم * ذکر سلطان محمد بن سلطان محمود او بعد از فوت پدر قایم مقام شد سلطان مسعود خبر
رحلت پدر خود یافته به برادر نامه نوشت ولایتیکه پدرم بتو عنایت فرموده طمع آن ندارم
اما باید که در خطبه نام مقدم ذکر شود محمد جواب درشت نوشت و به تهیهٔ اسباب
قتال اشتغال نمود هرچند خیرخواهان سعی کردند که میان دو برادر صلح بوقوع آید
بجائی نرسید محمد با سپاه روبراه نهاد بمنزل تکیناباد رسید انگاه عمش یوسف بن سبکتگین و امیر علی
با جمعی اتفاق نموده رایت مخالفت برافراختند و در شب سیوم شوال سنه چهارصد و بست و یک
خرگاه محمد را فرو گرفته او را بقلعهٔ تکیناباد محبوس کردند بعده مسعود بغزنین شتافته میل در چشمش
کشید * ذکر سلطان ناصرالدین مسعود بن سلطان محمود او هرگاه اورنگ جهانبانی زیب آرا شد منصب
وزارت باحمد بن حسن میمندی داد و بتمهید عدل و انصاف پرداخت و در انعام و احسان بر روی علما
و فضلا کشاد و بجهاد کفار هند همت برگماشت دران فرصت سلجوقیان قوی حال شده خراسان را
تصرف نمودند مسعود از سفر هند باز آمده چند نوبت با سلجوقیان محاربه نمود آخر منهزم گشته پسر خود مودود را
در بلخ گذاشته خود بطرف هندوستان رفت موسم زمستان دران دیار بوده در ایام بهار سنه چهارصد و سی و سه
متوجه دفع سلجوقیان گردیده از آب سند عبور نمود آنگاه نوشتگین باتفاق غلامان خزانه را غارت
کرده محمد مکحول را بسلطنت برداشتند مسعود را گرفته در قلعه مقید و بقتل رسانیدند امارت او قریب
سیزده سال بود * ذکر سلطان ابوالفتح مودود بن مسعود او خبر قتل پدر شنیده از بلخ کوچ کرده بجانب
غزنین نهضت فرمود محمد نیز مقابله کرده با اولاد نوشتگین که مادهٔ فساد بودند گرفتار گشت غیر از عبدالرحمان

ابن محمد بعد شدن مودود بر سریر دولت قرار گرفت و لشکر بجانب خراسان فرستاد سلطان الب ارسلان آن سپاه را منهزم گردانید و در سنه چهارصد و چهل و یک مودود با لشکر فراوان متوجه خراسان گشته در منزل اول بزحمت قولنج گرفتار شده از سر عزیمت درگذشته بمنزل آخرت مقام گزید حکومتش هفت سال بود * ذکر سلطان مسعود بن مودود چون او خورد سال بود از عهده امر پادشاهی بیرون نتوانست آمد بعد از یکماه ارکان دولت او را خلع کرده عمش علی بن مسعود را بسلطنت نشانیدند * ذکر علی بن مسعود چون قریب دو سال بامر حکومت پرداخت عبد الرشید که در قلعه محبوس بود بسعی عبد الرزاق بن احمد میمندی از حبس خلاص شده متوجه غزنین گشت علی طاقت مقاومت در خود نیافته گریخت * ذکر عبد الرشید بن مسعود بن محمود او بحکومت نشسته طغرل حاجب را در سیستان نامزد فرمود طغرل باندک زمان در آن مملکت مستقل گشت آخر در غزنین رسیده عبد الرشید را با اکثر اولاد سلاطین محمودیه بقتل رسانید و دختر مسعود بن محمود را باکراه خواسته بر تخت شاهی نشست خیر خیز نام یکی از امرای غزنویان که در حدود هندوستان بود برای دفع طغرل کافر نعمت با عیان غزنین مکتوب نوشت ایشان که کینه طغرل در سینه داشتند از مطالعه نامه دلیر شده چند پهلوان خنجر گذار ریخته طغرل را از تیغ تیز ریز ریز کردند و فرخزاد را از حبس بیرون آورده بسلطنت نشانیدند * ذکر فرخزاد بن مسعود او با لشکر گران بجانب خراسان حرکت کرد لشکر سلجوقیان در برابر آمده شکست یافت آخر سلطان الب ارسلان بفرمان پدر بجنگ فرخزاد آمده غالب گشت و اسیران هر دو جانب رهائی یافته راه خود پیش گرفتند فرخزاد در ایام جوانی عالم فانی را وداع کرد امارتش شش سال بود * ذکر ابراهیم بن مسعود او بعد از برادر سریر آرا گشت و با زهد و تقوی و عدالت و نصفت بسر می برد و از سلجوقیان بدین شرط مصالحه نمود که کسی قصد مملکت دیگری نکند سلطان ملکشاه دختر خود با مسعود بن ابراهیم کتخدا ساخت و ابراهیم سه نوبت بدیار هند رفته بر بسیار کفار ظفر یافت و مدت چهل و دو سال سلطنت کرده در سنه چهارصد و نود و دو وفات یافت ابو الفرج و ارزقی شاعران معاصر او بودند * ذکر مسعود بن ابراهیم او بعد از پدر شانزده سال بامر ایالت پرداخت و در سنه پانصد و هشت رحلت نمود بعد پسرش جمال الدوله یک سال ریاست کرده بدست ارسلان برادر خود مقتول گشت * ذکر ارسلان شاه بن مسعود چون او بحکومت نشست برادرش بهرام شاه التجا بسلطان سنجر برد سلطان متوجه غزنین گشت میان او و ارسلان محاربه دست داد ارسلان منهزم شد سلطان بهرامشاه را والی آنجا کرد اتفاقا ارسلان در سنه پانصد و دوازده گرفتار شده بعالم دیگر نقل کرد حکومتش چهار سال بود * ذکر علاء الدوله بهرامشاه بن مسعود او پادشاه ذو شوکت بود همواره با علما و فضلا مصاحبت داشت نصر الله شاعر کتاب کلیله و دمنه را بنام همایونش تصنیف ساخت شیخ سنائی مصنف

* القصه التحقیقست در ایام او بود. بهرامشاه چند کرت بغزای کفار سند رفته بسیاری از قلاع آن ولایت را کشوده در آخر ایام علاء الدین حسین غوری لشکر بغزنین کشیده بهرامشاه را بجانب هندوستان منهزم کرده برادر خود سوری را در آنجا والی کردانید بعد از مراجعت حسین بهرامشاه بغزنین شتافته بر سوری ظفر یافته او را بر گاوی نشانیده گرد شهر بگردانید علاء الدین باستماع آن بعزم انتقام متوجه غزنین شد اما قبل از رسیدن نشر دست قضا طومار حیات بهرامشاه را در نوشت این واقع در سنه پانصد و چهل و هفت دست داد حکومتش سی و پنج سال بود ذکر خسروشاه بن بهرامشاه او بعد فوت پدرش بحکومت نشست و خبر توجه علاء الدین یافته بصوب هندوستان شتافت و حسین بغزنین آمده از قتل و غارت و سوختن و کندن عمارت دقیقه فرو نگذاشت اکثر برادر زادگان خود غیاث الدین و شهاب الدین را بحکومت آن سرزمین مقرر کردانید ایشان خسروشاه را بدست آورده محبوس کردند او در سنه پانصد و پنجاه و پنج در گذشت اما در روضة الصفا مسطور است که خسروشاه بعد از فرار در بلده لهاور بر تخت شاهی قرار گرفت بعد فوتش پسر او خسرو ملک قایم مقامش شد غوریان خسرو ملک را بجنگ آورده محبوس کردند تا فوت شد خاندان سبکتگین منقرض گشت حرف کاینسی باقی نماند گفتار هفتم در بیان سلطنت طبقه اسماعیلیه که چهارده نفر در بلاد مغرب و مصر مدت دو صد و شصت و شش سال سلطنت کرد بدین ترتیب ذکر ابو القاسم محمد بن عبد الله که او را مهدی میگویند حمد الله مستوفی در عیون التاریخ نسب او از اسماعیل بن امام جعفر صادق رض مرقوم ساخته و اکثر اهل سنت و جماعت بر مغربیان مهدی را از ذریت عبد الله بن سالم بصری شمرده اند و زمره عراقیان او را از اولاد عبد الله بن میمون اعتقاد کرده اند زعم اسماعیلیه آنست که مهدی آخر الزمان عبارت از وست القصه مهدی در سنه دو صد و نود و شش هجری بمعاونت ابو عبد الله صوفی در ولایت آفریقیه خروج کرده کماشتگان مقتدر خلیفه را اخراج نموده اندلس و قیروان و طرابلس و اکثر دیار مغرب را مسخر ساخت و در قیروان طرح قلعه انداخته آنرا بمهدیه موسوم کردانید و مدت بیست و شش سال حکومت نموده بعمر شصت و دو سالگی در سنه سه صد و بیست و دو وفات یافت * ذکر القایم بامر الله احمد بن محمد مهدی او هرگاه بعد فوت مهدی بحکومت نشست ابو یزید نام جمعی را با خود متفق ساخته برای خروج نمود و قایم منهزم گشته در قلعه مهدیه متحصن گشت عقیده اسماعیلیه آنست که دجال کنایت از ابو یزید است و قبل از آنکه دفع ابو یزید نماید فوت کرد و قایم در شهر شوال سنه سه صد و سی و چهار فوت کرد ایالتش دوازده سال بود * ذکر المنصور بقوة الله اسماعیل بن قایم او بشجاعت و مردانگی موصوف بود خبر فوت پدر خود مخفی داشته با ابو یزید حرب نموده او را منهزم ساخت بعده گرفتار آورده بنیاد حیاتش بر انداخت و مدت هفت سال ریاست نموده در سنه سه صد

بود او ر ذکر کافور اخشیدی که از طرف خلفای عباسیه والی مصر بود زحمت بعالم بالا کشید مصریان بسبب
قحطی که دران سال واقع بود استمداد از معز الدین نمودند بنابر آن جوهر خادم خود را با سپاهی موفور
و اعطای غیر محصور بجانب مصر فرستاد جوهر در سنه سیصد و پنجاه و هفت در انجا رفته بموافقت اعیان
مصر دیار حجاز و بلاد شام را مسخر ساخت و معز الدین از افریقیه بمصر رفته آنرا دار الملک
ساخت بعد از ورود بمصر پانزدهم ربیع الاخر سنه سیصد و شصت و یک وفات یافت حیاتش
چهل و پنج و ایام سلطنتش بیست و سه سال و پنج ماه بود او حاکم عادل و از عدل و نصفتش عالمیان
شاکر بودند * ذکر العزیز بالله بن معز الدین او بعد از هفت ماه فوت معز الدین سریر آرا گشت
عمش حیدره و عم پدرش ابو الفرات و عم جدش باوی بیعت کردند اینچنین بیعت غیر از او
و هارون الرشید هیچکس از خلفا و سلاطین اتفاق نیفتاد عزیز پادشاهی حلیم و صبور و نیکو اخلاق بود مدت
بیست و یک سال بعدل و داد پادشاهی کرده بماه رمضان سنه سیصد و هشتاد و شش درگذشت
عمرش چهل و دو سال بود * ذکر الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن عزیز او بعد از فوت پدر قایم مقام شد
در زمان او بیع و شرای مصر بشب رواج گرفت ابواب دکاکین مفتوح و بدر خانها و کوچها مشعلها افروخته
می بود و بدین سبب در بازارها مردم میگشتند حاکم نیز با خواص سیری نمود و نیز در عهد او شرب خمر و سایر
مسکرات بر سایر الناس ممتنع گردید بعد یکی از اولاد هشام بن عبد الملک خروج ساخته پس از
محاربه گرفتار گشته بقتل رسید و حاکم مدت بیست و پنج سال سلطنت کرده در سنه چهار صد و یازده از
دست خیل امیر الجیوش مقتول شد عمرش شصت و یک سال بود * ذکر الظاهر الدین بالله
بن الحاکم او بعد فوت پدرش اورنگ آرا گشت و فی الجمله مکنتی پیدا کرده امیر الجیوش را بقتل
رسانید و مدت شانزده سال ریاست نموده در پانزدهم شوال سنه چهار صد و بیست و هفت بمرض
استسقا وفات یافت عمرش سی و سه سال و او مانند جد خویش نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود
* ذکر المستنصر بالله ابو تمیم معد بن الظاهر الدین بالله او بعمر هفت سالگی متصدی امر سلطنت گشت در زمان او دو
نوبت اهل حلب طغیان ورزیدند مستنصر سپاه وافر فرستاده آن بلده را بحیز تسخیر در آورد و در سنه چهار صد و
چهل و شش کوکبی عظیم ظاهر شد و زمانی طویل روشنی آن ساطع ماند مقارن آن حال عسرتی سخت بمردم
پدید آمد هر روز صد نفر از فقدان نان جان میدادند و هم دران سال زلزله واقع شد که ماهیان دریا بدان
مضطرب گشتند مستنصر باوجود بذل صدقات بسیار داد تا آن بلیه تسکین یافت او مدت شصت
سال ایالت کرده در سنه چهار صد و هشتاد و هفت رحلت نمود عمرش شصت و هفت سال
و در خلفای اسماعیلیه بمثال او کسی حکومت نکرد در زمان او امیر ناصر خسرو شاعر بود * ذکر المستعلی
بالله احمد بن مستنصر آورده اند که مستنصر اول مصطفی الدین بالله نزار پسر کلان خود را ولیعهد نموده

[illegible]

مذهب یعنی اعتبار نص اول با امامت نزار قایل گشتند چنانچه حسن صباح و اتباع او از جمله قایلان او بودند بعده احمد بحکومت نشسته قصد برادر خویش نزار نمود او فرار نموده و بر زبده پناه بحاکم اسکندریه برد احمد لشکر فرستاده والی آن شهر را کشته برادر خود نزار را با دو پسرش اسیر و محبوس کرد ایشان و مستعلی مدت هفت سال و دو ماه حکومت کرده در سنه چهار صد و نود و پنج بعالم آخرت شتافت عمرش بیست و هشت سال بود و در روضة الصفا مندرج است که او بدست یکی از هواداران نزار یعنی فدائیان کشته شد * ذکر الآمر باحکام الله ابو علی منصور بن مستعلی در روز وفات پدرش منصور بعمر پنج سال و یکماه بر تخت نشست در عهد وی فرنگیان با جمعی کثیر بحدود ممالک مصر آمدند و امیر الجیوش ملک افضل متوجه محاربه ایشان شده فرنگیان را منهزم گردانید و در آن ایام حسن صباح و نزاریه قوت گرفته امیر الجیوش را بزخم کارد از پای در آوردند و بعضی از قلاع رودبار و قهستان تسلط یافتند و منصور بتاریخ چهارم ذیقعده سنه پانصد و بیست و چهار بزخم یکی از فدائیان ملاحده شهید شد سلطنتش بیست و نه سال و حیاتش سی و چهار سال و کسری بود * ذکر الحافظ لدین الله بن مستنصر او بحکومت نشسته احمد را وزیر خود ساخت و فدائیان نزاریه احمد را کشتند بعده دیگری متصدی منصب وزارت شد او هم بزخم تیغ ملاحده درگذشت آنگاه حافظ پسر خود حسن را وزیر کرد او دیگ حیف جهل کیس امرای مصر را بقتل آورده بوقوع آن حافظ الدین مضطرب گشته اطبای یهود را فرمود تا حسن را در دوائی زهر داده هلاک ساختند حافظ الدین مدت بیست سال حکومت کرده در جمادی الاخر سنه پانصد و چهل و چهار وفات یافت * ذکر الظاهر بالله ابو منصور محمد بن حافظ الدین او بعد از پدر مالک تخت شد و ابا نصر پسر عباس وزیر محبتی مفرط پیدا گشت و قرعه معموره بوی بخشید این معنی زبان زد مردم مصر شد باستماع آن عرق غیرت وزیر در حرکت آمده در سنه پانصد و چهل و نه هجری ظاهر را ببهانه مهمانی بخانه طلبیده بزخم شمشیر مراسم ضیافت اجل بتقدیم رسانید مدت سلطنتش پنج سال و کسری بود * ذکر الفایز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن الظاهر بالله بعد از پدر فایز بر سریر ریاست متمکن گشت و ملک صالح را وزیر ساخته قصد گرفتن عباس وزیر پدر خود نمود عباس با اموال بسیار از مصر بیرون رفت در اثنای راه جمعی فرنگیان او را غارت کرده دست و پا بسته در صحرا گذاشتند تا بمرد و فایز مدت شش سال و دو ماه ایالت نموده در سنه پانصد و پنجاه و پنج بمرض صرع فوت کرد عمرش بیست و یک سال بود * ذکر العاضد لدین الله ابو عبد الله محمد بن فایز او پس از وفات پدر رایت حکومت برافراشت او بمکارم اخلاق و سخاوت موصوف بود و در ایام دولتش بسیار از فرنگ متوجه مصر گشتند خوف و رعب بر اهالی آن دیار استیلا یافت طالب صلح شده [illegible] متعهد شدند که [illegible] تا باز گردند و محصلان کفار جهت تحصیل آن وجه

وجه بشهر روز آمدند واین سخن برا زباب اعلام که ان آمده با مستوجب عاضد ناصر ابن نورالدین محمود حاکم
شام نوشته از تسلط کفار استعانه نموده اند او اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بدان جانب
فرستاد اهل فرنگ از توجه شیرکوه خبر یافته رو بفرار نهادند واسد الدین بجهت عاضد عاشقانه بمنصب
وزارت سرفراز شد و بعد فوتش برادرزاده او صلاح الدین یوسف بکار وزارت مقرر گشت و
باندک زمان ارکان دولت را بالی اختیار کرده حسب ایمای نورالدین محمود والی شام در سنه پانصد و
شصت و هفت خطبه بنام المستضیء بنور الله یکی از خلفای عباسیه خواند و عاضد در همان هفته بعالم آخرت خرامید
دولت خلفای اسمعیلیه بنهایت انجامید و ممالکت مصر مدتی در تصرف صلاح الدین یوسف و اولادش بماند
* گفتار هشتم در بیان شعبه اسمعیلیه که هشت نفر مدت یکصد و هفتاد و یک سال در رودبار و
قهستان بدین ترتیب حکومت کردند * ذکر حسن صباح خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله
در وصایای خود آورده که من و حکیم عمر خیام و حسن صباح نزد امام موفق نیشابوری بتحصیل
علوم مشغول بودیم پدر حسن که علی نام داشت محقق به مذهب و خبیث العقیده بود ظاهر میساخت
که من از اولاد محمد صباح حمیری ام و در ماکرزی اوقات خود بسر می بردم و در انجا با وجرا وی بسر را بروستای
آن ولایت منسوب میساختند علی بجهت دفع مظنه مردم پسر خود حسن را به نیشابور برده
بخدمت امام موفق باستفاده علم مشغول گردانید روزی حسن با من و حکیم گفت که شاگردان امام
بدولت میرسند اگر همه ما بمرتبه نرسیم یکی از ما ضرور خواهد رسید پس عهد کنیم که هر کس
از ما بدولتی رسد علی السویه شریک باشد گفتیم چنین باشد چون من بمنصب وزارت سلطان
الب ارسلان رسیدم حکیم عمر خیام نزدم آمد لوازم وفای عهد بجای آوردم و معیشت او را دو هزار
و دویست مثقال طلا بر املاک نیشاپور نوشتم بعد از ان حسن صباح در ایام سلطان ملکشاه نزدم رسید
او را نزد سلطان برده چندان گفتم که بدرجه اعتماد رسید عاقبت بمقتضای الولد سر لابیه از من عداوت
پیدا کرده در بعضی کار غمازی نمود و سلطان چیزی غبار در حق من داشته روزی استفسار فرمود که بچند گاه
دفتر جمع و خرج را منقح کردن توانید گفتم دو سال باید سلطان گفت دیر میشود حسن متعهد شد
که بچهل روز آن مهم را انجام نمایم بشرطیکه جمیع نویسندگان در ملازمت من باشند سلطان را مستحسن
افتاد گویند که چون حسن وعده را وفا نموده در روز چهلم دفتر جمع و خرج ترتیب داده صباحی اوراق را بدست غلام
داشته خود بمجلس سلطان رفت خواجه نظام الملک جمع و خرج را از دست غلام گرفته اوراق را نگریسته
بر زمین زده پراگنده کرد و گفت مهملی چند نوشته است غلام او راق را بی ترتیب فراهم آورد
و از بیم آنصورت را بحسن نگفت حسن بوقت عرض آن دفتر را ابتر یافته اوراق را بر هم می نهاد
و سلطان از حساب جمع و خرج سوال فرمود حسن هان و هون می نمود خواجه فرصت یافته گفت ای نادان

بیانم ابری بهاست ... سال ... حسن ...

خیرخواه بود و سلطان را بجیده حسن را از مجلس بیرون ساخت او از انجا بری رفته با عبد الملک عطاش ملاقات
کرده بمذهب ملاحدهٔ اسماعیلیه در آمد از انجا باصفهان بخانهٔ رئیس ابو الفضل وارد شده روزی بر زبان آورد که اگر دو
یار موافق می یافتم ملک این ترک را بر هم میزدم رئیس این سخن را بر خبط دماغش تصور نموده بوقت
کشیدن طعام اغذیه و اشربه که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر کرد حسن از کمال فراست
آن اراده را فهمید و بمصر رفته یکونیم سال بخدمت مستنصر اسمعیلی حاضر ماند هرگاه او پسر خود
نزار را از ولایت خلع و احمد را ولیعهد نمود حسن گفت اعتبار نص اول دارد و مردم را بامامت
نزار دعوت شروع کرد بنا بر امیر جیوش او را از مصر بدر ساخت حسن بطرف شام و عراق عجم شتافته
پوشیده و پنهان خلایق را بمذهب اسمعیلیه می خواند و داعیان را باطراف فرستاد و باندک زمان خلق
بسیار آن مذهب قبول کردند آخر حسن بقصبهٔ قریب بقلعهٔ الموت ساکن شده و بزهد و عبادت مبادرت
نمود اکثر سکنهٔ قلعهٔ الموت بمذهبش در آمده و در سنه چهار صد و هشتاد و سه شبی او را بحصار بردند حکومت
آن قلعه از قبل سلطان ملکشاه بمهدی علوی تعلق داشت روزی حسن بمهدی گفت آنمقدار زمین که
پوست گاوی بران محیط تواند شد بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش مهدی قبول نمود آنگاه حسن پوست گاو را
تسمهای باریک ساخته بر گرد قلعه کشیده و برات سه هزار دینار بر رئیس مظفر حاکم گرد کوه و دامغان نوشته
مهدی را از قلعه اخراج کرد و بر قلعه الموت استیلا یافته دیار رودبار و قهستان را مسخر ساخت و چند نوبت سلطان
ملکشاه و محمد و سنجر لشکر فرستادند حسن بحیله دفع آن نمود چنانچه یکی از خادمان سلطان سنجر را فریفته شبی
کاردی بر زمین خوابگاه سلطان سنجر فرو برد و بعد چندی پیغام فرستاد که اگر از سلطان عداوت اندیشم
آن کارد را بر زمین فرو نه برده در سینه می نشاندم سلطان باستماع آن متوهم شده با او صلح فرمود
و مهم حسن روز بترقی نهاد فدائیان را باطراف فرستاده بسیاری از علما و فضلا را بقتل رسانید مدت
بست و پنج سال حکومت نموده در بست و ششم ربیع الآخر سنه پانصد و هجده فوت گردید و در
ایام حکومت خود جز از دو مرتبه بالای بام برفت هرگز از قلعه بیرون نیامده و بمذهب ملحد بود * ذکر کیا بزرگ امید
بوقت فوت حسن صباح کیا بزرگ امید را از قلعهٔ لامسر آورده ولیعهد ساخت او حسب وصیت
حسن بمذهب اسمعیلیه قایم ماند او را چند بار با سلاطین سلجوقی محاربات دست داد
و از دست فدائیان جمعی کثیر از اشراف و اعیان را بقتل رسانید و چهارده سال و دو ماه و بست روز
حکومت کرده در بیست و ششم جمادی الآخر سنه پانصد و سی و دو درگذشت * ذکر محمد بن کیا بزرگ امید
در اوایل ایام دولت محمد از دست جمعی از فدائیان الراشد بالله خلیفهٔ بغداد کشته شد چون آنخبر
بالموت رسید هفت شبانروز نقارهٔ شادیانه زدند ازان زمان ... از مردم نهان کردند و محمد

بضرب تیغ حسین پدر خود نمود و مقیمانش بسیاری از اشراف را بکشتند او بیست و چهار سال و هفت ماه و
هشت روز والی قلعه الموت بود در سیوم ربیع الاول سنه پانصد و پنجاه و نه وفات یافت * ذکر حسن
بن محمد المشهور بعلی ذکره السلام چون حسن بسن رشد و تمیز رسید تحصیل اقاویل مذهب اسماعیلیه
کرده مسایل عقلی و نقلی اندوخت بعد از آنکه فی الجمله اقتدار پیدا ساخت چنانچه مشهور گشت امام زمان منم
و نسب من به نزار بن مستنصر متصل میشود پدر یافت آن محمد پدرش مردم را جمع ساخته گفت که
حسن پسر من است و امامت بمن نسبت ندارد بلکه داعی حضرت امامم هر کس که خلاف آن نماید
کافر است و زندیق است و پنجاه کس که بامامت پسرش قایل شده بودند بکشت و دو نیم صد کس را
از قلعه بیرون ساخت و حسن از پدر خایف گشته ترک دعوای امامت کرد هرگاه محمد فوت نمود حسن
بر مسند حکومت نشست بار دیگر دعوای امامت و اولاد نزار بن مستنصر کرده در رودبار و قهستان رسم
فسق و کفر آشکار ساخت از آن باز نام ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق یافت الموتیان او را بعلی ذکره السلام
ملقب کردند چون افعال و اعمال قبایح حسین از حد اعتدال تجاوز نمود حسن بن نامور مردی مسلمان از آل
بویه که خواهرش در حبالهٔ نکاح حسن بود در ششم ربیع الاول سنه پانصد و شصت و یک بزخم کارد
او را بسقر فرستاد حکومتش چهار سال بود * ذکر محمد بن علی ذکره السلام چون حسن از زخم ابن نامور
بدوزخ پیوست ولدش محمد بجایش نشست و در اظهار کیش ضلالت و دعوای امامت از پدر بیشتر داشت
در زمان او فدائیان خون بسیاری از مسلمانان ریختند در اطراف عالم فتنها برانگیختند مدت چهل و شش
سال بضلالت بسر برده در سنه ششصد و هفت بقعر جهنم پیوست * ذکر جلال الدین بن محمد
او بعد از فوت پدرش تاج حکومت بر سر نهاده برخلاف آبا و اجداد تشیید قواعد شریعت غرا بسعی تمام نمود اتباع
و ملازمان را از ارتکاب مناهی منع و زجر فرمود و رسم آذان و اقامت نماز جمعه و جماعت جاری نمود در هر قصبهٔ
از ولایت رودبار حمامی و مسجدی بنا نهاد و ایلچیان بناصر خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه و دیگر ملوک اسلام
فرستاده از حسن اعتقاد خویش خبر داد ایشان او را درین امر راست گو دانسته ابواب مراسلات
مفتوح ساختند ایمهٔ دین بصحت ایمان او فتوی نوشته او را جلال الدین نومسلمان خواندند جلال الدین
مصنفات حسن صباح را که مشتمل بر فروع و اصول مذهب اسماعیلیه بود بسوخت و مادرش عزیمت
گذاردن حج کرد جلال الدین بدستور دیگر سلاطین رایت و سبیل مصحوبش گردانید او مدت یازده و نیم سال
امارت نموده بماه رمضان سنه ششصد و هجده بعلت اسهال در گذشت * ذکر علاء الدین محمد بن
جلال الدین او بعد از فوت پدرش بعمر نه سالگی قایم مقام پدر شد و جمعی کثیر را بتهمت زهر خورانیدن پدرش را
بکشت و شیوهٔ اجداد خویش پیش گرفت از روش پسندیدهٔ پدر انکار کرد لاجرم نوبت دیگر
در رودبار و قهستان رسم فسق و فساد و زندقه آشکارا گشت قواعد مبانی دین اسلام انهدام

نظر پرفت و عقیدهٔ اسماعیلیه اینست که احوال امام در زمان کودکی و جوانی و پیری یکسانست
بر حکمیکه او کند بر آینه قابل نفاذ بود و کسی را از ایشان اعتراض و انکار نرسد بنا بر آن ملحدان او کفتی
مقتا بعاشقین بعمل آوردندی چون مدت پنج سال از حکومتش در گذشت بعلت مالیخولیا مبتلا گردید
و هر کس که سخن از مهمات ملک بادی گفتی بقتل رسیدی او اولا پسر خود رکن الدین را ولیعهد
کرده بود در آخر از وی رنجید و گفت ولیعهد پسر دیگر منست اما تابعان او گفتند که نص اول اعتبار دارد
لهذا میان پدر و پسر نزاع واقع شد پسر از پدر متوهم شده حسن مازندرانی را ابر ان داشت
که پدرش را بکشد حسن با علاء الدین محبت ورزیده انتهاز فرصت می ورزید تا در سنه شش صد و
پنجاه و سه شبی علاء الدین شراب خورده بخواب رفت حسن در نیم شب تبر بر گردنش زد که دیگر
عمر بر باد داد حکومتش سی و پنج سال و عمرش چهل و چهار سال بود * ذکر رکن الدین خورشاه بن
علاء الدین او بعد از قتل پدرش بحکومت نشست و حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و در اوایل
دولتش هلاکو خان در ایران رسیده قلعهٔ الموت را محاصره کرد رکن الدین اول پسر و برادر خود را
بملازمت هلاکو خان روانه نمود و خود هم با نقد و جنس موفور بخدمتش حاضر گشت هلاکو خان او را
بمحافظان سپرده سپاه جرار برودبار فرستاد و باندک زمان رودبار بتصرف قوم خود در آورده قلعهٔ الموت
و قلعهٔ لمسر را با خاک هموار گردانید بعده هلاکو خان حسب التماس خورشاه او را نزد منکو قاآن
فرستاد و بعد از آنکه در قراقرم رسید قاآن او را باز گردانید محصلان بکنار جیحون رسیده او را غریق بحر فنا
ساختند و هر کس را که از نسل کیا بزرگ امید یافتند به قتل رسانیدند و دود از دودمان ملاحده بر آوردند
چندانکه خواطر اهل اسلام از دست بد و فدائیان مطمئن گشت * گفتار سیم در بیان سلطنت سه
طبقات ملوک سلجوقیه در تاریخ گزیده نسل سلجوق از سی و چهار واسطه از افراسیاب مندرج
ساخته پدر سلجوق دقاق نام یکی از امرای بیغو حاکم اتراک بود و بعد فوت دقاق بیغو پسرش سلجوق را
منظور نظر عاطفت و تربیت گردانیده شباشی یعنی مقدم الجیش لقب داد و روز بروز عظمت
و تقرب سلجوق از دیاد پذیرفت تا روزی بحرم بادشاه در آمده بر اولاد و خواتین مقدم نشست بنا بر آن
از بیغو بسر کی در میان آمد سلجوق با صد سوار و هزار و پانصد شتر و یک لک و پنجاه هزار گوسفند متوجه
سمرقند شد و بنواحی جند رسیده با جمیع اقربا و ملازمان مسلمان گردید بعد از چند روز بادشاه ترکستان
برای خراج نزد سلجوق فوج فرستاد سلجوق از والی سمرقند مدد گرفته انها را منهزم ساخته بنواحی بخارا منزل
گزید رحمه الله تعالی چهار پسر بوی کرامت فرمود میکائیل و اسرائیل و موسی و ارسلان نام میکائیل در حین
مجاهده با کفرهٔ ترکستان بزخم تیر کشته شد از وی طغرل بیگ و محمد جعفر بیگ دو پسر ماند سلجوق آن دو پسر را
[illegible] بعد از ان آوازهٔ حشمت و شهامت ایشان بسمع اقاصی و ادانی رسید

سلطان محمود غزنوی ایلچی فرستاده اسرائیل ابن سلجوق را طلبیده ازوی پرسید که اگر ما را به لشکر احتیاج
افتد چند سوار از خیل شما مدد توانند آمد اسرائیل تیری پیش سلطان نهاده گفت که اگر این تیر را بقوم ما فرستید
صد هزار سوار می آیند تیری دیگر بدست سلطان داده گفت اگر این را فرستید پنجاه هزار آیند و کمان را نشان کرده گفت
چون این را بترکستان روانه سازید قریب دویست هزار سوار بدین جانب شتابند چون سلطان از کثرت
سلجوقیان اندیشیده اسرائیل را مقید ساخته در قلعهٔ کالنجار فرستاد و اسرائیل مدت حیات در انجا مانده
فوت کرد و در روضة الصفا این روایت را ضعیف شمرده نوشته است که طغرلبیک و جعفربیک در
ایام سلطان مسعود غزنوی از جیحون عبور نموده رسولی نزد مسعود فرستاده انقیادی نمود او در برابر آن
کلمات خشونت آمیز بر زبان رانده گفت انسب که سلجوقیان در قلمرو من نباشند ایشان باستماع
این سخن دل بر محاربه نهاده دست نهب بر اموال رعایا دراز کردند مسعود چند نوبت لشکر بجنگ
سلجوقیان فرستاد و در اکثر معارک ظفر طغرلبیک و جعفربیک گردید و باندک زمانی جمیع آن ولایت
بتحت تصرف سلجوقیان در آمد ایشان سه طبقه بودند طبقهٔ اول در خراسان وغیره و طبقهٔ دوم در کرمان و
طبقهٔ سیوم در روم حکومت کردند و طبقهٔ اول چهارده نفر و ریاست شان یکصد و شصت و سه سال
بود نخستین آن طغرلبیک * ذکر سلطان رکن الدین طغرلبیک محمد بن میکائیل بن سلجوق در محرم سنه
چهارصد و بست و نه هجری طغرلبیک در بلدهٔ نیشاپور بر مسند سلطنت نشست جعفربیک را بجانب
هرات فرستاد او آن بلده را مسخر ساخته علم خود را بحکومت انجا نشانیده خود بمرو رفته بامر حکومت مصروف
ماند و سلطان مسعود غزنوی با لشکر وافر در خراسان رفت و بعد از محاربه و مقاتله فتح بطرف سلجوقیان
گردید و پس از فوت سلطان مسعود ممالک بلخ و خوارزم بتصرف طغرلبیک و جعفربیک در آمد و در
یک سال جمیع بلاد عراق عجم مسخر ساخته در بغداد رفته بالقائم بامر الله خلیفه بیعت کرد و در سنه چهارصد
و پنجاه و سه جعفربیک در خراسان وفات یافت پسرش سلطان الب ارسلان بجای پدر
نشست و بار دیگر طغرلبیک در بغداد رفته فتنهٔ بساسیری را تسکین داده در ری رفته نهم رمضان سنه
چهارصد و پنجاه و پنج بزحمت رعاف درگذشت سلطنتش بیست و شش سال و حیاتش هفتاد سال بود وزیرش
عبد الملک در اوایل بادشاهی الب ارسلان مقید گشته بحکم سلطان و سعی خواجه نظام الملک بقتل رسید
آخر انچه درباره عبد الملک رسید بحق ذریت خواجه بوقوع آمد * بیت * ای دوست بر جنازهٔ دشمن
چو بگذری * شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود * ذکر سلطان الب ارسلان بن جعفربیک تولد او بروز جمعه دوم محرم
سنه چهارصد و بیست و یک اتفاق افتاد او بموجب وصیت طغرلبیک بر مسند سلطنت نشست
ولقبش باشارهٔ قایم خلیفه عضد الدین برهان قرار گرفت و به یمن عدالتش از کنار دجلهٔ بغداد تا جیحون
آبادی پذیرفت عظمت و شوکتش بجای رسید که نوبتی هزار و دویست کس حکام اسلام در پیشش

متخلف لذات الدنیا بود او وجهی مهیب و کشیده محاسن می داشت و در انتظام امور سعی موفور بتقدیم رسانیده بیضا
می نمود پیوسته مجالس او بوجود علما و فضلا مشحون بودی و از معظم وقایع سلطان یکی آن بود که پادشاه روم
ارمانوس نام سیصد هزار شمشیرزن از دیار فرنگ و روم و ارمن فراهم آورده بقصد تخریب بلاد اسلام
در حرکت آمد الب ارسلان بنفس نفیس با دوازده هزار مرد جرار مقابله قیصر نمود و این محاربه در بلاد حدود
دست داد سلطان شهد اقبال مشاهده کرده دستار از سر و کمر از میان گشاده پیشانی مسکنت
بر خاک نهاده از پادشاه علی الاطلاق ظفر و نصرت مسالت نمود همان لحظه اثر اجابت دعا ظاهر گشته
تزلزل بدر میان رومیان مستولی گشته فرار بر قرار اختیار نمودند یکی از امرای سلطان کوهرآیین نام عقب قیصر
شتافت و ارمانوس را اسیر ساخته باردوی سلطان رسانید قیصر جبین مذلت بر زمین نهاده براسم اعتذار
و استعفا قیام نمود و هزار هزار و پانصد هزار دینار جهت فدای نفس خود و اسیران قبول کرد آنگاه سلطان
رقم عفو بر جرایم او کشیده او را بر کرسی نشانید و دختر قیصر را در سلک ازدواج پسر خویش
ملک ارسلان منتظم گردانید و قیصر را خلعت پوشانیده رخصت ارزانی داشت بعده سلطان
باصفهان و کرمان رفته به نیشاپور مراجعت نموده ضیافت بزرگ ترتیب داده سلطان ملکشاه را
ولیعهد گردانید و امارت خوارزم بولد خود ارسلان شاه ارزانی داشته در سنه چهارصد و شصت
و پنج بعزم تسخیر ماوراء النهر بکنار جیحون رسیده بماه ربیع الاول قلعه برزم را که بر کنار آب امویه
بود فتح نموده بقتل یوسف کوتوال قلعه فرمان داد او خود را از دست محصلان خلاص ساخته کاردی از ساق
موزه بیرون کشیده بجانب سلطان دوید سلطان تیری بطرف او انداخت و تیر خطا کرد یوسف رسیده
بزخم کارد سلطان را بدرجه شهادت رسانید و جامع فراش یوسف را از پای در آورد حکومتش دو سال
در خراسان بصورت نیابت و بعد فوت طغرلبیک عمش باستقلال ده سال در خراسان و عراقین بود
و منصب وزارتش تعلق بخواجه نظام الملک حسن طوسی می داشت * ذکر معز الدین ملکشاه بن الب ارسلان
او بعد از شهادت پدرش بسعی خواجه نظام الملک بر سریر سلطنت نشست پادشاهی فرخنده
سیرت و ستوده سیرت بود در عدالت بغایت سلوک می نمود پیوسته در آبادانی بلاد و قلاع
و باغات سعی مبذول میداشت و بر وظایف علما و ائمه و اصحاب درس و فتوی می افزود
و بصید و شکار میل بسیار داشت و بسیار اقطار آفاق را عجب بود دایم الاوقات در سفر و حضر چهل
و هفت هزار سوار بملازمت وی بسر می بردند و در اوایل سلطنت او عمش قاورد حاکم کرمان عصیان ورزید
ملکشاه دران نواحی رفته بعد از محاربه قاورد را اسیر ساخت بعده دیار ماوراء النهر را مسخر نموده ترکان خاتون
بنت تمغاج خان را بحباله نکاح آورد و در بیست و پنجم رجب سنه چهارصد و هفتاد و نه در موضع سنجار ملکشاه
را پسری پیدا شده موسوم بسنجر گشت بعده سلطان بحج شتافته خیرات موفور نموده در بادیه رباطها و برکها ساخت

و بر کها ساخت و در بغداد رفته دختر خود را با مقتدی بامر الله خلیفه عقد بسته مع جهاز روانهٔ دار الخلافت فرمود احوالش سابق مذکور شد و بعد فوت قیصر مملکت روم هم بتصرف ملکشاه در آمد و حکومت انجا بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق ارزانی داشت و در آخر ایام ملکشاه میان ترکان خاتون و خواجه نظام الملک کدورت واقع شد بسبب آن سلطان تاج الملک را بوزارت سرفراز گردانیده بطرف بغداد روان گشت و خواجه نیز عقب سلطان حرکت کرد در اثنای راه ملعونی از فدائیان حسن صباح بماه رمضان سنه چهار صد و هشتاد و پنج بزخم کارد خواجهٔ ستوده خصال را شهید نمود جسدش را باصفهان برده بخاک سپردند گویند که خواجه نظام الملک در یازده سالگی حفظ کلام الله فرموده در ایام وزارت خود در هرات و بصره و اصفهان و عراق عرب و روم بقاع خیر طرح انداخته از الجمله مدرسهٔ نظامیه بغداد او است که بسیاری از اکابر علما در انجا درس گفته اند و سخاوت خواجه بدرجهٔ بود که یکمرتبه در بغداد صد و چهل هزار دینار سرخ از خاصهٔ خویش بفقرا و ارباب احتیاج ایثار فرمود حکیم انوری در مرثیهٔ او این رباعی نظم کرد* آن جان جهان ز جور افلاک برفت* بنیاد نظام ملک در خاک برفت* آن زهر زمانه را چو تریاک برفت* او رفت و سعادت از جهان پاک برفت* و ملکشاه در بغداد رسیده مریض گشته پانزدهم شوال سنه مذکور پس از سی و پنج روز شهادت خواجه نظام الملک رحلت نمود عمرش سی و هشت سال و سلطنتش بیست سال بود* ذکر سلطان برکیارق بن ملکشاه چون پدرش در بغداد انتقال نمود برکیارق باصفهان اورنگ آرا گشت و ترکان خاتون با یار درم و دینار منشور سلطنت بنام پسر خویش محمود از خلیفهٔ بغداد حاصل ساخته در اصفهان آمد برکیارق در ری رفته بیست هزار سوار فراهم آورده متوجه اصفهان گشت ترکان خاتون پانصد هزار دینار مسکوکه متروکات ملکشاه باو داده مصالحه نمود که برکیارق بهمدان رفت بعده امیر اسمعیل باغوای خاتون مذکوره با خواهر زادهٔ خود محاربه نموده بقتل رسید انگاه تتش بن الب ارسلان خروج کرد برکیارق طاقت مقاومت عم خود نداشت در اصفهان رفت و محمود مراسم استقبال بجای آورد بعد از ان محمود بمرض آبله در گذشت برکیارق بجایش قایم شد و با تتش محاربه ساخته او را بقتل آورد و ارسلان عم دیگرش بخراسان مقتول گشت برکیارق حکومت آن دیار به برادر خویش سنجر داد بعد محمد بن ملکشاه که والی گنجه بود بخیال قتال از گنجه بیرون آمد برکیارق هم متوجه برادر گشت و چند نوبت محاربه بهر دو برادر بوقوع آمد آخر فیما بین هر دو مصالحه کردند از ان صلح دیار شام و غیره بدخل محمد در آمد باقی بقبضهٔ برکیارق ماند و تا آخر ایام حیات برکیارق هر دو برادر بمصالحه قایم بودند و در جمادی الآخر سنه چهار صد و نود و هشت برکیارق مریض گشته فوت کرد حیاتش بیست و پنج سال و سلطنتش سیزده سال بود مؤید الملک و فخر الملک پسران نظام الملک وزرای او بودند* ذکر سلطان محمد بن ملکشاه او بعد از فوت برادرش برکیارق بر سلطنت برادرزاده نیز مسلط گردید و در اوایل

حکومتش ایاز و صدقه غلامان برکیارق ملکشاه بن برکیارق را پادشاه مقرر نموده لوای مخالفت
برداشتند سلطان محمد مقاتله کرده ایاز و صدقه را قتل و برادرزادهٔ خود را محبوس ساخت.
آورده‌اند که سلطان ملکشاه در ایام پادشاهی خود در ولایت اصفهان قلعهٔ بنا نهاده
آنرا دزکوه موسوم ساخته طایفهٔ دیالمه را بمحافظت آن مامور کردانید احمد بن عبد الملک عطاش
که از جملهٔ داعیان ملاحدهٔ رودبار و قهستان بود ببهانهٔ معلمی صبیان دران قلعه رفته با دیالمه اختلاط
نموده آنجماعت را بمذهب اسماعیلیه دعوت کرد و در اندک روزگار اکثر مردم مطیع او شدند
تا عدد متابعان او به سی هزار رسید احمد بر قلعه استیلا یافته ذخیرهٔ بسیار جمع ساخت
سلطان محمد دران اوقات در بغداد می‌بود چون این خبر یافت باصفهان رسیده قلعه را محاصره کرد و بعد
از چند روز احمد قاصدی نزد سعد الملک وزیر سلطان که در خفیه دعوت ملاحده قبول نموده بود فرستاده
پیغام داد که در قلعه ذخیره نمانده داعیه دارم که با امان بیرون آئیم سعد الملک گفت یکهفته تحمل باید
کرد تا من سلطان را بقتل رسانم و محمد بنابر حرارت مزاج هرماه یک نوبت فصد میکرفت وزیر فصاد را از
یکهزار دینار و خلعت فاخره فریفته مقرر ساخت که نیشتر زهرآلود زند حاجب وزیر ازین معنی آگاه شده
آن راز را با زن خود در میان نهاد و زنش کیفیت حال را بمعشوق خود گفت و این حدیث شایع شده
بسمع سلطان رسید و هرگاه فصاد بازوی سلطان بسته دست به نیشتر برد محمد از روی غضب در روی
نگریست که لرزه بر اعضای فصاد افتاد و کیفیت را براستی معروض داشت و بفرمودهٔ سلطان بهمان
نیشتر رگ فصاد زدند و سعد الملک را با متعلقانش هلاک ساخته زن حاجب را با معشوقش
عقد بستند ملاحده بخبر آن قلعه را بگذاشتند احمد مقید گشته بقتل رسید و در تاریخ گزیده مسطور است
که سلطان در اواخر ایام حیات در هندوستان رفته بسیاری از کفار هند را کشت و بتی سنگین بوزن قریب
دو هزار من بدست آورد هندوان التماس نمودند که اگر سلطان صنم را بما بازدهد هم سنگش مروارید تسلیم
کنیم سلطان فرمود که اگر چنین کنم مردم مرا بت فروش گویند چنانکه آزر را بت تراش میخوانند آنگاه آن
بت را باصفهان برده در آستانهٔ مدرسه انداخت و محمد در اوایل سنهٔ پانصد و یازده بیمار شده پسر
خویش محمود را ولیعهد کرده درگذشت عمرش سی و هفت سال و سلطنتش سیزده سال بود و او در
عدالت و رعیت پروری و زهد و تقوی و ثبات عهد و صدق سخن اتصاف داشت از نتایج طبع او این
سه بیت یادگار است * بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای * جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای * بسی
بلاد گرفتم بیک اشارت دست * بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای * چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت *
بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای * ذکر سلطان معز الدین سنجر بن ملکشاه او در زمان برادران
خویش برکیارق و محمد مدت بیست سال بصورت نیابت حاکم خراسان بود و بعد فوت محمد باستقلال

مسند سلطنت نشست او را نوزده معرکه با حکام غزنین وغیره روی نمود در هفده معرکه ظفر یافت هرگاه
برادرش سلطان محمد در عراق وفات یافت پسرش محمود بجای پدر نشسته بحال عمش التفات
نمود بنابر سلطان سنجر برای تادیب برادرزادهٔ خود بجانب عراق نهضت فرمود و محمود مقابله کرده شکست
یافته بپای عجز وانکسار نزد عم بزرگوار رفت که سلطان از سر جریمهٔ برادرزاده درگذشت و ایالت عراق
بوی مسلم داشت بعده سلطان در سمرقند رفته احمد بن سلیمان حاکم آنجا را گرفتار ساخته بعد چندی عفو نموده
بار دیگر در سمرقند فرستاد و بهرام شاه غزنوی خواهرزادهٔ سلطان از ادای خراج سر پیچید بنابر سلطان
بانجانب توجه نمود و بهرام شاه بعذرخواهی پیش آمده خراج ادا کرد سلطان قلم عفو بر جریمهٔ او کشیده برو
بازگشت بعد ازان در سمرقند رفته احمد را بمرض القوه گرفتار دیده پسرش نصیرخان را والی سمرقند گردانید
من بعد سلطان را با کورخان بادشاه قراختای محاربه روداد و از لشکر سلطان سی هزار کس کشته شدند
و سلطان با سه صد نفر بر کفار حمله فرموده با ده پانزده کس بحصار ترمذ شتافت و تاج الدین ابوالفضل والی
سیستان و ترکان خاتون منکوحهٔ سلطان گرفتار گشتند کورخان بعد از چندی و ترکان خاتون و سایر اسیران
را رخصت داد و سلطان در عراق شتافت و سلطان مسعود که بعد از محمود برادر خود حاکم آن ولایت
شده بود بملازمت عم شتافته لوازم خدمت گذاری بجای آورد در ان هنگام بهرام شاه فتحنامهٔ غور و خبر
فوت سام و سر سوری که از جملهٔ حکام آن دیار بودند نزد سلطان فرستاد علاء الدین حسین غوری بانتقام
برادر خود سوری بغزنین رفته بهرام شاه را منهزم گردانید باستماع آن سلطان متوجه محاربه شده در حدود
هرات مقابله و مقاتله روی نمود علاء الدین گرفتار گشت و بعد چندی سلطان علاء الدین را ولایت غور
ارزانی داشت و در زمان جهانبانی سلطان سنجر چهل هزار خانه دار ترکمانان که ایشان را حشم غز می گفتند
در ولایت ختلان و چغانیان بنواحی بلخ اقامت میداشتند و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند بمطبخ
سلطان میرسانیدند نوبتی ترکی خوانسالار سلطان بمیان آنقوم رفته طلب گوسفندان نموده مناقشه
آغاز نهاد حشم غز تحمل نیاورده او را هلاک ساختند و دیگر ازار سال گوسفندان تساهل ورزیدند
امیر قماج والی بلخ کیفیت حال را به سلطان عرض نموده نشان داروغگی ایشان بنام خود حاصل
ساخته بطلب گوسفندان کس نزد حشم غز فرستاد آن قوم آن کس را باهانت بدر کردند قماج ازین معنی
در خشم آمده متوجه محاربهٔ ایشان شد و با ملک اشرف پسر خود در معرکه بقتل رسید
باستماع آن سلطان متوجه استیصال غزان گشت و حشم غز رسولان بخدمت سلطان فرستاده اعتذار
و استغفار نمودند صد هزار دینار و صد غلام ختائی و از هر خانه یک من نقره خونبهای قماج قبول کردند امرای سلطان
ازان انکار نموده صف قتال آراستند غزان از جان نا امید شده فدائی وار بنبرد شروع کردند
اکثر امرایان لشکر سلطان در جنگ سستی نمودند که غزان ظفر یافته سلطان را گرفتند [illegible] بعده

بشرط زمین بوسی بجای آوردند آنگاه آنها برور سیده آن شهر و اکثر بلاد خراسان را غارت ساختند
سلطان را در شب بقفص آهنی داشته بروز بر سریر نشانیدند بعد از چهار سال آن سلطان امیر الناس آن غزرا
که محافظش بود فریب داده برسم شکار بکنار جیحون رفت احمد قماج حاکم ترمذ بادشاه را در
کشتی نشانیده در قلعه ترمذ برد و بعضی ملازمان با سلطان پیوستند که سلطان بدار الملک رفته ولایت را
ویران و رعیت را پریشان یافته بغم و اندوه مبتلا شده بیمار گشته بتاریخ بست و پنجم ربیع الاول سنه
پانصد و پنجاه و دو متوجه عالم عقبی گردید عمرش هفتاد و دو سال و چند ماه و سلطنتش باستقلال
چهل و یک سال و او خدا ترس و کریم طبع و رعیت پرور بوده و در تعظیم علما و فضلا و ترویج شریعت
غرا بقدر امکان سعی می فرمود بمدت العمر عمره فریضه را قضا نکرده گویند که بعد از فوت سلطان سنجر
خواهرزاده اش محمود خان که از جانب پدرش نسبتش ببقراخان می پیوست در خراسان بادشاه
شد و پنج سال و شش ماه حکومت کرد بعد از ان یکی از خواص سلطان خروج کرده محمود خان را بکشت
آنگاه بعضی ولایت خراسان به تسخیر خوارزمشاهیان در آمد و برخی تعلق بغوریان گرفت در ایام
سلطان سنجر شعرا بسیار بودند یکی از ان امیر معزی او را قوت حافظه بمرتبهٔ بود که هر قصیده را که یکبار می شنید
یاد میگرفت و پسرش باستماع دو بار بضبط حفظ می در آورد و غلامش به سه بار حفظ میکرد
بنا بر هر شاعری که نزد سلطان قصیده میگذرانید امیر معزی آنرا بخود نسبت میکرد دوم حکیم انوری
که وصفش محتاج بیان نیست سیوم ادیب صابر چهارم ابوبکر سلیمان که او تخلص خود را سوزنی قرار داده
پنجم عبد الواسع جبلی که او بواسطهٔ تربیت سلطان سرآمد شعراء روزگار گردیده بود * ذکر مغیث الدین
محمود بن محمد بن ملکشاه او بعد فوت پدرش در عراق عجم بسلطنت نشست و دو دختر عم
خویش سلطان سنجر یکی را بعد دیگری بعقد نکاح در آورده بنیابت عم خویش مدت چهارده سال
حکومت کرده پسر خود را ولی عهد ساخته بعمر بست و هفت سالگی در پانزدهم شوال سنه پانصد و
بست و پنج در همدان وفات یافت او بصورت و سیرت نیکو تر بود بمصاحبت نسوان و صید آهوان
میل بسیار میداشت چنانچه چهار صد سگ شکاری با قلادهای مرصع و جلهای زر بفت جمع آورده
بود * ذکر رکن الدین طغرل بن محمد او بعد از وفات برادرش بموجب اشارهٔ عم خویش سلطان سنجر
افسر ایالت بر سر نهاد و میان او و سلطان مسعود برادرش بکرات محاربات دست داد او سه سال
حکومت نموده بمحرم سنه پانصد و بست و هشت در گذشت عمرش بست و پنج سال و او عادل
و شجاع بود * ذکر غیاث الدین مسعود بن محمد او خبر فوت طغرل یافته از بغداد در همدان رسیده
بحکومت نشست و در اوایل حال او را با مسترشد بالله خلیفه محاربه دست داد و احوال آن در ذکر
خلفا گذشت بعد از ان میان او و بعضی از خویشان و اخوان منازعت روی نمود و جمیع وقایع فتح و نصرت

نصیب مسعود بشر و او بشجاعت و مروت اتصاف داشت از وفور بذلش همواره خزانهٔ او از درم و
دینار خالی می بود مدت هجده سال حکومت ساخته در شب غرهٔ رجب سنه پانصد و چهل و هفت
بعالم بقا خرامید حیاتش چهل و پنج سال بود * ذکر سلطان ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه
او بعد سلطان مسعود عمش سریر آرا گشت سخی و کریم طبع بود اما بعیش و طرب مصروف و پیوسته
با شاهدان خورشید رخسار بزم میداشت بنابر امرا ازوی رنجیده و حسن جان دار با صواب خاچیک
که سرامد خاصان و مقربان سلطان بود بهانهٔ ضیافت ملکشاه را بخانهٔ خود برد مدت سه روز در نشاط
داشته او را گرفته و بر جمعی از قلعهٔ همدان محبوس ساخته برادرش محمد را آورده بر تخت نشانید
ملکشاه چندی در محبس بسر برده محافظان را بزر فریفته بر اسپی تیز رفتار سوار شده بطرف خورستان
گریخت و مدتی در انجا مانده بعد از فوت محمد در اول سنه پانصد و پنجاه باصفهان خرامید ناگاه به یک اجلش
در رسید مدت ایالتش سه ماه و کسری بود حیاتش سی و دو سال بود * ذکر غیاث الدین محمد بن محمود او در
اوایل محرم سنه پانصد و چهل و هشت بنابر استدعای امرا بهمدان رسیده تاج ایالت بر سر نهاد و در همان ماه
بنابر وهمی که از خاچیک داشت وی را بقتل آورده بضبط اموالش امر فرمود و از جملهٔ رختی که در خزینهٔ
خاچیک یافتند سیزده هزار اطلس سرخ بود باقی اشیا را برین قیاس باید کرد و بعد کشته شدن خاچیک ابواب
فتنه مفتوح شد و امرای آذربایجان سلیمان شاه را بپادشاهی برداشتند و بدان جهت تفرقه بروزگار محمد رسید
آخر او بفتح و فیروزی اختصاص یافته مدت هفت سال حکومت نموده بماه ذیحجه سنه پانصد و پنجاه و
چهار رحلت کرد عمرش سی و دو سال و او پادشاه عاقل و فاضل و صایب تدبیر بود و در تعظیم
علما و مشایخ و تمشیت امور شرع سعی می فرمود * ذکر معز الدین سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه بعد
فوت محمد امرا و ارکان سلیمان شاه را از موصل بهمدان آوردند و سلیمان بر تخت سلطنت نشسته
جهت خاطر اتابک یلدگز ارسلان را ولیعهد خویش ساخت و بعیش و نشاط مشغول گشت
و باغوای عز الدین و ناصر الدین قصد گرفتاری موفق یکی از امرا نمود موفق بر ما فی الضمیر
سلیمان مطلع شده اتابک یلدگز را اعلام نموده از آذربایجان با ارسلان روی بهمدان آورد و
سایر ارکان دولت بسبب شرب مدام و مصاحبت با سفلهٔ انام از سلیمان شاه متنفر بودند بنابر او را
در قلعهٔ همدان محبوس کردند و او در سنه پانصد و پنجاه و شش وفات یافت حیاتش چهل و پنج سال حکومتش شش ماه
و کسری بود * ذکر ابو المظفر رکن الدین ارسلان بن محمد بن ملکشاه او باتفاق امرا سریر آرا گشت و از حسن معدلتش
عالم رونق و رواج دیگر پذیرفت و در اوایل سلطنت ارسلان عز الدین والی اصفهان و حسام الدین
حاکم ری عصیان ورزیده محمد بن سلجوق شاه را بشاهی برداشته متوجه همدان گشتند و ارسلان
مقابله فرموده محمد را شکست داد بعد از آن محاربه کرده حاکم ازندران را نیز منهزم ساخت

در نواحی قم و ری بود و بیران نمود اتابک زنگی را بایالت فارس سرفراز گردانید و مهمات ملکی را جهان پهلوان
محمد بن یلدکز بمرحمت فرمود و در سنه پانصد و شصت و هشت والدهٔ سلطان ارسلان که بنکاح
اتابک یلدکز بود انتقال نمود. بعد از یکماه آن اتابک یلدکز نیز درگذشت و ارسلان در پانزدهم جمادی الآخر
سنه پانصد و هفتاد و یک وفات یافت حیاتش چهل و سه سال و حکومتش پانزده سال و هشت ماه
و کسری و او بادشاهی حلیم و صبور و سخی و عالی همت بود و طریقهٔ عفو را مسلوک داشتی و جرایم انام را نابود
انگاشتی و در تکلیف مأکولات و ملبوسات کوشیدی ملازمان او در مجالس بزم او هرگز لفظهای فحش
بر زبان نیارستندی راند و از جملهٔ فضلای زمان او یکی شرف الدین اصفهانی بود * ذکر رکن الدین طغرل بن
ارسلان او بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاد و حل و عقد امور ملک و مال بکف کفایت جهان پهلوان
اتابک محمد بن اتابک یلدکز گذاشت و در مبدای سلطنت طغرل پادشاه ابخاز قصد آذربایجان نمود و محمد بن
طغرل بن محمد بن ملکشاه خروج کرده متوجه عراق شد و محمد و برادرش قزل ارسلان در عرصهٔ یکماه
دو بار یورش نموده دفع دشمنان ساختند و مهمات طغرل نضارت و طراوت پذیرفت و در سنه پانصد
و هشتاد و یک اتابک محمد رحلت نمود. بعد از ان فتنه از هر طرف برخاست و هم درین سال سبعهٔ سیاره در
سیوم درجه برج میزان قران کردند منجمان گفتند که درین سال بادی سخت پیدا شده عمارتها و جبال
را از زمین بر کند و حکیم انوری درین حکم از سایر ارباب نجوم بمبالغه بیشتری برد و مردم برای حفظ جان و مال
سردابها بزیر زمین ساختند اما از حکم حکیم علی الاطلاق در آن روز بادی نوزید که کاه را از دانه جدا توان نمود. از جهت
بعضی از فضلا در طعن انوری نوشته اند * قطعه * گفت انوری که از سبب بادهای سخت * ویران شود عمارت
کوهسار بر سری * در روز حکم او نوزیده است هیچ باد * یا مرسل الریاح تو دانی و انوری * بهر تقدیر درین واقعه
کذب گوئی اهل نجوم ظاهر گشت اما باتفاق ارباب تواریخ در همین سال چنگیز خان در بلاد توران
سردار الوس خود شده بانگ زمان روی بممالک ایران آورده چندان باد بی نیازی در حرکت آورد که
خراسان و اکثر بلاد خراب شد و همان سال فیمابین طغرل و قزل ارسلان بی اتفاقی
روداد امرا عصیان ورزیده طغرل را محبوس ساختند قزل ارسلان رایت استقلال
برافراشت و فخر الدین قتلغ و دیگر امرا در همان هفته شبی بمنزل قزل ارسلان رفته او را از تیغ
پاره پاره کرده ممالک عراق را بر یکدیگر قسمت نمودند و روایت حمدالله مستوفی آنکه روزیکه قزل ارسلان
بر سلطنت خواهد نشست صبح آن او را کشته یافتند پنجاه زخم کارد بر تنش بود و من بعد طغرل
باهتمام حسام الدین و سیف الدین از محبس بیرون آمده امرای عاصی را بجزای اعمال رسانید. بعد از ان
قتیبه حرم طغرل مادر قتلغ باشارهٔ پسر خواست که شربتی مسموم بسلطان دهد طغرل باطلاع آن
از همان شربت زن مکاره را هلاک ساخته قتلغ را قید نمود. بعد از روزی چند عفو فرمود و قتلغ از غایت

خبث باطن علاء الدین تکش خوارزمشاه پیوسته به تسخیر عراق ترغیب داد و چند مرتبه فیما بین طغرل و تکش
محاربه دست داد بالآخر در ربیع الآخر سنه پانصد و نود بحوالی ری مقابله فریقین روداد طغرل بغرور جوانی
اسپ در برابر قتلغ راند و از غایت مستی گرزی بر دست اسپ خود زده از پا در آورد و از پشت زین
بروی زمین افتاد مقارن اینحال قتلغ خود را بوی رسانیده بیک ضرب شمشیر کارش تمام ساخت
دولت سلجوقیان اختتام یافت حکومتش نوزده سال بود او بصورت و سیرت و اعمال حمیده عدیم
المثال بود ذهنی رسا داشت شعر خوب میگفت و در زمان او افصح الانام شیخ نظام الدین گنجی مصنف
سکندرنامه و خمسه و غیره مولف مجمع النوادر بودند * ذکر طبقه دوم از سلجوقیان که در کرمان حکومت
کردند و انها یازده نفر بودند و ایام دولت ایشان یکصد و پنجاه سال و اول آن طبقه قاورد بن جعفر بیک
بن میکائیل بن سلجوق او در سنه چهارصد و سی و سه حاکم کرمان شد بعده بر فارس هم استیلا یافت
بعده با برادرزاده خویش سلطان ملکشاه مخالفت نموده اسیر شد و مسموم گشت حکومتش سی و دو سال
بود و سلطانشاه بن قاورد بفرمان ملکشاه والی کرمان شده دوازده سال و تورانشاه برادرش سیزده سال
بعد از روداد گذرانیدند و ایرانشاه بن تورانشاه مدت پنج سال بظلم و ستم ریاست کرده بقتل رسید بعد ازان
ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد مدت چهل و دو سال و پسرش مغیث الدین محمد مدت چهارده سال
و محیی الدین طغرلشاه بن محمد دوازده سال پادشاهی کرده درگذشتند و بعد فوت محیی الدین میان اولادش
بهرامشاه و ارسلانشاه و تورانشاه مدت بیست سال منازعت قایم ماند بدین سبب کمال اختلال
بحال کرمانیان راه یافت و محمد شاه بن بهرام شاه بعد از فوت پدر و اعمامش لوای حکومت برافراخت
و در سنه پانصد و هشتاد و سه ملک دینار که از قوم غز بود بر کرمان مستولی گردید دولت قاوردیان بنهایت انجامید
* ذکر طبقه سیوم از سلجوقیان که ایشان چهارده نفر مدت دویست و بیست و هشت سال بر سلطنت
روم استقلال یافتند کیفیت آن چنان است که هرگاه قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق در جنگ الب ارسلان
گرفتار گشت و بسعی خواجه نظام الملک سلیمان شاه بن قتلمش بضبط بلاد شام مامور گشته اکثر ممالک
را فتح کرد آن وقت تکش بن الب ارسلان بعزم محاربه او از دمشق توجه نمود و سلیمان بخوف عقوبت
خود را هلاک ساخت باستماع آن ملکشاه منشور ایالت شام بنام داود بن سلیمان فرستاد
و داود با قیصر محاربه نموده ظفر یافته در سنه چهارصد و هشتاد بر تخت قیصری نشست مدت بیست سال
حکومت نموده بعد فوتش قلیج ارسلان برادرش مدت چهل سال حکومت ساخته در جنگ اتابک
جاولی اسپ خود را در نهر خابور افگند و غریق بحر فنا گشت و مسعود بن قلیج ارسلان نوزده سال امارت
نموده من بعد پسرش عزالدین قلیج ارسلان بجای پدر نشست ایزد تعالی او را ده پسر ارزانی
داشت او ممالکت روم را بر اولاد خود قسمت نمود و هریک از انها را فقط ناحیه نامزد خود مرا انته محتاج را

بمصارف خود بها می آوردند و فلسی به پدر نمیدادند اما در سالی یکبار بخدمت پدر میشتافتند شرایط ملازمت بجای می آوردند چون قلیج ارسلان مدت بیست سال بامر حکومت بسر برد ولد کهتر خود غیاث الدین کیخسرو را ولیعهد نموده درگذشت کیخسرو بجای پدر نشست سلیمان برادر بزرگش علم مخالفت مرتفع ساخته اکثر برادران را موافق نموده متوجه دار السلطنت گشت کیخسرو امان گرفته در بابستان واز انجا بفرنگستان تاخت و سلیمان مدت بیست و چهار سال بادشاهی کرده انتقال نمود و قزل ارسلان بن سلیمان بصغر سن بحکومت نشست کیخسرو بخبر فوت برادر خویش مراجعت فرموده برادرزاده را در قلعه محبوس ساخته مدت شش سال حکومت نموده لشکر بجهاد لارقیه کشیده در پیکار به کفار شهادت یافت. بعده عز الدین کیکاوس بن کیخسرو مدت پنج سال بادشاهی کرده بزحمت سل درگذشت و علاء الدین کیقباد بن کیخسرو پس از فوت برادر مدت بیست و شش سال بامر ایالت پرداخته مسموم گشت من بعد کیخسرو بن کیقباد مدت هشت سال بحکومت بسر برده فوت کرد و سلیمان بن کیخسرو متصدی امر حکومت گشته برادر خود علاء الدین کیقباد همراه بخدمت اوکدای قاآن پسر چنگیزخان فرستاد و کیقباد و مهمات برادر حسب دلخواه ساخته مراجعت نمود سلیمان ازبرادر متوهم شده آن بیگناه را زهر داد آخر سلیمان نیز بفرمان منتقم حقیقی باشاره ابقاخان همان شربت چشید حکومتش بیست سال بود و کیخسرو بن سلیمان در طفولیت قایم مقام پدر گشت وبحکم ابقاخان خواجه معین الدین معین مهماتش شد تا بحدیکه مدت هجده سال اسم بادشاهی بر او اطلاق یافت و بفرمان احمدخان کشته شد و مسعود بن کیکاوس بفرمان ارغون خان والی روم شد و در سنه ششصد و نود و هفت رحلت کرد و کیقباد بن فرامرز برادرزاده مسعود بحکومت نشست چون چندگاه بامر و نهی سپاه و رعیت پرداخت نسبت بغازان عصیان ورزید بابر غازان کیقباد را گرفته اسم سلطنت سلجوقیه را برانداخت * گفتار دهم در بیان سلطنت خوارزمشاهیان آورده اند که جد سلاطین خوارزم را نوشتکین غرجه میگفتند او غلامی بود ترکی نزاد مملوک بلکاتکین که در زمره ممالیک سلطان ملکشاه سلجوقی بکار طشت برداری انتظام داشت هرگاه بلکاتکین فوت کرد ملکشاه نوشتکین را طشت دار ساخته چون مال ولایت خوارزم باخراجات طشت خانه صرف می شد شحنگی آن ولایت بنوشتکین تعلق گرفت او تا آخر ایام حیات در آنکار مستمر بوده درگذشت بعد از ان اولادش بایالت خوارزم فایز گشته مدت یکصد و سی و هشت سال بدین ترتیب حکومت نمودند * ذکر قطب الدین محمد بن نوشتکین او در سنه چهار صد و نود و یک از قبل سلطان سنجر بلقب خوارزمشاه حاکم انجا گشت و مدت سی و دو سال با دولت و اقبال بسر برد یک سال خود بدرگاه سلطان سنجر می آمد و سال دیگر پسر خویش اتسز را میفرستاد خدمت پسندیده بجای آورده در سنه پانصد و بیست و یک فوت کرد

فوت پدر داد و بصفات حمیده موصوف بود انعام و احسان درباره اهل فضل بسیاری نمود * ذکر اتسز بن
قطب الدین او نیز مانند پدر خدمت سلطان سنجر بسیاری نموده بنابر نیکو خدمتی الطاف خسروانه درباره
او سمت ازدیاد پذیرفت ازین جهت امرا بر وحسد برده قاصد جانش گشتند او بدریافت آن رخصت
حاصل کرده در خوارزم رفته لوای مخالفت برافراخت و بدان سبب سلطان سنجر چند نوبت لشکر
بخوارزم کشید و هر بار اتسز بعذر و استغفار پیش آمده بتحف و هدایا سلطان را باز میگردانید و مدت
بست و نه سال بدولت و اقبال گذرانیده در جمادی الآخر سنه پانصد و پنجاه و یک درگذشت عمرش
شصت و یک سال بود و از کمال فضل و دانش بهره میداشت و رشید وطواط شاعر در ملازمت
او بود * ذکر ایل ارسلان بن اتسز او در زمان حیات پدر حاکم جند و سقناق بود خبر فوت پدر شنیده
بخوارزم رسیده بسریر آرا گشت قریب مدت هفده سال حکومت نموده در نوزدهم رجب سنه
پانصد و شصت و هفت بعالم آخرت شتافت * ذکر سلطانشاه بن ایل ارسلان او پس از فوت
پدر تاج سلطنت بر سر نهاد و مادرش ملکه ترکان بتدبیر امور ملک مشغول گشت و تکش خان پسر بزرگ
ایل ارسلان والی جند بود از برادر حصه ممالک موروثی طلبید او انکار نمود بنابر میان برادران غبار خصومت
بالا گرفت سلطانشاه با سپاه موفور بقصد برادر بحرکت آمد تکش خان بپادشاه قراختای که درین
زمان عورتی بود پناه برده استمداد نمود و عهد کرد که اگر به مملکه فتحیاب گردد هر سال اموال خطیر
بخزانه رساند لهذا ملکه قراختای شوهر خود قرما را با سپاه وافر مصحوب تکش خان گردانید و سلطانشاه
بخبر هجوم سپاه قراختای بصوب نیشاپور شتافت و تکش خان دوم ربیع الاخر سنه پانصد و شصت
و هشت بخوارزم درآمد بعد ازین قریب ده سال میان هر دو برادر مخاصمه و منازعت قایم ماند آخرالامر
میان ایشان مصالحه پدید آمد بلاد خراسان تعلق بسلطانشاه گرفت او بعد از سالی چند در سلخ
رمضان سنه پانصد و هشتاد و نه درگذشت * ذکر علاء الدین تکش خان بن ایل ارسلان بعد شکست او بحکومت
تمام ممالک خراسان در تصرفش درآمد ممالک مرو و سرخس را به پسر بزرگ خویش ناصرالدین
ملکشاه و نیشاپور را به سلطان محمد پسر دیگر ارزانی داشت بعد از چندگاه سلطان محمد نیشاپور را
نیز به برادر گذاشته بخدمت پدر پیوست بعده تکش خان استیصال آل سلجوق نموده عراق را نیز بتحت
تصرف درآورده حکومت اصفهان را به قتلغ و ایالت ری را به پسر خود یونس خان داد و متوجه تسخیر
سقناق شد آخر بغدر بعضی از امرای منافق منهزم بازگشت و ناصرالدین ملکشاه ولد خویش ارسلانشاه را
در خراسان گذاشته بخدمت پدر شتافت و سنجرشاه بن طغانشاه باغوای اهل فتنه خروج کرد
تکش خان باطلاع این خبر سنجرشاه را طلبیده میل کشید درین اثنا یونس خان مریض گشته میانجق را
به نیابت خود تعیین ساخته در خراسان رفت و مویدالدین وزیر ناصرالدین بالله خلیفه بغداد بعزم تسخیر

عراق حرکت نمود و قتلغ اینانج [illegible] بدفع وزیر همت میگماشت [illegible]

نزد تکش فرستاده اظهار نمود که او خیال مخالفت داشت باستماع آن تکش خان بعراق رسیده سپاه خلیفه را منهزم
گردانیده یکی از نبیرگان خود را حاکم اصفهان کرده معاودت نمود و در ربیع الاول سنه پانصد و نود و سه ناصر الدین
ملکشاه در خراسان رحلت نمود تکش خان حکومت آن مملکت بسلطان محمد ارزانی داشت و میاجق
را بدست آورده [illegible] ساخت و ایالت عراق را بپسر خود تاج الدین علی شاه تفویض نمود.
مقارن اینحال نظام الملک صدر الدین مسعود وزیر تکش خان بدست فدائیان اسماعیلیه شهید شد.
تکش خان باستماع آن سلطان محمد را بعزم تسخیر قلاع ملاحده روانه کرد و خود هم بخیال استیصال
ملاحدهٔ اسماعیلیه از خوارزم نهضت فرمود و در اثنای راه بمرض خناق گرفتار گشته در نوزدهم رمضان سنه
پانصد و نود و شش در گذشت حکومتش بیست و هشت سال و حیاتش پنجاه و دو سال و او
بوفور شجاعت و سخاوت موصوف بود و وسعت ولایت و رونق سلطنت از پدران خود افزون داشت
و از جملهٔ شاعران که در زمان تکش خان بودند یکی عماد زوزنی و دیگری اسماعیل بن حسن که ذخیرهٔ خوارزمشاهی
تصنیف کرده و سرآمد شعرا افضل الدین ابراهیم بن علی که لقبش خاقانی شیروانی و من تصنیفاته
تحفة العراقین است * ذکر سلطان محمد بن تکش خان او خبر فوت پدر دریافته بخوارزم شتافته بیستم شوال
سنه مذکور به تخت سلطنت نشست و در اوایل حکومتش سلطان غیاث الدین غوری و برادرش
سلطان شهاب الدین در اکثر ولایت خراسان استیلا داشتند بنابران سلطان محمد بعزم رزم ایشان
برون آمده مابین هر سه جنگ و جدال قایم ماند و در اکثر محاربه فتح و نصرت نصیب خوارزم شاه
شد و بعد فوت آن دو برادر بیشتر ممالک ایشان بتصرف سلطان محمد در آمد و بعد فراغت از ضبط
خراسان و اکثر ممالک ایران برای تسخیر بلاد توران و محاربه با گورخان پادشاه قراختای در حرکت
آمد و بخارا و سمرقند را مفتوح ساخته با گورخان جنگیده او را شکست داد بعده بلاد اترار و غزنین را
مسخر نمود و وقت تفحص خزاین سلطان شهاب الدین مکتوبات ناصر الدین خلیفه درباب مخالفت و
محاربت با خوارزمشاه بر آمد بنابران سلطان از خلیفه رنجیده سید علاء الملک را بخلافت گزیده بالشکر
وافر متوجه بغداد شد چون تا بعقبهٔ حلوان رسید بسبب برف باری و کثرت سرما دست و پای لشکریان او
از کار در افتاد و بسیاری از چهارپایان تلف شدند چنانچه ما سبق ذکر یافته لاجرم بخوارزم معاودت نمود
بعده مجد الدین بغدادی را بدروغ اتهام نکاح کردن او ترکان خاتون مادر سلطان را بهنگام غلبهٔ سکر
در جیحون انداخت من بعد از آن حرکت پشیمان شده با طشتی پر زر و شمشیر و کفن و سر برهنه بملازمت
شیخ نجم الدین کبری رفته استدعای عفو گناه نمود شیخ فرمود دیت مجد الدین زر نیست بلکه سر و ملک
[illegible] و اکثر [illegible] سلطان محمد [illegible]

بعد یک سال آن وصول چنگیزخان در ماوراء النهر گردید و احوال آن برین منوال ست که
در آخر ایام سلطنت سلطان محمد امنیت و رفاهیت معتاد تجار بنفیر اجمال باقصای مشرق آمد و شدی نمودند
و احمد خجندی با جمعی از بازرگانان ملبوسات و اقمشه بمعسکر چنگیزخان برده ببهای تمام فروخته علاوه از انعام
و احسان بهره ور شد و وقت مراجعت ایشان چنگیز خان چهار صد و پنجاه کس مسلمانان ملازم خویش را
برسم تجارت روانهٔ ایران ساخت و ایشان هرگاه بولایت اترار رسیدند غایر خان حاکم انجا تجار را
محبوس کرده بخوارزمشاه پیغام داد که جاسوسان چنگیزخان با اموال فراوان آمده اند سلطان
بی تامل بقتل تجار حکم داد و غایرخان آن بیچارگان را بکشت یکی ازان گریخته صورت حال بچنگیز رسانید او رسولی
نزد خوارزمشاه فرستاده طلب غایر خان نمود تا که قصاص نماید سلطان ایلچی را نیز قتل فرمود بنابر آتش
غضب چنگیزخان اشتعال یافت و با لشکر فراوان نهضت نمود سلطان بدریافت آن در نیشاپور
رسیده مدت یکماه بخلاف عادت بعیش و عشرت مصروف ماند بعده در بخارا و سمرقند رفته بمصاحبت
کلرخان مشغول گشت درین اثنا افواج ترکستان بحدود خجند رسیده قتل و غارت شروع کردند
سلطان بشنیدن این خبر در حرکت آمده روزی تا شب جنگ نموده روز دیگر لشکر چنگیزخان بجانب ماوراء النهر
کوچ ساخت سلطان دست برد مخالفان مشاهده کرده از غایت خوف در سمرقند رفت
دران بلده منجمان عرض کردند که امسال سلطان از جنگ اجتناب نماید باستماع آن
ترسان گشته باوجود آنکه دران وقت قریب چهار صد هزار سوار جرار در ملازمتش بودند ترک
مقاتله کرده آهنگ عراق نمود و دری رسیده از آمدن بعراق پشیمان شده از انجا در قلعهٔ قزوین و استراباد
و گیلان رفته آخر در جزیره آبسکون پناه برد مغولان قلعهٔ فارون در را قهرا و قسرا گرفته با خاک برابر ساخته
فرزندان کوچک و خزاین سلطان را بدست آوردند قلعهٔ ایلال را که بروایتی ناصر الدین وزیر
و خاتون و مادر و ذخیره و وابستگان سلطان در انجا متحصن بودند محاصره نمودند بتقدیر الهی دران وقت اصلا
باران نبارید ساکنان حصار بعلت آب بتنگ آمده بپایان شتافتند همان لحظه باران بارید مغولان
در قلعه رفته ده هزار هزار مثقال طلا و هزار خروار ابریشم و جواهر بسیار یافتند از انجمله ناصر الدین وزیر
و وابستگان سلطان نزد چنگیزخان فرستادند خان اکثر ایشان را بقتل رسانید چون سلطان محمد این اخبار موحش را
شنید * نظم * ز جانش بر آمد نفیر و خروش * بیفتاد زار و ازو رفت هوش * چو آمد دگر باره با خویشتن *
همی کند موی و همی خست تن * چنان دست غم حلق جانش فشرد * که آن دردمند دیده درمان بمرد *
انا لله و انا الیه راجعون ملازمانش هر چند جهد کردند پارچهٔ کفن نیافتند همان جامه که پوشیده بود دفن نمودند
این واقعه در سنه ششصد و هفده هجری اتفاق افتاد مدت حکومتش بست و یک سال و او بصفات
کستری و شجاعت موصوف بود و ازوی هفت پسر ماند از انجمله جلال الدین و غیاث الدین

و رکن الدین در میان ارباب تواریخ مشهور اند و در ایام او امام ضیاء الدین و نور الدین کرمانی از افاضل
علمای عصر بودند * ذکر سلطان رکن الدین بن سلطان محمد چون سلطان از عراق مراجعت فرمود حکومت
آندیار برکن الدین داد او چندی بطرف کرمان رفته خزانهٔ ملک زوزن بدست آورده برلشکریان تقسیم کرد
بعده در اصفهان رفته بسبب طغیان امرا از راه ری بقلعهٔ فیروزه کوه شتافت سپاه تاتار بدان جانب
رفته قلعه را محاصره کردند و بعد از شش ماه فتح نموده او را مع متعلقانش شهید کردند این واقعه در سنه ششصد
و هجده روداد * ذکر غیاث الدین بن سلطان محمد گویند که از عهد پدرش ملک کرمان نامزد او بود مگر شجاع الدین
حاکم آندیار او را راه نداد باعث آن باز گشته در بعضی از حدود عراق ساکن شد بعده بامداد براق حاجب
بمحاربهٔ اتابک سعد شتافته خرابی بسیار در فارس نموده مراجعت فرمود براق حاجب از راه کرمان
متوجه هندوستان شد شجاع الدین سر راهش گرفت و در جنگ گرفتار شده بقتل رسید براق حاجب
در کرمان بحکومت نشست و سلطان غیاث الدین بری رفته رحل اقامت انداخت
در آن اثنا سلطان جلال الدین از هندوستان بوثاق برادر نزول فرمود و چندگاه میان برادران
سلوک بود بعد از آن روزی غیاث الدین از مستی شراب ملک نصرت را که یکی از ندمای جلال الدین
بود بزخم کارد از پای در آورد و پس از هوشیاری نادم شده از غایت خجالت یکهفته بملازمت
برادر نرفت بعده امرا را شفیع ساخته بخدمت برادر شتافت مقارن آن فوج مغول بعراق
رسید غیاث الدین مقاتله کرده منهزم شده از راه خوزستان در بغداد و از انجا بقلعهٔ الموت رفته باز گشته
بخوزستان و کرمان رسید و بعد چندی در سنه ششصد و بیست و هفت براق حاجب غیاث الدین را مع مادرش
هلاک ساخت * ذکر سلطان جلال الدین بن سلطان محمد او بعد از فوت پدر دل قوی ساخته با جمعی از خواص
در غزنین رفت سپاه بسیار در ظل رایت او جمع گشتند و هرگاه فوج مغول مستعد محاصرهٔ قلعهٔ والیان بودند
او بر انها تاخته از مقدمهٔ سپاه قریب هزار کس را بقتل رسانید بقیة السیف گریخته بچنگیزخان
پیوستند او دو کس امرا را با سی هزار سوار بحرب سلطان فرستاد و فیمابین فریقین قتالی صعب واقع شد
اما نسیم فتح بر علم جلال الدین وزید بسیاری از سپاه تاتار بدار البوار رسیدند آنگاه چنگیزخان بنفس خویش
متوجه دفع سلطان گردید درین اثنا میان سیف الدین یکی از امرای خوارزم شاه و ملک هرات نزاع
واقع شد سیف الدین با سپاه وافر بطرف جبال رفت و ضعف تمام بحال لشکر سلطان
راه یافت سلطان از غزنین رفته روی بهندوستان آورد و چنگیزخان تعاقب کنان در شهر رجب سنه
ششصد و هجده قریب بمعبر آب سند بدو پیوست چون جلال الدین دید که یکطرف تیغ آتشبار و جانب
دیگر دریای خونخوار است دل بر جنگ نهاده صف قتال بیاراست و اسپ جلادت در میدان تاخته بسیاری
از انها را بر خاک هلاک انداخت و هم چنان داد شجاعت و مردانگی در داد که اگر رستم دستان زنده

بودی در سفر با حسن خاصیه متابعت بر دو کس بهادی و استغفار بارد و شمین حسن بملازمت در وادی
چنگیز خان بمعاینه کرد و فرا او بصد زبان تحریفشین می نمود و میگفت که همچو او پسر در دنیا پیدا نشده و نخواهد
شد بعد از انکه جنگهای مردانه کرد و بهر حمله دشمنان را باز پس قشانید و نزدیک بآن رسید که مغولان او را
بگیرند آخر اسپ را در آب سند بر افگند و لشکریان متابعت کردند لیکن اکثری غریق بحر فنا گشتند
آن نهنگ دریای دغا از ان غرقاب خلاص شده بساحل رسید و از اسپ فرود آمده زین و نمد زین و
قبا را برای خشک کردن در تاب آفتاب گذاشت و چتر بر زمین زده در سایهٔ آن بنشست چنگیز خان
برلب آب استاده بمشاهدهٔ آن گریبان جامه بدندان گرفت و غریق بحر تحییر گشت * نظم * برو آفرین کرد و
گفت از پدر * بدینسان نزاید بگیتی پسر * بصحرا چو شیر است فیروز جنگ * بدریا دلیر است همچو نهنگ *
سلطان دو شبانه روز در بیشه توقف کرد که پنجاه کس از لشکریان تباه شده بدو پیوستند انگاه
بر گروه قطع الطریق شبخون زده اسلحه و مراکب ستده در هند رسید و با یکصد و بیست نفر بر
چهار هزار کس هنود تاخته اکثران را نه تیغ ساخت و از کوه بلاله شش هزار سوار قصد او نمودند
همه را هزیمت داد آخر روز بروز لشکرش زیاده میشد تا از ده هزار تجاوز نمود بعده راجهٔ قباچه با بیست
و پنج هزار لشکر بجنگ سلطان آمده شکست خورد درین اثنا مسموع او شد که برادرش در عراق
متمکن است از راه مکران بحدود کرمان رسیده دختر براق حاجب را در حبالهٔ نکاح در آورده از راه شیراز
متوجهٔ عراق گردید اتابک سعد زنگی مخدرهٔ خود در ادر سلک از دواج سلطان کشید بعده بجانب ری
رفت و غیاث الدین امر سلطنت را به برادر گذاشت و تا سنه ششصد و بست و هشت هجری جنگهای
مردانه کرده در آذربایجان بعیش و عشرت مشغول شد لشکر تتار در هنگام شب خیمهٔ او را محاصره نمودند
سلطان گریخته در کوهستان رفته در خواب شد حرامی بطمع اسپ و جامه او را هلاک ساخت بعضی
گویند که لباس فقیری پوشیده سیاحت اختیار کرد مغولان هر کرا از توابع و لواحق خوارزم شاهان
دیدند بقتل رسانیدند و از ان عهد آفتاب دولت آن طبقه بغروب رسید * گفتار یازدهم در بیان سلطنت
اتابکان و اتابک ادب آموزنده را گویند از انجا که ایشان ادیب و تربیت کنندهٔ بعضی از اولاد سلاطین
سلاجقه بودند لهذا بدین لقب ملقب شدند و ایشان چهار طبقه هستند طبقهٔ اول نه نفر مدت نود و چهار
سال در بلاد موصل و شام و مصر حکومت نمودند بتر تیبیکه ذکر می باید * ذکر عماد الدین زنگی بن اقسنقر
او در سنه پانصد و بست و یک بحکم سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی حاکم ولایت عرب گشته
موصل و حلب و دیار بکر را در تصرف آورده مدت بست سال امارت نموده بدست غلامان خود شهید
شد او بادشاهی صاحب انصاف و عادل بود * ذکر سیف الدین غازی بن عماد الدین زنگی او بعد از
شهادت پدر سریر آرا گشت و حکومت حلب و حمص و حماة به برادر خود نور الدین محمود داده مدرسهٔ موسوم

بیمارستان را بنا نهاد و بعد از فرنگیان شهر میثاق تاخت آورد و بر مجاربه گیر ده آنها را اسیر نمود تا حصن اورا در سنه پانصد و چهل
و چهار فوت کرد حکومتش بیست و چهار سال و او بتخیر صلاح راغب بود * ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی
او از اعاظم سلاطین اسلام و بعدل و زهد متصف بود و بعد از فوت پدر بحکم برادر در حلب در قید حاکم
گشته دمشق و بعلبک را فتح کرد و در اینجا مقدار سی و دو در موصل و حماه رسته در کاتب اجزا بنا نهاد و مدت نوزده
سال ایالت نموده بعمر پنجاه و سه سالگی بعالم بقا خرامید * ذکر ملک صالح بن نور الدین او در سن یازده
سالگی بجای پدر نشست و در آخر ایام او صلاح الدین یوسف که ملک ناصر لقب داشت بقصد
دمشق از مصر نهضت نموده بیم او ملک صالح گریخته در حلب رفت و در سنه پانصد و هفتاد و هفت
درگذشت امارتش هشت سال و عمرش نوزده سال بود * ذکر قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی
او بعد از فوت برادرش سیف الدین در موصل پادشاه شد و در سنه پانصد و شصت و پنج
روی بصحرای آخرت نهاد * ذکر سیف الدین غازی بن قطب الدین او بعد از مرگ پدر در موصل سریر آرا
گشت یازده سال ریاست نموده در سنه پانصد و هفتاد و شش فوت کرد * ذکر عز الدین مسعود
بن قطب الدین مودود او بجای برادر بحکومت نشست چونکه ابن عم او ملک صالح در حلب بمرض موت
وصیت نموده بود که ایالت حلب نیز تعلق بمسعود گیرد بنابر آن مسعود مجاهد الدین نامی را با اردوغلی حاجب
نامزد کرده مدت سیزده سال بامر ایالت پرداخته در سنه پانصد و هشتاد و نه انتقال نمود و او پادشاهی
در کمال علم و حیا و سخاوت و جود مشهور بود * ذکر نور الدین ارسلان شاه بن عز الدین او بجای پدر
نشست و یازده سال حکومت کرده در سنه ششصد و هفت وفات یافت او بشجاعت و مهابت موصوف بود
* ذکر الملک القاهر عز الدین بن نور الدین ارسلانشاه او از آخرین این فرقه است او را نور الدین
در مرض موت ولیعهد ساخته بدر الدین لولو نامی مملوک خود را که در تدبیر امور مملکت و دفع دشمن
عدیم المثال بود باتابکی او مقرر نمود و عز الدین باعانت بدر الدین قریب هشت سال امارت کرده
در سنه ششصد و پانزده بعالم آخرت تاخت. بعد از و بدر الدین لولو در حکومت استقلال یافت
و مآل حالش در بیان هلاکو خان مذکور خواهد شد * ذکر طبقه دوم اتابکان که در آذربایجان
حکومت داشتند * ذکر اتابک ایلدگز که اول این طبقه بود آورده اند که در زمان سابق در ولایت
قبچاق معهود چنان بود که هر تاجری که چهل غلام بیک بیع خریدی بایع بهای یک غلام ازو نطلبیدی
چنانچه در زمان سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت چهل غلام خرید بایع بهای ایلدگز
ازو نستد و تاجر غلامان را در عراق بهای شایسته روان شد اتفاقا شبی بواسطه استیلای خواب
ایلدگز را نوبت از عراقیه بیفتاد و تاجر دو مرتبه او را برد است و بمرتبه سیوم بنا بر آنکه ایلدگز
حقیر الجثه کریه المنظر بود در بهای او چیزی صرف نشده ترک او کرد و ایلدگز صباح از خواب در آمده

بهیچ کاروان لرفته تشنه کام خود را بهاران رسانید چون بعراق رسید وزیر سلطان مسعود سوای ایلدکز سی و نه
غلام را خرید ایلدکز در کوپه شده گفت اگر وزیر این غلامان را بخواهش دل خرید مرا برضای خدا بایستی
خریدن با استماع آن او را نیز خرید نمود و ایلدکز بسیار خدمت وزیر کرد هرگاه وزیر شهید شد منزوی گاه بدیوان
پادشاهی در آمد سلطان ایلدکز را با میر نصیر سپرد تا آداب اسپ تاختن و تیر انداختن بیاموزد
او باندک زمان ماهر شده در خیل بکاولان انتظام یافته روز بروز کارش بالا گرفت آخر سلطان زوجه
برادر خویش طغرل را بازدواجش کشید و حکومت آذربایجان بوی تفویض نمود او تا آخر ایام حیات
بدولت و اقبال گذرانیده در سنه پانصد و شصت و هشت رخت فانی بربست * ذکر اتابک محمد بن
ایلدکز او بعد فوت پدرش بمنصب امیر الامرائی سرفراز گشت و بعد فوت سلطان ارسلان پسرش
طغرل را که هفت ساله بود بر تخت سلطنت نشانده در امر ملک و مال دخل نموده مملکت عراق را
مضبوط ساخت و مدت ده سال فرمان فرمائی عراق و آذربایجان نموده در ذیحجه سنه پانصد و هشتاد و یک وفات
یافت او را چهار پسر قتلغ و میر میران از بطن قتیبه خاتون و ابوبکر و اوزبک از زن دیگر تولد یافتند
* ذکر قزل ارسلان بن ایلدکز او در حیات اتابک محمد برادر خود حاکم آذربایجان بود و بعد از فوت برادر
بخدمت سلطان طغرل شتافته قتیبه خاتون را بنکاح خود در آورده بامیر الامرائی مقرر گشت و باندک
زمان میان او و طغرل مخالفت پدید آمد و چند نوبت محاربات واقع شد آخر امرای عراق از نمایان او را
بقتل رسانیدند * ذکر اتابک ابوبکر بن اتابک محمد او بعد از قتل عمش قزل ارسلان در تبریز بحکومت
نشست و قتلغ متصدی ایالت عراق گشت مقارن این حال سلطان طغرل از محبس برون آمده قتیبه
خاتون را بخواست بعد از آن میان ابوبکر و قتلغ منازعت روی نمود و در یکجا چهار نوبت محاربه واقع شد
اما هر بار فتح نصیب ابوبکر گردید درین اثنا قتیبه خاتون باشارهٔ پسر خود قصد کرد که سلطان را شربت
مسموم دهد سلطان بران کید مطلع گردیده از همان شربت آن کباده را ذایقهٔ موت چشانید و قتلغ را قید
ساخت بعد چندی بشفاعت امرا مخلصی داد قتلغ گریخته نزد تکش خان رفته او را بعراق آورد و طغرل را
قتل نمود و بعد از مراجعت تکش خان از شامت کفران نعمت قتلغ بدست میاجق کشته شد و اتابک
ابوبکر مدت بست سال ایالت ساخته در سنه ششصد و هفت درگذشت ظهیر الدین فاریابی از جملهٔ شعرای
زمان او بود * ذکر اتابک اوزبک بن اتابک محمد او پس از فوت برادر در اقلیم متمکن گشت مدت
پانزده سال امارت نمود در سنه ششصد و بست و دو سلطان جلال الدین قصد آذربایجان نموده اتابک
اوزبک در قلعهٔ السحق گریخت منکوحهٔ او بدست سلطان افتاد و باتفاق آن هلاک شد
* ذکر طبقهٔ سوم اتابکان که ایشان سلغریه بودند و حکومت فارس داشتند ناقلان
اخبار چنین روایت کرده اند که در زمان پیشین بواسطهٔ اتابکان روزگار ... بهار رسیده تراکمه

جلاء وطن اختیار ساخته در اقطار عالم پریشان گشتند از آنجمله سلغر نام شخصی با الوس و اتباع خود بخراسان آمده بهانزست سلجوقیان شتافته منصب حجابت یافت و فرزندان او در فارس مدتها اقامت نمودند تا اینکه در سنه چهارصد و پنجاه و شش سلطان الب ارسلان سلجوقی بلده شیراز را از تصرف دیالمه بیرون آورد و مدت هشتاد و پنج سال آنمملکت بتصرف آل سلجوق ماند در ان مدت شش کس بنیابت سلجوقیه حکومت کردند یکی از ان فضلویه دوم رکن الدین سیوم اتابک چاولی چهارم اتابک قراجه پنجم اتابک منکوبرس ششم اتابک بوزابه که بر دست سلطان ملکشاه بن محمد بن محمود سلجوقی بقتل رسید و ملکشاه مدت یک سال در فارس سلطنت نمود آنگاه اتابک سنقر بن مودود سلغری بروی خروج کرد ملکشاه طاقت مقاومت نیاورده فرار ورزید و مورخان سنقر و اولاد او را که در شیراز پادشاهی کردند اتابکان فارس گویند و ایشان نه نفر و حکومتشان صد و بست سال بود * ذکر اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سلغری او بعد از فرار ملکشاه در سنه پانصد و چهل و سه در بلده شیراز بر مسند سلطنت متمکن گردید و ابواب خیر و سعادت بر روی سپاهی و رعیت گشاد و در ان بلده خانقاه و مسجد و مناره بنا نهاد و مدت سیزده سال حکومت نموده راه عدم پیمود * ذکر اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود او بعد از فوت برادر مالک تخت و تاج گشت و چهارده سال بعدل و داد گذرانید * ذکر اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی او وارث پدر گشته بشیوه آبای خود مدت بست سال حکومت ساخته در سنه پانصد و نود و یک درگذشت وزیرش خواجه امین الدین بود که وفور جود و سخاوت داشت و از اهتمام او مسجد و مدرسه و خانقاه در شیراز احداث یافت * ذکر اتابک مظفر الدین ابوشجاع سعد بن زنگی او پس از فوت برادرش تکله سریر آرا گشت و بسخاوت و شجاعت حاتم زمان و رستم دوران گویند و در حدود ری با سلطان محمد خوارزمشاه که متوجه بغداد بود باز خورده با هفتصد سوار بر لشکر سلطان حمله آورد و بسیاری از خوارزمیان را در عرصه هلاک انداخت سلطان از مشاهده جرات او تعجب نموده حکم فرمود که او را دستگیر سازند بموجب آن لشکر سلطان آن شجاعت شعار را مرکز وار بدایره آورده بنظر پادشاه رسانیدند اتابک زبان باعتذار گشوده گفت معلوم نبود که لشکر سلطان است سلطان را تقریرش دلپذیر افتاده جهت بودنش خرگاه خاص تعیین نموده خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و آلات عیش بوی عنایت فرمود و اتابک آنهمه را بمقربان سلطان بخشید خوارزمشاه از علو همتش آفرین کرده او را انیس مجلس بزم ساخت و بعد از روزی چند بتوسط ملک زوزن مهم بران قرار گرفت که سعد دختر خود را بازدواج سلطان جلال الدین کشد و از محصل فارس ثلثی بخزانه سلطان رساند بدین عهد و پیمان اتابک سعد رخصت یافته با جمعی از لشکریان خوارزم در شیراز رفته حسب وعده ایشان را خوشدل رخصت نمود و مدت و بست و سه سال حکومت کرده در سنه ششصد

و بنیت و سنه بعالم عقبی خرامید رکن الدین کرمانی و ابو نصر سعد وزرای او بودند * ذکر اتابک
ابوبکر بن سعد او چراغ دودمان سلغری و مهر سپهر رعیت پروری بود و رتبهٔ علو شان او از مراتب
اباواجدادش درگذشت و منشیان در فرامین او را وارث ملک سلیمان سلغر مظفر الدنیا والدین
ابوبکر سعد بن زنگی مینوشتند چون اطراف بلاد ایران بتصرف چنگیزخان درآمد اتابک ابوبکر تابرکات لایقه
صحب برادرزاده خویش تهمتن بخدمت اوکدای قاآن پسر چنگیزخان فرستاده لقب قتلغ خانی
یافت و هرگاه هلاکو خان بغداد را فتح ساخت اتابک ابوبکر پسر خویش اتابک سعد را جهت تهنیت
فرستاده بود و در آن وقت باز گشت مریض شد و ناگاه خبر فوت پدر یافته مرضش از دیاد پذیرفت و بعد از
دوازده روز فوت پدر درگذشت و ابوبکر در پنجم جمادی الاخر سنه ششصد و پنجاه و هشت رحلت گزید حکومتش
سی و پنج سال بود و از جملهٔ سعادتی که ابوبکر را میسر بود یکی آنکه فارس میدان سخن پروری
شیخ مصلح الدین عبدالله السعدی الشیرازی رحمة الله علیه معاصر او ست و از آیات بلاغت شیخ
بوستان و گلستان است و شیخ از علوم ظاهری و باطنی بهره ور بود و همواره همت در سیر بلاد و امصار
میگماشت و بکرات بحرمین شرفین رفته حج اسلام گذرانید و در بلاد شام از زلال وصال خواجه خضر علیه السلام
سیراب گشت و بواسطهٔ آن فصاحت و بلاغتش از ایوان کیوان درگذشت و وفات شیخ سعدی
هفدهم ذیحجه سنه ششصد و نود اتفاق افتاد و همام الدین تبریزی شاعر هم در ایام ابوبکر بود * ذکر اتابک
محمد بن سعد بن ابوبکر چون پدرش قبل از آنکه از ساغر پادشاهی جرعهٔ نوشد فوت کرد اکابر شیراز او را
در صغر سن بحکومت برداشتند و مادرش ترکان امور ملک را انتظام میداد بهر کامدت دو سال
هفت ماه درگذشت بماه ذیحجه سنه ششصد و شصت رحلت نمود * ذکر محمد شاه بن سلغر شاه بن اتابک سعد
بعد از فوت محمد امرا او را بحکومت نشانده دختر ترکان را بار عقد بستند چون او التفات بسخن ترکان
نمیکرد و بیگناه مردم را میکشت و مدام بخمر مخمور میماند بنابر ترکان از و ملول شده او را گرفته بنزد هلاکو خان
فرستاد حکومتش هشت ماه بود * ذکر اتابک سلجوق شاه بن سلغر شاه که نسب او از جانب مادر
بسلاطین سلجوقی میرسید و بحسن صورت و وفور شهور اتصاف داشت بعد از گرفتاری برادرش
بحکومت نشست او در مبدای جلوس بعضی اعیان را از میان برداشت و ترکان را بحبالهٔ نکاح درآورد
و بساط عیش و نشاط بگسترد آورده اند که او شبی در خمار شراب ترکان سکر غلامی را بر نجس خون ترکان
فرستاد و غلام سر ترکان بریده نزد وی برد و عقد مروارید ترکان بمطربی بخشید هلاکو خان بر اینجنس فسادات
اطلاع یافته لشکر قیامت اثر جهت دفع او فرستاد سلجوق شاه استماع آن عنان تماسک از
دست داده روی بجانب سواحل بحر عمان نهاد و لشکر مغل تعاقب نموده بعد از محاربه او را اسیر کرده
در سنه ششصد و شصت و دو بقتل رسانیدند * ذکر ابش خاتون بنت اتابک سعد بن ابوبکر

بعد از کشته شدن سلجوق شاه از خاندان اتابکان مردی که شایستهٔ امر حکومت باشد نماند امر ایالت
شیراز بابش خاتون تعلق گرفت چون ایش مدت یکسال حکومت کرد او را منکو تیمور بن هلاکو خان
بعقد خود در آورد و ضبط و ربط خطهٔ فارس بدیوان هلاکو تعلق گرفت و ایش در سنه ششصد و هشتاد و شش
فوت کرد و پس از وی کسی از قوم سلغریه بحکومت نرسید * ذکر طبقهٔ چهارم اتابکان که حکومت لرستان
مینداشتند گویند که ولایت ایشان موسوم است بلر بزرگ و لر کوچک دو برادر یکی بدر و دیگری ابو منصور نام
بدو موضع حکومت میکردند و بعد فوت بدر نبیره اش محمد بن ... بعد علی ابن محمد بعده محمد ابن علی یکی بعد دیگری
ریاست نمودند بعد از ان ابو طاهر بن محمد ملازمت اتابک سنقر بن مودود اختیار نمود آخر باعدا او با سپاهی
وافر در لرستان رسیده بران ولایت استیلا یافت و حکم فرمود که مردم او را اتابک خوانند و فرزندانش
سبب او مرعی دارند بعد از ان از اتابک سنقر عصیان ورزیده چند گاه حکومت نموده درگذشت او را
پنج پسر بودند و بزرگتر ایشان هزار اسپ لقب داشت * ذکر اتابک نصیر الدین هزار اسپ بن ابو طاهر
او بعد فوت پدرش بحکومت نشست و نصف لرستان از دست اولاد ابو منصور بزور بستید و اتابک تکله
چند نوبت بقصد او از شیراز لشکر فرستاده منهزم گشت آخر صلح کرده دختر خود را باز دواج نصیر الدین کشید
از وی پسری پیدا شد او را تکله نام نهاد و درگذشت * ذکر اتابک تکله بن اتابک نصیر الدین هزار اسپ
او بعد فوت پدر قایم مقام شد و هرگاه هلاکو خان متوجه بغداد بود تکله بخدمتش مبادرت نمود و از قتل
مستعصم خلیفه و شکست اهل اسلام حسرت خورده بلرستان شتافت هلاکو خان ازین معنی
رنجیده جمعی را بتعقیبش روان کرد و سپاه تاتار بلرستان رسیده بوعده و وعید تکله را برون آورده هلاک کردند
* ذکر اتابک شمس الدین آلب ارغون بن هزار اسپ او بعد از شهادت برادرش پای بمسند
ایالت نهاد و مدت پانزده سال بعدل و داد حکومت نموده رخت هستی بربست از دو پسر یوسف شاه
و عماد الدین پهلوان یادگار ماندند * ذکر یوسف شاه بن شمس الدین الب ارغون او بعد فوت پدر بجایش
نشست و باعث شجاعت وی اباقا خان ممالک خوزستان و کوه گیلویه و شهر فیروزان و جرماد قان
بوی بخشید او چندی ریاست کرده درگذشت * ذکر اتابک افراسیاب بن یوسف شاه او بجای پدر قایم شده
فسق و فجور و ظلم و بدعت آغاز نهاد و با مغولان جنگ نموده شکست داد بار دیگر مغلان آمده دمار
از روزگار انقوم بی باک بر آوردند گویند که دران جنگ صد مرد لر را یک زن مغول کشت و
کنجانو خان نبیره هلاکو خان ده هزار سپاه فرستاده افراسیاب را گرفته بر دایل خان یکی از امرای او بشفاعت
پادشاه خاتون او را باز بلرستان فرستاد آخر بفرمان غازان خان کشته شد * ذکر اتابک نصیر الدین احمد
بن الب ارغون او بعد از کشته شدن برادرزاده اش افراسیاب امارت آنجا از غازان خان
حاصل کرده مدت سی و هشت سال بعدل و داد بسر برد * ذکر اتابک رکن الدین بن یوسف شاه

او بعد فوت نصیر الدین حاکم لرستان شد و مدت شش سال ریاست نموده در سنه هفتصد و چهل وفات یافت عمرش چهل و سه سال بود * ذکر مظفر الدین بن افراسیاب او بعد فوت رکن الدین بحکومت نشست و چندگاه امر ریاست انجام داده عقیب دیگران شتافت و از و طبقهٔ چهارم اتابکان اختتام یافت * گفتار دوازدهم در بیان سلطنت غوریان که اینان هفت نفر و مدت شصت و چهار سال حکومت کردند ارباب تواریخ آورده اند که در آن اوان که فریدون بر ضحاک تازی غالب گشت جمعی از اولاد ضحاک گریخته بجبال غور که میان بلخ و کابل واقع است پناه برده در انجا قلعه مرتب ساخته سکونت اختیار کردند آخر با فریدون صلح نموده غور را بتصرف خودها داشتند و بطنا بعد بطن حکومت آن ولایت باختیار ایشان ماند و در زمان سلطان محمود سبکتگین سوری نامی یکی از ولات غور بدست سلطان گرفتار گشته بقتل رسید و نبیره اش بهندوستان گریخت و پسرش سام مسلمان شده آغاز تجارت کرد و آخر بخیال غور با اهل و عیال در کشتی نشسته روان شد ناگاه باد مخالف وزیده غیر از حسین بن سام تمام اصحاب سفینه غریق بحر فنا گشتند و حسین بر تختهٔ بساحل رسیده در هنگام شب بشهری رفت عسس او را دزد پنداشته بزندان فرستاد و حسین هفت سال دران محبس ماند بعد از آن حاکم شهر را مرضی لاحق شد و باطلاق زندانیان فرمان داد حسین رهائی یافته رو بغزنین نهاد و در اثنای راه با جمعی از قطاع الطریق باز خورد دزدان او را اسپ و سلاح داده مصحوب خویش گردانیدند اتفاقا دران شب فوجی از سپاه سلطان ابراهیم غزنوی بسر وقت رسیده همه را اسیر ساخته نزد سلطان بردند سلطان بقتل دزدان حکم کرد هرگاه جلاد چشم حسین بربست فریاد برآورد که بیگناهم سلطان بر کیفیت واقعه مطلع شده بروی ترحم نموده حاجب خویش ساخت چون مسعود بن ابراهیم سریر آرا گشت حسین را بایالت غور سرفراز فرمود بعد از فوت حسین اولادش نسبت بسلطان بهرام شاه بن مسعود در مقام مخالفت آمدند و چند نوبت فی مابین محاربات دست داد آخر بهرام شاه منهزم شده بهندوستان گریخت و علاء الدین بن حسین برادر خود سوری را بحکومت غزنین تعین نمود و بهرام شاه سپاه فراوان جمع کرده در فصل زمستان بغزنین شتافته محاربه نموده سوری را اسیر ساخته بر گاوی نشانده گرد شهر گردانیده بقتل رسانید باستماع آن علاء الدین بالشکر وافر متوجه غزنین شد و قبل از وصول او بهرام شاه راه آخرت پیمود علاء الدین بغزنین آمده هفت شبانروز بقتل و غارت و کندن و سوختن قصور نساخت و قبور آل سبکتگین را سوای قبر یمین الدوله محمود شکافته استخوانها سوخت و عمارتها بر کند از ین جهت بعلاء الدین جهانسوز ملقب گشت چون از انتقام فراغت یافت با سپاه موفور بجانب خراسان شتافت و در صحرای هرات با سلطان سنجر مقاتله کرده گرفتار شد و بعد چندی سلطان سنجر رقم عفو بر جرایمش کشیده او را اطبال و علم بخشیده بولایت غور فرستاد و او بهمین برکت چون رسید

بیابان سیستان رفته بهلاکت رسید و در سنه پانصد و پنجاه و پنج وفات یافت و در گذشت حکومتش شش سال بود * ذکر سیف الدین بن علاء الدین جهانسوز او بعد از فوت پدرش مالک تاج و نگین شد و بحسن صورت و حسن سیرت و عدالت و سخاوت موصوف بود با مردم بطریقه تواضع سلوک میداشت و یک سال و کسری حکومت کرده بجنگ غزان رفت یکی از امرای غور ابو العباس نام که برادرش از دست سیف الدین بقتل رسیده بود کینه آن در دل داشت و بروز مصاف نیزه بر پهلویش زد که ملک از اسپ افتاد و غزی بسر وقت رسیده کارش آخر ساخت * ذکر غیاث الدین بن سام بن حسین او بعد از شهادت پسر عمش سیف الدین سریر آرا گشت و ابو العباس را بقصاص سیف الدین بکشت و روز بروز دولت و اقبال غیاث الدین سمت ازدیاد پذیرفت و باندک زمان بلاد گرمسیر و قندهار و غزنین و غرجستان و هرات و نیشاپور و تمامت خراسان بتصرف در آورد و برادر خویش سلطان شهاب الدین را حکومت غزنین داد و مدت چهل و سه سال سلطنت کرده در سنه پانصد و نود و نه راه آخرت پیش گرفت عمرش شصت و سه سال بود * ذکر شهاب الدین بن سام او بحکم برادر خویش غیاث الدین بر سریر سلطنت غزنین نشسته لشکر بهندوستان کشیده ملتان را بگرفت بعد از آن بتدریج سپاه بدیار هند میکشید و بلادش مسخر میکرد و آخر در سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری محاربه کرده رای پتهورا راجه دهلی را بقتل آورده یکی از غلامان خویش قطب الدین ایبک را بحکومت آنملک سرفراز ساخته معاودت نمود و در اثنای راه خبر فوت برادر شنیده بمراسم تعزیت پرداخته بعد چندی بلاد خراسان را بر اقربا قسمت نمود یعنی حکومت فیروزه کوه را بعم زاده خویش ضیاء الدین و ایالت بست وغیره بسلطان محمود بن غیاث الدین و ریاست هرات بخواهرزاده ناصر الدین غازی داده خود در غزنین باز گشت و بجنود وافر بعزم حرب سلطان محمد خوارزمشاه نهضت نمود آخر هزیمت یافت و بعد وصول بغزنین سلطان محمد رسولی فرستاده با سلطان شهاب الدین مصالحه کرد بعد از آن سلطان فرمان داد که لشکر غور و غزنین باستعداد سفر سه ساله ترکستان مشغولی نمایند درین اثنا خبر عصیان ورزی گکان که جودی شنیده برای دفع ایشان شتافت و بسیاری را به تیغ انتقام گذرانید و در وقت مراجعت سیوم شعبان سنه ششصد و دو در منزل دمیک بخنجر فدائیان شهادت یافت * ذکر سلطان محمود بن غیاث الدین بن سام او بعد از شهادت سلطان شهاب الدین در فیروزه کوه به تخت نشست و در تمامت ممالک غور و غزنین و هندوستان و بعضی ولایت خراسان سکه و خطبه بنام خویش موشح گردانید و مسجد جامع هرات که پدرش بنا نهاده بود باتمام رسانید و در ایام دولت او علی شاه بن تکش خان از برادر خود سلطان محمد رنجیده بفیروزه کوه رسید و سلطان محمد عهد نامه بسلطان شهاب الدین بمضمون اینکه با دوست دوست و با دشمن دشمن باشد

باشد نزد محمود ارسال داشته پیغام داد که علی شاه با بودن نسب برادرم دشمن منست باید که بموجب
معاهده او را مقید گردانی بنابر آن محمود علی شاه را بند کرد طایفه مردم که همراه او بودند در شب سه شنبه سیوم
صفر سنه ششصد و هفت بسان دزدان ببام [illegible] سلطان محمود برآمده او را کشته باز گشتند
* ذکر بهاء الدین سام بن محمود بعد از شهادت پدرش امرا و ارکان او را چهارده سالگی به تخت سلطنت نشانیدند
والتسز بن علاء الدین جهانسوز که ملازمت خوارزمشاهی نمود با لشکر بسیار بروز جمعه پانزدهم جمادی الاول
سنه مذکور در فیروزه کوه رسیده شهر را مسخر ساخت و بهاء الدین با برادر و مادر و تابوت پدر بجانب هرات
روان شد و داروغه هرات بهاء الدین و برادرش را بخوارزم فرستاد و خوارزمشاه آن دو ملک زاده را
در وقت خروج چنگیزخان در آب انداخت * ذکر التسز بن جهانسوز او مدت چهار سال از قبل خوارزمشاه
والی فیروزه کوه بوده بالاخره بجنگ تاج الدین یلدوز کشته شد بعد از او احدی از آن طبقه بحکومت نرسید *
گفتار سیزدهم در بیان سلطنت ملوک بامیان که از بطانه غوریان اند * ذکر ملک فخر الدین مسعود که عم
سلطان غیاث الدین سام بود او مدت مدید حکومت بامیان و طخارستان نمود و ملوک غور او را
عزیز میداشتند او سه پسر خود شمس الدین و تاج الدین و حسام الدین را گذاشته فوت کرد *
ذکر شمس الدین بن فخر الدین او بعد از فوت پدر قایم مقام شد و سلطان غیاث الدین درباره او الطاف
می فرمود * ذکر بهاء الدین بن شمس الدین او بعد از رحلت پدر رافع رایت حکومت بر سر نهاد و مدت چهارده
سال پادشاهی ساخته درگذشت او پادشاهی فاضل و رعیت پرور بود امام فخر الدین رازی رساله
هیات بنام او تصنیف فرمود * ذکر جلال الدین بن بهاء الدین او پس از انتقال پدر مدت هفت
سال حکومت نمود و زمانیکه سلطان محمد خوارزمشاه در ماوراء النهر رفته بود [illegible] رسید او را بتیغ نمود
* گفتار چهاردهم در بیان ازممالیک غوریان که بمرتبه سلطنت رسیده بودند آورده اند که سلطان شهاب الدین
بن سام را سوای دختر پسر نبود و در خرید غلامان ترک و تربیت ایشان شعفی تمام داشت
روزی یکی از مقربان جرات نموده معروض داشت چه بودی که الله تعالی سلطان را پسر کرامت فرمودی
که بعد از سلطان سریر آرا گشتی سلطان اشاره بطرف غلامان نموده گفت که پادشاهان را فرزند معدود
می باشد مرا چندین هزار فرزند است که پس از من ممالک را نگاه خواهند داشت و عاقبت همچنان شد
چنانچه می آید * ذکر تاج الدین یلدوز که سلطان شهاب الدین او را در صغر سن خرید چون آثار رشد در ناصیه
او مشاهده کرد امارت [illegible] کرمان و سواد که تابع دیار سند است باو ارزانی داشت و پس از
شهادت سلطان یلدوز بغزنین شتافته سریر آرا گشت بعد چندی در جنگ شمس الدین التتمش
والی دهلی گرفتار آمد بقتل رسید بدان [illegible] او [illegible] دختر ماند که بنکاح قطب الدین ایبک [illegible]
ناصر الدین قباچه در آمدند * ذکر قطب الدین ایبک آورده اند که تاجری او را از ترکستان به نیشاپور آورد و نزد قاضی

فخر الدین بن عبد العزیز کوفی بفروخت بعد چندی بازرگانی او را از قاضی خریده بغزنین برده نزدیک سلطان
شهاب الدین بیع مبایعت سلطان او را بصفات حمیده موصوف یافته بمرتبه اعلی رسانید و هرگاه در سنه
پانصد و هشتاد و هشت هجری رای پتهورا بجنگ سلطان کشته شد دار الملک دهلی بحیز تسخیر در آمد حکومت
آن ممالکت بوی تفویض نمود و ایبک در جنگها و مهمات سلطان با کفار هند غزوات کرده لقب
سلطانی یافته در سنه ششصد و هفت در میدان چوگان بازی از اسپ بر افتاده جان داد وایالتش بیست
سال بود از انجمله چهارده سال خطبه بنام خود خواند چون انگشت خنصر او شکسته بود ازین جهت او را ایبک
میگفتند و احوال او بکتاب تاج المآثر مشرح مذکور است * ذکر ارام شاه بن قطب الدین ایبک او بعد از
فوت پدر بر تخت سلطنت نشست چون او قابلیت بادشاهی نداشت امرا و اعیان شمس الدین
التمش را که مملوک و منظور نظر ایبک بود و امارت بداون داشت طلبیده بر تخت دهلی نشاندند
* ذکر شمس الدین التمش او یکی از بزرگزادگان ترکستان بود در سلک اساری به بخارا رسید
و یکی از اقربای صدر جهان او را خریده بغزنین برد و بهای او هزار دینار خواست باستماع آن سلطان
شهاب الدین فرمود که در غزنین کسی او را نخرد بنابران مدتی دران ولایت ماند تا قطب الدین ایبک
از هندوستان بملازمت سلطان آمده او را بخرید و مثل فرزند تربیت نمود و بعد فوت
قطب الدین امرا او را بر سریر دهلی نشاندند و ناصر الدین قباچ یکی از بندگان سلطان شهاب الدین
بر اوچ و ملتان و بعضی قصبات سند استیلا داشت شمس الدین لشکر باوچ فرستاد ناصر الدین
بعزم فرار بر کشتی قرار گرفت چون سفینه میان دریا رسید غریق بحر فنا گردید و بتاریخ ششم رجب
سنه ششصد و سی خواجه معین الدین حسینی علیه رحمة بعالم جاوید انخرامید و در اجمیر مدفون گشت
و شمس الدین اکثر از ولایات هند را مسخر ساخته مدت بیست و شش سال بادشاهی نموده
در سنه ششصد و سی و سه رحلت نمود او عادل و رعیت پرور بود و التمش آن را گویند که در شب
خسوف تولد یابد او دران شب پیدا شده بود بنابر او را التمش می گفتند و در زمان او از جمله فضلا
نور الدین محمد بود که کتاب جامع الحکایات بنام وزیرش نظام الملک محمد بن ابو سعید نگاشت و درین
سال چهارم ربیع اول خواجه قطب الدین بختیار کاکی که از اولیاء کبار انتقال فرمود و در پانی پت
مزار شیخ شرف بو علی قلندر و در رکن پور خواجگاه شیخ فرید الدین عطار و در شهر آوده مزار حضرت شیث پیغمبر
علیه السلام واقع است * ذکر فیروز شاه بن شمس الدین التمش او بعد از پدر سریر آرا گشت
و بعیش و عشرت مصروف ماند ازین جهت در انتظام ملک تخلل راه داد و ترکان خاتون مادرش در
امور ملک دخل نموده انواع مضرت رسانید و قطب الدین پسر دیگر التمش را بقتل رسانید امرای
سرحد مخالفت کردند فیروز شاه برای رفع ان از دهلی برون رفت و ممالیک ترک او و رضیه بنت شمس الدین

نزاع واقع شد مردم دهلی ترکان را گرفته بر رضیه بیعت نمودند و رضیه فیروزشاه را بدهلی آورده مقید ساخت
او در قید وفات یافت حکومتش هفت ماه بود* ذکر سلطنت رضیه بنت شمس الدین او کریم طبع وعادله بود بحسن
تدبیر و ضرب شمشیر اکثر مخالفان را مطیع و منقاد گردانید چنانچه بر سریر سلطنت می نشست از لباس
نسا بر دن آمده قبای پوشید و تاج بر سر نهاده ظاهر میگشت همه کسان او را میدیدند و هنگام رکوب بر فیل
سوار شده سیری نمود و بادالی لاهور که دم عصیان میزد محاربه باطاعت در آورده از انجا بملتان رفته باز گشت
درین اثنا ملک التونیه که از قبل او والی سرهند بود بغاوت ورزید ملکه رضیه بدانجانب شتافت امرا غدر کرده
با ملک التونیه موافقت نموده جمال الدین یاقوت حبشی امیر لشکر رضیه را شهید ساختند و رضیه را گرفته
در قلعهٔ سرهند قید نمودند بعده ملک التونیه او را بنکاح خود در آورده لشکر بطرف دهلی کشید و در غیبت رضیه
بهرام شاه بر تخت نشسته بود* ذکر معز الدین بهرامشاه بن شمس الدین التمش چون او در روزی چند با مردمی
سپاه و رعیت پرداخت آوازهٔ وصول رضیه و شوهرش شیوع یافت از دهلی خروج کرده محاربه نموده رضیه
و شوهرش را منهزم گردانید و آنها در اثنای هزیمت بدست جمعی کفار هنود شهادت یافتند مدت سلطنت
رضیه سه سال و شش ماه و شش روز بود و در زمان بهرامشاه کفار تاتار لاهور را محاصره نموده مراسم قتل و اسیر
بتقدیم رسانیدند بعد ازان بهرامشاه امیر قطب الدین و مهذب الدین وزیر را بدفع شر مغول نامزد ساخت و قبل
از وصول آن جماعت بلاهور مغولان مراجعت کرده بودند و مهذب الدین از بهرامشاه متوهم گشته در باب مخلصی
خود تدبیری اندیشیده امرای اتراک را بران داشت که ایشان باز گشته بهرامشاه را گرفته بدرجهٔ شهادت
رسانیدند حکومتش دو سال و چهار ماه و پنج روز بود* ذکر علاء الدین مسعود شاه بن فیروز شاه او در هشتم ذیقعده
سنه ششصد و سی و نه بر سریر ارا گشت مهذب الدین باستقلال تمام بانتظام امور ملک و مال مشغول گشت
امرا تاب تعدیش را نیاورده او را کشتند و دیگری را بوزارت نصب کردند بعده لشکر تاتار از آب سند
عبور نموده اوچ را محاصره نمود و مسعود شاه با سپاه ظفر اثر متوجه دفع اعدا گشت مغولان بخبر آن بخراسان
شتافتند من بعد مسعود شاه بعیش و طرب مشغول شد بنابران اختلال در مملکت پدید آمد امرا عمش
ناصر الدین را که حاکم بهرایچ بود طلب نمودند او بسرعت تمام در دهلی رسیده بر سریر ارا گشت و مسعود را محبوس
ساخت و حیاتش در زندان بپایان رسید حکومتش چهار سال و یکماه و یک روز بود* ذکر ناصر الدین محمود بن
شمس الدین التمش او اول بجانب بهرایچ رفته مخالفان آن مرز و بوم را به تیغ ساخت الغ خان را بسوی
آب سند روانه فرموده او در انجا رسیده متمردان را قتل کرده باز گشت بعده ناصر الدین چند قلعه که مابین آب
گنگ و آب جون بود مسخر نمود پس آن جلال الدین بن التمش که حاکم قنوج بود بملازمت برادر شتافت
و با او متوهم گشته بکوه سیور گریخت و ناصر الدین عقب برادر بدامن کوه رسید و هفت ماه گذرانید معاودت
کرد و ملک اوچ و ملتان بالغ خان ارزانی داشت و دختر الغ خان را بحبالهٔ نکاح در آورد و ابتدای ان بمالوه

لشکر کشید و رای مالوه با پنج هزار سوار و دو لک پیاده مقابله نموده انهزام یافت و غنیمت بسیار بدست ناصرالدین افتاد او هر سال بغزای کفار رفته بود و از دودمان مشرکان بر می آورد وجمله حالات ناصرالدین در کتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جرجانی بنام نامی او تصنیف ساخته مسطور است او بادشاهی نیکو سیرت و پسندیدهٔ روزگار بود جز منکوحهٔ هیچ کنیزی نداشت نقل است که روزی منکوحهٔ او گفت از پختن طعام دستهای من آزار می یابد اگر کنیزی بخری بهتر میشود سلطان گفت بیت المال حق بندهای خدا است مرا نمیرسد که از آن داهی بخرم صبر کن که خدا تعالی ترا جزای صبر دهد *بیت* جهان خوابی است پیش چشم بیدار* بخوابی دل نه بندد مرد هوشیار* ناصرالدین بتاریخ پانزدهم جمادی الاول سنه ششصد و شصت و چهار بجهان جاودانی شتافت بعضی گویند که الغ خان او را مسموم کرده اند بادشاهی او مدت بست سال و سه ماه و هژده روز بود و در هفتم صفر سنه ششصد و شصت و پنج شیخ بهاء الدین ذکریا اولیا جان بحق تسلیم نموده در ملتان مدفون گشت و در پنجم محرم سنه ششصد و شصت و هفت شیخ فرید الدین گنجشکر در شهر مبین عرف اجودهن رحلت فرمود* ذکر غیاث الدین بلبن او از ترکان قراخطای و پدر او سردار ده هزار مردم بود مغولان در آن دیار استیلا یافته غیاث الدین را اسیر کرده بدست تاجری فروختند تاجر او را در بغداد برده نزد خواجه جمال الدین بیع ساخت خواجه مذکور در دهلی آمده او را مع چند غلام ترک بدست شمس الدین التمش فروخت و شمس الدین آثار شهامت از ناصیهٔ حال بلبن مشاهده فرموده او را یکی از مشاهیر درگاه نموده دختر خود را باوی کتخدا ساخت و بلبن بعد از فوت ناصرالدین مدت بست و دو سال و چند ماه به نیکنامی بادشاهی کرده در سنه ششصد و هشتاد و پنج در گذشت عمرش هشتاد سال بود* ذکر معز الدین کیقباد بن ناصرالدین بن غیاث الدین بلبن او بعمر هجده سال بجای جد خود نشست پدرش ناصرالدین از لکهنوتی بقصد سلطنت دهلی آمده با پسر خود ملاقات کرده بی نیل مقصود معاودت نمود مشرح حال آن امیر خسرو در قران السعدین مندرج ساخته او مدت سه سال و سه ماه حکومت کرده باعث کثرت جماع و شراب ضعیف و نزار و بیمار شد آنوقت یکی از ملک زاده که پدرش بحکم او بقتل رسیده بود او را از لگدی چند هلاک کرده در آب جون انداخت * ذکر جلال الدین خلجی بن قایم خان او بعد فوت کیقباد از بهادر پور آمده بعمر هفتاد ساله قدم بر بساط شاهی نهاد و برادرزاده و داماد خود علاء الدین را حکومت بداون داد و دران سرزمین ثروت بهم رسانیده برای تسخیر دهلی نهضت نمود جلال الدین در سنه ششصد و نود و پنج باستقبال برادرزاده شتافت او طریق کفران نعمت و بی شرمی مسلوک داشته محسن و منعم خود را از دست اختیار الدین متوید ساخت او عادل و حلیم و سلطنتش هفت سال یکماه و بست روز بود* ذکر علاء الدین کافر نعمت او اگرچه بتقدیر ایزدی بحکومت نشست اما آثار نام و نشان و رسم ملتش نماند او هندوستان را بضبط در آورد

نرخ غله وغیره مقرر ساخت و در هشتاد و چهار جنگ فتحیاب شد و هفتاد هزار شاگرد پیشه داشت و
علی هذا القیاس اسباب سلطنت او را موجود بود مدت بیست سال و نه ماه حکومت کرده در سنه
هفتصد و شانزده درگذشت مردم او را اسکندر ثانی میگفتند * ذکر شهاب الدین بن علاء الدین او را ملک کافور
بعمر سه سالگی بادشاه قرار داده خود متصدی مهمات سلطنت گردید بعد از یکماه و پنج روز محافظان
در هنگام خواب سر ملک کافور جدا ساخته از بالای عمارت هزار ستون بزیر انداختند. بعد دو ماه مبارک خان
شهاب الدین را در قلعهٔ گوالیار فرستاده خود به تخت نشست سه ماه و پنج روز نام شاهی شهاب الدین
بود * ذکر قطب الدین مبارک شاه بن علاء الدین او چهار سال و دو ماه چند روز حکومت نموده از شومی
بخت بدست خسرو خان معشوق خود بشب پنجم ربیع الاول سنه هفتصد و بیست و یک کشته شد *
ذکر سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن ملک تغلق او در سلک غلامان سلطان غیاث الدین بلبن
منسلک بود خسرو خان نمک حرام را کشته سریر آرا گشت او چهار پسر داشت محمد و بهرام خان و ظفر خان
و نصر خان و دو برادر زاده اسلام الدین و ملک شادی هر یک را بمنصب ارزنده سرفراز ساخت
و عمارت قلعهٔ تغلق آباد بنا نهاد و سلطان محمد را در بهاکنهال فرستاد او راجه هرو یو والی آن مرز بوم را دستگیر
کرده دویست من طلا و چند صندوق جواهر و اسباب و اموال و فیلان بتصرف در آورد و بعده در ولایت
جاجنگر رفته راجه آنجا را دستگیر کرده تهال فیلان و بیست من طلا ازو گرفته هر سال پیشکش مقرر نمود و
درینوقت بسماع تغلق شاه رسید که جمعی در ولایت لکهنوتی سر از اطاعت پیچیده بنابران سلطان محمد
را آورده در دهلی گذاشته عزیمت لکهنوتی نموده بخدمت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا
آمده اظهار کرد فاتحه بخوانید که بسلامت بروم و بیایم شیخ جواب داد که بسلامت بروند سلطان
ازین معنی آزرده خاطر گشته گفت که بسلامت بیایم و چند سخن باشما دارم و بعد ازان بلکهنوتی رسید سلطان
ناصر الدین حاکم آنجا نزد سلطان آمده مورد عنایت گشت و او را با لشکر گران بجنگ سلطان بهادر
که در سونارگانو صاحب سکه و خطبه بود فرستاد و بعد از ستیز و آویز سلطان بهادر دستگیر شد او را
با فیلان و اسباب بسیار بخدمت تغلق شاه آورد تغلق شاه ناصر الدین را بحکومت سنارگانو مقرر داشته
درحین مراجعت بحضار مجلس گفت که بخود قرار داده ام که اول بدهلی رسیده طوایف شیخ را برهم کرده بدولتخانه
درآیم مریدان این معنی را بشیخ نظام الدین رسانیدند فرمود هنوز دهلی دور است چون تغلق شاه
بحوالی دهلی رسید شب در عمارت نو احداث کردهٔ سلطان محمد پسر خویش توقف نمود صباح
طعام خورده اهل مجلس را برای شستن دست بردن فرستاد ناگاه سقف عمارت بر سر سلطان افتاده
بنای وجودش را از پا در افکند و این ماجرا در ربیع الاول سنه هفتصد و بیست و پنج رو داد او عادل
وسلیم طبع و حکومتش چهار سال و چهار ماه بود. بعده بروز چهارشنبه سیزدهم ربیع الآخر شیخ نظام الدین اولیا

بجوار رحمت حق پیوست و از مریدان آنحضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و علاء الحق و اخی سراج
در بنگاله و وجیه الدین یوسف در چندیری و شیخ یعقوب و شیخ کمال در مالوه و مولانا غیاث الدین
در دهارا و مولانا مغیث در اوجین و شیخ حسام الدین در گجرات و شیخ برهان و شیخ منتجب و
خواجه حسن در دکن وغیره بسیار اولیا بودند و امیر خسرو دهلوی مرید شیخ بعد از سه ماه فوت پیر خود
بعمر هفتاد و چهار سالگی بجهان جاودان شتافت و نسبت امیر خسرو از قبیلهٔ لاچین
که در سلک اتراک حدود بلخ بود می پیوندد و مدت چهل سال صایم الدهر بود و صحبت خواجه خضر عم
دریافت و ببرکت آب دهن پیر خود نود و نه کتاب در سلک نظم کشید و خواجه حسن هم شیرین سخن
و ستوده روزگار بود و با امیر خسرو اتحاد تمام داشت و هر دو بمخاطبت یکدیگر اشعار میگفتند از انجمله این قطعه
خواجه حسن است * قطعه * خسرو از راه کرم بپذیرد * انچه من بندهٔ حسن میگویم * سخنم چون سخن خسرو نیست *
سخن این است که من میگویم * ذکر سلطان محمد بن غیاث الدین تغلق شاه او عالم و فاضل بسخاوت
و شجاعت موصوف و بهادر شاه را که پدرش بند کرده آورده بود بحکومت سنار گانو فرستاد و تمام
ممالک هندوستان به تحت تصرف در آورد و مدت بیست و هفت سال سلطنت نموده در بیست
و یکم محرم سنه هفتصد و پنجاه و دو بعالم جاودانی شتافت * ذکر سلطان فیروز شاه بن رجب سالار
عمزادهٔ محمد شاه امرا اتفاق نموده بعمر پنجاه سالگی او را بر سریر شاهی نشانیدند غیر از ولایت دکن و
لکهنوتی اکثر ممالک هند بتصرفش در آمد بعده بتسخیر لکهنوتی متوجه شد حاجی الیاس حاکم آنجا که
بسلطان شمس الدین مخاطب شده بود با سپاه سلطان جنگ کرده شکست یافته بهزیمت شتافت
آنملک بتصرف سلطان در آمد بعده سلطان در کنار جون قلعه بنا کرده آنرا فیروز آباد نام نهاد و مدت
سی و هشت سال و نه ماه پادشاهی نموده بعمر نود سال پانزدهم رمضان سنه هفتصد و نود رحلت
فرمود او بعدالت و شجاعت و سخاوت موصوف بود چهل مدرسه و سی خانقاه و صد دار الشفا
و هفت کوشک عالی و صد رباط و دویست شهر و سی حوض و پنج مقبره و صد حمام و ده منار و صد و ده
چاه و صد و پنجاه پل و باغات خارج از حد حصر بنا نهاده و بجهت هر عمارت وقف نامه نوشته در جمیع
مساجد امام و موذن و فراش و آبدار و جاروب کش مقرر و علوفه و وظیفه متعین گردانید اوصاف
حمیده و ستودهٔ او از حد افزون و ضیاء الدین برنی تاریخ فیروز شاهی بنام او نوشته * ذکر غیاث
الدین بن فتح خان بن فیروز شاه او بجای جد خود نشسته لشکر گران بجنگ سلطان محمد عم خود فرستاده بخوردن
شراب مشغول شد و برادر حقیقی خود را بی موجب مقید ساخت بنابر رکن الدین نایب وزیر و بعض
دیگر خروج کرده غیاث الدین و خانجهان وزیرش را گرفته در بیست و یکم صفر هفتصد و نود و یک
بقتل رسانیده سر آنها بدروازهٔ دهلی آویختند حکومتش پنج ماه و چند روز بود * ذکر سلطان ابوبکر بن

ظفرخان بن فیروز شاه او بسعی رکن الدین سریر آرا گشت و منصب وزارت برکن الدین ارزانی داشت وزیر بر سلطنت استیلاء تمام یافته خواست که ابوبکر را از میان بردارد او مطلع شده رکن الدین را بکشت و سلطان محمد از سمانه با پنجاه هزار سوار متصل دهلی رسیده لشکرگاه ساخت ابوبکر شاه بکومک بهادر ناهر زمیندار سرکار میوات و امرای اطراف محاربه نموده غالب شد سلطان محمد بولایت دوآب شتافت و ملک الشرق نصیر الملک حاکم ملتان و خواص الملک حاکم بهار و حسام الدین حاکم اوده با پنجاه هزار سوار و پیاده بسلطان محمد پیوسته متوجه دهلی شدند ابوبکر شاه بعزم رزم از دهلی برآمد سلطان محمد با چهار هزار سوار بر سبیل ایلغار خود را بدار سلطنت رسانید بعضی از امرا از ابوبکر شاه برگشت او از مخالفت امرا خبر یافته بکوتله بهادر ناهر درآمد ایام حکومتش شش ماه بود * ذکر سلطان محمد بن فیروز شاه او منصب وزارت باسلام شاه ارزانی فرموده برای تسخیر کوتله پسر خود همایون را تعیین نمود ابوبکر شاه بقلعه کوتله متحصن شده بعهد و پیمان با بهادر ناهر بخدمت سلطان محمد رسید او بهادر ناهر را نوازش نموده ابوبکر شاه را مع فرزندانش بحصار میرته فرستاد و نظام الملک حاکم گجرات را معزول ساخته ظفرخان را بر آن ولایت تعیین فرمود بعده سلطان محمد بقصبه جلیسر رفته حصاری بنا نهاده بمحمد آباد موسوم گردانید بیمار شده در هفدهم ربیع الاول سنه هفتصد و نود و شش درگذشت مدت پنجسال و شش ماه چند روز ملک راند * ذکر علاء الدین سکندر شاه بن محمد شاه او بجای پدر نشست چون او از قدیم ضعف و بیماری داشت و پرهیز نمیکرد بعد از یکماه و شانزده روز مرد *

ذکر سلطان محمود شاه بن محمد شاه بن فیروز شاه او خواجه جهان را وزیر خود ساخته سلطان الشرق مخاطب نموده زمینداران که دست از مالگذاری باز داشته بودند در نواحی جونپور فرستاد او آن دیار را بانضباط درآورده سارنگخان را جهت دفع شیخا کهوکهر بولایت پنجاب کسیل کرد او محاربه نموده منهزم شد لاهور و دیپالپور بتصرف شیخا درآمد درین وقت از چهار طرف ملک آشوب و فتنه برخاست سلطان محمود بدفع آنها متوجه شد سعادتخان که بلوازم جان سپاری قیام داشت از سلطان متوهم شده خزانه و اسباب و حشم بدست آورده نصرت شاه بن فتح خان بن فیروز شاه را از ولایت میوات برده بناصر الدین نصرت شاه ملقب ساخته خود مدار المهام گشت بعده سعادتخان از بادشاه و سپاه متوهم شده بدهلی نزد مقرب خان رفت او سعادتخان را هلاک ساخت و نصرت شاه دهلی را محاصره نموده با سلطان محمود بجدال آغاز نهاد و مدت سه سال فیما بین هر دو ستیز و آویز قایم ماند که بماه ربیع الاول سنه هشتصد هجری میرزا پیر محمد نبیره صاحبقران امیر تیمور از آب سند عبور نموده حصار ملتان را بگرفت و در سنه هشتصد و یک صاحبقران در هندوستان رسیده محاربه نموده غالب آمد و سلطان محمود بگجرات رفت و لشکر چغتایی ملک دهلی را غارت و تاراج کرده از راه سوالک بماوراء النهر شتافتند بعده سلطان محمود بدهلی رسیده در

جونپور رو از انجا بقنوج رفته آن ولایت را تصرف نموده باز گشت و خضر خان والی ملتان جمعیت بهم رسانیده بعزم تسخیر دهلی متوجه گشت سلطان در حصار فیروز آباد متحصن شد و در ماه رجب سنه هشتصد و پانزده بیمار شده درگذشت دولت فیروز شاهی سپری گردید او مدت و کدورت مدت بست سال فرمان فرما بود * ذکر مسند عالی خضر خان بن ملک سلیمان که یکی از امرای فیروز شاه بود او بماه ربیع الاول سنه هشتصد و هفده به تخت دهلی قرار گرفت و خطبه و سکه بنام امیر تیمور کرد و بعد صاحبقران بنام شاهرخ میرزا مقرر ساخت و اطراف و اکناف دار السلطنت را از تصرف مخالفان بر آورد و مدت هفت سال و دو ماه به دولت گذرانیده هفدهم ربیع الاول سنه هشتصد و بست و یک جهان فانی را پدرود کرد * ذکر مبارکشاه بن مسند عالی خضر خان او قایم مقام پدر شد و در کنار جون شهر بنا نهاده مبارک آباد موسوم کرد اپیدو صدر الملک وزیر را معزول کرده آن منصب بکمال الدین مرحمت ساخت لهذا او زیر معزول عداوت بهم رسانیده با امیران متفق گردیده منتظر فرصت بود هرگاه بروز جمعه نهم رجب سنه هشتصد و سی و هفت مبارکشاه بعزم رفتن کالپی از شهر بر آمد باشاره سرور الملک نمک بحرامان آن بادشاه عادل را بشهادت رسانیدند مدت سیزده سال و یک ماه و بست روز حاکم بود * ذکر محمد شاه بن مبارکشاه بن خضر خان او بعد از شهادت پدر قایم مقام شد و بواسطه خون پدر سرور الملک را با فرزندانش هلاک کرد و مدت ده سال و چند ماه سلطنت نموده در سنه هشتصد و چهل و هفت انتقال ساخت * ذکر علاء الدین بن محمد شاه او بجای پدر نشست و در سنه هشتصد و پنجاه و یک ملک حسام الدین و برادر خود را بدهلی گذاشته برای محاربه با سلطان الشرق در شهر بداون آمد و برادر سلطان که در دهلی بود با حسام الدین جنگ کرده کشته گشت و برادر دیگر سلطان را حمید خان و دیگر امرا هلاک ساختند و سلطان خواست که حمید خان را معدوم سازد و باتفاق حسام الدین ملک بهلول را که امیر الامرای صوبه پنجاب بود طلبید او بیلغار بدهلی آمد و حصار شهر را بکماشتهای خود حواله نمود سلطان ناچار سلطنت دهلی را بملک بهلول تسلیم کرده بولایت بداون قناعت نمود و در سنه هشتصد و پنجاه و پنج درگذشت او مدت هفت سال چند ماه فرمان روا بود * ذکر سلطان بهلول بن ملک کالا برادرزاده سلطان شه لودی او در اوایل حال از لودی برفاقت عم خود بقصد تجارت سوداگری رفته بود در انجا درویشی او را زبان کرد که کیست سلطنت دهلی را بهزار تنکه بخرد با استماع آن بهلول درویش را هزار تنکه که سرمایه او بود داد درویش او را مبارکباد شروع کرد و گفت من مال خود داده ام بعده در دهلی آمده ملازم دارو غه شهر شد و دارو غه او را اول تحصیلداری دو سه موضع داد بعد از آن به سرکاری یکی از پرگنات فرستاد و در آن ترددات خوب بکار برد بنا بر آن دارو غه دختری از قبیله خویش باز دواجش کشید و ابطا سرهند روان ساخت در انجا هم کارها بخوبی بر آورده بخدمت سلطان محمد

محمد تقرب یافته امیر الامرای پنجاب گشت و در قضایای خانه جنگی حمید خان و حسام الدین بدهلی رسید و سلطان علاء الدین بهلول را بادشاهی داده در بداون رفت و در ابتدای سلطنت بهلول بعضی امرا و سپاه از در گردان شده بسلطان محمود شرقی پیوستند و محمود بعزم تسخیر دهلی با سپاه گران شتافت و از جانب محمود فتح خان با سی هزار سوار و سی زنجیر فیل مقابل بهلول شد و در جنگ فتح خان بقتل رسید و سلطان الشرق معاودت کرد بعده سلطان بهلول بجانب میوات رفته احمد خان میواتی را باطاعت آورده هفت پرگنه از تصرفش بر آورد و سرکار سنبل و دوآب نیز مسخر نمود و بعد سلطان الشرق بعزم رزم بدهلی رسید بهلول فیلان را که در جنگ فتح خان گرفته بود نزد محمود فرستاده صلح کرد محمود بر خلاف عهود جونه خان حاکم شمس آباد را طلبیده رای کرن را بجای او تعین نمود و متوجه دهلی شد و بهلول قطب خان و دریا خان را بمقابله محمود فرستاد آنها شبخون زده کاری نساختند بلکه قطب خان دستگیر گشت بعده بهلول خود مقابله نمود در آن وقت یکی از نزدیکان سلطان الشرق را زهر داده هلاک ساخت و سران سپاه شاهزاده بهیکن خان را بسلطان محمد ملقب گردانیده با بهلول صلح کرده باز گشتند بعد از آن فیمابین محمد و سلطان حسین جنگ واقع شده محمد کشته شد و از بهلول مصالحه گردید بعد از چهار سال سلطان حسین با پانصد هزار سوار و هزار زنجیر فیل بعزم محاربه بجانب دهلی متوجه شد سلطان بهلول از روی عجز پیغام نمود که از ممالکت هندوستان قطعه ی بمن گذارد سلطنت دهلی تعلق بایشان باشد او قبول نکرد و پس از جنگ منهزم گشت و مرتبهٔ دوم که سلطان حسین بکنار جون رسید سلطان بهلول او را غافل یافته بضرب شمشیر و تیر بسیار سپاهی جونپور را بهلاک انداخت چند مرتبهٔ دیگر هم بقصد محاربه آمده کاری نساخت بهلول استقلال تمام بهم رسانیده جونپور را مسخر نموده بشاهزاده باربکشاه داده و سلطان حسین بولایت بهار قانع گشت و اکثر بلاد هندوستان بتصرف بهلول در آمد و در سنه هشتصد و نود و چهار بیمار شده رحلت کرد مدت سی و هشت سال دست روز دولت راند او عادل و عاقل بود و با خلایق برادرانه زندگانی می نمود * ذکر سلطان سکندر بن بهلول او را شش پسر ابراهیم خان و جلال خان و اسماعیل خان و محمود خان و شیخ خان و اعظم همایون خان بودند بعد از نشستن بجای پدر اول بمتمان و بداون و جونپور و گوالیار رفته آنهمه ممالک ضبط کرده بعده در پتنه رسیده با سلطان حسین والی بهار جنگ کرده او را شکست داده محبت خان را حاکم بهار ساخته در بنگاله رفت علاء الدین بادشاه آنجا دانیال نام پسر خود را بخدمت سلطان فرستاده صلح نمود و سلطان سکندر بار دیگر دران ولایت در آمد و اسباب و اموال و فیل بسیار بدست سپاه اسلام افتاد بعده بقصبهٔ سنبل شتافت و مدت چهار سال توقف نموده سامان و استعداد فرموده سعید خان و تاتار خان و محمد شاه را که سرکش بودند اخراج کرده بدار السلطنت باز گشته بیمار شده بروز یکشنبه هفدهم

ذیقعده سنه نهصد و بست و سه بعالم بقا خرامید ایام سلطنتش بست و هشت سال یکماه بود او نهایت
نیکو نهاد و خوش خو و حسن و عادل بود اکثر اوقات با علما و صلحا صحبت داشت * ذکر سلطان ابراهیم بن سکندر
بن بهلول او بجای پدر نشسته بصوابدید امرا تقسیم ممالک مفتوحه برین نوع قرار داد که دهلی تا جونپور
تعلق باو و سرکار بهار و نصف بنگاله بشاهزاده جلال خان دارد بعد چندی از قرار داد خود پشیمان شده
کسان بطلب جلال خان فرستاد او بدفع الوقتی نموده نیامد آخر منا قصه رو داد و دریا خان و نصرت خان
و دیگر امرا با سی هزار سوار از جلال خان جدا شده بسلطان ابراهیم پیوستند و جلال خان اعظم همایون
حاکم حصار کالنجر را با خود متفق کرده از راه جونپور با وده آمد و ابراهیم عقب او روان شد درین
اثنا اعظم همایون نیز از جلال خان جدا شده بملازمت ابراهیم رسید جلال خان پریشان حال گشته
هرچه از سلطان درخواست نمود که قطری از اقطار هند باو مرحمت شود صورت نه بست بضرورت
براجه گوالیار پیوست بعد ازان در طبیعت سلطان ابراهیم انقلاب بهم رسید دست در کشتن
امرا دراز کرد و شورش عظیم درمیان آمد آخر جلال خان را گرفته مسموم گردانید و اعظم خان و فتح خان حصار
گوالیار را محاصره کرده قریب بود که مفتوح شود درین اثنا فتح خان مقید شد و اسلام خان پسر اعظم همایون
خزانه و حشم پدر متصرف شده سر از اطاعت بپیچید و با سپاه ابراهیم جنگ کرده کشته شد و بهادر خان
پسر دریا خان لوحانی قریب یک لک سوار بهم رسانیده در قصبه بهار خود را سلطان محمد مخاطب ساخت
و پسر دولت خان از غضب سلطان اندیشناک شده از لاهور بکابل آمده ملازمت محمد بابر شاه اختیار
نمود و آنقدر مبالغه کرد که بابر شاه بعزم تسخیر هندوستان متوجه شد و سلطان ابراهیم با سپاه گران باستقبال
شتافت و در قصبه پانی پت بعد از جنگ شکست بر لشکر افغانان افتاد و سلطان ابراهیم تیر خورده در سنه
نهصد و سی و دو کشته گشت فیل و اسپ و زر و اسباب بی نهایت بدست سپاه مغول درآمد سلطنت
ابراهیم هشت سال بود * گفتار پانزدهم در بیان سلطنت ملوک مصر راویان اخبار آورده اند که جد ملک
شادی در سلک اعاظم امرا انتظام داشت و نسبتش بقول بعضی از مورخان بعدنان جد اعلای سید المرسلین
صلعم میرسد در زمان سلطان مسعود سلجوقی ملک شادی بکوتوالی تکریت سرفراز گشت و بعد فوتش
نجم الدین ایوب بجای پدر نشست در آنوقت برادرش اسد الدین شخصی را قتل نمود بنابر پرخاش
نایب سلطان مسعود هر دو برادر نزد عماد الدین زنگی حاکم موصل رفتند عماد الدین با ایشان در سلوک
آمده نجم الدین ایوب را امارت قلعه بعلبک داد و بعد فوت عماد الدین زنگی پسرش نور الدین
بجای پدر نشست و اسد الدین را امیر لشکر ساخت و اسد الدین سه مرتبه لشکر بمصر کشیده در کرت
آخر وزیر عاضد خلیفه اسماعیلیه شد و مدت دو ماه بامر وزارت دخیل شده فوت کرد و برادرزاده اش
صلاح الدین یوسف بن نجم الدین که ملک ناصر لقب داشت متکفل منصب وزارت شد و بعد

وحالت خلیفه صلاح الدین خزاین خلفای اسماعیلیه تصرف نموده بضبط ملک و مال و سپاه و رعیت پرداخت بعده نجم الدین ایوب شش پسر و دو دختر صاحبی خود گذاشته جهان فانی را بدرود کرد و صلاح الدین بعد فوت نور الدین زنگی بحکومت موصل استقلال تمام یافته باندک زمان ممالکت شام و اکثر ممالک حجاز را بتصرف در آورده مدارس و خانقاهها و دار الشفا طرح انداخته نام نیکو گذاشته در بیست و هفتم شهر صفر سنه پانصد و هشتاد و نه بدمشق وفات یافت سخاوتش بدرجه بود که با وجود وسعت ممالک و وفور مداخل بروز وفات او در خزینه زیاده از چهل و هفت درم موجود نبود * ذکر ملک عزیز ابو الفتح عثمان بن صلاح الدین یوسف او بعد فوت پدر بجایش نشست و مدت شش سال امارت نموده رخت بعالم باقی کشید او حلیم و رحیم بود وزیرش نصر الله بن اثیر یکی از سرآمد علما مولف نود و چند کتاب بود * ذکر ملک عادل بن نجم الدین ایوب او بعد از فوت برادرزاده حاکم مصر شد نوزده پسر داشت از انجمله علی را که لقبش منصور بود بحکومت مدینه رها و ملک کامل را ریاست دمشق و ملک اشرف را بحراست جزیره و ملک اوحد را بایالت خلاط سرفراز ساخت و مدت شانزده سال بعدل و داد حکومت نموده در سنه ششصد و یازده در گذشت او بصیام نهار و قیام لیل میل میداشت * ذکر ملک کامل ابو المعالی محمد بن ملک عادل او در ایام حیات پدر متعهد حل و عقد مهمات مصر بود و بعد از پدر بایالت استقلال یافته باندک زمان یمن و حجاز و شام را مسخر ساخته مدت بیست و چهار سال ایالت کرده بروز چهارشنبه بیست و یکم ماه رجب سنه ششصد و سی و پنج در دمشق وفات یافت عمرش چهل سال او جلیل القدر و بعدل و داد معروف و بحسن و تدبیر مشهور بود و در خطبه او را خادم حرمین شریفین میخواندند * ذکر ملک عادل بن ملک کامل او بعد فوت پدرش سریر آرا گشت و امرای مصر از اطاعت او منحرف گشته برادرش صالح را که ایوب نام داشت بپادشاهی برداشته عادل را محبوس کردند و ملک صالح بعد از قید برادر بسلطنت استقلال یافته مساجد و بقاع خیر معمور ساخته با کافهٔ برایا بوجه احسن زندگانی می نمود و بعد از ضبط ملک بدمشق لشکر کشیده آنرا مسخر ساخت بعده عمش ملک اسماعیل مصلحت در اطاعت برادرزاده ندیده از مجاهد حاکم حمص مدد گرفته بدمشق رسیده برادرزادهٔ خود را در قلعه بند کرد با استماع آن ملک عادل از قلعه برون آمده بار دیگر بادشاه مصر شد هرگاه ملک صالح در مصر رسید نوبت دیگر عادل را محبوس نمود حیات عادل در زندان بنهایت رسید بعده در سنه ششصد و چهل و هفت ملک صالح از جهان در گذشت

* ذکر ملک معظم بن ملک صالح او بعد از فوت پدر خود خطبه و سکه بنام خویش موشح گردانیده با کفار مقاتله نموده ملک فرنج را در قلعه منصوره مقید ساخت و مزاج خود را تغیر داده بر متعلقین خود غضب و طیش آغاز نهاد. ابر آن غلامان پدرش بروی خروج کرده او را کشته عز الدین ترکمان یکی از ممالیک ملک صالح را مقدم سپاه ساخته از منصوره علم عزیمت بصوب مصر برافراخت و ملک فرنج با نصد هزار

دیناز داده از قید بقا رستند * ذکر ملک ناصر بن شرف الدین که داود نام داشت. او بجانب دمشق لشکر
کشیده آن بلده را مسخر ساخته بطرف مصر نهضت فرمود و با امرای مصر مقاتله نموده غالب آمده بقاهرهٔ
معزیه رسیده خطبه بنام خود خواند و عز الدین ترکمان با سه صد سوار از غلامان ملک صالح بطرف شام
گریخت و شمس الدین لولو نایب ملک ناصر را گرفته کشته خزانه ناصر را نهب و تاراج نموده ملک اشرف
حاکم حمص و ملک صالح اسماعیل را با امرا اسیر کرده همه را از میان برداشت چون این اخبار محنت آثار بسمع
ناصر رسید در مصر مجال اقامت ندیده ترک ممالکت نموده بحدود بعضی از ولایت شام شتافت
* ذکر عز الدین ترکمان در سنه ششصد و پنجاه و دو امرا و اعیان مصر عز الدین ترکمان را که مملوک
ملک صالح ایوب بود بسلطنت برداشتند او را ملک معز لقب دادند از آن تاریخ پادشاهی مصر بغلامان
تعلق گرفت و حکومت آل ایوب انقطاع پذیرفت و عز الدین و غلامانیکه بعد از وی در مصر سریر آرا
گشتند با سلاطین چنگیزیه معاصر بودند و با هلاکو خان و اولادش مقاتله نمودند ذکر ایشان در ضمن ذکر
هلاکو خان مذکور خواهد شد * گفتار شانزدهم در بیان طایفهٔ از اهل اسلام که در سیستان الموسوم
نیمروز امارت کردند وجه تسمیه سیستان به نیمروز همین نمط گویند که حضرت سلیمان عزم را گذر بران نواحی
افتاد و زمینیکه امروز سیستان آن را می‌نامند دریا بود دیوانرا امر فرمود تا ریگ در آن انداخته برو هموار
ساختند و از صبح تا نیمروز بهمان خدمت اشتغال داشتند بنابر آن به نیمروز موسوم گشت * آورده اند که بعد
انتهای حکومت خلف بن احمد که گماشتگان غزنویان نیمروز را ضبط کردند هرگاه سلطنت بسلجوقیان انتقال
پذیرفت سلطان سنجر سیستان را مسخر ساخته حکومت آنجا بطاهر بن محمد که بعضی او را از اولاد طاهر بن
خلف و برخی از آل ملوک عجم میگویند ارزانی داشت و پس از فوتش پسرش بحکومت
نشست * ذکر تاج الدین ابو الفضل بن طاهر او بفرمان سلطان سنجر والی سیستان گشت و مدتی
ایالت آن دیار نموده درگذشت او بصفت نصفت و شجاعت و فضیلت و سخاوت موصوف بود
* ذکر شمس الدین محمد بن تاج الدین او بعد از فوت پدر بجایش نشست و بظلم اقدام نمود و یک برادر
خود عز الملک را میل کشید و دیگران را بقتل آورد و امر سیاست را بمرتبهٔ رسانید که سیستانیان
منزل او را دار السیاست میگفتند و اهل نیمروز از فور جور و فرط تعدی او بتنگ آمده باتفاق خواهرش
بروی خروج کرده او را بقتل آورده برادرزاده اش را بادشاه ساختند * ذکر تاج الدین حرب بن
عز الملک او نیکو سیرت بود و اهالی سیستان شرط مطاوعتش بجای آوردند در زمان او بلاد خراسان
تعلق بغوریان گرفت او خطبه بنام ایشان خواند و مدت شصت سال بدولت و اقبال
گذرانیده در سنه ششصد و دوازده روی بعالم آخرت نهاد * ذکر بهرام شاه بن تاج الدین حرب
او بحکومت نشسته کما ینبغی ضبط آن ملک بدست آورد و در رسم قدیم اهل سیستان آن بود که قبایل.

با هم عداوت ورزیده هرگاه فرصت می یافتند بقتل یکدیگر مبادرت می نمودند بهرام شاه برای دفع آن قاعدهٔ
مذمومه از هر قبیله جمعی را محبوس و معتبران محله را مواخذه ساخت تا دفع آن کردید بعده دو مرتبه لشکر
بقهستان کشیده با ملاحده مقاتله نمود بنابر فداییان اسمٰعیلیه کمر عداوت بسته منتظر فرصت ماندند وقتیکه بهرامشاه
بمسجد جامع میرفت چهار ملحد آن حاکم بیگناه را شهید ساختند و از جملهٔ افاضل معاصر او ابو نصر
فراهی مولف نصاب الصبیان است که کور مادرزاد بود و او تعالی از فضل و کرم خویش ذهن و ذکا آنچنان
بدو عطا فرمود که بفضیلت و علم شهرهٔ آفاق گشت * ذکر نصرت الدین بن بهرام شاه او بعد از شهادت
پدر خویش قایم مقام شد و برادر خود رکن الدین را مقید ساخت و بعد چندی طایفهٔ از هوا خواهانش
او را از محبس بیرون آورده و میان هر دو برادر محاربه روی نمود و نصرت الدین منهزم گشته بطرف خراسان
و غور شتافت و از ملوک آن ولایت مدد گرفته بار دیگر روی بوطن آورده بحکومت نشست . بعد از
مدتی کفار تاتار در نیمروز آمده صبح حیات نصرت الدین را به شام فنا رسانید * ذکر رکن الدین بن بهرام شاه
او خونریز مردم بود بعد از فرار نصرت الدین چندگاه در سیستان حاکم گشته جور و ظلم آغاز نهاده و نصرت الدین
بمدد غوریان باز بنیمروز استیلا یافت رکن الدین بگوشهٔ فرار گرفت و بوقت قتل عام چنگیز خان
کشته شد * ذکر شهاب الدین محمد بن تاج الدین حرب چون کفار تاتار بعد از خرابی بسیار از سیستان باز
گشتند شهاب الدین از گوشه بیرون آمده والی آن ولایت گردید اما بواسطهٔ ویرانی ملک سلطنت او
رونق نگرفت در همین اثنا یکی از خویشانش شاه عثمان نام بمدد براق حاجت از کرمان آمده محاربه نمود
شهاب الدین را بقتل آورد اما تاج الدین که سرگروه لشکر براق حاجت بود عثمان را دخل نداده بحکومت
نشست * ذکر تاج الدین او پسر عم سلطان محمد خوارزم شاه بود و مدتی بملازمت سلطان
جلال الدین در اطراف عالم بسر برده بعد از قتل شهاب الدین والی سیستان گشت هرگاه در سنه
ششصد و بست و پنج کرت دیگر مغولان بسیستان رفتند تاج الدین قریب دو سال در قلعه محصور
ماند بعد از آن مغولان قلعه را گرفته همه را بقتل رسانیدند انگاه حکومت نیمروز بحکام چنگیزیه انتقال نمود * گفتار
هفدهم در بیان ملوک کرت بعضی از مورخان سلاطین کرت را بسلطان سنجر بن ملکشاه نسبت می کنند چنانچه شاعری
در مدح ملک فخر الدین گفته * بیت * قاعدهٔ دودهٔ سنجر توئی * واسطهٔ ملک سکندر توئی * و در روضة الصفا
ملک شمس الدین محمد ابی بکر کرت را دختر زادهٔ ملک رکن الدین مرقوم ساخته و او را از فرزندان عز الدین عمر
مرغنی یکی از بنی عمام سلطان غیاث الدین بن سام شمرده والله اعلم * ذکر عز الدین عمر او در زمان
غیاث الدین وزیر و نایب کل امور سلطنت بود بصفات مرضیه و اخلاق پسندیده اتصاف داشت
مدارس و مساجد و خوانق بنیاد نهاد و مولف تاریخ هرات در مدح او قصیدهٔ انشا کرده و بیتش
این است * بیت * ایام شد مساعد و ایام شد غنی * در عهد عز دین عمر شاه و غنی * فرخنده ...

کم ز کمال تجاوز داد * باشد همیشه دیده حاجات روشنی * او بفرمان غیاث الدین بدار السلطنت هرات
رقم اختصاص کشید و حکومت قلعهٔ خیار را ببرادر خود تاج الدین عثمان مفوض کردانید و بعضی بلاد غور بملک
رکن الدین مرغنی ارزانی داشت و بعد از تاج الدین حکومت خیار و بعضی بلاد غور بملک رکن الدین مرغنی
قرار گرفت * ذکر ملک رکن الدین او در زمان هجوم چنگیز خان خدمات پسندیده بجای آورد بنابر آن
چنگیز خان امارت غور بدستور معهود بوی مفوض فرمود و گویند که هرگاه رکن الدین باردوی پادشاه رفتی نبیرهٔ
خود ملک شمس الدین را همراه بردی و شمس الدین بواسطهٔ فضایل کسبی و کمالات ذهنی نزد
امرای چنگیز خان اعتبار تمام داشت ملک رکن الدین در سنه ششصد و چهل و سه شمس الدین را
ولیعهد کرده درگذشت * ذکر شمس الدین کرت او از منکو قاآن امارت هرات و غور و غرجستان
و سیستان حاصل ساخته لوای جهانگیری برافراشت و هرگاه هلاکو خان فوت نمود اباقاخان مالک
سلطنت ایران گردید شمس الدین از و متوهم شده بقلعهٔ خیار متحصن گشت و اباقاخان حاکمی دیگر در
هرات نصب کرد من بعد نوبت دیگر منشور امارت هرات نزد شمس الدین فرستاد بنابر او از قلعهٔ خیار
بیرون آمده بهرات شتافت بعد از چند گاه بموجب استدعای اباقاخان باذربایجان رفت و در تبریز رخت
بعالم دیگر کشید مولانا وجیه الدین در تاریخ وفات او این رباعی در سلک نظم کشید * رباعی * بسال
ششصد و هفتاد و شش مه شعبان * قضا بمصحف دوران چو بنگریست بفال * بنام صفدر ایرانیان محمد کرت *
برآمد آیت والشمس کورت در حال * ذکر رکن الدین بن شمس الدین چون در سنه ششصد و هفتاد و
هفت کذراغول یکی از امرای اباقاخان بر شهر هرات افتاد آن شهر را پریشان و نامضبوط دیده سبب پرسید
گفتند تا شمس الدین زنده بود کسی زهرهٔ آن نداشت که بر احدی ظلم کند او بعراق رفته درگذشت از وی پسری
رکن الدین نام است اغول این معنی را بعرض اباقاخان رسانید او رکن الدین را بلقب شمس الدین کهین
منشور حکومت داد و او والی هرات و غور گشته بعد چندی پسر خود علاء الدین را در هرات نایب کردانیده
خود بقلعهٔ خیار رفت و تا زیست در آنجا مانده در سنه هفتصد و پنج از حیات درگذشت مولانا حکیم الدین
غوری تاریخ فوتش نوشت * قطعه * روز پنجشنبه صفر ده و دو * سال هجرت رسید هفتصد و پنج *
شمس الدین کرت شه آفاق * شد بفردوس ازین سرای سپنج * ذکر فخر الدین بن شمس الدین کهین
پدرش او را بنابر ترک ادب محبوس ساخت بعد از هفت سال بشفاعت امیر نوروز رهائی بخشید
و فخر الدین بخدمت امیر رفته حکومت هرات حاصل کرده بضبط آن ملک پرداخت و هرگاه سلطان محمد
خدابنده بر سریر خانی نشست و امیر دانشمند را به تسخیر هرات مامور کردانید امیر مذکور در آنجا رسیده هرات را
محاصره کرد پس از روزی چند بتوسط خواجه قطب الدین حسینی مهم باین نوع بمصالحه انجامید که
فخر الدین بقلعهٔ امان کوه برود و امیر دانشمند بشهر در آید آنگاه فخر الدین شهر را بجمال الدین محمد سام

بسام کوتوال سپرده پناه بقلعه آورد وروز دیگر دانشمند بدارالسلطنت هرات خرامیده بکوتوال
پیغام داد که قلعه را بکماشتگان من سپاری او کلمات درشت گفته فرستاد بالاخر حسب
سفارش فخرالدین بقدم انقیاد پیش آمد وامیر دانشمند با فوج از خرام بقلعه در رفت
و جمال الدین جمعی را در ممر زنه بانداشته بود تا هنگام صعود دانشمند را با پسر وملازمانش
هلاک گردانیدند یکی از فضلا تاریخش بنظم کشیده * قطعه * بسال هفصد و شش در صفر
بشهر هرات * بحکم لم یزلی کردگار بی مانند * زد ست برو قضا از کف محمد سام * کشید جام
شهادت امیر دانشمند * بعد ازانکه سلطان محمد خدابنده از جرات محمد سام وقوف یافت فرمانداد
که بوجای بن دانشمند بخراسان رفته از کشندگان پدر انتقام کشد بموجب آن بوجای با لشکر بسیار شهر
هرات را محاصره نمود و درین اثنا ملک فخرالدین فوت کرد و محمد سام از قحط و غلا به تنگ آمده شهر را
ببوجای تسلیم نمود متعاقب این حال امیر یساول امیر الامرای خراسان گردیده در هرات نزول نموده محمد سام
و کشندگان دانشمند را بقتل رسانید * ذکر ملک غیاث الدین بن شمس الدین حرب کهین او بعد
از فوت برادر منشور حکومت حاصل کرده در هرات رسید و پرتو عدل و انصاف بر رعایا انداخت و چندی
بامر امارت پرداخته در سنه هفصد و بست و نه درگذشت * ذکر شمس الدین بن غیاث الدین او از
وقتیکه بجای پدر نشست بشرب خمر و مصاحبت گلرخان اوقات میگذرانید لاجرم از شجر عمر و زندگی
برخورداری نیافت بعد از دو ماه از صرصر فنا بخاک عدم درافتاد * ذکر ملک حافظ بن غیاث الدین او
بعد وفات برادر بر مسند حکومت نشست غوریان استیلا یافته در سنه هفصد و سی و دو او را بقتل
آوردند * ذکر معزالدین حسین بن غیاث الدین او را بعد از کشته شدن برادرش امرای غوریان
باوجود صغیر سن بر سریر حکومت نشانیدند و بعد فوت سلطان ابوسعید سکه و خطبه بنامش زینت
پذیرفت بعده امیر وجیه الدین مسعود بخیال تسخیر هرات در حرکت آمده با حسین محاربه کرده
شکست یافت بعد ازان امیر قزغن با سی هزار در متوجه هرات گشت و معزالدین حسین با چهار
هزار سوار و پانزده هزار پیاده مقابله وی نمود پس از جنگ فیمابین هردو مصالحه گردید سپس این واقعه
غوریان خواستند که حسین را گرفته برادرش ملک باقر را بر تخت نشانند او بدریافت آن رامان کوه
شتافت و ازانجا در ماوراء النهر رفته مشمول مرحمت امیر قزغن شد اما بعضی از امرا بر قتل وی اتفاق نمودند
امیر قزغن بدریافت خیال بد اندیشان او را رخصت مراجعت داد او در همان شب سوار شده باندک
فرصت خود را در هرات رسانیده برادر خویش محمد باقر را محبوس ساخت و نوبت دیگر امیر تیمش بیک
و امیر محمد خواجه با ملک حسین محاربه کرده کشته شدند من بعد معزالدین حسین پسر خود
غیاث الدین را ولیعهد نموده در سیوم ذیقعده سنه هفصد و هفتاد و یک بجوار مغفرت ملک غفور

خرابی از بساد و فساد خالی نبود* ذکر ملک غیاث الدین پیر علی بن ملک معز الدین حسین او بعد از فوت پدر
افسر ایالت بر سر نهاد و سه نوبت بگرد نیشاپور کشیده بی نیل مقصود باز گشت و نوبت
چهارم آن بلده را مفتوح نموده حکومت آنجا با میر اسکندر ارزانی داشت و در سنه هفتصد و هشتاد امیر
تیمور گورکان در هرات رسیده با ملک غیاث الدین ملاقات کرده و مال حال غیاث الدین و
سایر اولاد ابی بکر کرت در ضمن قضایای امیر تیمور مسطور خواهد گشت* گفتار پنجم در بیان
سلطنت ملوک قراختائیه که در کرمان ایالت کردند* ذکر براق حاجب که اول الطبقه است
گویند که او یکی از امرای قراختای بود در عهد تکش خان بخوارزم آمده استقامت ورزید هرگاه رایت
دولت چنگیز خان ارتفاع یافت براه کرمان عازم هندوستان شد شجاع الدین والی کرمان
باوی محاربه کرده مغلوب گشت براق حاجب در سنه ششصد و نوزده بر ملک کرمان استیلا
یافت و با اوکدای قاآن بن چنگیز خان سلوک نموده مدت سیزده سال بامر ایالت پرداخته
رحلت کرد* ذکر رکن الدین بن براق حاجب او در ایام حیات پدر خود ملازم قاآن بود با استماع خبر
فوت پدر منشور امارت حاصل کرده در کرمان رسیده مدت پانزده سال ریاست نمود و بعد
فوت قاآن منکو قاآن بجایش نشست قطب الدین بوساطت محمد یلواج منشور ایالت حاصل ساخته
در کرمان رسیده رکن الدین را بقتل آورد* ذکر قطب الدین بن حسام الدین برادر زادهٔ براق حاجب
او مدت پنج سال امارت کرده رخت هستی فانی بر بست* ذکر عصمت الدین قتلغ خاتون بنت
قطب الدین او بعد فوت پدر خویش سربرآرا گشت هلاکو خان بموجب مدعای او اسم امارت بر حجاج
سلطان برادرش اطلاق کرد و چون حجاج بسن رشد و تمیز رسید نسبت بخاتون طریق بیحرمتی مسلوک داشت
لاجرم خاتون خشم شده متوجه اردوی اباقا خان گشت حجاج مخوف شده رو بهندوستان نهاد بعد از
ده سال از سلاطین هند مدد گرفته متوجه کرمان شد و در اثنای راه منزل گزین آخرت گردید قتلغ خاتون مدت
بیست و پنج سال بامر ریاست پرداخته درگذشت* ذکر جلال الدین بن قطب الدین او بعد از خواهرش
حاکم شد چون سلطنت ایران بر ارغون خان قرار گرفت پادشاه خاتون بنت قطب الدین ایالت
کرمان حاصل کرده برادر خود را بقتل آورد امارتش دوازده سال بود* ذکر صفوت الدین
پادشاه خاتون او فاضله و عادله و نیکوصورت و بانواع فضایل و کمالات آراسته بود بعد از یک سال ایالتش
بایدو خان در کرمان آمده پادشاه خاتون را محبوس کرده همان شربت چشانید که او بحلق برادر
خویش ریخته بود* ع* چو بد کردی مباش ایمن ز آفات* ذکر مظفر الدین محمد شاه بن حجاج سلطان
او بفرمان غازان خان حاکم کرمان گشت در ایام دولت او بعضی از شاهزادگان خروج نموده بدان سبب
خرابی بسیار در حوالی آن دیار راه یافت محمد شاه بمعاونت غازان خان بر معاندان غالب آمده

بساط نشاط بگسترد و بشرب شراب اقدام نمود حرارت در مزاجش اثر کرده بعمر بیست و نه سالگی
فوت نمود حکومتش هفت سال بود * ذکر قطب الدین شاهجهان بن جلال الدین او بعد از محمد شاه
بحکم غازانخان پای حکومت بر مسند امارت نهاد چون او باندک تقصیر مردم را قتل میکرد بنابر سلطان محمد
خدابنده او را طلب داده دیگر رخصت مراجعت نداد و مملکت کرمان بذریعهٔ عمال خود ضبط نمود و امرای سلطانی یکی
بعد دیگری حکومت نمودند آخرا میر مسعود بن امیر محمود دخترزادهٔ شاهجهان بایالت آنولایت سرفراز
گشته و در محرم سنه هفتصد و چهل و یک امارت کرمان باولاد امیر مظفر انتقال نمود * گفتار نوزدهم
در بیان اولاد مظفر مسبوق گردانان شهریاران دانشور و رعیت پرور بودند گویند که غیاث الدین حاجی
خراسانی هیکل قوی داشت شمشیر او سه و نیم من بود در زمان هجوم لشکر تاتار از ولایت خاف با سه
پسر خود ابوبکر و محمد و منصور در خراسان آمد ابوبکر و محمد ملازمت علاء الدوله اختیار کرده بعد از فتح
دار الاسلام ابوبکر یا قوچی از سپاه بسر حد مصر رفته بجنگ اعراب بقتل رسید محمد تا وقت وفات
نوکر علاء الدوله بود و از ان دو برادر نسل نماند منصور را سه پسر امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر بودند
امیر علی لاولد بود و امیر محمد یک پسر داشت و امیر مظفر اگرچه از برادران خورد بود اما در میدان
مبارزت گوی سبقت از امثال و اقران میربود بملازمت ارغون خان رسیده منصب یساولی
یافت بعده بمرتبهٔ امیری رسیده اقتدار بهم رسانید و در سنه هفتصد و سیزده رحلت کرد * ذکر امیر مبارز الدین محمد
بن امیر مظفر او بعد فوت پدرش بملازمت الجایتو سلطان شتافته بمنصب پدر سرفراز گشت و
در عهد سلطان ابو سعید خان حکومت یزد نیز بوی تفویض یافت او بعد از ان اکثر ممالک را بحیطهٔ
تصرف در آورد اگرچه او دین پرور معدلت گستر بود اما درشت خوئی و خشم جوئی و خشونت مزاجی
اتصاف داشت بنابر پسرانش او را گرفته میل کشیده محبوس کردند * ذکر جلال الدین شاه
شجاع بن مبارز الدین محمد او بعد مکحولی پدر پدرش از اصفهان عازم شیراز گشت و ایالت اصفهان
در قبضهٔ برادر خویش شاه محمود نهاد و مدتی میان هر دو برادر موافقت ماند آخرکار بمخالفت انجامید محمود نام
برادر بزرگ را از خطبه بینداخت باستماع آن شاه شجاع بالشکر وافر باصفهان شتافت بعد از مقابله
و مقاتله محمود را اسیر و مکحول العین گردید آخر میان برادران صلح واقع شد شاه شجاع بشیراز معاودت
نمود و بعد فوت محمود شاه شجاع در ماتم برادر این رباعی خواند * رباعی * محمود برادرم شه شیر کمین * میکرد
خصومت ز پی تاج و نگین * کردیم دو بخش تا برآساید خلق * او زیر زمین گرفت و من روی زمین * بعده
شاه شجاع بیمار شده ممالک را میان پسر و برادر و برادرزادگان قسمت فرموده تقسیم نامه را بدست
فرزند خود زین العابدین داده وصیت نامهٔ نوشته بامیر تیمور گورگان سپرده در شب یکشنبه بیست و دوم
شعبان سنه هفتصد و هشتاد و هشت جهان فانی را الوداع فرمود عمرش پنجاه و سه سال و ماه و امارتش

بیست و پنج سال و دو ماه بیست و دو روز بود و او بکثرت فضایل و مکارم اخلاق و سخاوت از سلاطین اسلام
امتیاز داشت بعمر نه سالگی حفظ کلام الله کرده و باندک زمان کمالات باطنی و فضایل نفسانی تحصیل نمود خفیف
و حکایات لطیفه و روایات شریفه از آن پادشاه بسیار است * ذکر سلطان زین العابدین بن شاه شجاع
او بعد از پدر ممالک تاج و تخت فارس گشت بعده امیر تیمور گورکان بعزم تسخیر عراق و آذربایجان نهضت
فرموده ایلچی نزد سلطان زین العابدین فرستاده پیغام داد که پدر تو با ما در مقام اخلاص بود در آخر حیات برای
تو سفارش نموده باید که بدین جانب توجه نمائی زین العابدین بعدم مساعدت بخت قاصد را بتوقف امر نمود
بنابر امیر تیمور باصفهان آمده پس از محاربه شهر را مفتوح ساخته بجانب شیراز توجه نمود زین العابدین روی
بشوشتر نهاد عمش شاه منصور او را گرفته در قلعهٔ سلاسل حبس کرد و هرگاه امیر تیمور در شیراز نزول فرمود سلطان
احمد و نصرت الدین یحیی و دیگر شاهزادگان مظفری بدرگاه امیر تیمور شتافته بمرحمت خسروانه اختصاص
یافتند آنحضرت حکومت شیراز بشاه یحیی و کرمان بسلطان احمد و سیرجان . . . ابو اسحق بن
قطب الدین اویس بن شاه شجاع ارزانی داشته مراجعت نمود * ذکر شاه منصور بن شاه مظفر
او در سنه هفتصد و نود متوجه شیراز گشت شاه یحیی تاب مقاومت نیاورده شیراز را به برادر گذاشته
روی بصوب یزد نمود و شاه منصور مظفر و منصور متمکن شیراز گردید و خواجه حافظ قدس سره
در تهنیت او غزلی انشا کرده مطلعش این است * بیا که رایت منصور پادشاه رسید * نوید فتح و
بشارت بمهر و ماه رسید * بعده امیر تیمور بار دیگر بعزم جهانگیری و کشورستانی بصوب عراق و فارس
نهضت نموده نخست عازم استیصال شاه منصور گشت وتلاقی فریقین دست داد آخر روز شاه منصور
جنگهای مردانه نموده باقتضای قضا و قدر در اثنای کر و فر از اسپ در افتاد یکی از سپاه شاهرخ مرزا خرمن حیاتش
را بباد فنا در داد و بعد کشته شدن منصور جمیع اولاد محمد مظفر را مقید کرده بودند در هشتم رجب سنه هفتصد
و نود و پنج بقتل رسانید و خطهٔ فارس را بامیر عمر شیخ پسر خود مرحمت ساخت و برادرش برادر
امیر جاکو را بحکومت کرمان و ملوک چین را بداروغگی یزد سرفراز گردانید فصل یازدهم در بیان حالات
خانان دیار مشرق و ملا و ترکستان که آنها از اولاد یافث بن نوح عم اند چون سفینهٔ حضرت نوح عم در
کوه جودی بسلامت قرار گرفت فرزند رشید خود یافث را نامزد دیار شرقی فرمود او دعای باران از
پدر درخواست حسب دعای حضرت نوح عم جبرئیل امین عم اسم اعظم بر سنگی نقش
ساخته بیافث داد آن سنگ را یده و حجر المطر خوانند و هرگاه طلب باران میکردند ببرکات
آن سنگ باران رحمت می بارید هنوز آن سنگ در میان ترکان موجود است سابق
از این در فصل دوم مذکور شده است که حقتعالی یافث را یازده پسر ارزانی داشت او
پسران را با دختران جفت فرمود و بطریق صحرا نشینان بسر برده قواعد پسندیده و آئین نیکو ترتیب داده

موافق وعده رحلت نمود. بعضی آنجناب را پیغمبر مرسل گفته اند و بزرگترین پسران یافث ترک
نام داشت و او را یافث اغلان نیز میگفتند او بغایت دانا و هنرمند بود و در سیلوک رحل اقامت
انداخت و از چوب و گیاه خانه ساخت و چهار پسر بنام تودک و چکل و برسجار و ایلاق داشت روزی
تودک که بعضی او را تونک میگویند در شکارگاه طعام میخورد لقمه از دستش بیفتاد باز او برگرفت
و بخورد چون جای شور بود نمکین بمذاقش رسید خوشش آمد بعد از آن نمک بطعام منضم ساخت
ترکان اصلی از ذریت اویند پسر دوم یافث خزر او حلیم و کم آزار و کم گفتار بود در کنار تل شهر خزر بنا نهاد
و تخم مزروع گردانید سیوم روس او مرد بی آرزم بود و بحوالی خزر بود بعضی از جزایر ساکن شد و رسم
یرغو کشیدن نهاد یعنی تمام خواسته بدختر بدهند پسر را شمشیری و گویند میراث تو همین است چهارم
منسک اعنی منشج بغایت مکار و حیله ساز بود دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام پنجم غز او بکنار بلغار آمده
متوطن شد مجموع غزان که بدترین اقوام ترک اند از نسل اویند ششم چین بغایت عاقل و اهل تمیز با تدبیر
بود پدرش بمماکلت خویش شهری بنام او بنا فرمود او نقاشی و صورتگری و بافتن جامه ملون اختراع
کرد و ابریشم از کرم پیله پدید آورد و اکثر حرفت و صناعت که تا امروز در میان اهل چین است
از مخترعات اوست و ماچین پسر او در حوالی چین شهری باسم خود بنا نهاد هفتم صقلاب او را فرزندان بسیار
شدند بعد از مدتی صقلابیان برای توطن جائی از روس خواستند روس جواب داد این جای تنگ است
شما را زمین وسیع باید و از کماری و خزر همان جواب یافتند آخر میان ایشان محاربات واقع شد صقلابیان
منهزم گشته بموضعی افتادند که آخر اقلیم السابع گویند از شدت سرما در زیر زمین خانه ها ساخته
استقامت ورزیدند هشتم کماری او مرد شکار دوست بود در جبال شکار بحدود بلغار رسید و در آنجا متوطن شد
او را دو پسر یکی بلغار دوم برطاس بود هر یکی گوشه از آن گرفته بنام خود عمارت بنا ساخت روباه و سمور و
سنجاب و قاقم بدست آورده از پوست آنها ملبوسات نیکوترین ترتیب دادند نهم خلج دهم سرسال
یازدهم تارج این کس هم بنام خود عمارت و شهرها ساخته استقامت ورزیدند گویند یافث اغلان
معاصر کیومرث اول ملوک فارس بود او در دیار مشرق قواعد رسوم جهانبانی را استحکام داده
پسر خود را ولیعهد کرده بعمر دو صد و چهل سال درگذشت * ذکر تودک بن یافث اغلان او بانی
شهری بنا فرمود و یکی از متعلقاتش در دریا غرق شد جسدش را بجست آنکه ضد آب آتش است
باسر و دو ساز از آتش بسوزانیدند بنابر آن تا غایت آن رسم مذموم در آن دیار باقی است
* ذکر المنجه خان بن تودک او خسرو معدلت شعار بود قواعد پدر بزرگوار را تجدید نمود و در ایام
او خلایق مرفه حال بودند چون پیر شد پسر خود را ولیعهد نموده گوشه اختیار کرد و بعد چندی درگذشت
* ذکر دیب باقوی خان بن المنجه خان او هم مثال پدر حکومت ساخته پسر خود را جانشین نموده درگذشت

* ذکر کیوک خان بن دیب باقوی او هم برسم و آئین آبای خود عدل و داد نموده وقت نزاع پسر خود را ولیعهد گردانیده بمرد * ذکر النجه خان بن کیوک خان در وقت او اتراک صاحب نعمت و ثروت شده از راه راست انحراف ورزیده دین و ملت ترک کرده بکفر و شرک میلان نمودند او را دو پسر از یک شکم بوجود آمدند یکی را تاتار دوم را مغول نام ساخت و هرگاه پسران بمرتبهٔ رشد و تمیز رسیدند ممالک را بر ایشان تقسیم نمود از طبقهٔ تاتار هفت نفر و از طبقهٔ مغول نه نفر به ترتیبیکه مذکور می شود حکومت نمودند * ذکر تاتار خان او بادشاه دولت یار کامکار بود مدتی حکومت کرده در گذشت پسرش بوقا خان بجای پدر نشست و حیات خود بامر ریاست بسر برد ولدش تاتجیه خان چند گاه بامور جهانداری پرداخته عقب پدران شتافت ابنش ایلی خان چندی بامر رتق و فتق ممالک اشتغال نموده جان بقابض ارواح تسلیم کرد پسرش اتسز خان متصدی امر سلطنت کشته آخر الامر تختهٔ تابوت اختیار ساخت ولدش ارد و خان چند سال مراسم شهریاری بجای آورده مسکن آخرت گزید پسرش سونج خان آواخر سلوک تاتار است در وقت او ماوراء النهر و ترکستان به تور بن فریدون تعلق گرفت و مدت دولت تاتاریان بنهایت انجامید * ذکر طبقهٔ مغول خان او حاکم شده مدتی بامر حکومت پرداخته درگذشت او را چهار پسر قراخان و ازرخان و کرخان و اوزخان بودند * ذکر قراخان بن مغول خان او بحدود کوه بمقام قراقرم که ار اوتاق گویند دار الحکومت ساخت در وقت او انواع کفر و شرک رواج گرفت او را از خاتون بزرگ پسری بوجود آمده سه شبانه روز آن پسر شیر مادر نگرفت و مادرش هر شب خواب میدید که تا تو مسلمان نشوی پستان تو بدهان نگیرم مادر پدر و فرزند خفیه ایمان آورد و پسر را شیر داد و در رسم مغول چنان بود که بعد رسیدن پسر بعمر یک ساله نام نهادی هرگاه پسر بسن یک سالگی رسید بزبان فصیح در سخن آمد و نام خود را اغور خان قرار داد ذکر اغوز خان او بسن بلوغ رسیده سه دختران اعمام خود بعقد نکاح در آورده با زوجهٔ که بخدا ایمان آورد استیناس گرفت و باعث مخالفت دین بر دو زوجهٔ دیگر التفات نمیکرد بنابر آن انها حقیقت اسلام آغور و یک زوجهٔ او بقراخان ظاهر کردند او باستماع آن بخون ریختن پسر مستعد شد اغور هم آمادهٔ جنگ کردیده با پدر و اقربا محاربه نموده غالب آمد و قراخان در آن معرکه کشته شد و اغور بحکومت نشسته جمیع حشم و خدم را بدین اسلام آورد و بر تمامی قوم تاتار و مغول حاکم شد بعضی اقربا را ایغور لقب داد معنیش آن ست که بما پیوست و زنی سپاهی در جوف درخت بار نهاد آن پسر را قبچاق نام کرد زیرا که قبچاق مشتق از قیوق است و قیوق درخت میان تهی را گویند * بیت * کنون قوم قبچاق را سر بسر * شمارند از نسل آن یک پسر * و شخصی که زنش وضع حمل نموده و از بی قوتی و بی برگی شیر نداشت او از شغالی تذروی ستیده و کباب ساخته بزن خورانید پر شیر شد اغور خان او را قالج لقب کرد یعنی گرسنه ماند و اغور خان را شش پسر بوجود آمدند پسران کلان را بر انغار که عبارت از میمنه یعنی دست راست

راست و پسران کوچک را جوانغار که عبارت از میسره یعنی دست چپ است لقب داد بعد
روزی انها کمانی و سه تیر از شکارگاه یافته نزد پدر آوردند اغوز کمان را به پسر کلان و تیرها به پسر خورد
داده گفت بوزوق یعنی کمان حکم پادشاه و اوچوق یعنی تیر نزد ایشان حکم ایلچی دارد بعد ازین سلطنت
بوزوق است اغوزخان بسیار ممالک گرفته آخر شربت ممات چشید * ذکر کون خان پسر کلان اغوز
خان او به تخت نشست و باتفاق برادران هفتاد سال بامر حکومت بسر برد * ذکر آی خان بن اغوز او رسم
و آئین پدر و برادر بجای آورده مدتی سلطنت کرده جهان فانی را وداع ساخت * ذکر یلدوز خان بن
اغوزخان او بجای برادر نشست در دور او جمیع مغول مرفه حال و آسوده بودند * ذکر منگلی خان بن یلدوز خان
او مدتی حکومت کرده تنگز خان برادر عموی خود را ولی عهد نموده درگذشت * ذکر تنگز خان بن آی خان او مدت
یکصد و ده سال بعدل و داد ریاست نموده پسر خود را بجای خود قایم ساخته باقی عمر بطاعت و عبادت
بسر برد * ذکر ایل خان بن تنگز خان در ایام حکومت او ماوراء النهر و ترکستان تعلق بتور پسر فریدون
داشت تور با ایل خان عداوت ورزیده سونج خان حاکم تاتار را باخود متفق گردانیده لشکر بولایت
مغول کشید و بر ایل خان غالب آمده تا بحدی قتل عام ساخت که بغیر از قیان پسر ایل خان و نکوز پسر
خال او در تمام ایشان متنفسی جان بر نشد و این چهار کس بکنار جنگ گاه افتاده بودند وقت شب
راه گریز پیش گرفتند و هنگام صبح بجایی رسیدند که کوه بسیار در اطراف و جوانب آن پیوسته بود
مگر یک راه صعب بیشتر نداشت آن چهار سوار بزحمت تمام بان نقاله آن کوه رفته آن موضع را ارگنه قون
گفتند یعنی قون کمر وارگنه تند یعنی کمر تند و سالها در آنجا بسر بردند از نسل ایشان خلایق بیحد و عد
پیدا شدند قبایل قیان را قیات و اولاد نکوز را درلکین خواندند چون قوم قیات و درلکین چندان شدند که
زمین ارگنه قون بستوه آمد عزم بیرون آمدن کردند اما بر سر آن کوه معدن آهن بود که خروج از ان متعذر
می نمود عقلای آن قوم بر حل آن مشکل هیزم بسیار فراهم آورده انگشت بیشمار بر ان هم کرده از چرم
گوزن نهصد دم ترتیب داده آتش در هیزم زده دمیدن گرفتند بسعی و اهتمام بعضی از آن کوه را گداخته
راه پیدا ساخته از موضع ارگنه قون بیرون آمده بر بادپایان صحرا نورد سوار شده بجانب دیار
مغول که وطن اصلی آبا و اجداد ایشان بود روان شده با قوم تاتار و دیگر قبایل جنگ کرده متخاصمان را برانداخته
منازل پدران خود را بچنگ آوردند و جماعتی که در ارگنه قون بودند خود را با اینها داخل گردانیدند و بعد ازین
منگلی بن تیمور تاش نژاد قیات بر قوم مغول حاکم شد او پسری داشت جوبنه نام داد و را دختری
بود باسم الان قوا * ذکر احوال الان قوا که بقرلی اورا الان قوا گویند و تولد سه فرزند او باید دانست که
دور منازل مغول هشت ماهه راه است شرقی آن منتهی بسرحد ختای و غربی زمین ایغور و شمال قرقیز و
شنکال و جنوب به تبت اتصال دارد و اکثر غذای انقوم گوشت شکار و لباس پوست سباع

تعلیم بود او بوده باید که در اقصای عمارات مشرق جزیره است سه لسان انجا همه زنان بیشوهر سبب
حمل انها نامیمون است که چون زنان در آب نشینند شهوتی بر ذات ایشان غالب شود از غایت
ذوق نطفهٔ در رحم قرار گیرد و نطفهٔ مردان نیست بنابران فرزندان دختران باشند مصداق آن قصه الانقوا
نبیرهٔ یلدوز خان است او بانوی بود در غایت حسن و جمال و عفت کمال او را با پسر عمش دویون بیان
نام که در انوقت حاکم مغول بود کتخدا نمودند از و دو پسر بلگدی و بگجدی نام تولد شدند چون شوهرش
فوت کرد الانقوا بسرداری ایل و الوس مشغول شد در اثنا شبی بانوی مذکوره پهلو بر بستر
استراحت نهاده بود ناگاه نوری دید که خانهٔ تاریک روشن گشت آن نور بکام و دهان او فرو ریخت
بانوی مذکوره از ان نور آبستن شد هرگاه وضع حمل رد نمود همه سرزنش شروع کردند بانوی مسطوره
صورت حال را بانها تقریر ساخت و در باب صدق اظهار چند کس روسائی قوم را در خرگاه خود برد انها نوری
دیدند که از روزن در می آید و بیرون می رود بنابر در طهارت و عصمت آن زن شکی نماند و الانقوا بوقت
وضع حمل سه پسر آورد یکی را بوقون قبتقی نام کرد تمام قبتقین نسل اوست دوم را بوسقین سالجی
که قبیله سالجیوت از نسل اویند سوم را بوزنجیر قاآن که مجموع خانان مغول اولاد اویند و ذریات
این سه پسر را نیرون گویند بلگدی و بگجدی را درلکین نامند و ظهور بوزنجیر در ایام خروج ابومسلم مروزی
بود * ذکر بوزنجیر خان او بر شد و تمییز رسیده بحکومت توران زمین نشست و سرداران قبایل ترک
بطریق ملوک طوایف پیش او کمر خدمتگاری بستند قاعدهٔ مغول آن است هرکه بر مسند جهانبانی
نشیند لقب خان یا قاآن با اسم او منضم کنند او هریک را لقب قاآن داد و مدتی به نیکنامی سلطنت
کرده فوت نمود ازو دو پسر یکی بوقا دیگری توقیا نام ماندند * ذکر بوقا خان بن بوزنجیر خان او بجای پدر سریر آرا گشت
و مدتی بدیار مغولستان حکومت نموده در گذشت او جد هشتم چنگیز خان است * ذکر تومنین خان بن
بوقا خان او بجای پدر نشست و مدتی بامر ریاست پرداخته نه پسر گذاشته وفات یافت بعده هفتاد کس از قوم
جلایر تاخته سوای قایدو خان که پیش ماچین بن ... بن بوزنجیر خان بود جمیع را کشتند ماچین نزد روسای
جلایر ایلچی فرستاده قاتلان را مع زن و فرزند آورده حوالهٔ قایدو خان نمود او انها را بعبودیت خود داشت
* ذکر قایدو خان بن تومنین خان چون مسند خانی بوجود او فروغ یافت بترفیهٔ حال رعایا پرداخته سه
پسر گذاشته رحلت گزید او جد ششم چنگیز خان است * ذکر بایسنغر خان بن قایدو خان او مدتی
بروش پدران بامر ایالت بسر برده عقب پدران شتافت * ذکر تومنه خان بن بایسنغر خان
او قایم مقام پدر گشت و مدتی سلطنت کرد او را هفت پسر از یک خاتون و دو پسر توامان از
خاتون دیگر که یکی از ان قبل خان جد سیوم چنگیز خان دیگری قاجوی بهادر جد هشتم تیمور گورکان بوجود
آمدند * ذکر رویای قاجوی بهادر و تعبیر کردن تومنه خان پدرش شبی قاجوی بخواب دید که از جیب

قبل خان ستارهٔ طالع شده باوج فلک رسیده تاریک شد بعده ستارهٔ دیگر بر آمده غارب گشت
سوم هم کوکبی طلوع نموده غروب کرد چهارم اختری در لمعان آمده مجموع آفاق را روشن ساخت
و پنجم کوکبی روشنی آن رسیده که هریکی از روشنی آن ناحیهٔ روشن کرد بعد چون آن ستاره ناپدید
شد اطراف جهان همچنان منور بود بعد ازان مشاهده فرمود که از جیب خود ستارهٔ طالع شده ناپدید
گشت تا هفت نوبت بدینطور دید و در نوبت هشتم ستارهٔ عظیم در لمعان آمد اطراف گیتی روشن
کرد و چند کوکب کوچک منشعب گشته هریکی خطهٔ را منور ساخت و بعد نهان شدن ستارهٔ بزرگ
شعبها همچنان روشن ماند او از خواب بر آمده رویای خواب را پیش پدر و برادر بیان ساخت تومنه خان.
مسرور شده گفت رویای تو دلالت میکند که از نسل قبل خان سه کس بر سریر خانی متمکن شوند عقب
انها پادشاهی شود که اکثر ربع مسکون بتصرف خویش در آید او اطراف ملک را بفرزندان قسمت نماید.
مدتی باولاد وی حکومت باشد و از نسل قاجوی هفت کس پیدا شده حکومت کنند بنوبت هشتم
پادشاهی ذی شوکت شود و اکثر ملک را بگیرد و او را فرزندان باشند که هریک مالک ملکی شود و چون
تومنه خان تعبیر خواب نمود برادران یکدیگر بیعت کردند که سریر خانی بقبل خان مسلم باشد قاجوی
شمشیر زن و لشکر کش بود و اولاد خودها بطنا بعد بطن همین را مرعی دارند و درین باب عهدنامه بخط
ایغوری نوشته هر دو برادران نام خودها نوشتند و تومنه خان هم دستخط کرده بخازن پادشاهی سپرد * ذکر
قبل خان بن تومنه خان او بعد فوت پدرش به تخت نشست قاجوی بمتابعت برادر در آمد او چندی
حکومت کرده درگذشت ازوی شش پسر ماند یکی ازان اوکین براق بود که التاخان او را قتل نمود * ذکر قوبله خان
بن قبل خان او بجای پدر نشست و از التاخان پادشاه ختای حرب کرده غالب آمده غنیمت
بسیار گرفته به لشکریان تقسیم ساخته بعد چندی فوت نمود * ذکر برتان بهادر بن قبل خان او بجای
برادر نشست چون هیچکس را با او دعوی برابری نبود لقب خانی به بهادری مبدل گشت در زمان او قاجوی
بهادر درگذشت منصب بهادری به پسرش ایردمجین ارزانی داشت و بعد چندی رحلت نمود * ذکر
میسوکا بهادر بن برتان بهادر او به تخت نشسته لشکر بر تموچین پادشاه تاتار کشیده آنملک را فتح ساخت
و در وقت او ایردمجین بست و نه پسر داشته وفات یافت سوعوقجیجن پسر کلانش خدمت پدر
یافت بعده میسوکا بهادر تموچین و اونکین و تاکوچین و اونجای نوئین چهار پسر گذاشته در سنه
پانصد و شصت و سه هجری رخت فانی بربست * داستان جنگیز خان بن میسوکا بهادر او بتاریخ بیستم
ذیقعده سنه پانصد و چهل و نه از بطن اوبوق ایکه بطالع میزان پیدا شد و قدری خون فشرده در مشت
داشت عقلا این معنی را دلیل خونریزی او کردند چون آن سال حکومت تموچین به نهایت رسیده
بود او را همین نام نمودند و چون سیزده ساله گشت پدرش فوت کرد بعده شبی بخواب دید که بهر دو دست او

لوشکشیر و بمضی یکی بمشرق و سهر دیگری بمغرب است ما تو زنش تعبیر میشناخت که
تو بر شرق و غرب مستولی خواهی شد چنانچه آن شد او بسبب مخالفت خویشان و بیگانه مع سوعق جیجس
نزد اورنگ خان که در انوقت بر همه پادشاه غالب بود رفته مدت هشت سال مانده آخر بعداوت
اورنگ خان و سنکون پسرش با قراچار نویان بن سوعق جیجس فرار شده در سرحد ختای رسیده اکثر قوم و قبیله را
باطاعت در آورده از اورنگ خان جنگیده غالب آمد و اورنگ خان فرار شده در ملک تایانک خان
پادشاه نایمان رفته کشته گشت و سنکون را یکی از سرداران کاشغر بقتل رسانید بعده چنگیز خان
در سنه پانصد و نود و نه بموضع نمان کهره به تخت سلطنت نشست و بمدت چهارده سال ممالک
نایمان و دربان و تاتار و قبچقین و سالجوت و بکریت و بوبروق و قرقیز و اردیس و بالادو ماوراءالنهر و
ترکستان و ختای فتح کرده جشنی برپا نمود و دران جشن شخصی تموچین را چنگیز خان یعنی پادشاه
پادشاهان گفت از ان تاریخ لقبش چنگیز خان شد چون سلطان محمد خوارزم شاه سید علاء الملک را
بخلافت بیعت کرد و بنا بر ناصر الدین خلیفهٔ بغداد از ور نجیده در باب استیصال او مکتوب بسر قاصدی
منقوش ساخته نزد محمد بلواج مدبر چنگیز خان فرستاد قاصد در مغلستان رسیده حقیقت را ظاهر نمود و سر خود
تراشیده مکتوب را معاینه کنانید بدریافت آن چنگیز خان را هوس گرفتن ملک سلطان محمد شد
حال آنکه عقلا گفته اند که خلیفه ازین حرکت در حقیقت قمع خاندان خود نمود و درین باب نظیری آورده اند
که سه عابد برای استخوانی چند از شیری بوسیده یافته هر سه دعا کرده زنده نمودند آن شیر هر سه عابد را
پاره پاره ساخت علاوه آن از سلطان محمد حرکاتهای ناصواب صادر شد یکی مجد الدین بغدادی را
به نشهٔ سکر باتهام دروغ نکاح ترکان خاتون مادر خود قتل نمود بعده هوشیار شده برای معافی گناه زر
و جواهر بخدمت شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرستاده عرفان پناه فرمود خون بهای مجد الدین زر و
جواهر نیست بلکه سر سلطان و سر من و چندین هزار خلایق است دوم لشکر کشیدن در بغداد و پریشان
باز گشتن وازان عداوت خلیفه پیدا کردن سیوم چهار صد و پنجاه نفر بازرگان چنگیز خان که همه مسلمان
بودند بغمازی غایر خان همه را قتل ساخت چهارم بی موجب لشکر در ترکستان کشیده با جوجی خان
جنگ نمود القصه در سنه ششصد و پانزده چنگیز خان لشکر ترتیب داده بعزم رزم روان گشته اول
قلعهٔ قاررون و قلعهٔ الملک و قلعهٔ ارتوق و قلعهٔ نور او بخارا و شهر اترار و شقناق و بازرکند و جند و خجند و فناکت
و سمرقند را فتح کرده آتش زده شهرها را سوزانید اما قاضی شیخ الاسلام مع پنجاه هزار مرد و اتباعان خود
سلامت ماندند دران حال شخصی یکی از مجتهد پرسید حال چیست گفت خاموش باد بی نیازی الهی
می وزد بعده بلخ و هرات و خوارزم و مازندران وری و همدان و قم و قزوین و طوس و آذربایجان و اردبیل
و تبریز و کرخ و کرجستان و بکر و ربیعه و مراغه و عراق و خوی و بلقان و گنجه و سماخی و نخشب و ترمذ

و سنکرت و سامانه و قلعهٔ طالقان و بامیان و خراسان و مرو و نیشاپور و غزنین و قبچاق و خلج و سوادق و آرس
و دربند بمدت هفت سال بقتل عام و ویران کرده در بخارا رفته قاضی اشرف و یکی از واعظ را طلبیده
از دین مسلمانی سوال نمود ایشان گفتند خدا را واحد دانستن و بامر کرائیدن و از نهی باز ماندن و نماز و روزه
و زکوة و حج گذرانیدن امر او است چنگیز خان همه را مسلم داشت و سخن حج بعمل نیاورده گفت همه مالک
خدا است هر جا پرستش شود قبول خواهد افتاد و بنا بر قاضی اشرف او را بزمرهٔ مسلمانان شمرده
با نکار حج واعظ او را بیگانه از دین انگاشت و چنگیز خان از دربند راه پیدا نموده بمغلستان رفت قریب
صد بادشاه و حاکم ممالک ایران بودند کسی را مجال مقاومت نشد مسلمانان را آنچنان خوف غالب شده بود
که زنی مغل بسرای رفته جمعی را بقتل می آورد و هیچکس را مجال نشد که در روی تیز نگاه کند و در شهر
خوارزم آنچنان قتل کرد که بحساب حصه هر قانلی بست و چهار مقتول رسید و شیخ نجم الدین کبری را
مع هزار نفر امان داد اما آنجناب راضی نشده از دست خود چند مغل را قتل فرموده آخر مع اصحاب بدرجهٔ
شهادت رسید و در ظفر نامه مذکور است که در بلخ یکهزار و دوصد مسجد جمعه و همانقدر حمام بود آنهمه را
با خاک برابر ساخت و در مرو چهارده لک و در نیشاپور هفده لک چهل و هفت هزار و در هرات
نوزده لک بقصد مقتول شدند علی هذا القیاس در هر شهر مردمان بقتل رسیدند حتی که بکسی
نجات نیافت و چنگیز خان باروی خود رفته بعد چندی بیمار شده چهارم ماه رمضان سنه ...
چهار هجری فوت کرد سلطنتش بیست و پنج سال و عمرش هفتاد و سه سال بود ...
و اولاد چنگیز خان * بیت * ورای نفر خنده ار دو در دون * قمار سر به زبانه فزون * از ... ...
بجاه و مرتبه بودند اول بر تاقوچین مادر پنج پسر و چهار دختر دوم ... خاتون دختر التاخان سوم ... سون
دختر تاباتک خان چهارم میسولون دختر ... پنجم قولان دختر طایر اسون است بزرگ تر پسران
جوجی خان بود که چنگیز خان او را حکومت دشت قبچاق داد دوم چغتای قاآن که او را حکومت خوارزم
و غیره مرحمت کرد سیوم اوکتای قاآن که او را ولیعهد خود ساخت چهارم تولی خان که او را والی بعضی
بلاد متصل تختگاه کردانید و سه برادران خود یعنی اوکبن و تاکوچین و اولجای را حکومت ... و ختائی داد
و سوای چهار پسر مذکور پنج پسر دیگر از دیگر خواتین داشت بانه فرصت اولاد و احفاد چنگیز خان
از ده هزار درگذشت * ذکر جوجی خان او بعد فتح خوارزم ایالت دشت قبچاق یافته بحیات چنگیز خان
هفت پسر داشته قبل ... فوت چنگیز خان درگذشت و باتو خان قایم مقام پدر گشت
و روس و بلغار و غیر ذلک به تحت حکومت آورده در سنه ... و پنجاه و سه رحلت نمود او
بسیار سخی بود بعده برادرش برکه خان بادشاه شده مسلمان گردید و بطنا بعد بطن ... دو
کس سلطنت نمودند * ذکر چغتای قاآن چنگیز خان او را امارت ماوراء النهر و خوارزم

و بدخشان و حدود چین و ختن و غیره داده بود در عهد او ذبح گوسفند منع شد و حکم نمود که بطریق خطابینی در آب
افکنده او را قتل کنند درین صورت خلایق را به تنگ آورده و در سنه ششصد و چهل مرد بعد از وی کسی از اولاد
و اقربای او حکومت توران نموده‌اند * ذکر سلطان اوکتای قاآن چنگیز خان بمرض موت او را ولیعهد نمود
بعد از انقضای دو سال برادران و برادرزادگان و اعمام و قراچار نویان و سایر امرا بخدمت اوکتای قاآن
حاضر شده او را بیعت کردند و در ممالک ختای و ارس و بلغار و غیره بر جا خانش بود او بمدت هفت سال
مجموع آنها را صاف و پاک و مطیع خود ساخت و بحکم او بلده هرات باز معمور گشت او مدت سیزده
سال ایالت کرده در سنه ششصد و سی و نه وفات یافت او بسیار سخی و باذل بود * ذکر تولی خان
بن چنگیز خان او بقوت و مروت و قلعه کشای بی نظیر و بی مانند بود بعد فتح ممالک ختای رحلت ساخت
و منکو قاآن و هلاکو خان و قوبیلا قاآن و اریق بوکا از جمله فرزندان اویند * ذکر تورا کینا خاتون زوجه اوکتای قاآن
او بعد فوت شوهرش بر مسند جهانبانی نشست فاطمه خاتون را که از خوارزم آورده بود مشیر کار
خود ساخت بدان سبب در سلطنت خلل پذیرفت بنابران جمیع اولاد و احفاد و برادران
چنگیز خان آمده کیوک خان را بحکومت نشاندند * ذکر کیوک خان بن اوکتای قاآن او بسلطنت
نشسته فاطمه خاتون را مع متوسلانش بقتل آورده چندی حکومت نموده درگذشت * ذکر منکو قاآن
بن تولی خان او مدت هفت سال ریاست ساخته بداعیه چین و ماچین حرکت کرده در اثنای راه قلعه
بلند دیده بمحاصره آن مشغول شد و باعث آب و هوای خراب آنجا بیمار شده در سنه ششصد و پنجاه
و پنج رحلت گزید * ذکر قوبیلا قاآن بن تولی خان او بعد فوت برادرش در ممالک ختای بتخت نشست
و اریق بوکا برادر دیگرش بحکومت قراقرم مسلط شد بعد از جنگ و جدل بسیار اطاعت قوبیلا قاآن
قبول نمود او لشکر بچین و ماچین فرستاد لشکریان مظفر و منصور با غنایم آمدند بعده او در سنه ششصد
و نود و سه درگذشت مدت حکومتش سی و پنج سال و عمرش هشتاد و پنج سال بود * ذکر تیمور قاآن
بن جیم کم بن قوبیلا قاآن او بجای جد خود نشست و مدت شش سال امر سلطنت انجام داده
بمرض لقوه گرفتار شده شش سال دیگر نزیست و در زمان مرضش خاتون او حل و عقد مهمات می پرداخت بعد
فوتش چهار ده کس از اولادش یکی بعد دیگری بامر ریاست پرداختند * ذکر ایلخان هلاکو خان بن تولی خان
بن چنگیز خان چون منکو قاآن برادرش به تخت نشست او را برای ضبط ممالک عرب و عجم یک لک
[illegible]ست و پنجهزار فوج منجمله پنجم حصه تمامی افواج روان ساخت و هلاکو خان در ربیع الاول سنه ششصد
[illegible] یک از قراقرم راهی [illegible] اول بر قلعه الموت تاخت بنیاد اسمعیلیه در و افکند از بن بر کند و
[illegible] آنجا [illegible] منکو قاآن روان نمود و منکو قاآن باستماع آن مردم فرستاده
[illegible] در اثنای راه [illegible] خواجه نصیرالدین محمد وزیر خلیفه که مذهب تشیع داشت

و امیر ابوبکر بن خلیفه بواسطهٔ حمایت اهل سنت و جماعت کرده‌ی رافضی را غارت کرد و بنابر این وزیر مذکور
آزرده گشته مخفی بهلاکوخان پیغام فرستاد که اگر این صوب آیند او تسلیم مملکت بغداد نماید بدریافت آن
هلاکوخان را هوس گرفتن بغداد و استیصال عباسیان گردید و وزیر بتدبیر مکری اندیشیده
اکثر سپاه را در اطراف متفرق گردانید * ذکر مدینة السلام بغداد از زمان خلافت ابوجعفر منصور با امن
و امان بود آبادی و معموری آن شهر از حد بیان بیرون است و خلیفهٔ بغداد آنچنان متکبر بود که ملوک
و اشراف را در مجلس او بار نبود و بست و چهار هزار سوار از دیوان او علوفه‌خوار بود دیگر امرا و خدام بر این
قیاس باید ساخت هلاکوخان قصد مصمم نموده بروز شنبه بست و سیوم محرم سنه ششصد و پنجاه
و شش بغداد را محاصره و جنگ آغاز نمود بعد از پنجاه روز فتح کرده مستعصم خلیفه و چند هزار اولاد
عباس و سادات و غیره را مع وزیر مکر اندیش قتل عام ساخته اموالها که تاراج نمود از حد حساب
افزون است و از جملهٔ دفینه‌های خلیفه دو حوض حلقهٔ طلا که هر یک حلقه آن بوزن صد مثقال بود
غارت ساخت و اجناس بهارا پیش منکوقاآن برادر خود ارسال نمود بعد از فتح بغداد بطرف
مراغه رفت سلطان بدر الدین حاکم موصل در آنجا آمده بالطاف بادشاهانه سرفراز شد و سلطان
عز الدین از روم آمده امان یافت بعده هلاکوخان در بلاد شام رفته شهر حلب را قتل عام نمود
و اهالی دمشق ایلچی فرستاده بانقیاد در آمدند درین اثنا خبر فوت منکوقاآن شنیده مراجعت
فرمود و ارشیموت بن هلاکوخان از ملک کامل حاکم بکر جنگیده او را مع صغیر و کبیر بقتل آورد و ملک
مظفر بن ملک سعید حاکم قلعهٔ ماردین اطاعت قبول کرد و بسبب بغاوت ملک صالح بن بدر الدین
و موصلیان در آنجا لشکر فرستاده قتل و غارت نمود و قطز سلطان مصر آمادهٔ حرب شد افواج مغول را
از کنار فرات تا مصر منهزم و هر کرا یافت اسیر و قتل ساخت و بعد فوت قطز بندقدار والی مصر شده
با سپاه انبوه متوجهٔ شام گردیده افواج تاتار را راند و در تمامت ملک شام خطبای اسلام بنام او خواند
و بتاریخ نوزدهم ربیع الآخر سنه ششصد و شصت و سه هلاکوخان در دشت قبچاق بمرد حکومت او
هشت سال و عمرش چهل و هشت سال بود و در قبر او چند دختر ماه پیکر را زنده با حلل گران بها مرافقش
دادند که در بهشت تنهای نباشد و در عهد هلاکوخان حکیم خواجه نصیر الدین طوسی مصنف اخلاق ناصری
و ملا علی و غیاث الدین مصنفات شرح تجرید بودند * ذکر بعضی از سلاطین مصر بعد از انقراض دولت
اسماعیلیه در سنه پانصد و شصت و هفت صلاح الدین یوسف بادشاه مصر شد بعد او سلطنت
مصر بفرزندانش قرار گرفت آخر بملک صالح یکی از احفاد صلاح الدین یوسف انتقال نمود بعد فوتش
ترکمان و قطز یکی از مملوکش فرمان روای بلاد مصر و شام گشت بعده بندقدار مملوک دیگر ملک صالح
بر تخت نشست او ملک روم را هم داخل نموده در سنه ششصد و هفتاد و شش رحلت کرد بعد

پیشترش ملک منصور دو سال پادشاهی نمود بعد از ان سیف الدین قایم مقامش گردید و افواج مغول
و سلطان محمود غازان را شکست داد بعد او ناصر سلطان حاکم مصر شده بست سال حکومت کرده
درگذشت و ملک اشرف پسرش بجای پدر نشسته طرابلس و قلعهٔ عکه را مسخر ساخته قریب سی هزار
فرنگی را اسیر و دستگیر ساخت آخر امرا آن بادشاه را قتل نموده برادرش را بحکومت نشانیدند و
بعد یک سال او را معزول ساخته لاچین را نصب کرده باز او را هم معزول نموده ملک ناصر بن سیف الدین را
حاکم ساختند * ذکر اباقاخان بن هلاکو خان او بعد فوت پدرش قایم مقامش شد و تختگاه خود در تبریز نمود
و بعد از شکست و هزیمت خوردن از لشکر مصر بماه ذی حجه سنه ششصد و هشتاد در همدان فوت کرد حکومتش
هفده سال بود * ذکر نکودار بن هلاکو خان او بجای اباقاخان برادر خود نشست و بدین اسلام در آمده
موسوم بسلطان احمد گشت و دو سال سه ماه پادشاهی کرده در سنه ششصد و هشتاد و سه ارغون
و اقربایش بالمتفق شده بدغا و فریب سلطان احمد را بقتل رسانیدند * ذکر ارغون خان بن اباقاخان او
مدت هفت سال سلطنت نموده در سیوم ربیع الاول سنه ششصد و نود وفات یافت * ذکر
کیخاتو خان بن اباقاخان او بجای برادر نشست و مدت چهار سال حکومت نموده در سنه ششصد و نود
و چهار بدست امرای بایدو خان بقتل رسید او بادشاه سخی و وزیرش صدر الدین احمد خالدی بود * ذکر
بایدو خان بن ترغای بن هلاکو خان او در همدان به تخت شاهی نشست و غازان خان مسلمان شده بامداد
امیر نوروز در همدان تاخته بایدو را اسیر کرده بحکومت مستقل گشت * ذکر غازان بن ارغون خان او بدین اسلام
در آمده بسلطان محمود موسوم شده حکم کرد که مغول و غیره هرکه دین اسلام قبول نسازد سرش
از تن جدا سازند و در سکه کلمهٔ طیب نقش ساخت و بر سر مکتوب کلمه مقدم نموده هشت سال و
نه ماه بداد و دهش و خیرات و صدقات دین محمدی را رونق بخشیده بتاریخ یازدهم شوال سنه هفصد و سه
رخت فانی بر بست عمرش سی و نه سال بود * ذکر الجایتو خان بن ارغون خان برادر سلطان محمود
غازان خان او ملقب بسلطان محمد خدابنده بحکومت نشست فرمان او در شام و کرمان و سیستان و قبچاق
و ارس و روس و بلغار و ماوراء النهر و ختا و خوارزم و تاتار و گیلان نافذ بود و او در امر احکام شرع مبین
محمدی تاکید بلیغ می نمود و بعد او داد امر سلطنت پرداخته بشب عید الفطر سنه هفصد و شانزده
بعمر سی و هفت سالگی جهان فانی را بدرود کرد حکومتش دوازده سال بود * ذکر سلطان ابو سعید
بهادر خان بن سلطان محمد خدابنده او بعمر دوازده سالگی بجای پدر نشست و نهجده سال بادشاهی نموده
بعمر سی و دو سال سیزدهم ربیع الاخر سنه هفصد و سی و شش در عین جوانی رحلت ساخت
او ذی شوکت و شجاع بود در عهد او اکثر قضایا ماند و بسیار امرا و وزیر کشته شدند * ذکر ارپاکاون خان
او یکی از اولاد اریق بوکا بن تولی خان ملقب بلقب معز الدین بجای سلطان ابو سعید نشست و موسی خان

بیتی باید و خان از ارپاکاون خان جنگیده او را مقید کرده خود بحکومت نشست و سلطان محمد خان یکی از احفاد
هلاکو خان امیر علی شاه را کشته بجایش نشست * ذکر طغا تیمور خان که از نسل برادر چنگیز خان بود
او در سنه هفتصد و سی و هفت بحکومت خراسان نشست و در عهد او قضایای شاهان بدین نهج مصالحه
گردید که ساتیبک بنت سلطان محمد خدابنده بر ایران و امیر حاجی طغای در بکر و امیر ارتنا بر روم و پسران
امیر اکرنج بر گرجستان و اولاد امیر محمود شاه بر فارس و سید جلال الدین بر اصفهان و قطب الدین
غوری بر کرمان و ملک شجاع الدین بریم و معز الدین حسین بر هرات و طغا تیمور بر مازندران و امیر ارغونشاه
در طوس و امیر عبد الله بر قهستان حاکم و فرمان روا باشند * ذکر سلیمان شاه یکی از احفاد ارتیمور
بن هلاکو خان او ساتیبک را نکاح کرده در ایران حاکم شد * ذکر ملک اشرف بن امیر تیمور تاش بن امیر
جوبان نوبین او بفر ایاغ رفته ظلم شروع نمود بنابر جانی بیک بادشاه تبریز ملک اشرف را گرفتار کرده در سنه
هفتصد و پنجاه و هفت قتل نمود * ذکر سلطان اویس بن امیر حسن بزرگ او بجای پدر در بغداد
سریر آرا گشت در عهد او بغداد باز معمور گردید او مدت بیست سال حکومت نموده در سنه هفتصد
و هفتاد و شش فوت کرد * ذکر سلطان حسین بن اویس او بجای پدر نشست و بعد هشت سال
در سنه هفتصد و هشتاد و چهار برادرش سلطان احمد او را قتل نمود * ذکر سلطان احمد و بایزید پسران
سلطان اویس بعد از قتل سلطان حسین هر دو برادر مصالحه کردند احمد در آذربایجان و بایزید در عراق عجم
حاکم شدند * ذکر امیر ولی بن امیر هندو او بعد قتل طغا تیمور خان حاکم استراباد گشت * ذکر عبد الرزاق
که او را سلطان ابو سعید امارت کرمان داده بود بعد فوت سلطان در باشتین رفته حاکم شد و
برادرش مسعود او را کشته خود بحکومت نشست * ذکر امیر وجیه الدین مسعود او با بیست و پنج نفر
در قلعهٔ سبزوار در ریخته سبزوار بعده نیشاپور را دخل کرد مدت هفت سال حکومت نموده بدست
امیر معز الدین حسین گرفتار شده بقتل رسید * ذکر تیمور او یکی از بندگان پدر مسعود بود بعد قتل مسعود
بر مملکت مسلط شد و بعد دو سال و یکماه خواجه شمس الدین او را قتل کرده کلو به اسفندیار را بجای او
نصب ساخت * ذکر کلو به اسفندیار چون او نااهل بود دوازده روز بشان و سرداران بد معاملگی شروع کرد
امرا او را قتل نمودند * ذکر امیر شمس الدین فضل الله برادر زادهٔ مسعود او حاکم انجا شد و بعد از هفت ماه
ترک حکومت نمود * ذکر خواجه شمس الدین علی او بعد از استعفای امیر شمس الدین حاکم شده
مدت چهار سال و نه ماه بعدل و داد حکومت کرده بدست حیدر جلاد بقتل رسید * ذکر خواجه یحیی کراری
او بعد از قتل شمس الدین علی حاکم انجا شد و طغا تیمور را هلاک کرده مازندران دخل نموده بعد چهار سال و
هشت ماه بدست خواهرزادهٔ خود مقتول شد او هم عادل بود * ذکر ظهیر الدین کراری خواهرزادهٔ یحیی
کراری او بجای خال خود نشست و بعد چهل روز معزول گشت * ذکر پهلوان حیدر قصاب او بجای

[illegible] الدین ... بسلطنت پهلوان حسن و قتلغ بوقا سلطان بودند ... لطف الله
بن امیر ... الدین ... یکسال سه ماه حکومت کرد بعد از آن پهلوان حسین قتیلی ساخته
بجای او نشست * ذکر پهلوان حسن تودغانی او مدت چهار سال چهار ماه حکومت نمود بعده در سنه هفتصد و
شصت و شش خواجه علی مؤید او را بقتل رسانید * ذکر خواجه علی مؤید بعد از مدت حکومتش هنگامه امیر تیمور
گورکان بخراسان و سعید بخدمتش شتافته شرف سعادت حاصل ساخت * فصل دوازدهم در بیان
صاحبقران امیر تیمور گورکان و طبقه تیموریه مع حال تدبیه و ناظمان صوبجات اوده و بنگاله و ظهور دولت
انگریزیه * ذکر امیر تیمور بن امیر طراغای نویان بن امیر برکل بن امیر ایلنگر بن امیر ایجل بن امیر قراچار
بن امیر سوعوق چیچن بن امیر ایرومچین بن قاچولی بهادر بن تومنه خان برادر قبال خان او در شب
سه شنبه بست و پنجم شعبان سنه هفتصد سی و شش هجری در خطه کش تولد شد در ان سال بعد فوت
سلطان ابوسعید بهادر خان دولت آل چنگیز خان از توران منقرض شده بود آورده اند که هرگاه چنگیز خان
پسر دوم خود چغتای خان را حکومت ماوراء النهر وغیره داد قراچار نویان را که پنجم پشت اعلای امیر تیمور
است بمنصب امیر الامرای چغتای مقرر کرده و بعد فوت قراچار فرزندانش بخطه کش که آنرا شهر سبز
گویند استقامت ورزیده نسلا بعد نسل حکومت اختیار نمودند و بعضی حالات که قبل از ظهور امیر تیمور رو داده
آن آنکه در سنه هفتصد و سی و سه قزان سلطان یکی از اولاد چغتای به تخت سلطنت نشست
و جمیع بلاد ماوراء النهر بقبضه اقتدار در آورده اساس جبایت بسیاری از اعاظم امرا بر انداخت بنابر آن بقیه اعیان
با امیر قزغن اتفاق نموده در سنه هفتصد و چهل و شش از قزان سلطان محاربه ساخته وی را بقتل آورده و
حکومت آن دیار با امیر قزغن تعلق گرفت و در سنه هفتصد و شصت قتلغ تیمور که خواهر امیر قزغن بنکاح او
بود بواسطه کینه دیرینه در شکارگاه امیر قزغن را شربت شهادت چشانید خواص او قاتل را بقتل
رسانیدند بعده امیر عبد الله بن امیر قزغن قائم مقام پدر شد و یکی از امیر را بکشت لاجرم امرای
دیگر از و متنفر نموده او را بقتل آورده هر یکی در شهری علم استقلال بر افراشت و هرج مرج در بلاد توران
پدید آمد و امیر حسین بن مسلا بن امیر قزغن که حاکم حصار شادمان بود هر لحظه بطرفی می تاخت
بعد تغلق تیمور خان بن ایجل خواجه نبیره چغتای که از فوت امیر قزغن در الوس جته حاکم گشته بود خبر پریشانی
ماوراء النهر یافته بدان جانب شتافت و اکثر امرا را مطیع خود ساخته پسر خویش الیاس خواجه را
حکومت ماوراء النهر داده مراجعت نمود و امرای الیاس خواجه دست ظلم و تعدی دراز کردند بنابر امیر
تیمور گورکان که از صغر تا جوانی در خطه کش بخرم روزگار بسر می رانید از الیاس خواجه گران خاطر گشته با امیر حسین
نبیره امیر قزغن پیوست و باتفاق هر دو با الیاس خواجه جنگ کرده او را منهزم ساخته بنابر مصلحت
کابل شاه را که از نسل چغتای بود بپادشاهی نشانیده مراسم جشن بتقدیم رسانیدند و امیر حسین

بسعادت مراجعت بجای موروث خود رفت و امیر تیمور در کش معاودت فرمود. بعد چندی میان امیر حسین
و امیر تیمور نزاع واقع شد قریب دو سال جنگ و جدال قایم ماند بالاخره امیر حسین گرفتار گشته بقتل
رسید امرا و اعیان اتفاق کرده بتاریخ دوازدهم رمضان سنه هفتصد و هفتاد و یک امیر تیمور را بر سریر
سلطنت نشانیدند آنحضرت ارکان دولت را بانعامات موفوره بنواخت و حکومت بلخ را بمراد بن
جوغام برلاس داده بسمرقند شتافت و بکرات لشکر بمغولستان و خوارزم کشیده حدود آن ولایات را
از خار و خاشاک مخالفان پاک گردانید و در اوایل سنه هفتصد و هفتاد و پنج امیر جهانگیر بن امیر تیمور
بعمر بیست سال فوت کرد از و محمد سلطان و پیر محمد دو پسر یادگار ماندند و در ربیع الاخر سنه مذکور امیر شاهرخ
بوجود آمد پس بعد امیر تیمور در خراسان رفته ملک غیاث الدین پیر علی و سایر اولاد ملوک کرت را
مقید ساخت و هرات و جرجان و نیشاپور و سیستان و قندهار و افغانستان و تمامت آن ولایت را
مسخر کرد و بعده ما زندران و آذربایجان و عراق را مفتوح کرد درین اثنا خبر رسید که توقتمش خان حاکم
دشت قبچاق که مشتمل بر ماوراء النهر گشته است باستماع آن در سمرقند رسیده برای تادیب توقتمش
بجانب دشت قبچاق نهضت فرمود و منازل و مراحل طی میکرد که بعد از ششماه مقابله و مقاتله رو داده شکست
بجانب توقتمش افتاد سپاهش سر در صحرا و بیابان نهادند و لشکر امیر تیمور باطراف ولایت شتافته
اخذ غنیمت نمودند گویند که درین سفر صاحبقران در بلاد بلغار بموضعی رسید که در آن دیار در سالی
چهل روز قبل از غایب شدن آفتاب اثر شفق و طلوع صبح صادق بظهور می پیوندد و باتفاق ایمهٔ اسلام
بنابر عدم ادراک وقت در آن ایام در آن مقام نماز خفتن فرض نیست و بعد از جمع لشکر و جمع آمدن
غنایم امیر تیمور عنان عزیمت منعطف گردانید و درحین یورش دشت قبچاق بعضی از حکام ایران
طغیان ورزیده بودند بنابر صاحبقران بسمرقند رسیده برای گوشمال عاصیان بطرف ایران شتافت
و اکثر حکام آن دیار را از میان برداشته در بغداد رفت سلطان احمد جلایر حاکم آنجا که بگریخت او زانجا حرکت کرده
قلعهٔ تکریت و دیار بکر و ماردین را فتح کرده بقصد تسخیر مصر و شام روانه شد و شهر حلب رسید و کنزل نام
حاکم آنجا گریخت و صاحبقران با فرزندان و امرا بر حلب در آمدند و آن شهر از بناهای نمرود است که تمامت عمارت آن از
سنگ ترتیب داده و قصهٔ نار دادن ابراهیم خلیل الله علیه السلام در آن وقوع یافته و چشمه که بفرمان ملک منان
در میان آتش خلیل الله جریان یافته بود هنوز روان است و آثار سیاهی بر حوالی چشمه تا غایت
باقی است امیر تیمور و مجموع شاهزادگان و امرا در آن چشمه غسل کرده آب آشامیدند و
قریب بیست روز در آنجا بساط عیش و طرب گستردند درین اثنا امیر عمر شیخ بن امیر تیمور که از فارس
متوجهٔ اردوی پدر بود در ظاهر قلعهٔ خرماتو بزخم تیری انتقال نمود و امیر تیمور حکومت فارس را
با میرزا پیر محمد بن عمر شیخ مفوض گردانید و باستماع فتنه توقتمش خان باز بجانب دشت قبچاق شتافته

اکثر ولایت آنجا زمین را غارت و تاراج ساخت چون تمامت بلاد دشت [illegible] و چرکس
و النغار و فرنگ و بلاد شمالی در تحت تصرف صاحبقران در آمد یکی از ملازمان خود را بحکومت دشت قبچاق
و الوس جوجی خان داده باز گشت و امیر میران شاه را بضبط ممالکت آذربایجان و بغداد و ایران
تا سرحد روم فرستاد و ایالت خراسان و سیستان و مازندران تا حدود ری با میرزا شاهرخ مفوض کرده
بطرف هندوستان راهی شد و در اثنای راه بسیاری کفار هند را بدوزخ فرستاد و بروز سه شنبه هفتم
ربیع الاخر سنه هشتصد و یک از سلطان محمود نبیرهٔ سلطان فیروز شاه جنگ کرده او را منهزم
گردانیده مدت یک سال از کفار هند جهاد کرده اکثر ان را تهتیغ نموده وقت معاودت خضر خان را بحکومت
ملتان سرفراز ساخته با غنایم موفور مظفر و منصور بدار الملک سمرقند رسید و مسماة طغای شاه
معروف اکه یکی بنت امیر تیمور که بنکاح امیر محمد بیک پسر امیر موسی بود فوت کرد ازو پسری باسم
سلطان حسین ماند بعد ازان امیر تیمور شنید که امیر میرانشاه که متصدی ضبط ممالک هلاکو خان
بود بعیش و طرب بسر می برد لاجرم بیورش هفت ساله بصوب ایران راهی شد هرگاه رایت عالیات
ازری در گذشت میران شاه باردوی پدر شتافت امیر تیمور بعضی از ندما و اهل ساز را گرفته برای
عبرت شاهزاده بقتل رسانید بعده در سلطانیه و قراباغ و گرجستان رفته بسیاری کفار را بکشت و
فتح قلعه سیواس و ملطیه نموده و زیارت دمشق نهضت فرمود و از ملک فرج حاکم مصر محاربه کرده او را
شکست داده اکثر قلعهٔ آن سرزمین مسخر ساخت و در روم رفته یلدرم بایزید را که از سایر
سلاطین روم امتیاز تمام داشت گرفتار و قلعهٔ روم را فتح کرد بعده بتاریخ پنجدهم شعبان سنه هشتصد و پنج
امیر محمد سلطان بن جهانگیر بیمار شده بعمر بست و سه سالگی در گذشت درین اثنا ملک فرج در مصر
خطبه و سکه بنام امیر تیمور خوانده رسولان خود با پیر اخبار آن بدرگاهش ارسال داشت امیر تیمور
بآذربایجان رسیده میرزا ابابکر بن میرانشاه را بایالت عراق عرب و دفع قرا یوسف ترکمان مامور گردانید
و میرزا اسکندر بن عمر شیخ را حکومت همدان و نهاوند و امیر عمر بن میرانشاه را ممالک آذربایجان تا حدود
شام و روم مرحمت ساخته در سمرقند مراجعت کرده خواست که بعضی از شاهزادگان را در سلک
ازدواج کشد بنابر مجلس اعلی طرح انداخت و امیر الغ بیک و ابراهیم سلطان و احمد و بایقرا نبیرگان را
با دختران حور سرشت کفوی خود عقد مناکحت بست و الغ بیک را حکومت و ولایت جته تا حد و دختای و
ایالت کاشغر و ختن با ابراهیم سلطان و هر یک از شاهزادگان را بممالکتی تعین نموده پای در رکاب آورد و
در اترار رسید بیمار شده وصیت کرد که پیر محمد بن جهانگیر ولیعهد باشد بعد ازان در شب هفدهم شعبان
سنه هشتصد رحلت بعالم باقی گرا مید حیاتش هفتاد و یک سال و سلطنتش سی و شش سال بود
و نعش او را در سمرقند برده بخاک سپردند * بیت * سلطان تیمور که مثل او شاه نبود * در هفتصد و سی و شش

ششم در آمد بوجود * در هفتصد و هفتاد و دو کرد جلوس * در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود * وجه تسمیه کورکان
چنین به تحریر آورده اند که هرگاه تیمور دختر چغتا خان را بنکاح خود در آورد ملقب بکورکان گردید چه کورکان بزبان
ترکی داماد را گویند بعد از و فرزندانش را همان لقب باقیماند و در روز وفات او سی و شش کس از پسر و نبیره
و نبیره زاده اولاد یادگار گذاشت تفصیلش اینکه جهانگیر و عمر شیخ و میرانشاه و شاهرخ چهار پسر او بودند
از انمیان جهانگیر و عمر شیخ در حیات پدر درگذشتند اما جهانگیر را محمد سلطان و پیر محمد دو پسر و ده نبیره
یعنی محمد جهانگیر و سعد وقاص و یحیی معه پسر محمد سلطان و قیدو و خالد و یحیی و بوزنجیر و مهدی و سنجر و قیند مرافقت پسر
پیر محمد و عمر شیخ را نه پسر و نبیره یعنی پیر محمد و رستم و اسکندر و بایقرا و احمد پسران و پیر محمد را پسری
باسم عمر بود بنام دیگران یافته نشد و میرانشاه را هشت پسر و نبیره یعنی ابابکر و عمر و خلیل سلطان محمد
و ایجل و سیورغتمش پسران و ایدنگر و عثمان ولدان ابابکر و امیر شاهرخ را هفت پسر یعنی الغ بیگ
و ابراهیم سلطان و بایسنقر و سیورغتمش و محمد جوکی و خان اغلان و یاردی و علوفه خواران امیر تیمور یکصد هزار
سوار بودند * ذکر میرزا خلیل بن میرانشاه او خبر فوت جد بزرگوار یافته در سمرقند رفته بحکومت نشست
و در خزانه مفتوح ساخته دست جود و سخا بر گشاد و در انوقت سمرقند از سایر بلاد ممتاز و در ان زر و
جواهر و اقمشه و اجناس و اسلحه و خیمه و خرگاه و اسباب بادشاهی چندان بود که محاسب خیال از
کمیت آن عاجز با وجود آنکه چنین مملکت بدست خلیل سلطان افتاد و امرا سر بر خط فرمانش نهادند
زیاده از چهار سال نتوانست گذرانید چونکه او در تصرف اموال اسراف نمود و باندک زمان بفرومایگان
ارزانی داشت بنابر امرا و ارکان از و متنفر گشتند و در ماوراء النهر فتنه ها روی نمود ناچار خلیل سلطان طوعا
و کرها بملازمت امیر شاهرخ شتافت * ذکر خاقان شاهرخ بن امیر تیمور کورکان هرگاه حضرت
صاحبقران در هرات رسید او به تخت سلطنت نشست و خطبه و سکه بنام خود زیب و زینت داد و امرا را
بضبط خراسان تعیین نموده خود بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود هرگاه بکنار جیحون رسید خلیل سلطان
ایلچی فرستاده کلمات اطاعت و انقیاد بعرضداشت نمود میرزا شاهرخ مراجعت کرد
و میرزا سلطان حسین بن امیر محمد بیگ نواسهٔ صاحبقران از نزد شاهرخ فرار شده بخلیل سلطان
پیوست و از طرف او بر پیر محمد بن جهانگیر جنگ کرده او را منهزم و بامرا اتفاق ساخته بطرف سمرقند
راهی شد خلیل سلطان باستماع آن در نواحی کش بادی مقابله نموده و باستظهار بعضی امرا سلطان
حسین گریخته با امیر سلیمان شاه پیوست و میرزا پیر محمد بر سر ایشان تاخت آن هر دو فرار شده
بهرات رسیدند شاهرخ امیر سلیمان شاه را بطوس روانه کرد و سلطان حسین را در زیر زمین
منزل داد و میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک را بضبط اندجو و شبرغان روان ساخت آن هر دو در انجا رسیده
باتفاق میرزا پیر محمد بجانب سمرقند نهضت کردند و از خلیل سلطان محاربه نموده منهزم شدند باستماع آن

میرزا شاهرخ روانهٔ ماوراء النهر گردید و خلیل سلطان ایلچی فرستاده عذر کرد که پیر محمد به ممالکت ما تعرض رسانید تا بدفع آن قیام نمودم بدریافت آن میرزا شاهرخ در هرات باز گشت * ذکر میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان و اولاد او چون خبر حادثهٔ صاحبقران در آذربایجان رسید میرزا عمر بن میرانشاه خطبه و سکه باسم خود خواند و از پدر و برادر بزرگ خود که در بغداد بودند حسابی نگرفت و هرگاه میرزا ابابکر از بغداد قصد همدان کرده بنزد برادر رسید میرزا عمر او را گرفته بیکی از قلعه مقید ساخت میرانشاه بدریافت آن بطرف مازندران راهی شد ابابکر کوتوال قلعه را موافق ساخته از قید خلاص شده با پدر پیوسته باز گشت و بر قلعهٔ سلطانیه مسلط گشته عیال و اموال و نوکران میرزا عمر را بدست آورد و باستماع آن اکثر امرا روی بسلطانیه آوردند ابابکر چندی پدر خود را بسلطنت نشانید بالاخر خطبه و سکه بنام خویش خواند و روی بتبریز آورد و میرزا عمر شهر را گذاشته بهرات رفت و میرزا شاهرخ بعد از فتح مازندران حکومت آن ولایت بمیرزا عمر ارزانی داشت و در سنه هشتصد و نه میرزا پیر محمد بتیغ ظلم امیر پیر علی شربت شهادت چشید باستماع آن میرزا شاهرخ امیر مضراب و غیره را بجانب بلخ روان ساخت و میرزا عمر بخیال استقلال خود از آب گرگان گذشت میرزا شاهرخ متوجه آن صوب گشت هرگاه ملاقات هر دو لشکر گردید سپاه عمر متفرق و پریشان شدند و میرزا عمر فرار نمود و نوکران امیر مضراب میرزا عمر را زخمی بر سر و بند در پا کرده باردوی شاهرخ رسانید آنحضرت او را در هرات روانه ساخت در اثنای راه وفات یافت و سر امیر پیر علی نوکرانش جدا نموده نزد شاهرخ ارسال داشتند آنگاه حکومت بلخ را بمیرزا قیدو بن پیر محمد عنایت شد آورده اند که در زمانیکه صاحبقران عزم رزم رومیان نمود سلطان احمد و قرایوسف ترکمان از روم رو بمصر آوردند ملک فرج حاکم مصر باجازت امیر تیمور هر دو را محبوس و بعد از فوت صاحبقران حاکم مصر هر دو را اطلاق نمود قرایوسف بعراق عرب شتافته بدیار بکر استیلا یافت و سلطان احمد در بغداد رفت و هرگاه میرزا ابابکر بدار الملک تبریز نزول کرد قرایوسف قصد آذربایجان نمود و میان هر دو محاربه دست داد و در بیست و ششم ذیقعده سنه هشتصد و ده میرزا میرانشاه در آن معرکه کشته شد ابابکر گریخته در کرمان رفت و بماه جمادی الآخر سنه هشتصد و یازده بجنگ سلطان اویس برلاس بقتل رسید و قرایوسف بعد از فرار ابابکر بر تمامت ملک آذربایجان حاکم شده پیر بداغ پسر خود را بر تخت نشانید * ذکر میرزا پیر محمد و میرزا رستم و میرزا اسکندر ابنای عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان در حیات صاحبقران پیر محمد بدار الملک شیراز و رستم در اصفهان و اسکندر در همدان حاکم بودند بعد فوت امیر تیمور پیر محمد خطبه و سکه بنام عم خویش میرزا شاهرخ خوانده عرضه ارسال داشت و این بیت نوشت * بیت * همه بندگانیم شاهرخ پرست * من و رستم و اسکندر و هر که هست * میرزا شاهرخ ایلچی را نوازش فرموده رخصت داد هرگاه میرزا عمر برادر خود ابابکر را محبو[illegible] اسکندر متوهم شده از همدان بشیراز رفت و

پیر محمد حکومت یزد را باوی مرحمت ساخت مدتی میان هر دو برادر اتفاق بود بعده بنفاق انجامید و پیر محمد
اسکندر را قید و در خراسان روانه کرد او در اثنای راه جو را از دست محصلان خلاص نموده در اصفهان
رفت و از مرزا رستم اتفاق نموده عازم شیراز گشت و عند المحاربه پیر محمد را منهزم گردانید و تا چهل روز
شهر را بمحاصره انداخت چون فتح میسر نشد معاودت کرد و پیر محمد لشکر جمع ساخته بجانب اصفهان رفت
وجنگی صعب روی داد و شکست بالشکر اصفهان افتاد مرزا رستم بخراسان و اسکندر بجرد و بلخ گریختند
و پیر محمد حکومت اصفهان را به پسر خود عمر شیخ ارزانی داشته مراجعت فرمود بعده مرزا اسکندر بذریعه
سفارش مرزا شاهرخ عم خویش در شیراز رفت و پیر محمد التفات بحال برادر مبذول داشته در سنه
هشتصد و دوازده هر دو برادر متوجه کرمان شدند و حسین شربت دار که پیر محمد او را از زمره اطبا بدرجه امارت
رسانیده بود از غایت شقاوت در نیم شب پیر محمد را شربت شهادت چشانید و مرزا اسکندر برین حادثه
وقوف یافته فرار شده در شیراز رفته بحکومت نشست و حسین شربت دار بدست امیر صدیق یکی از امرای
پیر محمد گرفتار شده بقتل رسید بعد از آن مرزا اسکندر معتصم بن زید العابدین بن شاه شجاع را که از اصفهان
خروج کرده بود و محاربه نموده بقتل آورده در عراق فارس استقلال یافته تختگاه خود در اصفهان
ساخت و در سنه هشتصد و سیزده سلطان احمد جلایر از بغداد در تبریز رسیده از قرا یوسف ترکمان
جنگ کرده بقتل رسید * ذکر مآل حال خلیل سلطان حاکم سمرقند آورده اند که امیر خداداد خلیل را قید کرد
باستماع آن مرزا شاهرخ بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود خداداد گریخته بجانب مغولستان شتافت و بدست
شمع جهان برادر محمد خان بادشاه کشته شد و خلیل سلطان از محبس خلاص شده بخدمت عم بزرگوار شتافت
و شاهرخ زمام ایالت ترکستان و ماوراء النهر بقبضه مرزا الغ بیگ نهاد و حکومت مملکت شادمان
بمرزا محمد جهانگیر بن محمد سلطان و قندهار و کابل و غزنین بمرزا قیدو بن پیر محمد و بلخ و طخارستان تا حدود کابل
وبدخشان بمرزا ابراهیم پسر خود عنایت فرموده در هرات رسیده مرزا خلیل را در عراق عجم و آذربایجان
فرستاد او بتاریخ شانزدهم رجب سنه الیه در ری رخت بعالم آخرت بست چون خبر استیلای قرا یوسف
بر ممالکت آذربایجان بسمع مرزا شاهرخ رسید بعزم تسخیر آن ملک با افواج وافر روی بدانجانب
آورد و مکتوبی بمرزا اسکندر نوشته او را برای رفاقت طلب کرد او جواب ناصواب فرستاده ای
مخالفت بر افراشت بنابر آن حضرت رفتن با آذربایجان موقوف داشته بجانب اصفهان یورش فرمود
و مرزا اسکندر مقابله کرده شکست یافت و لشکر مرزا شاهرخ شهر را محاصره کردند بعد از دو ماه مرزا
اسکندر گرفتار گشت و مرزا رستم او را میل کشید بعده مرزا شاهرخ حکومت اصفهان بمرزا رستم
و ایالت همدان بمرزا بایقرا و ریاست ری بمرزا ایجل و فرماندهی دیار قم بمرزا سعد وقاص و داوری شیراز
بمرزا ابراهیم بخشید و بهرات معاودت فرمود در آن حین مرزا ایجل بیمار شده درگذشت بجایش مرزا [illegible]

قایم مقام شد بعده میرزا اسعد و قاضی فوت کرد و بهر کاه خاقان شاهرخ را ممالکت خراسان تعلق و مازندران و ماوراء النهر و بدخشان و کابل و غزنین و سیستان و فارس از خار مفسدان پاک شد بدفع قرایوسف ترکمان بجانب آذربایجان نهضت فرمود و در حین نزول بدره تمک قرایوسف بیمار شده درگذشت اسکندر و اسپند پسرانش با خاقان مقابله کرده شکست یافتند و میرزا شاهرخ حکومت تبریز را بمیرزا بایسنقر داده مراجعت نمود و او را پسری بوجود آمده باسم میرزا ابوالقاسم بابر موسوم گشت و در سنه هشتصد و سی میرزا سیورغتمش در غزنین فوت کرد حکومت آن دیار بمیرزا سلطان مسعود پسرش مرحمت شد و ابوسعید بن قرایوسف بخدمت خاقان رسیده امارت آذربایجان حاصل ساخته با اسکندر برادر خود جنگیده بقتل رسید و در سنه هشتصد و سی و هفت میرزا بایسنقر بعمر سی و هفت سال و چهار ماه وفات یافت از وی علاء الدوله و میرزا سلطان محمد و میرزا بابر یادگار ماند خاقان حکومت تبریز را بعلاء الدوله ارزانی داشت و در سنه هشتصد و سی و هشت میرزا ابراهیم سلطان در شیراز درگذشت و میرزا عبدالله پسرش بحکومت پدر سرفراز گشت و امیر جهانشاه بن قرایوسف بخدمت خاقان آمده حکومت آذربایجان حاصل ساخت و محاربه نموده اسکندر برادر خود را شکست داد او پناه بقلعه الینجق برد پسرش قباد نام پدر خویش را قتل نمود و درین سال والی مصر ملک اشرف رحلت گزید و امرا جقماق را که امیر آخور بود بر سریر نشانیده ملک ظاهر لقب دادند او نزد خاقان ایلچی فرستاده اطاعت قبول نمود و علاء الدوله را پسری پیدا شده بنام سلطان ابراهیم موسوم گشت و خاقان را عارضه قوی لاحق گردید و از معالجه حکما و اطبا سودی نه بخشید آخر از دعای بهاء الحق و الدین شیخ عمر قدس سره شفای رو داد. بعده خاقان علاء الدوله را بهرات قایم مقام کرده بجانب فارس یورش نمود و در ری صباح یکشنبه بیست و پنجم شهر ذی حجه سنه هشتصد و پنجاه بجوار رحمت ایزدی پیوست حیاتش هفتاد و دو سال و سلطنتش باستقلال چهل و سه سال و هفت سال دیگر به نیابت صاحبقران پدر خود حاکم خراسان بود و نعش آنحضرت را در سمرقند برده بجوار قبر صاحبقران بخاک سپردند * ذکر میرزا علاء الدوله بن بایسنقر بن میرزا شاهرخ هرگاه خبر واقعه خاقان بهرات رسید میرزا علاء الدوله بر سریر سلطنت نشسته بدفع میرزا عبداللطیف بن الغ بیک که همراه نعش شاهرخ و مهد علیا بود لشکر فرستاد و سپاه براه مشهد با عبداللطیف محاربه کرده او را گرفتار نموده در هرات برده بقلعه اختیار الدین قید ساخت میرزا الغ بیک بمجرد فوت پدر بخیال تسخیر ممالک در بلخ رسیده شنید که میرزا عبداللطیف مقید شده است بنا بر نزد علاء الدوله پیغام استخلاص پسر خود نمود بر وفق آن علاء الدوله عبداللطیف را از بند رهایی داده نزد عم خود فرستاد و الغ بیک حکومت بلخ بعبداللطیف بخشیده در ماوراء النهر معاودت فرمود بعد از آن علاء الدوله لشکر بجانب آب مرغاب روان ساخت عبداللطیف ابن خسرو شنیده بدانجانب رفته لشکر خراسان را منهزم گردانید علاء الدوله از هرات عمزاده برآشفت و با سپاه فراوان

موجه بلخ شد اگرچه بعد از آن حسب پیغام الغ بیگ از قصد محاربه بازگشت اما لشکریان شهر و ولایت
اندجود و شبرغان غارت کردند میرزا الغ بیگ جهت انتقام خرابی که جنود خراسان در ولایت شان
کرده بودند با سپاه وافر از آمویه بگذشت علاء الدوله مقابله ساخته منهزم گشته بصوب استراباد
شتافت الغ بیگ به تختگاه پدر رسیده زیر دستان را در کنف مرحمت جای داد بعد از آن امیر
بایزید پروانچی را فرستاده خود بدفع علاء الدوله و میرزا بابر روی باستراباد نهاد و منهزم شد یار علی ترکمان بن
اسکندر بن قرایوسف از اثنای راه مراجعت کرده در هرات رسید یار علی روی بفرار آورد
بعده الغ بیگ باستماع خبر وصول میرزا بابر حکومت هرات را بعبد اللطیف سپرده روی بماوراء النهر آورد
* ذکر میرزا ابو القاسم بابر بن بایسنغر بن میرزا شاهرخ هرگاه شاه بابر قریب بهرات رسید
عبد اللطیف گریخته در بلخ رفت امرای بابر در هرات دست ظلم دراز کردند آنوقت یار علی ترکمان نوبت
دیگر بظاهر شهر شتافت جمعی از اکابر از ظلم امرای بابر بجان آمده یار علی را بشهر آوردند و امرای بابر
فرار کردند یار علی بحکومت نشسته بعیش و نشاط میلی نمود بعد از بیست روز سپاه بابر یار علی را گرفته
گردن زدند و میرزا بابر بر سریر سلطنت خراسان متمکن گشته علاء الدوله و پسرش ابراهیم را گرفته قید ساخت
و علاء الدوله از حبس گریخته بعراق شتافت * ذکر میرزا الغ بیگ آورده اند که الغ بیگ عبد العزیز پسر
کهتر خود را عزیز میداشت بنابر عبد اللطیف از پدر کدورت میداشت هرگاه از هرات فرار شده در
بلخ رسید عزم رزم پدر جزم کرده لشکر فراهم آورده الغ بیگ باستماع این خبر عبد العزیز را در سمرقند قایم
مقام گذاشته با سپاه فراوان نهضت فرموده از عبد اللطیف مقابله نمود و از سپاه پسر شکست
یافت عبد اللطیف در سمرقند شتافته برادر خود عبد العزیز را بکشت بعده الغ بیگ در شهر رسیده از
پسر ملاقات کرد او پدر خود را همراه امیر حاجی محمد خسرو بمکه روان نمود بعد از قطع اندک مسافت باغوای
عبد اللطیف عباس نام بتعاقب الغ بیگ رسیده آن پادشاه فاضل را بدرجه شهادت رسانید
تاریخ فوتش درین قطعه نوشته * قطعه * الغ بیگ آن شاه جم اقتدار * که دین نبی را ازو بود پشت
* زعباس شهد شهادت چشید * شه کش سال تاریخ عباس کشت * ذکر عبد اللطیف او
بعد از قتل برادر و پدر باستقلال سریر آرا گشت او درشت خوی و تیز خشم بود بگناه اندک عقوبت
بسیار می نمود بنابر آن باباحسین نام با جمعی از نوکران الغ بیگ و عبد العزیز اتفاق کرده در شب جمعه
بیست و ششم ربیع الاول سنه هشتصد و پنجاه و چهار آن شهریار را بکشت تاریخ قتلش درین بیت
مندرج شد * بیت * باباحسین کشت شب جمعه اش به تیغ * تاریخ قتل اوست که باباحسین
کشت * حکومتش ششماه بود * ذکر میرزا عبد الله بن ابراهیم سلطان امرا و اکابر بعد از قتل عبد اللطیف
و را بحکومت نشاندند و سلطان ابو سعید که در بخارا بود خبر فوت عبد اللطیف یافته روی بسمرقند نهاد

عبدالله جنگ کرده او را فرار ساخت و او از ابو الخیر خان بادشاه اوزبک استمداد نموده بولایت عزیمت
سمرقند بر افراشت * ذکر سلطان ابو سعید بن مرزا سلطان محمد بن میرانشاه چون مرزا عبدالله
خبر توجه سلطان ابو سعید شنید با لشکر موفور مقابله کرده بقتل رسید سلطان ابو سعید در سمرقند
رفته سریر آرا گشت و ابو الخیر خان را به تبرکات لایق رخصت داد و مرزا سلطان محمد از مرزا بابر برادر
خود جنگ کرده مقتول گشت عمرش سی و چهار سال و حکومتش در شیراز ده سال بود در سنه
هشتصد و پنجاه و هفت بهاء الحق والدین شیخ عمر قدس سره بجوار رحمت ایزدی پیوست و هم درین سال
مرزا خلیل سلطان بن مرزا محمد بن جهانگیر با ساداتانش بحکم مرزا بابر بعالم دیگر شتافتند بعده سلطان ابو سعید
از جیحون عبور نمود و امیر پیر درویش و برادرش امیر علی امرای بابر از سلطان مقابله ساخته کشته شدند
باستماع آن مرزا بابر عازم ماوراء النهر گشت سلطان ابو سعید بخبر آن از بلخ بسمرقند رفت و مرزا بابر کوه
و صحرا قطع کرده سمرقند را محاصره نمود بعد چهل روز از وقوع جنگهای عظیم میان هر دو بادشاه صلح گردید
که رود جیحون فاصل هر دو مملکت باشد بعده مرزا بابر در خراسان مراجعت نموده بسمت مشهد مقدس
نهضت فرموده بتاریخ بست و هستم ربیع الثانی سنه هشتصد و شصت و یک در انجا وفات یافت
سلطنتش در جرجان تا آخر ایام حیاتش ده سال و در تمام خراسان و مازندران هفت سال بود تاریخ فوتش
درین قطعه تسطیر یافت * قطعه * شیری که بشمشیر ستد ملک جهان * ناگاه فتاده بدستش مال جنان
هرکس که ز تاریخ وفاتش پرسد * بر گوی که سر نهاده شه بابر خان * بعد از و امرا اتفاق کرده مرزا شاه
محمود بن ابو القاسم بابر را بر تخت نشانیدند و مرزا ابراهیم بن علاء الدوله که در هرات محبوس بود خبر
فوت مرزا بابر شنیده از بند خلاص شده بکنار مرغاب شتافت و شیخ ابو سعید در هرات ظلم و بدعت شروع
کرد بدریافت آن شاه محمود از مشهد بهرات رسیده شیخ ابو سعید را بقتل آورد و مرزا ابراهیم بجمیع
لشکر خروج نمود و شاه محمود باز متوجه مشهد شد ابراهیم بهرات رسیده به تخت نشست و
علاء الدوله بخبر فوت مرزا بابر برادر خود از مغولستان رسیده پسرش ابراهیم شرایط استقبال
او بجا آورد بعده باستماع خبر توجه جهانشاه ترکمان بغور شتافت جهانشاه در هرات آمده قریب
شش ماه حکومت نمود و آنگاه سلطان ابو سعید با لشکر موفور رسیده از محاربه جهانشاه را فرار
ساخته خود بر تخت نشست و دو هزار سپاه نزد خود داشته بقیه سپاه را بجانب سمرقند روان ساخت
علاء الدوله و ابراهیم و مرزا سنجر خبر قلت لشکر سلطان ابو سعید یافته بعزم محاربه بنواحی سرخس
رسیدند و ابو سعید با لشکر قلیل روی توجه بجانب اعدا آورد و بعد از ملاقی فریقین برانغار و جوانغار ابو سعید
از دست برد لشکر شاهزادگان فرار شدند لکن سلطان ابو سعید با تیغ جلادت اثر تاختن نموده تفرقه
بر اعدا انداخت علاء الدوله و پسرش رو از معرکه گردانید مرزا سنجر اسیر و مقتول شد در خلال این احوال

وسلطان حسین بن میرزا بایقرا ابن عمر شیخ برخط جرجان استیلا یافته سپاه ترکمان را بضرب تیغ و سنان
از ان ولایت بیرون کرد و میرزا ابراهیم از سلطان ابو سعید هزیمت یافته عزیمت مشهد نمود و در اثنای راه مریض
شده در سنه هشتصد و شصت و سه در گذشت و میرزا شاه محمود در سیستان بجنگ امیر خلیل و امیر بابا
شربت شهادت چشید و سلطان ابوسعید عازم مازندران شد و بعضی امرای سلطان حسین با وی پیوستند
بنابر سلطان حسین در خطه اراق رفت ابو سعید در استرآباد رسیده حکومت آن ولایت به پسر
خویش میرزا سلطان محمود ارزانی داشت و در سنه هشتصد و شصت و پنج میرزا علاء الدوله بر کنار دریای
قلزم رحلت ساخت و جهانشاه ترکمان بواسطه نافرمانی پسر خود پیر بداغ را در بغداد کشته مستعد کوشمال
امیر حسن بیک گردید آخر بحسب تقدیر بدست حسن بیک گرفتار شده بقتل رسید و امیر حسین علی
بن جهانشاه بجای پدر قایم مقام گردیده برای دفع حسن بیک عرضه داشت بدرگاه سلطان ابو سعید
فرستاد و سلطان باراده دفع حسن بیک در آذربایجان رفته بسبب بی وفائی امرا و قست رسد بدغا و
فریب حسن بیک گرفتار گشته در بیست و دوم رجب سنه هشتصد و هفتاد و دو بشهادت رسید حکومتش
هفده سال بود و از و یازده پسر محمود و احمد و محمد و شاهرخ و الغ بیک و عمر شیخ و ابا بکر و مراد و خلیل
و سلطان ولد و عمر یادگار ماندند از انجمله محمد و شاهرخ بجنگ حسن بیک گرفتار گشته بعد از چندگاه خلاص
شده در ان دیار روزگار میگذرانیدند اما شاهرخ از انجا عزیمت هرات نموده در سنه هشتصد و هفتاد و نه در
ولایت ری در گذشت و سلطان محمود بعد از فوت پدر نزد سلطان احمد برادر خود در سمرقند و از انجا
بحصار شتافت و حکومت اندیار و بدخشان بر وی قرار گرفت و در سنه هشتصد و نود و نه بماه ذیقعده سلطان احمد
فوت کرد سلطان محمود سمرقند را هم ضمیمه ولایت خود ساخت بعد از ان محمود دهم محرم سنه نهصد جهان فانی
را وداع ساخت از وی چهار پسر میرزا سلطان مسعود و بایسنقر و سلطان علی و سلطان ویس یادگار ماندند
سلطان مسعود بجای پدر قایم مقام گشت و میرزا بایسنقر در سمرقند حاکم شد بعده سلطان علی بامداد امیر خسرو شاه
بسمرقند بادشاه شد و بایسنقر در حصار پایه استقرار یافت و سلطان مسعود بخراسان رسید سلطان حسین او را
گرامی داشته دختر خود را باوی در سلک ازدواج کشیدن بعد خسرو شاه بمکر و تدویر سلطان علی را
در محرم سنه نهصد و پنج قتل نمود و سلطان ویس در ولایت ترکستان افتاده با خویشان مادری او ماتم
بسر می نمود و میرزا الغ بیک بحیات پدر حکومت کابل و غزنین داشت و میرزا ابا بکر بایالت بدخشان
سرفراز بود بعده از سلطان حسین محاربه کرده گرفتار و بماه رجب سنه هشتصد و هشتاد و چهار وفات یافت
و میرزا عمر شیخ را حکومت فرغانه و اندجان بود بعد از فوت پدر کما ینبغی ضبط آن ملک نموده بروز دوشنبه
چهارم رمضان سنه هشتصد و نود و نه از بام کبوترخانه افتاده بجوار رحمت پیوست پسرش میرزا بابر
باتفاق امرا سریر آرا گشت و میرزا مراد حاکم گرمسیر و قندهار بود بعد فوت پدر بمخالفت یوسف ترخان

در خراسان رغبت سلطان حسین او را مشمول نظر تربیت فرموده آخرالامر در سنه
هشتصد و هشتاد همراه بعضی ملازمان سلطان بطرف قلعهٔ نهتو شتافت و دیگر خبرش نیافتند و میرزا
خلیل در وقت فوت پدر بهرات بود و سلطان حسین او را بماوراء النهر فرستاد و در آن ولایت بدست
یکی از امرای سلطان احمد بقتل رسید و سلطان ولد تا آنزمان که رحلت کرد در میان امرا روزگار میگذرانید
و سلطان عمر در زمان شهادت پدر در سمرقند بود و در جنگ نواحی مرو بدست سپاه سلطان حسین
گرفتار گشته در قلعهٔ اختیار الدین محبوس شد و بماه رجب سنه هشتصد و هشتاد و سه او را بجانب تره لوت
فرستادند دیگر خبری از وی نیامد* ذکر سلطنت ابو الغازی سلطان حسین بهادرخان بن میرزا بایقرا ابن عمر شیخ
بن امیر تیمور گورکان تولد او در سنه هشتصد و چهل و دو از بطن فیروزه بیگم بنت سلطان حسین دختر زادهٔ
امیر تیمور در ظاهر هرات روی داد و در عمر چهارده سالگی رفاقت میرزا ابو القاسم بابر اختیار نمود بعد فوت
میرزا بابر بمرو رفته صبیهٔ میرزا سنجر را در سلک ازدواج کشیده در مرو بحکومت نشست و بواسطهٔ
غدر بعضی امرا بجرجان رفته محاربه کرده امیر حسین ترکمان را کشته و استراباد و تبریز را اکشت و بعد از
شهادت سلطان ابو سعید بماه رمضان سنه هشتصد و هفتاد و سه در هرات رسیده بر تخت نشست
و امیر شیخ زاهد را در مازندران فرستاد و جنگ نموده میرزا منوچهر برادر بزرگ سلطان ابو سعید را
بقتل آورد و هرگاه جهانشاه ترکمان متوجه آذربایجان گشت میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن میرزا
بایسنقر را با لشکر فراوان به تسخیر خراسان روان ساخت شاهزاده نخست بمازندران شتافته
شیخ زاهد را گریزانید باستماع آن سلطان حسین پای در رکاب آورده محاربه کرده میرزا یادگار را منهزم
ساخت بعد از روزی چند خبر یافت که امیر حسین بیگ جمیع خویشان را با فوجی از ترکمه بمدد میرزا
یادگار فرستاد و بدریافت آن سلطان حسین از هرات نهضت فرمود یادگار رایت هزیمت برافراشت
سلطان بتعاقب او تا خطهٔ جاجرم رفته مضرب خیام گردانید و افواج سلطان طریق بیوفائی مسلوک داشته
بدشمن پیوستند ناچار سلطان مراجعت کرده بقلعهٔ نیرتو شتافت و سلطان بیگم عمهٔ میرزا یادگار در
هرات آمده شهر را ضبط ساخت بعده میرزا یادگار بهرات رسیده بمحرم سنه هشتصد و هفتاد و پنج بباغ زاغان
وارد شده بعیش و عشرت مشغول گشت و امرای ترکمه و اهل فتنه ابواب جور
و تعدی بر روی رعایا باز کردانیدند و سلطان خلیل بن حسین بیگ و امرای ترکمه در خراسان آمده
باطراف شتافته طریق ستمکاری مسلوک داشتند چون خبر ظلم ترکمه و غفلت میرزا یادگار
بسمع سلطان حسین رسید بخیال هرات با هشتصد و پنجاه مرد که در آن وقت ملازم او بودند
بتعجیل تمام ایلغار نموده در هنگام شب بباغ زاغان در آمده ملازمان را بالای کوشک رفتن امر کرد
ایشان چند شمع روشن ساخته بر فراز قصر بر آمده میرزا یادگار محمد را بر وسادهٔ نعم و ناز یافته دستگیر ساخته

مساحه نزد سلطان اورده او را بهمان سخط تشنه شد و بر آمده با شیوع آن مودی بعراق آورده ند علی الصباح
سلطان حسین نوبت دیگر بر سریر سلطنت متمکن گشت و رسوم مذموم و ظلم تراکمه نابود ساخت
بنابر خراسان طراوت تازه پدید آمد بعد از آن سلطان حسین بعدل و داد مدت سی و هشت سال
سلطنت نموده در سنه نهصد و یازده بعمر هفتاد و یک سالگی جهان فانی را پدرود کرد او ممدوح عبد الرحمان
جامی بوده بعد فوت سلطان حسین پسرانش مرزا بدیع الزمان و مرزا مظفر حسین بشراکت پادشاه
شدند و باعث آن تفرقه در امور مملکت راه یافت و محمد خان پادشاه ماوراء النهر در خراسان آمده
انهار ابر انداخت و مظفر حسین در جرجان و بدیع الزمان در روم رفته وفات یافتند * ذکر ظهیر الدین محمد بابر
بن عمر شیخ بن سلطان ابو سعید او وقت فوت پدرش بعمر دوازده ساله بود امرا اتفاق کرده او را
به تخت حکومت اندجان نشانیدند لیکن از شاهان ماوراء النهر و سمرقند جنگ و جدل نموده آخر از ان ممالک
مایوس شده کابل و قندهار را از محمد مقیم بن امیر ذوالنون مستخلص ساخت بعده هرگاه سلیمان
شاه اسماعیل صفوی پادشاه ایران که برای کوشمال محمد خان رسیده او را کشته خراسان را داخل
ممالک محروسه خود نمود بابر شاه اختلال حال کشور هند شنیده مدد از شاه مصطفی نژاد گرفته از
آب سند در گذشت سلطان ابراهیم لودی با لک سوار و هزار فیل در پانی پت از بابر شاه مقابله
و مقاتله نموده در سنه نهصد و سی و دو کشته شد و بابر شاه در دهلی رسیده به تخت نشست و والده
و فرزندان سلطان را مشمول عواطف نموده هشت لک روپیه برای والدهٔ سلطان مقرر کرد و آن ضعیفه
ممنون شده قطعهٔ الماس بوزن هشت مثقال که در خزینه سلطان علاء الدین خلجی بود و آن از اولاد راجه
بکرماجیت بدست آمده بود پیشکش نمود ظهیر الدین بابر بعد از انفراغ نظم و نسق امور سلطنت
بعمر چهل و نه سال و کسری بروز دوشنبه ششم جمادی الاول سنه نهصد و سی و هفت درگذشت
حکومتش سی و هشت سال بود و از انمیان سی و سه سال در اندجان و کابل و پنج سال در هندوستان
بسر برد او چهار پسر باسم هندال و عسکری و کامران و همایون داشت پیش ازین اولاد امیر تیمور گورگان را
مرزا میگفتند و از بابر لقب بادشاهی رایج گرفت و بعد فوتش او را فردوس مکانی میگویند و تاریخ
فوت او از هر مصرع این قطعه بر می آید * قطعه * پادشاه دهر بابر با کمال با عدل و داد * واقف احسان عالم مصدر
لطف اله * سال هجران او کردند جای بفردوسش بگو * جا فردوس آید و بگزید بابر بادشاه * ذکر نصیر الدین
محمد همایون بن ظهیر الدین محمد بابر او با تفاق امرا بعمر بیست و چهار سالگی سریر آرا گشت و بلاد کابل و ملتان
به برادران قسمت فرمود بعده همایون بجانب کالنجر نهضت نمود و راجه انجا دوازده من طلا پیشکش
داد من بعد لشکر با ستیصال سلطان محمد بن سلطان سکندر لودی فرستاد و سلطان بطرف بنگاله
رفته ... طرف درگذشت و مرزا محمد زمان داماد بابر شاه بغاوت ورزید نزد سلطان بهادر

[illegible] زغرق گشت و [illegible] خان پسر حسن خان [illegible]
و چنانکه دخل نموده قوتی بهم رسانید همایون متوجه او شد و شیرخان در بنگاله و از آنجا بر جهارکهند رفت [illegible]
در بنگاله رسیده خبر بغاوت برادر خود چندال شنیده در عین هنگام باران نهضت [illegible]
در سنه نهصد و چهل و شش از شیرخان بکنار دریای گنگ در بهوجپور محاربه صعب دست داد لشکر
همایون منهزم گشت همایون اسپ بدریا انداخت و بدستیاری نظام سقا بکنار نجات رسید و در لشکره
آمده نظام سقا را بموجب وعده نیم روز در تخت نشانید او از چرم مشک خود درآهم و دنانیر تراشیده
بآب طلا و نقره نام خود بران نگاشته رایج گردانید باز همایون بدفع شیرخان با پنجاه هزار سوار نهضت نمود
و فیما بین هر دو محاربه سخت واقع شد و شکست بر لشکر همایون افتاد همایون در آگره رسیده توقف
صلاح ندانسته در لاهور و از آنجا در حصار امرکوت رفت و رانا پرشاد حاکم آنجا شرایط خدمتگزاری بتقدیم
رسانید و دران حصار بتاریخ پنجم رجب سنه نهصد و چهل و نه شاهزاده جلال الدین محمد اکبر از بطن
حمیده بیگم کریمه بابا احمد جام میرسد تولد شد و همایون چندگاه در آنجا بوده بقندهار رفته حرم خود را در آنجا
گذاشته روانه مکه معظمه گردید و در حوالی قندهار مرزا عسکری از جانب مرزا کامران آماده جنگ شده خیمه همایون
را غارت کرده شاهزاده محمد اکبر را بدست آورده در کابل پیش کامران فرستاد همایون ناچار شده
در ایران پیش سلیمان شاه طهماسپ رفت او شرایط مهمانداری بجا آورده اسپان عراقی و اقمشه
و اجناس وغیره اسباب شاهانه تواضع فرمود همایون نیز دو صد و پنجاه لعل بدخشانی نذر بادشاه
گذرانید و سه سال در آنجا مانده استدعای اعانت کرد و بادشاه پسر خود سلطان مراد را با دوازده
هزار سوار بمدد همایون تعیین فرمود همایون در حوالی قندهار رسیده مرزا عسکری را عاجز ساخته بر قلعه
متصرف شد و متوجه کابل گردید مرزا کامران رو بهزیمت نهاد همایون بقلعه رسیده بدیدار شاهزاده
محمد اکبر که در آنجا مقید بود مسرتها نمود بعد از چندگاه کامران لشکر جمع کرده رو بکابل آورد همایون بدفع
آن متوجه گشته آثار نفاق از آیینه حال نوکران مشاهده فرموده خود بر فوج مخالف تاخت ناگهان تیری بر اسپ
خاصه رسید و لشکر غنیم غالب و سپاه همایون مغلوب شده فرار ورزیدند کامران قلعه را مسخر کرد
و بعد از سه ماه همایون لشکر جمع ساخته کامران را منهزم گردانید و مرزا عسکری را قید کرده در مکه شریفه
فرستاد و در سنه نهصد و شصت و پنج در میان مکه و شام رحلت کرد و همایون تعاقب کامران نمود
کامران باعانت افاغنه شبخون زده کاری نساخت اما مرزا هندال دران شبخون کشته شد همایون بعد از تنبیه
افاغنه معاودت نمود و کامران در هندوستان نزد سلیم شاه بن شیرشاه و از آنجا پیش سلطان
ادم رفت و او کامران را نگه داشته بهمایون خبر داد همایون از آب سند گذشت سلطان آدم کامران را

[illegible]گرده بخدمت همایون رسید و همایون کامران را میل کشیده روانهٔ مکه فرمود کامران سه حج گذرانیده
در سنه نهصد و شصت و چهار همان طرف فوت نمود و همایون بکابل رسیده بعیش و عشرت مشغول
شد * ذکر شیر شاه بن حسن خان بن ابراهیم خان نام شیر شاه فرید خان بود جدش ابراهیم خان
سوداگری اسپان میکرد و پیش جمال خان حاکم جونپور نوکر گشت و بعد فوتش پسرش حسن
خان بعهدهٔ پدر مامور گشته ترقی یافت و پرگنه سهسرام و باندہ جاگیر و پانصد سوار همراهش مقرر شد
و بعد فوت حسن خان ریاست بفرید خان رسید او پیش سلطان محمد حاکم بهار رفته نوکر گردید
و روزی در شکارگاه شیری را کشت بنابر بشیر خان ملقب شد و بعد فوت تاج خان والی قلعهٔ چنار
کدخدائیش [illegible] بحبالهٔ نکاح آورده بر قلعه دخل نمود و سلطان محمد بن سلطان سکندر لودی
[illegible] متابعت او اختیار نمود و چون سلطان محمد فوت کرد شیر خان بر پتنه
[illegible] همایون بتعاقب آمده همایون بدفع او نهضت فرمود شیر خان
تاب مقاومت نیاورده سمت بنگاله [illegible] آخر بکوهستان جهارکند مقابله و مقاتله
و مستعد ادهمایون منهزم گردیده فرار ورزید شیر خان تا لاهور و ملتان تعاقب نموده بازگشت و باگره رسیده در سنه
نهصد و چهل و هفت ملقب بشیر شاه سکه و خطبه بنام خود نمود و اکثر راجه ها را بجنگهای مردانه شکست
داد و حاجی بیگم حرم همایون که در جنگ بهوجپور بدست آمده بود آن عفیفه را بعزت و حرمت بکابل
نزد همایون فرستاد الحق شیر شاه در صفات حمیده موصوف بود و برفاه رعایا و امنیت خلایق همت
مصروف میداشت و در محکمهٔ عدالت خویش و بیگانه را بیک نظر میدید و در زمان سلطنت خود اکثر
مخترعات شایسته در امور جهانبانی نمود از بنگاله تا رهتاس و پنجاب که مسافت یکهزار و پانصد کروه است
بفاصلهٔ دو کروه سهمان سرا آباد کرده در هر سرای دو اسپ و یک نقاره گذاشته داک چوکی نام نهاده از
حسن تدبیر او در سه روز خبر بنگاله برهتاس میرسید و همچو مقرر فرموده که هر گاه برای او سفره
می گسترانند نقاره می نواختند. بمجرد استماع آواز نقاره غریو از سرا بلند گشته از مقام پادشاهی تا انتهای
ممالک قلمرو او هر جا که سرای بود در ساعت واحد صدای نقاره لطعامهٔ شاهی رسیده آگهی میداد
و همانوقت از سرکار پادشاهی بمسافرین مساکین مسلمانان طعام و بهندوان آرد و روغن و غیره مایحتاج
میرسید و شیر شاه باخر عمر خود در سنه نهصد و پنجاه و دو قلعهٔ کالنجر را محاصره کرده توده های گل و خاک
آراسته حقه های باروت را آتش داد اتفاقاً حقهٔ بر دیوار قلعه خورده برگشته بدیگر حقه ها افتاده آتش
درگرفت و بسیاری لشکر سوخته و شیر شاه نیم سوخته شد و تا رمقی جان داشت به تسخیر قلعه
تاکید میکرد همان روز قلعه مفتوح و روح شیر شاه از حصار بدن برون گشت تاریخ فوتش ازین قطعه برمی آید
* قطعه * شیر شاه آنکه از صلابت او * شیر و بز آب را بهم میخورد * چونکه رفت از جهان بدار بقا * یافت

و عمارات پسندیده و قواعد عدالت مانند پدر مرعی داشت شیر شاه از دار السلطنت تا بنگاله
سرا ها احداث کرده بود او یک یک سرای دیگر بران ضم کرده بدستور پدر خود برای مسافران طعام
از سرکار مقرر داشت و رفاه حال رعایا و تدبیر آبادی ملک و لوازم عدل و انصاف نوعیکه از پدر و پسر بظهور
رسید از سلاطین گذشته هندوستان کمتر نشان میدهند او در سنه نهصد و شصت در گذشت
سلطنتش هشت سال و دو ماه هشت روز بوده بعد فوتش امرا اتفاق کرده پسرش فیروز شاه را
بعمر ده سالگی به تخت نشانیدند و پس از سه روز مبارز خان برادر مادرش ناحق بسنگ دلی فیروز شاه
را کشته خسران دنیا و آخرت گشت * ذکر مبارز خان عدلی بن نظام خان برادر شیر شاه او بعد از قتل
فیروز شاه سریر آرا گشت و خود را سلطان محمد عادل شاه ملقب ساخت هیمون نام بقالی که ابتدا
حال نمک فروشی و دوکانداری کردی بوقت اسلام شاه بقال سرکار بادشاهی شده بود در عهد سلطان
محمد عادل معتمد علیه گشت مهمات مالی و ملکی باو تعلق گرفته بود راجه بکرماجیت خطاب یافت او کریه
منظر و کوتاه قد بود اما رای صایب و شجاعت بمرتبه داشت که بیست و دو جنگ از افغانان نموده مظفر شد
و ابراهیم خان که خواهرش در نکاح عدلی بود مخالفت ورزیده اکثر نواح دهلی را متصرف شد و عدلی
تاب نیاورده در قلعهٔ چنار رفت و احمد خان سور برادرزاده و داماد شیر شاه خود را سلطان سکندر
ملقب ساخته بر ابراهیم خان غالب آمده اگره و دهلی را تا سند و دوابه کلک متصرف گردید
* ذکر باز آمدن همایون شاه در هندوستان چون همایون شنید که بر هر قطری از اقطار هندوستان افاغنه
لوای حکومت برافراشته اند بنا بر ارادهٔ تسخیر هند منعم خان را بحراست کابل گذاشته در سنه
نهصد و شصت و دو شاهزادهٔ اکبر را همراه گرفته با سه هزار سوار نهضت فرمود و در لاهور رسیده
بی جنگ متصرف شد و بیرام خان خانخانان را بطرف جالندهر تعیین نمود سلطان سکندر باستماع غلبه همایون
و شکست نوکرانش با هشتاد هزار سوار از اگره در سهرند رسید و تلاقی عسکرین دست داد و شکست بر افاغنه
افتاد سکندر فرار ورزیده بقلعهٔ مانکوت رفت همایون بفتح و فیروزی بدار السلطنت دهلی رسیده
از سر نو سکه و خطبه بنام خود روان کرده اکثر بلاد در قبضهٔ تصرف در آورد و سلطان سکندر از کوهستان بنواح
پنجاب رسیده دست تصرف دراز ساخت همایون برای دفع شورش او شاهزاده محمد اکبر را با بیرام خان
روانه فرمود و سکندر باستماع این باز در قلعهٔ مانکوت رفته متحصن گشت و همایون بوقت شام بعزم دیدن
کوکبی که مظنهٔ طلوع آن میداشت بالای سقف کتب خانه بر آمد و بعد از لحظه ارادهٔ فرود آمدن کرد

وموذن شروع اذان نمود او بتعظیم اذان برزینهٔ دوم ارادهٔ نشستن داشت که عصایش بلغزید غلطان غلطان
بر زمین رسید و اعضا و مفاصلش کوفته شده دهم ربیع الاول سنه نهصد و شصت و سه بعالم آخرت
شتافت عمرش پنجاه سال و چند ماه و حکومتش بمرتبهٔ اول ده سال و بمرتبهٔ ثانی ده ماه بود و پانزده سال
در ایران و غیره بسر برد و تاریخ فوتش * بیت * همایون پادشاه آن شاه عادل * که فیض خاص او بر عام افتاد *
بنای دولتش چون یافت رفعت * اساس عمرش از انجام افتاد * چه خورشید جهانتاب از بلندی *
* بپایان نماز شام افتاد * جهان تاریک شد از چشم مردم * خلل در کار خاص و عام افتاد * قضا از بهر تاریخش
رقم کرد * همایون پادشاه از بام افتاد * ذکر ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه بن نصیر الدین محمد
همایون پادشاه او وقت فوت همایون در نواحی پنجاب بود خبر رحلت پدر یافته بعد تقدیم مراسم
تعزیت بروز جمعه سیوم ربیع الثانی سنه مذکور در عمر سیزده سال و هشت ماه و بیست
و هشت روز بر تخت سلطنت نشست و بیرام خان را وکیل سلطنت گردانید و هیمون بقال
سپه سالار عدلی بخبر فوت همایون عدلی را در چنار گذاشته با پنجاه هزار سوار و دو فیل و توپ خانه روانه شده
بر اکره و دهلی متصرف گشت اکبر شاه باستماع آن مهم سکندر را بالتوا گذاشته بعزم استیصال
بقال نهضت فرمود و هیمون هم از دهلی راهی گردید و در حوالی پانی پت مقاتلهٔ فریقین رو داد قضارا
تیری از کمان مغلی در حدقهٔ چشم هیمون نشست او بیتاب گشته سر بر تکیهٔ هودج گذاشت همراهانش
هودج را خالی گمان کرده راه فرار پیمودند عساکر پادشاهی فیل سواری هیمون را با دیگر فیلان گرفته
بحضور اکبر شاه حاضر کردند و هیمون هم لا فوت بقتل رسید اکبر شاه بدهلی رسیده بر سریر جهانبانی
جلوس نمود بعده بخبر شورش سلطان سکندر بطرف پنجاب راهی شد و قلعهٔ مانکوت را محاصره کرد
سکندر بدریافت کشته شدن هیمون و قتل عدلی که بجنگ خضر خان بن سلطان محمد بوقوع آمده جرات
از دست داده التجا بدرگاه پادشاه آورد اکبر شاه قصور او عفو نموده او را بطرف پتنه روانه فرمود و بعد از
دو سال دران نواحی درگذشت و بیرام خان پادشاه را خورد سال انگاشته دست تصرف بر جمیع
کارخانجات شاهی دراز کرده مصدر امور ناشایسته گردید یعنی امیر بردی بیگ مصاحب بیگ را
بلا حکم پادشاه بقتل رسانید و از رفقای پادشاه درشت خوئی شروع نمود تا مزاج پادشاه بر اشتفت و با چندی
از امرا ببهانهٔ شکار از اکره بر آمده در دهلی رسیده باحضار امرای اطراف فرامین صادر نمود و میر شمس الدین محمد
خان را بمنصب بیرام خان سرفراز ساخت و اکثر امرای اطراف و امرا که پیشتر بیرام خان بودند
بحضور اکبر شاه رسیدند و بیرام خان معذرت نامه بخدمت پادشاه فرستاد پادشاه او را رخصت حجاز
داد ناچار بیرام خان عزیمت مکه معظمه نموده در شهر پتن رسیده بدست مبارک خان نامی که پدرش
بجنگ همایون و بیرام خان کشته شده بود بقتل رسید و عبد الرحیم پسر سه ساله بیرام بحضور

اکبرشاه رسید بتوجه ذوالطاف گروید و بهرگاه بسن رشد رسید خدمات پسندیده بجا آورد بعد فوت راجه تودرمل امور وزارت باو تعلق گرفت آورده اند که اکبرشاه بعد چندی از جلوس خود خواست که غلبه بر اعدا و انتزاع قلعه از دست دانا ساز دو دختران راجهای عمده را بزنی خود و اولاد خود آرد بنا بر اول دختر برادر حسن خان میواتی را بزنی خود آورد و او دین اسلام قبول کرد من بعد دختر راجه بهارامل کچهواه را بعقد در آورد اما او مسلمان نشد و در سنه نهصد و هفتاد و هفت از بطن دختر راجه بهارامل شاهزاده سلیم یعنی جهانگیر پیدا شد و هرگاه شاهزاده بحد بلوغ رسید اول دختر راجه بهگونت بن راجه بهارامل را بنکاح خود در آورد و از و خسرو نام پسری متولد گشت بعده دختر موته راجه بن مالدیو راجه جودهپور را بعقد در آورد و از بطن او سلطان خورم یعنی شاهجهان بوجود آمد و اکبر شاه قلعه بنا نهاد و دران هر روز چهار هزار کس کار میکردند بعرصه هشت سال قلعه و شهر باتمام رسانیده باکبراباد موسوم گردانید من بعد بطرف بنگاله نهضت فرمود و در جائیکه دریای گنگ و جمنا اتصال یافته است رسیده در انجا قلعه و شهر احداث ساخته اله اباس نام گذاشت و بلاد مالوه و گجرات و پتنه و بنگاله و اودیسه و کشمیر و بهنگر و تهته و قندهار و برهان پور و خاندیس و ممالک دیگر تسخیر نمود چنانچه جمیع احوال آن شیخ ابوالفیض بن شیخ مبارک که فیضی تخلص داشت در کتاب اکبرنامه مندرج کرده است و فیضی در سلک خواص اکبر شاه انسلاک یافته موردالکلم بی نقطه و کتاب نل دمن و مرکز ادوار تصنیف کرد و شیخ ابوالفضل برادر خورد فیضی هم رتبه خواصی داشت و تانسین کلانوت که سرآمد نغمه سازان خوش آهنگ هند بود بمصاحبت اختصاص یافته سرمایه نشاط می افزود و راجه تودرمل بسبب فهم رسا و کاردانی بمرتبه وزارت سرفراز شد و دفاتر را بطور ولایت درست ساخت قبل ازان بقانون هنود دفاتر می نوشتند و اراضی ممالک پیموده رقبه هر دهی منقح نموده صوبه ها معین ساخت و فی روپیه چهل دام قرار داده در هر کرور عاملی مقرر کرد اند و او را کروری نامزد نمود و بعد فوت تودرمل عبدالرحیم خانخانان بمنصب وکالت سرفراز شده احکام وزارت و وکالت را رونق بخشید و اکبر شاه در شب چهارشنبه دوازدهم جمادی الاخر سنه یکهزار چهارده در اکبراباد بخلد برین شتافت *بیت* فوت اکبر شد از قضای اله * گشت تاریخ فوت اکبر شه * از لفظ فوت اکبر شه تاریخ فوتش بر می آید سلطنت او پنجاه و یک سال و یکماه بیست و هشت روز و عمرش شصت و چهار سال ده ماه سیزده روز بود او شش هزار فیل و دوازده هزار اسپ خاصه و پنج هزار آهو و نهصد یوز و ده کرور روپیه و هزار لعل خاصه علی هذالقیاس اسباب سلطنت گذاشت ذکر ابوالمظفر نورالدین محمد جهانگیر بادشاه بن محمد اکبر بادشاه شاهزاده سلیم بعمر سی و هفت سالگی بر اورنگ سلطنت نشست و با بوالمظفر نورالدین محمد جهانگیر ملقب شد و هر یک امرا را بخطاب منصب سرفراز ساخت داو ال

نور جهان بیگم چنان است که غیاث بیگ بن خواجه محمد شریف وزیر شاه طهماسپ پادشاه ایران بعد فوت پدر خود با محمد طاهر بیگ برادر و دو پسر و دو دختر بخدمت اکبر شاه رسیده بکار دیوانی بیوتات سرفراز گشت و علیقلی نام که پیش اسمعیل بن طهماسپ بود بعد فوت اسمعیل علیقلی در ملتان رسیده همراه عبد الرحیم خانخانان در جنگ تهته تردد است بکار برده بفتح و فیروزی بحضور اکبر شاه رسیده بخطاب شیر افکن خان مخاطب گشت و در برودوان مضافات صوبه بنگاله جاگیر یافته نور جهان بیگم بنت غیاث بیگ را بعقد نکاح در آورده همراه خود برد و جهانگیر در عهد جوانی نور جهان بیگم را در حرم سرای پدر خود که بتقریبی رفته بود دیده با و تعشق داشت و بعد تنظیم امور سلطنت و حصول اطمینان قطب الدین خان را بصوبه داری بنگاله مقرر نموده مخفی گفت که نور جهان بیگم را از شیر افکن خان طلاق بدهند و الا بهر حیله که تواند او را بقتل رسد و قطب الدین در بنگاله رسیده بعد چندی روانه بردوان گردید و شیر افکن خان که در آن حدود جاگیر داشت باستقبال او آمد قطب الدین از و اظهار مطلب نمود او از فرط غیرت و شجاعت تیغ کشیده همانجا قطب الدین را دو نیم کرد و چند کس دیگر را کشت و مردم قطب الدین کارش تمام ساخت عمله بادشاهی نور جهان بیگم را روانه دار السلطنت نمود و نور جهان در عقل و دانش امتیاز تمام و طبع موزون میداشت جهانگیر او را داخل حرم سرا کرد انیده زمام سلطنت بکف نور جهان گذاشت در امور سلطنت بادشاه را جز نامی باقی نماند و نور جهان بر سر روزینه می نشست امرا حاضر گشته کورنش بجای می آوردند سجع مهر ش این بود * بیت * نور جهان گشت بحکم اله * همدم و همراز جهانگیر شاه * و اگر چه خطبه بنام بیگم نبود اما سکه بنام او می زدند * بیت * بحکم شاه جهانگیر یافت صد زیور * بنام نور جهان بادشاه بیگم زر * و دختر ابو الحسن آصف خان برادر نور جهان بعقد نکاح شاه جهان در آمده ممتاز محل مخاطب گشت و از بطن او سلطان دارا شکوه و سلطان شجاع و محمد اورنگ زیب ولادت یافتند و دختر نور جهان که از صلب شیر افکن خان بود در حباله نکاح شهریار بن شهزاده دانیال برادر جهانگیر در آمد و جهانگیر در آخر عمر خود در کشمیر رفته بمرض ضیق مبتلا گشته مراجعت فرمود و در اثنای راه بروز یکشنبه بیست و هشتم صفر سنه یکهزار سی و شش در گذشت عمرش پنجاه و نه سال یازده ماه یازده روز و سلطنت او بیست و دو سال هشت ماه نه روز بود نعش او را در لاهور برده بلب دریای راوی دفن کردند تاریخ فوتش ملا کشفی گفته * بیت * چو تاریخ وفاتش جست کشفی * خرد گفتا جهانگیر از جهان رفت * ذکر ابو المظفر شهاب الدین محمد شاه جهان بن جهانگیر بادشاه بعد فوت جهانگیر امرا با آصف خان موافق گشتند او از طرف نور جهان خواهر خود مطمئن نبود ناچار او را نظر بند داشت و شهریار اما نور جهان به تحریک زن خود دست تصرف بخزاین بادشاهی دراز کرده یار خانات لاهور را بتصرف آورده لشکر از اسپ گردانیده در دست گروهی از امرا مقابله نمود و دو حمله اول شکست یافته برگشته ... در آمد ... بادگاه ... ادت خان ... ورد ... قلعه رفته ...

درآورده وقت صبح امرا مصلحتاً داور بخش را به تخت نشانیده شهریار را مکحول ساختند و شاه جهان خبر
رحلت پدر یافته از مقام خیبر با اکبرآباد رسید و امرا حسب حکم شاه جهان داور بخش و گرشاسپ
برادرش و شهریار و طهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال را بزاویهٔ نیستی نشانیدند و
شاه جهان بعمر سی و هفت سال و دو ماه و هشت روز بروز دوشنبه هشتم جمادی الثانی سنه مذکور در
اکبرآباد به تخت سلطنت نشست و هریک امرا را بقدر مراتب بخطاب و منصب مورد مراحم
گردانید و آصف خان با شاهزادگان محمد داراشکوه و محمد شجاع و اورنگ زیب و امرا و خواتین و حشم
و عبید و خدم از لاهور باکبرآباد رسیده ملازمت بادشاه نمودند و بادشاه سر عزت آصف خان باوج رسانید
و منصب وکالت باو مفوض ساخت دهم رجب سنه مذکور جشن نوروز ترتیب یافت و دران
جشن یک کرور و هشتاد لک روپیه نقد و جنس و چهار لک بیگه زمین و یکصد و بست موضع بمستحقین
تصدق و انعام شد و مرزا رستم صفوی از بهار رسیده باعث کبر سن بعنایت یک لک
و هشت هزار روپیه سالانه اطمینان خاطر یافت و بسال دوم جلوس افضل خان شیرازی بمنصب
وزارت سرفراز شد در سال پنجم بندر هوگلی از قوم پرتگیس بدست قاسم علی خان صوبه دار بنگاله
انتزاع کرده و بعد قاسم علی اعظم خان صوبه دار گشت و بسال ششم بحکم شاه جهان هفتاد و شش بتخانهٔ
بنارس منهدم شد و در اکبرآباد تخت مرصع که طول سه گز و ربعی و عرض دو و نیم گز و ارتفاع
پنج گز که بخرج صد لک روپیه تیار شده بود بجشن نوروز دران تخت جلوس نمود و بسال دهم شاه جهان
در اجمیر رفته زیارت مزار خواجه معین الدین چشتی نمود و بحکم بادشاه بخرج چهل هزار روپیه مسجدی
در عقب روضه تیار گشت بعده بخرج شصت لک روپیه عمارت شاه جهان آباد و بخرج ده لک روپیه
مسجد جامع صورت اتمام گرفت و در سنه یک هزار شصت و هفت قلعهٔ بیدر بتدبیر اورنگ زیب
مسخر شد و شاه جهان را عارضهٔ حبس البول پیدا گشت و با داراشکوه در اکبرآباد رفت و درهمان سال
فیما بین داراشکوه و اورنگ زیب و دیگر شاهزادها محاربه و مقاتله روداد آخر اورنگ زیب بر تخت
نشست و شاه جهان محبوس شده بعد هشت سال بشب دوشنبه بست و ششم رجب سنه
یکهزار و هفتاد و شش رخت فانی بربست سلطنتش سی و یک سال چهار ماه بست و سه روز و عمرش هفتاد
و شش سال و یک ماه بست و شش روز بود تاریخ فوتش از مرضی الله بتقریب لفظ مرضی بر می آید * بیت * مدال تاریخ
فوت شاه جهان * مرضی الله گفت اشرف خان * ذکر محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه * شاه جهان چون
اورنگزیب خبر بیماری پدر و بی اختیاری شان و اختیار داراشکوه در امور جهانبانی شنید بعزم ملازمت پدر
از خطهٔ اورنگ آباد بسمت دار الخلافت شتافت و شاهزاده محمد مراد بخش را که صوبه دار احمدآباد بود همراه
خود ساخت در اثنای راه از امرا و افواج بادشاهی که بتحریک داراشکوه سد راه شده بودند جنگ کنان

بمکان بمقام اکبرآباد رسید و بعد از نامه و پیام و قیل و قال بسیار که فیما بین پدر و پسر بمیان آمد اورنگ زیب در عمارت اکبرآباد سریر آرا گشت و هرگاه بعد از فیروزی بشاهجهان آباد رسید بروز یکشنبه بست و چهارم رمضان سنه یکهزار و شصت و نه که عمر عالمگیر چهل و یک سال و دو ماه و ده روز بود بر تخت جهانبانی نشست و ملقب بلقب عالمگیر شد و در عهد شاهجهان بر یک روی اشرفی و روپیه کلمهٔ طیب و نام خلفای اربعه و بر روی دیگر نام بادشاه مسکوک میشد عالمگیر این را دور از ادب شمرده سکه بدین بیت مقرر ساخت * بیت * سکه زد در جهان چو مهر منیر * شاه اورنگ زیب عالمگیر * و در روپیه بجای مهر منیر بدر منیر و بطرف دیگر سال جلوس و نام بلدهٔ دار الضرب و در پیشانی مناشیر بطغرای غرای ابو المظفر محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه غازی مزین گشت و محمد مراد بخش را اسیر و بقلعهٔ گوالیار فرستاد و شاهزاده محمد شجاع صوبه دار بنگاله از جنگ معظم خان خانخانان ناچار شده سمت رخنگ بدر رفت و خان مذکور کوچ بهار و آشام که تا آنوقت بحیطهٔ تصرف بادشاهی نیامده بود مفتوح و داخل ممالک محروسه ساخت و بعد فوت او امیر الامرا شایسته خان ناظم بنگاله شده جاگیرات و ایمهٔ ایمه داران که معظم خان ضبط کرده بود تنصف واگذاشت و از عدل و داد و حسن تدبیر رفاهیت خلایق و معموری ملک و افزونی محصول بهم رسانید و شهرها و چشمه‌ها و مساجد و منازل و اوقاف بنا کرده در صرف خیرات مساکین وقف نمود و در سنه چهل و دو جلوس عالمگیر مستعفی شد و ابراهیم خان ناظم بنگاله گشت بنابر آرام طلبی او رحیم خان افغان نوکر زمیندار چتوه بر ده با جمعیت سوار و پیاده سر بشورش آورده بردوان و اکثر محالات دخل نمود برای تنبیه او شاهزاده عظیم الشان خلف بهادر شاه بن عالمگیر با فوج جرار در بنگاله رسیده جنگ کرده رحیم خان را قتل نمود و صوبه داری بشاهزاده و دیوانی به محمد [illegible] تعلق گرفت و از تردد ذات خاصه کور تا سی لک روپیه سالانه در خزانهٔ بادشاهی داخل میشد بنابر او بکفایت خان مخاطب گشت بعد محمد هادی بخطاب کارطلب خان مخاطب و بکار دیوانی مامور شد او ز جزرسی و کاردانی آبادی ملک نموده سال اول سوای جاگیرات و خیرات چهل لک روپیه خزانه بحضور ارسال کرد و سال بسال در معموری ملک و افزونی مال پرداخت و عظیم الشان را از امور ملک دخلی نبود و هرگاه محمد فرخ سیر پسر خود را در بنگاله داشته روانهٔ شاهجهان آباد گردید در اثنای راه خبر فوت جد بزرگوار خود یافت و همراه پدر خود شد و برفاقت پدر بدار الخلافت رسید و ذات ستوده صفات آن بادشاه دین پناه از علوم دینی و حکمت و شجاعت و دانشمندی موصوف بود اما در باب قید پدر و برادر مورد مطاعن گشت و بعمر نود و یک سال و دوازده یوم بروز جمعه بیست و هشتم ذیقعده سنه یکهزار و یکصد و هجده هجری ازین جهان فانی بعالم بقا خرامید تاریخ فوتش ازین مصرعه بر می آید * مصرع * برفت از جهان بادشاهی ولی * سلطنتش پنجاه سال و بیست و شش روز و از انجمله مدت بیست و پنج سال در برهمی [illegible]

سلاطین پیش از عصر وقت بود و چهار پسر بنام بهادر شاه و اعظم شاه و کام بخش و اکبر داشت اعظم شاه و کام بخش از بهادر شاه جنگ کرده بقتل رسیدند و اکبر از پدر بغاوت نموده در ایران رفته در گذشت
* ذکر محمد معظم بهادر شاه بن محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه او باستماع خبر بیماری پدر از کابل روانه اکبرآباد گردید و در اثنای راه خبر رحلت پدر شنیده بروز سه شنبه سلخ محرم سنه یکهزار یکصد و نوزده به تخت نشست و بعد حصول ظفر و نصرت بر برادر خود اعظم شاه و تسلط بر تمامی ممالک آصف الدوله اسد خان را وزیر اعظم و پسرش ذو الفقار خان را امیر الامرای دکن ساخت و صوبجات عظیم آباد و اله آباد و دیسه و بنگاله بشاهزاده عظیم الشان مفوض کرد و ازم صوبه اله آباد بسید عبد الله خان و عظیم آباد بحسن علی خان برادرش و بنگاله و دیسه بجعفر خان سپرده خود بحضور بهادر شاه ماندند و بهادر شاه مدت پنج سال و نوزده روز سلطنت کرده در لاهور بتاریخ نوزدهم محرم سنه یکهزار یکصد و بیست و چهار رحلت نمود عمرش هفتاد سال و پنج ماه و نوزده یوم بود تاریخ فوتش درین قطعه نوشته * قطعه * شاه عالم پادشاه کامران * شد زدنیا جانب ملک عدم * سال تاریخ وفاتش شد عیان * یادگار از خامۀ مشکین رقم * در وفاتش بی سر و پا شدند * فیض فضل و نعمت و عدل و کرم * او را هم چهار پسر معز الدین جهاندار شاه و جهانشاه و رفیع القدر و عظیم الشان بودند * ذکر معز الدین جهاندار شاه بن بهادر شاه او باعانت ذو الفقار خان امیر الامرا بر عظیم الشان برادر خود ظفر یافته بتاریخ بستم محرم مذکور به تخت نشست و از لاهور بشاه جهان آباد رسید و آصف خان بدستور وکیل مطلق و ذو الفقار خان پسرش وزیر اعظم گردید آورده اند که عظیم الشان از عهد عالمگیر ناظم بنگاله و مختار صاحب وجنگ بلاد شرقی بود هرگاه بهادر شاه بادشاه شد عظیم الشان مالک نظم و نسق چهار صوبه گشته بود و بسبقت نموده بهنگام رحلت عالمگیر بکمک پدر شتافت فرخ سیر پسر خود را با بعضی نسوان و اسباب در راج محل گذاشته بود تا مدت سلطنت بهادر شاه فرخ سیر در انجا ماند و بعد فوت بهادر شاه عظیم الشان و جهاندار شاه دعویدار سلطنت شدند و بعد از محاربه جهاندار شاه غالب آمد و در عین رزم فیل سواری عظیم الشان رم خورده بدریای راوی غریق بحر فنا گشته کشتنی از و پیدا نشد و جهاندار شاه سلطنت یافته برای گرفتاری فرخ سیر حکم بنام جعفر خان صوبه دار بنگاله نگاشت فرخ سیر بدریافت آن از راج محل در عظیم آباد نزد حسن علیخان رسیده استعانت از و نمود او اقبال باعانت کرده عبد الله خان صوبه دار اله آباد برادر بزرگ خود را هموار ساخته فرخ سیر را به تخت نشانیده از عظیم آباد نهضت فرمود و جهاندار شاه بخبر آن پسر خود اعز الدین را بتادیب عبد الله خان و تسخیر اله آباد با فوج روانه ساخت و اعز الدین از اکبر آباد بکهجوه رسیده طرح اقامت انداخت و بکندن خندق و بستن مورچال فرمان داد هرگاه فرخ سیر نزدیک رسید باوجود فوج سنگین و توپخانۀ خوبش هراس در دلش راه یافت و عبد الله خان دیوارها اطراف مورچال

هر یکر فته چنان توپ اندازی شروع نمود که اعز الدین با فواج او هواس باخته راه فرار پیش گرفتند و جهاندار شاه
خبر شکست اعز الدین شنیده با امرای توران و ایران و هشتاد هزار سوار و پیاده نهضت فرموده متصل
اکبر اباد رسید و مقابلهٔ فریقین رو داد آخر جهاندار شاه عرصهٔ خود تنگ دیده راه اکبر اباد گرفت و ذوالفقار خان
لاچار شده برگشت و آواز شادیانهٔ فتح از لشکر فرخ سیر بلند گردید جهاندار شاه شب در اکبر اباد بسر برد اما
در اخری شب بهیئت تبدیل کرده روانهٔ شاهجهان اباد گشت سلطنت او ده ماه سیزده روز و عمرش
پنجاه و سه سال و کسری بود * ذکر محمد فرخ سیر بن عظیم الشان بن بهادر شاه او بروز دوم فتح و فیروزی
جنگ که روز پنجشنبه پانزدهم ذی حجه سنه یکهزار یکصد و بیست و چهار بود بار عام داد و سرداران تورانی
بوساطت عبد الله خان بملازمت رسیده مورد عنایت شدند و عبد الله خان و دیگر امرا جهت بندوبست
دار الخلافه رخصت یافته بمقصد شتافتند و فرخ سیر هم بعد یکهفته عازم شاهجهان اباد گشته در انجا رسید و
عبد الله خان را بخطاب قطب الملک وزیر اعظم و حسن علی خان برادرش را بخطاب امیر الامرای
و چین قلی خان را بخطاب نظام الملک بصوبه داری دکن سرفراز ساخت و قاضی عبد الله
تورانی را که قضای جهانگیر نگر داشت بخطاب خانخانان سرجمله سرفراز و همدم و همراز خود
کرد و ملازمان ذو الفقار خان را بضرب کارد و خنجر قتل فرموده درون قلعه رفته معز الدین جهاندار
شاه را بشهرستان عدم روانه ساخت فردای آن داخل قلعه گشته آصف الدوله را محبوس
و اموال او و پسرش ضبط نمود و اکثر امرای متوسلین به تهمت قتل پدرش رهگرای عدم شدند
و اعز الدین بن جهاندار و علی تبار بن اعظم شاه و همایون بخت برادر فرخ سیر را میل در چشم کشیدند و
صغار و کبار را خوف هلاکت بحدی رسید که وقت رفتن بدربار از عیال و اطفال رخصت شده میرفتند
و بعد رسیدن بخانه نذور و صدقات میدادند بعده باغوای میر جمله میان بادشاه و وزیر در تعیین خدمات دیوانی
و صدارت تنازع روی داد اگرچه آن قضیه فیصل یافته دیوانی بلطف الله خان و صدارت با فضل خان رسید
اما میر جمله بنابر طمع و حسد در پی سادات باره افتاده نمی خواست که آنها مرجع خلایق و معتمد سلطنت
باشند و میر جمله کامروائی خلق الله میکرد و آن بر خاطر وزیر و امیر الامرا گران می آمد ازین جهت روز بروز
عداوتهای افزود و بادشاه بصلاح میر جمله و بعضی هواخواهان تدبیر افتراق فیمابین عبد الله خان و حسنعلی خان
هر دو برادران صلاح دانسته امیر الامرا را برای تنبیه راجه اجیت سنگه راتهور سکنهٔ جودهپور روان
ساخت اجیت سنگه مخوف شده از امیر الامرا امان طلبید پیشکش مع دختر برای فرخ سیر روانه کرد
و امیر الامرا خود را بحضور رسانیده استدعای صوبه داری ممالک دکن نموده خواست که خود بحضور بوده داود خان را
نایب کند و مرضی بادشاه بود که او خود رود آخر خشونت از طرفین بمیان آمد و کار بجای رسید که هر دو برادر از رفتن
دربار پا کشیده بفراهم آوردن سپاه و بستن مورچال مشغول شدند آخر مادر بادشاه بخانهٔ وزیر رفته او را

[illegible] بهادر شاه حاضر شده عذر تقصیرات خواسته و [illegible] شد
که بهر جهت بصوبه داری عظیم اباد و امیر الامرا در هند و بست صوبجات دکهن روند و در عهد [illegible]
فرخ سیر بادشاه باد ختیر راجه اجیت سنگه را تهور انجام یافت * ذکر قتال بندا نانک پرست که
در سنه یک هزار یکصد و بیست و هشت هجری بزور بازوی عبد الصمد خان بپاداش عمل
خود رسید مجمل احوالش اینکه فرقهٔ سکهه پیروی مسلک گروگوبند نموده موی سر و ریش و
بروت از ابتدای تولد نمی تراشند و لباس نیلگون می پوشند هرچند فرقهٔ مختلفه باشند باکل و شرب
از یکدیگر اجتناب نمیکنند و هر همه بخطاب سنگه مخاطب میشوند فی المثل اگر مسلمانی بمسلک
ایشان داخل شود او را نازی سنگه گویند موجد این طریق گروگوبند بود و او یکی از معتقدان نانک شاه و پدر نانک شاه
بقالی از قوم کهتری بود سید حسین نام درویشی بر نانک نظر توجه داشت بفیض صحبت آن درویش
نانک شاه فی الجمله شعوری و دانشی بهم رسانیده از تعصب کیش ابای خویش در گذشته
مضامین اقوال آن درویش بزبان پنجابی اشعار موزون نموده صورت کتابی ساخته گرنت نام کرد
و اولاد نانک سری چند و لکهمی چند بودند لکهمی چند دنیا اندوخت و اولادش کذلک صاحبزادگی
آن قوم در خاندان اوست و سری چند زن و فرزند نداشت اگرچه درویشی اختیار نموده اما بجای پدر
نه نشست یکی از خدام نانک انگد نام سجاده نشین نانک شده بطریق فقیران بی سلاح سیزده سال
بعده امرداس بیست و دو سال و رامداس هفت سال و ارجن پسر رام داس
بیست و پنج سال و هرگوبند پسرش سی و هشت سال و هررای نبیره اش هفده سال و هرکشن
ولد هررای سه سال و تیغ بهادر پسر هرگوبند یازده سال پیهم سجاده نشین شده پیروان بسیار بهم رسانیده
چند هزار کس همراه خود گرفته از هندوان زر میگرفت و از قوم مسلمان حافظ آدم نام فقیری با جماعت کثیر
مریدان خود بمشاهدهٔ حال تیغ بهادر زر از مسلمانان می ستید هر دو شیوهٔ جبر و تعدی اختیار نموده در پنجاب میگردیدند
واقعه نگاران این معنی را باورنگ زیب عالمگیر نوشتند و عالمگیر بحاکم لاهور نگاشت که هر دو را
گرفته حافظ آدم را از ممالک محروسه بدر کند و تیغ بهادر را بکشد چنانچه حسب الحکم بعمل آمد و بعد
فوت عالمگیر گروگوبند بجای تیغ بهادر پدر خود نشسته فرقهٔ خود را جمع نموده بر خلاف بزرگان خود سلاح و اسپ
بهم رسانیده در اندک زمان دست و پا دراز کرد و بفرمان بادشاه فوجداران بتادیب او پرداختند
او گریخت و دو پسرش کشته شدند بعده او بجای خود رفته بسبب پریشانی جمعیت آشفتگی در حواسش پیدا
شده بغم پسران خود بمرد من بعد بندا بجایش نشست و اقتدار بهم رسانید هرگاه در دیهات ابادی اهل اسلام
قابو می یافت در قتل و غارت قصور نمیکرد و اطفال را هم میکشت و زنان حامله را شکم دریده جنین
برون کشیده هلاک میساخت بطریق قطاع الطریق یکجا نمی آسود بهادر شاه باستماع شورشش

نعش افواج که داشت او دو مرتبه از دست سپاه مجاهد ریخت و هرگاه سلطنت بفرخ سیر رسید
او حکم تنبیه بندا با اسلم خان صوبه دار لاهور نوشت و اسلم خان بر سرش تاخته شکست یافت. بعده
بازید خان خویشگی از سرهند به دفعۀ بندا بیرون آمده در لشکر اقامت نمود که شخصی از اتباع بندا بخیمه در آمده
بازید خان را در حین نماز مغرب کشته بدر رفت چون این خبر بفرخ سیر رسید بعبد الصمد خان صوبه دار
کشمیر حکم استیصال بندا مع سند صوبه داری لاهور بنام پسرش ذکریا خان اصدار یافت و قمر الدین
خان نواعز خان با فوج مغلیه و توپخانه همراه او تعیین شدند عبد الصمد خان با فوج جرار بر سر بندا رفت و بندا
چند جنگ صعب نموده در حصار قصبۀ گورداسپور که ساختۀ او بود محصور شد و عبد الصمد خان محاصره کرده
تنگنا داشت که غله باندرون قلعه نرسد چون محاصره امتداد و ذخیره محصوران اتمام یافت مردم قلعه مجبور گشته
گاو و خر و اسپ هرچه در مذهب شان ممنوع بود بناچاری میخوردند هرگاه بی طاقتی انها از حد گذشت. بیماری
بکر سنگی و مرض اسهال هلاک شدند التماس امان و آمدن بلشکر نمودند عبد الصمد خان نشانی
در میدان نصب کرده فرمان داد که سلاح زیر علم گذاشته نزدیک لشکر جمع شوند انها بعجز و
اضطرار حسب الحکم بعمل آوردند و عبد الصمد خان همه را دستگیر و جمعی کثیر را کشته نزد و بندا و دو سه ای
مشاهیر او را با سلاسل دست و پا در لاهور برده همراه قمر الدین خان و پسر خود ذکریا خان بدار الخلافت
فرستاد چون نزدیک بشاهجهان آباد رسید بموجب فرمان فرخ سیر بندا را روسیاه کرده بر سواری
فیل و دیگران را بر خر و اشتر تشهیر نموده بشهر آوردند هر روز چند نفر را روبروی چبوتره کوتوالی بقتل
میرسانیدند و بعد از قتل تمام آن جماعت پسر بندا را بر زانوی او بدستش ذبح کنانیده بزنبور آهنی پارهای
گوشت بندا از بدنش کشیده بجزای اعمالش که با خلق خدا نموده بود مجزی گردانیدند حسنعلی خان بعد انصرام
شادی فرخ سیر عازم دکن شد و داؤد خان صوبه دار احمد آباد از امیر الامرا محاربه نموده کشته شد اما بسبب
سرتابی امرا و زمینداران آنچه باید نشد و بست. بعد ان نهایت امیر الامرا بناچاری با مرهته مصالحه کرد و میر جمله عبد الله
تورانی بعظیم آباد رفته لشکر بسیار نگاه داشت و باعث بی انتظامی صوبه تنخواه بلشکر نرسید و جماعه سپاه دست
تعدی بر رعایا دراز کردند و بد نامی میر جمله عاید گشت او بی خبر از نوکران در محافه نشسته راه دار السلطنت گرفت
و بادشاه سربلند خان را بعظیم آباد و میر جمله را بصوبه داری پنجاب رخصت داد و در ینعرصه عنایت الله خان
از مکه معظمه معاودت نموده باستصواب او حکم اجلاس در کچهری و اخذ جزیه از هندوان صادر گشت
و این دو امر بر همه مدار المهام شاق شد و امیر الامرا از اورنگ آباد باتفاق اسد الله خان و غیره امرا و افواج مرهته
بشاه جهان آباد رسید و قطب الملک از طرف برادر خود عرض نمود که توپخانه و دارغگی دیوان خاصه
مرحمت نمایند و در قلعه بند و بست ما شود چون فرخ سیر جرات نداشت با وجود دلالت خیر اندیشان بر خود
طاقت مقاومت با حسنعلی خان نیافته ناچار راضی به بند و بست او گردید و قطب الملک بقلعه رفته مردم

باد شاه (راجه اجیت سنگه) بود هر دو برادر بر قلعه و رفقای خود از امقرر ساخت بتو ای اعتقاد خان و امتیاز خان و مظفر خان و خواجه جعفر ایلمان نزد پادشاه کسی نماند فردای آن قطب الملک نزد پادشاه آمده اظهار شکایت از
زبان برادر کرد و از طرفین گفتگوی درشت در میان آمد و قطب الملک اعتقاد خان را از قلعه بیرون ساخت
پادشاه صورت بزرگ تنهائی دیده خود را بدرون محل رسانید و درین اثنا آفتاب فرو رفت و درهای قلعه بسته
شد چون صبح دمید امرای رفاقت پیشه مثل سادات خان و غازی الدین خان و اعز خان باراده نصرت فرخ سیر
بحسب استعداد خودها سوار شده بر در قلعه رسیدند سپاه مرهته مزاحمت نمودند چون امرا بند و بطرف
مرهته نهادند آنها رو بگریز نهادند مردم بازار و غیره شروع تاراج و قتل آنها کردند قریب پانصد سوار
از آنها مقتول و زخمی شدند افواج امیر الامرا بمقابله سادات خان و غازی الدین خان نمودند در اول حمله
غازی الدین خان و همراهیانش گریزان شدند و سادات خان مع پسر خود زخم کاری برداشته از
میدان برگشت و اعز خان ره بروی لاهوری دروازه نهان شد مردم امیر الامرا دربسته مزاحمت رسانیدند
آن بیچاره ناچار باز گردید هر چند قطب الملک و راجه اجیت سنگه خواستند که فتنه فرو نشانند صورت
نگرفت و جدال و قتال سر بالا کشید آخر الامر بفرمان قطب الملک بحرم سرا در آمده کنیزان را دور نموده
بروز چهارشنبه نهم ربیع الثانی سنه یکهزار یکصد و سی و یک فرخ سیر را به بیحرمتی تمام بر آورده بجای
تنگ و تاریک محبوس نمودند ایام سلطنت او شش سال و چهار ماه و کسری و عمرش سی و پنج
سال و چند ماه بود * ذکر شمس الدین ابو البرکات رفیع الدرجات و رفیع الدوله ابنای رفیع القدر
بن بهادر شاه عبد الله خان بعد اطمینان از امر فرخ سیر همان دم رفیع الدرجات پسر خورد رفیع القدر را
که بیست سال عمر داشت از حبس بر آورده عقد مروارید در گلویش انداخته بر تخت نشانید چون
صدای شادیانه نقاره بلند گردید فتنه و آشوب فرو نشست عبد الله خان و حسنعلی خان هر دو برادر
مدار المهام سلطنت ماندند و رفیع الدرجات مسلول بود روز شنبه بیست و یکم رجب رحلت نمود
بعده هر دو برادر رفیع الدوله را به سلطنت بر داشته خودها مختار انتظام امور پادشاهی کنند و بعد چندی
رفیع الدوله هم بمرض اسهال در آخر ماه شوال فوت کرد زمان سلطنت هر دو برادر هفت ماه بود
* ذکر ابو الفتح ناصر الدین محمد شاه بن خجسته اختر جهانشاه بن بهادر شاه قطب الملک و
امیر الامرا روشن اختر خلف خجسته اختر جهانشاه را که هجده ساله عمر داشت از شاهجهان آباد آورده ابو الفتح
ناصر الدین محمد لقب داده روز شنبه پانزدهم ذیقعده سنه الیه به تخت نشانیده سکه و خطبه بنامش اجرا
کرده بندوبست نظامت و غیره باختیار خودها داشتند از انجا که در میان سادات باره و نظام الملک
و غیره بنابر نورانی صفای باطنی نبود بنابر جمع امرا حفظ جاه و آبروی خودها در افنای هر دو مدار المهام تصور نموده
خاطر پادشاه را از طرف سادات مکدر ساختند و به تحریک آنها نظام الملک از صوبه مالوا نهضت کرده

کرده بر اکثر صوبه‌ها و قلاع ممالک دکن علاقه امیر الامرا تسلط یافت دلاور خان و غیره که بدفع نظام الملک
رفته بودند بعد از محاربه کشته شدند امیر الامرا و قطب الملک از شنیدن این خبر ملول گشته برای
دفع شورش نظام الملک مصلحت چنان اندیشیدند که قطب الملک به نیابت پادشاه در
شاه جهان آباد استقامت دارد و حسن علی خان در رکاب پادشاه به دکن رود بنابر قطب الملک روانه
شاه جهان آباد و امیر الامرا مع پادشاه و افواج از اکبر آباد روانه دکن شدند و محمد امین خان و سعادت خان
خراسانی میر حیدر خان را در باب قتل امیر الامرا همدم و همراز خود ساخته بهر سه یار قرعه زدند و قرعه بنام میر حیدر
افتاد و آن اجل رسیده بخدعه و دغا عرضی به شکایت محمد امین خان نوشته بروز چهارشنبه ششم ذی‌حجه
سنه یکهزار و یکصد و سی و دو وقتیکه امیر الامرا از خیمه پادشاه برآمده عازم خیمه خود بود میر حیدر رو بروی ملاقی
شد و کاغذ عرضی پیش ساخت و دیده عرضی را گذرانید و در حین ملاحظه عرضی میر حیدر پیش قبض از کمر
کشیده چنان بر جگر امیر الامرا زد که از طرف دیگر برآمد و بدرجه شهادت رسید نور الله خان عم زاده امیر الامرا
بضرب شمشیر قاتل را بجهنم فرستاد و خود هم از دست مغلی شهید شد و عزت خان خواهرزاده امیر الامرا
خبر کشته شدن خال خود شنیده با فوجیکه موجود بود بلا تامل بمقابله پادشاه شتافت سعادت خان و
محمد امین خان و غیره مقابله او کردند عزت خان بزخم تیر و گوله رهگرای عالم بقا شد چنانچه جنازه هر سه را
در اجمیر برده بخاک سپردند و عبدالله خان قطب الملک را بشاهجهان آباد رسیدن چهل کروه باقی بود که
خبر این حادثه شنیده به برادر خویش نجم الدین علیخان صوبه دار شاهجهان آباد نوشت که از اولاد کار زار موجود
دارد و یکی از اولاد اورنگزیب را بسلطنت نشاند او بر وفق آن شاهزاده محمد ابراهیم خلف رفیع القدر را
بر تخت نشاند بعد دو روز آن عبدالله خان رسیده شاهزاده را همراه گرفته از شاه جهان آباد
برآمده متصل موضع شاه پور از ناصر الدین محمد شاه ملاقی شد چون ایام دولت قطب الملک آخر یافته
بود بر خلاف معهود از فیل سواری پا بسر و شمشیر بزیر آمد و سپاه فیل اهل سوار دیده بگمان کشته شدن
عبدالله خان راه فرار پیمودند قطب الملک و نجم الدین علیخان اسیر پنجه تقدیر گردیدند من بعد سلطان
ابراهیم هم گرفتار شد و ناصر الدین محمد شاه پادشاه بعد حصول اطمینان هر یک امرا را در خور مراتب بعطای
مناصب سرفراز ساخت و از آنجا بشاه جهان آباد رفت و محمد امین خان وزیر بمرض قولنج درگذشت ایام وزارت
او سه ماه و بست روز بود بعده عنایت الله خان وزیر شد و کتخدائی محمد شاه با ملکه زمانی دختر بلند اختر فرخ سیر
انجام یافت من بعد بسبب بی اتفاقی امرا فتنه و آشوب از هر طرف رویداد ذکر آمدن نادرشاه در هندوستان
بعد فوت عباس میرزا خلف شاه طهماسپ صفوی نادرشاه بر ممالک ایران تسلط یافته یکی از قزلباش
را مع نامه برای اخراج افاغنه که از ایران فرار شده در هند آمده بودند نزد محمد شاه فرستاد نه جواب نامه
مرحمت شد و نه سفیر رخصت یافت نادرشاه بقندهار رسیده قلعه را گرفته یار محمد خان ترکمان را

بعد فوت ... الاقبال و تا سنت نا هم صدای بر نخواست . نادر شاه بعد قتل و اسیر قوم افغان از
قندهار بکابل آمد از توقف ایلچی آزرده شد چند کس معتبران کابل را فرستاد آنها بشاه جهان آباد
رسیده پیغام نادر شاه به محمد شاه و امرا عرض نمودند کسی ملتفت نشد و نادر شاه
در انجا توقف نمود بعد از ان خبر کشته شدن ده کس از لشکریانش در جلال اباد و در انجا رفته شهر
را قتل و غارت نمود و ناصر خان صوبه دار کابل سپاه فراهم آورده [illegible] از نادر شاه شد عند المقابله خلقی انبوه بوادی
هلاک شتافتند و ناصر خان مجروح و گرفتار گشت بعده نادر شاه از آب اتک عبور نموده در پنجاب بکنار
لاهور رسید ذکریا خان حاکم انجا بحضور نادر شاه آمد نادر شاه جمعی را در قلعهٔ لاهور گذاشته هرچند
دو سه نوبت از لاهور پیغام رخصت ایلچی نمود اما محمد شاه ایلچی را همره خود داشته رخصت نداد بنا بر
نادر شاه بطرف شاه جهان اباد حرکت نمود محمد شاه با جمیع امرا و لشکر از شهر بر آمده بود و ماه راه چهار منزل
طی کرده در موضع کرنال نزول فرمود و نادر شاه قریب فوج محمد شاه رسید در ین عرصه برهان الملک
رسیده انتظار رسیدن خیمه و بنگاه بود و خبر رسید که فوج نادر شاه بر بنگاه تاخته قتل و غارت مینمایند
برهان الملک مضطر گشته بصمصام الدوله امیر الامرا پیغام فرستاد که من برای حمایت فوج و اسباب
خود میروم امیر الامرا هم مع همراهیان و فوج قلیل روانه گردید پاسی از روز باقی مانده بود که نادر شاه
با سپاه خود بر سر ایشان تاخت و اکثر ان را بقتل آورد و امیر الامرا مجروح شده با معدودی چند برگشته
بلشکر رسید و برهان الملک بحضور نادر شاه رفت و نادر شاه عفو تقصیرات او فرمود چون شام شده بود نادر شاه
از میدان برگشت و بروز دیگر امیر الامرا رحلت کرد و برهان الملک بخیال امیر الامرای سخنان مصلحت
آمیز با نادر شاه گفته بگرفتن دو کرور روپیه و معاودت نمودن راضی ساخته رقعه بپادشاه و آصف جاه
نوشت و محمد شاه بدریافت آن مسرور شده آصف جاه را بحضور نادر شاه فرستاد و بعد حصول
ملازمت وعدهٔ ارسال مبلغ نموده برگشت محمد شاه آصف جاه را امیر الامرا ساخت بعده محمد شاه برای
ملاقات نادر شاه راهی شد و هرگاه قریب بلشکر نادر شاه رسید نادر شاه پسر خود نصر الله میرزا را باستقبال
فرستاد محمد شاه با شاهزاده ملاقات و معانقهٔ بزرگانه نمود و شاهزاده سلوک فرزندانه کرده همراه خود نزدیک
خود برد و نادر شاه تا لب فرش استقبال و معانقه نموده بر مسند خود بجا نشانید و کمال احترام مرعی داشته
رخصت ساخت و برهان الملک بخبر یافتن آصف جاه منصب امیر الامرای آزرده گشته بنادر شاه
گفت که دو کرور روپیه چه اعتبار دارد بشرطیکه تا شاه جهان آباد نهضت فرمایند باستماع آن نادر شاه
آصف جاه و محمد شاه را طلبیده گفت که هر عمله را همین خاطر داشته همراه باشید و برهان الملک و طهماسپ جلایر
را پیشتر روانه نموده شقهٔ محمد شاه و رقم نادر شاه بنام لطف الله خان که در شاه جهان آباد نایب
بود صدور یافت که مفاتیح ابواب قلعه و خزاین حوالهٔ برهان الملک و طهماسپ نماید بر مفاتیح هرد

هر دو شاه نهضت فرموده هشتم ذی حجه سنه یکهزار یکصد و یک داخل قلعهٔ شاه جهان آباد شدند. بروز شنبه عید الضحی و نهم نوروز بود خطبه بنام نادر شاه خوانده شد و یازدهم ذیحجه هنگام عصر هندیان مشهور کردند که نادر شاه مرد. بمجرد اشتهار این خبر نادانان غوغای فوج فراهم شده بقتل و تاراج قزلباشان نادر شاه همت گماشتند و تمام شب هرجا قزلباشان را یافتند کشتند چنانچه قریب هفتصد کس سپاه ایران بقتل در آمدند چون روز شد همان آشوب در اشتداد بود نادر شاه از قلعه سوار شده بقتل عام فرمان داد مطابق آن تا دو پاس روز قزلباشان قتل عام نمودند. بعده نظام الملک پیش نادر شاه استدعای امان نمود و عرض کرد که اگر شهنشاهی است به بخشش و گر تاجری بفروش اگر قصابی است بکش. نادر شاه بطرز مطایبهٔ او فرمود که بریش سفیدت بخشیدم. درین عرصه محمد شاه آمده بنادر شاه گفت اگر سلطنت میخواهی ما را بکش و از بندهای خدا دست بکش. فی الفور حکم امان داد. محمد شاه حسب حال این بیت بخواند * بیت * دیدهٔ عبرت کشا قدرت حق را ببین * شامت اعمال ما صورت نادر گرفت * برهان الملک بعد چندی فوت کرد و شیر جنگ با هزار سوار قزلباش که برای آوردن دو کرور روپیه پیش صفدر جنگ صوبه دار اوده رفته بود مبلغ مذکور آورده رسانید و نادر شاه ذخایر بادشاهی را تصرف ساخته از مردم شهر هم زرها حاصل نموده دختری از احفاد شاهجهان بادشاه بحبالهٔ نکاح پسر کوچک خود نصر الله مرزا در آورد و صوبهٔ کابل را با بعضی از محالات پنجاب ملحق بممالک ایران ساخته بتاریخ هفتم صفر سنه یکهزار یکصد و پنجاه و دو از شاهجهان آباد طبل مراجعت کوفت. بعده محمد شاه سرگرم انجام مهام سلطنت گردید و عمدة الملک اله آبادی و آصف جاه نظام الملک برای بندوبست دکن و دفع شورش پسرش نظام الدوله ناصر جنگ راهی شدند. بعد موتمن الدوله محمد اسحق خان فوت کرد و آصف جاه بدکن رسید و تا نه ماه فیما بین پدر و پسر بجواب و سوال و نصایح گذشت آخر در سواد اورنگ آباد مابین پدر و پسر جنگ واقع شد و ناصر جنگ مجروح شده بدست [illegible] اسیر گردید و عمدة الملک صوبه دار اله آباد بزخم جمدهر کشته شد * ذکر آمدن احمد ابدالی در هندوستان * احمد ابدالی که رئیس زادهٔ افغان و از جملهٔ رعایای هرات ملازم نادر شاه بود بعد قتل نادر شاه از لشکرش گریخته در مشهد رفته قوم خود را فراهم آورده برخی جمعیت بهم رسانیده زر تحصیل صوبهٔ کابل و محالات متعلقهٔ نور محمد خان متصرف گشته حاکم قندهار را هزیمت داده قندهار را گرفته هفت بار در هندوستان آمد اول همراه نادر شاه آمده بود نخست بار دوم با هفت هزار سوار در پیشاور و از آنجا بلاهور رسیده شاه نواز خان صوبه دار آنجا را فرار ساخته بقصد تسخیر شاه جهان آباد روان شد محمد شاه بادراک آن پسر خود احمد شاه را با فوج و توپخانه بجنگ ابدالی مرخص فرمود و در سرهند مقابلهٔ فریقین دست داد و از جانبین هم پیوست. هشتم ربیع اول سنه یکهزار یکصد و شصت هجری آتش قتال در اشتعال بود و قمر الدین خان وزیر محمد شاه از گولهٔ توپ مخالف رحلت نمود آخر احمد ابدالی منهزم گشته راه کابل و قندهار گرفت و شاهزاده [illegible]

[illegible]

نمود صوبه‌داری لاهور و ملتان به معین الملک بخشید و صفدر جنگ وشاهزاده را طلب نمود آخر زودتر بمرض استسقاء اشتداد کرده بست و هفتم ربیع الاخر سنه مذکور رحلت نمود حکومتش سی سال و عمرش چهل و هشت سال بود * ذکر احمد شاه بن محمد شاه او خبر فوت پدر در پانی پت یافته بعجلت در شاه جهان اباد رسیده بروز سه شنبه غره جمادی الاول اورنگ ارای سلطنت گردید و ابو منصور خان صفدر جنگ را وزیر خود ساخت و احمد ابدالی بار سیوم بلاهور لشکر کشید و معین الملک صوبه‌دار انجا سیالکوت و اورنگ اباد و گجرات و پرسرور چهار محال با احمد ابدالی داده از و صلح نموده پیشکش بذمه خود مقرر ساخته باز گردانید و مرتبه چهارم احمد ابدالی بقصد هندوستان بلاهور رسید و معین الملک سد راه شده تا چهار ماه مقابله و مقاتله نموده مغلوب گشت و ابدالی او را مورد مراحم گردانیده از طرف خود نیابت لاهور داده باز گشت و صوبه‌های لاهور و ملتان از قلمرو سلاطین هند بر آمده به ممالک محروسه ابدالی در آمد و عماد الملک غازی الدین خان هولکر ملهار و صمصام الدوله و دیگر نمک حرامان را متفق ساخته خلعت وزارت پوشیده بروز یکشنبه دهم شعبان سنه یکهزار یکصد و شصت و هفت احمد شاه را با مادرش مقید و در چشم میل کشید و اعز الدین را بلقب عالمگیر ثانی به تخت نشانید عمر احمد شاه پنجاه سال و ششماه و سلطنت او هفت سال و سه ماه و نه روز بود * ذکر اعز الدین محمد عالمگیر ثانی بن محمد معز الدین جهاندار شاه عماد الملک او را بسلطنت نشانیده خود مالک جمیع مهمات گشت و باراده انتزاع لاهور و ملتان از دست گماشتگان ابدالی با بادشاهزاده علی گهر و امرا بر آمده بلودهیانه رسیده خطی بزن خال خود معین الملک متضمن طلب دخترش که باو منسوب بود نوشت او دختر خود را با اسباب جهیز فرستاد بعده عماد الملک فوج فرستاده مادر زن را آورده صوبه‌داری لاهور بادینه بیگ خان داده معاودت نمود و احمد ابدالی باستماع گستاخی عماد الملک از زن معین الملک بمرتبه پنجم بلاهور رسید و ادینه بیگ خان گریخت و ابدالی از انجا داخل شاه جهان اباد گردید و با عالمگیر ثانی ملاقات نموده دست تاراج باموال دراز کرده و قریب یکماه در شهر مانده شادی تیمور شاه پسر خود با دختر برادر حقیقی عالمگیر ثانی نموده علم عزیمت به تنبیه سورجمل جات برافراشته مردمان قلعه بلم کده و متهرا را قتل و غارت نموده که ناگهان وبا در لشکر ابدالی رو داد خلق بسیار هلاک گشتند ناچار باز گشته در دهلی رسیده ملکه زمانی دختر محمد شاه را باز دواج خود کشید و در لاهور رفته پسر خود تیمور شاه را والی لاهور و ملتان و تهته کرده بقندهار شتافت و بعد رفتن احمد ابدالی عماد الملک باعانت فوج مرهته شاه جهان اباد را محاصره کرد و بعد چهل و پنج روز امر بمصالحه انجامید و نجیب الدوله از قلعه بر آمده در سهارنپور رفت و عماد الملک متکفل رتق و فتق مهمات سلطنت گشت چون عالمگیر ثانی از عماد الملک مطمئن نبود شاهزاده علی گهر را محالات هانسی وغیره جاگیر داده با فواج سنگین مرخص ساخت هرگاه عماد الدوله بادشاه را تابع خود

دو دوره سفیر ۱۲ از بادشاه بطلب شاهزاده فرستاد و بعد رسیدن شاهزاده علی گهر در قلعه رفتن نداده بحویلی علی مردان در آورد ساخته بعد پانزده و شانزده روز بارادهٔ قید شاهزاده ده دوازده هزار سوار فرستاده حویلی علی مردان را محاصره نموده دیوارها شکسته جمعی رفقای شاهزاده را بر خاک هلاک انداخت شاهزاده باتفاق میر جعفر و غیره سوار شده دیوار طرف دریا شکسته با جمعیت قلیل بر سر مخالفان ریخته اکثری را قتل نموده راه فرا گرفت و هرگاه مخالفان هجوم می آوردند شاهزاده مانند شیر زیان دویده میگریزانید همین صورت قطع مسافت نموده خود را بلشکر مرهته رسانید از انجا در سهارنپور رفته هشت ماه نزد نجیب الدوله آسوده از راه مرادآباد و بریلی عازم صوبهٔ اوده گردید و شجاع الدوله جلال الدین حیدر خان بن ابو المنصور خان صفدر جنگ ناظم صوبه باستقبال شتافته یکصد و یک اشرفی نذر و یک لک روپیه نقد و دو زنجیر فیل و غیره اسباب پیشکش ساخت و شاهزاده از انجا عازم الهآباد گردید و عماد الملک را از طرف نجیب الدوله و شجاع الدوله کینهٔ محکم بود بارادهٔ پامالی ایشان مرهته را بر انگیخت و مرهته از دکن بانشکر بیحد آمده بر سر نجیب الدوله رفت او چهار ماه از توپ و تفنگ با مرهته محاربه نمود باستماع آن شجاع الدوله از لکهنو بر آمده اکثر مرهته را قتل و اسیر ساخت چنانچه شکست فاحش بلشکر مرهته افتاد و شجاع الدوله را فتح و فیروزی حاصل گشت انگاه سعد الله خان و حافظ رحمت خان و دوندی خان افاغنه و نجیب الدوله بشجاع الدوله ملحق شدند و باوجود فتح بخبر نهضت احمد شاه ابدالی با مرهته صلح کرده در لکهنو معاودت نمود چون عماد الملک نمکحرام را از بادشاه اطمینان نبود و برخلاف خود بس انتظام الدوله اعتماد نداشت بنا بر اول انتظام الدوله را بتیغ گذرانید بعد سه روز آن مهدی علیخان کشمیری را پیش بادشاه فرستاده بخدع و دروغ ظاهر ساخت که درویش صاحب حال وارد و قابل زیارت است آن ابله بتلبیس ابلهس جریده بملاقات درویش دوید هرگاه بجای موعود رسید بروز پنجشنبه هشتم ربیع الثانی سنه یکهزار یکصد و هفتاد و سه هجری سه چهار کس متعینهٔ عماد الملک بادشاه را بزخمهای کارد تمام کرده لاشش را در ریگ دریا انداخت و همانروز محی السنه بن کام بخش بن اورنگ زیب را بلقب شاه جهان بر تخت نشانید حکومت عالمگیر ثانی پنج سال هفت ماه بیست و هشت روز و عمر شش هفتاد و چهار سال بود * ذکر ابو المظفر جلال الدین محمد علی گهر شاه عالم بادشاه بن اعز الدین محمد عالمگیر ثانی او خبر کشته شدن پدر خود در موضع گهتولی یافته بر تخت سلطنت نشست و منیر الدوله را بسفارت پیش ابدالی فرستاد و برای شجاع الدوله و نجیب الدوله قلمدان و خلاع و دیگر عطایا فرستاده منتظر نصرت ایزدی بود که کامگار خان و غیره افغانان با فوج بملازمت بادشاه رسیده مورد عنایات شدند آورده اند که بعد از معاودت احمد شاه درانی قوم سکه و مرهته باغوای ادینه بیگ خان تیمور شاه را از لاهور بدر کرده و مرهته تا ملتان تسلط کردید بنابر حسب استدعای

بعهد شاه عالم احمد شاه بمرتبه ششم برای تادیب مرهته از آب اتک گذشت و فوج مرهته رخت ادبار
بجانب دهلی کشید و احمد شاه درانی از راه انتربید روی توجه بشاهجهان آباد نهاد و در اثنای راه دتاراو و سپاه
مرهته و فوج هولکر را علف تیغ گردانید و هولکر با سه صد کس گریخت و نجیب الدوله و شجاع الدوله
با ده هزار سوار بحضور احمد شاه ابدالی رسیدند و سداشیو راو عرف بهاو با استماع خبر قتل دتاراو و فوج
هولکر با سرداران نامی دکن و فوج سنگین و توپخانه روان شد و در جوار اکبرآباد راجه سورجمل و هولکر با ملهار
و عماد الملک باوی پیوستند و اینها اول در شاهجهان آباد رسیده قلعه دار را بیرون کرده قلعه را
بنارو سنکر برهمن تفویض کردند و محی السنه را از نام سلطنت معزول و مقید ساخته مرزا جوان بخت بن
شاه عالم عالی گهر را که پدرش در نواح بنگاله و عظیم آباد بود بر تخت نشانیده نهضت نموده قلعه کنجپوره را
مفتوح و عبد الصمد خان و قطب خان را مقتول ساخته و در پانی پت رفته اجتماع افواج کردند و خاک
حفر نموده حصار خندق آراستند و احمد شاه درانی بمقابله لشکر مرهته فرود آمده راه وصول غله اینها
سد ساخت و جنگ قراولی شروع کرده روزی جنگ واقع شده بلونت راو خسر پوره
بهاو کشته شد درین اثنا خبر رسید که گوبند پندت با ده هزار سوار رسیده میرتهه و غیره علاقه
نجیب الدوله را تاراج نموده با استماع آن عطار خان درانی را با پنجهزار سوار فرستاد و در شاه دره
رسیده نارو سنکر قلعه دار و همراهیانش را قتل کرده در جلال آباد رسیده سر گوبند پندت
و اتباع او را علف شمشیر نموده با غنایم وافر معاودت نمود چون ایام محاصره امتداد یافت بلای قحط بر لشکر
مرهته بالا گرفت و ضعیفان اینها بگرسنگی مردند و محصوران دیگر به تنگ آمده بروز چهار شنبه ششم جمادی الاخر
سنه یکهزار یکصد و هفتاد و چهار بهیئت اجتماع بر آمده رو بابدالی آوردند و امرای هند و دستهای ابدالی بر مخالفان
حمله آورده اکثر ان را قتل کردند و بقیه السیف مفرور گردیده بجماعت مرهته پیوستند انگاه بهاو
با قریب سی هزار فوج بر ابدالی بر ریخت شجاع الدوله و نجیب الدوله و سپاه درانی با عدا در آویخته
بسیار مرهته و بهاو و غیره سرداران را علف تیغ نمودند و بست و دو هزار غلام و کنیز دکنی نژاد بدست آمده
در لشکر ابدالی منقسم گردیدند و جواهر نقود و اجناس و توپخانه و پنجاه هزار اسپ و لک گاو و چند هزار
شتر و پانصد فیل بدست عساکر منصوره افتاد و تاریخ این فتح میر غلام علی بلگرامی نوشته * بیت * شاه بهادر را
پس از دتا بگشت * کرد در اغاز و در انجام فتح * صور نای خامه تاریخش نواخت * شاه درانی نموده باز فتح *
از سرداران مرهته احمد خان و دیگر دو سه کس هولکر و سیتهال راو و مهاجی سندهیه بهزار خرابی در پونه رفت
و شاه ابدالی بفتح و فیروزی از میدان پانی پت در دهلی رسیده سلطنت هند برای شاه عالم و وزارت
بنام شجاع الدوله و امیر الامرای به نجیب الدوله مقرر کرده مرزا جوان بخت را نایب بادشاه داشته و
شجاع الدوله را اسپ خاصه بخشیده مراجعت کرده در لاهور نواب خود منصوب ساخته بقندهار رفت

رفت شجاع الدوله بطرف صوبهٔ اوده راهی شد و شاه عالم از عظیم اباد در بنارس رسید و شجاع الدوله
در انجا رفته بملازمت بادشاه مشرف شده همراه شاه عالم عازم دار السلطنت گشت و گماشتگان مرهته را از اتربید
و کالپی بدر ساخته عمال بادشاهی نصب کرد و بتاریخ بست و یکم رجب سنه یکهزار یکصد و هفتاد و پنج
شجاع الدوله را خلعت وزارت پوشانید و میرزا آمانی پسرش را بداروغگی خاص سرفراز ساخت
و راجه سورجمل بعد از معاودت احمد شاه نجیب الدوله و شاهزاده جوان بخت را سست
انگاشته با قلعه دار اکبراباد سازش کرده قلعه را بگرفت و قوم سکهه نایب شاه ابدالی را
کشته جسانامی را در لاهور بپادشاهی برداشته سکه بنامش زدند و احمد شاه باستماع آن
مرتبهٔ هفتم نهضت هندوستان نمود چون به بلدهٔ لاهور نزول عساکرش گردید سکهان گریخته در نواح
سهرند دو لک سوار و پیاده جمع شدند یاغیان آن احمد شاه در انجا رسیده یازدهم رجب سنه مذکور
قریب بست هزار کس را طعمه شمشیر ساخته غنیمت بسیار یافته در اطراف و جوانب تاخته قتل و تاراج
بعمل آورد و عبد الله خان را به تسخیر صوبهٔ کشمیر روانه نمود و سکهه جیون نامی را که از قوم کهتری بود همراه او
ساخت عبد الله خان در انجا رفته کشمیر را دخل کرده خواجه کینجک را نایب و سکهه جیون را دیوان
مقرر نموده باز گشت بعد چندی سکهه جیون سردار فوج را کشت و خواجه را اخراج ساخته از عماد الملک سند
صوبه داری کشمیر حاصل کرده مالک و متصرف گشت و احمد شاه نور الدین خان ابدالی وزیر خود را
بر سر سکهه جیون تعیین فرمود او بحدود کشمیر رسیده از محاربه سکهه جیون را اسیر کرد احمد شاه بخبر
فتح نور الدین را نایب آنجا نمود و بسبب عزم خراسان فرصت بندوبست لاهور و استیصال جماعه
سکهان نیافته معاودت نمود و لاهور و ملتان و تهته از دست گماشتگانش بدر رفت و سکهان را تسلط و
اقتدار میسر آمد حالا آن دیار بتصرف رنجیت سنگه است القصه شاه عالم با وجود امرا باختیار خود آوردن
نتوانست تا آنکه در سنه یکهزار و دو صد و دو غلام قادر خان کور باطن بن ضابطه خان که یکی از بندگان بادشاه بود
بخدع و حیله در قلعه مبارک در آمده بکمال شقاوت چشم حق بین آنشاه را از بصارت ظاهری عاطل
ساخت آنزمان هرچه از اقطاع ممالک فوج و تزک شاهی بود درین حادثه برباد رفت و شاه عالم
مدت چهل و نه سال نام بادشاهی قایم داشته پنجم رمضان سنه یکهزار و دو صد و بست و یک
رحلت فرمود عمرش هفتاد و نه سال و نه ماه و هجده یوم بود * ذکر سلطنت محمد اکبر شاه بن شاه عالم بادشاه
او بعد فوت پدرش بتاریخ ششم شهر رمضان سنه الیه قایم مقام پدر گشت و الحال
که سنه یکهزار و دو صد و پنجاه هجری است تخت نشین اند اما بادشاه را در انتظام نظم و نسق امور مهمات
مطلق دخلی نیست و آن بدست کمپنی انگریز است * ذکر مجمل احوال مرهته اینکه دیو گیر و اطراف
آنرا مرهته میگویند و راجه اودیپور معظم راجه های راجپوتان و ملقب به رانا است یکی از اولاد راناها از وطن

دختر بجارتی بجوادو بطرف ... رفته سطوت ورزیده باراجه‌های عمده ... بهم رسانیده اولاد او
بوسنفرع ... یکی انتوجیه دوم بهوسله و از قوم بهوسله ساهوجی اول در سلک ملازمان برهان نظام شاه
انسلاک یافت ثانیا بملازمت ابراهیم عادل شاه پیوسته پرگنات پونه و غیره جاگیر
یافت و بعد فوت ابراهیم عادل پسرش علی عادل بنابر صغر سن استقلال بهم رسانیدن نتوانست
و بعد فوت ساهوجی شیوا بهوسله قوت گرفته قریب چهل قلعه تصرف نموده سر از اطاعت
علی عادل پیچیده هنگامه سازی و تاراج و قطاع الطریقی بحر و بر شروع کرد و اورنگ زیب عالمگیر این خبر
شنیده بامیر الامرا شایسته خان صوبه دار دکن فرمان داد که دفع فتنه شیوا پرداز و راجه جسونت سنگه راتهور
نیز درین مهم متعین گردید چون هر دو جد و جهد بتادیب شیوا کردند او اقربای خود را که در زمره ملازمان
امیر الامرا بود اغوا نمود که آنها شبی شبخون زده ابو الفتح خان پسر امیر الامرا را شهید ساختند
بادشاه بسبب غفلت امیر الامرا او را معزول نموده صوبه داری دکن بشاهزاده محمد معظم داد و راجه
جسونت را بحضور طلب نموده بجایش راجه جی سنگه را فرستاد و راجه جی سنگه شیوا را گوشمال
واجبی داد که او عاجز شده بست و سه قلعه و ملک ده لک هون پیشکش سرکار بادشاه کرده عفو
جرایم یافته مع پسر خود سنبها در اکبراباد رسیده بملازمت بادشاه فایز شد بعده شیوا شکایت
رام سنگه پسر جی سنگه کرده از دولت حضور مهجور گشته بعد از سه ماه و نه روز گریخته بدکن رفته
هنگامه آرا گردید و صوبه دار ان انجا غبار هستی او فرو نشانیدند و سنبها پسرش شیوه پدر برپا داشت
که عالمگیر بادشاه متوجه دکن شده بست و سیوم ربیع الاول سنه یکهزار نود و سه در اورنگ آباد
مرکز دولت خود ساخته تا آخر عمر مدت بست و پنج سال در گوشمال مرهته صرف نمود و بعد فوت
عالمگیر رام راجه و ساهو راجه پسران سنبها ریشه بشرکت سلطنت دوانیدند و در عهد بهادر شاه
از محصول ملک سرحد ده روپیه ده یکی مقرر شد و در عمل فرخسیر داود خان نایب حسینعلی خان حصه
چهارم بمرهته مقرر نموده و در هر پرگنه دو عامل از جانب مرهته برای تحصیل چوته که مراد از ربع است و ده یکی متعین
گردید و بالاجی راو برهمن وکیل ساهو راجه شد و بعد فوت بالاجی پسرش باجی راو قایم مقامش گشت و
بعد فوتش بالاجی بجای پدر نشست و کارش بالا گرفت و برادرش سداشیو عرف بهاو مدار المهام
شده سرداران مرهته را منقاد خود ساخت و بعد فوت ساهو راجه سطوت او در هند و دکن بیشتر آمد بعده
نجیب الدوله محاربه کرده راجه سورجمل جات را کشت و جواهر مل و رتن سنگه و مول سنگه و رنجیت سنگه
اولاد ان سورجمل یکی بعد دیگری قایم مقام گردیدند بعد ازان نجیب الدوله بیمار شده در گذشت
و ضابطه خان بن نجیب الدوله بجای پدر قایم گشت بعده شاه عالم بادشاه مرزا نجف خان را همراه
گرفته از الهاباد بشاهجهان اباد رفته داخل قلعه و حرم سرای سلطانی گشته بلهو و لعب مشغول شده و

مرهته در دهلی رسیده شاهزاده جوان بخت را بطوریکه حاکم قلعه بود داشته حکومت اطراف
اختیار نمود و ضابطه خان بطرف سهارنپور رفت و بعد چندی پادشاه و نجف خان و مرهته
برای انتزاع ملک افاغنه نهضت کرده دود از نهاد رعایا بر آوردند آخر بواسطهٔ شجاع الدوله
مصالحه گردید بعده مرهته بطرف دکن رفت و نجف خان با فواج در اکبرآباد در رفته
از پسر سورجمل و سمرو فرنگی محاربه کرده آنها را منهزم ساخته سند صوبه داری اکبرآباد
حاصل نمود من بعد قلعه دیگ هم از تحت جات مسخر ساخت و از حضور پادشاه منصب امیر الامرائی یافت
شجاع الدوله بامداد فوج فرنگ بر سر افاغنه تاخته جنگیده حافظ رحمت خان را کشت و فیض الله خان
جمعی را با خود متفق ساخته در دامن کوهستان کمادن فساد برپا نمود آخر از شجاع الدوله بصورت مصالحه
قریب پانزده لک روپیه گرفته در انجا با افاغنه فارغ البال نشست و مرزا نجف خان با شجاع الدوله رتبهٔ
همسری بهم رسانید و شجاع الدوله بضرورت با او بنای دوستی نهاده یکی از بنات خود نامزد او ساخته
ملک افاغنه هر دو کس تقسیم کرده گرفتند شجاع الدوله را بعد چندی بسبب ماندگی دمامه دنبلی در ران
پیدا شد و بعد انفجار آن التیام جراحت اصلا نشد هر چند جراحان مداوای نمودند سودی نبخشید
او مرزا سعادت علی خلف دوم خود را نایب گذاشته در فیض آباد و خانهٔ خود رفت و بروز پنجشنبه بیست و
دوم ذیقعده سنه یکهزار یکصد و هشتاد و هشت درگذشت و آنکه شهرت دارد که شجاع الدوله با دختر حافظ
رحمت خان داعیهٔ خلوت نمود او از فرط غیرت در هنگام کشف عورت از چاقو او را مجروح ساخت
اصلی ندارد و محض غلط است و بعد فوت شجاع الدوله مرزا امانی عرف نواب آصف الدوله پسر کلانش
بر مسند وزارت نشست و مرتضی را نایب نموده بخطاب مختار الدوله سرفراز ساخت و اقتدار او بجائی رسید
که آصف الدوله را جز نامی نبود و بعد اندک زمان از فیض آباد در لکهنو شتافت و برادر خود سعادت علی که
حکومت ملک افاغنه داشت طلبیده بجای او صورت سنگه را مقرر کرد بعده آصف الدوله ملک بنارس و غیره
علاقهٔ راجه بلونت که بیست و پنج لک روپیه مالگذاری و هفتاد لک روپیه مداخل داشت بکمپنی انگریز تفویض نمود
و بعد مقتول شدن مختار الدوله مرزا سعادت علی نزد نجف خان رفت و بجای مختار الدوله ایرج خان مقرر
شد و بعد فوتش حسن رضا خان نایب ملک دو کرور روپیه بکمر دید حیدر بیگ خان نایبش شد و مرزا
نجف خان در شجاعت و دلیری ممتاز بود و بسیار ملک توابع راجه جی سنگه سوای تسخیر نمود
و راجپوتان را از اطراف اکبرآباد و شاهجهان آباد بدر کرد و عبد الاحد خان باوی حسد برده ضابطه خان را
دلالت سرتابی نمود و او بغاوت ورزید و نجف خان تادیب او را اهم دانسته نهضت نمود و بعد از محاربه
ضابطه خان گریخته بقلعه غوث گده پناه برده سکهان را با نفاق خود آورد و نجف خان در پای او ستاده
قلعه را محصور ساخت و ضابطه خان با فوج سکهان از قلعه بدر آمد و از وقت صبح تا عصر مقابله و مقاتله و سکهان

وضابطه خان کریمه شب بقلعه گذرانیده صبح باکمال عجز وفروتنی التجا به نجف خان برده مورد عفو گشته
وصلت خواهر خود با خان مذکور نموده فوجداری سهارنپور یافت وعبد الاحد خان کشمیری خواست
که او هم مثل نجف خان رتبه حاصل کند بنابر بارادهٔ مقهور ساختن سکهان شاهزاده جوان بخت یا اکبر شاه را
همراه کرده مع فوج نهضت نمود و سکهان بمقابله آمدند و هنوز آسیبی بفوج نرسیده بود که کشمیری نامرد
آتش شمشیر دیده مع شاهزاده روگردان شد و فوج آوارهٔ دشت ادبار گشتند و نجف خان
قابو یافته باذن بادشاه عبد الاحد خان کشمیری را قید و خانه اش را ضبط نموده اسباب و کتب خانه و دواخانهٔ
او خود گرفته دیگر اموال به بیت المال رسانید و فوج فرستاده فی الجمله فساد سکهان دفع و انهارا
منقاد گردانید و در اکبرآباد و شاهجهان اباد حکمرانی کرده تا آنکه زنده بود بکمال حشمت و سطوت بسر برد *
ذکر مجمل از احوال ناظمان صوبه اوده اول آن برهان الملک سعادت خان سید حسینی موسوی از اولاد شمس الدین
نیشاپوری که محمد امین نام داشت در عهد محمد فرخ سیر بهندوستان رسیده در سلک امرا
منسلک گشت و بنابر حسن خدمت وظهور جواهر ذاتی در سنه یکهزار یکصد و سی از حضور محمد شاه
بادشاه بصوبه داری اوده سرفراز گشت چون پسر صلبی نداشت خواهرزادهٔ خود مرزا محمد مقیم که از
اولاد قرا یوسف ترکمان بود از ولایت آورده دختر خود را با زدواجش کشید و از حضور بادشاه خطاب
ابو المنصور خان صفدر جنگ دهانید و برهان الملک مدت بست و دو سال صوبه داری نموده در سنه یکهزار
یکصد و پنجاه و یک درگذشت و صفدر جنگ بجایش قایم مقام گردید علاوهٔ آن قلعه چنار گده و بنارس
واله آباد و صوبه داری کشمیر و خدمت میر آتشی یافت هرگاه احمد شاه بادشاه شد بمنصب وزارت
سرفراز گشت بعد چندی بادشاه ازو کشیده خاطر گشت او بصوبهٔ خود رفته مدت پانزده سال بریاست
گذرانیده در سنه یکهزار یکصد و شصت و شش فوت کرد بعده پسرش شجاع الدوله جلال الدین
حیدر جانشین پدر گشت و از حضور بادشاه بکار وزارت سرفراز شد و کار او از نسبت سابق
رونق گرفت ماورای صوبهٔ اوده الهآباد ملک دوابه و اتاوه از دست مرهته و افاغنه بتصرف او درآمد و
مدت بست و دو سال بکامرانی بسر برده بشب بست و چهارم ذیقعده سنه یکهزار یکصد و هشتاد
و هشت رحلت نمود خلفش آصف الدوله محمد یحیی مرزا امانی بجای پدر نشست و در بلدهٔ لکهنو دار الاماره
مقرر ساخت و ملک بنارس در وجه جاید اد فوج به اهالی کمپنی انگریز سپرده بفراغبال مدت بست
و سه سال و ده ماه و نه یوم وزارت نموده در بست و هشتم ربیع الاول سنه یکهزار دو صد و سیزده در گذشت
من بعده سعادت علی خان برادرش قایم مقام او شد و در سنه یکهزار دو صد و شانزده ملک میان
دوآب در دهانه جمعی یک کرور سی و پنج لک روپیه برای اخراجات فوج به اهالی سرکار کمپنی تفویض نموده
مدت شانزده سال و ده ماه حکومت کرده در شب دوشنبه بست و هشتم رجب سنه یکهزار دو صد و بست و نه

جهان فانی را پدرود نمود بعد از ان ولدش غازی الدین حیدر خان مسند آرا شد و نام سلطنت
بر خود گرفت و بتاریخ بست و هشتم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و چهل و سه فوت کرد
بجایش پسرش نصیر الدین حیدر به نشست و تا حال که سنه یکهزار و دو صد و پنجاه هجری است
بریاست خود قلیم است * ذکر مجمل احوال ناظمان صوبه بنگاله اول نواب جعفر خان المخاطب بمرشد قلیخان
در عهد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه از طرف شاهزاده محمد عظیم الشان بکار نظامت و دیوانی صوبه
بنگاله و اودیسه سرفراز شد و شهر مرشد آباد بنا نهاد چون او پسر نداشت شجاع الدوله شجاع الدین محمد خان
که نسبت او بقوم افشار فرقه اتراک خراسانی میرسد دختر خود را باو کتخدا نمود و داماد را بنیابت صوبه
اودیسه داد و بعد فوت جعفر خان شجاع الدوله بجای خسر نشست هرگاه بمعزولی فخر الدوله صوبه عظیم آباد
ضمیمه بنگاله شد شجاع الدوله مرزا محمد قوم افشار قرابت دار خود را که المخاطب بحسام الدوله علی وردی خان
مهابت جنگ بود از طرف خود نایب عظیم آباد نمود چون شجاع الدوله در آخر ذیقعده سنه یکهزار یکصد و
پنجاه و یک فوت کرد علاء الدوله سرفراز خان بن شجاع الدوله جانشین پدر گشت و مهابت جنگ بقبول
یک کرور روپیه سالانه پیشکش و رسانیدن اموال ضبطی سرفراز خان سند صوبه بنام خود
از حضور بادشاه حاصل کرده از عظیم آباد حرکت نمود و سرفراز خان هم از مرشد آباد شتافت و در آخر
محرم سنه یکهزار یکصد و پنجاه و سه بمقام سوتی فیما بین مقاتله دست داد و دران معرکه سرفراز خان بگولی
تفنگ بمرد و کوشش یکسال و دو ماه بود و مهابت جنگ در مرشد آباد رسیده بمسند ریاست نشست و
زین الدین احمد خان المخاطب باحترام الدوله بهادر هیبت جنگ برادرزاده و داماد دختر خود را نیابت
صوبه داری عظیم آباد و نوازش محمد خان المخاطب باحتشام الدوله بهادر شهامت جنگ برادرزاده و
داماد کلان خود را فوجداری چکله جهانگیرنگر و ساهت و اسلام آباد چاتگام و سعید احمد خان المخاطب
به مهام الدوله بهادر صولت جنگ برادرزاده خود را بنیابت صوبه داری اودیسه مقرر کرد و مرزا محمد بن
زین الدین احمد خان نواسه خود را به خطاب سراج الدوله شاه قلیخان بهادر و خدمت نوارد جهانگیرنگر از بادشاه
دهانید و هر یک اقربا و رفقا را بخطاب و منصب سرفراز ساخت و اموال ضبطی سرفراز خان و پیشکش موعوده
بحضور بادشاه ارسال داشت و باقی ماندگان و متعلقان سرفراز خان را در کنف حمایت خود گرفته مواجب لایق
معاش ایشان مقرر کرد بعده مرشد قلیخان داماد سرفراز خان از مهابت جنگ محاربه کرده شکست یافت *
ذکر آمدن [redacted] بهاسکر پندت سپاه سالار رگهوجی بهوسله مرهته در سنه یکهزار یکصد و پنجاه و پنج رگهوجی بهوسله
ناگپوری که بنی عم راجه ساهو و صوبه دار برار بود بنابر ضعف سلطنت بقصد تسخیر بنگاله بهاسکر پندت
سپه سالار خود را با بیست و پنجهزار سوار مرهته روانه کرد و بهاسکر قریب بردوان رسید و مهابت جنگ با فوج
قابل مقابله کرده جنگ کنان خود را در کتوه رسانید چند هزار مرهته بمرشد آباد تاخته قریب سی لک روپیه

انکو تهی حکمت عشیه تغارت بر دو مهابت جنگ باعانت فوج دکن بهاسکر پندت را از نواح و اطراف
بنگاله اخراج نمود و بوقوع دوم که بهاسکر پندت در بنگاله آمده غارتگری اختیار نموده بود مهابت جنگ کار تس تمام
ساخت بعده مصطفی خان سپه سالار از مهابت جنگ اقای خود بغاوت ورزیده در عظیم آباد رفته از زین الدین
احمد خان محاربه نموده کشته شد من بعد شمشیر خان و سردار خان نوکران نمکحرامی شعار خود کرده زین الدین خان را بدغا
قتل نموده اموالش تصرف ساخته بر عظیم آباد مسلط شدند مهابت جنگ متصل قصبه باره ازانها
محاربه کرده بهره ور گشته صوبه داری انجا نامزد سراج الدوله نموده راجه جانکی رام را نایب گذاشته معاودت
فرموده مردم ازان مرهته غلبه مهابت جنگ دیده پیغام مصالحه نمودند مهابت جنگ هم بنظر اذیت
رعایا از فوج مرهته راضی گردیده در سنه یکهزار یکصد و شصت و پنج باین طور مصالحه بعمل آمد که میر
حبیب نوکر مهابت جنگ نایب کتک باشد وجه تحصول به تنخواه فوج رگهوجی بدهد و بعد یک سال
بجای میر حبیب میرزا صالح المخاطب بمصالح الدین محمد خان نایب صوبه کتک کردید و بعد فوت جانکی رام
بجای او رام نراین پسر رنگ لال نایب صوبه بهار گشت و بروز شنبه نهم رجب سنه یکهزار یکصد
و شصت و نه مهابت جنگ بعمر هشتاد ساله بمرض استسقا درگذشت حکومتش
شانزده سال پنج ماه بود من بعد نواب سراج الدوله بن زین الدین احمد خان بجای
مهابت جنگ جد خود نشست و میر محمد جعفر خان را از بخشیگیری معزول نموده آن خدمت
بمیرمدن و پیشکاری دیوانخانه موهن لال داد و برای گرفتاری کشن بلبه دیوان نوازش محمد خان شهامت
جنگ مردان تعین نمود تنها نوشتند که کشن بلبه ازو ها گریخته بکلکته رفته بحمایت دریک صاحب کلان
... بهانه استماع آن باراده تسخیر کلکته روان شد چون اسباب حرب بسیار داشت
بجنگ سهل غالب آمد و دریک صاحب با معدودی چند بر جهاز سوار شده باقیماندگان قتل و اسیر
شدند و زر و اجناس کوتهی کمپنی بغارت رفت و این ماجرا بتاریخ بست و دوم شهر رمضان
سنه الیه بوقوع آمده و کسانیکه بکوتهی قاسم بازار بودند مقید گشتند بعد ازان سراج الدوله مانکچند
دیوان راجه بردوان را با پنجهزار سوار و شش ... پانصد هزار پیاده در کلکته گذاشته معاودت نمود و بعد چند روز
برای انتزاع پورنیه از دست شوکت جنگ بن صولت جنگ پسر عم خود ازانجا نهضت کرد و بعد از محاربه
شوکت جنگ کشته شد و بعد رسیدن دریک صاحب در مدراس کرنیل کلایف صاحب که
متعین کوتهی دکن بود برای قایم نمودن کوتهی کلکته با یک ... دو پلتن تلنگه و ... جهار کلان ... سوار ... شده
جهازات را بر مهانه دریای شور لنگر کرده پیغام مصالحه و عذر تقصیرات دریک صاحب ... بشرط دادن حکم آبادانی کوتهی قبول نمود سراج الدوله ... بر گشتنکی بخت ... الفقیر ... نکرده
اب نفرست کرنیل مذکور دل تنگ شده عزم رزم جزم ساخته جهاز جنگی ...

مانکچند آورده لشکر کرده با فواج مانک چند مقابله نموده آن نامرد تاب نیاورده رو بفرار نهاد و کرنیل مع اسباب
بکوتهی کالکته داخل شد سراج الدوله بدریافت آن عازم محاربه گردید و متصل کلکته رسیده مخیم
عساکر ساخت و انگلشیان بر لشکر نواب شبخون زده بسیاری را کشت سراج الدوله و
همراهیانش اضطراب شده خواهان صلح گشتند انگلشیان او را مضطرب دیده دعوی اموال منهوبه کوتهی
کالکته نمودند سراج الدوله تاوان ذمه خود کرده بعضی را نقد داد و بعوض بعضی شش پرگنه متصل کلکته
باین شرط با انگلشیان سپرد که تا وصول زر بدست آنها باشد و بعد تحریر تمسکات جانبین سراج الدوله
درمرشدآباد رفت *ذکر تسلط کمپنی انگریز و کشته شدن نواب سراج الدوله چون نواب گاهگاه از عدم تمیز و سفاکی
توپها مقابله حویلی میر محمد جعفر خان می چید و راجه دولبه رام را باغوای موهن لال مامور میکرد و جگت سیته
را بوعید خسته میرنجانید بنابران ایشان دیگران را متفق ساخته درفکر بر انداختن بنیاد دولت سراج الدوله
نزد انگلش بوعده سه کرور روپیه پیغام فرستادند که اگر شما اندک حرکت نمائید عالمی از دست ستم
سراج الدوله نجات یابند باستماع آن دلیران انگلش ظاهرا توقف ادای مبالغ تاوان را بهانه ساخته
با دو سه هزار فوج مستعد جنگ گردیده سراج الدوله ناچار با امرای منافقان از مرشدآباد نهضت
نموده درمقام پلاسی تلاقی فریقین رو داده روز پنجشنبه پنجم شوال سنه یکهزار و یکصد و هفتاد آتش
کارزار بلند شد میر مدن و موهن لال پیشتر رفته توپ اندازی شروع کردند ناگاه گوله توپ بمیر مدن
رسیده جان بحق تسلیم نمود سراج الدوله سراسیمه گشته میر محمد جعفر خان و محمد [illegible] خان عرف
میرن را طلبیده بالحاح و سماجت گفت آنچه لازمه قرابت و حقوق دیرینه است بعمل آورده جان
و آبرو نگهدارید میر مذکور قابو یافته نرد دغا باخته گفت اینوقت روز قریب الاتمام وقت جنگ نمانده
فردا باتفاق فوج تدارک خواهیم نمود پیش رفتگان را از جنگ باز دارید سراج الدوله فریب خورده موهن لال را که در
عین کارزار بود طلب نمود او جواب داد که وقت برگشتن نیست اگر برگردم تفرقه در لشکر راه خواهد
یافت نواب برگشته بخت موهن لال را باز داشت بمجرد برگشتن موهن لال لشکریان فرار شدند و
اهل نفاق کناره گرفتند سراج الدوله مضطرب شده در منصور گنج رسیده بقدری که توانست
جواهر و اشرفی و لطیف النساء و برخی از زنان را بسواری رتهه و میانه برداشت و اقبال را [illegible] و
اطفال همراه گرفته در آخر شب از خانه بدر رفته در بهگوان گوله بر کشتیها سوار شده راه عظیم آباد گرفت
و میر محمد جعفر خان یکروز در پلاسی بوده با کرنیل کلیف و دیگر سرداران استحکام عهود و مواثیق نموده
در منصور گنج رسیده بر مسند ایالت نشست و خطاب شجاع الملک حسام الدوله میر محمد جعفر خان
بهادر مهابت جنگ در مهر کنده بود باتفاق راجه دولبه رام رتق و فتق مهمات و ضبط اموال نموده داماد خود
میر محمد قاسم خان را برای گرفتاری سراج الدوله تعیین نمود و سراج الدوله آنطرف دریا مقابل راج محل

در تکیهٔ داناشاه فقیر نااز کشتی فرود آمده ارادهٔ پختن کهچری نمود فقیر مذکور مخفی این خبر را بجویندگان رسانید آنها رسیده سراج الدوله را مع عیال بدست آورده پانزدهم شوال مذکور بمرشد آباد رسانیدند همان روز میر میرن بدست محمدی بیگ او را بقتل آورد وصوبه داری او یک سال دو ماه بست و هفت روز بود میر محمد جعفر و پسرش میرن زمانه را بکام خود دیده بعیش و عشرت مشغول شده و خراج سلطانی موقوف نموده دست از داد و دهش هم کوتاه کرد چنانچه بسوال شخصی جواب داد که در عهد مهابت جنگ قال بیگانه و آب از دریا نچشیده بود حالا مال خود دل نمی خواهد که بشیری بغیر بری داده آید بعده گهسیتی بیگم و امینه بیگم دختران مهابت جنگ و زوجه و مادر و دختر شجاع الدوله را مقید کرده در جهانگیر نگر فرستاد و میرن سفاک و بیباک بود خواجه هادی علی خان و میر کاظم خان را کشت و صداقت محمد خان زمدار و شیخ عبد الوهاب کمبوه را بدم توپ پرانید و اکثر زن و مرد را کشتن آغاز نهاد و بر دختران مهابت جنگ بدگمان شده در هنگامیکه داعیه رفتن بر سر خادم حسین خان خواهرزادهٔ میر محمد جعفر خان که او بطرف عظیم آباد هنگامه آرا گشته بود نمود یکی از اشقیای رفقای خود را بقتل آنها مامور ساخت و فرماند او که آنها را ببهانهٔ آوردن در مرشد آباد بر کشتی سوار کرده در راه غرق نماید بموجب آن فرستاده در جهانگیر نگر رفته گهسیتی بیگم و امینه بیگم را بر کشتی سوار نموده بجای خاطر خواه وارد شده از ارادهٔ خود خبر داد آن هر دو خواهر غسل کرده لباس پاک پوشیده بدم آخر نفرین بر میرن نموده گفتند خدایا از میرن تقصیر نداریم او حقوق پرورش خاندان ما بر باد داده ما را ناحق میکشد امیدواریم که بر سر او برق بفرستی تا انتقام ما و فرزندانم کرد و تیر دعا بهدف اجابت رسید یعنی میرن در نواح حاجی پور بر خادم حسین خان تاخته او را شکست داده تعاقبش کرد و بشب پنجشنبه نوزدهم ذیقعده سنه یکهزار یکصد و هفتاد و سه باران شروع شده رعد قهر و برق غضب بر سر میرن نازل شده خرمن هستی او و خدمتگار او بسوخت لاشش او را در راج محال برده دفن کردند و میر محمد جعفر از فوت پسر حواس خود باخت بنابر خلل کلی در امور ملک رو نمود چون او لایق نداشت و دامادش میر محمد قاسم خان بن مرتضی خان هوشیار و کارگذار بود بر خلاف مرضی او باستر ضای سرداران انگلیش میر محمد قاسم خان بروز دوشنبه دهم شهر ربیع الاول سنه یکهزار یکصد و هفتاد و چهار مالک هر سه صوبه گشت و ناظم معزول خزانه و جواهر و ذخایر عمال ناظمان سابق که به تحویل منی بیگم داشت مع دیگر تحایف و زنان و اتباع و خدم و اطفال سه ساله و چند دختر بر داشته راه کلکته گرفت و در انجا رسیده متصل چوک دام تشریف انداخت ریاستش سه سال و پنجماه سه روز و بمرتبهٔ ثانی یکسال هفت ماه و دو روز بود و میر محمد قاسم خان خطاب علی جاه نصیر الملک امتیاز الدوله میر محمد قاسم خان بهادر نصرت جنگ از حضور بادشاه آورد چون ایام برسات طی شد کامگار خان مع عالیگیر بادشاه از واو نگر بتاراج

بنواح گیامانپور رسید و افواج انگلش و میر محمد قاسم و رام نراین مقابله گردید کامگار خان مجال مقاومت نیافته با بادشاه پس پا شد. بعد از آن سرداران انگلش بپیغام مصالحه بملازمت بادشاه شتافته بادشاه را باعزاز تمام باعظیم اباد آوردند و میر محمد قاسم خان باستماع آن شباشب خود را درانجا رسانیده کورنش بجای آورد و یکهزار و یک اشرفی نذر گذرانید و جواهر و ملبوس وغیره پیشکش نمود و از حضور بادشاه خلعت شش پارچه و مالای مروارید و سرپیچ و جیغهٔ مرصع مع پالکی یافت و بعد از سوال و جواب بست و چهار لک روپیه مالگذاری سه صوبه قبول ساخته بخیمهٔ خود مراجعت کرد* ذکر محاربهٔ نواب میر محمد قاسم خان با انگلش
چون از طرف بادشاه دلجمعی گشت در مونگیر رسیده زرهای وافر از تحصیل صوبجات و ضبطی اموال مردم فراهم آورده توپخانه و بندوق و دیگر آلات حرب بهم رسانیده گرگین خان یکی از ارامنه را مدار المهام و سپاه سالار ساخته باخذ محصول مال تجارت انگلش بعمال نگاشت بر وفق آن عمال شروع مزاحمت کردند و مختاران کوتی ها بعض عمال را گرفته مقید نمودند و عمال نواب بعض گماشتگان انگلش را مقید نگهداشتند هرچند برای تصفیه از طرف کونسل سفیر نزد نواب رفت اما داوز برگشتن بصلاح گرگین خان سفیر را بی نیل مقصود باز گردانید بنابر سفیر آزرده شده بصاحب مختار کوتی عظیم آباد نوشت که با عالیجاه مصالحه نشد باستماع آن سرداران انگلش بر قلعه یورش آورده میر مهدی خان را از قلعه بدر کرده اودر راه از فوج مونگیر ملاقات شد باز گشته بضرب بان و بندوق فوج انگلش را متفرق کرده بر قلعه تسلط شد و اکثران را اسیر و دستگیر نمود انگاه عالیجاه بحکام محال محروسه احکام فرستاده که میان من و انگلش آشتی نماند هر کرا بیابند به تیغ بگذرانند بر وفق آن شمسو ارمنی و غیره کوتهی قاسم بازار را تاراج نموده کسانی را از انگلشیان که در مرشد آباد بودند بقتل آوردند چون میر محمد قاسم خان دید که المحال غیر از جنگ چاره نمانده محمد تقی خان فوجدار بیربهوم و سید محمد خان نایب مرشد آباد را برای مقابله از فوج انگلش نوشت آنها مع فوج در کتوه فراهم آمدند و کورنر و کونسلیان پیش میر محمد جعفر خان رفته برفاقت او عساکر تعین نمودند و اگرچه عند المقابله فرامرز جیالهٔ عالیجاه اول دو پلتن را شکست داد من بعد بسبب مجروح و مقتول شدن اکثر سپاه رو بگریز نهاد بعد دو روز آن پنجم محرم سنه یکهزار یکصد و هفتاد و هفت محمد تقی خان مقابله کرده بضرب گوله بعالم بقا شتافت و بست و یکم محرم بمقام سوتی اسد الله خان و ملکار ارمنی و میر محاربه نموده شکست یافت و بدر یافت آن عالیجاه فاطمه بیگم دختر میر محمد جعفر خان را با دیگر نسوان مع اموال و جواهرات بقلعهٔ رهتاس فرستاد و خود برای اعانت فوج نهضت نمود و در اول منزل راجه رام نراین و راجه راج بلبهه وغیره را از روانهٔ صحرای عدم کرد ابدو افواج عالیجاه بر مورچال در [illegible] نشست و مرزا نجف خان را همراه کرده در آخر شب بر لشکر انگلشیه [illegible]

[illegible] ... بمقابله انگلشیه ... ورود فوج ... جمعیت عالیجاه ... سامان

و در شب بیست و ششم صفر سنه مذکور بعمل نصف اللیل بی خبر بر فوج عالیجاه شبخون زده دیرا اول

بمیان آمد جمعی کثیر مجروح و مقتول شدند و بقیه السیف منهزم گشتند عالیجاه بصلاح گرگین خان

بهونگیر معاودت نمود بعد دو سه روز اسباب قابل که در قلعه بود بر داشت و عالیجاه عرب نامی را

با دو پلتن در قلعه متعین نموده خود با سپاه موجود بطرف عظیم آباد راهی شد و بهرگاه متصل رهتواسنرل نمود

گرگین خان بستر فرود آمد ناگهان دو سه ترک سوار آمده از تنخواه چیزی خواست او جواب نداده

گفت که اینهارا در پهره نگهدارند با ستماع آن انها شمشیر کشیده گرگین خان را از پا در آوردند و راه صحرا

گرفت و نواب از انجا پیشتر روان شد و در منزل قصبه باره جگت سیه سهر مهتاب رای و مهاراجه سروپچند را

به تیغ گذرانید و در عظیم آباد رسیده محمد امین خان را با فوج بحراست قلعه گذاشت و بخبر مسخر قلعه

مونگیر انگلشیان را که مقید بودند بقتل آورده در قصبه بکسر رفته منزل کرد و فوج انگلشیه در عظیم آباد

رسیده دیوار قلعه شکسته داخل شهر شدند عالیجاه زمانه را بکام اعدا دیده از بکسر کوچیده دریای

سومن را عبور نموده در انجا میر سلیمان خان اسامان مع اموال و نسوان عالیجاه از رهتاس باشکر رسید

عالیجاه متصل بنارس رفته منزل گزید ریاست عالیجاه دو سال دو ماه یازده روز بوده که محاربه شجاع الدوله با انگلشیان

بهرگاه بادشاه و شجاع الدوله وزیر پیش برای سند بنگاله ... بودند عالیجاه در انجا رفته ملازمت حاصل

کرد و اعانت از وزیر خواست او استمال ساخته بماه رمضان سنه مذکور وزیر و بادشاه در بنارس

رسیدند و عالیجاه مبلغ یازده لک روپیه درماه اخراجات فوج وزیر مقرر ساخت انوقت وزیر با عساکر انبوه

نهضت نموده منزل بمنزل طی مسافت کرده قریب عظیم آباد رسیده بود که مقابله فوج وزیر و انگلشیه

رو داد و اول از فوج وزیر کسائی نام مع جمعی سناسی یورش آورده بسلک با آنکه انگلشیه

بر خاک هلاک افتادند بعد فوج روهیله پیشتر رفته زیر سالک آمدند و اگرچه فوج وزیر بیورش

تا لشکر لرزل بر صفوف انگلشیه انداختند اما آنها کمال پایداری نموده سالکها زدند

که فوج وزیر بجای خود باز گشت وزیر کم و بیش ز ... در انجا بسر برد که موسم برسات رسید آنگاه

در بکسر رفته چهاونی نمودند بعد شجاع الدوله از عالیجاه بدعهدی نموده اموال و اسباب او ضبط کرده

فوج انگلشیه بداعیه جنگ از زیر طرف بکسر نهضت نمودند با ستماع آن وزیر فوج مغلیه فرستاده خود چنان

مشغول ملاهی چوپر و کبوتر بازی و غیره ماند که از دنیا و ما فیها خبر نداشت فوج انگلشیه بنا بر کوچ کرده

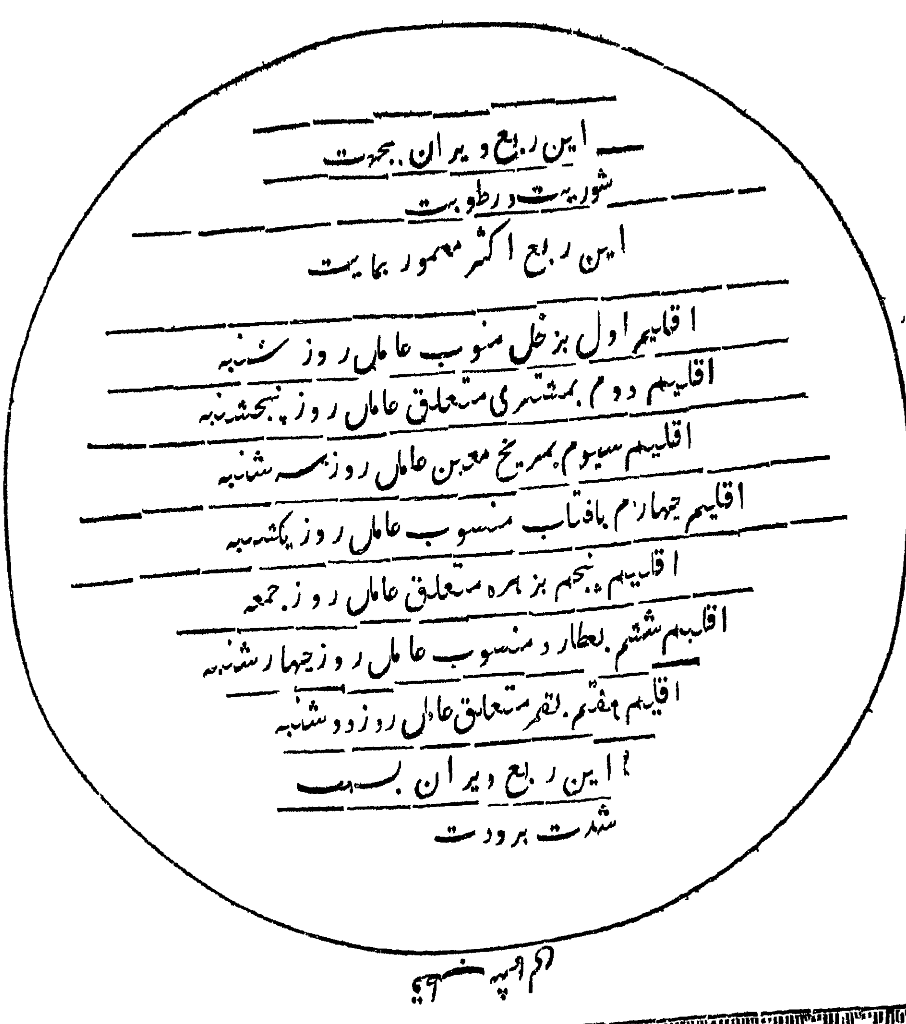
معسکر ساخت و از فریقین جنگ توپ و گوله بعمل می آمد وزیر با فوج یورشها متواتر نموده عرصه بر فوج

انگلشیه تنگ گردانید آنگاه فوجی از انگلشیه بر بهادر بیگ از سردار وزیر یورش آورده از

سالک اندازی او را شکست دادند بعد از ان همه لشکر از میدان رو گردان شدند و جمیع اموال وزیر و غیره

و غیره سرداران بغارت رفت بعده شجاع الدوله زاوبا بهار را از کوالیار طلبیده بمرتبهٔ ثانی در نواح کوره
با انگلشیان مقابله کرده شکست یافت من بعد فیما بین وزیر و انگلش مصالحه بدین نمط بعمل آمد که پنجاه لک
روپیه بعوض اخراجات حروب بانگلش رساند و صوبهٔ الهآباد مخصوص بپادشاه باشد و مرزا
نجف خان ملازم بادشاه بوده یک لک روپیه سالانه از مالگذاری بنگاله یابد بعده عالیجاه
بکمال پریشانی در جوار اکبرآباد رفته رحلت ساخت و هرگاه شجاع الدوله در بکسر رفت میر محمد
جعفرخان در مرشدآباد رسیده بروز سه شنبه چهاردهم شعبان سنه یکهزار یکصد و هفتاد و هشت
درگذشت و نجم الدوله المعروف بمیر پهلوری که از بطن منی بیگم بود بجای پدر نشست و نندکمار دیوان
مدار المهام بنگاله شد و بعد چندی نندکمار معزول گردید و محمد رضاخان بن حکیم هادیعلی خان شیرازی که
نایب چکلهٔ جهانگیرنگر بود نایب نجم الدوله در نظامت و مختار حل و عقد معاملات گردید و خطاب محمد رضاخان
بهادر مظفر جنگ مع ماهی و مراتب از بادشاه حاصل کرد بعده لارد کلیف بالهآباد رفته بملازمت
بادشاه مشرف شده بعد گذرانیدن پیشکشی و تحایف درخواست دیوانی هر سه صوبه نمود و بر وفق آن
از حضور بادشاه و وزیر فرمان و اسناد صوبه ثلثه بنام کمپنی عنایت شد و مبلغ بست و چهار لک روپیه
مالگذاری هر سه صوبه مقرر گشت و دستاویز قبولیت بمهر کمپنی داخل دفتر بادشاهی گردید و نجم الدوله
بست و دوم ذیقعده سنه یکهزار یکصد و هفتاد و نه بعارضهٔ هیضه محبسه درگذشت ریاستش یکسال و
سه ماه و هشت روز بود بعده برادرش سیف الدوله بجای او نشست او حسن خلق داشت و
در چند روزهٔ حکومت به نیکنامی زیست و دهم ذیقعده سنه یکهزار یکصد و هشتاد و سه به بیماری آبله فوت
نمود صوبه داری او دو سال یازده ماه نوزده روز بود بعده مبارک الدوله خلف خورد میر محمد جعفرخان
بر مسند ریاست نشست و بتجویز مظفر جنگ علی ابراهیم خان بعهدهٔ دیوانی نظامت مامور گردید و
بعد رسیدن گورنر هستنگ در کلکته سررشتهٔ مالگذاری بدست انگلشیان در آمد و نندکمار دیوان معزول
را بجرم جعل سازی بتاریخ هفتم جمادی الثانی سنه یکهزار یکصد و هشتاد و دو حلق کشیدند و زر نقد و اموالش
تعلقه شده حوالهٔ پسرش راجه گرو داس کردید و انگلشیان بر صوبجات متصرف شدند و دولت ناظمان
انقراض یافت الحال صرف از سرکار کمپنی قدری مشاهره بناظم و لواحقانش معین است از آن گذارا وفات
نموده می آیند * فصل سیزدهم در بیان نقشهٔ ربع مسکون و تقسیم هفت اقالیم و طول عرض هر یک بلاد
و مضافات حکام آن دیار و قدری معموری آن از روضة الصفا آورده که یک نصف سطح زمین در بحر اعظم در آب
مغمور است و آنرا اقیانوس خوانند و نصف دیگر ظاهر مشابه بیضه که در آب افکنند نصفش در آب
و نصف بالا ماند و از نیمهٔ ظاهر نیمهٔ جنوب خراب و نیمهٔ شمال عمارت دار و برین تقدیر قدر ربع معمور را
ربع مسکون گویند و آن در شمال خط استوا واقع است و خط استوا خطی است که آنرا احکاما سطح معدل

معدل النهار از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند هر شهر و مواضع زیر این خط باشد شب و روز در انجا
برابر بود و چه از ان اماکن هر دو قطب شمالی و جنوبی بطریق تساوی ملازم افق مستوی باشند و طول
اقلیم سبعه و معمورهٔ عالم از مشرق تا مغرب یکصد و هشتاد درجه است و درجه بزعم حکیم بطلیموس
چهار فرسخ باشد و ابتدای طول معموره بزد حکمای متقدمین اقصی مشرق است و زمرهٔ حکمای متاخرین
عمارت از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و بعضی دیگر از جزایر خالدات اعتبار نموده اند که پیشتر معموره
بود و ارض معمورهٔ عالم هفتاد و دو درجه و بست و پنج دقیقه که یکهزار هشتصد و سی و یک فرسخ و نیم باشد
از ساحل بحر محیط تا اقصی مغرب و جزایر خالدات است * ذکر احوال تقاسیم اقالیم و نقشهٔ دنیا و طول
و عرض هر یک اقالیم حکیم بطلیموس بلحاظ حرکت آفتاب و خط استوا از مشرق تا مغرب خط کشید نصف
زمین را جنوبی و نصف را شمالی و تنصیف هر نصف چهار حصه برابر کرده سه حصه را وضع داده صرف
ربع شمالی را که پیوسته بخط استوا است ربع مسکون قرار داده آنرا هفت قسمت برابر نموده
هفت اقالیم نامزد ساخت   نهٔ آن بدین صورت نوشت



ابتدای طول هریک اقالیم از بحر محیط شرقی تا بحر محیط غربی. بلحاظ قطب شمالی اختیار کرده و تقسیم هریک اقالیم بدین ترتیب نمود * ذکر اقلیم اول بزحل منسوب عامل روز شنبه لون عامهٔ اهل ا بلاد اسود و آب میگون حد اول آن نزدیک بخط استوا و دران روز دوازده و نیم ساعت باشد و ابتدای آن از مشرق است اعنی از شمال جزایر یاقوت و جنوب بلاد چین و شمال دریای سرندیب و وسط بلاد حبشه گذرد و از آنجا نیل مصر را قطع کرده بر بلاد نوبه و وسط جزایر یونان و جنوب طابه رود تا به بحر محیط منتهی شود و شهرها و مواضع که درین اقالیم افتاده برخی از آن این است یاقوت و پارهٔ از سرحد جنوبی چین و اکثر کوچین و شیام و جزیرهٔ سرندیب و مندراس و یمن و مهراج و قلعهٔ مصر و قلعهٔ بلاد نوبه و عدن و صنعا و جیران و حضرموت و مرباط و صحاری و قصبهٔ عمان و نابه و حبشه و بربر و حمی و راهشر و مندری و بسره و درین اقالیم سه صد و چهل شهر عظیم و هزار شهر کوچک و بست کوه رفیع و سی نهر بزرگ است

* ذکر اقلیم دوم تعلق بمشتری عامل روز پنجشنبه لون عامهٔ مردم این اقلیم میان سمرة و سواد یعنی صندلی باشند حد اول روز این اقلیم سیزده ساعت و ربع و ابتدای آن از مشرق بود بر وسط بلاد چین و شمال سرندیب گذرد و پس بلاد هند و قندهار و وسط کرمان رفته بحر فارس را قطع کرده بر بلاد عمان و وسط مغرب و قلزم در آمده و وسط بلاد دقه و افریقیه و شمال بربرستان و جنوب قیروان و وسط بلاد مرطابه گذشته بساحل بحر اقصا بوس منتهی شود شهرها و مواضع این اقالیم مکهٔ شریفه و مدینهٔ طیبه و یمامه و جده و بصره و طایف و جحره و سایر عرب و مکران و رقه و منصوره و کنانه و قنوج و جزیرهٔ کیش و دهلی و مهرون و قاتهٔ کالنجر و کوالیار و بنارس و چین است و گویند که شهرهای بزرگ این اقالیم سه صد و شصت بود

* ذکر اقلیم سیوم منسوب بمریخ عامل روز سه شنبه اهالی آن حمر اللون یعنی سرخ رنگ باشند و حد اول روز چهارده ساعت بود ابتدای این اقلیم حد مشرق از بلاد چین و جنوب بلاد یاجوج ماجوج و وسط بلاد هند و کابل و جنوب بلاد ترک گذشته بلاد قندهار و وسط بلاد مکران و سجستان و کرمان و فارس و عراق و بکر و شمال بلاد مغرب و وسط بلاد شام رفته بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادسیه و قیروان در آمده بحر اعظم منتهی میشود و از جمله بلدان و مواضع این اقالیم مصر و اسکندریه و ایکه و تبوک و ہجر و قلزم و اشمیم و قسطاط و ملس و مراکش و عمان قسطنطین و سطیبال و سطایه و فارس و قیروان و طرابلس مغرب و رمله و جرون مقبرهٔ خلیل الرحمن علیه السلام و بیت المقدس و عاملس و عکا و طبریه و عمان و کرک و دمشق و قادسیه و بعلبک و انبار و سامره و صرصر و بغداد و مداین و بابل و نعمانیه و نهروان و واسط و کرفه و ابله و سوس و اهواز و شیراز و بیضا و اسطخر و روستان و یزدان و دارابجرد و کواسیر و سرجان و شیروان و بست و قندهار و لاهور و فیروزکوه و غزنه و کابل و زابل و سالکوت و آرند و جزایر خالدات و مدیره و مهراور و که برساحل است و شهرهای

هند است این اقلیم یکصد و شصت و نه و کوچک سه هزار و ششصد کوه عظیم و بیست و دو رود بزرگ
بهار دارند* ذکر اقلیم چهارم منسوب بآفتاب عامل روز یکشنبه عامه خلق زعفرانی رنگ دارند و این
اقلیم وسط معمورهٔ عالم و معدن انبیا و اصفیا و حکما و فضلا و ارباب دین و دولت بوده اکنون بعضی از انبیا
از طوایف مذکور در آن سرزمین موجود اند جد اول روز چهارده و نیم ساعت باشد و ابتدای مشرق
از بلاد شیام و تبت و خرخیز و خطا و ختن و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج ماجوج گذرد و بر وسط
بلاد عراق و بکر و ربیعه و شمال شام از آنجا بحر روم قطع کرده بر جزیره قبرس و سقلیه و شمال
مصر و اسکندریه و افرنجه و طنجه و پلاسان و نوبه رفته بساحل بحر محیط منتهی شود و از جملهٔ بلاد و مواضع
این اقلیم دیار شام و سینه و قصر احمد و جزیرهٔ رود و طرطاس و اناس و صقلیه و ساس و قرطبه
و سلاسه و جزیرهٔ یابسه و طرابلس و حمص و مرقه و عرفه و جباه و مره و انطاکیه و دباک و فوریه
و مرعش و ملیه و قلعه الروم و رساقه و سروج و رها و شمشاط و ماردین و میافارقین و کنعان و نصیبین
و موصل و خانقین و حلوان و خوی و ارمنه و مراغه و اردبیل و شانه و تبریز و شهررود و قصبهٔ شیرین
و شیروان و سرخس و هرات و بادغیس و مرو و کروخ و طالقان و خراسان و روم و فاریاب و بلخ و
استراباد و اندراب و بامیان و اسکالید و خان بالغ و مشهد مقدس و نیشاپور و سبزوار و قومس و
دیلم و قم و همدان و قزوین و نهاوند و غرجستان و غور و جبال کشمیر و نینوی و سالوس و در این
اقلیم دویست و یازده شهر عظیم و چهار هزار شهر کوچک و پنج کوه بزرگ و بیست و نه نهر
عظیم است* ذکر اقلیم پنجم تعلق بزهره عامل روز جمعه و ساکنان این اقلیم سفید کافوری رنگ دارند
جد اول روز پانزده ساعت باشد و ابتدای آن مشرق است از بلاد ترکستان و ماوراء النهر رفته
آب جیحون را قطع کرده بر شمال بلاد خراسان و سجستان و کرمان و فارس و وسط بلاد ری و شمال
عراق و جنوب آذربایجان و وسط ارمنه و روم و جزیرهٔ یونان رفته بر جنوب هیکل الزهره و وسط اندلس
گذشته در بحر اوقیانوس منتهی گردد و از بلاد و مواضع این اقلیم انکوریه و عموریه و قونیه و اقسرا و
سیواس و موقات و ارزن الروم و قیصریه و آذربایجان و اخلاط و تفلیس و زمخشر و خوارزم و هزاراسب
و بخارا و طوس و نخشب و سمرقند و کنانه و ساس و ایلاق و ساباط و خجند و شاه دلت و عکبره
کاشان و فرغانه و اصفهان و ختن و مارقلوبیه و ردیس در این اقلیم دویست و پانزده شهر بزرگ و
دو هزار و هفصد شهر خورد و سی رود بزرگ است* ذکر اقلیم ششم منسوب بعطارد عامل روز
چهار شنبه اهالی آن بنفشه و اصفر اللون یعنی زرد رنگ باشند جد اول روز این اقلیم پانزده و نیم ساعت
و ابتدای آن مشرق بود از شمال بلاد خاقان و کنجاک و اسبجاب گذشته بر بعضی از نواحی خوارزم و
حوالی جیلان شمال قسطنطینیه و وسط بلاد فیاقا شده بر جنوب بحر سقالیه و اندلس رفته در بحر اعظم

منتهی شود واز جمله شهرها ومواضع این اقلیم اماسیه وسوسب وسنا وسنوب وباب الابواب وقریه وبزه وصدقیه وردمیه ویرشان واسمرود وعلیه جرنو جزیره سنا کوه ودار الملک روس ودار الملک صقالیه واسن مدینین والنجاج وپیشین بالغ ومروله وبرقله وکاشغر وتاتار وسمند روفتحنار وافلیون که برساحل است شهرهای بزرگ این اقلیم دویست وچهل وبلاد صغار هزار وبیست ودوکوه وسی نهر عظیم است * ذکر اقلیم هفتم بقمر منسوب عاملان روز دوشنبه رنگ عامه معاکنانش میان ریحان وصفرت وبیاض وبجز اول روز این اقلیم شانزده ساعت بود ارتفاع قطب به پنجاه درجه وثلثی میرسد وابتدای این اقلیم هم از مشرق است از انجا بر بلاد یاجوج وماجوج وکیماک گذشته شمال خلخ وجنوب ترخان رفته است واز بلاد ومواضع این اقلیم شیاو سفحی وکرمان وطرت وجیاری وقرقبزیه صوارق وصاقان وکفا وکرمش وران وبلغار ودیار یاجوج ماجوج وسوار وطیالاس وبقیه تاتار وقراقرم وبسیاری دشت قبچاق ونصف قلمان وتتمه جرکش وشروع جنوب روس ونصف لوهولاند والیمان ولندیز وقدری جزیره انکلند درین اقلیم پنجاه شهر بزرگ وهزار شهر کوچک وده کوه عظیم وچهل ونه رود باشند آورده اند که بلاد یاجوج ماجوج اندک صحرا واماکن فراوان واز جمله نادر آنسرزمین حصنی است که محافظ آن سد یاجوج ماجوج ذو القرنین اکبر بوده ودر کتاب مسالک الممالک مسطور است که واثق بالله خلیفه عباسی بخواب دید که سد کشاده است بنابر تحقیق اینمعنی خلیفه سلام ترخان را با پنجاه کس فرستاد وسلام ترخان از دار الخلافت سامره بباب الابواب وخزر واز انجا بست وشش روز رفته بزمینی رسیدند که بوی ناخوش می آید وبعد طی ده روز دیگر بشهر خند وارد شدند که اول یاجوج ماجوج دران بلاد می بودند واز انجا هفت منزل دیگر طی کرده بر بعضی از حصون نزدیک کوهای رسیدند واهالی این قلاع زبان فارسی وعربی میدانستند ودین اسلام داشتند انها سلام ترخان را پیش سد بردند سلام ترخان کوهی دید که بر ان هیچ گیاه موجود نبود ورودی که آب منقطع گشته عرض آن یکصد وپنجاه گز میرسد ودیواری در نظرش در آمد که از خشت ریخته وقلعی بر آورده بودند ودیوار سد را چنان بلند ساخته که مردی ضخیم از بالای سد بسان کودک پنجساله می نمود وآنچه صفت سد صاحب کتاب مسالک المسالک در ذکر ذو القرنین اکبر آورده مخالف این روایت است القصه مدت غیبت سلام ترخان درین سفر چهار ماه بود * وحکمای متاخرین آورده اند که خارج از هفت اقلیم بسیار جزایر خرد وکلان است چنانچه جنوب اقلیم اول تا خط استوا کوچین وملاکه وقدری دکن وسرندیب ولکهادیب وابر که بادشاه انجار انجاشی گویند وزیر خط استوا که ملکها است شب وروز انجا برابر ودر سال به زمستان وتابستان دوبار فصل ومیوه میرسد ودر جزیره سلیب وبرینو وسماتره ومالدیب واکثر حبش وحبشی است صرف ریگستان واحوال درونش بکسی معلوم نیست

وجنوب خطا است تواهم بسیار جزایر است یعنی نیورلاند و نیو هالاند و جاوه و مراسش نشیمن فرانس و ماده کاسکر و دیگر جزایر و کیپ و کنفاریه و زنگبار و کنکو و کینی است و مواضع چند که خارج از اقالیم هفتم است تقریبا بعضی آن را داخل اقالیم السابع نموده اند یکی سفاله الریح و سر جزیره که معدن کافور است و دیگر کوه است از بلاد بشولان و عقلانه و جزیره سالکریب و جبال القمر و ناحیه و کهسکند و حانطو و میلاد و جزیره القصد است و آنکه داخل اقالیم هفتم نیست آنرا ماوراء النهر خوانند عمارت آن از پنجاه درجه و ثلثی است تا عرض شصت درجه باشد و بعضی بیست و دو درجه پنج دقیقه گفته اند که چهارصد و هشتاد و نیم فرسخ بطلیموسی بود و چون ازین عمارت بگذرند از شدت سرما و برق حیوان و نبات پدید نبود و ازین بلاد شهر ایسو است که اهل بلغار بهازرگانی درا نجا روند و دیگر بوره که اهالی انجا وحشی باشند با مردم الفت نگیرند چون تجار انجا روند بی آنکه ملاقات واقع شود خرید و فروخت سنجاب و سمور کنند اینهمه در عرض پنجاه و شش فرسخ و شصت و یک درجه باشد درازی روزهای انجا از هفده تا نوزده ساعت رسد و در عرض شصت و سه درجه عمارتی است ساکنان انجا از شدت سرما شش ماه در حمامها بسر برند و روز انجا بیست ساعت بود و در صفالیه روز بیست و یک ساعت و در عرض شصت و پنج درجه عمارتی است اهل انجا را قامت پنج شبر بود و در عرض شصت و شش درجه قومی هستند تمیزی در میان ایشان نباشد درانجا روز بیست و سه ساعت است و در عرض شصت و هفت و ربعی روز یکماه باشد و در عرض هفتاد درجه روز دو ماه گردد و در عرض هفتاد و سه و نیم درجه روز سه ماه شود و بعرض هشتاد و دو و نیم درجه عمارت غیر عظیمه است و بعرض هشتاد و چهار درجه روز پنجماه باشد و بعرض نود گردش فلک ششماه یکروز و ششماه یکشب گردد و شبانه روزی یکسال تمام بود * ذکر احوال ممالک ربع مسکون بقید طول و عرض و شهرهای هریک ولایت چونکه ابتدای سلطنت از ایرانیان است بنابر ان مقدمه تذکار نموده می شود بدانکه ملک ایران طول ششصد و عرض سه صد کروه نشان میدهند و دران چند بلاد است یکی از ان فارس که مشمول آن شهر شیراز و کازران و بیضاء و هرمز است دوم عراق که متعلق آن اصفهان و ری و کاشان سوم کرمان که در تحت ان سیستان و مشهد امام موسی رضا رضی الله عنه و نزایان و بمت چهارم خراسان که در علاقه آن طوس و هرات و غور و غرجستان پنجم اذربایجان که شامل آن شیروان و دربند و گنجه و اردبیل و تبریز ششم ارمن که ماتحت آن تفلیس و آرزن هفتم گیلان که در ید فرمان روای آن طبرستان و داغستان و رودبار و مازندران هشتم جرجان که مشمول آن فقط استراباد نهم خورستان که اهواز و ششتر تعلق بدو دارد دهم جبال که در تحت آن صرف همدان یازدهم گرمسیر که شامل آن قلعه اصطخر و قندهار و غزنین است اینهمه ممالک بسام بن نوح علم تعلق داشت و هریک بلاد فرزندان انجناب بنام خود ها موسوم کرده اند چون احوال اکثر طبقات ملوک ایران به تسطیر در آمده بعد از ان طبقه صفویه دوازده نفر و دولت حکومت

حکومت ایشان دویست و چهل و دو سال و اول ایشان اسماعیل صفوی و آخر عباس میرزا که در سنه یکهزار
یکصد و چهل و هشت منهزم سلطنت شد. بعد از این طبقهٔ افشار چهار نفر اول ایشان نادر شاه آخر
شاهرخ بود. بعد از طبقهٔ ابدالی دو نفر احمد شاه و تیمور شاه پسرش که او در سنه یکهزار دو صد
و هشت بعالم جاوید انی شتافت بدانکه کروه دو میل را گویند و میل یکهزار و هفصد گز و گز
دو دست و دست نه گره و گره دبست و سوسطا است * ذکر ممالک عرب طول ششصد و پنجاه و عرض
پانصد و ده گروه و ولایت آن یکی حجاز که در ان مکهٔ معظمه و طایف است دوم یثرب که از اسید المرسلین
مدینهٔ منوره نام نهاده سیوم یمن که در ان صنعا و زبید و بندر مخا چهارم تهامه که متعلق آن یمامه پنجم حضرموت
که از ان دشت نجد و جبال عامل و جزیرهٔ بحرین و سایر سواحل و جزایر بحر روم و بحر عمان که این همه را
جزیرهٔ عرب نامند * ششم ممالک جزیره و ربیعه که مابین دجله و فرات واقع است و از ان دیار
بکر و رها و حران و ماردین و موصل هفتم عراق که تحت آن بصره و کوفه و بابل است این همه منسوب به یعرب بن قحطان
بن هود علیه السلام و درین سرزمین نوزده طبقات ملوک بودند مقدم آن عادیان و از ین طبقه است
شداد پسر و شداد دار السلطنت ایشان حضرموت بود و طبقهٔ ثانی قبیله ثمود که ناقهٔ حضرت صالح
علیه السلام کشته بواسطهٔ صیحهٔ آسمانی منعدم گشتند و طبقهٔ ثالث و رابع و خامس همین سه طبقه
ملوک بابل بودند در طبقهٔ اول آن پنج نفر و زمان حکومت آنها ششصد سال و ابتدای آن از نمرود بود
که دار السلطنت در بابل نمود بعد او نبط که ضرب سکه اختراع کرده و صافرس و اطرکرس و انتهای
آن از ارحشاطا است طبقهٔ دوم سی و هفت نفر و دولت سلطنت آنان یکهزار سه صد و هفتاد و دو
سال و دار الحکومت در موصل بود مفصل حال آنان به هیچ کتاب یافته نشد طبقهٔ سیوم
چهل و دو نفر و مدت حکومت شان چهار صد و سی و دو سال و از ایشان است سنجاریت و بخت النصر
من بعد آن ممالک به تحت کیانیان در آمد و طبقهٔ سادس و سابع و ثامن همین سه طبقه را
دار الملک یمن بود و اول آنان شش نفر مقدم ایشان قحطان بن هود عم بود او را دو پسر یعرب
و جرهم بودند اما یعرب بعد از فوت پدر مالک قبیله گشت بعد از وی یشخب پسرش من بعد ولدش
عبد الشمس که رسم سبی در عربستان شایع ساخته موسوم به سبا گردید بعد از وی پسرانش
کهلان و حمیر بودند دوم آنان بنی حمیر بیست و چهار نفر دولت پادشاهی آنها یکهزار ششصد و شصت
سال بود از انجمله حارث و ابره و افریقش و ذو الاذعار پدر سود ابه زن کاوس و سراحیل و ملکهٔ
بلقیس زوجهٔ حضرت سلیمان علیه السلام و ابو کرب و ابو مالک و اقرن و حسان و زرقا و عمرو
تبع الاصغر که سامری یهودی جد انصار مدینه یکی از رفقای او بود و ابره و ذو نواس که اصحاب اخدود
عبارت از وست سیوم از ان بنی اهم بیست و دو نفر بودند زمان حکومت شان ششصد و نوزده

سال بود از انجمله ثالث وهو یمه وزیر با عمرو وامراء القیس و نعمان و منذر که بهمنت خلیفه بن ولید بن منتقل نه سیه
و آنملکت بطبقهٔ تاسع که شتکان خلفای راشدین منتقل گردید و طبقهٔ عاشر ملوک حبش چهار نفر اند
اول از ایشان ابرهه ارباط نامی بود که در سلک امرای نجاشی پادشاه حبش انتظام داشت او بلاد
عرب را مفتوح و ذریمن دار الحکومت نمود بعد از و ابرهه پسرش که به تخریب کعبهٔ معظمه لشکر کشیده
بسنگ ابابیل منعدم شد بعده یکسوم و مسروق پسران ابرهه بحکومت نشستند و سیف نام یکی از
احفاد ملوک بنی حمیر مسروق را کشت و آنملکت بنائب سلاطین عجم انتقال یافت و از طرف ملوک
عجم دهرزو باذان نایب بودند و باذان بحضرت محمد رسول صلعم ایمان آورد پس از وی داذویه خواهرزادهٔ
باذان بدان منصب رسید و در زمان حضرت عمر فاروق رض فوت کرد و ان بلاد هم بخلفای راشدین
تعلق گرفت بعد ازان طبقات اسلام بران متسلط گشتند ذکر اکثر ازان در احوال خلفای بنی امیه
و عباسیه و غیره نگارش یافته است * ذکر ملک روم طول پانصد و عرض چهار صد و چهارده کروه و
شهرهای معروفهٔ آن قسطنطینیه و قونیه و لارنده وانا طولی وادرنه و اقشهر و برسا و قراحصار و سالینک است
و آن ملک بروم بن بسیطال بن ایلاق بن ترک بن یافث بن نوح علیه السلام تعلق داشت و ریاست
آن سرزمین در میان اولادش منقسم بود بعده نه طبقه ملوک روم آمد اقدم ایشان طبقهٔ سلم
بن فریدون است چون فریدون در سنه سه هزار ششصد و شصت و سه هبوط در هنگام تقسیم
ولایات ملک روم و مغرب و فرنگ به پسر کلان خود سلم بخشید اولادش در روم مدت ششصد
و سی و نه سال حکومت کردند مفصل احوال آنجماعت در هیچ تاریخ یافته نشد طبقهٔ دوم
سی و شش نفر و ریاست آنان مدت چهار صد و هفتاد و سه سال بود اول ایشان رومانس اخرس
قیاقس از اولاد روم بودند طبقهٔ سیوم شانزده نفر آنها دو صد و هفتاد و هفت سال ریاست کردند از انجمله
فیلاقوس و سکندر را اسکندر رومی بودند طبقهٔ چهارم قیاصره پنجاه و هشت نفر و مدت یکهزار و صد و شصت
و چهار سال حکومت نمودند از انجمله اغسطس بود که وقت تولد او مادرش فوت کرد شکم مادرش را
چاک ساخته او را برآوردند چنین مولود را بزبان رومی قیصر گویند بعد از و طاریوس پسرش من بعد
خرتوس ولدش که انتقام خون حضرت زکریا و یحیی علیهما السلام از بنی اسرائیل کشید و یکی از
معارف قیصره قیالوس بود که در عهد او اصحاب کهف در غار رفتند و قسطنطین بن فلطانوس ملت
نصاری اختیار کرد و قلعهٔ قسطنطین و مسجد باسم بابا و فیه بناها دو انطاکیه را او از ملک خود ساخت و
سطورس کسی است که در سنه شش هزار سی و شش هبوط سلاطین فرنگ را جمع آورده و بر حسب
استقامت ملت نصاری رای زد و دیگر هرقل بود که با خلفای راشدین جنگید و در سنه بیست هجری فوت
کرد و پسرش قسطنطین ثانی از دست سپاه اسلام در بحر و بر شکست خورده و ارزان تیسری که او

ودر سنه چهلم هجری بمشورت بعضی فلسفه باروت ترتیب داد و الیون انطاکیه را از مسلمانان خلاص کرد
و قسطنطین ثالث بدست صالح عباسی کشته شد و سفیان را سیف الدوله دیلمی انهزام داد و
ارمانوس را سلطان الب ارسلان اسیر کرد و آنجماعت قیاصره بودند و طبقهٔ پنجم سلاجقه پانزده نفر
و احوال ایشان در شعبه سیوم سلجوقیه رقم پذیر گشته طبقهٔ ششم ملوک عثمانیه اول ایشان امیر
عثمان غازی بن داود قوم ترکمان که داماد کیقباد از آخرین ملوک طبقهٔ سلجوقی بود که بعد فوت کیقباد
در سنه ششصد و نود و نه هجری به تخت نشست بعد از و آورخان که وضع ینگچری نمود و ایلدرم بایزید که
در سنه هشتصد و پنج بدست امیر تیمور کورکان اسیر گردید و موسی چلپی و محمد خان و مراد خان و محمد خان ثانی
یکی بعد دیگری حکومت نمودند بعده بایزید خان که در عهد او طوایف ملوک روم بر طرف شدند من بعد
سلطان سلیم خان که ممالک مصر و شام و عرب و عراق و مغرب داخل ممالک محروسهٔ خود نمود
و سلطان سلیمان و سلطان سلیم و محمد خان ثالث که در عهد او بسنه یکهزار و یازده کشیدن تمباکو شیوع
یافت و مراد خان ثانی و محمد خان رابع که در سنه یکهزار و پنجاه و هشت بجلوس نشست ما بعد پیش
معلوم نشد اما الی الان که سنه یکهزار و دو صد و پنجاه هجری است سلطان محمود خان یکی از اولاد امیر عثمان
بر تمامت بلاد روم و عرب و مصر و غیره تسلط میدارند و طبقهٔ هفتم قرامان شش نفر که در لارنده
مدت یکصد و هشتاد و یک سال حکومت داشتند و طبقهٔ هشتم ملوک طوایف چهارده نفر
مدت یکصد و هفتاد و نه سال در اناطولی حاکم بودند و طبقهٔ نهم بنی رمضان هشت نفر یکصد و نود سال
حکومت کردند و دار الحکومت ایشان ورنها و رنه بود * ذکر ممالک مصر و شام
مصر طول سه صد و عرض یکصد و بست کروه و در ان شهرهای مشهور قاهره و اسکندریه است و
شام طول چهار صد و پنجاه و عرض یکصد و هشتاد کروه در ان چند بلاد است یکی فلسطین و شهرهای آن
عقلان و رمله و بیت المقدس و قیساریه دوم قواعد که در ان دمشق و انطاکیه و حمص و حلب سیوم
ارمن که در ان اردن و بلقا چهارم سواحل که در ان بعلبک و جزایر و غیره است آورده اند که سوبدان
نام بادشاه مصر باشارهٔ حضرت ادریس عم در سنه یکهزار یکصد و چهل و دو هبوطبرای
حفاظت کتب در مصر گنبدی بنام دهرمان انچنان مستحکم بنا نهاده که در طوفان نوح عم خرابی بدان راه
نیافت و هنوز موجود است و اسامی ملوک سابق و حقایق آن زمان در کتب دیده نشد و بعد از طوفان
نوح یازده طبقه ملوک در ان بودند طبقهٔ اول فراعنه مصر که ریاست ایشان مدت هفتصد و هشتاد و
چهار سال و مقدم آن طبقه مصرایم بن عمالیق بن لاود بن سام بن نوح عم بود که در سنه سه هزار چهل
و چهار هبوط بحکومت نشست و مصر بوی منسوب است و دیگر از مشاهیر فراعنه سنان بود که هاجره را
بسارهٔ زوجهٔ حضرت ابراهیم علیه السلام بخشید و دیگر ریان بن ولید که بدست یوسف صدیق عم

ایمان آورد بعد از و قابوس بن مصعب بعد برادرش ولید که فرعون موسی عبارت از وست و طبقهٔ
دوم عمالقهٔ شام مدت سلطنت انان یکهزار و شصت و نه سال و یکی از مشاهیر عمالقه بالق
نام بود که شهر بلقا بوی منسوب و عوج بن عنق طویل الخلقت تابع او بود که بضرب عصای حضرت
موسی علیه السلام کشته شد و بالق و لواحقانش بدست یوشع ع م بقتل رسید و یارق بادشاه
جبال شام بدست کالوت ع م مستاصل کشت و اجب بادشاه بعلبک که بتی داشت بعل نام
بعمل حضرت الیاس ع م بدست ماتک جبار بقتل رسید و جالوت بفلاخن حضرت داود
علیه السلام کشته شد بعده سه طبقه بنی اسرائیل اند طبقهٔ اول بلقب حکام بنی اسرائیل و حکومت
شان مدت چهار صد و نود و یک سال و از ان طبقه یوشع و کالوت علیهما السلام بودند طبقهٔ دوم
در اسباط بنی اسرائیل هفده نفر و ریاست انها سه صد و یازده سال بود طبقهٔ سیوم از ملوک
بنی اسرائیل شصت و هفت نفر و زمان دولت شان پانصد و نه سال ماند طالوت و داود
و سلیمان علیهم السلام و صدیقه داخل این طبقه اند طبقهٔ ششم بطالسهٔ مصر سیزده نفر حکومت شان
مدت چهار صد و هفتاد و چهار سال و از احوال این طبقه چیزی بوضوح نه پیوست جز آنکه اخرین انان
قلوطیه نام بود که بدست اغشطس قیصر مستاصل کشت طبقهٔ هفتم ملوک غسان سی و دو نفر و ریاست انان
چهار صد و سی و دو سال و دار السلطنت ایشان بلقا بود و از اولین الطبقه جفنه و آخرین جبله بود
که در مدینه آمده اسلام آورده یکناهی را مشت زده هلاک ساخت و از حضور امیر المومنین عمر فاروق رض
حکم قصاص صادر کردید او کریخته بدیار شام رفته مرتد شد و از اسلام محاربه کرد و بعد فوتش آن ملک
بکماشتکان خلفای راشدین تعلق کرفت طبقهٔ هشتم اخشید یکی از اولاد ملوک فرغانه از طرف قاهر بالله
خلیفه والی مصر شد بعد از و پسرانش ابو القاسم و ابو الحسن و کافور غلام او حکومت
کردند طبقهٔ نهم ال سلجوق شش نفر و دولت سلطنت آنان هفتاد و هشت سال و اول آن تاج الدوله تتش
بن الب ارسلان بعد از و دقاق و طغتکین و بوری و شمس الملوک و محمود بودند طبقه دهم اتابکان شام
که ذکرش در فصل دهم بکفتار یازدهم کذشت طبقهٔ یازدهم ال ایوب که احوال شان در فصل دهم
بکفتار پانزدهم تحریر یافت بعده دو طبقه غلامان بودند طبقه اول ان پانزده نفر و مدت حکومت شان یکصد
و هشتاد سال و اول آن عز الدین ترکمان غلام ملک صالح بود و آخر آن ملک منصور و طبقهٔ ثانی نه نفر و
دولت اقبال انان یکصد و سی و نه سال و نخستین ان طبقه ملک برقوق و آخر آن عاینوی نام عورتی
بود که در سنه نهصد و بیست و یک هجری بدست سلطان سلیم عثمانی کرفتار کشت و آن ملک بسلاطین
روم تعلق کرفت * ذکر ملک مغرب و ان مشتمل بر بسیار ممالک اول مراکش طول دو صد و چهل
عرض پنجاه کروه در انست شهر فض و قیروان و افریقیه دوم الجیریس طول و عرض برابر مراکش است

است سیوم تونس طول یکصد و ده و عرض هشتاد و پنج کروه است چهارم طرابلس طول سه صد و
پنجاه عرض یکصد و بست کروه پنجم بارکه طول دو صد عرض یکصد و پنجاه کروه و دار الحکومت آن شهر
طولی میناست و این پنج بلاد را بربر خوانند و به تحت حکومت سلطان روم است ششم ینکر و لند طول
یکهزار یکصد و عرض چهار صد و بست کروه دار الحکومت آن شهر غنکه نام دارد هفتم کنی طول نهصد و عرض
یکصد و شی کروه دار الحکومت آن بهمین نام است و سکنهٔ این هر دو ملک بت پرستند و سلاطین علحده
هشتم توبیه نهم ابلی سینه دهم ابر که این هر سه ملک را حبش خوانند طول یکهزار دو صد و بست و دو عرض
هفصد و چهل و پنج کروه و سکنهای آن اکثر بت پرست و حکام مذهب عیسوی دارند یازدهم حبش زبری
که در وسط مغرب است خلایق اطراف آن مردم خوار اند احوال درونش بکسی معلوم نیست دوازدهم
کنی زبری طول آن دو هزار هفصد و عرض یکهزار یکصد و پنجاه کروه درین کنکو نام شهر دار الحکومت است
سلمان و بت پرست و نصرانی هر سه قوم دران ساکن اند اما حاکم قوم نصرانی است سیزدهم
نکبار طول هفصد و عرض یکصد و هفتاد کروه دار الریاست مکنره نام دارد حاکم و رعیت همه بت پرست اند
هار دهم موتوموتا طول چهار صد و هشتاد و عرض سه صد و سی کروه مردمان آنملک اطفال خودها را
بفروشند حتی که بادشاه هم باشد و غلام حبشی از همانجا در هر دیار میبرد پانزدهم مونی موکبی طول
مار صد و پنجاه عرض سه صد و سی کروه دار الملک آن شهر جناوه است شانزدهم سفاله طول
و صد و چهل عرض یکصد و پنجاه کروه هفدهم طراونات طول سه صد عرض یکصد و هفتاد کروه و اکثر
ل این سه ولایت ریکستان و بادشاه و رعیت بت پرست اند هجدهم کفار به طول سه صد و نود عرض
سه صد و سی کروه سکنهای آنملک هم عبدهٔ اصنام اند حاکم در انجا نیست زراعت و میوه بسیار است
کثر جای آن دیار بدست فرنگیان و ولندیزان است سوای ازین جزایر مغرب است یکی ازان
دیب که انرا امکره نیز گویند بادشاه و رعیت انجا مسلمان اند دوم مده کاشکر حاکم انجا هم مسلمان سیوم مدیره
ب مدیره ازانجا باطراف عالم می برند بالفعل بتصرف پرتگیز است احوال ملوک سابق معلوم
ند اما آن بلاد در عهد خلیفهٔ ثالث بسرداری عبد الله مفتوح شد بعد ازان تعلق بکماشتگان خلفا
ست و در سنه یکصد و سی و هفت هجری عبد الرحمان اموی در اندلس بخلافت نشست بعد ازان
ه طبقات اسلام حکومت در بعضی ازان ولایت کردند طبقهٔ اول بنی رستم یازده نفر حکومت یکصد و
نه سال طبقهٔ دوم اسماعیلیه طبقهٔ سیوم بنی مدرار ده نفر و حکومت شان یکصد و سی سال طبقهٔ چهارم ادارسه
ر حکومت یکصد و سی و هفت سال و دار الملک انان فاس مغرب بود طبقهٔ پنجم بنی اغلب یازده نفر
ت یکصد و دوازده سال و دار الحکومت در طرابلس بود طبقهٔ ششم بنی حمید چهار نفر اول آن
ی بن حمید و معز و ابو علی و یحیی بن تمیم و دار الریاست ایشان در قیروان بود طبقهٔ هفتم بنی لحم دوازده

معتضد و محمد و حکومت آنان پنجاه و شش سال و دار الحکومت ایشان در اندلس بود طبقهٔ هشتم بنی بادلس نه نفر حکومت سه صد و پنجاه و هفت سال دار الملک انان افریقیه بود طبقهٔ نهم بنی تاشفین سه نفر هفتاد و دو سال در افریقیه حکومت کردند طبقهٔ دهم بنی عبد المومن دوازده نفر یکصد و چهل و چهار سال در تمامت مغرب حکومت نمودند طبقهٔ یازدهم بنی موحد چهارده نفر یکصد و پنجاه و هشت سال حکومت داشتند طبقهٔ دوازدهم بنی حفص سی و دو نفر چهار صد و سی و یک سال در افریقیه ایالت کردند طبقهٔ سیزدهم بنی مزین حکومت ایشان دو صد و شصت و نه سال بود طبقهٔ چهاردهم بنی مریم سه نفر یکصد و هفتاد و یک سال ریاست نمودند طبقهٔ پانزدهم بنی عمار هفت نفر حکومت یکصد و شصت و هفت سال طبقهٔ شانزدهم بنی طاوس هفت نفر مارست آنان هشتاد و شش سال بود طبقهٔ هفدهم بنی شرفا حکومت ایشان در فارس مغرب از سنه نهصد و بست و یک هجری بود و هنوز ریاست دران خاندان جاریست * ذکر ملک ترکستان طول یکهزار پانصد عرض یکهزار کروه و آن مشتمل بر چندین بلاد یکی خطا که دران قرختای و خان بالغ دار الملک است خوش آب و هوا و مردمان حسن و جمال دارند حاکم از نسل چنگیز خان و رعیت بت پرستند دوم چین طول هفتصد و عرض ششصد کروه پادشاه آنملک هم از اولاد چنگیز خان است و اکثر سکنای آن عبدهٔ اصنام و احوال صنعت و حکمت چین مشهور سیوم ماچین مردم آنجا نیز بت پرستند حاکم از نسل پیران ویسه وزیر افراسیاب و در آن دیار معدن لعل و یاقوت است چهارم دشت قبچاق طول ششصد عرض سه صد فرسنگ پنجم توران که آنرا ماوراء النهر گویند دران سمرقند و بخارا و خجند و تاشکند است ششم فرغانه که دران اندجان هفتم حصار که دران بلدهٔ شادمان است هشتم بدخشان اکثر آن ملک کوهستان است نهم خوارزم و دران شهر خیوق دهم طخارستان و دران بلخ و هیاطله یازدهم کاشغر دوازدهم قراقرم سیزدهم کوریا چهاردهم تاتار چین است نسب اکثر سکنای سرحد شمالی و شرقی تمامت ترکستان بیافث بن نوح علیه السلام میرسد پانزده طبقه سلاطین آن دیار بودند طبقات ترک و تاتار و مغول و آل فریدون و قیات و سامانیه و خوارزمشاهیان و قاآن و چغتای و جوجی خان و تیموریه که سابق ازین نگارش یافته سوای آن ملوک هیاطله هم ذی شوکت بودند چنانچه خوشنواز فیروز شاه جد نوشیروان را امداد نموده بود در عهد کسری ملوک هیاطله از پا در افتادند و ملوک قراختای پنج نفر و حکومت یکصد سال بود اول آن کورخان و آخر کوبنک نام داشت بعده خوانین اوزبک مقدم آن محمد خان که در سنه نهصد و شش سمرقند و بعد خراسان و کابل و جرجان را مسخر ساخت از اولادش درینولا مراد خان نام حاکم توران است و ملوک بدخشان که از نسل اسکندر رومی بودند صدها سال در کوهستان حکومت داشتند آخر در سنه نهصد و چهارده هجری خان مرزا حاکم آن دیار شد هنوز نسلش حاکم آنجاست * ذکر ممالک فرنگستان و آن مشتمل است بر چندین بلاد

اول الیمان طول سه صد و عرض دو صد کروه که دران وینه نام شهر دار الملک صد هزار سوار و پیاده
در تحت حکومت بادشاه انجا است دوم انکری طول یکصد و پنجاه عرض هفتاد کروه آنهم در تحت
فرمان الیمان است سیوم اسپین طول سه صد و پنجاه عرض دو صد و پنجاه کروه دار الملک آن بامدرید است
حاکم انجارا هفتاد هزار سوار و پیاده نوکر و جهازات جنگی بسیار است چهارم پلس طول
یکصد و چهل و عرض صد کروه حاکم انجا پسر دوم بادشاه اسپین است پنجم فرانسیس طول سه صد
عرض دو صد و پنجاه کروه دار الملک آن شهر پیارس است حاکم انجا مالک دو صد هزار سوار و پیاده
و جهازات بسیار است ششم پرتکال طول یکصد و پنجاه و عرض پنجاه کروه ملازم حاکم انجا بست و هشت هزار
فوج است هفتم دنمرک طول ششصد و بست عرض دو صد و چهل کروه دار الملک آن شهر
کپن هاکن نام و تابع حاکم انجا سی هزار فوج و جهاز بسیار است هشتم پولاند طول سه صد و پنجاه عرض سه صد
و چهل کروه که دران ورسا نام شهر دار الحکومت و یکصد و هفتاد هزار فوج ملازم حاکم انجا است
نهم ولندیز طول هفتاد و پنج عرض پنجاه کروه و دران استردام شهر و حاکم انجارا فوج کمتر و جهاز جنگی بسیار است
دهم اسویدن طول چهار صد عرض دو صد و پنجاه کروه و دران شهر پاستکام نام حاکم انجارا پنجاه هزار فوج
و چهل جهاز جنگی است یازدهم روس طول هفتصد و پنجاه و عرض پانصد و پنجاه کروه و دران پیترزبرک شهر
دار الملک دو صد هزار سوار و پیاده ملازم بادشاه انجا است دوازدهم روم قدیم که دار الریاست
آن شهر طالیان نام و حاکم انجار القب پاپا است پادریان جمیع ممالک فرنک مرید و معتقد اوو تمامی اهل فرنک
اورا عزیز میدارند سیزدهم سویسرلاند طول یکصد و سی عرض پنجاه کروه جای ریاست آن برن نام مردم شهر
و قریه همه سپاهی اند و بادشاه انجارا فوج بسیار و هرکه از سلاطین بخواهد سپاه ازو بکرایه کیرد حرفی اینکه اگر
هردو طرف سپاهی کرایه سویسرلاند باشند باهم یکر مخالفانه رزم سازند چهاردهم جزیره انکلند طول پانصد و
هشتاد عرض یکصد و پنجاه کروه و جزیره ایرلند طول یکصد و چهل و دو عرض صد کروه درین هر دو جزیره
قوم برطینه انکریز ساکن اند و دار الحکومت لندن و از تاریخ ایشان معلوم میشود که اینان در اوایل
بت پرست بودند و در سنه پنجاه و یک عیسوی قیصر روم لشکر فرستاده آنملک را دخل کرده همه را
بمذهب عیسی روح الله ع م دلالت نمود و تا سنه چهار صد و چهل و هفت عیسوی آن بلاد بدخل قیصر بود بعده
تمام فرنکستان ملوک طوایف شدند و در انکلند هفت کس حاکم کردید در سنه هفصد و هشتاد و هفت
اکبرت نام ایشان را برانداخته بسلطنت تمام ملک الاستقلال کرفت و پانزده نفر او لادش تا سنه
یکهزار و شصت و شش مسیحی حکومت کردند و طبقه ثانی بست و نه نفر و اول آن ولیام نام بود و الی الان که
سنه یکهزار و هشتصد و سی و پنج عیسوی است اولادش حاکم انکلند اند سوای ازین نه شهر و دوازده جزیره فرنک یعنی
بیمان و منسرت و میلان و مودنه و منتوه و دلس و خبوه و نسکنی و قسطنطنیه و کندیه غیره جزایر به تحت

[illegible]

مشتمل است بر دو قطعه شمالی و جنوبی و قطعهٔ شمالی طول یکهزار عرض پانصد کروه که دران ممالک ماکه و شیام و پیکو و آشام و اوا و تبت و بهاسه و کشمیر است و قطعهٔ جنوبی طول یکهزار عرض هفصد و پنجاه کروه که دران هندوستان و سند و بنگاله و دکن مشتمل بر بست صوبه و تفصیل آن در خلاصهٔ تاریخ هند و لب السیر بدین نمط است اول صوبهٔ شاهجهان آباد که در زمان سابق دار الاماره در هستناپور و اندرپت و دهلی بود و از عمل شهاب الدین محمد شاه در شاهجهان آباد مقرر گشته بسیار عمارت عالیشان سنگی و خشتی و تالابها و چاهها دران احداث و اقسام اقمشه و امتعه و اشیا و اغذیه و اشربه و عطریات و اجناس میسر و میوه و گل وافر آب و هوا معتدل طول اینصوبه یکصد و شصت و عرض یکصد و چهل کروه وسعت دارد و دران هشت سرکار یعنی شاهجهان آباد و سهرند و حصار فیروزه و سهارنپور و سنبهل و بداون و ریواری و تارتول مشتمل بر دو صد و بست و نه محال بحاصل هفتاد و چهار کرور شصت و سه لک سی و پنجهزار دام است * دوم صوبهٔ اکبر آباد اکره آب و هوای دلگشا و میوهٔ فراوان دارد طول یکصد و هفتاد و عرض صد کروه است و دران چهارده سرکار اعنی اکبر آباد و باری و الور و تجاره و ایرج و کالپی و سانوان و قنوج و کول و پروده و سندلاپور و کوالیار و متهرا و بیانه و کمن پور مشتمل بر دو صد و هشت محال بحاصل نود و هشت کرور هجده لک شصت و پنجهزار و هشتصد دام * سیوم صوبهٔ اجمیر که دران اکثر جا ریگستان و کوهای دشوار گذار جواری و باجرا وافر و زمستان باعتدال و تابستان بسیار گرم است طول یکصد و شصت و هفت عرض یکصد و پنجاه کروه و دران هفت سرکار یعنی اجمیر و چتور و رنتهنبور و جودهپور و ناگور و سروهی و بیکانیر مشتمل بر یکصد و بیست و سه محال [illegible] کرور سه لک شصت هزار دام * چهارم صوبهٔ مالوه آب و هوا و زمستان و تابستان معتدل و چهار ماه بارش بود فصل گندم و خشخاش و نیشکر و انبه و خربوزه و انگور بهتر می شود و فرزندان [illegible] را افیون می‌خورانند طول دو صد و چهل و عرض دو صد و سی کروه دران دوازده سرکار یعنی [illegible] اجین و ایسین و چندیری و سارنگپور و بیجاگره و هندون و کاگرون و کومری و هندیه و مندو و مالوه مشتمل بر سه صد و نه محال بحاصل سی و شش کرور نود لک هفتاد هزار دام * پنجم صوبهٔ خاندیس و برهانپور دران باغات فراوان صندل و عود و انواع میوه و گلها و جواری و شالی پیدا می شود و در تابستان گرد بسیار خیزد و در بارش گل و لاله وافر گردد طول هفتاد و پنج و عرض پنجاه کروه و پنج سرکار مشتمل بر یکصد و دوازده محال بحاصل چهل و چهار کرور سی و شش لک نوزده هزار دام * ششم صوبهٔ آوده آنرا هنود اجودهیا (?) بوم راجه رامچندر گویند و قصهٔ او که رفت متضمن بستن او قنطره بر دریای شور و رفتن در لنکا با عساکر بوزنه و خرس و کشتن راون مرزبان آنجا و آوردن زوجهٔ خود سیتا را در تاریخ رامایین نوشته و دران نیمه گهاگهرا و لکهنو و قصبهٔ بالگرام (?) واقع خوش آب و هوا گل و میوه و کشتکاری بسیار

بسیاری شود طول صد و سی عرض صد و پانزده کروه دران پنج سرکار یعنی اوده و گورکهپور و
بهرایچ و خیرآباد و لکهنو مشتمل بر یکصد و نود و هفت محال بمحاصل بیست و شش کرور و چهل
و پنج لک چهل هزار دام * هفتم صوبهٔ الهآباد هندوان نام آن پیراگ عرف تربینی گویند
دران جلال الدین اکبر شاه قلعهٔ سنگین اساس نهاده الهباس موسوم ساخته
متعلقهٔ آن مشهور بنارس که آنرا کاشی و بارانس گویند و قلعهٔ کالنجر و شهر جونپور واقع آب و هوا
سازگار گوناگون گل و میوه و خربوزه و انگور می شود طول صد و شصت و عرض صد و بست کروه شانزده
سرکار یعنی الهآباد و جونپور و غازیپور و بنارس و چنار و کالنجر و کرا و مانکپور و غیره مشتمل بر دو صد و چهل
و هفت محال بمحاصل سی و هفت کرور و شصت لک شصت و یک هزار دام * هشتم صوبهٔ لاهور دران دوابهٔ
جالندهر و بیاله و سیالکوت و مو و بهره و پنجاب باسم پنج آب یعنی دریای ستلج و بیاه و راوی و چناب
و بهت واقع تابستان بسیار گرم و زمستان سرد آب و هوا خوش خربوزه و انبه و برنج و نیشکر بهتر
می شود طول صد و هشتاد و عرض هشتاد و هفت کروه پنج سرکار یعنی پنج دوابه مشتمل بر سه صد و شانزده
محال بمحاصل هشتاد و نه کرور سی و نه لک هفتاد هزار دام این هشت صوبه مرقومة الصدر متعلق به هند است *
نهم صوبهٔ تهته سابق دارالامارة بهمن آباد پس از آن ادیپور و دیول بود اکنون نامزد تهته و
دبل است سیوم حصه کشاورز اکثر شد آمد بر کشتی و خورش مردم برنج و جغرات و ماهی است
طول صد و پنجاه و عرض صد کروه چهار سرکار یعنی تهته و سیوستان و قصبه [illegible] مشتمل بر پنجاه و
هفت محال و پنج بندر بمحاصل نه کرور چهل و نه لک هفتاد هزار دام * دهم صوبهٔ ملتان دران مزروعات
دو فصل حاصل می گردد بتابستان سموم باد سموم وزد و خانه از چوب و خس سازند عمارت پخته و خام
کم است طول یکصد و بست و پنج و عرض صد کروه دران سه سرکار یعنی ملتان و دیپالپور و بهکر مشتمل بر
نود و شش محال بمحاصل بیست و چهار کرور چهل و شش لک پنجاه و پنج هزار دام * یازدهم صوبهٔ گجرات
احمدآباد دران از پتن تا بروده صد کروه انبه زار است و چونکده و کرنال و سومنات و قصبهٔ گوکهوی و کچه و
پنج بندر واقع و خوش سنجی و تنومندی و تیز رفتاری گاوان آن دیار مشهور آب و هوا خوش و انواع میوه
شفتالو و سیب و انگور و اناناس و برنج و جواری و باجرا و خربوزه پیدا میشود طول سه صد و دو و عرض
دو صد و شصت کروه نه سرکار یعنی احمدآباد و پتن و نادوت و بهروچ و بروده و چانپانیر و گودهره و سورت
و اسلام نگر عرف مالار مشتمل بر یکصد و هشتاد و هشت محال و سیزده بندر بمحاصل پنجاه و هشت کرور
سی و هفت لک نود هزار دام این سه صوبه علاقهٔ سند است * دوازدهم صوبهٔ بنگاله وسعت و فسحت
دارد گرما باعتدال و سرما کم باکثر زمین شالی دو بار بکارند و از ریزش باران بسیار زمین به آب
میگردد چندانکه آب افزاید بالای قسم درخت شالی بیشتر بیالد و خوشه باب در نشود درخطهٔ

سپاہ بت وغیره جیسی انجوریا است که از پوست آن صفت می بافند و ابر اسپیل بالی می مانند وان
بسیار نرم و منسوج می شود و قسمی از ترنج رنگ سرخ است که آنرا کنولا می گویند پیدا میگردد و ابریشم
خطا را حبشا ها وغیره مشهور و اقسام میوه و شالی و گندم و جو وغیره پیدا می شود در هنگام بارش شد آمد
مردم به بعضی اضلاع برکشتی بود و بزمان سابق لکهنوتی دار الاماره بود و حالا شهر کلکته حاکم نشین است
طول چهار صد و عرض دو صد کروه در آن شصت و هفت سرکار یعنی فتح آباد و جهانگیر نگر و جنت آباد
و سلیمان آباد و بکلا و تاجپور و بحره و باربک آباد و بازوها و سنار گانون و سلهت و چاتگام و شریف آباد
و گهورا گهات وغیره مشتمل بر یکهزار یکصد و نه محال بما حاصل چهل و شش کرور و بیست و نه لک دام
و چهار هزار و چهار صد محال نواره داخل این صوبه است * سیزدهم اودیسه در آن بست و نه زنانه بتخته
و شهر پرسوتم پور بتخانه جگناته واقع آب و هوا سازگار هشت ماه بارش سه ماه زمستان
و یک ماه تابستان باشد بیشتر کشتکاری شالی است مردم برنج و ماهی و سبزی کته با نگاه می دارند
و روز دیگر غذا کنند و بر برگ درخت تار و تالی و نامها می نویسند کاغذ و سیاهی کمتر بکار برند
و دادوستد بکودی شود و آن خرمهره سفید است که از دریای شور پیدا آید و زنان جمیع کاروبار مردان
یعنی کشتکاری و مجادله و محاربه سازند طول یکصد و بیست و عرض صد کروه پانزده سرکار یعنی جلیسر
و بهدرک و کتک و کلنگ در جمندری وغیره مشتمل بر دو صد و سی و دو محال بما حاصل چهل کرور
و چهل و یک لک پنجهزار دام * چهاردهم صوبه بهار تابستان بسیار گرم و زمستان نزدیک با اعتدال
ریزش ابر شش ماه شود طول دو صد و بیست و عرض صد و ده کروه در آن هشت سرکار یعنی بهار و حاجی پور
و مونگیر و چنپارن و ساران و ترهت و روهتاس و گیا مشتمل بر دو صد و چهل محال بما حاصل سی
و هشت کرور و هفت لک سی هزار دام این سه صوبه متعلقه بنگ است * پانزدهم صوبه الهآباد در آن
پیاگ کده و کهیر له دبیر اگره واقع آب و هوا سازگار کشتکاری نیکو دارد طول دو صد و عرض صد و هشتاد کروه
ده سرکار مشتمل بر دو صد محال بما حاصل بیست و شش کرور هفتاد و دو لک هفتاد هزار دام * شانزدهم صوبه
اورنگ آباد سابق دار الاماره پادشاهان نگر و دیوگیر و دولت آباد بود اورنگ زیب عالمگیر بعهد
شاهزادگی در دکن رفته بقصبه کهرکی شهر اورنگ آباد طرح انداخت آب و هوا راحت افزا چهار ماه
ریزش ابر شود و هر قسم میوه پیدا گردد و غلات وا بیمار ارزانی دارد و مردمانش ارزمین خوش باش
نیک معاش اند و نازنینان حسن دلاویز دارند طول صد و پنجاه عرض صد کروه و هشت سرکار مشتمل بر
هشتاد محال بما حاصل پنجاه و یک کرور شصت و دو لک هشتاد هزار دام * هفدهم صوبه احمدآباد که در آن
شهر بید * هجدهم صوبه بیجاپور که در آن او دهیه زرنا کپور و بیجاپور * نوزدهم صوبه تلنگان که در آن شهر حیدر آباد *
بستم صوبه خجسته که در آن احمد نگر این شش صوبه متعلق دکن است این در تاریخ خلاصه هند بموجب

صوبجات دیگر تفصیل محال و ماحصل این چهار صوبه نوشته بنابر تصریح آن به تسطیر در نیامد * بیست و یکم
صوبه کشمیر دار الریاست آن شهر سری نگر دریای بهت میان شهر مثل نهر لغد اوروان است
اقسام پشمینه دران بهم امی شود خصوص شال که آنرا بطریق تحفه در هر ولایت می برند و در موضع
منبین پور دو لک ده هزار بیگه زمین کشتکاری زعفران است سکنه آنجا خانهای چوبین چهار اشیانه
سازند دران انواع میوه های خوش مزه کونا گون بکثرت افراط حاصل است دلکشا همیشه بهار و آب و هوا
خوشگوار است طول صد و بیست عرض هشتاد کروه هر چهار طرف کوه واقع چهل و شش محال
بماحصل دوازده کرور شصت و دو لک هشتاد و پنجهزار دام * بیست دوم صوبه کابل دران نو مان
پنجاب کابل و غور بند و غزنین که آنرا زابل گویند و هندراکه آنرا نواحی لمغان گویند و شهر جلال اباد و تومان
سوا دو قصبه بنگلور که دران بنگاه یوسف زئی و تومان بگرام المشهور پشاور و قریات را تومان گویند
در یمت صوبه زمین ناهموار و سطح کم هر چهار طرف کوه ها باشند و زمستان سخت و تا بستان بدون پوشش
نتوان غنود و در هر جا بارش برف بسیار اما در دشت چهار ماه و بکوهستان دایما باشد
کل میوه و غلات وافر پیدا می شود دران ملک اکثر افغانان هستند و خویشتن را اولاد بنی اسرائیل
قرار میدهند و افغان نام جد اعلای ایشان بود و دو را سه پسر سرو غرغشت و بتن نام بود و ازان سه شاخها پدید آمده
یکی از نیاکان خود در شناس کردیدند طول صد و پنجاه و عرض صد کروه هشت سرکار منقسم بر سی و
شش تومان بماحصل دوازده کرور شصت و پنج لک بیست هزار دام است این دو صوبه در وقت
سلطنت جلال الدین اکبر شاه بصورت الحاق تحت حکومت دهلی در آمده بود فصل چهاردهم در ذکر
قوم هنود و تسلط اسلام و ملوک طوایف صوبجات هند وستان و خطه امریکا و ختم کتاب زعم
هندوان است که انها از نسل ابو البشر آدم علیه السلام نیستند و طوفان نوح نبی الله در زمین هند
نرسیده حق تعالی بعضی اوقات بصورت متنوعه جلوه ظهور فرموده اصلاح حال عالمیان نموده هر صورت آنرا
اوتار نام نهاده اند چنانچه مچهه اوتار و کچهه اوتار و براه اوتار و نرسنگه اوتار و بامن اوتار یعنی جگنا تهه که متصل دریای
شور در صوبه اودیسه انرا اختیار کرده است و دیگر پنج اوتار بصورت ولباس آدمی ظاهر شد اول
از نسل قوم برهمن بوجود ظاهری در آمد و ملقب به بامن گردیده راجه بل را حس را داخل تحت الثری
نمود دوم هم ازان قوم ملقب بر سرام پیدا شده بیست و یک جنگ قوم چهتری را منعدم ساخت
سیوم از پشت حسرت راجه او ده قوم چهتری تولد گرفت ملقب رام چندر گردید زنش سیتا مد نیه
هنومان نام بوزنه به دوراون دیو راجه جزیره لنکا المعروف سیلان زنش را برد بنابر راون را مع دریافتش قتل
نمود چهارم بلرام اوتار برادر کشن که از پشت بسودیب قوم جادو پیدا شده و کشن بخانه نند شیر فروش
پرورش یافته نزراده نام زن عین کهوسی خسر پوره نند کرانس گرفت بعده راجه کنس را هلاک

بساخت. پنجم کلنکی اوتار که در آخر کلجگ بعد اخواهد شد و در خلاصه تاریخ هند از مهابهارت و رامایین و راجاتی
وراج ترنگنی نقل کرده که در دواپر جگ یعنی بدور ثالث شهر هستیناپور راجه بود بهرت نام قوم چهتری
اولاد پشت پانزدهم او کوران و پاندوان بودند و برای راجگی فیمابین انها جنگ و جدل واقع شده اکثری فانی
و منعدم گشتند بعد ازان راجگی بجد ششتر رسید پس ازان بپسر پرچهت بن ابهمن و غیره سی کس
نسلا بعد نسل حکومت نمودند و بیاس دیو در مهابهارت که بزرگترین تاریخ هند است یک لک
اشلوک یعنی اشعار رقیم ساخته منجمله آن هفتاد و شش هزار در باب خداشناسی
و نصایح و بست و چهار هزار متضمن احوال کوروان و پاندوان و تولد خود مندرج نموده شده ازان
این است که در چندیری راجه بود روزی در شکارگاه بغلبه شهوت آب منی از وجدا شد آنرا در برگی بسته
حواله شاهین کرد که بزوجه اش رساند و در اثنای پرواز شاهین دیگر بتصور غذا با وی درآویخت و آب منی
از چنگالش بدریا افتاد و آنرا ماهی در شکم فرو برد بعد از ده ماه ماهی مذکور بدام صیادی در آمد از شکمش
پسری و دختری برون آمدند و راجه پسر را بفرزندی گرفته میین نام کرد و دختر را ماهیگیر برد و باعث
بوی ماهی نامش مچهه گندها نهاد و بر کشتی گذر نشانید و بعد بلوغش پراسر بن سکیت بن بششت
بن برهما اگذر بر آن کشتی شد بحسن و جمال مچهه گندها مبتلا گشته و بسبب هوس مباشرت بر سینه اش
نهاد او از روز روشن حیا کرده پای قبول بدامن غیرت کشید همان زمان بدعای پراسر مذکور روز
روشن تیره نمود و بهره و لذت صحبت نمود با هم چشیدند همانوقت بیاس دیو پیدا شده بسن چهارده
ساله گردیده برای عبادت در جنگل رفت و از دعای پراسر غنچه بکارت ناشگفته و بوی ماهی از بدن
مچهه گندها بخوشبوی مبدل شد او را راجه سنتن بعقد در آورد و از بطن او راجه بچتر برج ولادت
یافت و او چندی راجگی کرده لا ولد درگذشت و مچهه گندها بمشوره اعیان دولت بیاس را آورده از عورات
راجه سه پسر بهم رسانید یعنی از صحبت بیاس از یکزن دهرتراشت نابینا و از زن دوم پاند
و از سیوم بدر نام پیدا شدند و راجگی بپاند رسید او روزی در شکارگاه آهوی را که از ماده جفت داشت
به تیر کشت انوقت آهو گفت تو نیز بهنگام صحبت از زن بمیری بنابر راجه از قربت زن اجتناب
ورزیده بزنان خود گفت هر کس فرزند ندارد بدوزخ رود و در مذهب ما جایز است هر که اولاد ندارد از
برهمن حاصل کند کنتی نام زن کلان راجه گذارش نمود که بهنگام خوردی از شخصی افسونی آموخته ام
میتوانم که آنرا خوانده هر که را از عالم بالا بطلبم از و فرزندی حاصل کنم چنانچه برای امتحان افسون مذکوره
وقت صبح سورج را طلبیده بودم از و کرن نام پسری بوجود آمده است باستماع آن راجه خوش شده
اجازت حاصل کردن پسر داد او اول دهرم را طلبیده و از وجد ششتر و از باد بهیم سین و از اندر ارجن
سه پسر و زن دیگر راجه بهمان افسون آشنی کنور را خواند و از و نکول و سهدیو دو پسر توامان بوجود آمدند

بوجود آمدند وان پنج پسر پاندوان مخاطب شدند وراجه پانه بقربت زن دوم خود فوت کرد وزوجهٔ
دهرتراشت حامله شده پس از دو سال یک مضغهٔ گوشت بزائید و بموجب اشارهٔ بیاس دیو
آب سرد بران پاشید صد لخت گشت وهر لخت را در کوزهٔ روغن نگاهداشت بعد از دو سال دیگر
ازهر یک کوزه پسری برون آمد کلانتر آنان درجودهن واززن دیگر دهرتراشت. جنسیجه نام پیداشده یکصد
ویک پسر کوروان ملقب شدند وبعد رشد وتمیز انها دهرتراشت راجگی را فیمابین پسران وبرادرزادگان
خود قسمت نمود درجودهن برای سوزانیدن پاندوان راخانهٔ ازلاک طیار ساخت پاندوان حیلهٔ او دریافته
خودها خانه را خاکستر کرده فرار ورزیدند وبه پار کنبله رفته دیدند که راجه دروپد جشن عالی ترتیب داده چرخی
درمیدان نصب نموده بالای آن ماهی طلا بسته دیگی بر زیر آن واشته کمانی بزرگ درانجا نهاده شرط
کرده است هرکس که این کمان رازه نموده ماهی را از بالای چوب بزیر آورده بدیگ انداز دروپدی
دختر خود را بازدواجش کشد هیچکس از اهل مجلس از عهدهٔ آن نتوانست برآمد ارجن کمان رازه داده
از تیر ماهی را از چوب بزد ویک انداخت وبزور بازو دروپدی را گرفت وبموجب اشارهٔ کنتی مادر خود
هر پنج برادر او را بزنی جیت در آورده هر یک نوبت هفتاد روز مقرر ساخت وبعد تماع آن دهرتراشت
پاندوان را برده نصف مملکت بانها سپرد انها در اندرپت رفته دارالحکومت نموده
ثروت بهم رسانیده جگ راجسو انجام دادند بدریافت آن درجودهن عداوت ورزیده ازجدهشتر
قمار باخته تمامی ملک ومال وهر پنج برادر ودروپدی را ببازی گرفته شرط کرد که انها دوازده سال در بیابان
ویکسال بطریق اخفا بسر برند بروفق آن پاندوان دوازده سال در کامل بن وسال سیزدهم
نام خودها تبدیل ساخته نوکر راجه بیراتهه گردیدند وبعد بسر آمدن سال سیزدهم او درجودهن
طلب ملک موروث نمودند او انکار کرده آمادهٔ جنگ شده راجهای اطراف را بمدد خود طلبید جدهشتر
نیز خویشان خود را باستعانت آورد گویند که از طرف جدهشتر هفت اکهونی وبجانب درجودهن
یازده اکهونی جمع گشتند ودرمیدان کورکهیت برای محاربه مقرر شد وباصطلاح هند یک اکهونی پنج لک
چهل وهفت هزار یکصد وبیست ودر هجده اکهونی افواج طرفین نود وهشت لک چهل وهشت هزار
یکصد وشصت نفر بودند وهژده روز مجادله ومحاربه نموده تمامی فانی ومنعدم گشتند صرف پاندوان پنج برادر
وشش کس دیگر زنده ماندند بعد از ان جدهشتر براجگی نشست وجگ اسومید بعرصهٔ یکسال
باتمام رسانیده مدت سی وشش سال بحکومت وعدالت به نیکنامی بسر برده شنید که متصل
سومنات پنجاه وشش کرور جادو بنس یعنی قوم جادو بدریای سرستی وهرن خنده خنده باهم درافتاده فر رفتند
وکشن به تیر صیادی هلاک شد ودور کلجگ یعنی دور رابع رسید بنابر راجه جدهشتر پریچهت ولد ابهمن
پسر ارجن را بتیکای راجگی داده هر پنج برادر مع دروپدی بکوه بدری رفته درمیان برف قالب خودها

خوشنهی کبر ویدی بعد شصت سال حکومت راجه پریچهت بدعای بد برهمنی مسی نام ماری چهلت نام
راجه را گزید و هلاک کرد در انوقت دهنتر نام افسونگر مستخادم خبر آن نزد راجه میرفت تچهک مار
او را بمال وافر فریفته باز گردانید بعد ازان جنمیجه بن پریچهت قایم مقام پدر شد و افسونگران هر دیار را
جمع آورده بزور افسون اکثر مار ماران بینداخت بعده بسیاری برهمنان را بدعوت طلبیده بخاطر
زن خود بقتل آورد بعد ازان نادم و پشیمان گشت آنگاه بیاس دیو نزد راجه حاضر آمده گفت که اصغای
مهابهارت و کردن خیرات دافع گناهای کبایر و صغایر است بموجب آن راجه کتاب مهابهارت از زبان
سناتن شاگرد بیاس شنیده از گناه قتل برهمنان بری گردید از آن حین مهابهارت مشهور شد
و راجه هشتاد و چهار سال بامر حکومت پرداخته درگذشت و پسرش راجه شتانند راجه شد بعد ازان
مشرح حال او و راجه های دیگر در هیچ یک تاریخ یافته نشد صرف نام بقید مدت حکومت مندرج است
یعنی او هشتاد و دو سال دو ماه و راجه ادهمن هشتاد و هشت سال دو ماه و مهاجنی هشتاد و یک سال
یازده ماه و جراتهه هفتاد و پنج سال دو ماه و دست دون هفتاد و شش سال سه ماه و اوکرسین
هفتاد و هشت سال هشت ماه و سورسین هشتاد سال و سوست سین شصت و پنج سال
دو ماه و رتهمی شصت و نه سال پنج ماه و پرچهل شصت و چهار سال هفت ماه و سوتهه پال شصت و
دو سال یکماه و نهر دیو پنجاه و یکسال یازده ماه و سو جرهه چهل و دو سال یازده ماه و بهوپ پنجاه و هشت
سال سه ماه و سوبن پنجاه و پنج سال هشت ماه و میدهادی پنجاه و دو سال و نه ماه سرون چر پنجاه
سال هشت ماه و بهیکم چهل و هفت سال نه ماه و بدارتهه چهل و پنج سال یازده ماه و سوان چهل و
چهار سال نه ماه نه روز وادنی چهل و چهار سال دو ماه و ابهنی پنجاه و یکسال و دندپال سی و هشت سال
نه ماه و در سال چهل سال سه ماه و شیباک سی و شش سال و کیدم پنجاه و هشت سال
پنج ماه کهمن چهل و هشت سال یازده ماه ابتدای راجه جرشتر الغایت کهمن سی کس بطنا بعد بطن
مدت یکهزار و هشتصد و شصت و چهار سال راجگی نمودند چون راجه کهمن در آخر وقت بامور مالی و ملکی
نپرداخت بنابر وزیرش بسراو نام باتفاق امرا راجه را کشته خود براجگی نشست او مدت هفده سال
چهار ماه و سورسین پسرش چهل و دو سال هشت ماه و پرساه پنجاه و دو سال دو ماه و اهنک ساه
چهل و هفت سال نه ماه و برجیت سی و پنج سال یازده ماه و دربهتر چهل و چهار سال سه ماه
و سوده پال سی سال نه ماه و بورست چهل و دو سال دو ماه سنجی سی و دو سال سه ماه و امرجوده
بیست و هفت سال چهار ماه و امیپال بیست و دو سال یازده ماه و سرداهی چهل و هفت سال
هفت ماه و بدارتهه بیست و پنج سال پنج ماه و بدهمان سی و یک سال هشت ماه و ابتدای بسراو الغایت بدهمان
چهارده نفر نسلا بعد نسل مدت پانصد و یک سال حکومت کردند چون راجه بدهمان در آخر ایام خود

درشت خوی و بدمزاجی اغاز نهاد وزیر ش بهیر باه نام کارش تمام کرده سرش را کشت و ریاستش
سی و پنج سال من بعد صاحب سنانه نر رش بیست و هفت سال هفتماه و سنر کهن بست و یک سال
و مهی بت بیست و پنج سال چهار ماه و بهار مل سی و چهار سال هشت ماه و سر و ب و ت
بیست و هشت سال سه ماه و ستر سین بیست و چهار سال سه ماه و سو کره دان بیست و
هفت سال دو ماه و جیت مل بیست و هشت سال دو ماه و کلهک سی و نه سال چهار ماه و کلمن چهل و شش
سال و سنر مردن هشت سال یازده ماه و جبون جانت نست و شش سال نه ماه و بهری چک سیزده سال
ده ماه و بر سین سی و پنج سال دو ماه و ادهت بیست و سه سال یازده ماه ابتدای بهیر باد تا اودهت شانزده کس
بطنا بعد بطن مدت چهار صد و چهل و شش سال فرمان روائی نمودند چون راجه اودهت بغرور جوانی بعیش و
کامرانی اوقات خود بسر می برد و در امور ریاست غفلت ورزید وزیرش دنده نام راجه را بهلاک نیستی
فرستاده خود بر اجگی نشست و مدت چهل و یک سال شش ماه سرانجام امور جهانبانی نمود و بسر ش
بسین دهرج چهل و پنج سال سه ماه و مهی کنک چهل و یک سال دو ماه و مهاجو ده سی و سه
سال و ناتهه بیست و هشت سال و جیون چهل و پنج سال هفت ماه و اودی سین سی
و هفت سال پنجماه و اتمدچل پنجاه و یک سال و راج پال بیست و شش سال حکومت نموده بهلاک
سکونت راجهٔ دامنهٔ کوه کمایون کشته شد ابتدای دنده تا راجپال نه نفر نسلا بعد نسل درست
و بیست و هفت سال حکومت آنها امتداد یافت و سکونت راخه اندر پت شد... کندره
از امرا و وزرا بد سلوکی و بد معاملگی پیشه گرفت بنابر ان بعد از چهارده سال حکومتش راجه بکر جیت
از اوجین لشکر کشیده محاربه کرده او را کشته بجایش نشست مشرح حالش در تاریخ خلاصهٔ هند نوشته
مجملش اینکه کندرپ سین نام پسر اندر راجه بسرک بریکی از رقاص منظورهٔ پدرش عاشق شد
بنابر اندر براو دعای بد نمود که در عالم سفلی رفته روزانه بصورت خر و شبانه به پیکر ادمی بوده باشد هرگاه کسی
جثه خری را باتش سوزاند بصورت اصلی باز در سرک در آید و همانزمان کندرپ سین بلباس
خر در میان تالاب واقع دهارانگر در افتاد و باظهار بسری اندر پیغام کتخدای دختر راجهٔ دهارانمود راجه گفت
که اگر توقدرت داری حصار اهنی دور این شهر بسازتا مدعای تو بحصول انجامد و بدعای کندرپ سین
بدور شهر حصار روئین باستحکام تمام پدید آمد انگاه حسب طلب راجه از میان تالاب بهیت خر بر آمده ظاهر
کرد که من بحکمت الهی روزانه در پیکر خر و شب متمثل ادمی می شوم راجه بتصور اینکه اگر وفای عهد نکند
کندرپ سین او و اهل شهر را تلف خواهد نمود ناچار دختر خود را با زدواجش کشید و کندرپ سین
بروز در پیکر خر در طویله بوده کاه می خورد و در شب جثه خر یرا در طویله گذاشته بصورت انسان در آمده با زوجهٔ
خود عیش مسراند و راجه از شناعت اقربا منفعل بوده برای دفع آن میگوشد و شبی در طویله رفته

چهتری را بدست آورده نمود ... شدن بهرتری ...
بی کمینه حالا بجای مالوف منیروم بهرتری نام پسر که از بطن پرستاری ولادت یافته و دخترست حامله است
بکرماجیت نام پسری از و بوجود خواهد آمد و او راقوت هزار فیل خواهد شد تربیت هر دو خواهی کرد این بگفت
و بجانب آسمان روان شد و از نظر غایب گردید و راجه باستماع شدن زور بکرماجیت مخوف شده نگاهبانان
تعیین نمود که هرگاه از دختر پسری تولد یابد کار تس تمام سازند و دختر راجه را بفراق شوهر و اراده پدر مس
بقتال فرزند غم بر غم افزوده قریب وقت زائیدن از کار دشکم خود دریده تار ... ناستی کسیخت از شکمش
بکرماجیت زنده بر آمده گریه آغاز نهاد محافظان او را نزد راجه برده حقیقت مردن مادرش بیان کردند راجه
تاسف خورده دخترزاده را تعهد نموده بعد از بلوغ حکومت مالوه به بهرتری داده بکرماجیت را وزیر او
گردانید و بهرتری در مالوه رسیده شهر اوجین را دار الریاست ساخت و حسب اغوای انگ سینا نام
زوجهٔ خود برادر خود بکرماجیت را بدر نمود و او در گجرات رفته نوکر پنجاره شده بعد از ان برهمنی تری آمرت
براجه بهرتری داد او را بزوجهٔ خود ارزانی داشت و آن زن فاجره در دام محبت میراخور گرفتار بود آن میوه باو
رسانید و میراخور بزنجیر عشق لاکها بسوا نام لولی منسلک بود او را با و مرحمت نمود و لولی مزبوره حیات
ابدی راجه را بر حیات خود مقدم تصور کرده میوه را هدیه راجه کرد و راجه آنرا شناخته از روی تحقیقات راز
نهانی دریافت آن فاجره هراسیده از بام افتاده بدرکات جهنم پیوست و راجهٔ راز وجهٔ دیگر نیکلا نام بود برای
دریافت حالش روزی بشکار رفت و ادمان بروفق تعلیم راجه نزد نیکلا رسیده ظاهر کردند که راجه را دیوی هلاک
کرده است باستماع آن نیکلا مزبوره قالب خود تهی ساخت راجه از مردن زن بار ستمگین شده
ترک راجگی نموده بادیه پیمای تجرد گشت و دیوی بیتال نام در شهر اوجین تسلط یافته مردم خوری شروع کرد
اعیان و ارکان مشوره نموده مقرر کردند که هر روز یککس از اهل شهر را برای غذای دیو در قلعه رسانند چون
مدتی بدین نمط گذشت جماعه پنجاره مع بکرماجیت از گجرات متصل اوجین بر لب دریا وارد شدند و
در هنگام شب شغالی آواز داد که درین دریا لاشی مرده سر اشان می آید در کمر او چهار لعل ... باگشت
یکفیروزه قیمتی است هر کس لاشش را آورده بخوردن من بدهد حکومت اینجا باو تعلق گیرد چون
بکرماجیت زبان همه جانور میدانست باستماع آن لاشش را بساحل بر داشته لعل و فیروزه یافته تصدیق
آواز شغال نموده امیدوار حکومت گردید و صباح آن برای تماشا بشهر اوجین رفته دید که ارکان دولت
و خلایق بدروازهٔ کلالی ازدحام آورده پسر کلال را که نوبت او رسیده بود برای غذای دیو می برند پدر
و مادرش گریه وزاری میکنند بکرماجیت بعد از دریافت کماهی حالش جهت دفع شر دیو پسر کلال
را گذاشته داده خود بجای او در قلعه رفت عصریت بعادت معهود وقت شب آمد بکرماجیت باوی
در آویخت بعد از مجادله دیو او را قوی یافته از و مصالحه نموده از انجا بدر رفت صبح اهل شهر او را زنده دیده

دیده بحکومت نشانیدند واز دلیری او اکثر ممالک به تسخیرش در آمد ومدت چهل وچهار سال در
اوجین امارت نموده در سنه سه هزار چهل وچهار راجه جدشتر محاربه نموده راجه سکونت را کشته
سریر آرای اندرپت گردید وهمان سال سمبت هندی تاریخ جلوس او قرار یافت بعد ازان مدت
نود وسه سال راجگی نموده در جنگ سالباهن گرفتار شده بقتل رسید ودرباره عدالت
وشجاعت وسخاوت او سنگهاسن بتیسی مشهور وحالش برین منوال است که پس از پانصد وچهل و
دو سال فوت بکرماجیت راجه بهوج حاکم مالوه گردید واو روزی در صحرا رفته دید که جمیع طفلان خورد سال
یکی را راجه ودیگری را وزیر وسایر عمله قرار داده آن راجه طفل بر پشته نشسته بسان حاکمان بصلابت
حکم رانی مینماید راجه بهوج آن طفل را نزد خود آورد واز رعب راجه در گریه شد باز راجه او را بر پشته
رسانید وبدستور سابق دبدبه حکومت باز درو ظاهر گشت راجه آنرا تاثیر پشته دانسته را کافت
وتختی مرصع که دران سی ودو صورت منقوش بود بر آمد آنرا برداشته برده خواست که بران
جلوس نماید یکی از ان صورت گفت این سریر از ان بکرماجیت است تو وقتی
برین قدم نهی که مثل او مصدر امور ستوده شوی پرسید آن چه بود او حکایتی غریب بیان
نمود همچنان هریک تصویر سی ودو حکایت نادر گزارش ساخت باستماع آن راجه بهوج
متحیر گردید وپنج پندت وزیر راجه آن حکایات را بتحریر در آورده نسخه سنگهاسن بتیسی
مسمی گردانید ودر جنگ سالباهن که بکرماجیت کشته شد آنرا تاریخ ساکه گویند وآن تاریخ در تقویم
می نویسند اینوقت که شهر رمضان المبارک سنه یکهزار دو صد وپنجاه هجری مطابق یکهزار وهشتصد ونود ویک
سمبت هندی موافق سنه یکهزار هفتصد وپنجاه وپنج ساکه است ودر نسخه راج ترنگنی فوت راجه
بکرماجیت برخلاف مذکوره بالا بدین نمط نوشته که بکرماجیت وقت پیری خود از سمندرپال نامی جوگی علم خلع بدن
اموخته در قالب جوانی مرده نقل کرد وجوگی مذکور روح خود در قالب راجه داخل ساخته آنجوان را که روح راجه
دران رفته بود نقل آورده از حصیر گدای بسریر راجگی نشست ومدت بیست وچهار سال ودو ماه
کامروای نمود وپسرش چندرپال چهل سال پنجماه ونتن پال پنجاه ویک سال پنج ماه وابس پال
چهل وهفت سال دو ماه ونرسنگه پال چهل وهشت سال سه ماه وسوتهه پال سی وهفت سال
یازده ماه ولاکهن پال سی وهفت سال سه ماه وانبرت پال بست وهفت سال شش ماه وبهینی پال سی
ونه سال دو ماه وگوبندپال پنجاه وپنج سال پنجماه وهرپال بیست وچهار سال نه ماه وبهیم پال چهل وهشت سال
هشت ماه وگوبندپال ثانی سی ویک سال دو ماه وبدن پال سی وهفت سال نه ماه وکرم پال چهل وپنج سال
پنجماه وبکرم پال چهل وچهار سال سه ماه وازابتدای سمندرپال تا بکرم پال شانزده نفر مدت سه صد
وچهل وسه سال نسلا بعد نسل حکومت نمودند چون بکرم پال حشمت واقتدار بهمرسانید حکام اطراف را

و اچلو پسر و ... چند مستقل بر سریر تریلو چند راجه سرانج کشید و دو مغز که لشته تریلو چند کالم اند و هفت
... و بعد از دو مثال در گذشت پسرش بکرم چند بیست و دو سال هفتماه و کا تک چند چهار سال
سه ماه و راج چند چهار ده سال یازده ماه و ادهر چند نا نجده سال ده ماه و کلیان چند پانزده سال هفت ماه و
بهیم چند هجده سال سه ماه و لوه چند بیست و پنج سال و پنجماه و کوبند چند بیست و دو سال دو ماه
و سه ماه بیم دیوی زوجه کوبند چند یک سال و ابتدای تیلو چند تا بیم دیوی ده کس یکصد و چهل و پنج سال
بطناً بعد بطن راجگی نمودند چون احدی از وارثان کوبند چند نماند ارکان دولت هر پریم نام درویشی را که اکثر
امرا مرید و معتقد او بود خلعت راجگی پوشانیدند او مدت هفت سال پنجماه بامر حکومت پرداخت و
پسرش کوبند پریم بیست سال سه ماه و ولدش کوپال پریم پانزده سال سه ماه و ابنش مها پریم
شش سال و ششماه راجگی نموده درویشی اختیار کرده بگوشه تجرد نشست ابتدای هرپریم تا مها پریم چهار پشت
مدت پنجاه و سه سال حکومت آنها بود چون در اطراف عالم شهرت یافت که فرمان روای اندرپت ترک
تعلقات نموده است هر کدام حکام به تسخیر اندرپت کمر بست و راجه دهی سین والی بنگاله که اورا
ادسور کویند سبقت بکار برده با لشکر گران در اندرپت رسیده بی منازعت سریر را اکبر دید و هجده سال
پنجماه بامر ریاست پرداخت پسرش بلادل عرف بلال سین که او در بنگاله دو قوم هنود کولین یعنی
اشراف مقرر ساخت مدت دوازده سال چهار ماه و کیسو سین یازده سال هشتماه و مادهو سین یازده
سال چهار ماه و سور سین بیست سال دو ماه و بهیم سین پنج سال دو ماه و کاتک سین چهار سال نه ماه و
هری سین دوازده سال دو ماه و کهن سین هشت سال یازده ماه و نرابن سین دو سال سه ماه و لکهن سین
بیست و شش سال یازده ماه و دامودر سین یازده سال سه ماه و از ابتدای دهی سین لغایت دامودر سین
دوازده نفر مدت یکصد و پنجاه و سال نسلاً بعد نسل حکومت ساختند چون دامودر سین بر راجگی نشسته
بد مستی و هوا پرستی شروع نموده ظلم و بدعت پیشه گرفت ارکان دولت بکوهستان سوالک رفته راجه دیت سنگه
کوهی را ترغیب نمودند که او با لشکر گران آمده روزگار هستی دامودر سین را بنجر من نیستی نشانید
و جانشین او گشته بیست و هفت سال دو ماه عدل و داد نمود ولدش رن سنگه بیست و دو سال
پنجماه و راج سنگه نه سال هشت ماه و برسنگه چهل و شش سال یکماه و نرسنگه بیست و پنجسال سه ماه
و جیون سنگه هشت سال پنج ماه و ابتدای دیت سنگه لغایت جیون سنگه شش کس نسلاً
بعد نسل مدت یکصد و سی و نه سال حکومت نمودند چون جیون سنگه سریر آرا گردید بغرور عنفوان
جوانی در عیش و کامرانی مصروف ماند و از حراست ملک غفلت ورزید و ارکان دولت را با لشکر در کوهستان
کرمسکن اجداد او بود فرستاد بدریافت آن راجه پرتهی راج المشهور رای پتهورا والی براتهه با لشکر
جرار رسید او تاب مقابله نیاورده روی فرار در کوهستان کشید و هما نظرف پیمانه عمر او لبریز گردید و رای پتهورا

ست بهار و سه سال راجگی کرده بمحاربهٔ سلطان شهاب الدین غوری کشته شد ازان وقت قطع حکومت
قوم هنود کردید و آن واقع در سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری مطابق صاحبت هندی یکهزار و دو صد و بیست
و هشت بکرماجیت و موافق سنه چهار هزار و صد و پنجاه و دو و اینجا جرشتر اتفاق افتاده در نسخه راجترنگینی
نوشته که ابتدای راجه جرشتر لغایت رای پتهورا یکصد و بیست کس از قوم هنود حکومت نموده بعد ازان
امارت هندوستان تعلق باسلام گرفت * مورخین اسلام بدین نمط بیان می نمایند
که بعد از طوفان نوح عم ابادی بلاد هند از فرزندان حام بن نوح عم صورت گرفت زیرا که حام را نه پسر
بودند که ذکر آنها در فصل دوم مذکور شده است یکی هند دوم سند که تهته و ملتان فرزندان اویند سیوم
حبش چهارم زنج پنجم نوبه ششم کنعان هفتم توشش هشتم قسطرون نهم بربر و هند را چهار پسر یکی
پورب دوم بنگ سیوم دکن چهارم نهروان و دکن را سه پسر یکی مرهت دوم کهنر سیوم تلنگ نام
داشت و هر یک بنام خود عمارت و شهرها بنا نهاده استقامت ورزیدند و اول کسیکه بمرتبهٔ راجگی
رسید کشن نام یکی از احفاد پورب بن هند معاصر طهمورث پادشاه ایران بود بسیار عاقل و شجاع و عظیم الجثه
که او فیل وحشی را رام و سواری خود نموده مدت چهارصد سال راجگی ساخت و برهمن نام یکی از اولاد
بنگ بن هند در زیر دستش بود او پدر جمیع براهمه است و باهتمام او شهر اوده که اول شهر هند است اباد
شد بعده مهاراج بن کشن هفتصد سال معاصر جمشید راجگی نمود و یکی از پسرها را فواجش مالوچند نامی
بود که مالوه بوی منسوب است و مهاراج چند رضا بطرز اختراع کرد که هنوز جاریست از انجمله اولاد برهمن
را بکار وزارت و نویسندگی نصب ساخت و سایر طوایف را غیر از منتسبان خود دو فرقه نموده یک فرقه را
بیس نامید و بکار کشت و زراعت و حرفها مشغول داشت و فرقهٔ ثانی را سودر خواند و بکار خدمت
معین نمود و در اخر وقت مهاراج نریمان پدر سام بفرمان فریدون در هند لشکر کشید و ملک سند و پنجاب دخل کرد
و آن تا اخر وقت رستم در جاگیرش بود و اولاد دکن بن هند هم بملاحظهٔ انجا سر از فرمان مهاراج
کشیدند بعد ازان کیسوراج بن مهاراج و فیروزرای پسرش یکی بعد دیگری حکومت ساختند
من بعد راجه مورج بتقویت رستم استیصال فیروزرای کرده بر هند مسلط شد و مدت دو صد
و پنجاه سال راجگی و شهر قنوج آباد ساخت و شیوهٔ بت پرستی از عهد او رواج گرفت و راجپوتان
از نسل او اند و دو نفر اولادش نسلا بعد نسل راجگی نمودند و شنکل راجهٔ بود که شهر لکهنوتی
اباد کرد و بسبب اطاعت افراسیاب در جنگ همایون بدست رستم کشته شد و کیدراج
برادر شنکل خروج کرده انان را بر انداخت و مدت چهل و سه سال راجگی نمود و فور راجه کمایون
بود که قنوج را از راجه دهلی انتزاع نمود و بعد از مدت هفتاد و سه سال بدست سکندر رومی کشته شد
و راجه کید مطیع سکندر گردیده بری دخت نام دختر خود و یک جام و یک حکیم و یک طشت ابی چهار

[illegible] ... بعد

[illegible] راجگی نشستند و بعد عهد کلیان چند راجه دیگر قوی حال گردیدند و راجه پانسند یو هفتاد و هشت سال حکومت نمود. بهرام گور تنها در هند رسید و دختر باسدیو را شادی کرده بملک خود رفت و رام دیو بهمنیه سالار باسدیو راجه قنوج شده راجهای هند و کوهستان کمایون و متوالکه را که قریب پانصد بودند مطیع و منقاد خود ساخته و پنجاه و چهار سال راجگی نمود و پرتاب چند نیز سالار فوج رام دیو بود چون در میان ورثه رام دیو نزاع واقع گردید و خزاین و لشکر پریشان شد خلق بر پرتاب چند جمع آمدند او راجه قنوج شد نوشیروان عادل لشکر کشیده بر او خراج مقرر گردانید و بعد فوت پرتاب چند رایان اطراف زور آورده بر اکثر ولایت متصرف گشتند و صرف اندک ملک بدست اولاد او ماند و ایشان ملقب برانا شدند چه راجه‌ها جز راجه هندی را رانا گویند تا حال راجگی اودیپور برانا تعلق دارد و سایر راجه‌های هند بنابر قدامت تعظیم خاندان او بسیار میکنند و جی پال راجه پنجاب بود که بدست غزنویان مستاصل گشت و کاپچند راجه دکن که باده کالبرگ بوی منسوب و راجه بیجی چند که شهر بیجانگر طرح انداخت و بهیم سین راجه بیدر و نل راجه مالوه که عاشق دمن دختر بهیم سین بود در بدایت حکومت اهل اسلام راجه‌ها که بودند بسبب طوالت ذکر انها کرده نشد * ذکر طبقات اسلام اول کسیکه از اهل اسلام قدم بدیار هند نهاد مهلب بن ابی صفره یکی از امرای عرب بود که در سنه چهل و پنج هجری در ملتان و سند رسیده بعد از اسیار و قتل غنیمت بسیار گرفته مراجعت کرد بعد از ان در سنه هشتاد و شش از طرف حجاج بن یوسف هارون بالشکر ولایت آمده بعضی بلاد هند را بتصرف در آورد و بعد محمد هاشم ثقفی داماد و ابن عم حجاج مذکور با شش هزار سپاه شام بهند رسیده پس از جدال و قتال سی هزار راجپوت را مع زن و فرزند انش اسیر نمود و بعد فوت محمد هاشم جماعتی از اولاد تمیم انصاری حکومت آنجا بار کردند بعده سلاطین سامانیه و غزنویه تاخت آوردند و سلطان محمود تا پنجاب و سرحد دهلی بتصرف در آورد و سلطان شهاب الدین غوری در سنه پانصد و هشتاد و هشت قطب الدین ایبک غلام خود را سپه سالار هند ساخت و آن در فصل دهم بگفتار چهارم نگارش یافته اما حال از ایشان ملوک صوبجات هند که ذکرش نیامده مختصری بقلم می آرد * ذکر احوال دکن در تاریخ فرشته نوشته است که علاء الدین حسن که نسبش به بهمن بن اسفندیار میرسد بملازمت کانکو منجم سلطان محمد تغلق شاه بسر می برد و همراه سلطان در دکن رفت و برفاقت قتلق خان در دولت اباد اند عالم الملک برادر قتلق و امرا از سلطان بغاوت ورزیده اسماعیل نامی را ملقب ناصر الدین بایالت بر داشتند و ناصر الدین امارت را بعلاء الدین حسن بخشید او بغره ربیع الاول سنه هفتصد و چهل و هشت هجری بخطاب علاء الدین حسن کانکو بهمنی به تخت نشست و مدت یازده سال و دو ماه و هفت روز و پسرش محمد شاه

محمد شاه هفده سال نه ماه پنج روز ریاست نمودند ولدش مجاهد شاه مدت سه سال یک ماه هشت روز حکومت
کرده بخنجر داؤد شاه عم خود بقتل رسید و داؤد شاه یکماه پنج روز فرمان روائی نموده بدست روح پرور
خواهر مجاهد شاه کشته شد و محمود شاه بن علاء الدین نوزده سال نه ماه بیست روز بعدل و داد بسر برد
و پسرش غیاث الدین یک ماه بیست روز امارت نموده بدست تغلچین غلام پدر خود بقتل رسید و
برادرش شمس الدین سه ماه هفت روز و فیروز شاه بن داؤد شاه بیست و پنج سال هفتماه پانزده روز و
احمد شاه برادر فیروز شاه دوازده سال ریاست کرد و شهر احمدآباد احداث ساخت پسرش علاء الدین
بیست و سه سال نه ماه بیست یوم بعدل و داد بامر حکومت پرداخت ولدش همایون شاه سه سال ششماه
شش روز بظلم و ستم گذرانید پسرش نظام شاه را بعمر هشت ساله بحکومت نشانیدند بعد از دو سال
یکماه درگذشت برادرش محمد شاه بیست و سه سال و پسرش محمود شاه به تزلزل سی و هفت سال
بیست روز حکمرانی نموده رحلت کرد ابنش احمد شاه را امیر برید بمصلحت وقت بحکومت نشانید
او دو سال یکماه و علاء الدین پسرش دو سال و سه ماه امارت نموده بدست امیر برید محبوس شد و انگاه ولی الله
شاه بحکومت نشست و بعد از سه سال امیر مذکور او را از هم داده هلاک کرد و آخرین این طبقه کلیم الله بن علاء الدین
بود که در سنه نهصد و سی و چهار از احمدآباد گریخته در بیجاپور رفته راه جارخت فانی بربست و هجده نفر مدت
یکصد و هشتاد و شش سال امارت نمودند * ذکر ملوک بیجاپور. بیجاپور اینها ده کس در زمان دولت شان
دو صد و دو سال اول آن یوسف خان بن سلطان مراد بادشاه روم بود حالش چنان است که هر گاه پدرش
فوت کرد برادرش سلطان محمود خان به تخت نشست و باستصواب ارکان دولت حکم قتل یوسف خان
صادر نمود مادرش او را بمعرفت خواجه عماد الدین تاجر گرجستانی فرار ساخت و یوسف خان در گرجستان
نشو و نما یافته بعمر هفده سالگی بعمل نظام شاه در دکن رسید و بعد چندی بلقب عادل خان سپه سالار
بیجاپور گشت و بدور احمد شاه خطبه بنام خود خوانده لفظ خانی را بشاهی مبدل کرده مدت بیست سال دو ماه
حکومت نموده بعمر هفتاد و پنج سال در سنه نهصد و شانزده هجری فوت کرد پسرش اسمعیل عادل شاه
بیست و پنج سال و ملو خان عادل شاه ششماه چند روز و برادرش ابراهیم عادل شاه بیست و چهار سال چند ماه
و علی عادل شاه بیست و چهار سال حکومت کرده بزخم خنجر خواجه سرا بقتل رسید و ابراهیم بن طهماسپ
سی و پنج سال بامر ریاست پرداخت ابوالقاسم مصنف تاریخ فرشته بنامش نوشت و آخرین
این طبقه سکندر نامی بود که در سنه یکهزار و نود و هفت بدست اورنگ زیب عالمگیر بادشاه اسیر شد * ذکر
حکام دولت آباد دیوگیر اینها هم ده نفر بودند و حکومت یکصد و هفت سال و اول آن احمد نظام بود که پدرش
[illegible] نام بن [illegible] بقوم برهمن از بیجانگر اسیر آمده مسلمان و باسم ملک حسن موسوم و در سلک غلامان سلطان
احمد منسلک گشت پسر حسن احمد خطاب نظام الملک یافته در سنه نهصد و یک خطبه و سکه احمد نگر

بنام خود نمود و احمد چهل و یک سال و پسرش حسن ملقب برهان شاه چهل و هفت سال و
حسین نظام بن برهان سیزده سال و مرتضی بن حسین بیست و چهار سال چند ماه و پسرش میران حسین سه سال و
اسمعیل بن برهان دو سال و برهان بن حسین چهار سال شانزده روز و ابراهیم بن برهان چهار ماه و دو روز و احمد
بن طاهر هشت ماه و بهادر بن ابراهیم سه سال و چند روز کامروائی نموده در سنه یکهزار و هشت بدست دانیال بن اکبر شاه
گرفتار گشت و آن ملک به تحت اکبر شاه در آمد * ذکر ملوک تلنگان حیدرآباد آنها نه نفر ریاست شان یکصد و
هشتاد و یک سال بود اول آن سلطان قلی ترکمان که در عهد محمد شاه بهمنی در دکن رسید و در سلک غلامان او
منتظم و امارت ممالک تلنگ یافته در سنه نهصد و هجده بقلعه گلکنده با لقب سلطان قلی قطب ملقب شده
سکه و خطبه بنام خود نمود و سی و دو سال حکومت ساخته بدست یکی از غلامان خود شهادت یافت پسرش
جمشید قطب هفت سال و برادرش ابراهیم قطب سی و دو سال امارت کردند بعده پسرش قلی قطب
شهر حیدرآباد بنا نهاده و آخرین آن طبقه ابوالحسن تانا شاه بود که در سنه یکهزار و نود و هشت بدست عالمگیر
بادشاه گرفتار گشت * ذکر حکام صوبه برار آنها چهار نفر بودند و حکومت هشتاد و هفت سال اول آن
فتح الله عماد الملک یکی از اولاد کفار بیجانگر که در طفلی اسیر آمده مسلمان شد و در سلک غلامان
خانجهان سپه سالار برار جانب محمد شاه بهمنی انتظام یافت و بعد فوت خانجهان بخطاب عماد الملک
سرفراز گردید و در سنه هشتصد و نود و پنج خطبه و سکه بنام خود کرد و بعد فوتش علاء الدین پسرش قایم مقام
پدر شد و قلعه گاویل مقر حکومت نمود و بعد انتقالش دریا عماد و من بعد برهان عماد حاکم شد تفال خان دکنی
بر و تسلط یافته او را مقید ساخت و تفالخان را نیز نظام نامی هلاک نمود * ذکر حکام احمدآباد بیدر آنان نه نفر
بودند ریاست یکصد و پانزده سال و اول آن قاسم برید ترک گرجی بود که سلطان محمد او را از خواجه شهاب الدین
خریده بامارت مرهت فرستاد و دفع کفار آنجا نموده و در آخر عهد محمود شاه در سنه هشتصد و نود و هشت در قلعه او سه
و بیدر دولت یافته خطبه بنام خود خوانده دوازده سال امارت نمود و پسرش امیر برید چهل و پنج سال و ابن علی برید
چهل و پنج سال و ولد اکبرش هفت سال و قاسم برید پسر ثانی او سه سال حکومت ساخته بدست ابراهیم عادلشاه
مقید گردید آخرین آن طبقه امیر برید بود که در سنه یکهزار و ده هجری بدست یکی از امرای خود خارج الملک گشت * ذکر
حکام گجرات سیزده نفر و دولت ایشان یکصد و هشتاد و هفت سال و نخستین ایشان ظفرخان یکی از امرای سلطان محمود
بن فیروز شاه بادشاه دهلی بود که او را سلطان در سنه هفتصد و نود و سه هجری بامارت گجرات فرستاد و بعد
استقلال از سلطان محمد بغاوت ورزیده با لقب مظفر شاه مدت بیست سال امارت کرده بعد هفتاد و یک سال
راه آخرت گزید احمد شاه بن محمد بن مظفر سی و دو سال شش ماه و بیست روز و پسرش محمد شاه بیست سال و نه ماه
چهار یوم و ابنش قطب الدین هفت سال و هشت ماه داود شاه بن احمد هفت روز و برادرش محمود خان بنجاه
و یک سال یکماه دو روز امارت نمود و در عهدش اکثر کفار هند بقتل رسیده زر و مال و بتخانه ها شکست و شهرهای

...ی اباد و حمد اباد بهادر بعمر شصت و نه سال یازده ماه در گذشت پسرش مظفر شاه چهارده سال و نه ماه
و ولدش سکندر شاه سه ماه هفده روز و محمود بن لطیف خان چهار ماه و بهادر شاه بن مظفر یازده سال و نه ماه
حکومت کرده بدغا و فریب فرنگیان بدریای بندر دیب غرق شد بعد ازان محمود شاه خواهرزادهٔ
بهادر شاه هیجده و دو سال امارت نموده بدست برهان یکی از امرای خود شهید شد بعده سلطان احمد یکی از اولاد احمد شاه
هشت سال و آخرین الطبقه سلطان مظفر بود که بعد از سیزده سال ایالتش در سنه نهصد و هشتاد بدست
عبدالرحیم خان سپه سالار اکبر شاه عاجز گشته ملازمت شاه اختیار نمود * ذکر حکام مالوه یازده نفر یکی بعد
دیگری مدت دو صد و بست و پنج سال امارت کردند اول انان دلاور خان غوری بود که در سنه هفصد و چهل و سه
سلطان محمد پادشاه دهلی او را امیر الامرای مالوه کرد او مدت بست سال امارت نموده مسموم شد
پسرش هوشنگ شاه سی سال و محمد خان یک سال حاکم ماند بعد محمود خلجی وزیر هوشنگ
بحکومت نشست و مدت سی و چهار سال یکمرو از امارت ساخت و اکثر قلعجات فتح نموده بتخانها شکست
و مساجد بنا نهاد اخلاق پسندیده داشت بعده پسرش غیاث الدین قایم مقام شد و پانزده هزار عورات
از هندوستان و غیره جمع آورده قواعد جنگ اموزانید و منجمله عورات هفتاد کنیز حافظ قران شریف
بودند او مدت سی و سه سال و ولدش ناصر الدین پانزده سال چهار ماه سه روز و ابنش محمود چند سال
فرمان روای کرده در سنه نهصد و سی و هفت بدست مردم سلطان بهادر گجراتی شهادت یافت و انملک مدت
چهار سال بدست گجراتیان و هشت سال بدست قادر شاه و دوازده سال بدست شجاع خان یکی از جاگیر دار
سلیم شاه بود و در سنه نهصد و شصت و هشت بتصرف اکبر شاه در آمد * ذکر حکام خاندیس دوازده
نفر دولت طرفداری انان دو صد و سی و شش سال بود اول انان ملک راجه بن خانجهان بن عثمان
بن شمعون بن اشعب بن سکندر بن طلحه بن دانیال بن اشعب بن آرمیا بن سلطان التارکین برهان العارفین
ابراهیم بلخی بن ادهم بن محمود بن محمد بن احمد بن اصغر بن احمد بن امام ناصر عبد الله بن فاروق الحق
عن الباطل امیر المومنین عمر بن الخطاب رض خلیفه ثانی حضرت سید المرسلین صلعم و خانجهان پدر
ملک راجه یکی از امرای علاء الدین خلجی و سلطان محمد تغلق شاه بود ملک راجه در سنه هفصد و هفتاد و یک عمل
فیروز شاه امارت خاندیس یافته مدت بست و نه سال بعده پسرش نصیر خان بجای پدر نشست
و قلعهٔ اسیر را از اولاد راجه اسا هیر گرفت و برهانپور را احداث ساخت حکومتش چهل و شش سال
شش ماه بود پسرش میران عادل خان سه سال هشت ماه سه روز و میران مبارک خان هفده سال
شش ماه روز و عادلشاه چهل و شش سال هشت ماه دوازده روز و داود خان هشت سال یکماه دو روز و عالم خان
یازده سال چند ماه و میران محمد شاه چند روز و میران مبارک شاه دو سال و میران محمد شاه
چند روز و راجه عالیخان بست و یک سال و بهادر خان سه سال ریاست نمودند و او در سنه

بعد از رحلت بجوی بنشست امرای اکبرشاه گرفتار شدند و زرا بمرابا ورفت والصوبه به تحت اکبرشاه
درآمد* ذکر حکام پورنی یعنی پورنی عبارت از لکهنوتی و بهار و حاجی‌نگر و بنگاله است دران سی و شش نفر حاکم
در دو صد و چهل و پنج سال بریاست انها بود نخستین انان محمد بختیار خلجی ملازم سلطان شهاب الدین
که دستهای او از سر زانو در گذشتی یکی از امرای سلطان او را با ده فرسخ داد و ما از انجا مالی وافر
بدست آورده الات حرب و لشکر بهم رسانیده مملکت بهار را مسخر ساخت و خزانهٔ هشتاد ساله
رای لکمیر تاراج و در لکهنونی عرف گده تختگاه نموده با ده هزار سوار بمشقت تمام کوه میان لکهنوتی و تبت طی نموده
متوجه تسخیر ممالک انطرف گشت مردمان شهر برون آمده مقابله کرده بسیار لشکرش بقتل آوردهم بختیار
با معدودی چند معاودت کرده درگذشت و محمد شیران خلجی قایم مقامش شد و او را از بعضی کنار
محاربه دست داد و در معرکه شهادت یافت بعد علاء الدین مردان خلجی حاکم گشت او بصفت جلادت
موصوف و در بی عقلی معروف بود گویند چون بسیار اعیان را بکشت و جمعی از ندما بازرگانی را که مالش
تلف گشته بود بیارگاهش برده حالش معروض داشتند پرسید امرد از کدام ولایت است گفتند از
اصفهان فرمود حکومت اصفهان بنامش نویسند یکی از ندما گفت او لشکر از کجا بیابد با ستماع آن مالی خطیر
ببازرگان داد قوم خلج از اینچنین حرکات نامعقول او بجان آمده او را بقتل رسانیده حسام الدین عوض
خلجی را بحکومت برپا کردند او نیکو سیرت و پسندیده روزگار بود و چند نوبت میان او و شمس الدین التمش
محاربه رو نمود اخر سی و هفت زنجیر فیل و هشتاد لک مال داده صلح نمود و در سنه ششصد و
بیست و چهار هجری کرت دیگر مخالفت انجامید شمس الدین پسر خود را بلکهنوتی فرستاد با خلجیان
حرب نموده حسام الدین عوض را بقتل آورد و بعد از ان ناصر الدین بن حسام الدین عوض چند روز
بامر ریاست پرداخت بعد بهرام خان از جانب سلطان محمد تغلق شاه حاکم بنگاله و سنار گانو شد
و بعد فوتش ملک فخر الدین قدر خان سلحدارش حاکم گشت و در سنه هفتصد و چهل و یک حاجی
الیاس المشهور شمس الدین بهنگره فخر الدین را گرفتار ساخته مدت شانزده سال ریاست نمود
و پسرش سلطان سکندر نه سال و چند ماه و ولدش غیاث الدین هفت سال و کسری و ابنش
سلطان السلاطین بشجاعت و عدالت ده سال و پسرش شمس الدین ثانی ده سال نسلا بعد نسل
فرمان روائی کردند بعد کانس نام غلام شمس الدین هفت سال و جلال بن کانس هفده سال
چند ماه و سلطان احمد ابجده سال بداد و دهش ملک رانی نمود بعده ناصر غلامش بجای اقای خود نشست
بعد از هفت روز امرا او را بقتل کرده ناصر شاه یکی از اولاد شمس الدین را حاکم ساختند او مدت هفده
سال و یوسف شاه هفت سال شش ماه امارت نمودند چون او فرزند نداشت امرا اسکندر نامی را
بحکومت نشانیدند او از امور جهانبانی بهره نداشت بنابر بعد از دو ماه او را معزول نموده عمش فتح شاه را حاکم

حاکم کردند بعد از هفت سال و پنجماه امارتش شاهزاده نام یکی از سرداران بنگاله اورا کشته خود باقلب
باربک شاه هشت ماه ایالت نموده بدست ملک اندلیل بقتل رسید و او بلقب فیروز شاه سه سال
و پسرش محمود شاه یک سال ریاست کرد آنگاه سیدی حبشی غلامش او را قتل نموده خود را مظفر شاه
لقب کرده سه سال و پنجماه بامر حکومت پرداخت و اکثران را بقتل آورد و امرا رنجیده اورا کشته
شریف نامی را که المشهور بحسن شاه بود باقلب علاء الدین بحکومت برداشتند و مدت بست و هفت سال
چند ماه بعدل و داد شاهی نموده در سنه نهصد و بست و هفت در گذشت پسرش نصیب شاه
شانزده سال امارت کرده وفات یافت و محمود بنگالی یکی از امرای نصیب شاه قایم مقامش
گشت و شیر شاه اورا برانداخت و همایون شاه شیر شاه را فرار کرده بنگاله را دخل نموده جنت آباد نام نهاد
آخر شیر شاه همایون را انهزام ساخته محمد خان نامی را بحکومت بنگاله داد و بعد فوت محمد خان پسرش
سلیم شاه بغاوت ورزیده باقلب بهادر شاه گشته و سلیمان نام از طرف سلیم شاه بن شیر شاه
آمده بهادر شاه را مقهور و مدت بست و پنج سال ریاست نمود پسرش بایزید بعد از امارت یکماه بدست
... ابن عم خویش بقتل رسید و نسو هم همانجا کشته شد و داود خان برادر بایزید قایم مقام گردید و در
سنه نهصد و هشتاد و سه منعم خان خانخانان او را فرار ساخت و آن ملک به تحت اکبر شاه در آمد * ذکر حکام شرقی
یعنی شرقی عبارت از جونپور و ترهت داشت شش نفر حاکم آنجا بوده و حکومت هشتاد و پنج سال و
اول آن ملک سرور نام خواجه سرا که باقلب خواجه جهان بود سلطان محمود نبیرهٔ فیروز شاه او را
بخطاب ملک الشرق در سنه هفتصد و نود و شش در جونپور فرستاد و مدت شش سال چند ماه و
مبارک شاه پسر خواندهٔ ملک الشرق یک سال چند ماه و برادرش ابراهیم چهل سال چند ماه
و محمود بن ابراهیم بست و دو سال و پسرش محمد شاه پنج ماه یکی بعد دیگری امارت
کردند بعد سلطان حسین برادر محمد شاه بر جونپور تسلط یافته ترهت و اوسه و کوالیار را باختیار
خود در آورد و قلعهٔ بنارس که خراب شده بود مرمت نموده بود و علائی زوجهٔ خود که دختر علاء الدین محمد شاه
بود چند مرتبه از سلطان بهلول محاربه کرده مغلوب شد آخر در سنه هشتصد و هشتاد و یک آن ملک به تحت
بادشاه دهلی در آمد ایالتش نوزده سال و چند ماه بود * ذکر حکام سند و تهته از تاریخ حاجی محمد قندهاری
و خلاصهٔ احکام و محبت نامه بدریافت آمد که آغاز طلوع آفتاب دین محمدی در آن دیار برین نهج است که
حجاج بن یوسف که از طرف ولید بن عبد الملک حاکم عراقین بود در صدد تسخیر هندوستان شده
در سنه هشتاد و شش هجری محمد هارون را با لشکر عرب فرستاده بعضی بلاد را بتصرف در آورد و بسیاری
رعایا را بشرف اسلام مشرف گردانید حتی که مساجد و معابد ساختند و مردمان جزیرهٔ سرندیب در عهد
صحابهٔ کرام اسلام آورده از راه دریا تحف و هدایا روانهٔ عرب کردند که مردمان دنبل یعنی تهته سر راه گرفته

نوشت در جواب نوشت که دفع آنکره از من متصور نیست بنابر حجاج بر حصت ولید بدیل نامی را
با شش صد سوار روانه کرد او در آنجا رفته شهادت یافت باستماع آن حجاج محمد قاسم بن عقیل داماد
خود را که هفده ساله عمر داشت با شش هزار سپاه شام در سنه نود و شش روانه نمود ایشان در
تهته رسیده بعد از جنگ و جدل قلعه را فتح و ساکنان آنجا از هفده ساله تا هشتاد ساله را قتل و زن فرزندانش را
اسیر کردند و منجمله آن هفتاد و دو کنیز نزد حجاج فرستاده باقی را بر عساکر قسمت ساخت. بعده سیوهان و
قلعه نسایم را فتح نمودند. بعد پسر بزرگ داهر با پنجاه هزار راجپوت مع فیل سفید بروز پنجشنبه دهم رمضان
سنه مذکور مقابله نمود محمد قاسم با شش هزار سوار عرب او را مع اکثر لشکرش بقتل رسانید. بعده
زوجه اش جنگیده مقتول شد و قلعه فتح و سی هزار راجپوت را اسیر کرده نرمل دیو نام دختر رای داهر را
نزد حجاج فرستاد او نرمل دیو را نزد ولید ارسال داشت ولید بر او مفتون گشت او بفریب ظاهر نمود که رسم
اسلام نیست بر هر که دست خیانت نفر این رسد بتصرف آقا در آید ولید از این سخن غصه شده محمد قاسم را
در پوست خام گاو پر کرده آورده زمانید او را گفت سزای چنان کس چنین باشد او حسرت نموده
گفت حاکم را نباید که بی تحقیق صدق و کذب حکم سزا بر کسی صادر نماید محمد قاسم بمشابه برادر من
و او همچو خواهر دست تصرف بمن نرسانیده چون پدر و برادر و اقربا ام را کشت چنین تهمت برا نمودم
ولید باستماع آن پشیمان شد و بر فوت محمد قاسم تاسفها خورد و بعد از محمد قاسم جماعتی از اولاد تمیم انصاری رض
حکومت آنجا یار کردند بعد زمینداران اطراف پانصد سال ریاست نمودند بعد از ان
سلاطین غزنوی و غوری تاخت آوردند مشرح حال انان در هیچ تاریخ دیده نشد. بعده بست نفر
زمینداران سند اولاد جمشید شاه و غیره حاکم بودند اول ایشان جام نام سه سال و شش ماه ریاست نمود
بعد از ان جام جونان چهارده سال و جام تانی پانزده سال و جام تماجی یازده سال و جام جلال الدین و جام نظام الدین
دو سال و چند ماه و جام علی شیر شش سال و چند ماه و جام کران یکونیم روز و جام فتح خان پانزده سال و جام تغلق
بیست و هشت سال و جام مبارک سه روز و جام اسکندر یکونیم سال و جام سنجر هشت سال چند ماه
و جام نظام الدین المشهور جام نندا شصت و دو سال و جام فیروز دو سال امارت نموده در سنه
نهصد و بست و هشت بجنگ شاه بیگ ارغون فرار شده در گجرات رفته بسالک امرای بهادر شاه
منسلک شد شاه بیگ مدت شش سال و پسرش شاه حسین سی و دو سال و مرزا عیسی خان سپه سالار پش ده سال
و پسرش محمد سعید ده سال و مرزا جانی هشت سال ایالت نموده در سنه یکهزار یک هجری از دست افواج
اکبر شاه عاجز گشته و رسالک امرای اکبر شاه انتظام یافت و آنملک به تخت دهلی در آمد * ذکر حکام ملتان
ظهور اسلام در بلده ملتان بوقت محمد قاسم بن عقیل شده بود بعد از ان حال آنجا بهیچ تاریخ دیده نشد صرف

در تاریخ یمینی ترقیم ساخته که سلطان محمود ملتان را از تصرف ملاحده برآورد و بعد تمامی تصرف دودمانش ماند. بعده بدخل
سلطان معز الدین محمد سام پس ازان بزیر حکومت سلاطین دهلی در آمد. و در سنه هشتصد و چهل و هفت. بعهد سلطان
بهلول شیخ یوسف قریشی حاکم انجا گردید. بعد از دو سال از دست خسر خود قطب الدین لنکا گریخته بدهلی رفت و
قطب الدین شانزده سال و پسرش سلطان حسین چهار سال و سلطان محمود بست سال و سلطان حسین ثانی
چند روز امارت نمودند. بعده در سنه نهصد و سی و پنج ملتان بتصرف شاه حسین ارغون در آمد. بعد او
بتخت شاهان دهلی داخل گردید* ذکر حال ملیبار، آن جانب جنوب بیجانگر در کرناتک واقع است
سامری نام حاکم آنجا بود در زمان حضرت سید المرسلین صلعم هرگاه معجزهٔ شق القمر بعمل آمد از ملک
خود معاینه نموده تفتیش حالش کرده دانست که معجزهٔ پیغمبر است بنابر در حجاز رفته ملازمت سرور انبیاء علیهم
حاصل ساخته مسلمان شد. بعضی گویند که در سنه دو صد هجری مالک بن دینار و غیره جمعی اهل اسلام
بزیارت مقبرهٔ حضرت آدم علیه السلام بجانب سرندیپ که آنرا لنکا نیز گویند رفتند و حسب اتفاق کشتی
ایشان در ملیبار افتاد سامری از ایشان استفسار حال نبی الثقلین نمود انان طریق و خوارق عادت
و معجزات بیان کردند هرگاه حقیقت معجزهٔ شق القمر شنید از جمیع برهمنان زوزنامچه طلبیده معاینه نمود
دران یکجا نوشته که در سنه و تاریخ و روز فلان قمر شق شده هر دو پاره از جای خود متفرق گردیده بعد
چند ساعت باز بهم پیوست و آن تاریخ و سال بموجب گفتهٔ مالک بن دینار موافق و متحد شد بدریافت آن
سامری دین اسلام قبول نموده ملک خود باقربا و روسا تقسیم ساخته همراه مالک روانهٔ عرب گشت
اتفاقا در اثنای راه بیمار شده بروسای قوم خود نوشت که مالک بن دینار و غیره هرجا توطن و مساجد کردن
خواهند جا خواهند داد و ایشان بعد از فوت سامری باز گشته در ملیبار رسیده نوشتهٔ سامری بروسا رسانیده
دران دیار توطن گزیدند رفته رفته بانفاس متبرکهٔ انان اکثران آنملک بقلادهٔ اسلام در آمدند و احوال
انجا آن است که مسلمانان مذهب امام شافعی رحمة الله دارند و کافران یکزن ده شوهر و بست شوهر کمتر و
بیشتر کنند چنانچه امیر خسرو دهلوی فرموده * بیت * به بی نیازی او کعبه چون خراباتست * درآفرینش
انانکه چون ملیبار است * ذکر حکام کشمیر آن ولایت وسط اقلیم چهارم واقع است در سنه هفتصد و یازده
هجری شخصی شاه میر نام بن طاهر که نسب او از پاند میر سد بابا س قلندری در کشمیر آمده نوکر راجه
دیوسیه حاکم انجا شد و بعد فوت راجه پسرش زنجن براجگی نشست و شاه میر وزیر گردید و بعد
رحلت زنجن اودن نام یکی از اقاربش راجه شد و را نوقت جمشید و علی شیر پسران شاه میر تمام
برگنات کشمیر را متصرف شدند و در سنه هفتصد و چهل و هفت راجه اودن فوت کرد و کوتادیو زوجهٔ او
قوایم متمام شوهر شده از شاه میر جنگیده گرفتار گشته شاه میر را بشوهری قبول کرده مسلمان شد و
شاه میر بلقب سلطان شمس الدین خطبه و سکه بنام خود خوانده مدت سه سال [illegible]

[illegible] مدت دو صد و چهل و هشت سال ریاست نمودند. [illegible] سال [illegible] شمس‌الدین
علاءالدین دوازده سال و هشت ماه و شهاب‌الدین چند روز و قطب‌الدین پانزده سال و پنج ماه امارت نمودند
بعد سکندر بت‌شکن بن شهاب‌الدین حاکم شد و زیر دستش سیه [illegible] نام بدین اسلام در آمد
و سکندر را حکم کرد که جمیع هنود مسلمان شوند و الا از کشمیر بروند بنابر اکثر ان جلاء وطن و مسلمان شدند و چون سکندر
بتها و بتخانها شکست و خراب کرد لهذا ملقب به بت‌شکن گردید و از بنیاد یک بتخانه لوحی مس
بر آمد در ان نوشته بود که بعد از یکهزار و یکصد سال این بتخانه را سکندر بادشاه نامی خواهد شکست
و سکندر مدت بیست و دو سال و نه ماه ایالت نمود و پسرش علی شاه شش سال و نه ماه و زین العابدین
برادرش پنجاه و دو سال اما او بر خلاف پدر و برادر هنودان جلاء وطن را از پنجاب و تبت آورده بدستور
سابق رسوم ضلالت جاری داشت. بعد او سلطان حیدر بن علی شاه یک سال و دو ماه و سلطان حسن
چندی و محمد شاه چهار مرتبه پنجاه سال. فتح خان ده سال و یک ماه و ابراهیم چند سال
و بارکشاه چهارده سال حکمرانی کردند آنگاه مرزا حیدر نامی در کشمیر خطبه و سکه بنام همایون شاه
خوانده ده سال [illegible] نه [illegible] بعد بارکشاه دو ماه و ابراهیم ثانی پنج ماه و اسماعیل شاه دو سال و هشت ماه
و حبیب شاه پنج سال [illegible] یکی از امرای حبیب شاه چهار سال و حسین خان برادر غازی خان
بجای برادر نشست و چندی امارت نمود و علی شاه برادرش ده سال و پسرش یوسف شاه
چندی و یعقوب شاه چند روز امارت نمودند و در سنه نهصد و نود و پنج کشمیر به تحت اکبر شاه در آمد
*ذکر امریکا که ان خارج از هفت اقلیم تقسیم کردهٔ حکیم بطلیموس است زیرا چه آن قطعه مشابهٔ
تمبن دنیا از آب بر آمده اکثر حجاب از میان بر خیزد کف پای مردم انجا کف پای ما مردم [illegible] میکرد و
مقدار طول آن چهار هزار پانصد و عرض سه هزار پانصد کروه یعنی دو حصه از سه حصهٔ این دنیا نشان
میدهند اگر پرگار کشند پای پرگار زیر قطب شمالی و قطب جنوبی را سیر نماید قطر آن دوازده هزار
چهار صد و بیست کروه است درازی و کوتاهی شب و روز مدار بر حظ استوا و سردی و گرمی است
رنگ عامهٔ خلایق سفید و سیاه و غیره و درختها و زر و جواهر و نقره و آهن و مس و غیره مثل این
دنیا است در سنه نهصد و چهل و هفت هجری حکیم کلمیس فرنگی در انجا رسیده مقدار طول و عرض
اندازه کرد و آن ملک موسوم بامریکای جنوبی و شمالی است امریکای جنوبی مشتمل بر بسیار ممالک
یکی از آن [illegible] طول یکهزار و عرض سه صد کروه انجا خوش آب و هوا و معدن زر و نقره و غیره که گرم و
سرد [illegible] دوم تره فرما طول [illegible] عرض [illegible] پنجاه کروه سیوم بیرو طول نهصد و عرض دوصد و پنجاه کروه که در ان
[illegible] ره است [illegible] عرض دو [illegible] و پنجاه کروه پنجم لیلانه طول هفصد و پنجاه عرض پانصد
[illegible] موسوم [illegible] طول دوصد و بیست و پنج و عرض [illegible] و [illegible] پنجم کروه

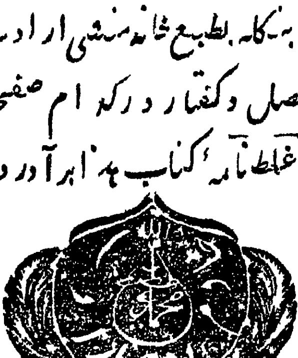
کروه که بکیم کلمبس اول درانجا رسیده بود هفتم جزیرهٔ بار کابیا طول بست و عرض یازده کروه که
در ساحل آن صدف مروارید یافته می شود هشتم جزیرهٔ که باسم فرماند نیر موسوم است بسیار کلان
اما ابادی ندارد و دران کاوان جنگلی بسیار و مردمان شکار میکنند انهمه ممالک الحال تعلق بقوم اسپانیول
دارد نهم مملکت برازل طول یکهزار دوصد و پنجاه عرض سه صد و پنجاه کروه که دران معدن الماس
دارد پایتخت پرتکیس است و امریکای شمالی نام مشهور بسیار ممالک است یکی از ان کنادا طول
چهار صد و عرض صد کروه دوم نوا سکاتیا لاند طول یکصد و هفتاد و عرض یکصد و بست و پنج کروه که درانجا
پنبه بسیار پیدا می شود سیوم نوا فکلاند چهارم نو رهارک پنجم نیکو تها ششم نیسری لاند هفتم درچینا
هشتم کارولینا نهم فلوریده طول و عرض این همه ممالک یافته نشد دهم جزیرهٔ بریادوز طول بست و
عرض چهارده کروه که دران نیشکر و نیل و زنجبیل و پنبه پیدا می شود و آن تعلق بقوم انگریز دارد
سوای ازین قدری قدری بقبضهٔ فرانسیس و وانه یز و طوایف فرنگ است مجمل احوال مردم قدیم انجا
همین است که اهالی قدیم آنملک آفتاب و بت می پرستیدند و آنها را مالک شر میدانستند و
میگفتند که حق تعالی مالک نیکی است از و چیزی نباید و پرستش از کس نمی خواهد و از ساکنین آنجا
عمارت سازی مشهور دکاکین و چار سوی شهرها میداشتند و کتب در میان ایشان نبود اما بصورت
تصویر تحریر میکردند بجای رنگ پرهای رنگارنگ بر تختهها میچسپانیدند و غذای ایشان اغلب گوشت
جانوران شکار بود و اخلاق متواضع بودند مردمان دیهات خانه بدوش و بی علم میشدند و لباس از پوست
جانوران میداشتند و کشتکاری گندم می نمودند جنگ از چوب و کمان چوبین و پیکار تیر از خار ماهی
میکردند اسپ سوار را جانور عجیب و جهاز را جانور آبی و آتش باروت بندوق را
صاعقه تصور میساختند حکام اسپانیول بطمع زر و جاه قریب شش لک مردم سکنهٔ
انجارا بتوپ و بندوق کشتند تفصیلش آنکه در مکسیکو بادشاهی بود عادل و سخی باسم مولی روضه
صد هزار پرس سپاه میداشت و بر تخت مرصع می نشست امرا آن تخت را بجا نقل
میکردند و در خانهای بادشاه سقف و گنبذ و منارها ملمع بطلا بود و بعده فرمان نیر نامی با شش صد پیاده
و پنجاه سوار اسپیین بدانطرف نامزد شد و درانجا رسیده قصد تسخیر ملک مکسکو کرده مولی روضه
بادشاه را بفریب مقید ساخت اگرچه اهالی شهر جنگهای مردانه کردند اما چون حربهٔ کامل نداشتند
باتش باروت توپ و بندوق هلاک شدند بادشاه که بربام محبس استاده تماشای رزم میکرد گولهٔ
بندوق یا سنگ ببادشاه رسیده هلاک شد بقیة السیف مقهور شدند و رعایای آنملک زن و مرد
هرکرا یافت باختیار خود درآورد بعد ازان فرمان نیر مذکور اهل حرفه از ملک خود و ملک حبش
طلبیده آن ملک را آباد کردانید و در سنه یکهزار پانصد و چهل و نه هسپی مرکب بران هم دران ملک رسیده

ملک برازیل را بعضی جها ورا بعد بحالات اسپین [illegible] و حقوق انصاف و حکمرانی مصری
و موانست که بر ید خود در سنه یکهزار و پانصد و هفتاد و سه مسیحی قوم انکریز نیز در امریکای شمالی
رسیده پس از جنک و جدل ملکهای مرقومه بالا دخل کرده اند هنوز در دست مردم قدیم آنجا
بسیار ممالک است و از هر طرف مردمان در آنجا جمع آمده بدستور سابق زندکانی میکنند
و آلات حرب هم چیزی بچیزی بهم رسانیده اند و الله اعلم بالصواب * بشهر رمضان المبارک
سنه یکهزار و دوصد و پنجاه هجری قدسی تمت کتاب جامع التواریخ بعون الملک الوهاب والتحریر بعد
ولی التوفیق استغفر الله من کل تقصیر انک ربنا الیک المصیر انت حسبی و نعم الوکیل و نعم المولی
و نعم النصیر بعد تبلیغ سلام و تحفه درود علی سید المرسلین خاتم النبیین و رحمت العالمین صلوة الله
علیه وسلم و علی آله و اصحابه و احبابه اجمعین العبد الفقیر الی ربه الغنی فقیر محمد ولد قاضی رضا مرحوم جعل الله غده
خیرا آمین امیدوار درکاه کریم کارساز انست که عفو تقصیرات فرماید بفضل و کرم عمیم خویش
از شرف لقای پاک خود که مطلب اقصی و مارب اعلی است سعادات اخروی عنایت سازد بمنه و کمال کرمه
* خداوندا کریما کردکارا * توی پروردکار رایی مدارا * بحق سرور اولاد آدم * کنه بخش این کدای بی نوارا *



* خاتمه طبع الکتاب *

ستایش و نیایش مرحضرت واجب الوجود یست که بامر ازلی صوف مخلوقات را از صحرای عدم
بمنصه امکان آورده خلعت وجود در برانها کرامت فرمود و انسان ضعیف البنیان را بعطای قوت
ناطقه و دراکه اشرف المخلوقات ساخت و بوجود ذات بابرکات سرور کاینات جن وانس را
بشرف هدایت راه راست رسانید صلواه الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین اما بعد اضعف العباد
فقیر محمد ولد قاضی محمد رضا مرحوم میکوید که نسخه جامع التواریخ مولفه خود را باعانت تصحیح کاشف نکات
معقول و منقول واقف دقایق فروع و اصول سعید دارین مولوی خادم حسین مدرس مدرسه عالیه کلکته
بتاریخ یازدهم شهر جمادی الثانی سنه دوصد و پنجاه و دو هجری قدسی مطابق سنه یکهزار و هشتصد و سی و شش عیسوی
موافق سنه یکهزار دوصد و چهل و سه بنکاله بطبع شانه منشی ارادت الله بطرز مطبوع طبع باتمام رسید
و برای دریافت اینمعنی که کدام فصل و کفتار در کدام صفحه مندرج کردیده در دیباچه بالای فصول
و کفتار نمبر داده شد تا بسهولت برآورده شود و غلط نامه کتاب هذا برآورده معهذا اکر احیاناً سهوی و خطای بظهور پیوندد



نظر بر فحوای الانسان مرکب
مع الخطاء و النسیان معاف فرمایند

مرکتا بیکه خاتمه اس از مهر دستی
حقیر خالی باشد آنرا مسروق دانند *

[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۹	وکان	وکان عرشه
۹	۲۵	قبانی	مبانی
۱۰	۱۷	ومحوایله	محوایله
۱۶	۲۴	بهسام	بن سام
۱۷	۰	بحر	صحر
۱۸	۱۰	متطوطن	متوطن
۲۴	۹	درسعت	دروسعت
۲۷	۲۲	هیلها	هیل
ایضا	۲۳	جهال	هیل
۲۸	۲۳	دوحیسا	دوحیه نیز
۳۰	۲۶	راستیصال	دراستیصال
۵۳	۸	منهد	منهد
۵۵	۴	[illegible]	فتح
۸۰	۱۳	[illegible]	ملوک
۸۲	۱	معسر	معطر
۸۹	۱۳	باشتم	باشتم
۹۲	۸	تنتج	مبتنج
۱۰۳	۱۳	حه	حین
۱۱۳	۱۴	سزار	سردار
۱۱۸	۲۷	هستر	هستم
۱۲۳	۰	بد	بکندر
ایضا	۱۰	مز	مرد
۱۳۰	۱۹	من	این
۱۳۴	۱۷	ذوالالنات	ذوالاکتاف
۱۳۵	۲	نهادل	نهال
۱۳۹	۲۳	چهها	چهل

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴۴	۲۲	ظبط	ضبط
۱۴۹	۱۳	توام شده	تولد شده
۱۶۴	۱۶	امراسم را	ابراهیم
۱۶۵	۱۳	بهمردی	بهمردی
ایضا	۲۰	زهرالو	زهرالود
ایضا	۲۶	بدین مقرر	بدین نمط مقرر
۱۶۸	۱	مسجدالحرام	بمسجدالحرام
۱	۴	شجاع	سجاح
ایضا	۹	شجاع	سجاح
ایضا		شجاع	سجاح
ایضا	۱۰	شجاع	سجاح
۱۸۴	۱	تندخوی	تندخو
۱۸۵	۱۸		بن
۱۸۷	۹	مهدی	اهدی
۱۸۹	۲۳	اما	اهل
۱۹۴	۲	اا	اهالی
۲۰۱	۴	سورن	ستهوران
۲۰۴	۲۰	بعده باسولی	بعده مولی
۲۱۰	۱۸	ترحید	تحمید
۲۱۳	۸	مبقره	مقبره
۲۳۰	۲۷	مجوسی	مجوسی
۲۴۶	۹	گراند	گردانید
۲۵۶	۴	اهرم	اهرام
ایضا	۱۱	هیه	هیچ
۲۶۴	۹	ترجمه	ترجمه
۲۶۹	۲۳	چها	چهار